[illegible]

شیوهٔ ارباب همت می‌بنند خود تمام
رخصت دیدار در وادی طاقت کرده‌اند

پیش ازین مپسند صاحب را بزندان خود
زر بپایان ملک و تخت از در کهن رده

نه
طالع مه در کرم و فرصت شد دیگر
تا کرد و تو لکه ملک بخشیده بار است

حل پیشانیش خواه

۲۱۳

٤٤٥٧٧

کنز اللغة

ان

نقطه حرف عرف کنه نقطه
سه حرف غرف بزرش و قفیر
بار یا پا جیم زاء شین و غین
به یه به پی یه چو بیفتد
به یه به حرف یک بیفتد
اش ان از حرف و نازلچه
الف الحمد قدر سر و نازلچه
نون همه آتش نبازیجه
واو همه سرکج چه واو کرده کردن
دال و فا همه سرکج
ف زنخدان زیر و زر زال
دو لبیم مثله ب و ت ث بتر
شکلم مثله حرف ث باتر

[redacted]

در استراباد
کتاب
منتخب اللغات
گرفتم از برای نور چشم
السید افضل سنه ۱۳۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ابتدای هر سخن آن خوشتر در هر نظام : گوید با حمد معبود خدای پاک نام : جواهر کنوز لغات
و شکر و سپاس بی‌شمار بارگاه حضرت متکلمی که زبان او مبارز اکلید گنج خانهٔ سخن کرد و آیه
مر قدرها یا بخش الباب را بتشریف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون باوج سرافراز
رسانید و درود موفور و صلوات نا محصور بر مورد اسرار فما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه یعنی افصح فصحاء جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی علیه صلوات
الرحمن و بر آل کرام و اتباع عظام او علیهم الصلوة والسلام باد اما بعد چنین گوید
محتاج مغفرت حضرت غفور رئوف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفی الله تعالی
تعالی عن ذنوبهم و ضاعف انوار سعادت محبته فی قلوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت
و اهالی دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که
که شرف لغات بر صنفی از اصناف انسان شرف فصاحت کلمات آیات
و اشرف و افصح هر کلام کلام صانع وهاب وحدت افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب
و بهترین کلامهای قادر حمید قرآن کریم مجید است که بلغت عرب نازل گشته و بدان
عربی مبین پس نظر بدین جهت لغت عربیه اشرف جمیع لغات باشند و چون لغت
کلید خزانهٔ معنی است هر آینه جهت حسن معانی احادیث کلمه نبوی والفاظ کریمهٔ قرآنی
بر هر فرد از افراد انسانی که در منهج نهج مسلمانی قایم است دانستن لغات عربیه واجب و لازم است
بنا برین بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمهٔ اکثر لغات امهات عربیه و تمام لغات قرآنیه
ترتیب نمودم و انتخاب آن از کتاب صحاح و حل و دستور و مصادر و
اختیارات بدیع و شرح نصاب و لغات قرآن کردم بروجهی که پیدا کردن هر لغتی
بعنایت الله المنان بغایت آسان بود و چون شرافت علم لغت عربیه بواسطه

عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه آیات یعنی اعظم انبیاء کرام علیه الصلوة
والسلام پس بالحقیقه مناسب و سزاوار نمود و مزین گردانیدن مقدمات صفحات
این کنز اللغات بزینت جواهر دعا و حلیهٔ لآلی ثنای اکرم اولاد افصح العرب و سید
المرسلین و اعلم احفاد اکمل البشر و خاتم النبیین علیه الصلوة الله رب العالمین یعنی بندگان
حضرت اعلی سلطان سلاطین داد گستر و برهان خواقین فضل پرور اعلم نجباء حکام
دودمان آل عبا و اکرم خلفاء خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قدوهٔ تاج
سروران قضا الملک فتحا میرزا زبدهٔ اخلاق مظهر لطف العطا که از دولت بقیة الله فائض تاج
شرف اسمان مراحم و عطا و چراغ خلوت سرای منزل اهل هستی کشتی سفینهٔ نوح من رکب
علیها نجی بسا شده تعالی الملک العالین بر ارنده لوای ان الله یامر بالعدل والاحسان
خسروی که دانای دریای عرفان ÷ مربع کرم خورشید لمعان ÷ خطاب اصل او لولاک لما
شان ملک او انا جعلناک ÷ تماشی گشته اند هر لغت فاش ÷ زبانها چو در رحیش در ریکر
خلیل تاج کبر جنب الطف ÷ نظام ملک و دین شهریاران ÷ بدانش خسرو ملک عجم ÷
به بینش کاشف سبع المثانی ÷ سکندر و لقمان رای کامل ÷ جهان گیر جهان آرای عادل
معلای هر کاری مجید ÷ سزاوار شهان سلطان محمد ÷ جهان داری که عقل و فهم آدم ÷ نزاید هر
نمی یارد زدن دم ÷ خرد حیران قاصر هست از درک دانش ÷ چگونه گویم از کنه صفاتش نقول ان
زجیش میسر نیم ÷ ولی قوم زجیش بسته ام ÷ بنام گفت اگرچه از ثنایش ÷ نوام گفت
فضلی از دعاش ÷ هیچ تا مصنفان رسایل لغات مصادر سخن پروری و دیباچه کتاب بیان
ما هیات صحاح کلمات را بذکر محامد و ادعیه ارباب اقبال منصب کامل رسانند و مولفان
دواوین دستور معانی عبارات کثرت عنوان دفتر امانهٔ مقامات عبارات از شرح اختیارات
بدیعیه انشاء اصحاب عظمت و جلال مزخرف و محلی گردانند القاب اجلال سلطنت
حضرت اسلام پناه خداوندان سلطان صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان
ناافراض آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر روس طوایف اهل جهان عموما

در بر مفارق جمهور اسلامیان حضرت صفا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم زر دانش
سنجان نجم سلطه کافه السلاطین و روشن دل جمهور انسان ساخته است بر مقتضای منتهای
همراه منتهی بجمع شرف سلطنت دو جهانی و غرق بحار خوشنودی جاودانی خود گرداناد
بالنبی العربی و الاولاد و آله الامجاد و فرزندان فیروزی نشان اشارت اسعهم الله بکمال الاقبال
بعنایه رحمت بدایع خود و بذروه افلاک اعلی مطالب رساند فی ظله الاعلی الی آخر الزمان
حضرت بخت سلطان آفاق و جهانیان علی الاطلاق و ولی العهد بالاستحقاق را
شاهنشهی که از ضیای انوار جهاندارش جهان افشانده اسرار و از ذرات نم رایات بیغما
و ملکا کثیر الطاهر و بیدا و سلیمان نشانی که از محاسن اطوار ولی عهدیش جهانیان را مشاهده
رانا روانقهم نصرة و سرور را لایح و هویدا **قطعه** خلایق را ز شادی هر زمانی: هزاران شکر
نیکی و زور بایست: که این سلطان داودی نشان را: ولی عهدیش سلیمان جهانست یعنی
زینت ایوان دودمان مصطفوی و داریش لوای افتخار خاندان مرتضوی فخر اولادی آدم
نبی و نبیم ولی حضرت دین میرزا اعلی اعلی الله علی ذروة العلی بیرات سلطنته الکرم و جعله
فی الدارین عونا فی بحار رضوانه الحکیم در ظلال خورشید مثال سلطان فی ظل الله المتعالی بکمال
سلطانی و جلال کامرانی جهت افتخار عباد در مقتضای مراد خوشنودی و برخوردار دارد
بحرمت کل اولیاء الله من الاقطاب والافراد و این نسخه مسمی است بکنز اللغات و به توفیق
قادر وهاب مرتب است بترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب هر کتابی مشتمل
بر چندین ابواب والله خیر الموفق بالصواب والیه المرجع والمآب اللهم اجعلنا
بتوفیقک العظیم منتفعا بها الناس و ذریتها للانتفاع الکریم من فضلک العمیم بجنس الباس یکون
بدانکه پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمه چند اول آنکه در کتب تقید الوسایل که
مسموع و معلوم گشته است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است و غیر مصادر از
مشتقات بعضی یاد کرده و بعضی نیاید که مصادر آن اعتقاد کرده و هر مصدری که آخر او حروف
اصلی نباشد او را یکی از سه باب باید جست یا باب آخر الف و یا باب آخر تا و یا باب آخر نون چون

وشته و عرفان و مرا و مصدر آنست که معنی فارسی او را اخبار ابوان کرده که در آخر آن
دال و نون یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و فعل از او مشتق باشد و غیر مصدر است
که چنین نباشد و هر لفظی که باشد منقولست یا مرتجل منقول آنست که او را معنی دیگر بوده
باشد که از آن معنی نقل کرده باشند بمعنی دیگر همچون صلوة که اول بمعنی دعا بوده و بمعنی ارکان
منقول نماز شده و مرتجل آنست که از آن معنی منقول بمعنی دیگر شده باشد همچون حنفیان
که بمعنی دراج زبانند و لفظ مصطلح غیر لفظ منقولست چه مصطلح العرف خاص است و منقول العرف
عام **دوم** آنکه مصدر هر مشتق لازم نیست که بحروف اصلیه خود باشد چه گاه بود که بحروف اصلیه حرفی
خود باشد همچون ضارب که ضرب است و مصدر قایل که قول است و گاه بود که با زاید باشد
مصدر شده بود که شده است و مصدر لغر که لغره است و گاه با الف و نون زاید باید همچون مصدر
کرهجان است و مصدر مجروم که حرمان است و گاه میم زاید در اول و تا زاید در آخر همچون
فقط آید همچون مصدر مستر که مستره است و سرور **سیم** آنکه در کلمات عرب بسیار لغت باشد
که بمعنی بسیار آید چنانچه عین که بمعنی چشم و چشمه و زر آمده است و شاید که لغات بسیار یکی بمعنی آید چنانکه شمس
و شمس و ذکا و یوح و بیضا که معلوم مجموع بمعنی آفتاب باشند **چهارم** آنکه شاید که یک لغت مصدر
آید و اسم غیر مصدر چنانکه بذر بمعنی تخم آمده است و هم بمعنی تخم افشاندن و قطره که بمعنی چکیدن
آمده است و هم بمعنی بستن ول و این غیر مصدر باشد اما آنکه اسم مصدر است چنانکه
گذشت و اما اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظی است بغیر وزن
مصدر که دلالت بر معنی مصدر پارسی کند در آخر آن دال و نون و یا تا و نون باشد
همچون خرم که بمعنی درشت زوری بکار چوده نیست و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از او
مشتق نباشد همچو نجم و نجو و امثال آن و باید در آخر معنی پارسی او دال و نون و یا تا و نون
همچو شهرت که بمعنی انکار آمده یعنی انکار کردن زیرا که چون بمعنی دوام باشد مصدر خواهد
نه اسم مصدر پس شاید که لفظی مصدر باشد و هم اسم مصدر همچو قدرت که بمعنی توانا باشد و توانایی
هر دو آمده است **پنجم** آنکه شاید لفظ بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیاده که بمعنی افزون شدن

بلغ

وهم بمعنی افزون کردن آمده است ششم آنکه یک لفظ که بدو معنی متضاد دان آید همچون شغف که
بمعنی پوشیدن وهم بمعنی گشادن آمده است و همچنین لغات را لغات الاضداد گویند هفتم آنکه
یک لفظ شاید که هم جمع باشد وهم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب معنی
همین مفرد بوده باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است وهم بمعنی کشتیها و همین قسم شاید که مفرد مونث
و جمع مذکر هم باشد چون سکری که مفرد مونث آمده است یعنی زن مست و جمع
مذکر هم آمده است که جمع سکران باشد یعنی مردان مست دوم آنکه معنی جمع مناسب همین معنی
مفرد نباشد چون خلال که چون مفرد باشد یعنی میانه است و چون جمع باشد یعنی خصلتها و مفرد
او خلة است هشتم آنکه شاید که در ملحق باخر لفظ جنسی شود افاده معنی وحدت کند چون الکلمة
و کلم بآخر اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو مخرقة و مشاکلة نهم آنکه شاید که مصدر بوزن
اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی جست شدن باشد و مفعول که بمعنی دریافتن باشد و محلوف که
بمعنی سوگند خوردن باشد و معسور که بمعنی دشخوار شدن باشد و اینها را لغات شاذه گویند نهم آنکه
شاید که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو مجلود دهم آنکه شاید که یک لفظ جمع بعد وجود یکی
از لفظ مفرد باشد همچو سعف که جمع سعفه است و شاید که جمع باشد که او را از لفظ او مفرد
نباشد همچو نسوان که بمعنی امرأة است و شاید که لفظی بر خلاف قیاس همچو نعاسب که
جمع عنب است یازدهم آنکه مصدری که بوزن تفعال باشد اگر عین الفعلش مکرر است
ثلاثی مزید فیه است غالبا و از باب تفعیل همچو تردد و اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است همچو تخراب
دوازدهم آنکه شاید که یک لغت از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب انفعال لازم همچو کب که
بمعنی در روی در افگندن است و اکباب که بمعنی بروی در افتادن باشد سیزدهم آنکه شاید
که یک لفظ جمع را دو مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بی
دستان و بی دستان باشد و بدین جمع اقطع است و بمعنی کاو و رمهای شتر
باشد و بدین معنی جمع قطیع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مونث هر دو آید
همچو ندمی که جمع ندمانست و جمع ندمانیه هم آمده است چهاردهم آنکه شاید که اسم فاعل

در حکم معنی مصدر گیرند بموضع مصدر آید همچو عاقبه که گویند عافاه الله معافاة و همچو عاقبه که گویند
عقب فلان مکان ابیه عاقبة پانزدهم آنکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیة
که بمعنی مرضیه است شانزدهم آنکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی حجابا مستورا
یعنی ساترا و کقوله تعالی انّه کان وعده ماتیا ای آتیا کذا فی الصحاح هفدهم آنکه شاید که
لفظ مفرد واللفظ مجموع المعنی باشد چون قوم و شاید که بعکس باشد همچو جباب که بمعنی جامه بریده است
و بعد ازین شروع است در مقصود کتاب والله اعلم بجمیع الابواب والسلام علی کاتبه

باب الالف

کتاب الالف باب الالف مع الالف من المصدر الثلاثی المجرد اَنا در یافتن کقوله
تعالی غیر ناظرین اناه هنگام شدن و نهایت رسیدن گرما اِنا بکسر الالف بسیار شدن
گوسفند و چاروا ماضی او انا آمده است و مضارعش یاتو اَتا بفتح الالف بار آوردن درخت
خرما اماء بانگ کردن گربه ماضی اَمَی آید و مضارعش یامو اری بوزن اذی کینه گرفتن و ماضی
اری آید بکسر را اِبا بکسر همزه باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن و باز داشتن و ابد و اربیدن
آبا بفتح همزه بول بوییدن بز ز اده ماوی گرفتش اذی آزرده و رنجیده شدن اسنا اندوهگین
کردن و علاج کردن من مصدر الافعال اجبا فروختن کشت پیش از رسیدن کقوله تعالی
من اجبی فقد اربی اجباء همزه آخر مصرف شدن بر چیزی و بر گیاه کامت شدن زمین و
بمعنی اجبا که ناقص است هم آمده است اجناء رسیده میوه شدن درخت و رسیدن میوه و
بسیار گیاه شدن زمین و بسیار شدن گیاه احیا کرد را گنجیدن اشنه در زمستان شدن ارما
سود دادن و افزون شدن و افزون ستاندن در باخوردن ارما افزون شدن و باغ نو
و اندوختن اکبا آتش زنه ناخان گردانیدن که آتش ازان بر نیاید اخفا بر افروختن ارجا
و ارجاء واپس بردن و واپس داشتن کقوله تعالی و آخرون مرجون لامر الله مبتلی ازین
و ناقص است و اکثر مرجون لامر الله بخوانند مشتق از دو مهی مسیر که و مهموز اللام
اشحا اندوهگین کردن و در گلو گیرانیدن انجا رهیدن و بر نجوة یعنی بجای افگندن و رهانیدن
و پوشیدن و اگردن و بریدن شاخ از درخت اصحی بصاد غیر منقوطه پاک شدن آسمان

ازار بود و روزی بی ارشدن انفی توایل ورنگ کردن انحا رو واکردن بچیزی وگرد آمدن
الحی دارو بینی کردن وبخشیدن افتا فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن ادجا و
اغضا تاریک شدن شب ارجا راندن واندک کردن ازکا افزایش کردن کشت وافزایش مال
اضحی در چاشتگاه شدن وچاشتگاه کردن وکردیدن ارخا فروگذاشتن ونوعی دوییدن ونرم
کردن وسست کردن اخبا آتش وجز زدن ابدا اشکار کردن اجلا بخشش کردن وکفایت
کردن ونفع دادن اجفا زین از پشت اسب برداشتن ارکا مهیا کردن لشکر وکیاه برکشتن
وپناه بردن وزنهار دادن اماء اصد شدن وصد کردن انجا بیزار شدن ویکسو شدن
ازنا برجانیدن ازدا هلاک کردن ازداء بهمزه آخر بازی کردن وفاشه کردن اسدا فرو
گذاشتن کار ونرم شدن ووبناله غوره خرما ونکوئی کردن وتیاجامه کردن ونزد در بافتن
وبخشیدن وبمطلب رسیدن اکدا از زمین سخت وباسنگ رسیدن وبازداشتن
وبخشش وانعام وابریدن واندک خیر شدن اعضا شاخها برهم آوردن رز اعدا دویدن
وياری دادن وچيزی ز دکی که اشتن ودرکذشتن علت انجا ورسيدن بکار دیکر اهدا هدیه
وهدیه دادن وقرمان بکه وفرستادن ابذا ناسزا کفتن اهذا اهذی آمدن وهذی کردن
فرستادن جاروا امنی بهوش آمدن تیغ وبیرون آوردن منی وبموضع منی آمدن انزا توانگر شدن
وخاک را انگر کردن وبرحال شدن کسی وبرخاک شدن زمین انفا برای یکدیگر بکردن
انفا شکوفه بیرون آوردن کیاه افلا به پایان رفتن سیع اجزاء بهمزه آخر جزو جز کردن و
دختر ولی بازی کردن وکذاردن ونیش شدن وکار ذرا دسته کردن اجدا البتاد اتجا
بخشیدن ارفا لاغر کردن ستور چنانکه از رفتار بازماند اذرا انداختن وریختن اعرا وجرا
برانگیختن ومردم را در سم انداختن اقرا یعنی خو کردن هم آمده است اطرا استودن اعرا
برهیز کردن ودور شدن از یاری کردن وبعاریت دادن وکوشه ودسته برنهادن چیزها
ودرخت میوه بعاریت بشخصی محتاجی دادن تا میوه سال ازان او باشد افرا بریدن وتکافتن
وتباه کردن اسحا پوست واکردن ودخر شدن احبا آشامیدن ارنا برای لوریسمن

ارسا لبس غیر منقوطه ثابت کردن ادبا آکاه شدن وآموزانیدن ارزا خوار
داشتن ارزا پناه بجای بردن اسرا بشب رفتن اکرا واپس انداختن کار ونکراه دادن وافزون
شدن وکاهیدن ودراز کردن اسراء بهمزه آخر هنگام خایه نهادن ملخ شدن اخزا
خوار کردن وزبون کردن ورسوا کردن اقسا سخت دل کردن اسا شتابکاه کردن
ودرشتابکاه بجای رفتن اجها واکشوده شدن آسمان از ابر ودر وقت واکشودگی آسمان
شدن اقها باز ایستادن از اشتها طعام وناخوش شمردن طعام انسا فراموش کردن
اخشا ترسانیدن اغشا بعین غیر منقوطه شبکور کردانیدن اغشا بغین منقوطه کور کردانیدن
وپرورده پوشانیدن وچیزی را پرده کردن افشا اشکار کردن اشا خداوند چارپای بسیار
وشکم راندن دار داحصاء بهمزه لام سیراب کردانیدن اشذا بذال منقوطه از زدن
اشرا برکردن ظرف یا حوض آب اعفا سخت تیغ شدن واز دهن بد انداختن چیزی
برای نحی اتقا برکزیدن ودر تقاو اشتن ودرپی داشتن وازپی درآمدن اقناء بقا
وبهمزه آخر مانده شدن اقنا بقاف وتا سر نقطه زحیار شدن زمین اقراء حایض شدن
زن وازحیض پاک شدن ونزدیک شدن وقرآن خواندن فرمودن واین از لغات الاضداد
است ارضا خشنود کردن اقذا خاشاک در چشم انداختن اهدا بدال غیر منقوطه خوشبوی
کردانیدن طعام اغفا خفتن اغرا بغرا کردن وفرستادن کسی را ومهلت دادن فرض دادن و
دشوار ایستن شدن شتر ماده ودیر زانیدن او اغضا تاریک شدن وبلکهای چشم
بهم نزدیک آوردن افضا رسیدن وبصحرا رفتن وراز خود بکسی کفتن وکف دست بر زمین
نهادن در وقت سجود وبازن مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج یکی شود و از سخن مهلت
افضا بضاد غیر منقوطه رفتن کرما وبازایستادن باران امضا بکذرانیدن وروان
کردانیدن فرمان وغیر آن القفا لاغر کردن وچارپای لاغر بکسی دادن ولاغر چاروا
شدن کسی وکهنه کردن جامه را اعطا وانطا بخشیدن اخفا افروختن نهادن اخطاء
بهمزه آخر زام کردن چاروا ومطیع آدمی اصغا کوش فرا داشتن ومیل دادن اثنا

ستودن اطفا طاغی گردانیدن یعنی از حد درگذشته گردانیدن اعفا از گناه درگذشتن
و بسیار کردن پشم و موی الفا یافتن اکفا همتا داشتن و رعایت کردن و مهر مرحمت کردن
اسقا آشامیدن و آب دادن اشقا بدبخت گردانیدن الغا باطل کردن و انداختن اخفا
پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است احفا حافی کردن و وا بریدن
از چیزی و خالی شدن و برگزیدن احفا بحای غیر منقوطه بر استن ریش و شارب گرفتن و مبالغه
کردن در سوال و پا برهنه چاروا شدن و پا برهنه گردانیدن القا افگندن انقا پاک کردن و فربه
شدن و مغزدار شدن ارقا جا نگه آوردن پشته و تکیه دادن و کف کردن شیر خوردنی ابکا
گریانیدن ارکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اشکا بگله آوردن و شکایت
زایل کردن و این از لغات الاضداد است ابلا کهنه گردانیدن و پوشانیدن و انکار کردن
و از اینجاست قوله تعالی یوم تبلی السرائر و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت نمودن
و آزمودن اجلا از خانه مال بیرون کردن و بیرون شدن و این متعدی و لازم آمده است
احلا شیرین کردن اخلا خالی کردن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن زمین و در خلوت شدن
و در خلوت خشم بردن کسی را و این متعدی و لازم آمده است اسلا اندوه بردن اسنا
بکمال ایستادن در موضعی و بلند کردن و بزرگوار کردن اشلا غیر شین منقوطه [illegible]
اصلا در آتش آوردن اعلا بلند کردن و درگذشتن جای بلند برآمدن و بزرگوار کردن اولا فرو
گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو هشتن ذکر اغلا بغین منقوطه گران بها کردن و گران
خریدن و گران بها یافتن و جوشیدن دیگ اسها فرو گذاشتن ریسمان و فرو گذاشتن عنان
اسب و تنگ گردانیدن بشه یعنی از غلظت بدر آوردن و آب دادن و چاه را باب رسانیدن
در کندن و تند و تیز کردن اسب در رفتار انها آتش برافروختن اسفا بسین غیر منقوطه نزدیک کردن
و ببدر بردن و درشت و خشن شدن اطراف خوشه زرع اشفا و مشرف شدن بر چیزی و نگاهداشتن
چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که از آن شفا یابد و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیزی
اصما لجام گزیدن اسب و شکار برابر چشم خود کشتن کقوله صلی الله علیه و آله کل ما اصمیت ودع ما

انمیت املاء بمد الف تمام و پر کشیدن کمان و لگام رسانیدن و بعت کام مستلا کردن
املا با الف مقصوره دراز کردن امید کسی در عیش ضلالت کقوله تعالی الشیطان سول لهم
و املی لهم و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و از یاد نوشتن فرمودن و دراز کردن
مدت و دراز شدن زمان و گشاد کردن بندهای شتر احما گرم کردن و حمایت و نگاهداری
کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیزی را ادما خون آلوده کردن و خون برآوردن اسما
نام کردن اعما کور کردن اغما بغین منقوطه بیهوش کردن انما افزون کردن و در غیر
برابر چشم شکار کشتن انما نما کردن فرمودن کسی را اجنا رسیدن میوه چنانکه صحت [illegible] نماند
اخنا بخای منقوطه فحش گفتن و خف آوردن و هلاک کردن ادنا نزدیک کردن اغنا توانگر
کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن اقنا قناعت کردن اعنا بعین غیر منقوطه رنجانیدن
و خوار کردن و فروتن گردانیدن اقنا بالقاف خوشنود کردن و سرمایه دادن اقلا
بهمزه دایم گذاشتن اقصا دور کردن و بپایان چیزی رسانیدن اقعا بدم و انشستن سگ
جایگه هر دو دست او قایم باشد و کون و انشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و
کون هر دو طرف دبر بر هر طرف پاشنه نهادن در مابین سجدتین در نماز و این منهی
است اجرا بهمزه لام گشتن سرما کسی را و انکار کردن سرما کسی را و در سختی سرما افتادن
و تنگی هوا انکار کردن و بسیار خطا کردن در سخن و تنگ گفتن چیزی را الها مشغول
کردن انبا خبر رسانیدن اتوا هلاک کردن اثوا به سه نقطه مقیم گردانیدن و مقیم
شدن و این متعدی و لازم آمده است اروا سیراب کردن اذوا بذال منقوطه
پژمرده کردن اضوا ضعیف کردن اشوا بریان دادن و نقش خطا کردن یعنی
نقش گاه رسانیدن تیر بشاخ و باقی ماندن چیزی اسوا بسین غیر منقوطه گذاشتن
اغوا گمراه کردن ادوا بیمار گردانیدن و این مشتق از دوا باشد مقصور الالف ... ادوا
ممدود الالف اقوا خالی شدن جای و مختلف گردانیدن قافیها برفع و نصب و جر و نقصان
کردن حرفی از عروض بیت و شعر و در جای اسجا بخیل کردن و ستور را سوده سم گردانیدن

~~وسم ستوه به آوردن~~ و خالی شدن و قوی چاروا شدن کسی با کشته شدن الواحق
کسی بردن و خبث گردانیدن و اشاره کردن و بوای دیگر رسیدن یعنی بجا مان گرسنگان
رسیدن و به زمره شدن و به زمره گردانیدن من المصادر و او متعدی و لازم آمده است
ابوا قصد کردن و انداختن و اشارت کردن ابها در بدن خانه موشکین و مثل آن و اهمال
کردن و از کار انداختن و فروگذاشتن اسب را از غزا کردن و آسوده گردانیدن احیا
زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن احیا یعنی منقوطه برافراشتن علم
اعیا یعنی غیر منقوطه مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را
در کار و فروتن و ذلیل کردن اجا تجلی کردن و شوریده شدن و سم گردانیدن و سم ستور سوده کردن
احا بحا غیر منقوطه وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و کشتن ابدا
هلاک شدن و تمام سلاح شدن و یاری کردن و او بدین معنی اخیر مشتق از اد و است و بمعنی
اول مشتق از دو است اب موی بر ترشدن الفا فرمودن و اندرز کردن و وصی
گردانیدن اجا دریدن و سست گردانیدن ایعا در ظرف کردن و در دل نگاه
داشتن الفا و فا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن ایرا آتش
زدن و بر آمدن آتش از چیزی اتبا دادن و آوردن اکحا بالف مقصوره تجلی کردن
و حلق کردن فتن و در شکستن و دهن بستن کما قال صلی الله علیه و آله انه کان یوکی فمه
اکما بهمزه لام الفعل چیزی را تکیه گاه ساختن و برای کسی تکیه گاه نهادن ایلا بهمزه دادن
و نزدیک گردانیدن اتبا رنجانیدن و ضعیف گردانیدن اصبا بر آمدن ستاره و بر آمدن
دندان البا شیر دادن و بسیار شدن و بخورد چیزی دادن انبا خبر دادن و
زم رسیدن تیر و سنگ بچیزی چنانکه مضرت رساند ایما اشارت کردن و دور
آوردن زمین و بر و باشیدن زمین الطا نرم کردن و در بغل کسی آوردن چیزی را و
تکرار کردن قافیه در شعر و خوار کردن اجما گرسنگی و انشاندن اهدا خاموش کردن
وارهانیدن ابا بالف مقصوره دور کردن اقصا طعام بخورد کسی دادن الجا و اکما

اسبا

و پناه آوردن گردانیدن و در پناه کسی بودن و بیچاره گردانیدن ابرا بیزار کردن و
از بیماری رهانیدن و از بیماری خوش شدن انسا زمان دادن و واپس افکندن
و دور کردن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و رهانیدن و بلند کردن
کسی بیاد مان و از این معنی اخیر است قوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و بمعنی
اول است قوله تعالی وانتم انشأتم شجرتها امرا گوار شدن ابا بی همزه منقطع گردانیدن
کقولهم بحر لا یوبی ای لا ینقطع ابطا کاهل شدن و کاهل ساختن و کاهل چاروا شدن کسی
ارعا یعنی غیر منقوطه گوش بسوی چیزی داشتن و رعایت و مرحمت کردن ادنا بی همزه
آخر نزدیک گردن اخطا خطا کردن و خطا بر کسی گرفتن ادفا نزدیک گردانیدن کشتی بکنار
دریا و پناه گرفتن اشطا شاخ زیر بر آوردن درخت و کشت و گیاه اطفا فرو کشتن آتش
و چراغ اطفا بغیر همزه لام بر سر آوردن چیزی را اتکا تکیه کردن آوردن اندا تر کردن
اردا دایم داشتن طعام برای کسی ازها بزا منقوطه زرد سرخ شدن خرما و منکر
گردانیدن اضنا بنون گران تن کردن بیماری کسی و لاغر کردن اضبا ... بالف
مقصوره بریان کردن و ... شدن بر ظفر یافتن اضنا بالف ممدوده خاموش شدن
بر چیزی و پنهان کردن از او کینه در دل انغا تشنه گردانیدن احکا استوار کردن
اکلا گیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام تماری دادن اکما گره فرو گرفتن
کردن اقبا خورد گردانیدن و خوار کردن و خوش آمدن و فربه شدن شتر کسی اکبا بگردانیدن
نیدن و بسیار گیاه کماه شدن زمین اکفا گوناگون آوردن قافیه و حرکت روی در شعر و میل کردن
و دهنه خیمه کردن و بد و قسم کردن شتران تا یک قسم را بکیال گشتن دهند و قسمی را
سال دیگر ابدا ابدال منقوطه آزردن ایبا مهموز الفا سوگند خوردن اتبا بهمزه فاء
الفعل و تپیس افکندن و باز داشتن و کاهل گردانیدن ارزا مهموز الفا معتل اللام اقرار
کردن ایما اشارت کردن اوداء بهمزه در دهنده و بیچاری کردن و درد رسنده
بیمار شدن و تهمت نهادن شدن واو لازم و متعدی آمده است ایوا جای دادن

اثقا سوراخ کردن مهره و اف ذکر دن میان مردم اثنا دور کردن ارا و ارا آ
نمودن و شناسانیدن ایوا جا و ماوی دادن و فرود آوردن بجای قوله تعالی و آو
یناهما الی ربوة ذات قرار و معین من مصدر الفاعل اخا بهم برادری کردن من مصدر
الافتعال ابتدا آغاز کردن انتها بپایان رسیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن
و خبر رسیدن اجتبا برگزیدن اجتنا میوه چیدن احتبا بحا غیر منقوطه و آم
بستن پشت و هر دو ساق بفوطه و با دستار خود اسبا اسیر کردن کسی را ارتجا
امید داشتن التحا ریش بر آوردن و پوست از چوب باز کردن انتجا سر و راز گفتن
انتحا قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن انتخا تکبر کردن اجتدا اعطا خواستن
ارتدا ردا بر کردن افکندن استنا برای شکار پرهیز رفتن اعتصا بعصا تکیه کردن و چیزی
را عصا ساختن و شمشیر زدن و سخت شدن اعتدا بعین غیر منقوطه از حد در گذشتن
و بیداد کردن اغتدا ابدال غیر منقوطه و بغین منقوطه بامداد کردن و در بامداد رفتن اغتذا
بغین منقوطه بذال منقوطه غذا کردن اقتدا و ایتسا پی روی کردن اهتدا راه راست
گرفتن ازدرا حقیر داشتن ازدیا بر داشتن ادرا فریفتن و قصد کردن اشترا خرید
و فروختن استرا برگزیدن افتدا و اخریدن خود را افترا پوستین پوشیدن خود را
و دروغ فرا بافتن کقوله تعالی افترا علی الله کذبا افتلا بچه را از شیر و اگرفتن و از
و بیرون آوردن معنی از سخن و شمشیر برهنه زدن التخا بخا منقوطه خوردن نان بجا بده
اغتبا نادان و گول شدن التبا لبا خوردن یعنی فرش شیر خوردن اشنا بار گرفتن
شتر ماده از نر و بموضع منی آمدن اقضا دور شدن و برای خیمه نوی ساختن و نوی جوبست
که برگرد خیمه کنند برای گذر آب باران احتبا بر نشستن کسی که خود را بر تو عرضه کند
وجوه کردن اکرا بکرایه گرفتن اقرا الشهر ها گردیدن آنرا لنگ افتادن و بیرون آوردن
باران از ابر و شیر از پستان و برفتار در آوردن ستور اکتسا در پوشیدن اوریا
برای شکار در بیشه گرفتن و در بیشه خوا ایست کردن پس او کسی پنهان شود و شکار را تیر زنند ارتشا

رشوت ستادن ارتکا اعتماد کردن ارتضا پسندیدن اقتضا قضا کردن احتبا آتا بنید
احتفا بحا غیر منقوطه و بفا منقوطه بهره مند گشتن التظا زبانه زدن آتش ادعا دعوی
کردن و آرزو کردن اتدا و دیت ستاندن یعنی خون بها ستاندن ارتغا جرا کردن اثغا
بغین منقوطه کفک شیر خوردن اعتفا باز داشتن و کنارها چاه کندن تا آب بر آید اکتبا خود را
خوشبوی کردن ببخور ابتغا خواستن انتفا شفا یافتن استلا رها شدن انتفا ست شدن
اشتکا گله کردن و نالیدن اصطفا برگزیدن اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اعتزا و انتما
خود را بکسی نسبت کردن انتقا برگزیدن و دور شدن موی انتغا بغا منقوطه شیر از
پستان بر کشیدن و کهنه کردن و جامه نو کردن اغتلا بغین منقوطه شتابیدن احتفا بر کلاه
و انداختن اختفا پنهان شدن و بیرون آوردن اکتفا بس کردن و بچیزی و ایستادن ارقا
بر بالا رفتن استقا آب برکشیدن اعترا ز دیگر آمدن اقتفا سرها رفتن من العلا
و کب کردن و ستادن من الاستوار ذا گرفتن چیزی و نگه داشتن چیزی برای خود
نه برای تجارت من الصحاح اکتنا بکنیه نام گرفتن اتقا پرهیزیدن و ترسیدن بچیزی که
پیش چیزی بردن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن انتفا نیست شدن و بیرون ولی
کنایه نمودن انتقا برگزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن ازدرا سبک گرفتن و خوار
گرفتن اعتنا و اعتنا کردن چیزی را بچیزی ابتلا آزمودن و در بلا افتادن و یعنی او لست
قوله تعالی و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن و آن کلمات ده سنت که پنج متعلق
باشد که آن سر تراشیدن است و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب
بدهن کردن و آب بینی کردن و پنج دیگر با اعضای دیگر متعلق باشند کان ختنه کردن است و موی
زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بن بغل تراشیدن اصطلا آتش
تاپیدن امتطا برای سواری گرفتن شتر را و شتر سواری گردانیدن شتر را اطلا دارو
بر عضو مالیدن اطما خواندن اعتلا بعین غیر منقوطه بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن
و بر چیزی شدن احتما خود را از چیزی نگه داشتن و پرهیز کردن از چیزی زبان دار احتذا بعین

در بای کردن و بی روی کردن ارتقا بالا برآمدن و چیزی انگاشتن و انداختن خسته شدن
ابتنا بنا کردن ادنا نزدیک آمدن اغتشا غبار داشتن و با غبار شدن اشتها آرزو کردن
اجتوا ناخوش شمردن هوای جای اجتوا بجا، غیر منقوطه گرد فرو گرفتن و جمع کردن و دست
یافتن بر چیزی من المصادر ارتوا سیراب شدن استوا بچیزی بدست یافتن و راست
و یکسان شدن و برابر شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ کردن و روی بچیزی
کردن اقتوی افزون شتران در صفت چیزی التوا پیچیده شدن اکتوا داغ کردن
انتوا نیت کردن ایتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتئا رای اندیشیدن ائتلا کاهل
شدن اشتفا شفقتن و پیش رفتن اختبا بهمزه آخر پنهان شدن و در پرده شدن
اختصا خصی کردن خود را ارتئا بهمزه آخر خشم داشتن ارتثا غلیظ شدن شیر و
آشفته و شوریده شدن کار و فرا آوردن در رای و تدبیر استیا اندوهگین شدن
استلا روغن تازه را گداختن احتسا فرو رفتن و فرو خفته شدن و شرم داشتن و پنهان
شدن از کسی شرمنده گی التجا پناه آوردن انتخا رنگ رو بگردانیدن اکتلا خود را از چیزی
نگاه داشتن و بجواب اتکا دور شدن و وابل ایستادن اجترا دلیر شدن اجترا زای
منقوطه بسنده کردن و وا ایستادن بچیزی اکتفا بسنده شدن امتلا پر شدن اصطلا نرم
داشتن اتکا تکیه کردن من مصدر الانفعال انجلا ستوده شدن انجلا انقضا بر آمدن
مدت انبرا پیش آمدن انفقا شکافته شدن انفرا واشدن غم انفرا شکافته شدن انفتا
ریخته شدن و فرو افتادن انکا پنهان شدن انشا و اگر دیدن و برد و در آمدن
انجلا واشدن غم و ابر و امثال آن انخلا بریده شدن انسلا اندوه و بی عشق شدن
انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن قوله تعالی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له
انحنا بر دور آمدن انفقا شکافته شدن انزوا یکسو شدن و جمع شدن و فراهم آمدن
انشوا بریان شدن انطوا در نور دیده شدن انهوا فرود آمدن و فرو افتادن انبیا
از چیزی بیرون آمدن انخسا دور شدن ابدا افروخته شدن و ناگاه بر آمدن ستاره

و غیر آن انطفاء بهمزه لام فرو مردن چراغ و آتش انکفا بهمزه لام واگردیدن من مصدر الا
ستفعال استخبا خبر زدن استفتا فتوی خواستن استیا دور کردن دکان کشیدن و
موضع خروج بول و دبر را شستن با سنگ کردن و درخت و شاخ درخت بریدن و خرما تر
چیدن و شنا رفتن و رستگاری خواستن استعدا یاری خواستن استجدا عطا خواستن
استرخا سست شدن و نرم شدن من الموحد و فروهشته شدن استدما در پی چیزی رفتن
و از استادن استرا از جستن بر ماده و لبسایه درخت در رفتن و پناه گرفتن استغدا
در پیش شدن و بی در پی آمدن و گمراه شدن بچیزی و رسیدن و پراکنده شدن و
آشکار و مشهور شدن استهدا هدیه خواستن و راه نمودن استقرا از پی رفتن و جست
و جوی بسیار کردن استکرا کرایه گرفتن استرشا رسوه ساختن و شیر خوردن خواستن بسیار
استغشا جامه بسر در افکندن استشفا مسهل خوردن اشتفا بوییدن استعصا نافرمان شدن
استقصا دور شدن در مسئله یا در غیر استغفا تمام مال استدن استبرا استبرا کردن
در رفتار استغوا حیله کردن برای گرفتن شکار استرضا خوشنودی خواستن استعفا
کردن استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن خواستن استدعا در خواست کردن
استرعا نگهبانی کردن خواستن استسعا کار کردن خواستن استجفا بجیم جفا کار آمدن و جفاکار
شمردن استخفا کار کردن پنهان شدن استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استسقا
خواستن استقلا رنجیدن استکفا کفایت کردن خواستن استبقا باقی گذاشتن استسقا
آب خواستن استلقا یافتن و ملت استغفا کردن استبکا گریانیدن
استحلا شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقا بپشت واخسپیدن استعلا عالی خواستن
استعلا بزرگوار شدن و بلند شدن استرقا افسون کردن خواستن استملا از یاد چیزی نیدن
خواستن استقصا بر هر کردن چیزی را از طایفه و انشا الله گفتن استدنا نزدیک کردن
استغنا بی نیاز شدن استحما پرهیز کردن من استغوا ابدراهی دادن استهوا از گشته
گردانیدن و شیفته دل گردانیدن استبا چشم داشتن استخدا بخا منقوطه فروتنی کردن

استثناء بهمزه ولام خواستن و از نجاست قوله تعالی و یستنبئونک احق هو استبرا برده و بیرون
استبرا ابداً اثر کردن پاکی رحم کنیزک بیک حیض استمرا گوارنده آمدن و گوارا یافتن استهزا
سخریت کردن استثنا بازپس ایستادن خواستن استبطا کاهل شمردن استدفا گرم شدن خواستن
و آتش و مثل آن تابیدن استشکا تاخیر کردن استبطا نرم شمردن استوبا ناخوش آمدن هوا
استنبا بپاشنه اسب را بر گرفتن و داشتن استخفا اندر زیر رفتن و نگوداشتن استیفا تمام
گرفتن استیزا بلند شدن و راست ایستادن استکثا بسیار پر شدن از قی استیلا دست
یافتن بر چیزی یعنی غالب آمدن استعدا یاری خواستن استنجا خرجستن من مصدر الافعوعال
ارعوا باز ایستادن من مصدر الافعلال اعلنبا بلند شدن و خود را بر کشیدن اقعنفا
بزمین چسبیدن احبنطا بخشم شدن و کوتاه بالا شدن اجلنظا به پشت و اخسبیدن
جانکه هر دو پا بهوا بر کرده شود من مصدر الافعیلال اعریراء براسب برهنه نشستن اخزیزا
بر جای نشستن مرغ احلیلاء شیرین شدن ادلیلا شتابیدن بدال منقوطه بهمان رفتن
اقطیطا نرم و شادان رفتن اکتنا مبالغه کردن در صفت خود و بستن در ماندن اقبلا بی
آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن من مصدر الافعلال اکلندا و اعلندا سخت
و سطبر شدن شتر اعرنداء و اسرنداء غلبه کردن بر کسی اسلنقاء به پشت و احسیدن اجلنداء
سخت و محکم شدن شتر من غیر المصادر اشیا چیزها اشباه درخت خود و خرما اسطلا نشا
و برگهای زرع که گیاه از زمین بدر آمده باشد اجا نام کوهیست ابا پدران ابنا پسران ابنا
السبیل مردم رهگذری ابنا الجنس هم جنسان ابنا الملک و ابنا الدنیا اهلین ذروان اثنا چیزها
از افکرها الی تا و باو بسوی الا بتشدید لام مگر الا بتخفیف لام تعت و سنگی آلا جمع
آلا بفتح الف بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است الی مرد بزرگ سرون و گوسفند بزرگ
دنبه الایا سوگندها و او جمع الیه است آناه وقتها قتها اناه ظرفها آب مثل کوزه و کاسه و غیر آن
انی بتشدید نون چون و هر چون و کجا و هر جا انا من انتا و انا ما اذا چون و وقتی و بس و ما که و
و او بمعنی اول است شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم اذ است و بمعنی چهارم برای مفاجات

اذای بفتح الف آزار و انچه از آن آزار یابد ازاء برابر ایشان هرجا انتما شما دو کس اباکما
ابانا مارا اباهما ایشان دو کس را اباها آن زن را اذها و اذنا چون احیا قلبها و زندگان واو
جمع حی است ایامی مردان بی زن و زنان بی شوهر و او جمع ایم است بتشدید یا
کقوله تعالی وانکحوا الایامی اقداه خلاف کرد و او ماضیست و در اصل بذار بوده است
ولاد را و نمایان البان عاقلان و او جمع لب است اقویا بزرگان و محکمان اعضا جزو
بدن ارزاء مصیبتها اساری و اساری و اسری اسیران و بردگان و اسری فعل ماضی است
است یعنی شب رفت کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده اشاری بغایت شادی و خرمی
کنندگان و او جمع اشر است اوثنی تنها و او جمع وثن است انبیا پیغمبران اولیا دوستان
اصفا سنگهای هموار و او جمع صفاة است امکا سوراخهای جانوران وحشی که مسکن ایشان
باشد و او جمع مکو و مکی است اظما جمع ظما است و او در کتاب ظاهرین است اضحی روز
قربان و اشبه و او جمع اضحاة هم آمده است و آن گوسفندیست که در روز
عید قربان کشند اعنی مرد بر منوی و گفتار رز و احمق و کاهل ابلی فعل ماضیست یعنی آمد و قاتلی
کرد من الدستور و عذاب کردن و رنجانیدن من التقصیر کقوله تعالی فاتاهم الله من حیث لم
یحتسبوا ای فعذبهم و اذاهم املا خلقها و خوبها و گروهها و او جمع ملا است اعراء عسبان
برهنه اعباء بارها و او جمع عباست اکلا آخود و ورز اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزگا
ران اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا پسرخواندگان و پسران که اولاد الزنا باشند اعدا
دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان اذوا ادب دارندگان ارجاء و انحا طرفها و
گوشها اکفا همسران ارمد اکثر اربعا روز چهارشنبه الفیا سختی و عادة بزرگ وان رنگ و یعنی
احیر تصغیر التی است اللذیا تصغیر الذی است یعنی اکثر ادی فعل ماضیست یعنی داوی گرفت اوی
فعل ماضیست از باب افعال یعنی جای داد الحی بحای منقوطه مرد بسیار بیهوده گوی و شتری که رگ
زانوی او سطبر تر باشد از آن دیگر لجا بجای غیر منقوطه مرد بزرگ ریش الوجا الوجا بجای غیر منقوطه زودرو
آلا بوزن ارجا گاوان وحشی و او جمع لای باشد الفقا آهن جامهای لجام الفقا استخوانهای برنج

داو جمع نقو است اداء اسب و بزی که گوش او دو رنگ و سه رنگ باشد و دیگر اعضا سیاه و دیگر
گوشش سپید باشد او یا جمع دابت آدنا فعل ماضی برای جمع متکلم یعنی ما و او دم قوله
تعالی و آویناهما الی ربوة ادلی درخت ادوا دردها و او جمع داء است ادوی مطهرها است او
جمع اداوه است افلا اسب کرهای از شیر باز گرفته و او جمع فلو است الکسا لبسهای چیزی الا
بتشدید لام و کسره همزه با الف و لا یعنی اینها الا بفتح همزه اول و بتشدید لام دشنه فروش عجمی
غیر المصادر اقوای بزرگ شدن امرء مرد و گرگ انثی ماده اخثا سرگینها که او جمع خثی است
اخثاء آنها که از زمین در خود جیده باشد و او جمع حی است اما کنیزکان اما یا ایا حرف
نداست یعنی ای فلان اولا است ... اری سختی اتاء من المصادر زمین غله و میوه دادن خرما
اجریا بکسره اول و تشدید یا عادت اجفلی و ازفلی جماعت و طایفه ادما اهوی ماده سفید و شتر
ماده سفید اوذنا ماده گوسفند بزرگ گوش اسی و اسی چیزی یا ... و ایها جمع اسوة و اسوة اند و اسا
مر راهم گویند اسیاء بکسر همزه اول دارو و طبیبان و یعنی دوم جمع اسی است اسی درمان و علاج
اعفا جوانب و اطراف و گروهی از قبایل مختلفه و او جمع عفو است اعبی دشوار تر
اجری سزاوار تر اروی بز کوهی و نام زنی اطبا پستانهای چارپایان و او جمع طبی است اشفی اگر
یعنی دندانهای او زاید باشد و اگر دندان ناهموار دارد اشلا اعضای پوسیده و پراکنده شده و
بقایای چیزی و او جمع شلو است المی ابر سیاه کثیف و مردی که لب سیه گون باشد اثنا میانه
احوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء احوی و سیاه لب و گندم گون اباء ابی ابی بز زی کر بول بوی
اعشی شب کور اعمی نابینا ازی انگشتی در رفته و سینه بر ... رفته آمده باشد اجی خانه بی سقف
اعمی مار است که نهایت زهرناک اعلی و اسنی بلند تر اقصی بدل دور تر ادنی نزدیک تر و دون
زاولی صواب تر و سزاوار تر و به معنی اخیر است اولی لک و اولی اولین الوی مرد سخت خصومت
و مرد ستهای گوشه مجتنب از خلائق و چیزی پیچیده شده اقضی حکم کننده تر اسمی زیباتر اقوی قوت
مند تر اجلی روشن تر آسی غمگین تر ادهی سخت واقعه و عظیم کار تر ازکی زیاد تر ابهی انکار
تر اکفا کفایت مند تر اصفی صافی تر و برگزیده تر ابکی گرینده تر ادکی زیرک تر ازکی پاک تر اعلی سپید تر

انغی درفش انغا شفا دهنده انقی به بخت تر و مراد با شقیها که در قران آمده است اذا
انبعث اشقیها فقاوین سالهفات که ناقه صالح را پی کرده بود احدی یکی ادنا و ادنا قوت
اخی مهربان تر و دار خوشتر است اشهی آرزو کننده تر اکفلنیها یعنی بدانی که مرا بآن انظوا
یعنی در خشم آوردن ما را اهدنا راه نما ما را اطیرنا یعنی طیر مانت یعنی فال بد کردیم اصلوها
که در قران آمده است فعل امر است با مفعول یعنی سوخته شوید یعنی بآتش در روید بآتش که کفار
بدوزخیان باشند اجری بکسر اول آب و عادت اخزی رسواتر اندی بخشنده تر
و پرخیز تر اخا جوانب و اطراف اقفیا نام داروست باب الالف مع الباء من
المصادر المجرد اوب و ایاب باز گشتن واوب یعنی جستن و باز گردانیدن چاروا
در رفتار و یعنی فرو رفتن آفتاب هم آمده است ابّ و اباب بسوی وطن رفتن و ساختن برای
سفر اَدْب مهمان کردن و مهمان خواندن ادَب بفتح دال با ادب شدن یعنی نیکو کار شدن
و بسوی طعام خواندن اَثْب ملامت کردن و عیب کردن و با هم آمیختن چیزی را ازب بفتح
راه زیر کشیدن و افتادن عضو و سخت شدن روزگار من المصادر الافعال اتراب تو انگر
شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی فشاندن و از معنی آخر است قوله تعالی اتربوا
الکتاب فانه انجح للحاجة اتعاب رنجانیدن و در رنج انداختن انقاب بعین منقوطه هلاک کردن
اثقاب روشن کردن آتش اجداب تنگ حال یافتن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن
آسمان اجراب خداوندان گوسفندان و شتران گرگین شدن اجناب جنب شدن
و بکرانه جنوب رفتن اطراب شاد گردانیدن اخراب ویران کردن اخصاب فراخ
حال یافتن و با باران شدن زمین و فربه کردن اجلاب بجیم بانگ بر چیزی زدن و فراهم
آوردن جراحت و پوست بر بالا بر زین کردن و بچه نر زایدن شتر اخطاب تر دیک
آمدن و کسی را برای نکاح کردن خواندن و زود شدن حنظل چنانکه زرد خطهای سبز باشد
و حنظل در کتاب صاحبین است اوثاب گناه کردن احلاب دوشیدن و یاری کردن
و فراهم احداب مهربان گردانیدن اعراب دلالت کردن کسی را بر غیبت دشمن احباب

بس کردن و بس شدن و کسی را چیزی دادن که بان خشنود شود احقاب زنار تنگ بر شتر بستن
اذباب بیرون و زراندو کردن اذراب بذال منقوطه تیز کردن ارطاب بخته شدن خرما
ارغاب راغب گردانیدن ارقاب بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات
من از آن تو باشد ارکاب برنشستن و بزین درآمدن اسب ارهاب ترسانیدن
اسغاب گرسنه کردن ازغاب بزاء منقوطه سوی اول بر آمدن جوزه و غبار گونه چیزی
بر آوردن برگ رز اسقاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن
و زایل شدن عقل بواسطه گزیدن مار اطناب بسیار گفتن و از پی رفتن یعنی شتر بعضی با دخت
شدن باد با غبار اشهاب سخت گردانیدن اصعاب دشخوار کردن و دشخوار یافتن
و شتر را جهت لاغری گذاشتن اصقاب نزدیک آمدن اشراب آمیختن و فهمانیدن
و دعوی کردن و در دل انداختن و بمعنی اخیر است قوله تعالی واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی
العجل بتقدیم بر مضاف اصحاب کردن و رام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و بشم و موی
بر پوست گذاشتن و تبریدن لیم و غلک برسر آب آوردن و طحلب کتاب طا مبین است
اصراب روی بکر دانیدن و مقیم شدن و شتر را جهت لاغری دادن و کسی را زدن و در موی
اطلاب دور شدن و محتاج کردن بطلب و مطلوب کسی اعطاب هلاک کردن اعجاب
انگور دادن و دربی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پس وفات او و از پشت پی در آمدن
اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و بکبر کردن اعراب بیان کردن و سخن با صواب
گفتن و فحش گفتن و صاحب فرزند عرب رنگ شدن اغراب بغین منقوطه و رای غیر منقوطه
عرب آوردن و تنگ خندیدن و سفید گردانیدن و سخت گرسنه گردانیدن اغضاب
بخشم آوردن اقطاب بالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزاییدن و
شمشیر در نیام کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتاب آموختن و شتر بستن
اکعاب مردن و آواره شدن اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن اکراب
ابو کردن جست از کار العاب بازی کردن الغاب بغین منقوطه مانده ساختن اکرب

شتابیدن و در اضطراب و جنبش آوردن و ریسمان دیگر در دست اول کردن الهاب برافروختن
آتش و تنگ دویدن اسب انجاب فرزند نجیب زادن انتاب در بردن ناحق و مثل
آن بچیزی من الدستور انصاب رنجانیدن و کار در دست کردن انقاب بقاف منقوطه
راه کاوان را بعضی کشیدن و گذاشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهداب شتافتن دیگر
و در پریدن مرغ و در گفتن اهراب کوشش کردن در رفتار اتاب برجهانیدن ایجاب واجب گردانیدن
و بیع ثابت کردن و بیع بحصول آوردن و کاری کردن کسی که موجب دخول بهشت یا دوزخ گردد
انقاب رنجور کردن آیاب باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید
ایجاب از بن برکندن و همه را جمع کردن ایکاب مهیا شدن مرغ برای پریدن و مهیا شدن
شتر برای رفتن ایراب نزدیک شدن و دایم ملازم شدن شتر ماده نر را برای جهت
داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است احببت حب الخیر عن ذکر ربی احباب
اینجا بمعنی برگزیدن است و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی برگزیدم دوست داشتن خیل بر ذکر و
دکار خود احباب کینه در دل گرفتن و خاموش شدن احضاب ابریست که بر روی زمین پهن شود
و سخن گفتن بسیار و خصم بر ضد آوردن از بن دندان احقاب گاه گاه آمدن و یک روز در
میان تب آمدن اشباب برجهانیدن اسب و خداوند فرزند جوان شدن و قوی گردانیدن
من الدستور اکباب بر روی در افتادن الباب مقیم شدن ادباب نرم راندن اهباب
بیدار کردن ایداب بجان خواندن ایراب فزونی یافتن اقذاب رنگ در موی یافتن
و رنگ در افتاده شدن عضو اداب رکانیدن من مصدر الافتعال اجتذاب کشیدن
اجتلاب گوسفند و شتر و برده از جای بجای بردن برای فروختن احتساب دور شدن
و جنبیده شدن احتجاب در حجاب شدن احزاب با یکدیگر حرب کردن احتساب بشمار آوردن
و مزد خواستن از کسی احتلاب دوشیدن اختلاب بخاء منقوطه زبان فریفتن اختضاب
خضاب کردن یعنی رنگ کردن اختطاب مرد را بر زن خواستن داشتن احتطاب بحاء
غیر منقوطه هیمه جمع کردن احتقاب بر داشتن گناه و مثل آن در پس گرفتن چیزی و ماحتقن

من الاستور ارتغاب رغبت وارادت کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب کردن و
شروع بکاری کردن استلاب ربودن اشتعاب پاره از چیزی ستادن اشتهاب سفیدن
چیزی چنانکه چیزی از سیاهی در و باشد اصطحاب باهمدیگر صحبت داشتن اصطلاب مغز از
استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اصطلاب بجاء منقوطه اتفاق کردن اضطراب
خلل یافتن شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و ارزیدن و بی آرام شدن و باهمدیگر زدن
وبهم وا گفتن اضطراب شاد و خرم شدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن و با بیگانگان
خویشاوندی کردن اغتصاب بغین منقوطه بزور گرفتن اعتتاب برگردیدن و راه خوش را
گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در
حال چیزی گفتن و چاروای نیاموخته را سوار شدن ازدعاب برداشتن چیزی اعصاب
بعین غیر منقوطه عمامه برسر نهادن و تاج برسر نهادن اعتقاب مبیع را از مشتری باز داشتن
و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستانده شود و منع کردن و در عاقبت و آخر یافتن چیزی اکتئاب
وشتن اکتساب طلب روزی کردن بسعی خود فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و قطع
کردن رگ التهاب افروخته شدن آتش انجاب بجاء غیر منقوطه باواز بلند گریستن انتجاب
وانتخاب برگزیدن وانتخاب بجاء غیر منقوطه یعنی شتابیدن و کشیدن هم آمده است انتداب
بزودی جواب گفتن انتساب بچیزی وا خواندن و بچیزی نسبت کردن انتشاب در او یختن بچیزی
انتصاب برپای خواستن و بکاری قیام نمودن انکباب آب برآوردن دست از کار انتقاب
رو بند بر بستن انتهاب غارت کردن انتهاب همه از همدیگر قبول کردن ارتیاب در
شک افتادن اجتناب بچشم در پوشیدن جامه و لشکرها گردیدن انتیاب بنوبت آمدن
و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن اغتیاب غیبت کسی کردن یعنی از کسی بد گفتن
اجتیاب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن اسب اسباب دشنام دادن
التهاب بانبوهی در آمدن و بانگ کردن بز برای گشنی من الاستور انتیاب بر اهن
الشنی پوشیدن زن ائتاب شرم داشتن انتیاب بازگشتن انتشاب پوشیده اصل و

شدن وبهم امیختن وبهم بجیده شدن ازدآب برداشتن چیزی و شتاب رفتن اکباب
اندوهگین شدن من مصدر الانفعال انعباب رفتن آب وجز آن انجذاب کشیده شدن
و بیک رفتن انحداب برآمده پشت شدن انسراب در خانه و مکان خود رفتن جانور وحشی
انسحاب کشیده شدن انسخاب بخاء منقوطه روان شدن جز آن انزراب در کمین شکار
نشستن انسکاب ریخته شدن آب انسلاب بیک رفتن اسب و شتر انشعاب پرا
گنده شدن و مردن و پوسیده شدن انقضاب بریده شدن انساب رفتن آب
و مار و مثل آن و بازگشتن انقلاب واگردیدن انکباب وا شدن ابر و بریده شدن
انقیاب چاه کرده شدن زمین و شکافته شدن خانه و برکنده شدن از بیخ انصاب ریخته
شدن انکباب بروی در افتادن ارزاب در سوراخ موش انثعاب روان شدن
آب و مثل آن من مصدر الاستفعال استحقاب گناه برداشتن و بر پس خود گرفتن
چیزی را استجلاب یعنی اجتلاب است استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت
چیزی خواستن استعتاب خوشنودی و آشتی خواستن و خوشنود کردن استصعاب
بعین منقوطه دشوار شدن استغراب غلیظ و سفید شدن انگبین استطراب شاد شدن
استعجاب بعین غیر منقوطه عجب گفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن و آب
خوش برداشتن استغراب بعین غیر منقوطه غریب را غریب کردن استغراب بغین منقوطه
دشوار شدن خوب آمدن و خوب شمردن و سخت گرفتن خندیدن استکتاب چیزی
نوشتن خواستن استجماب سزاوار شدن استهداب از بن برکندن و ... را فرا
رسیدن استیهاب بخشیدن خواستن استصواب و استصواب صواب شمردن استنخاب
بخاء منقوطه جامع کردن خواستن استنتاب راست و مهیا شدن کار استصحاب
صحبت داشتن و برگزیدن استطباب صفت علاج کردن و علت خواستن من مصدر
الافعلال احباب برنگ سیاه و سرخ و سفید بر شدن اشهاب سفید شدن آب
من مصدر الافعیلال احشیشاب کردن دراز کردن تا بچیزی آلوده شود اشهیباب

بمعنی اشهباب است من مصدر الانفعال اجدیاب قوزپشت احشئباب و
اخشئباب غلیظ شدن آب و باکیاه شدن زمین اعصیصاب جمع شدن مردم من مصدر
الافعلال انغباب راست ایستادن کار و راست کشیده شدن راه و سینه و سر
راست داشتن اجلعباب پراکنده شدن و لیسار شدن و کشیده شدن و یک رفتن
و خسپیدن ازلغباب دراز شدن موی جوزه و براهه شدن موی جوزه ازلعباب
بعین غیر منقوطه بسیار شدن سیل چنانکه بسیار شدن جری را فراهم آرد اذعباب
بذال منقوطه جست روان شدن اسلحباب راست شدن و راست کشیده شدن راه
من غیر المصادر اسحوب سخت خورنده و سخت آشامنده انکوب آب روان
و جوی روان اثب جامه که میان از اسوراخ کنند و در کردن اندازند بی آستین
و بی گریبان اثوب جمع اثوب بخا منقوطه آوز دره که گلی زنند اواب تسبیح
کننده و بازگردنده بجانب حق تعالی اَبّ به تشدید یا علفیست که چارو امیخورد
و گفته اند که اب مر بهایم را چنان است که میوه مر آدمی را اَب بتخفیف باید اوشاب
مردم فرومایه و طایفه متفرقه اصهب اشغر یعنی سرخ و زرد شدن اثلب و اثلث سنگ
ریزه و خاک انبوب و انابیب بندهای نی و اینها جمع انبوبه باشند و انبوب یعنی
مغز اسم منتقل شود ابو الابیض شیر خورنی ابو الاشبال شیر درنده ابو الاخطل
اسب ابو براقش مرغی که بلون بالوان شود ابو بشر نقل ابو جامع خوان ابو جابر نان
ابو جمیل تره ابو جعده گرگ ابو جعفر کشش ابو الحصین روباه شیر درنده ابو الحمید خروس
ابو الحنبل سوسمار ابو خصیب گوشت ابو خالد سگ ابو خراش گربه ابو دغفل فیل ابو ذلال
گاو نر ابو زرعه خوک ابو زنه بوزنه ابو زناب موش ابو زیاد خروس ابو سانح پالوده
ابو سلیمان خروس [illegible] ابو شحی [illegible] ابو العقم [illegible] ابو صفوان شترمرغ ابو عان خرما
و نمک ابو عمران گرسنگی ابو عکرمه گمبوز ابو عدی کبک ابو العاب [illegible] ابو الکناف
آب ف ابو الفراس شیر درنده [illegible] ابو الصعقاع کلاغ ابو قتة و ابو قیس بوزنه یعنی میمون

ابو قلمون جامه ایست رومی که برنگهای گوناگون در چشم آید ابو الفهو طنبور ابو
المهنا شراب ابو المسافره بنیر ابو المختار استر ابو مضا و ابو منقذ اب ابو مزاحم
گاو نر ابو مره ابلیس ابو محرز گنجشک ابو نقع سر[illegible] ابو ناجح حلوا ابو النجز روباه و ابو النوب
گک ع ابو الهیثم کلنگ ابو الهاشم کبیز [illegible] احزاب بزاء منقوطه گروهها و احزاب
که در قرآن آمده و مراد از آنها گروههای اند که با انبیا علیهم السلام محاربه کرده اند اتراب همسران و [illegible]
رنجها و نبهار ارسنگ اکواب کوزهای بی دسته اخقاب سالها هشتاد هشتاد و در [illegible] سالها
دراز احباب دوستان اعناب انگورها ارباب خداوندگاران و پرورندگان
اصحاب یاران و صحبتان و خداوندان اصاحب اطناب ریسمانهای خیمه و او جمع
طنب است اب موی در اسباب سببها و آلتها و در اینها اقصاب
رودها و او جمع قصب است اقطاب قطبها انیاب سگ دندانها انصاب [illegible]
[illegible] که در وشیر کننده و او جمع وطب است اکلب و اکالب سگان القاب نامهای که [illegible]
برنج یاد کند اعقاب فرزندانی که از پس پدر و پدر باشند و پاشنهها و پیهای که در رکوب
نهند احطاب هیمه ها اقارب خویشان و نزدیکان اذناب دمها ازرب بکسر همزه
و تشدید با ناکونا [illegible] اجانب بیگانگان اکاذیب دروغها اکذب دروغ گوینده تر
اف که در قرآن آمده است که اُصب الیهن یعنی میل کنم و او در اصل اصبو بوده است
اسلوب اصل و راه و گونه و کردن و شیر درنده اجب بتشدید با اشتر کوهان بریده اف
مابکی میان اناوب در حقیقت احقب خر وحشی ازاخشب درشت بزرگ احوت قوز پشت
احرب گرگین ایلب اکثر هر تن او موی دارد اکهب سیاه غبار گون من الدستور و سرخ
تیره رنگ اهاب پوست خام اهب و اُهُب جمع اهب بضم و فتح و سازهای چوب
ویرا فتاد و به معنی جمع اهبه است و پوستهای خام دباغت کرده و بدین معنی جمع اهاب
است اخشب بفتح همزه بزرگوار از با صل و شتری که در و رنگ سرخ و سفید بهم او مردی که
موی سر او سرخ و سفید باشد اشیب سفید سر و آنکه موی سر او سفید باشد ادرب گیلهای اهل

بين وا وجمع ذهب است اذهب جمع اذهاب باشد ارقب بزرگ کردن ارکث شدگی
که یک زانوی او بزرگتر باشد وادم بزرگ زانو اشعب جانوری که سر وشاخهای او از همدیگر دور باشد
ارنب خرگوش وریگ پشته وکمایت اذناب جمع ارکوب شتر سواران انزاب رنگی
که برنگ دیگر آمیخته باشد انکب اکو اوبر زیر وکمان باشد ومشتری که بر جنس او علی پیدا شده باشد
ومردی که در رفتار بیک طرف میل کند ارجاب ماههای رجب اوب طرف وناحیه
اوطب بفتح طا در البستان اوثب شادی ودشمنی دا بسیار وآنکه پدرش معلوم نباشد
وبادگز که از انگاهم گویند ازنب بز شدید با فراخ سال برگیاه وبرغله وحیوان در ازموی
وبسیار موی اخطب بخا ومنقوط رنگ تر خطبه خوانده وخوزی که بر پشت او سیاهی کشیده
باشد ومرغی که از اشتراق گویند احطب بحا غیر منقوط سخت لاغر اشنب انگوری که اشکر
روشن وآب دار باشد ونیز بر پشت انهب سیه بید را گویند که بید لیس غالب باشد
ودوزی که بابا وسرما بر دما باشد واسب جرعه را هم گویند یعنی اسب کبود رامن الاسود
انکب حیوان راست تر اغرب غریب تر اعجب عجب تر اعاجب جمعها
وا وجمع اعجوبه است اطیب خوبتر اغلب افزون تر ودشتر وشجعی شطر کردن
دباغ براز درخت بطرطلا ارنب غاب تر اجرب بجامنقوطه نکافه وسوراخ کرده از
کوش ادب ادب دارنده ارغب رغبت کننده تر ارطب زرتر اریب کاله وعاجب
ارب زیرکی وعضو را هم گویند ارب دانا اریب زیرک وفاضل آراب وآراب جمع
اهوب درازشان اویب جمع عجب ادیب بهای خوانده اوب طرفه که
پسندیده وباصلاح باشد اواب جمع اعراب عربان بیابان نشین کقوله تعالی الاعراب
اشد کفرا ونفاقا باب الالف مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد اباث ستاب
ورعایت کردن وبصلح آوردن اثاث بسیار شدن موی وگیاه ودرهم پیچیده شدن
آن اتاوه خراج وحاصل ملک دادن ورشوه دادن اوت آمدن البته بزشدید
تا اول وتخفیف تا ثانی مصدر مرة است وبرای تاکید ومبالغه مستعمل است واو نفی قطعه

است یعنی یک بار بریدن ودر اصل بته بوده است والف ولام درو زاید است که عوض
فعل حاصل باشد امامت هیتوانی کردن اثاوت سخن چینی کردن اصالت اصلی شدن اسلت
دراز روی شدن اذنت واذات ربحه کردن ورنجه شدن امارت امیر شدن
اربت طرف راکشتن زبان در گفت امت اندازه کردن ووقت بدید کردن چیزی را
الکه والاکه غیبت مردم کردن الت نقصان کردن وباز داشتن وکردانیدن وکوی
دادن اجحه وآبته آه کشیدن از اندوه واندوه نمودن انت نالیدن وحسد بردن
انت عذر کردن بحجت الفه کشیدن از اندوه تنگ وعار داشتن امنه ایمن شدن یعنی
بی ترس شدن الفه آمیختگی گرفتن با چیزی امانه دراز وی شدن الهه عبادت کردن
ابت سخت گرم شدن اجنه کینه گرفتن واو غیر مصدر هم آمده ابه رحمت کردن ابوت
پدر شدن وغذا دادن وپروردن ازنت پوست کردن اندرون سم شتر با اندازه
پدا شود من مصدر الافعال اثبات قرار دادن ونوشتن وجازم شدن وباز داشتن
اخبات فروتنی کردن اسحاب نیست کردن واز بن برکندن وکسب حرام کردن اسکات
خاموش شدن اسبات در شنبه رفتن وخواب کردن وآسایش کردن ودوام
وقرار گرفتن اشمات در تنگ سالی افتادن اشماه دشمن را شاد کردن اصلات شمشیر را
از نیام بدر آوردن اصمات خاموش شدن وآگنده میان کردن ویک رنگ کردن
اعنات هلاک کردن ودر کاری افکندن که از آن بیرون شدن نتوان وشکستن
استخوان وابسته ازکات زانیدن ابتات بریدن وعزم قطعی وجزمی کردن لقوله
صلی الله علیه وآله لا صیام لمن لا یبیت الصیام من اللیل اشتات پراکنده کردن
اخفات ناکس وزبون گردانیدن وشرم داشتن افلات رستن ودر رهانیدن وکام
مردن انبات رویانیدن ورو باندن واو لازم ومتعدی آمده است انصات
خاموش بودن اسهات کندیده شدن انابت باد دهش دادن وباعتدال مزاج بدن
باز آمدن اجابت جواب دادن ودفع کردن فضلات من قولهم اجاز القی واجاز الطبیعة

اذاعة گذرانیدن ارابة کسی را بگمان افکندن و شک آوردن و ادّ متعدی و لازم آمده است
اثابة برگردانیدن و سفید موی گردانیدن و برشدن اصابة رسیدن و یافتن و خوش
و صواب گفتن و صواب یافتن اطابة خوش بوی گردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع
خروج بول و براز را پاک کردن انابة شب گذرانیدن باز گردیدن بسوی خدای تعالی
اهابة حیوان چارپا را خواندن اراقة ریختن اباتة شب گذرانیدن اذاقة چشانیدن
افاتة درگذرانیدن اقاتة توانا شدن و قوت و روزی دادن و نگهبانی کردن و گواه شدن
و از معنی اول است قوله تعالی وکان الله علی کل شیء مقیتا الاتة نقصان کردن اهاجة
خشک گردانیدن گیاه و زمین را با گیاه خشک یافتن اهاجة فتنه شدن مردم اماتة میرانیدن
داشتن و قوله تعالی امتنا اثنتین یعنی اول است فوتکوا اماته الله اماتة عام یعنی اغاثة
بفریاد رسیدن اباحة حلال گردانیدن اناخة بحاء غیر منقوط کردن اراحة آسودن و آسایش
دادن و بشبانگاه آوردن و شب چرانیدن چارپا و گندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن
و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن ازاحة دور کردن افاحة بحاء غیر منقوطه جوشش آوردن
دیگ و خون ریختن اشاحة پرهیزیدن افاخة بخاء منقوطه باد رها کردن از شکم اصاخة گوش
فرا داشتن و شنفتن اناخة خوابانیدن شتر ابادة هلاک کردن اضاقة تنگ کردن
و تنگ گفتن و خبر تنگ دادن و با اسب تنگ رفتار بودن ارادة خواستن اشادة
بلند کردن نام و بنا و تشنا سانیدن و باواز بلند خواندن اعادة باز گردانیدن اعاذة
والاذة در پناه گرفتن افادة چیزی دادن و چیزی ستاندن و چیزی کسی را سانیدن و چیزی فرا گرفتن
اقادة بقاف قصاص کردن و اسب کسی دادن تا کشد و براه برد ابارة هلاک کردن
اثارة گرد انگیختن و برخیزانیدن و زمین را تخم زدن برای زراعت و برآوردن باد
اسادة مهتر زادن و سیاه زادن الاکة رسول را ایلچی اجارة جواب باز دادن ادارة
گرم در افتادن الاقة گرد گردانیدن چیزی بر چیزی الاحة ترسیدن و درخشیدن و الکاره
کردن و هلاک کردن و حق کسی بردن اجارة زنهار دادن و رهانیدن ازارة بزیارت

بزیارت بردن اشارت برمز گفتن و نمودن و انگبین رفتن و مشورت کردن اصارة
گردانیدن و میل دادن اطارة برپرانیدن اغارت غارت کردن و بغور رفتن یعنی
بزمین نرم رفتن و شتافتن و تنگ دویدن اسب و از جاست کقوله تعالی والمغیرات
صبحا و تنگ تابیدن ریسمان و بغور فرو رفتن چشم انارة روشن کردن و روشن
شدن و شکوفه بیرون آوردن درخت و گیاه من الصحاح و جامه را علم کردن اجازة
روا داشتن و فرو گذاشتن و صلت دادن و بریدن و از پس گذاشتن و آب دادن
برای زمین یا برای چارپا و دستوری دادن چیزی را با کسی تا ببرد و از پس گذاشتن
و تمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طا و یکی دال آوردن در شعر افازة
هلاک کردن و فیروزی دادن اساسة تنبش در افتادن گندم و برنج را و کرم در افتادن
نسیم را اکاتة فرزند زیرک زائیدن احانة شکار برخیزانیدن اطاتة در گذرانیدن
چیزی از چیزی و میل دادن اعاشة زنده داشتن افاضة بضاد غیر منقوطه نرم گفتن سخن
و آشکار گفتن سخن و گردیدن و از دست بجستن اقاطة هلاک کردن اراضة آب گرفتن
پایان و پوشیده شدن تگ حوض بآب و رام کردن و آموختن شتر کره و آب گرده در
بستان و باغ شدن و سیراب شدن اخاضة در آب آوردن افاضة بضاد منقوطه بسیار
کردن و تعجیل بازگردیدن مردم از جای و ریزانیدن آب و چیز رسانیدن و گشت
کردن و در حدیث و یا در قصه شروع کردن و زدن و بیرون آوردن شتر نشخوار
خود را اغاضة کم کردن و قیمت چیزی احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن اشاطة هلاک
کردن و خون آلوده کردن و سوزانیدن اماطة دور شدن و دور کردن اباعة چیزی را
جهة بیع عرضه کردن اقاعة قی کردن اجاعة گرسنه داشتن اشاعة آشکار کردن و
بخش نا کرده نهادن و بول تا شدن و باز گردانیدن اذاعة تمام آشامیدن آب
حوض و کوزه و مثل آن اضاعة هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی
اطاحة هلاک کردن و انداختن اطاعة فرمان بردن و رسیده میوه شدن درخت

درسیدن میوه وگشاده شدن چراگاه اراغة طلب کردن ازاغة یعنی منقوطه ازراه راست
برگردانیدن وازنجاست قوله تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اساغة بگلو فروبردن اجافة دروا
کردن واندرون چیزی جراحت رسانیدن اخافة ترسانیدن ومسجد منار رفتن اسافة هلاک
شدن مال وبی شیر بودن وسوراخ کردن مهره را اثافة واقف ومطلع شدن بر چیزی
اضافة درتابستان شدن وبرگردانیدن ودرحالت پیری فرزند آوردن من المصادر ازاقة
فراخ نعمت شدن زمین وزمین فراخ نعمت در شدن اداوة یاری دادن کسی را در اندرون
جار و ارارة ضعیف وتنگ گردانیدن مغز استخوان وغیره اضافة مهمان کردن ومیل
کردن ومضاف دادن کلمه بکلمه دیگر ورسیدن وافزون کردن بر چیزی ودرپناه کسی کردن
ووا گذاشتن کار بخدای تعالی ووقت کردن وگرد فروگرفتن اطافة گرد چیزی درآمدن وکسی
نزدیک شدن ونزد کسی فروآمدن اذاقة چشانیدن ابلاقة جار و آبکی دادن برای رانه
وفرمودن اراقة ریختن آب واخراب مانند اضاقة بقاف تنگ دست شدن یعنی بی
مال شدن اطاقة توانستن افاقة بهوش آمدن وفوق تیر بر زه کمان نهادن اباقة دوروکردن
وضایع کردن الاقة نگهداشتن وچسبانیدن ودوات کردن دوات بلیقه یعنی به بر وصدا
اجالة گردانیدن احالة بحاء غیر منقوطه حوالت کردن وحیله کردن ومحال گرفتن ورد
اسب نشستن وروی بر چیزی کردن ویکساله شدن ویکسال ایستادن اخالة بخاء
منقوطه گمان افکندن وسزاوار شدن ابر بآنکه ازو امید باران داشته شود وفربه وسزاوار
گردانیدن ابر برای امید باران ادالة دولت دادن وغالب گردانیدن ونصرت دادن
اذالة خوار کردن ازالة دور کردن اسالة روان کردن آب وسیل ومثل آن اشالة
برداشتن اطالة دراز کردن وفرزند دراز زائیدن اعالة بسیار عیال شدن ودرویش شدن
وفرایض را عول کردن درحین بخش کردن میراث اغالة درحالت آبستن فرزند را شیر دادن
اقالة بیع شکافتن وعفو کردن امالت میل دادن انافة زیاده شدن وبلند شدن انالة
عطا دادن ادامة دایم داشتن وساکن گردانیدن جوشش دیگ باب سرد ومثل آن

اسامة چرانیدن اغامة یعنی غیر منقوطه بی شیر گذاشتن کسی او سخت آرزومند شیر کردن
کسی را اغامة ابرناک شدن اقامة ایستادن وبرپای کردن وراست کردن وعده اوست
واقامت گفتن وحق چیزی گذاردن وقوله تعالی واقام الصلوة دراصل اقامة بوده
است که تا را برای تخفیف حذف کرده اند واو انجا بمعنی مداومت کردن است الامة
سزاوار ملامت گشتن اخانة هلاک کردن انامة خوابانیدن ارانة بی جار وا شدن
ابانة آشکار کردن وآشکار شدن وآشکار گفتن وجدا کردن ادانة وام دادن
وبوام چیزی فروختن وجزا دادن اعانة یاری کردن الانة نرم کردن وازنجاست
قوله تعالی والنا له الحدید اهانة خوار کردن اعاهة آفت بمال رسیدن اماهة بآب
رسانیدن چاه وآب دادن وآب بر آوردن زمین وآب درچیزی ریختن اباءة
قصاص کردن وبجای آوردن اباءة انداختن تیر ومثل آن اجاءة آوردن وناچار گرا
نیدن واین معنی اولست قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اداءة دردمند گردن
ودردمند شدن وتهمت نهاده شدن اراءة نمودن اساءة بدی کردن اضاءة
روشن کردن وروشن شدن اشاءة پناه گردانیدن افاءة بازگردانیدن وغنیمت گردانیدن
اناءة گران بار گردانیدن وخام کردن گوشت ایاسة ناامید گردانیدن من مصدر الافتعال
افتیات بقاف وبهمزه یعنی باطل گفتن ویگانه ومستقل شدن ومه شدن برای تدبیر
افتیاة باعتلال یعنی سبقت کردن درکاری بی امری کسی واو مشتق است ازفوت
افتلاة ناگاه کردن وناگاه چیزی گفتن التفات واپس نگریستن اتکات بر سر افتادن
اقتیات بقاف روزی خود کردن چیزی را وروزی ستاندن واو مشتق است ازقوت
اختیات راه زنی کردن وفریب دادن وفرا گرفتن سخن ویاد داشتن از او وفرو آمدن
از هوا برشکار وبکاری قیام کردن بی مدد خواستن از کسی اجتثات بریده شدن من مصدر الا
نفعال انفلات بگذشتن وپیش رفتن انفلات رهیدن از چیزی انبات تمام پخته
شدن خرما انباة بریده شدن انصباة روان کردن وجواب دادن وراست فاتحه

شدن بعد از خمیده شدن قامت و دراز کشیدن جوانی انقفات خورد و مرد شدن من
مصدر الاستفعال استثنیات در تنگ کردن استثنات پراکنده شدن استثابة توبه
کردن خواستن استثابة ثواب و پاداش خواستن استجابة جواب دادن استثارة خبر
یافتن از کسی که نزاد ایشان کار افکندن و چیز گمان افکنده دیدن از کسی استصابة صواب شمردن
استطابة خوش آمدن و پاک آمدن و استنجا کردن استنابة نیابة داشتن خواستن کسی را
استراتة روغن زیتون خواستن استقاتة قوت روزی خواستن استماتة از موت باک نداشتن
در حرب از غایت شجاعت و مستقل بودن در حرب و گستاخ بودن در کار و مرگ جوئی
استقادة سبع و انتکافتن خواستن استهانة کاهل شمردن استغاثة فریاد خواستن استجازة
و استنابة ببر صرآنها استباحت مباح کردن و مباح یافتن و از بیخ و بن برکندن استراحة
آسودن و بوی بردن استماحت عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن استماحة
فروختن شتر استحیات یک شمردن و یک آمدن استزادة افزون خواستن و تقصیر
شمردن کسی را در کاری استعادة بازگفتن خواستن و بار کردن خواستن استفادة و طلب فائده
گرفتن استقادة رام شدن و قصاص ستاندن و قصاص خواستن استعاذة و او اشتن
خواستن و پناه خواستن استدارة گرد شدن و گرد چیزی در آمدن استزارت زیارت
کردن خواستن استشارة مشورت خواستن کردن و فربه شدن استطارت پراکنده
شدن و فاش شدن و پرانیدن استعارت عاریت خواستن استنارة روشن شدن
استمارت عطا خواستن و رخصت خواستن و آب خواستن برای زمین یا برای چارواء استجازة
بزاء منقوطه جدا شدن استجاشت لشکر خواستن استباحة فرا بس رفتن استحاضة
پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض من الصحاح استزازة مرغزار شدن زمین
و گشن شدن و جمع شدن آب در بیابان استعاضة عوض داشتن استفاضة
خبر خواستن و پراکنده و فاش شدن خبر و قصه و گشاده شدن و بسیار شدن استنالة از
خم سوختن و فربه شدن شتر استناط جبانیدن و سزاوار شدن استباعة

فروختن خواستن چیزی را استجاعة گرسنگی نمودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش
آمدن استبالت بول کردن خواستن استحالت محال شدن و از حالی گردیدن استطالة
گردن کشی کردن و دراز کردن و چندین از قومی کشتن زیاد از آنچه ایشان از قوم او کشته اند
استمالة دل خوشی دادن و بسوی خود میل دادن استدامة دوام خواستن استقامت
ستم کردن استراحة راست شدن و راست ایستادن استنامة خواب کردن و آرام
استمالة دل بچیزی رفتن و شیفته شدن دل استقاءت قی کردن خواستن و علاج کردن
تا قی بیاید استبانة آشکار شدن و آشکار کردن و دانستن استدانة وام خواستن استعانة
یاری خواستن و زهار تراشیدن استکانة فروتنی کردن استلانة نرم شدن استهانة
خوار شدن خواستن من مصدر الافعلال ازفافة ریزه شدن الکتات کیشدن
است من غیر المصادر ارضه بفتح الف و راو ضاد کرمیست که چوب خورد و بزبان گیل
گویند ارجوحه بضم اول و حاء دوم چیزیست که از ریسمان معلق بربندند و کودکان بر آن نشانند
و باین طرف و بآن طرف جنبانند و از زبان گیل ها چین گویند اخرة بتشدید راء از
زمینها دشت که در میانه شیبها و کوهها واقع شده باشد و او جمع خیر را هست اخرة
کیا هست اخذة جادوی و افسون اوبة جمع و آیه نشان و بدن شخصی و جماعتی و بعضی
از حرفهای قران و گروهی از چیزی امات جمع امة نو که مردی انث نو که زنی
انثوثة ماندگی اباضیة گروهی اند از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند امهیة
گوسفند الوقة روغن تازه اذات و اذیة آزار و رنج و آنچه از آن آزار یابند امهة
مادر امهات جمع بمعنی امهاة است و او جمع ام هست اتاوة خراج ملک و رشوة اجوة
بضم الف سختی زمانه اجوزة تیر درختهای که در خانه اندازند ابنیة جمع بناست ابوة و ابوة
پدرا اسوة و اسوة سزاوار و دلیل و چیزی ازمولت گوهی آواز کننده ازعة
بفتح همزه و سکون زاء منقوطه بسیار ازکة برای غیر منقوط زنی بیوه و مردم ضعیف فقیر
محتاج ارنبة سر بینی ارة جای آتش احیدة زنی اسیر کرده شده اربة بتشدید با آجر بزرگ

ارزنه اهل مشتاق و مهمان آله حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه را بدان
بران راست کنند الآت جمع اشتاه پراکندگان آفت زحمت افاة جمع اشنة دارو
امت زمین پشتهای خورد و جای بلند و بلندی و پستی امة بکسر الف راه و دین و نعمت امة
بضم الف جماعت و پی روان پیغامبر و راه و دین و هنگام و مدت کقوله تعالی وادکر بعد
امة و معنی قد و قامت هم آمده است امة گرگ اباءت خانها و شهرها اداة الت حصول
چیزی اخت خواهر و مانند او و بدین معنی اخیر است قوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات
جمع اسرة خویش و قبیله اسرة جمع سریر است امانة نبی و خویش نبی الیة بالف دنبه گوسفند
و در آدمی و گوشت نشیب انگشت بزرگین و گوشت بن وران الیانة بفتح لام گوسفند
ماده بزرگ دنبه الیة بکسر لام و تشدید یا سوگند اسقیة و یکی به اسطوانة ستون ارة
جنس کژدم و جنس ستیخ و هر چیزی که باشد و سوزن و طرف باریک ذراع دست اکرة
جال و گوی زمین اسطارة و اسطورة سخن باطل و چیزی باطل و افسانه اسکرجة
اسکوره و مقدار پنج مثقال آب گیرد و این پارسی معرب است الهة خدایان کقوله تعالی
لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا اشتجت بخیلان اقوات روزیها اثرة و اثارة
بقیه چیزی ازفة روز قیامت اوزة زنی جست و سبک و مرغابی اهلی که بزبان گیل
سیکا گویند اولات آنچه خداوندان واو برای جمع مونث است و این را بی لفظ
واو باید گفت اجلة بتشدید جیم یعنی زمان داده شده و او فعل ماضی مجهول است
آمنة و آمنة مردی بغایت امین امانت آنچه کسی سپارند تا هر گاه که خواهند بستانند
زمهار ارزیة بکسر همزه و بتشدید یا گوبین که بدان چیزی کوبند اجنة الا حقهای
و جای بنشین و خیمه او منزلی از منازل قمر او جمع و مفرد آمده است اشکلة حاجت
اضغاث حتمها و گسنها او جمع امة و اظم است امنیة امنی امنیة مراد
و آرزو و دروغ و کتاب خواندن کقوله تعالی القی الشیطان فی امنیته ای فی قرائته
امیمة سنگی که بدان سر کسی شکسته شود آرزة درخت استوار شده در زمین و سرتا ذ قوی

دلرا

و شب سرد ازره بفتح زا درختیکه از چوب عصا گیرند ارزه بسکون را نا غیر منقوطه
درخت صنوبر اگرومة بزرگواری عظیم اندوخة ستایش الغونة بازی امعوخة بصاد
غیر منقوطه برگ گیاهیست که از ان مام گویند و یا انبوة گیاه تمام اصبنة کودکان اصبیة
مصغر اصبیة یعنی کودکان اصو خیابانی که فراخ باشد اصلیت شمشیر مصقل زده و شمشیر
برهنه اصلات کاردها و او جمع صلت است اضبوحة با هاد امیة بتشدید یا سنگها
اساورة سواران و جنس قوم نام قومیست از عجم در بصره و دست و رنجها اشارت
زهر و فرمان اشارات جمع ابّه نام شهریست و پاره خرما اخیبه جای آب اثابة
جمع بیت است انجباره بکسر همزه و شین روشن ابرارة بکسر همزه حاجت ازبة
بضم الف گره و عقده اضارة و اضمامة جماعت از چیزی مثل نگوبها و کتابها و غیر ان
اضحوکه آنچه مردم را بخنده آورد اضحاد شیری که در غیر وقت دوشیدن شبان برای
کسی بدوشد اعفت و الفت احمق و چپ دست الفت گوسفند شاخ بر شاخ زر گیاه
پیچیده را هم گویند افنیة الفت بسکون تا و تشدید لام ثانی و الفت بکسر با لمعنی التی باشند
الوة پدری اخوة برادری اخوة برادران الفغة بکاد غیر منقوطه سرنا به الفغة تنگ و تار
ادرة علتی است که در خایه پیدا شود و بواسطه نزول آب و باد رطوبة در کیسه خایه
اجارة واجرة مزد اتالة بتشدید یا بینة بیه آخرة ان سرای امانه خبر دهنده ازکشتن
از هسته و گوشت سرخ که در درخت پیدا شود و بعد از رفتن ریم اسکفة آستانه در اسکفة
کفشگران و صنعتکاران اوقیة مقدار ده درهم است و پنج سبعی درهمی و اوقیة
در حدیث آمده است یعنی چهل درهم است امیتغر مرد ضعیف ای اجنة که
انکلة یک جانب فرج اجمة رحوبهای دندان خلیل انکفة بچه اجمر بفتح جیم بستان اذلة
خوارشدها اعزت غالب شدها و بزرگواران و سختان و او جمع عزیز است
آنیة آوندها امة امامان ازفة مهارها اکنة پردها اثاث لوزن قبات انتظار و آهستگی
وزن آهسته احمدة بیراهن خورد اهرة متاع خانه اهرات جمع اهرة بنا و دار فراخ

دهن اتّه گوسفند اَنث واُمث واُنث روز سخت گرم اوظفت جمع وظیفت که
درکتاب واو مبین است آمّه بمد الف وتشدید میم شکستگی که بدماغ رسیده باشد اما
دماغ را از جراحت نشده باشد آنیه ظرفهای آب وبدین معنی جمع اناء است ولغایت کم
کقوله تعالی یُسقی من عین آنیة ارفقی بفتح فا وکسر همزه وتشدید لام گروه اطریه بکسر همزه ورا
نوعیست از آش آردین وگویند آش رشته است انحرارة اخگرک گنک در و نهند تا درافتاب
خشک شود اکره بخارها ادخنه دودها ازمنه زمانها اثربه نثرابها وانبامیدن ها ارفلة
بفتح همزه وتخفیف لام گروه اسفنه جگنها وبعیبها آب وابرها باران اکنه پوشنها واو
جمع کساست اقبیه جمع قبا افالة وادارة پاره پوست که از گوشت را و بخیه باشد وشکاف
کرده گوشت پیدا شود الفوعه ظرفی که در وی ترشی کنند الثّنه موئث است ابنذه
نثرابها خرما واو جمع نبید است آده بتشدید دال سختی زمانه وکار سخت اَدْوة
ظرف آب که از امطره گویند اطریة بکسر همزه ورا نوعیست آش ارین وگور شته است
نظرة پی که در فوق تیر بندند وخون وخاکستر که بر دیگ مالند برای اصلاح شکسته دیگ امافقة
دوال رکاب اسقفه چیزیست که بر زانشان با خود میدارند وبان آب میگیرند وبه
بعضی لغت فرس ازار ازخرده گویند من شرح الموجز اقوریات جادینها بزرگ
وستخنهای بزرگ اجاجیة اتش آلو اجانه بتشدید جیم تغاروان مانند تنم خم
یا نیم کوزه چیزیست که در وی آب ومثل آن کنند ومانند کاوک چیزیست با رنگ
وگل وغیر آن که در ان جامه شویند وهو بمعنی المرکن کذا فی الصّحاح الحمد طعامها اغذیة
غذاها اغلفة تیران اسلحة سلاحها اسنّة سرزبان وسرنیزه وسر مرفق اوعیة
ظرفهاو جیزها ابنة بضم همزه گرهی که در چوب باشد وعلی تخفیف ابنیة بناها ابنة بکسر همزه
دختر اَبْنَة بفتح همزه بند را به ننگ وعار آنچه از ان شرم دارند اقلیه ستانیها المست
سر انگشت اماله جوش گوشت ودنبه وبرگ جخته اهلة ماههای نو ابهة سازو کارش
چیزی و براق ادلة راه نمایان السنة زبانها اکاسره پادشاهان عجم واو جمع کسری است

اخاذات

اخاذات اخاذها ومهمانیها اجنحة بالهای مرغان اقمصة پیراهنها واو جمع قمیص است
آتیت موضعیست اجنّة بچه های که در شکم مادرها باشند ودر گورها کرده شده ها واو جمع
جنین است اهویّه کنده زمین وچاله زمین ابعرة جمع بعیر اعمدة ستونها واو جمع عمود
وعماد است اضحیه واضحیّه واضحات گوسفندان وغیر آن که در روز اضحی قربان
کنند ازویة بزکوهی ماده اترعة زمین ابدان وفراغ اغلوطة مسئله که بآن کسی را در
غلط اندازند اغلوطات جمع ونهی الرسول عم عن الاغلوطات اجحیة سوالی که پرسیل ازمایش
از کسی کنند واز از بان بدان تنکیه کویند اکمه پشته زمین بلند اکات جمع آکمه کرمای سخت و
سختی وحادثه زمانه اثلة درخت گز اثلات جمع اکیات زیرکان واو در اصل اکیس بوده
است که سین را تا قلب کرده اند اجنحة طرف بالای روی که بلند برآمده است ازبنة مقام
واستانی جو ما که از چوب باشد اقنة خانها که در سنگ کنده شده باشند القرة گرگ ماده و میمون
ماده الطابة خانه موش بزرگ ودوال سنگ من الصحاح ودوال که در مروزه کمان بستن
الدستور اقلیة نزدیکی ازمة سرگین که بخاکستر آمیزند ونهند برای روز احتیاج افیکه دروغ
اربنة اهل بیت کسی از نبی علام وکسی با مکم پیوسته است الاهة آفتاب وموضعیست درجزیره
ابردة علتیست که از غیر سرد وطوبت پیدا میشود آریة جاکها واو جمع زاب است اجربة جمع
جراب است اوقیة وقیّها واو جمع اوقیت است احقبه ظرفهای برگی که برزاد را کرده بر بسته وقوی که چیزها
کرا کرفته باشند اکلة بضم همزه یک لقمه وبکوش نان و خورش الاکل خورندگان اکلة بکسر همزه خارش
اکیلة خورده شده اکولة گوسفند پرورای آدمة باطن پوست ادمة بضم الف وسکون دال
رنگ سفید درشت و جنباوه دست آویز ورنگ گندم گون در آدمی آدمة پوستها واو جمع
ادیم است ابت دیر وحلقه دبر افئدة دلها واو جمع فواد است کقوله تعالی تطّلع
علی الافئدة امرجة مزاجها باب الالف مع التاء من المصدر الثلاثی المجرد اَبْت مست
شدن از خوردن شیر مست من مصدر الافعال احداث کردن وحدث کردن یعنی کردن
اخوات لا خوار دن ستور در راندن سپاه اخبات جید کردن وخداوند جید شدن

وباران خبیث کردن و فاسد گردانیدن و خبث آموختن کسی را اخباث سوگند را دروغ کردن
ارفاث فحش گفتن ارغاث بغین منقوطه شیر دادن اکراث غمگین کردن الیاث درنگ
فرمودن و درنگ کردن و درنگی ساختن یعنی کاهل گردانیدن اغثاث تباه شدن سخن
وسخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خوردن اثیاث راز خود آشکارا کردن الثاث
مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران ارثاث کهنه شدن جامه اثیاث ماده
زائیدن ابراث میراث گذاشتن اعیاث ریگ نرم رسیدن و زمین نرم رسیدن
و مال باسراف صرف کردن اقعاث اسراف کردن و تمام عطا کردن من مصدر
الافتعال ابتحاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن انبعاث برانگیختن اجتداث قبر
کردن و جدای خود موضع قبر گرفتن اعتراث گشت کردن اختناث بازگردانیدن
حلک با طرف و از آن طرف حلک آب خوردن اکتراث باک و فکر داشتن از چیزی
انتقاث شتافتن انتکاث عهد شکستن و تاب باز داشتن از ریسمان و بازگشتن التیاث
آمیخته و پیچیده شدن چیزی با چیزی و دشخوار کار گرفتن اجتثاث بر کندن اصطحاث کف
خود گرفتن چیزی را ارتثاث زخم دار را از جنگگاه بر آوردن من مصدر الانفعال
انبعاث برانگیخته شدن انحثاث تنگ شدن و دوتا شدن انفراث پاره پاره
شدن اندلاث گسستن [illegible] انجثاث در آب خسیده شدن و دراز گاه خفته
شدن انثعاث پراکنده شدن انقعاث از بن بر کنده شدن و از بیخ افتادن
من مصدر الاستفعال استحثاث پیش آمدن بکاری استحداث چیزی نو گرفتن و نو آوردن
و چیزی نو یافتن استخباث پلید گرفتن من مصدر الافعلال اغبثاث خاک رنگ
شدن ارمثاث پراکنده شدن اخنثاث ضعیف شدن کار اغبثاث [illegible] غبار رنگ
شدن من باب الافعیلال اغثیثاث آهن نرم کرد [illegible] زمین نرم گیاه [illegible] اثاث
کالا و رخت خانه الوثت مرد [illegible] ضعیف سست عضو و کاهل اخونث مرد نرم شکم و نرم
شکم و [illegible] شکم الکث رفتن روز [illegible] درهم رفته باشد اثمث [illegible]

موی وکرد آلود شده موی و نام صحبت که [illegible] مشهور است اعفث سخت بوسه
اخبث پلیدتر اضغاث چندین مشت گیاه و هیزم اضغاث الاحلام خوابهای آشفته
ایث آثیث گیاه بسیار و موی بسیار در هم پیچیده آثاث زنان بر گوشت ارث
میراث و اصل و کار در بنیه احناث گلهای دسته ها و چنگالها ارماث ریسمان کهنه
و چیزها از چوب ساخته که بر آن بر نشینند و بدریا روند انکاث ریسمانهای که از تاب
در افتاده باشند اناث زنان و او جمع انثی است و مراد باناث که در قران مجید آمده
است که یدعون الا اناثا بتهای ماده است انث جمع اناث است احادیث چیزهای نو
و او جمع حدیث است اجداث و اجدث قبرها اوموث کلاه کرده نان در زیر آتش پخته
شود باب الافعال الصحیح من مصدر الثلاثی المجرد اجیج برافروخته شدن آتش اج دو
یدن شتر مرغ و گناه و دلالت کردن اجوج تلخ شدن ارج و اریج خوشبوی شدن
و بوی خوش دادن اجج گرم شدن و تشنه شدن من مصدر الافعال ابهاج شاد
شدن و کردن انضاج کشاده کردن دل من المصادر انلاج بنا اسم نقطه بکل رسیدن
در چاه کندن و روز برف شدن احراج در بر و گناه افکندن و بچاره گردانیدن و تنگ
کردن اثجاج کوشش آب در رفتار و تیز رفتار کردن اسب اخراج میل دادن چیزی
و جنبانیدن سخن اخداج بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن تابستان
افراج پرهیز کردن در بردن و در نوردیدن یعنی در هم پیچیدن ادلاج در اول شب
رفتن ادماج در پیچیدن چیزی بجامه و محکم گردانیدن و باریک میان شدن من الدستور
ازلاج ازلاج در بستن شدن در پیچیده شدن تخم مرغ ازعاج بزاء منقوطه
جنبانیدن و برخیزانیدن کحل کردن هم آمده است من الدستور ارباج براء غیر
منقوطه برانگیختن گرد اسراج چراغ فرا گرفتن و زین بر اسب نهادن الجاج با هم
مهجه شدن شتر در وقت دوشیدن ارعاج براء غیر منقوطه بیا بالی جستن برق
و بی آرام کردن کار کسی را الفاج مفلس شدن افراج راه دادن افلاج ظفر یافتن
ظفر

ادراج ٥

الملاج بچه را شیر دادن الفلاج برهان کردن و بزاییدن الفاج خرگوش را برجهانیدن
انهاج کهنه شدن جامه و پای نفس کشیدن الیلاج درآوردن و از اینجاست قوله تعالی
یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل ایهاج آتش برافروختن احواج نیاز
مند کردن و محتاج شدن احجاج بچه فرستادن اضجاج بانگ کردن و بانگ
درآوردن چیزی را امحاج در شترها گردیدن و گرم شدن اسب برای دویدن
ازجاج زج در نیزه کردن و زج آهنی است که در بن نیزه کنند من مصدر الافتعال
ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و بچه را از شیر باز گرفتن و کشیدن ادلاج
بتشدید دال تا آخر شب رفتن ارتاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن مال و بر
شدن ... از آب و باج جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بر همدیگر زدن
موجهای دریا و دراز گیاه شدن زمین و جنبیدن انتفاج بر شدن ... گاه چارپا
از خوردن بسیار انتهاج بجای آوردن راه انلاج درآمدن احتیاج نیازمند شدن
اهتیاج برانگیخته شدن و برخیزانیده شدن ادماج در رفتن در چیزی امتلاج شیر خوردن
احتجاج حجت آوردن انعجاج کج رفتن ازدواج جفت کردن و با همدیگر جفت
شدن التجاج پناه گرفتن و چاره گردانیدن بکاری ارتجاج جنبیدن و لرزیدن
التجاج بهم در شدن آوازها انتجاج برافروختن آتش من مصدر الانفعال انبعاج
شکافتن و شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیدن و دور شدن
و از جای بجای شدن و در پیچیده شدن و برخیزانیدن انضجاج خراشیده شدن
اندراج در رفته شدن و در پیچیده شدن و گذشتن و تمام منقطع النسل شدن
اندماج در رفته شدن و در پیچیده چیزی در هم در رفته شدن من شرح الموجز انباج
فرود آمدن حزن و حادثه بر کسی انفضاج برافروخته شدن از غضب انفراج وانفلاج
شکافته شدن انفراج اندوه و از رفتن و شاد شدن انعراج کوژ نشسته شدن و خم
شدن من مصدر الاستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج اندک

انتاج [illegible]

اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی کسی را بعقوبت خود و سخن از دهن بیرون بیرون آوردن
استملاج ناخوش شمردن و ناخوش و بدطعم آمدن استنتاج شتاب نطفه تمام شدن
و بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال و درهم رفته شدن گیاه استعلاج سطبر
و سخت شدن پوست و طلب علاج کردن من مصدر الافعلال احرجاج
سیاه و سپید شدن اعوجاج کج شدن و خم شدن من مصدر الافعلال
الهجاج آشفته شدن و نزدیک بغلیظ شدن شیر احرنجاج بمعنی احرجاج است من
مصدر الافعلال ابلنداج پهن و دراز شدن اسلنطاج بر قفا خفتن افرنجاج
بربرشته شدن پوست بریان نه گوشت آن ازمهجاج خشم گرفتن من مصدر
الافعال من غیر المصادر اعرج لنگ اشج شکسته سر اهوج احمق شتاب کار دراز بالا
و مرد آشفته اعوج کج ابلج روشن و درخشان و شخص گشاده اترج بتشدید
جیم ترنج ادعج مرد سیاه گونه ازنج اگر یک خانه دارد افرج اگر هر دو طرف دراز
بزرگ باشد و بهم رسد اوج طرف بالا این افلج اگر هر دو جش پای او و دندانها
از همدیگر دور باشد و باشنهاش بهم نزدیک اهلیلج داروی ابج فراخ چشم ابرج
دروغ ور و غش کردن کرمان نکیل تیره گویند ادیج پوست سیاه افلج گشاده
دندان و اگر پیشانی از هم گشاده باشد ازج بکبوتر باو عمارت است ازج نیز
جیم کشیده ابرو و شتر مرغ و باریک ابرو و فراخ کام انفج بچه نر اجوج نادیده
اخدج کج باز اداج تیغ اجاج بکرهنه سنجیدهای گرما و او جمع اجه است اجوج در نوشته
ازج بدالف نهایت گرم افریج بکبوتر جامه است و زرد و ابیست دو ابارج [نبت?]
اترج لوبیا یعنی ادوی خوشبوی افواج گروهها امواج موجها امشاج آمیخته او باین معنی
جمع مشیج است و آب مرد و زن که بهم آمیخته باشد و او مفرد و جمع هر دو آمده است
اوداج جمع وداج است انج چوب عود خوشبو انجوج دار ... یست خوشبوی
ازواج شوهران و زنان و جفتان باب الخاء المعجمة من مصدر الثلاثی المجرد

آح سرفه کردن اُزُوح درهم کوفته شدن و فراهم آمده شدن و واپس ایستادن
افاح تشنه شدن و خشم ناک شدن اُنُوح وانح وانیح بسختی نفس کشیدن چنانکه
کسی نخنخ کند من مصدر الافعال ابجاح شاد کردن املاح غوره آوردن درخت
خرما ابزاح بزرگ گردانیدن اجناح میل کردن ازواح چیزی از عمارت برجانه
افزون ارجاح افزونی ابحاح تنگ غنو کردن ابلاح رام شدن اصباح گشتن و در صباح شدن و بامداد
کردن انفاح رز و سرخ شدن خرما الفاح بضاد منقوطه انداختن امضاح بضاد
منقوطه عیب کردن و ناموس بردن افضاح حایل راز کردن و پهن کردن چیزی را
وسیل دادن از نجاست قال النبی قال المؤمن مصنع علی الحی ای هلال اصلاح بصلاح
آوردن و بمعنی آشتی کردن هم آمده است کقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها
نشوزا او اعراضا فلا جناح ان یصلحا بینهما صلحا بمعنی آشتی دادن هم آمده است کقوله
تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا افراح شاد کردن و گران بار کردن قرض
کسی را افصاح برهم افصاح تازی زبان شدن و عید کردن النصاری و برید شدن
لبان گوسفند و خالص شدن شیر از لبان و روشن شدن صبح و برهم رفتن
اکماح لگام چاروا را باز کشیدن تا سر بر دارد و متحرک شدن از برای برگ آوردن را
افلاح فیروزی یافتن و رهیدن و باقی ماندن و بقا یافتن اقماح سر بر داشتن و چشم
فراهم آوردن اقباح زشت کردن اقراح ریش کردن اکلاح روی ترش کردن
املاح نمک بسیار در طعام کردن القاح گشن دادن شتر نر را ماده را و آبستن کردن
انباح سگ را بانگ آوردن انجاح روا کردن حاجت و روا شدن حاجت انداح
فراخ شدن شکم انکاح زن را بشوهر دادن و مرد را زن دادن امراح شاد گردانیدن
ایباح اندک کردن ایلاح گردن نهادن و فروتنی کردن و فربه شدن شتر و چون
حال شدن شتر و توقف کردن چنین تر در چنین بر ماده الیفاح شکار کردن اروح
گندیده شدن و بوی چیزی را دریافتن انحاح گران آواز و سبط آواز گردانیدن

امجاح خداوندان چارپایان تن درست شدن ارجاج آبستن شدن الحاح
مبالغه کردن و ایستادن ابر و دایم باریدن ابر امحاج کهنه شدن جامه من مصدر الا
فتعال اجتداح تر کردن سویق یعنی تر کردن پشت اجتراح کسب کردن اذباح
ذبیحه کردن برای خود ارتکاح اکنده شدن و مملو شدن اصطباح بامداد شراب
خوردن اصطراح انداختن اصطلاح با یکدیگر صلح کردن اطراح بدور انداختن
الطفاح کف از دیگ فرا گرفتن افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن
اقتداح عیب کردن و آب بدست برداشتن اقتراح چیزی از کسی بتحکم واخواستن
و بی اندیشه فی الحال شعر و سخن گفتن اقتماح سر بر داشتن شتر از آب خوردن
و دارو بدهن افکندن اکتساح برف رفتن و تمام گرفتن مال و غیر آن امتداح ستودن
انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح بضاد منقوطه پاشیده شدن آب و آنچه بدان ماند
انتطاح سر زدن گاو و قوچ و مثل آن انتلاح روشن و آشکار شدن اجتیاح
کندن و هلاک کردن ارتیاح شادان و رحمت کردن من التفعاح التیاح تشنه
شدن امتیاح از کسی بخشش کردن امتیاح آب برهم زدن چیزی و برهم آمیختن
عرق و عرق کردن چیزی من مصدر الانفعال انسطاح برپشت واخسپیدن و
بجنبیدن انبطاح بروی در افتادن انسراح روان شدن در رفتار و برهنه
شدن انشراح گشاده شدن دل انضاح بضاد منقوطه سوختن روی از آتش گرما و
و متغیر شدن روی اندحاح فراخ شدن انفتاح فراخ شدن و گشاده گردیدن
دل انداح بپشت وا افتادن و یا برو در افتادن انبتاح وانفساح فراخ شدن
انصباح شکافته شدن و روشن شدن ماه من مصدر الاستفعال استصباح چراغ
در گرفتن استصلاح یکی شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن استفتاح ح
یاری خواستن و گشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش
خواستن و شفاعت خواستن استقباح زشت داشتن و زشت نمودن استخراج

عیب ناک شدن و تباه شدن اسملاح نمکین و شیرین آمدن استباح بانگ
کردن سگ خواستن و بانگ آوردن سگ را استنجاح حاجت روا کردن خوا
ستن استنصاح از کسی نصحت خواستن و کسی را ناصح شمردن استنکاح زن کردن خواستن
و شوی کردن خواستن و جماع کردن خواستن استیضاح دست برابرو نهادن
تا چیزی نیک نگریسته شود استیکاح سطبر شدن استیقاح سخت شدن و شوخ کردن
استلواح تشنه شدن استرواح آسودن و بوی بردن من مصدر الافعلال امحاح
برنگ سیاه و سفید شدن گوسفند اندحاح فراخ شکم شدن از بر خوردن طعام من
مصدر الافعلال اسلطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن املداح پهن
و دراز شدن و فراخ شدن جای و ویران شدن جای و ویران شدن حوض و
عمارت من غیر المصادر ابطح رفتنگاه آب و سیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد
و زمین هموار اباطح جمع اسجح روی خوب اقبح دریای فراخ اراییح بویها اجلح آنکه موی
از دو سوی سر او ریزیده باشد و آنکه موی پیش سر او نباشد و هو دون آنکه سر او بلند بر آورده
نشده باشد ازوح واپس ایستاده از چیزی ابح و انوح کسی که چون چیزی خواسته شود تنحنح
کند از بخیلی ادرح آنکه سرین دراز و اندک گوشت باشد اقلح پهن سر اکرح لنگ
و لنگشتگاه یعنی مقعد افرح اسپی که مقدار یک درم سفیدی با کمتر بر پیشانی او باشد ابح
آنکه در آواز خود بح بح کند اندحاح زنبورها کشاده اصطلاح عرفی خاص قوی افلح
آنکه لب زیرش شکافته باشد اقاح جمع اقحوانست یعنی بابونجها و او در اصل اقاحی بود
است افلح زرد دندان امح تن درست افصح سخن گوی تر و تر زبان تر اصلح نیکوتر
اوضح روشن تر اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها
و او جمع صبحست اصباح بکسر همزه بامداد و اصبح خ اقداح قدحها و تیرهای قمار
و تیرهای بی پیکان و تیرهای قرعه ارواح جانها و بادها ارباح بیای دو نقطه تحتانی بادها
و بویها اشباح سیاهیها که از دور دیده شود اطرح دراز شاخ استساح حمایل مرصع

که زنان در بر اندازند اسلیح کلک و نام گیاهیست و کوهان دراز شتر افضح بفا و ضاد منقوطه
سفید مایل بغبار گون و شیر درنده و شتر امدح بدال منقوطه آنکه رانهاش بهم واکوبد در رفتار
اسمح جای هموار بی گیاه با سنگ ریزه و آنکه رانهایش بهم کوبد در رفتار باب الالف مع
الخاء من مصدر الثلاثی المجرد افخ بر باموج سر زدن و یافوخ و زیدن کاه سر بشکستن من مصدر
الافعال ابطاخ بسیار خربزه شدن کسی اسباخ بزمین شوره در رفتن اصراخ فریاد رسیدن
ابراخ نرم و تنگ کردن خمیر به بسیاری آب در و کردن افراخ زایل شدن ترس
و جوزه آوردن مرغ افساخ فراموش کردن قرآن ایساخ چرکین گردانیدن و چرک
آوردن کالیال داد موسخ یعنی چرکسارنده انفاخ انگشت برکشیدن اکاخ کلیز
نشستن انتخاخ آز و تنگ سرشتن امخاخ مغزدار شدن و فربه شدن شتر من مصدر
الافتعال اصطراخ فریاد کردن و افغان کردن اطباخ چیزی پختن و بریان کردن
امتصاخ پر مغز گشتن چیزی را افتضاخ از غوره خرما شراب ساختن امتلاخ شمشیر
از نیام برکشیده و بدر کشیدن چیزی انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ بلند شدن روز و باد
گرفتن و اماسیده شدن اتساخ چرکین شدن اتبلاخ آشفته شدن کار التخاخ شوریده
و آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن مست و بهم سجیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن
امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن امتضاخ برگ گیاهی که از ادمام گویند من
مصدر الانفعال انسلاخ برهنه آمدن از چیزی و گذشتن ماه انشداخ کوفته شدن
انطباخ پخته شدن انفیاخ تباه شدن و از هم وا شدن چیزی انفضاخ کوفته
شدن غوره خرما و نرم شدن چیزی من مصدر الاستفعال استصراخ فریاد
خواستن استفراخ مرغ داشتن برای بچه کردن استنساخ نسخه گرفتن من غیر المصادر
اخ برادر اصماخ زیست ابلخ ابیخ مردی که نشستن درو رفته باشد و سینه
اش برهم آمده اطبخ پزنده تر اصرخ فریاد کننده تر اصلخ کر اضباخ اسم صفت
اراخ گوزن اخوصوص و امیخ برگهای که از اثام گویند و انبوهها گیاه تمام و لیخ هو

جمع اصوخه باشد باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد اُبُود ایستادن
ورمیدن اَبد خشم گرفتن و رمیدن اَدّ بانگ رعد بار کردانیدن شتر ماده را و از خود را
اَسَد بفتح همزه و سین ترسیدن از دیدن شیر و ماننده شیر شدن اَید سخت
شدن و قوی شدن اَفد نزدیک شدن و شتاب کردن اَمد خشم گرفتن اَود برنج آوردن
و گران کردن و خم کردن و کج شدن و میل کردن آفتاب هرچه باشد من مصدر الا
فعال ابراد بخنکی آوا کاری کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خنک و شربت
خنک دادن و از حد گذشتن در سختی ابعاد دور کردن اتلاد بتای منقوط فوقانی خدا
وندمال کهن شدن احماد اندک خرشدن و افزایش کردن گیاه اجهاد رنجانیدن و چیز
کردن احصاد بدرو رسیده گشت و سخت تافتن احصاد بفا شتافتن احفاد بکینه آوردن احقاد
ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی را اخلاد میل کردن و از نجاست قوله تعالی و لکنه
اخلد الی الارض و ملازم شدن و جاودان کردن و دیر پیر شدن اخماد آتش فرو نشاندن
اخفاد بخا و فا منقوطتین آبستن بود خود را آبستن نمودن شتر ماده ارشاد راه
نمودن ارصاد ساختن و چشم داشتن و گرپان داشتن در راه ارعاد بعین غیر منقوط
گرانیدن و ترس دادن ارغاد بغین منقوط چار وا بچراگاه گذاشتن و عیش خوش
کردن و خداوند عیش خوش گشتن ارقاد بقاف خوابانیدن و خواب آوردن ارفاد
بفا بخشیدن و یاری کردن ارماد درویش و محتاج شدن و شتر از پستان چکانیدن
کوسفند و شتر و غیر آن در حین نزدیک زائیدن شتر ازباد کف آوردن ازهاد درویش
شدن و اندک مال شدن وارجاست قوله تعالی صد افضل الناس مومن مزهد اسجاد
سر فرو آوردن و خوسته نگریستن و سست شدن چشم ارباد بتا بی نقطه کار گر
رسیدن در جاه کندن و ایستادن اسلاد زانیدن و ترس دادن اسعاد یاری کردن
و نیک بخت کردن اشهاد برانگیزی کردن و داشتن اشهاد لیث وا دادن گواه دانیدن و ثبت
کردن حدیث بکسر اسهاد بی خواب کردن اشهاد گواه گردانیدن و حاضر کردن و معنی دیگر

ازم جهدانیدن و چیزی پر فراز آوردن اهاد شتاب کردن و رنگ کردن و لیز
از لغات الاضداد است اصحاد برآمدن آفتاب در آمدن اجراد تیر بر چیزی زدن و
از آن در گذرانیدن اصعاد دور شدن در رفتن اصفاد بخشیدن و سخت بند
بر نهادن اطراد راندن و فرمودن اعباد بیندگی گرفتن اعقاد ساختن اعقاد بخیط
و ستبر گردانیدن دارو و مثل آن اعماد ستون نهادن اغماد شمشیر در نیام کردن
افراد تنها کردن افد بتاه کردن افاد خرفه شدن از غایت پیری و دروغ گفتن
اقراد بقاف آرام گرفتن اقصاد رسیدن تیر و تیغ و غیر آن بچیزی و بجای کشتن ازا
اقعاد نشانیدن و لنگ کردن و رست و انشقتن پستان دختر اکماد دردانیدن
خر البأد برای زین نمد زین کردن و بهم نشانیدن و بر هم نشستن و مقیم شدن
و دم بر ران و کفل زدن شتر و نمد زین سخت بستن بر اسب و چیزی در لبد کردن یعنی
در خرمن خورد کردن و رنگ و موی نو پیدا کردن شتر در بهار انساد شتاب رفتن
و شبان روز رفتن و شبه رفتن انجاد کردانیدن و از حق برگشتن و گور را لحد کردن
و در حرم کعبه قتال کردن و در حرم ستم کردن انکاد یاری دادن بنجد رفتن انشاد
شعر خواندن و تعریف گم کرده کردن انقاد جنت کردن و بهال گشتن اسواد فرزند سیاه
زائیدن و فرزند سیاه زائیدن ارواد اندک اندک رفتن و آهسته رفتن اکاد
بهمزه فاء الفعل قوی کردانیدن ایجاد در وجود آوردن و توانگر کردانیدن ایصاد
و اصاد معتل الفاء و مهموز الفاطبق بر شری چیزی افکندن و در بستن و در بستن
کقوله تعالی علیهم موصده ایراد فرود آوردن و کل آوردن ایعاد ترس و بیم دادن
ایباد و اتباد ثنگدار شکار حریص کردانیدن ایقاد بفاء بر ساله فرستادن
و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن
ابداد پراکنده کردن و دست کسی از زمین کشیدن احداد تیز کردن و کوشش کردن
در کار و خداوند بخت کردانیدن و توانگر کردانیدن و هموار شدن زمین و در زمین هموار

بدن
رفتن و براه راست رفتن و بوقت رسیدن بار خرما ابرداد شیر از پستان چکانیدن
گوسفند پیش از زائیدن و غضبناک و شیر شهوه شدن مرد و بسیار موج شدن دریا
اعداد ساختن و آماده کردن اغداد بغین منقوطه غضب کردن و صاحب غده شدن
وغدد جمع غده بالکسر اصداد باز ایستادن زن از حیض و شیر کردن چیزی را و نیز نگاه
کردن اسداد صواب کردن سخن گفتن اصداد برادانیدن ورزد و آب گرفتن جراحت
اصداد بضاد منقوطه خشم گرفتن امداد مدد کردن و مداد در دوات کردن و دیگر
سرشتن مداد دادن بکسی و ریم در آوردن جراحت و آب دادن چیزی را من مصدر
الافتعال ابتراد خود را بآب سرد شستن و آب سرد آشامیدن احتراد با همدیگر
تشبه زدن اجتهاد جهاد کردن و رای صواب کردن جستن احتشاد جمع شدن و
آماده و مهیا شدن ارتعاد لرزیدن ازدراد بگلو فرو بردن طعام استناد پشت بچیزی
باز دادن و پناه بکسی بردن ارتفاد کسب کردن ازدیاد خود را اندک شمردن ارتداد
کالا درخت بر سر هم چیدن اضطهاد مقهور کردن اعتضاد یاد گرفتن کسی را و در بازوی
خود کردن چیزی را اعتقاد در دل کردن و قرار دادن در دل و برای خود ضیعتی یعنی
زمین ملکی یا مالی گرفتن و سخت و محکم شدن اطراد روان شدن معاد اعتماد پشت
دادن بچیزی و کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اغتماد بغین منقوطه در رفتن در تاریکی و
پنهان شدن و در تاریکی شب اقتصاد رگ گشودن اقتعاد تا یافتن اقتصاد میانگی
نگاه داشتن و میانه رفتن و براه راست رفتن اقتعاد شتر را مرکب خود ساختن التباد بر هم
نشستن التحاد میل کردن و برگردیدن و پناه بردن اتحاد یکی شدن و یگانگی داشتن
امتهاد پهن واشدن انتقاد نقد و استاندن اتعاد وعده پذیرفتن و باکسی وعده کردن
اتقاد افروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای لیب کردن برای
بول کردن کقوله تعالی اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن و افزون شدن اصطیاد
شکار کردن امتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن و عادت کردن اقتیاد کشیدن

احتداد تیز شدن چیزی و تند شدن از غضب و چاره بردن و از این معنی گویند ما جد
منه محتدا ای لبدا ارتداد برگشتن از مسلمانی و غیره اشتداد استوار شدن ابتداد
چیزی از دو جانب بیک چیز در آمدن اشتداد دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اقتداد
بانجار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن افتداد تدبیر کارها کردن التداد
روی لدود در دهن ریختن و لدود دارو نیست که در یکطرف دهن ریزند و چاره بردن
امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب جوی و دریا امتداد کرک کردن
ارتعاد لرزیدن ارتعاد از غایت تازگی و فربهی افتئاد بریان کردن گوشت اتئاد آهستگی کردن
من مصدر الانفعال انجراد بجیم کوفتن از چیزی در رفتن و دور در از کشیده شدن ببر
وسائیده و کهنه شدن جامه و پوست و اکده شدن انجراد بحاء غیر منقوطه تنها شدن
و یگانه شدن انحصاد بر و در آمدن و خم شدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن
انقصاد شکسته شدن انقیاد کشیده شدن و رام شدن و فروتنی بودن انسداد بسته شدن
انقداد شگافته شدن انهداد شکسته انهیاد بر و در آمدن و خشم شدن من مصدر الاستفعال
استنساد شیر شدن و دیر شدن و قوی گشتن گیاه و تمام رسیدن گیاه استحصاد درو
شمردن و دوری جستن استبعاد بدور آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن استرفاد
تنهائی خواستن استفراد انجری کردن خواستن استشهاد گواهی خواستن و حاضر
آمدن خواستن استعداد بر آمدن خواستن و از پیش دشمن خود را بهزیمت دادن
برای فریفتن و مغلطه دادن استعداد ببنده گرفتن استسعاد باه شدن خواستن
استمجاد بزرگواری گرفتن خواستن استجاد یاری خواستن و قوی شدن بعد از
ضعیفی و دلیر شدن استنشاد شعر خواندن استرداد فرقه آوردن لسوی اب آوردن
استنفاد تمام توانائی خود را کار بستن استسعاد استانه خواستن و شکاه برای گوسفند
ساختن استیفاد بر در باب پای لشتن استیقاد تقاضا تنش آودن استسناد فرزند
خواستن و با کنیزک مباشرت کردن برای فرزند شدن استشهاد کردن کسی گرفتن جستن

انفعال

وتنهایی جستن وتنها بخود بکاری ایستادن استحداد نو گرفتن استحداد تیز کردن موی
زهار شدن استرداد وا دادن خواستن استعداد ساختن وساخته شدن برای کاری استمداد
مدد خواستن من مصدر الافعلال ارمداد واربداد خاکستر گون شدن ارقداد شتافتن
اسوداد سیاه شدن اقوداد دراز گردن شدن من مصدر الافعیلال ارغیداد آمیختن
شیر غلیظ ورقیق وسست بودن در رای وتدبیر خود که چگونه صدور یابد اصمیداد برآماهیدن
از خشم من مصدر الافعلال اعلنکاد فراهم آمدن موی ودرهم شدن آن
وغلیظ شدن شیر من مصدر الافعلال اجلخداد بپشت واافتاده نهادن اصلخداد
آماهیدن وبرشدن بغضب اصلخداد برپای ایستادن ابهیداد در ازشدن کوهان شتر
اجعنداد واجعنلاد شتاب رفتن اکوهداد لرزیدن جوزه نره ماده ونا اورا جنبه دهد بمقدار
من غیر المصادر امرد بی ریش برنیاورده وشاخ درخت بی برگ واسپی که در میانهٔ زهار
وناف او موی نباشد امارد جمع امد نوجوان نازک آماد تنگی کمی امادا وعددها جمع مد
هم آمده وآن پیموع پیمایش است اسد شیر درنده ونام برجیست از بروج آسمان اُسُود
وآسُد وآنُد وآساد جمع اسود سیاه وبزرگتر وعجب ومار بزرگ اساود ماران بزرگ
احد یکی آحاد جمع اوحد یگانه اَدرَد مرد بی دندان اوَد قبیله ایست اُدد بضم همزه
موضعیست اُوَد وحشتناک واوجمع ود دست اجاد طاق عمارت افراد تنهایان و
طاقان اولاد فرزندان اولاد الدرة مردم فرومایه اخفاد پادشاهان وفرزندزادگان
احفاد بخشنها وبندها که بر پای نهند احقاد کینها اعداد شمارها وآبهای که ماده آن تا
ومنقطع نشود ومثل آب چشمه وآب چاه یعنی اول جمع عدد دست امجاد وامجد بزرگان
اوتاد میخها اذلاد ... اوراد کارهای تمامی دایمی ذکر وبهها وجزوها آزاد سرو آزاد القد
ثبت ولقد ترا اشد سخت تر اشد بضم شین قوت وبجهت سالکی است کی اصلد
بخیل اُحُد نام کوهیست اخذ شتر ماده قوی الد والندد مرد سخت خصومت اید قوة
اوباد خاکها که بر گرداگرد حوض یا جوی فرو کنند برای منع حوض یا دخول آب وغیره وجز آن گرده

قبول ودیگ بسته چند وپشت بام در وگهدارند جمع افد بفتح همزه وکسر فا شدید
اجمد ستانیدن کننده تراید زمانه وهمیشه وزمانی که اورا نهایت نباشد آباد واُبُود
جمع ابد جاوید نشده یعنی دال مرد بزرگ جثه ومردی که بهر دو ران او از هم دور شده از
فربهی واسپی که هر چهار دست او از هم دور مانده وکث وده سینه ... ابد بکسر همزه وبا ماده
خر وخر آمده وکنیزک وکنیزک نیک آباد جمع برآکنده اثمد سنگ سرمه اقلید کلید اقالید جمع
اباعد دوران وبیگانگان ابلد گشادابرو وبزرگ جثه اتاهد بدگوی آن ومسترا ارمد
ریمناک چشم وخاکستر رنگ افغد الکوسینه پای بر زمین نهند وچارپای که مرج پای
بطرف درونی برهم جنبد ومیل کند اکبد ستبر میان اکباد شتابندگان وکوششکنان
وا جمع کبد است الند دشمن سخت اعد واقود نازک امید صحرای هموار اکمد
شوم ونامبارک انکاد مردم کم خیر ودشخو اجید شخص در ازگردن اصید شخص
متکبر گردن کش وپادشاه اغید بغین نقطه مرد نازک ومرد نعاس کننده گردن
میل بطرفی کرده باشد اودواد کار سخت وسختی زمانه اود قوت اُوُد سختیهای
زمانه واو جمع اَدَه است اُوُید سخت وسختی زمانه اُدّ بضم همزه نام قبیله ایست اَزد
نام قبیله ایست اصید میانه سرو دستانه ارد بگذار وادوفعل امر است اَمَد غایت مدت
ونهایت عمر ودور ترین جای اید واد قوت ومثل او لین کقوله تعالی والسماء بنیناها
باید ای بقوت یدا یا قوی اوغاد جمع وغد الغاد بر سرسم جیدها از رختها و کالاهای خانه
اجلد زمین سخت اجلاد واجالد معر ... یعنی تنی اجرد شخص بی موی
واسپ کوتاه موی وتنک موی وزمین کیاه اخدود شکافه زمین وکنده زمین اخادید
جمع ابل ... نت ها واوجمع ابد است اواد بفتح همزه بد خلقان واوجمع ودمه
اوابد جانوران وحشی وقافیه های مشهوره اُدّ یعنی بدست یعنی دست اقصد
که در قول خدای تعالی امده است کرواقصد فی مشیک یعنی میانه رو باش در رفتن
ومیانه رو باب الالف مع الذال من مصدر الفعلال الثلاثی المجرد اَخذ واخذ فرا گرفتن

ازدود

واسیر کردن وشروع کردن ورفتن اَخَذ بفتح خاء معجمه تخمه پیدا کردن از برخوردن شیر
من مصدر الانفعال انفاذ بفتا روان کردن وفرستادن وسلاح وتیغ بر چیزی بگذرانیدن
انقاذ بقاف رهانیدن اجواد تک راندن اشحاذ ضعیف باران شدن اسمان و
ضعیف شدن باران ارذاذ اندک باریدن وباران ضعیف باریدن اشداد تنها
کردن اجذاذ بشتاب رفتن ورزو ورفتن اقذاذ بچه زادن گوسفند من مصدر الافتعال
اجتیاذ کشیدن افتلاذ پاره از مال کسی ستاندن اجتیاذ نیک سو شدن استبداد ستیزه
بر ایستادن التذاذ مزه یافتن اجتذاذ بریدن وشکستن اجتذاذ بریدن اتخاذ ونیخاذ فرا
گرفتن من مصدر الانفعال انجذاذ بریده شدن من مصدر الاستفعال استحواذ غالب
شدن ودست یافتن بچیزی استنقاذ بقاف رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و
خوش شمردن من مصدر الافعوال اجلواذ تیک رفتن شتر من غیر المصادر اَخَذ
بخاء غیر منقوطه مرد سبک دست وسبک تن واسب کم موی ومرغی که بر دمش اندکی
احذیذ القمیص دزد را گویند افلاذ جگرهای شتران واو جمع فلذة است اَجَذّ بجیم بریده
اَلَذّ خوشتر مزه تر اذ چون وبرای اکر اخیذ اسیری گرفته اُخُذ بضم همزه وخا درد چشم
اَخِذ درد چشم دارنده اِخاذ پاره از آب سیل گرد در جایی ماند حوض وزمینی که جهت خاصه خود یا
جهت پادشاه فرا گرفته شده وجز آن اَخذ بفتح همزه وسکون خا طبیعت ومانند وجز اُخذ
جمع اَلذه والذ بکسر ذال وسکون آن بمعنی الذی است اَفَذّ تیزی بر باب الالف مع الزاء
من مصدر الثلاثی المجرد اَزْر روایت کردن ویاد کردن اجر مزد دادن ومزدور
وبار بسته شدن وخوش شدن استخوان کج وابسته واستخوان شکسته والاستن
پاره بریدن اَشَر سخت خرمی وشادی کردن اَزه وابر جاع کردن اَمْر بفتح میم بسیار
شدن اَمر بسکون میم فرمودن وبسیار کردن وانچه در قول خدای تعالی آمده است
کرامرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة مترفیها یعنی بطاعت امر کردیم منعمان آن قریه را اکثرنا
وفی بعض کتب لغات القرآن ازر نیش زدن کژدم ونیش وسوزن دادن سنگ دادن زبان

وطعام

وطعام ودرخت خرما راکش دادن اَسْر اسیر کردن وآفریدن وبازبستن خری را
یعنی به دال بستن اُسْر بضم الف در بند کردن بول واو متعدی ولازم آمده اَثر دیجایه
شدن اَصر باز داشتن وشکستن اَطْر بسکون طا برزو درآوردن وخم کردن وپیچ
وق تیر پیچیدن اَفْر بفتح فا دوشیدن وشادی وخرمی کردن اَکر جایگه کندن اَفُور
سخت دویدن وچستی نمودن در خدمت من مصدر الافعال ابتار دم بریده کردن
ودنباله بریده کردن وبی فرزند کردن ابحار در دریا نشستن وشور شدن اب ابشار شاد شدن
ابصار دیدن ابطار بکراه شدن وناسپاس کردن مال کسی او سخت شاد کردانیدن
ابسار ایستادن در دریا ابکار بامداد کردن وشبگیر رفتن اتمار بسیار خرما شدن اتغار
بار دم رجاء واکردن اثمار بر میوه شدن ومیوه دار شدن ومیوه آوردن اجزار
گوسفند فربه بکسی دادن تا برای خود بکشد اجبار بستن برکاری داشتن اجحار در سوراخ
کردن جنبده را او کار بر کسی تنگ گرفتن اجمار جمع کردن ورزو ودرفتن احدار
بجیم آماهیدن احصار شمردن ودر حصار آوردن وواداشتن واز حج واماندن
وتنگ فرج شدن شتر ماده احضار حاضر کردن ودویدن اسب وآهو وغیر آن
اخبار محکم کردن اخبار خبر دادن احدار بحاء غیر منقوطه فرود آوردن وفروفرستادن
وآماهیدن از ضربت چیزی وآماهیدن از بسیاری زدن وجامه را دامن کردن
واو متعدی ولازم آمده اخدار بخاء منقوطه در بیشه رفتن شیر ودر جایی اقامت کردن
ودر باران درشدن اخسار کاستن وزیان کردن اخطار در خطر وتهلکه انداختن
اخفار عهد شکستن اضمار در دل داشتن وبسیار خرشدن جای ادحوار گردانیدن ادبار پشت
بر کردن ومنهزم شدن در جنگ ونشت اسب ریش کردن وریسمان خبانیدن تا
بدن کردست انده ورا بسوی سینه خود آورده بلکه بسوی بالا رفته شود اذکار بیاد آوردن
وپسر زاییدن ازهار روشن کردن چراغ وشکوفه آوردن درخت وگیاه اسحار در
سحر رفتن ودر وقت سحر درآمدن اسفار روشن شدن وبر روشنی صبح کردن ابکار

ست گردانیدن اسهار بیدار کردن اصبار صبر فرمودن و باز داشتن و محبوس داشتن
کسی را چند انکه بمیرد اجفار زنگ کردن و بریدن از کسی اصغار کوچک کردن اشبار بخشیدن
اشکار بشین منقوطه دو شیدن شتری که پستان او پرشیر باشد اشعار نرخ کردن اشعار جمع
آگه کردن کوهان شتر که بجرم فرستن برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن و
هم در دل گذاشتن و جامه اندرونی پوشیدن و شعیره کردن برای کار و شعیره در کتاب بینین
مبین هست و با سوی کشتن عضو و ازینجاست قول النبی ع ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر
یعنی وقتی که موی بر آورده شود اشهار بماه گذشتن و در ماه در رفتن اصفار درویش
شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اضجار تنگ دل و غمگین گردانیدن از اندوه اظفار
ظفر دادن اظهار آشکارا کردن و در وقت نماز پیشین شدن و واقف گردانیدن و
غالب کردن اقتار مطلع گردانیدن بر چیزی اعذار عذر درست آوردن و ختنه کردن
و افسار کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن و ازینجاست قول النبی ع
لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اعسار درویش شدن اعشار ده شدن اعصار
بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن اعمار معمور یافتن و معمور داشتن
و بخشیدن چیزی بکسی برین قصد که تا مدت عمر تست این چیز از لی تو باشد یا چندگاه
مدت عمر تست از ان تو باشد بعد از وفات تو از ان من یا وارثه من باشد اغبار گرد
کردن افجار در وقت صبح شدن افخار افخر کردن کسی را برای کسی در فخر افطار
روزه گشودن اقفار در جای خالی نشستن و خالی شدن جای و بی خورش و ازینجاست قول
النبی ع ما اقفر بیت فیه خل اقفار اسب و اشتر بعاریت دادن برای سواری و درویش
شدن اقبار گور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن کردن کسی اقتار درویش شدن و خوش
بوی گردانیدن خود را بعود اقصار باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه بالا زائیدن و نماز
را قصر کردن و کوتاه و دندان شدن چار و اجار بری اقمار در ماهتاب واقع شدن
و ماهتاب گشتن شب و شتر بن ناگشتن جرما اقهار مقهور و ذلیل یافتن و بحال مقهوری

البقر یبس

و ذلیلی رسیدن اکعار فربه کوهان شدن بچه شتر اکثار بسیار گفتن و بسیار کردن
و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن اکفار کافر خواندن ابحار چیزی را بابحر در شکم
شتر آبستن بهر خریدن و لیکن منهی هست شرعا و لاغر شدن گوسفند در وقت آبستن گران
امطار باران باراندن اشار بر چیز آوردن زمین گیاه را و بر چیز آوردن درخت شاخ
و برگ امعار درویش شدن امغار بغین منقوطه سرخ شدن شیر گوسفند و شتر ان اکبار بزرگ
داشتن و بزرگ آمدن و برای غایط کردن رفتن کودک امقار ترش شدن شیر و سخت تلخ شدن
چیزی امهار کابین زن کردن انذار ترسانیدن و آگاهی کردن انشار زنده کردن انفار رها
شدن انثار خبر از چیزی آوردن انقار بقاف باز ایستادن انکار از اقرار باز ایستادن و باور نداشتن
و ناشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن اطهار بطاء غیر منقوطه پاک کردن انهار روان کردن
آب و شل آن اهجار بیهوده گویی گردانیدن کسی اهجار فحش گفتن باطل کردن اهدار
بدال منقوطه بسیار گفتن اثبار ثبار دو نقطه تازه و تر کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن
اثبار ثنا سه نقطه کردن جامه و ماضی اثر باشد اثغار ثنا سه نقطه بهمزه فاء الفعل ریختن
و ماضی او آثر باشد اثغار گرم گردانیدن و بخشم آوردن و جوشانیدن و تمام ستدن
خراج و زمین دادن پادشاه بکسی خراج القار بار کردن و گران بار شدن درخت
اکجار دار و بکلو و بدهن فرو کردن و نیزه بر سینه زدن ایسار توانگر شدن و او شتن از
بسیار هست اغوار برهنه شدن عضوی از سوار جا که از زخم توان کرد و پیدا شدن
سوراخ در حصار جا که بدان توان در رفتن و تباه کردن ابعار بسیار گردانیدن ازدار
را انگیزانیدن بر چیزی ابار نیز گرستن ازدار تمام ساختن و تکرار نهادن ابشار بهم خورد
و گذاشتن ابرار غلبه کردن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن خدای تعالی حج
کسی را و در پایان نشستن ابزاد بریدن و انداختن و دور کردن اجرار بچه شتر باز
نگافتن تا شیر نخورد و نیزه در نیزه گذاشتن و بگذاشتن کسی را تا هر چه خواهد کند و قرض را
تاخیر کردن و دیر ستاندن اجزار بجاء منقوطه انداختن ادرار شیر و باران و بول فرو

و فراخ کردن بکدر کاب و مثل آن

گذاشتن و پیوسته کردن بخشش اسرار پنهان کردن و آشکار کردن و لفظ نهایت الاضداد است
قوله تعالی واسروا الندامة لما راوا العذاب بهر دو معنی تفسیر است ای اظهروها و اخفوها و بمعنی
رسانیدن سخن کسی بسرّ هم آمده اشرار آشکار کردن و لفت کردن کسی را بشر اصرار بر معصیت
ایستادن اضرار گزند رسانیدن و باو دوستی شدن زن و زن بر سر زدن زن
و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن اسب لجام را و شتاب نمودن اطرار ناز
کردن و بر کناره رفتن و در غیر محل پیدا شدن غضب و برانگیزانیدن اعرار با سرگین سنته
جای اغرار گریزانیدن و بر گریزانیدن داشتن اقرار لفاف بزبان خود گفتن برای
اثبات چیزی و قرار دادن و بعطا کسی را تمام خوشنودی کردن و سرد کردن و روشن
گردانیدن و ثابت شدن آبستنی شتر ماده امرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت
تافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخن تلخ گفتن مصدر
الافعال ابتدار بدال غیر منقوطه سوی چیزی شتافتن ابتسار حاجت کردن شتر نر وقت
اشتها ماده ابتکار نو او هو چیزی گرفتن و بامداد کردن و بامداد رفتن و شنفتن اول
خطبه ابتهار زن بی گناه را بخواستن آلوده کردن و دعوی به دروغ کردن اتجار بازرگانی
کردن و بدین معنی مشتق از تجارت و دار و کلوی خود فرو بردن و بدین دو معنی
مشتق از وجود است اثغار دندان برآمدن کودک و دندان کودک افتادن
اثتار و اتار کشنده و کشتن و کینه کشیدن اجتبار نکو شدن حال اجتزار جزو گشتن
و جز و بستر گشتی پدید اجتهار بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی او باک کردن چاه
احتجار حجره ساختن احتضار حاضر آمدن و دویدن اسب و از بیابان بشهر و ده
آمدن و از بحر آمدن و آفت بسیار بشیر خوردنی رسیدن احتفار چاه کندن احتقار خوار
شمردن احتظار حظیره کردن و حظیره در کتاب عاملین ست احتکار نگه داشتن
غله و جز آن برای روز گرانی اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و کوتاه ترین
رفتن اختضار گیاه را در وقت سبزی درویدن و نو جوانی کردن یعنی بس افکندن چیزی را

الکی کردن فار

و او مشتق از ذخیره است اذکار بذال منقوطه یا و آوردن واو و در اصل اذدکار بوده
است بذال منقوطه و بدال غیر منقوطه اذکار تفت باریدن باران و بر شیر شدن پستان
ازدجار باز ایستادن و باز داشتن استمار روان شدن آب و جاری اذدقار بر
داشتن ازدمار چیزی را نگاه داشتن کردن استتار در پرده شدن استشعار یعنی منقوطه
بسیار شدن عدد و مشکل شدن حساب برکی و دور در شدن در بیابان استحجار
سحرگاه بجای رفتن و بانگ کردن خروس در سحرگاه استطار نوشتن استعار یعنی
غیر منقوطه افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن به اشتن کردن بن بغل و بن ران شتر
اشتهار شهرت دادن و یافتن اشتجار دست بر زنخ دان نهادن از غم و بانگی
کردن و نزاع کردن اصطبار شکیبائی کردن اضطرار لاغر شدن و درد دل گرفتن
اظطفار فیروزی یافتن اعتبار عبرت گرفتن و نیکو شمردن و قیاس کردن و بی اندیشه
از پی چیزی رفتن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک و به نخواری ستادن
و سوار شدن شتر پیش از رام کردن و فرض دادن و در وقت تنگ دستی چیزی ستدن
اعتصار فشردن و شیره گرفتن و پناه بچیزی بردن و باز داشتن آنکه آب خوردن جهت چیزی
که در حلق در مانده فرو برد اعتفار لیش شدن پشت اسب اعتکار بازگشتن و بسیار شدن باران
و در هم آمیخته شدن تاریکی اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن من الصحاح
اغتفار آمرزیدن افتخار نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا
شدن و در دیگ چیزی ساختن اقتصار بسنده کاری داشتن اقتصار بر چیزی و ایستادن
اقتفار از پی رفتن چیزی را انتحار بهترین چیزی برگزیدن انتحار خویشتن را خود را کشتن
انتشار رنگ سرخ گرفتن ریش انتثار پراگنده شدن و از بینی بر طرف انداختن
آنچه در بینی است انتصار بیاری رسیدن و بانتقام برخاستن ابرو ابا بهیدن
بی دست جادو انتصار داد ستدن انتظار چشم داشتن انتقار برگزیدن
و بمهمانی خاص کردن یعنی بعضی را بدعوت خواندن و بعضی را گذاشتن انتهار آبکند

دیگر [illegible] بمعنی [illegible] برای
[illegible] اعتمار [illegible] اعتمار [illegible]

براوردن اشتهار منع کردن اعتصار بکشتن ائتزار کنار کردن و دوشتن از دو انگشت ایثار
و اغبار بشتر گشتن و اعضا از بخش کردن و ابهام شتق از بیرانند اقبار از هموار
احتکار بخیل کردن یعنی ذخیره کردن اختیار برگزیدن انتشار فربه شدن شتر و فرا
رفتن انگبین از مشتار و مشتار جای مگس ست که در آن انگبین کنند اهتوار هلاک شدن
اقتوار کرد بریدن اعتیار و اعتبار گشتیدن من شرح الموجود خورده از جای آوردن برای
با فروختن من الدستور و من الفصیح اختزار گشتن و دشوار کردن شتر اصطرار
شدن سم اضطرار بضاد منقوطه بیچاره کردن و بیچاره کردانیدن و دندان افکار
کردان بخنده و غیران اقرار خود را با بر داشتن و ادام گرفتن آبستنی در رحم و آنچه
در بن دیگ چسبیده بر گرفتن و نان خورش کردن چیزی که در بن دیگ چسبیده باشد
و فربه شدن شتر انجبار کسی را ایداء کردن خرما اکثر اتکار هر دو ستادن ائتزار
ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن و ازار بستن یعنی لنگوته بر خود بستن ائتمار با یکدیگر
مشوره کردن و فرمان بردن من مصدر الافتعال انبتار بریده شدن انبهار بهر
افتادن و بهر بار دم نفس زدن باشد انجبار و بسته شدن شکسته انحدار در سوی فرو رفتن
انحدار نشیب فرو رفتن انجحار و اسقادن ابر و جزان از جزیره جدا شدن ازجار
و از اده بار دکشته شدن انتثار نثر شدن یعنی بلا جسم در گرد به شدن انحصار
نثر ده شدن و باز ده شدن انجدار روان شدن خمیر و مثل آن انصهار گداخته
شدن انعصار فشرده شدن انعفار خاک آلوده شدن انفطار ریش شدن انفجار باب
فرو شدن انهمار روان شدن آب و مثل آن انفطار شکافته شدن انفقار
دهن و اشدن و وا گشوده دهن شدن انقدار باندازه شدن انقشار پوست
باز شدن انقعار برکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن و بیک
دو بدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن آب و مثل آن انفیار میل کردن
انهیار از هم فرو ریزیده شدن و ویران شدن انبسار و آستن موی و شتافتن

انسغار و اشدن چیزی انضفار بهم پیچیده شدن انجرار کشیده شدن و باحرکت
جر شدن حرف انسحار فرو کذاشته شدن موی و بی در پی رفتن من مصدر
الاستفعال استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه
از پس در هم پیچیدن و از میان هر دو پای بدر بردن و از پس بر میان فرو زدن و دم
در میان هر دو پای خود فرو بردن جاروا و سگ و غیر آن استجار استجاره کردن سنگ
استحمار بندگی گرفتن کسی را استخبار خبر وا بوی داشتن تا دانسته شود که از کجا می آید
و طلب دانستن آمدن کاه باد کردن که از کدام طرف می آید وارد نجاست قول النبی صلی
الله علیه و آله اذا احدکم البول فلیتمخر الریح ای فلینظر این مجراها فلا یستقبلها لئلا یرد علیه البول
استحجار سخت شدن گل چون سنگ استحسار افسوس داشتن استحضار بحاء غیر منقوطه
مانده شدن استحضار حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و دوانیدن اسب استحفار
فر کندن چاه و جوی خواستن و هنگام کندن آمدن جوی و چاه استحقار خوار داشتن
استخبار خبر خواستن و خبر گرفتن استدبار از پس فرا رفتن و آخر کار اندیشیدن و کار پی
گرفتن استصغار خورد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یار گرفتن
و پشت قوی کردن استقرار سر بالا نایدن و عکس باب اول استشعار در
دل گرفتن و در خود گرفتن استعبار اشک فرو ریختن از چشم استعمار آبادان کردن
و آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن کقوله تعالی و انشاکم من الارض و استعمرکم
فیها استغفار آمرزش خواستن استقذار بذال منقوطه پلید شمردن و ناخوش شمردن
استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار کردن کشی کردن استکثار بسیار خواستن
و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن و ثواب کقوله تعالی و لا تمنن تستکثر استمطار باران
خواستن استنسار قوی شدن مرغ چوان کرکس استنصار یاری خواستن استنفار
بر هراسانیدن از چیزی که در پی چیزی استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن و دور
و بر هم زدن خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن

وروان شدن آب چنانکه زمین را جوی کند استهدار حریص گردانیدن استیزار وزارت
کردن و وزارت خواستن استجبار عظیم و درشت یافتن استغفار تمام ستاندن و بسیار
ستاندن استیکار در آشیان رفتن خواستن استیسار آسان شدن و آسان گرفتن
استبار برگزیدن استجار مزد ستاندن استخار و اپس نشستن استشار بهمزه فاء الفعل اسیری
کردن واردن استشار مشورت کردن خواستن استجزار کشیدن استجزار بجاء حطی منقوط
سخت شدن جنگ استعدار بر همز آوردن شیر از پستان و باران از ابر و دواز آب
جستن بر ماده استتار پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار
استوار شدن و روان شدن و سخت دشمن گذرانیدن کقولهم فلان بعید المستمر بفتح میم
دوم یعنی قوی الخصومة و بمعنی بهر را فرا رسیدن هم آمده کقوله تعالی یوم نحس مستمر من تغیر
الموثری من مصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد
شدن اغبرار گرد آلود شدن ابیضار سفید شدن چیزی و سیاه چشم سخت سیاه و سفید
چشم سخت سفید ازورار میل کردن و بگردیدن از چیزی اعورار یکچشم شدن ادرار درد
هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن من مصدر الافعیلال ابهیرار ... شب
گذشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهیرار درخشیدن ازویرار میل
کردن و بگردیدن از چیزی اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد
شدن من مصدر الافعیعال اخضوضار سبز شدن من مصدر الافعلال اغتیار ریخته
شدن آب و خون و سیلی آن اعتفار شتاب گذشتن و فراخ شدن و فراخی بودن دهن
اصفغار پراکنده شدن اجسجار برآمدن از غضب و سخت غضب کردن ادعنفار
شتاب رو بطرفی میل کردن اسعنفار دراز شدن و پهن شدن من مصدر
الافعلال اسمهرار سخت شدن و خشک شدن ابذعرار پراکنده شدن اسلنقار
خور را باز دیدن و پهن واشدن و کشیده شدن و پهلو خفتن اسکرار راست
شدن و تمام بالاشدن جوان و بر پهلو خفتن و کشیده شدن اسفرار و امغرار گشت

گرم شدن روز اسفزار پراکنده شدن اذشرار برپای خواستن موی از بدن و بند
شدن موی و گیاه ازمهرار درخشیدن و سخت غضب کردن اسجهرار سفید شدن
و سفید نمودن سراب در بیابان اسمدرار سست بینائی شدن افذعرار واقذعرار
بذال منقوطه مهیا شدن برای دشنام دادن و بدی کردن اقشعرار موی از
تن برخاستن از سرما یا از لرزه یا از ترس و قشعریره برآوردن پوست و قشعریره
دانهها خورد است که بر پوست اعضا پیدا شود اقطرار پراکنده شدن و سخت شدن
و فراهم آمدن اذقرار و ابریده شدن و بر هم نشستن ابر و تیره رنگ شدن
من غیر المصادر اختر ستاره آمر بفتح الف و کسر میم بسیار امر کار و فرمودن الامر
جمع امر است بمعنی اول اوامر جمع امر است بمعنی دوم امّر بتشدید راء تیز و
محکم زور و دهای که دران سرگین باشد من الصحاح امور فرمانده امراز نفعا و جمع
امر است آمر کار فرما و فرمان ده امر بفتح کسر همزه عجب و سخت امیر پادشاه و فرمان
و ما آمار وقت و نشانه امر بفتح میم و تخفیف راء نشانهای راه بیابان و او جمع
امرة است امّر بکسر همزه و تشدید میم با فتح میم مرد سست رای و بره خورد
و گوسفند اصبغار او از شب شتر ماده الکار او از جبه شتر ماده اکسیر کیمیا اثیر شخصی
که نقارت گرفته شده ... اثر الجنة و آفرینش و هم اشر بضم همزه پایهای تخت اجر
مزد کار اجور جمع اجر بخوبی را اسکیکان واحد جمع جرو است و در اصل اجرو
بوده است اجیر مزدور اجار بام اجاجیر جمع اجّر بتشدید راء آجور خشت پخته
اذخر گیاهی است و از زبان کیل پستوم یعنی شکوهش گوید اکار ... قبید الف
قابل بنی سبا ارقصیه ... واواد جمع وابر باد شمال را هم گویند ازّر به
تشدید با سنگ سخت ابر بکسر همزه باد شمال و باد گرم اشفار کنارهای پلکهای چشم
و کنارهای هر چیزی اشعار نظمها و موها اشعر شاعرتر و داناتر و نام قبیله ایست از
قبائل بنی سبا و موی کرد کردم ... اشنو ...

[illegible]

ایشان بر سوی بمعنی اشاعة الناقه جواب فرج ناقه را گویند ازوار تکمه‌ها اخیار نیکان و نیکو
کاران واو جمع خیر بسکون یا و خیر بتشدید یا و گران بمعنی ابرار نیکوکاران اسرار
پیمانها و خطهای که بر پیشانی و بر کف دست بمعنی اشرار بدان واو جمع شریر است بفتح
شین اترج و روغن تازه اترجه دست بفتح همزه آثار جمع اثر بالا و دست و جاروای که
از سم او نشانه بزرگ قدر زمین اثر بفتح همزه و ضم ثا اگر خود را بر اقربا و یاران بر
گزیدن خواهد با افعال و صفات حسنه اثر بسکون ثا کوه و نشیه اوث نه جراحت که
بعد از خوش شدن مانده بمعنی گوهر و نشیه ادوار گردشها احرار آزادان اشجار درختان
اوتار کمانها و سلاحها و بارها که به پشت بر دارند اسفار سفرها و سفیدیها و زورها
و کتابها و معنی اول جمع سفر است و معنی آخر جمع سفر بکسر سین اشار و جهها العهاد
جبانی و دیدها انظار دیدها انوار روشنیها و شکوفها معنی اول جمع نور است بضم نون
و معنی دوم جمع نور بفتح نون ادوار جمع دور اظفار و اظفور و اظافر ناخنها و اقطار
یعنی گنهای که در جار وا افتد و ستاره‌های خورد هم آمده است انصار یاری کنندگان
واو جمع نصیر است انهار جویها اوتار زههای کمان و طاقها معنی اول جمع وتر است
بفتح واو و تا و معنی دوم جمع وتر بکسر واو و سکون تا اقطار و اقتار کنارها اطوار گرات
مرات اوطار حاجتها اکوار پالانهای شتران واو جمع کور است اکابر بزرگان
اصاغر خوردان اساریر خطهای که بر کف دست و پیشانی می‌باشد واو جمع اسرار است
اسار دوال و بند اشر و اشر و اشور تیزی دندان اشر بفتح همزه و کسر شین شادی
دخری کننده اطار چوبی که بر گرد بر و بزن گرفته اند و گرد اگرد چیزی و هر چیزی که گرد
فرو گرفته چیزی را اطیر گناه استار پردها اثمار میوه‌ها اسحار بامدادها و شبهای جو اوثار
اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتنها و خطها واو جمع اسطور و اسطار است
بدو معنی اول جمع اسطار است و معنی اخیر و اسطار جمع سطر است اسآر پس خوردها و
او جمع سؤر است اسوار بفتح همزه باروها واو جمع سور است اسوار بکسر همزه سوار دست

ورنجن اساور جمع کقوله تعالی یحلون فیها من اساور من ذهب اسوار بضم همزه هم سوار
را گویند یعنی فارس اشاریر بشین منقوطه پاره‌های گوشت قاق و خیرهای که گرنگ بران
نهند و در آفتاب خشک کنند اسحار افسونها اسعار نرخها احبار مدادها و نشانها و گو
و دانایان اخطار تهلکها و قدرها و منزلتها اقور کالوس الدستور آمر بتشدید
راستنیها واو جمع مرآة است ابار درخت گشن خرما ابور و آبار چاهها اشتار
بکر اول چهار عدد از هر چه بمعنی و چهار مثقال و نیم اساز جمع اوار گرمی آتش و گرمی آفتاب
و گرمی تشنگی اشفار کنارهای پلک چشم و کنارهای هر چه باشد واو جمع شفر و شفر است
ابکار بکسر همزه بامدادها ابکار بفتح همزه دختران بکر و یکبار و بربندگان کقول الشیخ
کانت ضربات علی ابکارا اذا اعلی قدوا اذا اعترض قط اعصار گردباد و آن
باد سختیست که گرد و غبار را بر انگیزد و بهوا برد و مانند دودی گرد است بسوی آسمان
رود و بادی که ابر بر انگیزد با رعد و برق امطار بارانها ابتر دم بریده و دنبال بریده
و بی فرزند شده ابجر لنگر ابجر شخصی برآمده ناف ابخر گنده دهن ابحر دریاها ابظر اگر
میان لب بالائین او پیش آمده باشد و اگر لب بالائین او بزرگ تر باشد اکر جاهها
واو جمع اکرة است ایسر جانب چپ و آسان تر کار رجاء اشهر ماهها و مراد اشهر
معلومات که در قرآن است شوال و ذوالقعده و ده روز اول ذی الحجه
نوشت و پشت و نهی گاه میان ازار زن و شلوار و لنگوته و فوطه اززر جمع اخزر مرد
تنگ چشم و مرد خورد چشم ازعر مرد تنگ موی و اندک موی و زمین اندک گیاه
اشجر سرخ چشم و گردابی که موضع گل خالص باشد اسمر گندم گون اذفر تیز بوی ابزار
و اباذیر داروها که در دیگ طعام بیفکنند اضابیر بر هم جیدها از کتابها و نسخهای
نامه اشتر انکه پلک چشم او برگردیده باشد اظفر دلاز ناخن اوفر فوریستی که بر پیشی گرد
بزرگ بمعنی اجوف مرد بزرگ شکم و میان بر از چیزی و انبوز زنگ و شطر و مرد سطبر
فربه ابعر بدال غیر منقوطه مرد بزرگ شکم اندر بذال منقوطه مرد بر خلاف کننده اعصم

شخصی اُغفر پوشاننده تر اَغبر خاک رنگ اقدر کوتاه و اسبی که پا از دست گذراند
در رفتار اَقشر مرد سخت سرخ روشن و شتر سخت سرخ و اسب بور اَکدر تیره رنگ
اَصفر تهی ز زر و سیاه را هم گویند و اسب زرده و بنو الاصفر رومیان را گویند اَنمر پلنگ
رنگ اُقُر اسم موضعیست احمر سرخ و عجم کقول النبی صلعم بعثت الی الاسود والاحمر ای العرب والعجم
و موت احمر کنایه است از موت سخت اخضر سبز و سیاه را هم گویند و چارپای دیزه و اَخزر
گندم گون اَشعر مرد اندک موی و زمین اندک گیاه اَبهر شتر بسیار گوشت اَحور نکو چشم
و آنکه سیاهی چشم سخت سیاه و سفیدی چشم او سخت سفید باشد و کوکبی که از اشتری گویند
و عقل اَقمر سفید و آنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف اعور یک چشم و فاسد و مطلوب
و حاجت باز مانده اضور آرزومند و قوزپشت و میل کرده اَکثر بسیار شدید را میان
تهی و آنکه قفس ها علتی رسیده باشد اَبهر فاذکان در کدل که به پشت پیوسته است اَبحر
دختها و مشاعرها خانه واو جمع ابحرة است اباهیر پایهای برغان اجار سوراخها اَجهر
آنکه در آفتاب چیزی نبیند یعنی روز کور اَعقر اشتری گوهان و اشتر کلین اصبار جانبهای
انا و ابرهای سفید و سرانا یعنی اخر مفرد باشد و بلفظ جمع اسم آمده است یعنی هم اَعفر
بعین منقوطه سفید و اسب سفید پیشانی و مرد سفید پیشانی را هم گویند و مرد بزرگوار اَعقار
بعین غیر منقوطه سرانا ازهر روشن و درخشنده و ماه و سفید و گاو زوحشی
ازاهر و ازاهیر شکوفها اعذار طعام عروسی و ختنه و او مصدر هم آمده است آزر نام
شخصی و نام پدر ابرهیم علیه السلام اَغر الکه است چپ کار کند آدر دیه خایه اَخضر بغین
منقوطه مرد فروماییه و چیزی سبز کرد و اوزین جنة الله را هم اخضر گویند انور روشن
تر اصفر زبان کار تر اَنکر نشناسنده ترو ناشایسته تر و ناخوش تر اَحر گرم تر اَبر نکوکارتر
کرامتر و هنر او سوزنها و او جمع ابرة است آخر دیگر اخر و اُخَر بسین و آخر نیز بسی هم آمده
آنکه بعین واو مثل امراست و قوله تعالی ان القرع و انه یعنی عجب چیزیست که خدا گرداننده است
مراد از شفاگرداننده است اَثقار بوزن افعال و ابعاد او جمع ظفر است ابعار مثال جرحح

زمین من الصحاح اقصار و ابصر جشن و ریسمان کوتاهی که در شب لاحق خیمه میخ بندند ام
جمع اصار است اباصر جمع ابصر است اَصغیر زردگ شده و اصر عهد و بار و گناه
و بمعنی دوم است قوله تعالی و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا انبار غلها و ارتفاع
ای بسیار که بیک جا جمع شده باشد و نام شهری ازور بر چرد اَمغر بغین منقوطه سرخ موی و
سرخ پوست و اسب بار اندر خرمنگاه یعنی جای که در و غله خورد کنند اندر و اندر نام شهری
هم باشد در شام اخبار کتابهاست ادبار سپرها و ارپس آمدنها و قفاها و مراد بقول خدای تعالی
ادبار السجود دو رکعت نماز سنت بعد از فرض شام و مراد او بادبار النجوم دو رکعت نماز سنت سحر
است که بعد از نماز صبح گذارند ابابر جمع بعیر است آبار و او را گه قطع رحم خود کنند
اثار زر بزای منقوطه سخت دلان و او جمع مزیر است اعیار بعین منقوطه جمع غیر است
اعبار بعین غیر منقوطه خران خواه وحشی و خواه اهلی و او جمع عیر است باب الالف مع
الزاء من مصدر الثلاثی المجرد اَزّ فراهم آوردن و گناه دلالت کردن و آمیختن اَزیز
آواز کردن رعد و آواز کردن جوشش دیگ اَبوز دویدن و جستن اَرز و آروز خود را
در هم فراهم آمدن و در آمدن در چیزی و گرفته شدن بخیل و پناه بردن و در شدن
ش و ثابت شدن من مصدر الافعال ایراز بر هم آوردن اجهاز شتابانیدن
و کشتن مجروح و خسته احراز استوار کردن و جمع کردن من رسخ المتغیر فی قوله خرز قلب
التسین ارکاز گنج و کان رسیدن اعجاز عاجز کردن و عاجز یافتن و از جنس فتن و در
گذشتن از عذاب و غیر آن افزاز جدا او کردن و نزدیک افتادن شکار کسی را اشتاز تمام
کردن امعاز خداوند بز بسیار شدن انجاز است کردن وعده ایشاز از جای بر دوشتن
و استخوانها را بر جای نهادن و بعضی را با بعضی ترکیب کردن انقاز بر سر ناخن انگشت گردانیدن
و رجهانیدن ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن اعواز
درویش شدن و محتاج شدن و محتاج گردانیدن و او لازم و متعدی آمده است اجراز گشتن
و دویدن فرمودن و بحد رسیدن آمدن اشتیم ارناز زمین فروبردن افراز جنابه

وسبک داشتن وترسانیدن ازاز آب رای شدن زمین باب که جاری شود اعزاز
بضاد منقوطه و زاء منقوطتین لجام گزیدن اسب اغراز عزیز کردن و قوی کردن و تنگ
شدن پستان سوراخ گوسفند و شتر و دشوار آبستن شدن شتر و در عزاز واقع شدن یعنی
در زمین سخت واقع شدن من مصدر الافتعال اجتیاز مجاز رفتن و فوطه و شلوار میان
بستن احتفاز فراهم آمدن وجنود را فراهم گرفتن و بسر پای نشستن و جنبیدن برای
برخاستن و بمعنی اولست قوله النبی اذا صلت المراة فلتحتفز ارتکاز گوشه کمان بر
زمین نهادن و بران تکیه کردن امتراز رسیدن بچیزی احتراز از چیزی پرهیز بدن
اختباز نان پختن ارتجاز از بهر جز شعر خواندن و از انجا شعر گفتن ارتماز پرش حال
بودن از زخم و طپیدن از زخم اعتناز بیکو شدن اعتماز کسی را بکار عیب وطعنه کردن
اغتراز رفتن بکسی نزدیک شدن اکتناز اکنده شدن استخوان بمغز و تن گوشت و خو
بدانه و مثل اینها و جمع شدن و برشدن یعنی مملو شدن انتهاز وقت یافتن و فرصت
غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن احتباز بجیم بگذشتن اجتیاز جمع کردن اشتباز جدا
واشدن ابتزاز ربودن اجتزاز بجیم دروییدن کشت و بریدن پشم احتزاز بحاء غیر
منقوطه بریدن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بجل شدن اعتزاز عزیز شدن
اغتراز بغین منقوطه خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر الانفعال انحیاز ...
شدن و بجاز رفتن انحیاز گردیدن از چیزی انفیاز جدا شدن انفلاز رهیدن از چیزی
من مصدر الاستفعال استنجاز حاجت روا کردن خواستن استنفاز برسر پای نشستن
استجزاز بجد درو رسیدن کشت استفزاز سبک گردانیدن و سبک داشتن و ترسا
نیدن من مصدر الافعلال اشزاز در هم گرفته شدن و رمیده شدن من مصدر الافعلال
اجرنجاز جمع شدن و انبوه و غلبه شدن اقعنفاز بر سر پای نشستن من غیر المصادر ارز
وارز به شبه بید را ارز و ارز بخفیف ذا رنج آروز بجیل اوز مرغ آبی اهلی که زبان گیل
سیکا گویند و مرد جست آرجز شتری گران و بارش لرزد در وقت برخاستن اکعز

بزرگ سر فرن اکز اکه چنگ اعلی و اسفل بهم نهاده سخن گوید الگواز گوزها افزیز برای غیر
منقوطه بعد الغاز سوراخ دیوار که اسعفا آباز و انبوز برجهیده آرز درختهای صنوبر را و
جمع آرزه است انواز بازان و او جمع باز است اشکز جانوریست دریایی من الدستور
اعنز عوز ز بمعنی عزیز هم آمده است من الصحاح اوفار شتاب من الدستور و سفر و شتابها و
بمعنی اخیر جمع وفر است من الصحاح امعوز پرورشه آهوان امعوز زمین سخت اعجاز
عجزها و سرو نهاد و دنبالها اعناز لغتها ارزیز گوکرک خورد و لرزه باب الالف مع السین
من مصدر الثلاثی المجرد اتیس بکسی درستی کردن و شکستن و خوار کردن ارس خیانت
کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن انس و انس خوگر شدن و ارام گرفته
دل شدن و شاد شدن اوس چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی ایس ناامید
شدن ابس گوسفند راندن و گفتن ابس ابس من مصدر الافعال ابلاس نا امید شدن
و شکسته شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن اتعاس بدبخت کردن و بر روی در
افکندن اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن نرم آواز کردن
مرغ در وقت طیران و آواز کردن زنبور و آواز نرم کردن اهر چیزی و آواز چیزی شنیدن
و در ان ستر بنو خوش اجلاس نشاندن احباس وقف کردن و در بندگاه داشتن
و در جای بستن اسب برای راه خدا احلاس بحاء غیر منقوطه باران خورد باریدن و ...
و پلاس بر پشت استور انداختن احراس بکسی و هر یکی ایستادن احلاس باز ...
اخراس گنگ و لال کردن اخلاس سست خندیدن و بر سخن گفتن اخلاص ...
شدن اخماس پنج شدن اخناس واپس بردن و واپس ایستادن و واپس
داشتن و او لازم و متعدی آمده ابداس گشن شدن و دندان انداختن شتر در سال
ششم اشماس آفتاب شدن روز اعراس داماد شدن و عروس بردن مرد الکاس
تنگ دست شدن اقباس آتش کسی دادن و علم آموزانیدن اقعاس با شب رفتن و
بردن انفاس زود مست گردانیدن شراب کسی را انخاس عیب کسی کردن کدائی

فی الصحاح فی بیان التشخص والاشخاص اخراس بی ارام کردن اقعاس تواگر و بی نیاز
شدن و برگفتن الحاس رویدن و رویانیدن زمین گیاه را البلاس جامه پوشانیدن
ارکاس سرنگون کردن و بازگردانیدن وازنجاست قوله تعالی والله ارکسهم
بما کسبوا یعنی خدا باز گردانید ایشان را بسوی انچه کسب کرده بودند از کفر امراس رسن را در
جرخ آب کنی بجرا خود آوردن وازجرای انداختن انجاس پلید کردن انقاس بچیزی
عیب کردن کسی او برگزیده و نفیس شدن انجاس در دل گرفتن ترس و اندیشه وغیر
آن کقوله تعالی واوجس فی نفسه خیفة موسی ایراس زرد شدن برگ درخت و
گیاه و ترس آوردن جای احساس دیدن و یافتن و دانستن و بال اسب راشانه
کردن ایداس گیاه رویانیدن زمین اخناس کسی را زبون کردانیدن و ناکس و زبون
یافتن و کار زبون کردن امساس برسودن داشتن چیزی را ایناس خوگر ساختن و
دانستن و شنیدن و دیدن و شاد کردن ابلاس نا امید گردانیدن ابساس وان
شتر و شتر ماده را در حین دوشیدن بس بس گفتن تا شیر فرو گذارد من مصدر الافتعال
احباس واداشتن و وادشته شدن و در زندان کردن اجتراس خوار از چیزی
نگهداشتن و در شب گوسفند دزدیدن اختلاس ربودن ارتجاس آواز کردن ابر
یعنی آواز کردن افتراس کردن شکستن و کشتن اغتماس به آب فرو رفتن اقتباس
فرا گرفتن علم و آتش و نور التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن کار ارتباس برگو
شدن و بردانه شدن خوشه و مثل آن اختلاس ربوده عقل شدن احتراس نگه داشتن
کردن و خود را از چیزی خوار داشتن التماس درخواستن انتکاس سرنگون شدن انتهاس
گوشت به دندان گرفتن احتباس حبس و حوی جبر کردن و در میان سرای گردیدن
برای غارت اقتباس قیاس کردن و به روی کسی کردن اعتماس شب گردیدن
برای دزد و بدکار احتساس سودن ابتیاس درویش شدن انتحاس بد حال شدن
انطماس ناپدید شدن انفاس وانتقاس به آب فرو رفتن انکراس بروی در افتاده شدن

و برروی در افتاده بچیزی در رفتن انفلاس هموار شدن و رهیدن اندراس ناپدید
شدن انکاس نهان شدن صیاد برای صید انزیاس کوفته شدن من انقباض دران
شدن بر قیاس اندماس نهان شدن من مصدر الاستفعال استخاس خسیس و کمتر یافتن
استحلاس بحاء غیر منقوط پوشیدن گیاه زمین را استقواس خمیده شدن پیر مانند کمان
از غایت پیری استیناس خوگر شدن استیئاس ناامید شدن من مصدر الافعلال
احلیاس واد لباس سیاه سرخ شدن ارباس ضعیف شدن و رفتن از جای بجای و برا
کنده شدن من مصدر الافتعال من الثلاثی المزید فیه اقعناس واپس رفتن و سخت شدن
و در رفتن پشت و برآمدن سینه شدن من مصدر الافعیلال الملیاس هموار شدن
من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه اعفنقاس بدخوی شدن اخرنماس خاموش شدن
اغرنکاس جمع شدن اعلنکاس سخت سیاه شدن من غیر المصادر آمس دی روز و
شب و کنایه هم می باشد از وقت نزدیک کقوله تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت
القریب آش واس بنیاد عمارت اساس جمع اس است آسس جمع اساس است
اش واش روی زمانه و دیرینگی و پیشینگی زمانه ارس بنشد بدالا بزرگ ارادیس
جمع من المحل اباس واش واس از میان واس بار و درون چیزی هم گویند انس
نعم جمره نفس شخصی بعینه اواس اسپان امراس رسنها اوراس کامها اخداس
کونها انفاس دمها اخس جای بحث و مرد سخت دین مرد و دلیر انیس هم خوی و مردم
اخرس لال و تیر غلیظ اخس چیزی سیاه و سرخ اخنس کژ بینی او واسبی جسته باشد
املس ساده و هموار و چیزی که با چیز دیگر متعلق نشده باشد و چیزی درشت نیست
املس بیابان بی گیاه املیس جمع املس ساده و گرگ دزد رنگ و هر چه دزد رنگ
بوده باشد و جامه کهنه وانچه بی سکه را هم گویند کقولهم درهم املس واغبس گرگ
دزد رنگ و خرما گندم رنگ و اسب سیاه اطلس مرد بی دهان یعنی ادنس فعل ماضی است
یعنی خوگر شد و دید و دانست و شنفت اغراس جمع غرس است در کتاب ضعیف بین

مبین است اُدجَس هیشه ودزمانه وچیزی از طعام اُقعَس انکه کشتش دُرشده باشد و سینه
برجسته آمده اَکَش چوره دندان اُدموس شب تاریک اَدوَس انکه چشمش تاریکی کند
بواسطه علتی اَکیوس شجاع انکه کوشت خشم کرد اَلَنیس دلیر ودشتری که همه بار کشد اِبلیس
شیطان اَنَس درخت مور دوبقیه وخاکستری که درجای مانده باشد وبقیه غسل درجای
مانده باشد ونشانهای عمارت اُوَنس واُوَیس انکه دوالیس نام شخصی هم باشد
اَوسَس جز اُدبس انچه رنگ سیه سرخ داشته باشد اَدهَمس بزرگ سر اَدرَاس بفتح همزه
دوم سراد او جمع رهس است اَدهَس انچه رنگ سیه سرخ باشد اَکلَس انکه چادر رنگ
وچیزی که رنگ باشد واو مشتق است کلس اَکیاس زیرکان واو جمع کیس است مکر تنبه
یا وجمع کیس هم آمده یعنی کیسها اَدَس پاک تر اَخش زبون تر اَجش بدبخت تر وناباکتر
اَیبَس خوشک تر اَهوس دیر اَقعَس نام کوهیست وهست جال لبث ومردی کشتیش در
رفته باشد وسینه اش برجسته آمده وشب دراز وچیزی دار جنبه اَلوَس سخنها و در
دلیشها وبدین معنی جمع بوس است وبعنی معود اسم آمده یعنی سخنی وبد حال کقولهم
فی البس علی الفوئیر اَبوسا اَهبَس بزرگ سر واکوبنی ... آمده ... ابد ...
دقه ... اول مشتق کلاس است ومعنی دوم مشتق از کشتی اَلعَش انکه ... جنا ...
شده ... بکوتاهی زند باب الالف مع الشین مصدر الثلاثی المجرد اَتَشَش ...
من مصدر الافعال اِجهاش برای کریستن ساخته شدن اِجهاش اشش بسیار افروختن
وبخشم آوردن اِنهاش حیران کردن اِرعاش لرزانیدن اِکماش سرهای بستان
شتر را تمام بستن اِقواش بقاف بدگوئی کردن ونا بکسی درافتادن در بدی اِغطاش
بغین منقوطه تاریک کردن شب وتاریک شدن شب واو لازم ومتعدی آمده است
اِفطاش بفا نابینا گفتن اِفرهاش بفا باز ایستادن وغیبت کسی کردن من المجبل اِنکاش
سوزانیدن اِنفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند واسب بی شبان اِنباش
رویانیدن اِنجاش بخاء منقوطه زبون شدن اِجاش آمیزان کردن مردم بفرده امدن

شتران که بیشتر از ایشان فرزه آمده باشد من مصدر الافتعال اِحتماش خشم کرفتن و
جنک کردن اِختراش بمدد کراخر اشتیدن اِرتعاش لرزیدن اِرتهاش دست
بدست کوفتن اسب چنانکه خبر را به اِفتراش دراع دست بر زمین نهادن وجامع کردن
وکستردن زبان بسخن کوی وکرده شدن چیزی اِمتحاش سوخته شدن اِنتعاش
بلند شدن وبیکون شدن حال ورخوانس اِنتقاش صورت بسته شدن
وخار از تن برچیدن کردن ودست بر زمین زدن شتر تا سنک وخاری که در آن
برجسته بیفکند اِنتفاش شب بچرا گذاشته شدن جا وای شبان وموی از تن بر
خواسته شدن اِنجاش بهم دررفتن واهسته رفتن اِنتراش ربودن وستایدن
اِحتواش درهم ربانید صید وکرد فروگرفتن جانب کسی را یا چیزی را اِرتیاش نیکو
شدن حال اِنتاش واسپس ایستاده شدن اِغتباش طعام وخوردن انکه کسان ازجای آوردن
برای حال عیال وبرای ستاندن اِنتباش فروختن وکستان کرفتن مرغ اِختناش کیاه در
ودن من مصدر الانفعال اِنکماش شتافتن وجلد جست شدن اِنحاش رمیده شدن
اِنقفاش سست دررودن وکاهل شدن وارامیده شدن درم وارمیده شدن
حواجت وبرجسته آمدن باواز خشک وغیران من مصدر الاستفعال اِستحماش
سخت خشم ناک شدن اِستجباش درم ناخوش شدن وتمکین شدن وبریدن
اِستنتاش خاین زنا رست شدن من المصادر اِستیحاش من مصدر الافعلال اِرباش
رخش شدن اسب یعنی دانها سفید در اسیا افتاده شدن من مصدر الافعلال اِطرغشاش
از بیماری بسته شدن من مصدر الافعلال اِجرنفاش بجاء غیر منقوطه برای شر وعقب ...
من غیر المصادر اَطروش کر اَرقش سیاه سفید رنگ اَبرش ... جراحت اَخرَش
واَجابش جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه باشند اَحوَش بجیم نیم کوه ... ز
من الوحش اَخرَش بخاء غیر منقوطه سوسمار ودینار درشت وهرچه درشت ... در
برجسته زم اَوبَش واَوباش مردم فرومایه ناکس اَخفاش نکارهای مرغ ... را اَرقش

رخش یعنی اسبی که بر اندام او رنگهای سپید باشد اخفش روز کور و تنگ چشم امعش مرد
آب ریزنده چشم و ضعیف بینایی اغطش یعنی منقوطه اگر چشتن باریکی کنند برای علتی اجش
بلند آواز اخمش ... بر ساق اودش بمعنی اودش است یعنی اگر چشتن باریکی کند باب
الالف مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد اقص سخت شدن من مصدر الافعال
ازاص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و روغن را پاک و خالص کردن و
بالگر جستی بی ریا داشتن و عبادة بی ریا کردن و دین بی ریا داشتن ارخاص ارزان
کردن ارقاص برقصانیدن اشخاص بردن کسی را کسی یا چیزی را از جای بجای و شتافتن
و هنگام رفتن شدن و جنبیدن کسی کردن اقراص و رفت کو کاری بادیدن اقراص بلقاب
بر انگشتان نشستن چیزی را انقاص بدر آوردن رشته و در بحث اطلاق سافحم الموجز
اوقاص کشتن از کسی را اقلاص فربه شدن ستور در بالیدن و کوهان شتر پیدا شدن
و کوهان پدید آوردن شتر ابشاص برجرانیدن الفاص لحظ بلحظ بول ریختن
گوسفند و بسیار کردن چیزی اغضاص در گلو گیرانیدن اقعاص کیاه قصیص رد
بالیده زمین و کشته را و کشتن و زنده را واز دن و بستن شدن گوسفند و اسب
و مثل آن و مرگ نزدیک گردانیدن از بسیار زدن و نزدیک شدن مرگ و غیر
آن امصاص گرما رسیدن و داشتن احصاص نصف کسی دادن من مصدر الافتعال
ارتخاص ارزان خریدن ارتقاص جهیدن مار بر خود در وقتی که زخم خورد بیخ
و جنبیدن اعتقاص و الکاویدن دوا رسیدن افراص و فتی خبرچی چشم داشتن
و فرصت غنیمت شمردن اقتناص شکار کردن و کسب کردن التحاص بسته
کردن کار و دشوار مردم را در خود یعنی در بجاره گردانیدن انتقاص کم کردن و کم
شمردن اعتیاص دشوار شدن و بطاقت شدن اسبا... و شتروه از
جماع ابعر ارتقاص گران شدن نرخ اختصاص گردانیدن بچیزی و خواص شدن بچیزی
و برگزیدن و برگزیده شدن من الاستور اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص ستدن

انقضاص قصه خوردن امتعاص تکیدن من مصدر الانفعال انحماص فرو نشستن
آماه انحصاص فرو ریزیده شدن موی انملاص رهیدن انداص افتادن اندیاص
پیر و منکشیده شدن چیزی از دست کسی و برانگیخته شدن بیدی انقباص از بیخ و بن
کنده شدن و افتادن و شدن من مصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن خویش
و برای خود خالص کردن چیزی را استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص
کم کردن خواستن استقصاص داد خواستن من غیر المصادر اححص شوم و نامبارک
و اندک موی و آنکه موئیش ریزیده باشد احمص میان کف پای که بر زمین ناید و باریک میان
انیوص آنکه تنگ چشم او بسیار بر همدیگر زند ادراص بچهای موش ام ادراص موش
ابرص و ابعص ... من الصادر ابرص ... کویند من المجل و سام ابرص سوسمار
من الدستور و سامّا ابرص و سوام ابرص جمع بیشتر اقعص حیوانی که سر ولش پیش
کوش ... باشد اوقص کوتاه گردن اخوص تنگ کوته چشم و نام شخصی و جمع
اوحوص آید احاوص کسانی که مسمّا باحوص و فرزندان کسی که مسمی باحوص بجا سقوط
اگر چشم او در مغاک افتاده باشد اشخاص ... احفاص خانهای ... جمع
اقص جمع و بن اصیص ... شکسته خم و کوزه یعنی خم شکسته و کوزه شکسته که از آن
گل برکنند و درو چیزی کارند اقوص شتر تخت اوقص اند کسی و ... دنبال
ارد احاص الو القوص ... که از اقطاه کویند اداحیص جمع الفحص ...
و شتاب و جهت اقص و القص آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد ارقص و القص ...
هم کویند یعنی آنکه هر دو دهان او بهم نزدیک القص کنتر و جنبنده تر امغاص یعنی منقوط
شتران برگزیده باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثی المجرد ابض ... دست
شتر را بر بازوی دست بستن تا دست از زمین بردارد و منقبض شدن رگ
که از انسا کویند ابض متغیر شدن گوشت ایض یعنی صیرورة و رجع ... آمده است
یعنی گشتن و باز گشتن ارض بفتح را تباه شدن جراحت بریم و پاک شدن ارض ...

راچوب راخوردن ارضه وآن جانوریست که بزبان کیل بت گویند من مصدر الافعال
اقفاض دشمن داشتن اجراض بیمار وفاسد ولاغر گردانیدن عشق کسی را اجراض چیزی
در گلو گرانیدن اجحاض غالب گردانیدن و دور کردن وشتابانیدن و بچه افکندن
شتر ادحاض باطل گردانیدن حجت وغیران ولغزانیدن ومقهور کردن و قرعه براقتادن
گردانیدن اربابض خوابانیدن چارپا وسخت تابش کردن آفتاب وسیراب کردن
ارکاض جنبیدن بچه در شکم اسب ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی او سوزانیدن
درد واندوه وغضب کسی را احیاض تیر از چیزی درگذرانیدن وباطل کردن حق
گرو آب چاه کشیدن چندانکه در وی هیچ آب نماند اقباض دسته چیزی ساختن
احراض روی از چیزی گردانیدن و انکار راشدن و بطول وعرض بهن زمین
و بچه بهن زادن و بهن کردن و خایه برکندن اغراض تنگ دل کردن و تنگ
بستن تنگ اغماض پلک چشم فراهم گرفتن وآسان گرفتن در معامله و باریک
کردن دم شمشیر اقراض بجد زکوة رسیدن مال اقراض تقاضا وام دادن
امحاض خالص کردن یعنی با سخنه بغیر کردن امراض بیمار کردن و نزدیک بعسکر
صواب وآفت بمال رسیدن و آفت رسیده مال شدن کسی انقاض کار را
پاره کشیدن و رها کردن تا آواز براید انقاض جنبانیدن کقوله تعالی فسینغضون
انقاض بچه زاییدن شتر ولی توشته ولی مال کشتن انقاض گران کردن بوزن
و بانگ جوزه زلزله و بچه شتر امهاض برانگیختن ور جزانیدن ایفاض شتابانیدن
و شتابیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض زم جستن برق ودر
دیده نگاه کردن بزن بکمی ارفاض فر بود شتاستن سنه و غلیط شدن شیر و
مثل ان اقضاض درشت کردن خوابگاه و درشت شدن اقضاض بشتر زدن
کسی او درخت غضی خوردن شتر بکرانیدن و بسیار درخت غضی شدن زمین
امضاض سوزانیدن اندوه با چشم با عشق کسی را وبدرد آوردن احراض بعلت

زکام مبتلا گردانیدن اتناض نیم پخته بریان کردن من مصدر الافعال اخفاض
زن را ختنه کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم ما در وجنبیدن هر چه باشد ارتماض
سوخته شدن از درد واندوه و تباه شدن جگر و غیران اعتراض پیش آمدن
مرکبی را و در میان آمدن وحایل شدن چیزی او برکنی در آمدن در چیزی را اغتماض
برهم آمدن چشم افتراض ولغبه کردن اقتراض قرض ستاندن امتخاض شیر
خالص خوردن امتعاض خشم گرفتن انتفاض فشانده شدن انتقاض شکسته شدن
عهد و غیران و ویران شدن بنا وجای و باز شدن ریش التهاب انتهاض برخواستن
اتباض کلاه خود بر سر نهادن ارتباض گشته شدن برای تیمم گرفتن و ریاضت بردن گفتن
اعتیاض عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان بعد از و استن آن افتضاض
بکارت بردن دختر انتضاض شکستن امتضاض سوخته کردن اندوه وعشق وخشم
کسی را وبدرد آوردن من مصدر الانفعال انخفاض پاکره شدن کلو و افتادن
و نشیب افتاده شدن انقباض درهم و درهم شدن و گرفته شدن دل انقراض بریده
شدن و بآخر رسیدن مدت انغیاض ویران گنده شدن انقضاض افتادن
بنا و تباه شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی و فرو آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره
انهضاض شکسته شدن انغماض فراهم گرفته شدن پلک چشم من مصدر الا
ستفعال استقراض وام خواستن استعراض گفتن هر چه پیش آید و بخشش کرا
و عرضه کردن خواستن و هر چه باید و در خواستن از کسی استنهاض شتابیدن و
شتابانیدن من القتاح و شتافتن خواستن و راندن من مصادر استنهاض برخاستن
خواستن اجواض جمع شدن آب استقضاض درشت آمدن من مصدر الافعلال
ارفضاض پراکنده شدن و بپاشیده شدن آب و اشک و مثل آن ابیضاض سفید شدن من المصادر
ارض زکام و زمین و موضع سم دست و پای چارپا الریض سزاوار تر بخیر و متواضع و پاکیزه
چیزان فربه اراض واروض زمینها اریض سزاوار تر اریض گوشت تمام ناپخته اقض درشت الغضض

شدن ان و بشکافتن ان انقیاض شکسته شدن ان را کنده

فعل امر است یعنی فرو د آور و کم واکن اقباض قبضها امراض بیماریها اعراض
بیمار بیماری نو پیدا شده که ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قایم بغیر بشد و شهرا و دهها
حجاز ابیض سفید و شمشیر افرض واجب تر انواض و انا و نیز جاهای بلند و مغاکها
سرمین و بیت شتران احماض بیاده کاه اوفاض شتاب و گروههای آدمیان
از قبایل متفرقه احریض گونهٔ رنگی که از اعصفر هم گویند اجراض هر دم ضعیف
که کار زار نتوانند کرد انقض زمانه آباض جمع اباض بکسر همزه ریسمانی که بدان
مرج دست شتر را بر بازوی دستش بندند تا دستش از زمین بر داشته شود ارض
لباط ایست و تازه باشد باب الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد ازط
برهنه آمدن زمین درخت ازطرا و دباغت کردن بپوست درخت ارط
و شتر را ارط بخورد دادن اطط آواز کردن پالان شتر و آواز کردن شتر
از گرانی و آواز کردن اندرون شکم اقط کشکها پختن و محاربه کردن و اقط
از بیجاست یعنی جنگاه من مصدر الافعال احباط باطل کردن اسخاط بخشم آمدن
و ناخوشنود کردن اشراط نشان کردن و اماده کردن اسعاط سعوط در بینی
کسی کردن و نیزه بر سینه زدن ابعاط دور کردن ابلاط درویش شدن و در
ویش گردانیدن و مانده شدن از رفتار و مبالغه کردن در چیزی خواستن
اسحاط دور کردن افراط بتر آمدن کسی را اغباط لازم شدن بیماری کسی را
که از و مفارقت نکند اغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن پالان
بر پشت چار وا و دایم داشتن در چیزی اغلاط در غلط افگندن افراط از
حد در گذشتن و شتابیدن و گذاشتن و فراموش کردن اقحاط در قحط افتادن
و باران وا گرفتن اقساط عدل کردن امطاط دراز کشیده شدن و کشتر
شدن و بدرازا و بهار رفتن افلاط ناگاه انداختن اندر کار کسی را اهباط سخت
انداختن کسی را جایگاه برنتوان خواست اسقاط انداختن و خطا کردن در

سخن و در کتابت انباط برهنه آمدن آب چاه و کاریز و باب رسیدن لب چاه کنند
اجلاط جهد کردن و سوگند خوردن اخلاط بخاء منقوطه در بر کردن کسی قضیب شتر را
در فرج ناقه افراط بگذرانیدن تیر از آنچه بران انداخته شده اجهاط بچه از شکم
انداختن الغاط بانگ کردن انشاط در نشاط آمدن و نشاط کردن چار وای کسی
و گره گشادن الطاط یاری کردن و سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را
انکار کردن حق کسی را داشتن اهباط فرو فرستادن ابراط در جاها انداختن و
در کار سختی انداختن که از آن بیرون شدن نتواند اشطاط ستم کردن و از حد
در گذشتن و دور کردن و دور شدن بجنبش کسی من مصدر الافتعال احماط
بحاء غیر منقوطه خشم گرفتن و تنگ دل شدن اخلاط بخاء منقوطه آمیخته شدن
و شوریده عقل شدن اختباط نیز و یکی کسی رفتن تا بی وسیله با تو احسان کند
و برگ از درخت فرو کردن برای چار وا اخراط شتر از نیام برکشیدن ارتباط
بستن استراط فرو گوارانیدن اشتراط شرط کردن اسعاط دارو در بینی چکانیدن
اعتباط یعنی عین منقوطه شتر را بی علتی کشتن و در جوانی بی علتی مرگ دادن و در
و تر کسی یعنی بی سبب اغتباط بغین منقوطه شاد شدن و رشک بردن به نیکوئی
حال کسی او را مثل آن حال بتمنی اعتباط دشنام دادن و عیب کردن و در
باب رو کسی بردن اقعاط دستار بستن بی تحت الحنک التیاط دو پیدا شدن
التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر
از نیام برکشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی و ربودن امشاط موی شانه
کردن امتشاط بکشیدن ریسمان تا گرهش گشاده شود احتیاط استوار گرفتن
و فرو گرفتن و گرد چیزی برآمدن اختباط استن شدن گوسفند و شتر انحطاط
شدن من القطوح التباط خسپیدن و پوستین اخطاط خط کشیدن و نشان
پاک کشیدن و موی ریش راکد شدن اشمطاط از حد در گذشتن و دور کردن

انبطاط دور شدن

من مصدر الانفعال انبساط گستاخ شدن وپهن واشدن وگشاده روی شدن انکشاط
رفتن ونیست شدن انخراط سرکشی کردن اسب وستیزه کردن وبرکسی درآ
مدن ببدی ودرمیان جماعتی در رفتن وباریک شدن تن انعفاط پنهان شدن انهباط
فرو آمدن انحطاط افتادن وبشتابیدن وفرود آمده شدن نرخ چیزی
انغفاط شکافته شدن انغطاط بغین منقوطه باب وفرو رفتن من مصدر الاستفعال
استنباط برون آوردن آب وعلم ومثل آن استنزاط بمبالغه گریستن استخطاط
بر رفتن شتر زیاده استحطاط از بها چیزی افکندن خواستن استساط جای کندن
که در پیش تنگ وپیش فراخ باشد من مصدر الافعلال ارقطاط سیاه وسفید شدن
من مصدر الافعیلال ارقیطاط برگ بدر آوردن گیاه عرفج من مصدر الافعوال اعلوّاط
ملازم شدن وبرگردن شتر در آویختن وبرکردن شتر نشستن وفرو کردن وباز
داشتن اخروّاط دراز کشیده شدن سفر من مصدر الافعلال اصمعطاط
سخت غضب کردن من غیر المصادر اقطاء واقط کشک اقراط (?) نیها و
مردم فرومایه وبزرگواران وعالیهای زبون واین از لغات الاضداد است
احط فرو افتاده تر اضبط مرد چپ ودست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند ابط
بغل وبن بال آباط جمع ادبط مردی که اورا فرزند نشود ادسط (?) [illegible] رنگ
تر وفاضلتر اقسط عادل تر ارقط پلنگ وآنچه دو نقشهای سفید وسیاه بهم
امرط وامعط ریخته موی وآنکه موی ریش او کم باشد وبی موی ابرو وتیر بی پر وامرط
دراهم گویند اشمط آنکه اورا موی سپید آمیخته اشحط (?) کوسه اشمط مرد دندان از بیخ افتاده
اجرد کرد (?) وگیرنده تر ابساط شتران ماده که با بچه باشند واو جمع بسیط
است الحرط (?) مرد بی ابرو اغالیط غلطها اغواط زمین هامون فراخ واو جمع
غائط است اشمط مرد دو موی یعنی نیم پیر اسقط (?) [illegible] تا اسباط کرده
وفرزندان یعقوب نبی علیه السلام وسبط آنکه اسباط در بنی یعقوب مثل قبایل است

در بنی اسماعیل وقبایلها با اسباط به قبایل برای آنست تا فرق باشد میان اسماعیل وفرزندان
اسحق علیهم السلام اخلاط داروهای خوشبو وخلطهای بدن یعنی خون وصفرا وسودا
اقراط رسنهای بلند (?) [illegible] با مداد اسماط شلوار بدینه وکفش یک جرم که در
میان او چیزی نکرده باشند اشواط تازیانها اقواط رمههای گوسفند ارواط چرای درلویه
بحری ومیانهای پشت وسرمن واو جمع لوط است اعیط بلند ودراز گردن باب الالف
مع الظاء من مصدر الافعال احفاظ بخشم آوردن واو مشتق از حفظ وحفیظ انعاظ ارز دور سپید
جماع شدن وبرخیزانیدن از وکشادن افق فرج خود را وبعد از ان فروهشتن آنچنان
ان انکلاظ شتابانیدن انیقاظ آگاهانیدن وگرد وغبار برانگیختن وبرانگیختن فته وغیر
آن اغلاظ درشت گفتن اشغاظ چوب در گوشه جوال کردن وخیزانیدن الظاظ ملازم
گرفتن وملازم شدن والحاح ومبالغه کردن من مصدر الافتعال احتفاظ نگه داشتن
انتقاظ چیزی خوردن اتعاظ پند گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن اقتظاظ شکسته فرزدن (?)
واب آن خوردن من مصدر الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن ویاد گرفتن خوبیها
ونگه داشتن استغلاظ سطبر شدن استیقاظ بیدار شدن من مصدر الافعلال الظاظ (?)
سفید شدن لب زیرین اسب من مصدر الافعیلال احنظاظ بجم آماده شدن مر
غیر المصادر ایقاظ بیداران احظ پرشته یه واحاظ بفتح الف وتخفیف طا جمع حظ
است یعنی بخشها ونصیبها احاظ بتخفیف ظا جمع جزء است باب الالف مع العین
من مصدر الافعال اتباع در پی داشتن واز پی رفتن ابداع نو آوردن وشعر
نوگفتن وکند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی به بضاعت دادن وچیزی
[illegible] کردن وسیراب گردانیدن وجواب سوال گفتن اترع مملو کردن اشبع
سیر شدن اتلاع کردن افراشتن اجداع بینی وبریدن [illegible] اجداع بذال
منقوط دو ساله شدن گاو وگوسفند واسب وچهار ساله شدن شتر ارجاع برجع
[illegible] چیزی وزاری کردن [illegible] داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن وجمع کردن وعزم

کردن و بهم بستان شتر را بستن اخشاع پنهان کردن و خزانه کردن اخفاع
و اخناع فروتن گردانیدن ادقاع بخاک چسبانیدن یعنی کسی را سخت خوار و ذلیل
گردانیدن ادلاع زبان از دهن بیرون آوردن ادراع جمع کردن و بسیار شدن سخن
و بسیار گفتن سخن اربعاع در بهار در رفتن و در بهار چرانیدن و در خانهٔ بهاری و
منزل بهاری ایستادن و چهار شدن تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن
و در سن جوانی فرزند شدن ارتباع چرانیدن ارقاع احمقی نمودن ارضاع شیر دادن
ازماع دل برکاری نهادن و دویدن خرگوش و نفع برآمدن گیاه اسباع و
گذاشتن و هفت شدن و سبع درمیان چاروای کسی افتادن و کودک بدایه دادن
و سبع بجوز دکسی دادن و فرو گذار کردن اسراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب
چاروای شتاب رفتار شدن و قیل فی الصحاح الاسراع متعد اسکاع در غضب افکندن
و طول گردانیدن اشراع بشین منقوطه گشودن و در راه و در بر سر راه نهادن
و نیزه بر کسی راست کردن اطلاع چیزی در حق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن
و دشنام دادن و برای دلو سمع ساختن اشباع سیر کردن کسی را بخوردنی
و سیر کردن جامه و رنگ اشساع دور کردن و نعلین را شسع و شسع در کتاب
شین مبین است اضجاع و اجماع خوابانیدن و آرامیدن اضراع فروتن و
ذلیل گردانیدن و بزرگ پستان شدن و شیر از پستان جهانیدن گوسفند و غیر
آن در حینی که نزدیک بزایدن است اشماع درخشیدن چراغ و روشن شدن
اطلاع واقف و دیده ور گردانیدن و قی کردن و اول بار بر آوردن درخت
خرما و از اطلع گویند و از سر حرف تیر گذرانیدن اطلاع در طمع انداختن افزاع بزاء
منقوطه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع براء غیر منقوطه از کوه فرود آمدن
و بکوه برشدن و این از لغات الاضداد است و در اسب رفتن و کفایت
مهم و ما یحتاج کسی کردن و نزدیک کسی فرود آمدن و در زمین گردیدن برای دا

دانستن چیزی و شاخ بر آوردن درخت من الدستور اقطاع دشوار و شنیع آمدن
کار اقطاع بقاف و طاء غیر منقوطه چیزی را تمام از خود و ابریدن و کسی را قطع
دانمودن و از حجت و ابریده شدن یعنی از حجت فرو ماندن و بریدن چیزی را از جهت
دادن کسی را اقداع باز داشتن انذاع بذال منقوطه فحش گفتن افزاع فرع انداختن
و بهره مال بکسی دادن و شتر نر را برای انگیزی بکسی دادن اقشاع و انشدن
اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اقماع خوار و شکسته کردن کسی را
ارضاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از آن قصد کار زار کردن و بهره گرفتن شتر
ماده از نر افضاغ میل دادن و گرانی کردن بار اقناع خورسند گردانیدن و
خشنود کردن و سر چشم و رو برابر چیزی داشتن و دست بدعا برداشتن و گردن
دراز کردن شتر برای آب خوردن و میل دادن ظرف را تا آنچه در دست
و میل دادن چیزی بسوی چیزی انشاع برخورداری دادن و برخورداری گرفتن و
بی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن گیاه و جای فراخ و آبدان یافتن
کردن انقاع در آغشتن شتر و خسپانیدن و سیراب گردانیدن و تتبع آواز کسی
و بردن و جمع شدن آب و انکمین شتر ابطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و
رسانیدن و شتافتن انجاع بدرد آوردن ابداع بامانت دادن و بضمان دادن
چیزی را ایزاع در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده دفعه دفعه
بعد از جماع شتر نر باد و در آتش انداختن و در قید نگاه داشتن و محبوس داشتن
و بدین دو معنی اخیر است قوله تعالی فهم یوزعون ایباع تو انگر شدن و تمام فرا
رسیدن و تو انا شدن و از اینجاست قوله تعالی الا ما ابنیتنا الموسعون ای القادرون
اتباع شکوفه کردن درخت انتاع بهم شدن شتر بول را و برآکنده شجاع اقاب
و بر صفن آوردن گشتن شجاع خوشه را گویند و شجاع نیم خوشه بعضی الفتاع و شبع
و زبون گردانیدن و شتابانیدن و تا در رفتار بودن و زبان رسانیدن در گفتن

ایقاع انداختن و شبیخون کردن ایناع رسیده شدن میوه ایفاع بحد مردی رسیدن
کودک ایلاع حریص گردانیدن من مصدر الافتعال ابتلاع بگلو فرو بردن ابتداع
چیزی نو آوردن اتباع پی رفتن کردن اجتماع فراهم آوردن و بحد مردی رسیدن
اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخن گفتن و شکافتن سخن از سخن
اختضاع و اختشاع فروتنی نمودن اختلاع وا خریدن زن خود را بمهر اختزاع بزاء منقوط
وا بریدن کسی را از قومی یا از چیزی ادراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن
ارتباع در بهار بجایی بودن و گیاه بهاری خوردن و دو بهره شدن و سنگ بر
او داشتن ارتجاع شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن برای سود و بخشیدن را
باز ستادن و واگردانیدن ارتداع آلوده شدن و از کاری باز داشته شدن ارتضاع
شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن ارتقاع بقاف باک و فکر
داشتن از چیزی اذدراع تخم کشتن استماع گوش داشتن اصطراع کشتی کردن
اصطناع نیکویی کردن و برگزیدن و از جانب قوله تعالی واصطنعتک لنفسی اضطجاع بضاد
منقوطه را از زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن
اصطلاع قوی گشتن بر کاری اطلاع دیده ور شدن افتصاع تمام و آگاه شدن و
سر ابر کودک خفته گره پیدا شدن اکتساع دم را در میان ران گرفتن سگ اقتناع
ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از پستان دوشیدن و هیچ در وی نگذاشتن
و ستاندن افتراع بفا بکارت دختر بردن اقتراع بقاف برگزیدن و قرعه
زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع برکندن اقتماع شراب و آب از
کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام بر چیدن کردن شراب و آب از ظرف اکتناع
جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اقتناع سر چنگ در دهن گرفتن و اول
آب خوردن التطاع تمام آشامیدن آنچه در حوض یا ظرفیت التذاع بذال
منقوطه سخت درد کردن چیزی التفاع چادر بر سر گرفتن و سبز شدن زمین

گیاه ابتقاع درخشیدن و کودک را رو بگردانیدن امتقاع و ابتقاع کودک را رو بگردانیدن
امتناع و ایستادن و قوی گشتن التقاع بمعنی امتقاع است ابتداع ابتدای
کردن و آرامیدن و باز و شغم زلینن انتجاع بجیم گیاه و آب جستن و نزد کسی
رفتن برای طلب نیکویی انتخاع بخاء منقوطه دو رشدن من الفتاح انتزاع
بیرون کشیدن انتفاع سود گرفتن انتقاع کودک رو بگردانیدن و برای نام شتر
کشتن و کشتن حیوانی که غنیمت گرفته پیش از قسمت کردن انهزاع ردیدن
و شتابیدن اتزاع و ایستادن اتساع فراخ شدن اتقاع فزوا شدن ابتیاع ع
خریدن ارتیاع ترسیدن انصیاع از دوست شدن و سوخته دل شدن از
اندوه یا از دوستی یا از عشق من مصدر الانفعال انخداع و انخلاع از جای خود برا
مدن عضو از غایت درد و برکنده شدن اندراع در پیش شدن اندفاع منیت
شدن و تنگ رفتن و باز داشته شدن و در حدیث و سخن شروع کردن
انسلاع و انصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقیاع
ذلیل و خوار شدن و کجا ندر رفتن انماع حل شدن و روان شدن من الموج ع
رام شدن و فزون بر دار شدن انخلاع زم و سست شدن از گرسنگی ع
بر جنبانیدن زبان و جنبش آمدن شکم انصیاع بضاد منقوطه رجوع به پیچیده شدن
انقشاع و اشدن از آسمان انهزاع شکسته شدن انصیاع بصاد غیر منقوطه و اگرددن
و شتاب رفتن و پراکنده شدن انجاع بپاد دو نقطه کشیده شدن انسیاع روغن
شدن و کد خسته شدن من الجبل انجاع بپای سه نقطه و بعین غیر منقوطتین قی
آمدن و حیض آمدن من مصدر الاستفعال استبداع بدیع شمردن نیکی چیزی نو
شمردن استبشاع ناخوش آمدن و بد طعم شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن
استرجاع انا لله و انا الیه راجعون گفتن استرداع ودیعه خواستن استرقاع قابل پاره در کردن شدن جامه
در وقت کهنگی استجماع فراهم آمدن خواستن استشفاع و اداشتن خواستن

استرجاع بجهم واپس گرفتن چیزی بخشیده و باز گشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن
استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور گردیدن خواستن استنباع برون کردن
از چیزی استقراع زخواستن ماده گاو استنقاع جمع شدن آب در جای و بستان شدن
آب در جای و در آب فرو رفتن و در آب شدن و در جنبیدن و در بند شدن کذا
من الصحاح استیداع چیزی بزینهار بکسی دادن و امانت داشتن خواستن استرواع دل
دادن خواستن استیساع فراخ شدن استبقاع چشم داشتن چیزی را منه مصدر الا
فعیلال من الرباعی المزید فیه ادرنفاع بدال منقوطه مهیا شدن برای کاری اجلنقاع
سطبر شدن ادرنقاع گریختن اسلنقاع درخشیدن افرنقاع پراکنده شدن
و دور شدن احبنقاع بر سر انگشت پای نشستن اقرنباع در هم کشیده شدن از
سرما منه مصدر الافعیلال اقصیعاع پراکنده شدن من غیر العصا و در ابتاع پیروان
اطباع خویها او جمع طبعت بکسرها اشیاع یاران و مانندها و معتقدان و قوله
تعالی کما فعل باشیاعهم من قبل ای باشباههم من الشیع الماضیه اوضاع حالها اوزاع
گروههای آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان یمن و این بطن را اوزاعی گویند
اسجاع و اساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و غیرها جمع سجع الترع
الترع رود رود و … نقش و خطی که بر کمان می‌افتد و شاخ زرد گیاهی که از بیخ درخت
و از درخت روید و رنگ سرخ که در تره سبزی افتد و گویند کمیت سرخ و …
سعد کرد در یکدیگر می‌افتد و بدان تشبیه کنند انگشتهای زنان را اساریع جمع اقطاع بکلاهها و
… و گوشتهای زمین ادراع مشربها و سرها اذراع زره‌ها و پیراهنهای زنان الوع
دردها اسماع گوشها انواع گونها اقواع جمع قاعت یعنی زمینهای هموار اقرع کل
اشجع دیر ترزو در از پنج انگشت که بکف دست پیوسته است و یکی ماریست دم
فیلوابست اکرع باریک ساق اوعج … اوکع انگشتان پای … اقدام
و بخیل و ناکس و احمق اشاجع بنهای انگشتان اخرع کی و آخرین نیز گویند …

اتبع تا، دو نقطه فوقانی دراز کردن اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب
اجمع انگشتها او بهم بیاید و دندانش بپوشد اصقع انگور زیبان شرا و سفید …
اخدع رگیست در موضع حجامت عنق وان شعبه است از ورید و حواری گفته اذرع
زعفران اصبیع ماه دارسیه کردن اصبع و اصبع انگشت و نشانه نیک اضلاع جمع
اسبوع یکهفته و هفت بار اربع چهار ارصع انگور سیاه رنگ دارد در برگش و در آن
اسطع دراز کردن اقنع مرد ضعیف رای که تابع رای هر کس شود اصلع و اخ سر و اکر
موی سر نداشته … اقمع خورد گوش و زیرک افرع تمام موی اقطع بریده دست
اجمع و اکتع و ابتع و ابصع همه تاکید اجمع احمق را هم گویند اشعطاع سفید و سیاه در هم که
کر سفید و سیاه همه اطلع اگر آمده و پیش سفید نه موی آن ادمی هنده و بار نکی منه و اکارش
فرو ریخته باشد انزع آنکه موی پیش سر او ریخته منه اکرع و اکارع پاچها و اکارع
کنارهای زمین را هم گویند اروع نیکوی روی ارتقاع غدد و انکه از مضارع برخ
اودع مردی که بند کشش بکج منه ابکع مرد سرخ که پوست بینی او واشده منه
اوشع بشین منقوطه جانوریست که از آن سموره گویند اوسع فراخ تر اشنع زشت
و زشت تر یعنی اول صفت مشبهه است و یعنی دوم افعل تفضیل است ابلغ بلغ
باب الالف مع الغین مصدر الافعال ابلاغ رسانیدن ارواغ ترسانیدن …
زمین را و بگل تر رسیدن ارباغ چارواداران کردن تا آب خوردن برود
اسباغ تمام کردن و زره فراخ در پوشیدن امراغ آب دهن ریختن و
خمیر را سخت نرم کردن و لبه را تا شوراب گفتن افراغ ریختن آب و شل آن
و آگنده کردن در حرز چیزی را ایجاغ خواب دیدن استباغ اندک کردن عطیه
ایباغ هلاک کردن ایزاغ دخو بدو تو بول کردن و دو … چون برفص آوردن
ابلاغ … و … مصدر الافتعال اصطباغ نان خورش گرفتن و …
مصدر الانفعال انزیاغ … و … انصباغ رنگین شدن … مصدر الافتعال

استفراغ تمام توانائی خود را کار بستن و تهی کردن بدن از فضلات و تهی شدن
بدن خواستن از فضلات اندرونی استبلاغ از سرزنش و مذمت و عار
باک نداشتن استمباغ سمغ از درخت بر فتن آوردن من غیر المصادر افراغ
او سیان و زبون و بن بغلها و کش رانها و جمع شدن کاهها چرک اوزاغ وزغها
یعنی آفتاب پرستها و از زبان کیل صحرا ن گویند ابلغ اسبی که طرف دم او
سفید باشد یا میان دو مرغی کردم او سفید باشد اصباغ رنگها و او جمع صبغ است
ابیغ فراخی معاش و خوشی حال و سال فراخ بهر انثغ شکسته زبان و اگر سین را
ثا گوید در سخن و را را لام گوید با غین باب الالف مع الفاء من مصدر الثلاثی
فی المجرد اوف آفت رسیدن الف هزار دادن انف بر بینی زدن و به بینی
رسیدن چیزی و از درد بینی نالیدن ازف و ازدف نزدیک شدن
و شتاب نمودن اثف ثابت نقطه بر روی کردن انف بفتح نون
ننگ و عار داشتن و ساق شدن اسف بفتح سین اندوهگین شدن برای
چیزی فوت شده و بخشم گرفتن الف خو گرفتن من مصدر الافعال
اتحاف تحفه دادن اتراف گمراه کردن نعمت کسی را و نعمت دادن
من الصحاح و از اینجاست قوله تعالی امرنا مترفیها ای منعمیها و فراخ نعمت کردانیدن
کقوله تعالی و اترفناهم فی الحیوة الدنیا و مطغوا النعمة فیها اتلاف نیست کردن
اجحاف نقصان کردن و کار برکسی تنگ گرفتن و برهم نزدیک شدن
و با کسی نزدیک بودن احراف نیکو حال شدن و افزایش کردن مال احزاف
بزاء منقوطه در فصل با نیز در رفتن و در پا نیز زاید اخطاف خطا کردن
و در نور دیده شدن رهرو و مثل آن ازحاف مانده شدن چاروا ازداف
شتابیدن در رفتار و حریص گردانیدن ازعاف بزودی کشتن ازهاف
براء غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ ازهاف بزاء منقوطه انداختن و دروغ

گفتن و هلاک کردن و به بریدن اسجاف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن
شب اسداف تاریک شدن شب و فرو گذاشتن مقنعه و پرده و حیران و روشنی سشن
شدن و روشن کردن احصاف استوار کردن و درویدن احلاف بحاء
غیر منقوطه سوگند دادن اخلاف بخاء منقوطه وعده دروغ گفتن و خلف باز دادن
و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن ازلاف لاغر کردن و لاغر شدن
و نزدیک بفرو رفتن آفتاب شدن و نزدیک شدن بمرگ ارمغارف مجهوب
ارجاف خبرهای دروغ افکندن و شروع کردن در چیزی ارساف شتر را بند
نهاده راکردن ارداف از پی در آمدن و از پی در آوردن و کسی را بر پس اسب
خود نشاندن ارعاف خون از بینی آوردن و شتابانیدن و مملو کردن ازلاف
نزدیک آوردن و فراهم آوردن اسراف گزاف کاری کردن و بی اندازه
خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و چیزی
به بیع و سلم دادن به بیتی اسناف استوار کردن و در پیش شدن اشراف
بر سر ایستادن چیزی را و واقف گردانیدن چیزی را و بلند شدن و بر بالای
چیزی شدن اصحاف جمع کردن صحیفها و مکتوبها در جای اطراف طرفه و نو
آوردن و چیزی نو خریدن و علم بر اطراف جامه انداختن اظراف بچه ظریف
یعنی بچه زیرک زائیدن اضعاف دو بالا کردن و افزونی شدن و افزونی کردن
و خداوند افزونی شدن و ضعیف چاروا شدن کسی و ضعیف کردن
الطاف بر سر کوه بر آمدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن شدن انقاف
بسیار خایبر کردن مغز و مثل آن و استخوان بکسی دادن تا مغز از آن بیرون
آورد اعجاف لاغر کردن اعداف برد و عود گذاشتن اثف کلک
شیر بکسی دادن اهناف آهسته خندیدن انغاف سر در فرو بردن بیخ
اهداف بر بالای چیزی رفتن و پناه بردن و بر پای ایستادن اعصاف بین

وصاد غیر منقوطه هلاک شدن وسخت شدن باد و بشتاب رفتن اسب و بسیار
لش شدن زمین و برگ برآوردن کشت اغضاف بغا دو غین منقوطتین
سخت تاریک شدن شب اغلاف در غلاف کردن وچیزی را در غلاف کردن
اقراف بد اصل شدن و تهمت شدن و نزدیک شدن اکناف یاری دادن
الحاف مبالغه کردن الطاف نیکوئی کردن و در بردن مرد ایشتر را و دروغ
ناقه انحاف لاغر کردن اعراف دراز شدن عرف بال اسب انزاف مست
شدن و مست کردن کقوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون و مست کردن
رفتن خون کسی را و آب رفته شدن چاه و آب چاه رفتن انصاف داد دادن
وسلم داشتن چیزی که حق بود و به نیمه رسیدن روز ایجاف براه بردن ستور
و شتر و فراخ رفتن شتر و ستور و شتابیدن در رفتار و کار رسیدن و ار نجات
قوله تعالی فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ای عنیتم و در اکرفتن و بدین معنی
اخیر هست فاوجس منهم خیفة ایکاف و ایکاف بهمزه فاء الفعل و باعتداد ان پالان
کردن و ایکاف بهمزه فاء الفعل و باعتداد ان پالان کردن و ایکاف بهمزه فاء
الفعل بمعنی اسب چکانیدن خانه هم امده هست اثقاف بغین منقوطه سخت دویدن
انخاف بخاء منقوطه بدست خطی را جنبانیدن چیده شود اغفاف بخاء منقوطه
سبک باز گشتن و سبک حال شدن ازفاف بر رفتن و دمیدن و شتابیدن
و عروس بخانه شوهر فرستادن اسفاف نزدیک گشتن و چیزی نرم بر جای فرو
و تیغ کارهای باریک کردن و چیزی از برگ خرما بافتن و تیز نگریستن و دوام کردن
اشفاف بشین منقوطه افزونی نهادن اعفاف پرهیزگار گردانیدن احفاف بحاء
غیر منقوطه موی سر را ستا بی روغن گذاشتن و چندان بار برجا روا نهادن که
سخت او را ز دست و پای کند در راه انآف اندوهگین کردن و بخشم آوردن
اتلاف خوار شدن و بزار شدن و بزار گردانیدن هر مصدر الانفعال اخراف

وبی

صاحب چنه شدن احجاف خود را از چیزی باز داشتن اخراف میوه از درخت
چیدن اختلاف ناموافقی کردن و پیش کسی شدن و آمدن کردن و بهم در
رفتن و نوعی نکم رانده شدن اختطاف ربودن اختفاف بهم چسبانیدن
ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس اسب کسی نشستن ارتشاف مکیدن
ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن و در تنگ
در چیزی و در آمدن و زیاد گفتن و دروغ گفتن استشراف بلند شدن و بر
خواستن استطراف حیله کردن اطراف چیزی نو گرفتن و چیزی نو خریدن
اعتراف اقرار دادن و صبر کردن و خبر رسیدن اعتساف بر بی راه
رفتن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن
برای عبادت حق و باز ایستادن از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتیاف
ناخوش آمدن اغتراف بغین منقوطه آب برداشتن بدست خود التحاف
چادر بسر در گرفتن و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب بر خود انداختن
التقاف فرو آوردن و بزودی چیزی یاد گرفتن انتهاف برکنده شدن
موی انتجاف بیرون آوردن انتداف واز ده شدن پنبه انتساف بیخ
آوردن انتشاف ربودن لب و دگرگون کردن رنگ روی و برکندن و بیرون
آوردن انتشاف بشین منقوطه در خود چیدن آب و مثل آن من النوح
و لگدگیر آشامیدن انتصاف مکیدن انتصاف نیز شدن روز و عزل
و داد ستانیدن و نصفه بر سر انداختن انتکاف از بار از کندن انتقاف صفت
کردن و بصفتی موصوف شدن اجتیاف در میان چیزی شدن استجاف
بوی کردن چیزی را و هلاک کردن استشراف چشم داشتن چیزی را و دیده بر
کردن و بر برق نگه کردن اصطیاف تابستان جای مقام کردن اهتیاف تشنه
شدن خیال و وسوسه و تقاضای حاجت رفتن و کره کردن بمعنی اول گذشت

ازطف دبغی دوم دمی بهم و بیستم یمنی است ازطوف اقتاف از پی کسی رفتن
اهتیاف تشنه شدن اختفاف موی از روی خجه برکندن و هرچه در دیگ برآید
تمام خوردن ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن استیفاف
بافتن برگ خرما و داروی سائیده خیانیده و معجون ناکرده گرفتن استفاف بسین منقوط
اب کوزه تمام خوردن اصطفاف لعیف و رجا ایستادن اعتفاف اندک خوردن
و مانند که خبر مواسی کردن التفاف خود را در جامه پیچیدن و انبار شدن گیا ائتلاف
با همدیگر ابخشتگی کردن و جمع شدن اکتناف اندر گرفتن و از سر گرفتن کاری حج
مصدر الانفعال انحجاف بر کنده شدن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و
آفتاب انحراف گشته شدن شکستن و میل کرده شدن انقعاف از بیخ بر کنده
شدن انعراف باز گشتن انعطاف برو در آمدن و خم شدن انقراف ریش شده
انکشاف واشدن من مصدر الاستفعال استخصاف استوار شدن و سخت
شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن سوراخ استحلاف سوگند دادن استخلاف
بخاء منقوطه بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن و آب برکشیدن از
استرداف از پی در نشستن خواستن استرعاف در پیش شدن و خون زادر بینی
استسلاف ورنج سلم خواستن استشراف چشم برداشتن برای کسی که بنگری
بچیزی و دست زابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را جرف زدن تا چیزی
را نیک تواند و چشم کردن چیزی را استصراف گردانیدن خواستن استضعاف
ضعیف بردن استطراف طرفه بردن و نو گرفتن استنزاف خود را استنا سائیدن
استعطاف مهربان کردن خواستن استلطاف استقذاف دشنام دادن
خواستن استکشاف واشدن و روشن کردن خواستن استلطاف در بردن
شتر قضیب خود را در فرج ناقه استلطاف با کسی بردن و امه راستاندن استیهاف
تشنه شدن استنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی استیداف چکانیدن استیصاف

ضعف علاج کردن و علت خواستن استخفاف سبک داشتن و سبک گردا
نیدن و خوار داشتن استشفاف دیدن چیزی از پس چیزی تنک استصفاف
راست ایستادن کار و محکم بودن و آسان بودن استطلاف بر بالا آمدن
و محکم بودن و آسان نمودن استعفاف پرهیزکاری کردن استکفاف فراهم
آمدن پر از غایت پری استکفاف کف دست برابر و نهادن تا چیزی
دیده شود استیناف از سر گرفتن چیزی و از نو گرفتن من مصدر الافعیلال احریاف
میل کردن و بر گشتن احقیقاف کج شدن اعریاف بعین غیر منقوط صاحب
یال شدن اسب و برای تر و بدی و مهیا شدن و بلند موج دریا من مصدر
الافعلال اطرخاف تمام خلقت شدن و نیکو صورت ادرنفاف بگذشتن
و حریص بودن برای کارزار من غیر المصادر انف بینی و سختک و اول چیزی
و پاره کوه که پیش آمده بینی و طرف دندان در حین که رمی آید و بزرگ
نوم و سخت تر چیزی آنف و آنوف و آناف جمع او انف بضم همزه و نون
پوستانی که بچریده باشند و گیاهی که از آن بچریده باشند و کاسه که از آن آب نخورده
باشند انف انگبین او در و کینه ازف زنی که بینی او خوشبوی بود آنفادل
وفت وساق اوف واف واف تف و مرداری وانیها اسم فعل
هم کمال بمعنی اتضجر یعنی تنگ دل می باشم ولیکن لفظ بکی گویند که از و تنگدل و
بزاران شده باشد و او را عیب کنند کقوله تعالی ولا تقل لهما اف و اف یعنی
هنگام و معنی چرک گوش و تراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده الف هزار آلاف
و الوف جمع اسیف غضبناک اساف بکسر همزه نام بتی است از سنگ در منی که
در و گیاه نروید آسوف اگر رو داند و هکیش شود برای تنگدلی اسیف بنده
و توابع و مزدور خشناک بر اندوه و انجه لایم لا مونیت و مطلقا فرد نشود خف
که پای اطلف چاروای که بیت یعنی سپید و سرخ ازلف خورد بینی که بربینی او

راست و خوب برنج اُقنَف اسبی که بن براو سفید و بر جه سفید نقابن و مرد
خورد کوش و سطبر گوش و این از لغات الاضداد است اُشقف دراز جنبیده
اشقف بضم همزه و تشدید فا مهتر ترسایان در دین یعنی امام ایشان اَعجَف
لاغر اَعرف بال دار و دستاخته تر و شناسنده تر اَغضف سست گوش و دو
گوش و نیز سطبر و عیش فراخ اغضف بعین منقوطه عیش فراخ اَغلف ختنه نا
کرده و هرچه در غلاف باشد و عیش فراخ اَقلف ختنه ناکرده اَکشَف آنکه پاسیر
پیچنگ رود و آنکه از دو طرف سر موی او رفته باشد یا بنا باشد اَهوَف جوان
بسیار پشم اُخیَف اسبی که یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و همچنین هرچه یک چشمش
کبود و یکی سیاه باشد و شتر که غلاف ایراد او فراخ باشد اَخیاف انواع از میان و برادران
که از پدران مختلف از یک مادر باشند اَکاف پالان اسب و خر اُلف جمع اَلف
سالها شمار و جد هزار و او جمع ارقه است الف و الف و آلیف آنچه با و چیزی جمع
کرده باشد و آلیف الف گیرنده را هم گویند آلاف جمع اَجوَف آنچه اندرونش
تهی باشد و میان تهی و فراخ اَجحَف سیاه و سفید و اسب و گوسفندی که هر
دو طرف تهی گاه او سفید باشد اَدباف بکسره همزه خبر دروغ اَرجَف جمع اَهیَف
باریک اَلقَف بسته ناکران زبان و کاهل و سطبر ران اَعراف نوعی از
خرما و ریگستانهای بلند و باروئی است میان بهشت و دوزخ و بوریها اِجلاف
بجیم مردم فرومایه و ستمکار احلاف بحای غیر منقوطه هم عهدان و قومی از
قبیله ثقیف اُوطف آنکه بسیار موی مژه دارد و دراز ابر و عیش خوش و شتری
که موی مژه او و موی گوش او کوتاه باشد اَطراف کنارها و در طب اطراف
بر دستها و پاها هم اطلاق کنند اَحقاف ریگستانهای کج شده و میل کرده و دیار
عاد کقوله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف الافاف والحافها
جاه و کنارها حوض اُحرُف جمع حرف است اِحراف بکسر همزه و سکون حا ... به

افاحیف زمین نرم اَصلَف مکان سخت اَضعاف مانندها و میانها و دیگر
چیزها اَضیاف مهمانان اَصناف نوعها اَلطاف نوازشها و نوازشها اَعطاف
مهربانیها اَکناف اطراف و جوانب اَلفاف در هم پیچیده‌ها و بوستانها و در
هم رفته درختان کقوله تعالی وجنات الفافا آنف بی رنج اَسیاف شمشیرها و کلمات
درها و بعضی دو دم جمع سیف است اَوقاف ملکها که بر فقرا و مساکین و مزارات
و عمران مباح کنند اِسکاف و اُسکوفیّ کفشگر و صنعت کار اَسکَف بلکه بین...
اَخلاف از پس چیزی آینده‌گان و سرهای پستان شتر اَسلاف پیشینگان اَصیَف
کبرا اَوصاف صفتها اَصداف صدفها اُفیف میل کرده به طرفی اَشرف بزرگوارتر
اَشراف بزرگواران و جاهای بلند اَلهَف دادخواه‌تر اَلطف خوب‌تر و نازکتر
و باریکتر باب الالف مع القاف من مصدر الثلاثة المجرد اَبَق گریختن و از اینجاست
قوله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون اَلق دیوانه کردن اَرَق بفتح را خواب نشدن
اَنَق بفتح نون شاد شدن و نهایت خوش شدن و خوش آینده شدن
اَزَق تنگ شدن اَفَق بفتح فا رفتن و نهایت کریم شدن اُفق بسکون فا دامنت
کردن پوست و عطا کردن بر دم بعضی اختر و بعضی اکثر من مصدر الافعال اِباق
رسانیدن اِحداق گرد چیزی در آمدن اِحراق سوزانیدن اِحقاق بجا حق
زائیدن و کسی حقی یافتن اِحناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان
شدن و لاغر شدن اِحزاق بخای منقوطه حیران گردانیدن اِخفاق
تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از
مراد و هر دو بالی بهم زدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن ستاره اِخلاق کهنه
شدن و کهنه کردن و جامه کهنه پوشیدن اِوراق برگ کردن ظرف و بخت ...
اِذلاق آب در سوراخ سوسمار فرو ریختن تا برهنه آید از سوراخ و شتاب انداختن
نبرد به آرام کردن اِزراق روزی دادن روزی کیا چند وقت هم اِرشاق

تیز نگه کردن ایفاق فائده رسانیدن و زی کردن ارناق تیره گردانیدن آب
ارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد و شتابانیدن و خیره
بر وی نگه و خواری داشتن ازلاق خیزانیدن و بچه انداختن شتر ماده و سر تراشیدن و ستردن
موی ازهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق دور شدن و کهنه شدن جامه و خو
شیده شدن پستان از شیر و زرم و سابیده شدن سم شتر اشراق روشن شدن
و در روشنایی فرو رفتن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر کشیدن
و بکجای در آویختن اصحاق کاهیده شدن و هلاک شدن و برگ اصداق کابین کردن اصعاق بمیرانیدن
و بیهوش کردن اصفاق موافقت کردن و در انجام فرو کردن اشفاق در تمام فرو کردن اطباق اتفاق
کردن و یکی بر سر چیزی افگندن و پوشانیدن سر چیزی بر اطراق جاریت دادن ایغر برای انبوی فرو کو
و خاموش بودن و چشم در پیش افگندن اطلاق رها کردن از بند و روان کردن و یک دادن
دست و کشادن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن درخت و نام و بیخ بزمین کشادن از درخت
و برابری کردن و عراق رفتن و باب اندک آمیختن شراب اغلاق در چیزی او کشیدن و بخت
و مثل آن بچیزی فرو بردن و چیزی را علاوه کردن اعماق ژرف گردانیدن افهاق فراخ رفتن و
قلاوه و در گردن کردن اغراق غرق کردن و زیاده کشیدن کمان اغلاق در بستن افراق
از بیماری افاق و اشدن ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب از میان ابر افلاق بغایت فصیح شدن
در شاعری افهاق پر کردن بغی مملو کردن اهراق بسیار خندیدن اقلاق بی آرام کردن مرجانی
رفتن و این مصدر از باب افعالست بعوض قیس و مضارع او بهریق آمد بعوض قیس املاق در رسانیدن
و در رسیدن و با خود بردن پوستین و بگری و لبستن اماق گرفتن و خشم کردن و در ماهی افتادن
و ماه مانند فواق بر نیست گرد... کره بر اوی افتد کفواقین فی المستور الانزاق والعشق والبلق
چسبانیدن املاق درویش شدن انزاق بر جهانیدن انطاق بسخن در آوردن ایباق بستم
با وی رها کردن از و بر انفاق نفقه کردن و درویش کردن لقوله تعالی اذا لامسکتم خشیة الانفاق
در رواج کردن بازار مردم ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درخت خرما

ایثاق استوار کردن و استوار بستن بند ایساق ایغر جستن بده خر ایراق بیک برگ آوردن
درخت و عقیق یافتن غازی و شکار یافتن شکاری و بر او نارسیدن حاجت شده و
بسیار مال شدن ایفاق بسیار گفتن احقاق بر حق داشتن و تحقیق رسانیدن و
و واجب گردانیدن من الصحاح ادقاق باریک کردن ارفاق تنگ کردن و بند
رفتن و بنده گردانیدن اطلاق ابتر شدن اسم مصدر الافعال اخراق سوختن
شدن اختراق بخای منقوطه دریده شدن و بزودی وزیدن باد و فرا یافتن دروغ
اختلاق فرا یافتن دروغ اختناق گلو گیر شدن ارتزاق روزی ستادن ارتفاق بر رفق
کار کردن و بچیزی یاری گرفتن استباق بر همدیگر پیشی گرفتن و با همدیگر انداختن لقوله تعالی
ذهبنا نستبق استراق دزدیدن گوش و بچیزی داشتن اصطفاق بهم وا کوفتن
و آواز دادن چیزی جسپیدن اطراق بر هم چسبیده شدن بر مرغ اعتراق ...
گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن و در چیزی در آویختن
اعتناق دست بر گردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری اغتباق شبانگاه آب
خوردن افتراق از همدیگر جدا شدن اختلاق کاری عجب آوردن و چیزی عجب نمودن
التزاق والتصاق بچیزی چسبیده شدن انحاق نیست شدن انعتاق گرفتن
اتساق و اهم آوردن و تمام شدن اتفاق وفاق کردن انفاق با همدیگر موافقت
کردن و اتفاق افتادن کاری و چیزی استباق راندن اشتیاق آرزومند شدن
اعتناق باز داشتن اختناق با همدیگر خصومت کردن و لاغر شدن ستور و دیگر
حق خود کردن و باز رهنمون چیزی فرو بردن شتر استنشاق بگاه گفتن سخن از سخن و بیرون
چیزی ستادن استرزاق بجواب شدن انطلاق در خشیدن انبثاق از خشم
گرفتن سر مصدر الانفعال انشقاق ویران شدن بند السیل انبعاق باران
ریزان شدن ابر به تواری و ریخته شدن آب و ناگاه بر در آمدن چیزی
گرازان شعور... و بسیار گفتن سخن انبلاق گشاده شدن در ...

شدن انخناق گلو گرفته شدن انذعاق زهدان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت انزلاف
و ریزه شدن و گذشتن انزلاق لغزیده شدن انفهاق فراخ شدن انذفاق ریخته
شدن آب و مثل آن انذلاق شتر از بام و در هوا از شکم برون آمدن و در پیش
شدن و بر در آمدن سیل انزعاق رنجیدن انصفاق فرو و از ده شدن انصفاق
از جری کردیدن انخاق بجای غیر منقوطه کشاده شدن بازار و کهنه شدن جامه انخلاق
نیست شدن و کاهیده شدن انطلاق رفتن انعواق و انفلاق شگافته شدن انبثاق
هموار شدن و خلاصی یافتن انبیاق فرو آمدن حادثه و ستمی بر کسی انبعاق
برد آمدن بر کسی برخصت انفتاق باز کرده بدن انفتاق وا شدن ابر و شگافته شدن
انمزاق و اسپ رفته شدن الان بستر من القباح و خلیده شدن من شرح الموجز
انسیاق روان شدن انطباق سوفار بر شکستن انزهاق کوفته شدن انفلاق و انشقاق
شگافته شدن انفقاق وا شدن و بدر رفته شدن من مصدر الاستفعال استحقاق
احق بودن استطراق شتر زیارت خواستن برای الغزی استرزاق روزی خواستن
استطلاق کشاده شدن شکم یعنی شکم رفتن و بی‌ابا کردن شتر هم آمده استغراق
همه را فرا گرفتن و همه را فرا رسیدن و تمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن
استغلاق بسته شدن در و مشکل فراز رسیده و شدن سخن استلحاق دعوی فرزند
کردن کار از آن منت استنشاق آب بینی در بینی بر کشیدن و سخن گفتن کسی استنطاق
سخن گفتن خواستن و از کسی سخن برون کشیدن و سخن گفتن کسی استسواق شتر
ماده شدن استیثاق استوار کردن خواستن از کسی و استوار کردن استبداق
زخواستن ماده خر و اسپ و یا ان استیساق فراهم آوردن و تمام شدن
کار و راست شدن کار استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن ابرنفاق
باریک شدن و تنگ شدن و بسیار کم کردن من مصدر الافعلال ابلاق ابلق رنگ
شدن یعنی سیاه سپید شدن ازراق کبود چشم شدن ارفقاق سست شدن من مصدر الا

فعلال ارمقاق سست شدن ازرقاق کبود چشم شدن من مصدر الافعیلال
ابرنشاق نماده شدن و شگوفه کردن درخت اورنقاق لشتاب گذشتن اخرنباق
خاموش شدن من مصدر الافعیلال اخمیلاق راست ابر و سزاوار باران باریدن
شدن ابر و کهنه شدن اخریراق دریدن شدن اشک من غیر الصحا در ارق جوله
آزق بمر را بجواب اذق بزاء منقوطه تنگی آفق بخاب کریم افق پوست کرده باغت
او تمام شده باشد و پوست دباغت کرده ناوخته آنق جمع ابق رگ زواق
رکان ماده و او جمع الفه است الق به تشدید لام درخشنده ابق خوش و تلخه
ابق و ابابق شتران ملا ازرق مرغیست افق کناره جهان و گرد اگرد گوشه فرو
اسپ نیک رفتار آفاق جمع اماعق و اماعیق طرفهای جایان آفاق آبهای گرد
ابر جمع شده باشد و سرای زه دو شنیده و او جمع فیقه است افرق خروس
که کاکل او دو قسم باشد و اسب که یک طرف کردن او بر آن دیگر مرتفع باشد ابرق
لولین و شتر سخت درخشنده ابارق جمع استبرق دیبا سطبر ولیپ پارسی
معروفست احمق جا بجای دهست اخرق مرد در از کردن و سکی گر در کردن
او فلاده ابقی بفتح با فتح ابق بکمر با گریزنده ازرق موضعیست ابلق سیاه و سپید
نام قلعه ایست احمق بی عقل اخرق دریده گوش و اگر هیچ کار نداند که آزرق کبود
کبود چشم و آنی یمانی و هر چه صافی و بغش همه اخفق ساده و هموار استرق فراخ کمی
افرق سست زانو اعناق بزرگان قوم و گروهها اعنق بضم نون بزرگهاها و او
جمع عناق است اولق دیوانگی اوق نام موضعیست و گرانی و بار اورق خاکستری
و سالی که باران نباشد اراق بفتح قاف بریخت و او فعل ماضیست و در اصل اراق بود
است ازوق دراز دندان ابرق زمینی که بر گیت باشد از سنگ و ریگ و گل
ابلق جمع ابرق ریمانی دو رنگ و هر چیز را که دو رنگ سیاهی و سفیدی باشد
هم گویند ارناق ریمانی است آناق اطراف آسمان از زمین و او جمع موقست

اُسُوق ساقها اَسْوَق بفتح واو دراز ساق و نیکو ساق اَمْهَق سفید اَفْوَق تیر سوفار شکسته
اَشْنَق و اَمِق دراز اُشْنُق بضم همزه و تخفیف قاف ضغع کیاهیست من الوجز اخلاق
خوبها از قاق جنکها واو جمع زفت اَزْق یا دیکر اَسْبَق بهترا حق سزاوار تر و حقاروای
کرباکجای دست نهد در رفتار اُخْفُوق بضم الف و سکون خا منقوطه مغاک در زمین اَخافیق
جمع باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد اَفْک برکردانیدن و
ضعیف عقل و ضعیف رای کردانیدن و بخیر و سستی رسیدن اَرَک خوردن
شتر درخت اراک شوره کیاه اَفْک دروغ کفتن اُرُوک ایستادن و آرام کرفتن
و خوردن شتر درخت من مصدر الافعال اِبْراک فرو خوابانیدن شتر اِحْناک آز تنکه
کردانیدن روزکار مردم اِشْواک بر خار شدن درخت اِوْراک در یافتن و در
رسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیده شدن میوه و جز آن اِبْراک شتر را
دوانیدن اِسْلاک در آوردن چیزی در چیزی اِلْواک کسی را حق یافتن اِشْراک
انباز آوردن با خدای تعالی و انباز کردانیدن کسی اِضْحاک خندانیدن اِنْهاک
عقوبت کردن و لاغر و ضعیف کردن ~~دیکر خشن آید~~ اِمْساک و اِستِبْلاک
و نکهداشتن و چنک در زدن اِمْلاک زن دادن و پادشاه کردن و نیک شیر شدن
آرد اِهْلاک نیست و هلاک کردن اِنْباک زده بودن اِنْهاک در هاک غلطانیدن
و انداختن و سخت انبوه شدن بر اسم اِرْکاک باران خورد باراندن
من مصدر الافتعال اِعْتِراک فروختن شتر و انداختن کسی را و در پشت سینه
نهادن او را و شنابیدن و کوشیدن اِئْتِفاک دروغ کفتن اِعْتِراک بکذاشتن
اِحْتِباک شلوار و تنکه تر میان بستن و فراهم بستن پشت و ساق خود بجامه و دست
و ساق در هم کشیده نشستن و نیک محکم و استوار کردن چیزی را اِحْتِناک خوردن
ملخ کیاه را و آزمودن و از بن بر کندن و غالب شدن و استوار شدن و رسن در
دهن اسب انداختن کردن قوله تعالی حکایت عن قول الشیطان لاحتنکن ذریته الا قلیلا

بعیر لا ساحل بست و فرو ابهمی لاسبولین اِدْراک بعد بکردن رسیدن اِرْتِباک
آمیخته شدن و در کار سخت فرمادن اِشْتِباک بهم در رفتن اِحْتِراک
سقوطه جامه پوشیدن اِشْتِراک انباری کردن اِعْتِراک انبوهی و غلبکی کردن
اِعْتِناک رفتن شتر در میان ریک بسیار اِمْتِساک چنک در زدن اِحْتِکاک خارش
کردن اِنْتِهاک پرده دریدن و حرمت نکاه نکردن اِسْتِیاک مسواک کردن
خود را بچیزی خوارنیدن و با کسی دلاوری شدن اِشْتِکاک کرده شدن و بهم در چسبید
شدن کیاه اِمْتِلاک بهم و الکو شدن اِنْتِکاک غلبکی و انبوهی کردن اِنْفِکاک
خلاص کردن اِنْتِقاک برکردیدن اِنْکِاک بهمزه فاء الفعل کرم شدن اِحْتِکاک بکرسی
اِرْتِکاک سخن آشفته کفتن است چنانکه خوانان فهمیدن من مصدر الانفعال اِنْسِلاک در
مدن چیزی در چیزی اِنْهِماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن اِنْهِتاک
دریده شدن پرده اِنْفِراک سست شدن و پشش آدمی و پست مالیده شدن خوشه
و مانند آن و جز آن و باز کشتن اِنْفِکاک از هم جدا شدن و واداده شدن من مصدر
الاستفعال اِسْتِدْراک در یافتن اِسْتِماک چنک در زدن اِسْتِهْلاک نیست کردن
اِسْتِرْکاک رکیک شمردن یعنی سست شمردن چیزی را اِسْتِنْواک احمق شمردن
کسی را من مصدر الافعلال اِرْبِکاک بغایت سرخ شدن چنانکه سیاهی بآن آمیزد
من مصدر الافعیلال اِحْمِیکاک خشم کردن اِدْهِیکاک و اِدْهِیماک کیاه در آوردن زمین
سبز و سیراب شدن کیاه اِحْلِیکاک سخت سیاه شدن من مصدر الافعیعال اِحْلِیلاک
سخت سیاه شدن من مصدر الافعلال اِسْحِکاک تاریک شدن شب و سخت سیاه
شدن موی و جز آن اِعْلِکاک فراهم آمدن موی من غیر المصادر اَراکٌ درخت
کز او چوب مسواک کیرند اَوارِکُ شتری که درخت اراک خورد اَرْک مکانیست
دروغ اَفِیک دروغ کوی و جمع الکتاب است اَفّاک دروغ کوی اُوَیْک بنعام و رسالت اَوْک
اسب بهن پشت اَرائِک تختها و کوشکهای آراسته اَوْلَک بیت آن اَمْلاک ملکتها

۵

یعنی اول جمع ملک است و یعنی دوم جمع ملک آذنک که در قرآن آمده است یعنی
علناک و پنهناک یعنی الزنک اباذان و او جمع شریک است الک و الیک نفیح الف
لغایت کرم اعتک و الوک ساحق املک اکرزانو های خود برهم فرو کوبد در قتال املک
فعل امر است یعنی برو در بر یعنی اول اسنی است از سلوک و یعنی دوم مشتق است
از سلک و از نجاست قوله تعالی اسلک یدک الی جیبک اودک نسل ما ضیت یعنی
دریافت و در رسید و او شتی از نذارکت اتابک تا کو مردی اتابک بکر کاف تازکرتو
اکمه جنابر درخت الک بشد یکاف عرو بلوکش الک مرتب کافی الحدیث من
استمع الی غنیة صبّ فی اذنیه الآنک باب الالف مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد ابل
را الکیخین و شتر و شور انکیختن اول فزودن شدن ستاره اکل خوردن و خارید و صفت
کردن امل امید داشتن انهول کد خدا شدن اہل انس گرفتن و در رفتن و در جاه و کدخدا
شدن ازاهم گویند ازل در تنگی و سختی افتادن و باز داشتن امل نشانگاه در رفتن اول
و ایال بازگشتن و اصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن آل و اول و ابل باردن
جار و متغیر شدن و فاسد شدن واواز کردن آب و جر بزدن کسی او شتابیدن و در جبید
وصافی بودن رنگ آبل استاده شدن در چرابیدن شتر اجل بفتح جیم درد ماکر پیدان
کردن من مصدر الافعال اکال بخل در یافتن کسی او بخیلی بست کردن ابدال بدل
کردن ابطال بجواری گذاشتن و راه کردن و حرام کردن و ولسیمت داشتن اطال(?)
باطل کردن ابقال بگیاه و تره شدن زمین ابهال شتر را بهلد گذاشتن و بحال اراده
خود بگذاشتن چیزی را اتبال فانی کردن و دشمن داشتن و بیمار فاسد کردن جستی
کسی را انقال گران کردن بوزن و گران شدن و گران بار کردن و گران بار
شدن انعال مخالفت کردن اثکال بفرزند گرده شدن اجلال شاد کردن ازجل
برا منقوط خرم گردانیدن و نشاط اجذال تمام کردن بخشش اجعال زحبش سنگ
مار و رسوی پای هزدوان احفال دویدن شتر خرخ و کریجتی لیکتا بار چیزی کشنا ب

کردن و بدر بردن باد چیزی را اجیال بجاء غیر منقوطه آبستن کردن احقال پراگنده
آوردن کشت احکال مشکل شدن امجال دراز شدن گیاه و بسیار گیاه شدن زمین
و شرمنده گردانیدن اخضال تر کردن اخمال کم نام کردن ادخال در آوردن و دلیر
کردن ادمال خوش گردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت اذبال
پژمرده و کاهیده گردانیدن و لاغر گردانیدن اذیال غافل گردانیدن ارجال
پیاده کردن ارحال راحله بکسی دادن یعنی شتر باری یا سواری بکسی دادن ارعال برای غیر
منقوطه سخت نیزه زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن
و صاحب شیر شدن مرد از مواشی خود ارقال نوعی دویدن شتر ارمل حصر بادیه(?)
و بیوه شدن و بی توشه ماندن و درویش شدن اسبال فرو گذاشتن سبلت و فزون
و غفران و باریدن باران و اشک و خوشه بر آوردن زرع و برهم آمدن جوشنه ع
اسمال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن اسهال شکم راندن دارو و زمین
دشت و نرم رسیدن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن
زن بیوه با فرزندان خود دگر شوهر دیگر نکند و قوی شدن بچه شیر ماده اشعال آتش
افروختن و پراگنده شدن و اندودن و پراگنده آب و خفن از چیزی رمحق اشکال
مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور و رسیده خرما شدن درخت اشمال بجانب شمال
رفتن و بر چیدن اقوال قولهای منسوب کردن اجوال یکبار شدن اطوال دراز کردن زایدن(?)
اطفال با بچه خرد شدن اعوال آواز بلند گریستن و آواز کردن کلان ارغال بغین
منقوطه گیاه رغل بر آوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن شیر از چرا گاه اجحال
شتا با شدن و بچه افکندن شتر من الدستور و خداوند بچه شدن گاو من الدستور
افعال خرمیده کردن و در باینده سخن کردن اعمال کار بستن بر چیزی و عمل دادن
و کار فرمودن و کار نمودن اغزال با غزال شدن آهو یعنی با بچه شدن آهو گردانیدن
دو کس جنگ افقال گردانیدن و فرو گذاشتن افضال نیکویی کردن و افزون آوردن

اقبال پیش آمدن و روی بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی کردانیدن و
پیش باز زدن چیزی او را مساعد شدن احمال بحمل کسی دادن اقتال بکشتن دادن چیزها
اقفال قفل کردن و باز کردانیدن و خشک کردانیدن اکفال بانیدان چیزی کردن
اکمال تمام کردن اکسال انزال ناکردن مرد در مجامعت ارطال رطب شدن
خرما امحال تباه کردن و بعبث صرف کردن آن و بچه انداختن زن و تمام شیر
پستان دوشیدن احوال یکسال شدن اطوال دراز کردانیدن امثال مثله کردن
یعنی بینی و گوش بریدن و عقوبت کردن و قصاص کشتن کسی امحال در قحط سال و خشک
سال شدن امهال زمان دادن انحال لاغر کردن انزال فرود فرستادن
و فرود آوردن اجمال سخن جمع کردن و بیکبار زائیدن گوسفند و هزال
زائیدن زن انسال پشم یا موی را انداختن حیوان انعال نعل بستن انصال
سنان دادن از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بر هم کشیدن اهبال بزرگ داشتن
دادن و بی‌ادب کردن اهمال فرو گذاشتن و بی چرا گذاشتن شتر با پستان ایجال
ترسانیدن ایحال در وحل انداختن یعنی در تول گل افکندن ایصال رسانیدن
ایهال کدخدا کردن و در دویدن ایغال بشتاب رفتن ابلال از بیماری بهتر شدن
و باز ایستادن و غالب شدن اصلال بصلاح آوردن و فرمودن و بسیار پشم زدن
اجلال بزرگ داشتن احلال فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام
بیرون آمدن و از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در
پستان گوسفند پیش از زائیدن اعلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیاد
خلل رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را ادلال ناز کردن اذلال بذال منقوط
خوار کردن اذلال بخواندن و نکو کردن و بخشیدن اسبال فرو هشتن
و علت سل آوردن و نشتر و تیغ کشیدن اشلال شل دست کردانیدن و راندن
شتر و شمشیر راندن کرو ای او خشک کردن اصلال گندیده شدن گوشت اضلال

بیراه کردانیدن و گم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را
دفن کردن اطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون اظلال سایه افکندن و سایه
دار شدن و نزدیک شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت کردن
و غله آوردن زمین و از غنیمت کفار چیزی دزدیدن و گیاه غله آوردن زمین
و برای غله آوردن و پوست جدا کردن قصاب که چیزی از آن گوشت بر آن
پوست چسبیده بماند و پاک پوست کنده نماند و بتک نظر کردن و بند بر نهادن اقلال بی برگ
بی گیاه و زمین باران نرسیده دور شدن و ضایع شدن مال و ضایع کشته مال اقلال
اقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن اکلال مانده کردن و بکار رسیدن
و خداوند ستور مانده شدن املال از چیزی نوشتن و از بر چیزی نوشتن فرمودن
و برای کسی چیزی فرمودن و ملول کردن اهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن
و نام چیزی برداشتن انحال حاجت روا کردن ابتهال در شبانگاه شدن
اکلال بخوارانیدن و سخن حبشی کردن من مصدر الافتعال ابتذال ناپاک و پلید
داشتن جامه و غیران و لباس بکار داشتن جامه و غیران ابتقال تره و گیاه خوردن
ابتهال زاری کردن و بزاری دعا کردن و لعنت کردن اجتذال شادمان شدن
احتفال کردن احتبال بدام شکار کردن اختبال کم خور کردن و نقض کردن احتمال
برداشتن و بار بر نهادن اختفال بناچیز شدن و محو شدن و آشکار شدن
اختزال بریده شدن و پاره از چیزی بریدن ادتحال رحلت رفتن ارتجال بجیم
بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی رفتن است و جمع کردن اسب ... برای بریدن
کردن ارتحال بحای غیر منقوطه بار بر نهادن و بار بر داشتن بجای رفتن ارتزال بزای
زا منقوطه بر داشتن اشتعال فروختن و آشکار شدن سپیده در موی اشتغال
بغین منقوطه بکاری در شدن اشتمال کرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالای
چیزی بر آمدن اعتدال راست شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن

ولبسته گردانیدن ونیزه درمیان ساق ورکاب فروزدن وچیزی را درمیان هر
دو پای خود گرفتن اعتقال کار کردن اعتدال نشستن اعتمال عمل کرفتن کسی را
افتعال دروغ بربافتن اقتبال نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار اقتتال با یکدیگر
کارزار کردن وکشتن عنق کسی را وکشتن جنی کسی را اکتحال سرمه درچشم کردن اکتهال
تمام پیر شدن وتمام عقل شدن وتمام رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن فرمان
انتبال آگاهی یافتن انتقال ازمیان گروه برهیز رفتن انتحال سخن کسی وشعر کسی را بخود
بستن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت ومثل آن از دیگ انتضال تیر
انداختن با همدیگر بدعوی برگزیدن انتعال کفش وکفش در پای کردن انتقال از چیزی
بچیزی کردن انتقال از جایی بجایی رفتن انتهال غنیمت گرفتن از کفار ابتهال و[illegible]
رسیدن اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن ازدبال؟ نیست ودور کردن
احتبال؟ گردیدن وگشت کردن وبرگزیدن احتیال حیله ساختن وحواله پذیرفتن
اختبال؟ کردن کنی کردن وتکبر کردن اشتمال ازجای برخواستن وبرداشتن تیر ودم
خود را اعتبال؟ با کسی گشتن وسطبر وزبر شدن اقتبال؟ گفتن وحکومت نمودن انتبال
بکمال بودن ستاندن اجتبال رسیدن ابتلال تر شدن واز بیماری برخاستن
اجتلال جلو برچیدن یعنی برکندن رحیدن؟ تیر اختلال نبات شدن کار ونیز وافتادن خلل
وتباه مند گشتن ولاغر شدن اشتلال برکشیدن شمشیر وتیغ ازنیام وفرود آوردن
کردن اعتلال بیمار شدن وبهانه آوردن وباز داشتن وعلت وجهت آوردن
اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن ابر از برق امتلال خمیر در زیر آتش
کردن ولشتاب رفتن انجلال؟ خورده شدن دندان وسردی گاو و
گوسفند ومثل آن انتیال ساختن چیزی را واصلاح کردن آن من مصدر الانفعال
انجدال بر زمین افتادن انجفال شتافتن ودرکنده شدن مردم از جای
ولبتن؟ [illegible] بجایی انتقال از بیماری برشدن وخوشی شدن جراحت

انخزال بریده شدن انفطال شمرشده شدن وازبیر برفتن از چیزی انعدال برگردان
انفتال تافته شدن وبازگشتن انفصال جدا شدن انهیال ریخته شدن ریگ روان
شدن انهجال بیچم ریخته شدن انسحال بکاروان سخن شدن وساده وهموار شدن
انجه؟ انسدال فروگذاشته شدن انهمال ریخته شدن آب وروان شدن انهیال
ریخته شدن وروان شدن انثیال فروریخته شدن انزیال جدا واشدن انسلال
بتین؟ منقوط روان شدن انغلال بغیر منقوط درمیان چیزی شدن انفلال شکسته
شدن انکلال خندیدن ودرخشیدن ابر از برق انهلال ریخته شدن من مصدر
الاستفعال استبدال بدل گرفتن چیزی را استبتال؟ خود را هلاک انداختن
استعمال؟ بی کار شدن درخت خرما از آب دادن استحال؟ با بغرجنبش در
آمدن بسماع استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استدلال در
آمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرعال بدر بطر رفتن گوسفند و
با اول رمه پیش رفتن گوسفند واسب استرسال انس گرفتن وگستاخ شدن
وفرو هشتن موی استبغال سخت پیر وزشت شدن زن ومشغول شدن
استسهال آسان شدن وآسان داشتن استعجال شتاب رفتن وشتافتن خواستن
استغفال؟ خبر خواستن استعمال کار کردن خواستن وبکار داشتن چیزی را
وکار کردن استغسال شستن خواستن وشستن آمدن جامه استفحال نر خواستن
شتر ماده وبزرگ شدن کار استفصال تاکسی بریدن استقبال پیش باز رفتن وپیش
آمدن چیزی استقتال مبالغه کردن در حرب وخود را کشتن خواستن
استکمال تمام کردن وتمام شدن خواستن استمهال مهلت دادن خواستن
وانتظار کشیدن استنبال تیر خواستن از کسی استنثال درپیش شدن ومهیا شدن
برای کاری استنجال لب باب زاییده شدن موضع وچشمه شدن جای استنزال
فرود آمدن خواستن استنفال بخشش وعطیت خواستن اشتیال بهمزه عین الفعل

شتر و جز آن استیبال ناموافق آمدن هوا و هرچه جز آن ناموافق یافتن و نیز طلبیدن
گوسفند باد استیمال سوی کسی بوی خود بستن خواستن استنبال از بخاری بر شدن
استیصال بهمزه فا از بن برکندن استکمال کسی ستاندن و خوردن آن خواستن
استدلال دلیل آوردن و بدلیل گرفتن استزلال لغزاندن و لغزیدن خواستن استذلال
خوار کردن استظلال سایه گرفتن استقلال از جای برگرفتن استقلال اندک شمردن
و بخود بکاری ایستادن و از جای برخاستن و برداشته شدن استهلال هلال پیدا شدن
و تنگدل شدن استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک چون زاید و باران ریختن آسمان
و ریخته شدن باران و ریخته شدن اشک و میغ و آشکار شدن چیزی من مصدر الا
فعلال ازدلال بدال منقوطه سست شدن و بی حس شدن عضو اشعلال سپید شدن
دم اسپ اخضلال تر شدن من مصدر الافعیلال اغضیلال انبار شاخ و برگ شدن
درخت من مصدر الافعلال اضمحلال سخت شدن و درهم پیچیده شدن گیاه
اخضلال با شاخ و برگ شدن درخت و پرشاخ و برگ شدن درخت اخزئلال
بحا غیر منقوطه و زا منقوطه بلند شدن و برداشته شدن انهلال سست شدن و
سست ایستادن و تمام قوم شدن و ارهیدن و سست شدن اسحنلال و ارغلال
تاب زده شدن ارمعلال و ارغلال بعین و غین و را غیر منقوطه جوشش چکان شدن
زبان و آب دهن چکان شدن کودک و روان شدن آب دهن و باران
چکان شدن کودک و پیدا آمدن اشک و راه راست یافتن اشمعلال شتافتن اقذعلال
دشخوار شدن اجثلال خشم کردن و برای کار زار مهیا شدن و راست ایستادن
و واچیده شدن مرغ و موی چون را اصمهلال نیست شدن اقفعلال بقاف مقدم و فا
مؤخر شخ تر ماندن و اسم آمدن چیزی من غیر المصادر اَجَل بفتح جیم مرگ و مدت و وقت
هر چیزی و بلا و بعضی حد چیزی و نهایت چیزی را هم گویند آجال و قیها اَمَل امید
آمال جمع آمل اهل سرای کسان و جمع آن اهلات اباطیل باطلها آجل آخرت

در آگنده اجل در دعنق و رمگاو کوهی و جمع او هم آجال آید اَبَل بفتح همزه و سکون
جیم جب و سب ابل شتر و شتران آبال جمع ابل و آبل اگر اینها باشد در شترداری
آبل بمد الف و فتح با نیک رو استادتر در رعایت شتر ابیل راهب انصاری
ابول و ابیل گروه مرغان ابابیل جمع کقوله تعالی و ارسل علیهم طیرا ابابیل اثل در
خت گز شور آثال بضم همزه نام کوهیست و نام مردی اثیل محکم من الرستور و شتری که
غلاف ایرا او بزرگ باشد من الصحاح آثال بفتح همزه بزرگواری اول شیر نرشیر و
در کردن اسیل نرم و دراز موی که فرو هشته شده باشد اَثَل تیره و خار دراز
و درخت خاردار آثال آثار و نشانها ابلال رشوه و دزدی افیل شتر خرد یکساله
اقال آور و افیل جمع ابدال بدلها و بعضی از بندگان خاص خدا آذبال و اسنها و اواخر
قوم ارا عیل و اولی بادها ازمل بانوشته و مسکین و درویش و گوسفندی که چهار دست
و پای او سیاه باشد و هر دو بلوزن و سال کم باران ازامل جمع آزمل بزا منقوطه
آواز و همه و بسیار اطریفل دارو نیست اکلیل تاج و سفیدی چشم و گونه الت
و منزلیست از منازل قمر اکلیل الملک گیاهیست امیل ریخ و جنبت و بیابان اصول جمع
اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب و خداوند
حسب نغب و بزرگ امثل و اماثل و آمال شبانگاهان اعمال کارها افعال
کردارها اقیال بزرگان افیلان فیلان انفال درختها و بارها و وزنها و گونها
و انفال الارض و فینهای زمین را گویند مثل اجبا دادیمان و غیران کقوله تعالی و اخرجت
الارض اثقالها احمال بارها اشکال صورتها اسحل بکسر همزه درخت مسواک اجمال
شتران نر از جمول و از جمول بزرگی او ازگسنده اسبال لبهای دلو ها و بالهها
و خوشها اسقیل عنصل یعنی پیاز نرکی و این را بصل الفار هم گویند آسامل انگشتها
شتران خورد و انثال پردهها و جامهها که بر هودج اندازند اَبال ظرف گرد و دشتر انکور
کشتاهل مشکو حجای انس کرده شده و طایفه و سزاوار و خاندان و مراد با اهل الکتاب.

کودر قرآن آمده است اهل ذمه را یعنی یهود آبال جمع اِبّل آب غلیظ چرکین و شیر غلیظ
اِبِل و اَبِل بکسر همزه و ضم او و تشدید با زکوی زوکاو کوی زاَبُل بضم همزه جمع اَبَل است اَبَل
بفتح همزه و تشدید لام آنکه دندان پیش او کوتاه باشد یا کج اَسْوَل آنکه شکم فروهشته یعنی
و ابرو فرو هشته شده باشد اَعْل آنکه او را دندان زیادتی باشد اَجْدَل بجیم کوشنک بلند
و چرخ و یعنی قوی هم آمده است اَعْدَل بدال غیر منقوط آنکه دوش او بلند تر باشد از آن
دوش دیگر اَخْطَل او بجنبه کوش اَمْثال مانندها و قصه‌ها و داستانها اَنْفال غنیمت
که از کفار گیرند اَرَاذِل دونان و ناکسان اَغْلال غلها آهنین که بر گردن مردم نهند
و آب روان که در میان درختان رود اَنْکال بندها و غلها اَجْوال بجیم دیوار خانه
و پهلوهای چاه او جمع جول است اَحْوال بحاء غیر منقوط حالها اَهْوال ترسها اَوْعال
بزان کوهی و مردم کوهی قوی و اتم او عال ترین ریز سلیدرا کویند اَمْثَل راست تر
و برگزیده تر و فاضل تر اَنْثَل برگزیده اَرْجَل آدمی بزرک پای و جانوران که یک پایش سپید
باشد اِلّ بکسر همزه و تشدید لام خدای تعالی او جان و خویشی و سوگند اَلّ بفتح همزه
و تشدید لام و الآل بکسر همزه حربها نیزه دار و این هر دو جمع آله اند آلال بفتح همزه
نام کوهیست در عرفات اِیل خدای تعالی او از بجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدای
تعالی آل تابعان و خویشان و اهل خانه شخص و فرزند و اهل دین مثل سراب بیابان
نغز چیزی که در اول روز دیده میشود و چوبهای که خیمه و الاجق بران راست کنند
و بدین معنی اجر هم جمع آل است اَرْذَلِ العمر که در قرآن آمده است یعنی زبون ترین
عمر که آن پیری و در نوتی است اَرْذَل زبون تر و ناکس تر اَرْغَل و اَغْرَل آنکه او را
ختنه نکرده باشند و اغرل عیش فراخ را هم کویند اَفْضَل داد دهنده تر و بیشتر
اصطبل شبل و اشبال شیر بچگان و اینها جمع شبل اند اَجْبَل سوراخ ذکر و سوراخ
پستان اِسْرائیل یعقوب علیه السلام اَجْبَل بدل اَحْیَل آنکه برادر او و خال بسیار
باشد و نام مرغیست که او را شعراغ کویند اَخْیَل پراکنده و اینها دو اسم اند که دوم
اخول

تاکید اول است مثل السرع السرع اَطْلال نشانهای خانه و سرا و بیرونها اَشْکَل سرخ
و سرخی که با سفیدی باشد و نام درختیست و کوسفندی که سفید و شبیه تر و خوشتر
زو خوش شکل تر اَشْعَل اسب که دم او سفید باشد اَکّال خورنده بسیار اُکُل
و اُکْل خوردنی و میوه و لقمه و روزی فراخ و عقل و رای و [illegible] سنوار
جامه اَکیل خورنده و خورده شده و همسفره اَشْهَل شخص میش چشم که سیاهی چشم او بکبودی
آمیخته باشد اَرْزَل مرد با صلاح و ابر با باران و نام ستاره است و سپی که دم
او یک جانب افتاده باشد اَعْقَل خردمند تر و شتری که پاهایش کج شده باشد
چنانکه هر دو زانوی خود با هم [illegible] در رفتار اَقْبَل آنکه سیاهی چشمش پیش آمده باشد بسوی
بینی اَفْزَل بزای منقوط لنگ رفتن اَشَلّ شل دست اَزَلّ بتشدید لام آنکه ران
و سرین او لاغر باشد و کرک لاغر سرین اَزَل بتخفیف لام همیشگی و زمانی که از ابتدا
باشد اِزْل بکسر همزه دروغ آزال بفتح الف تنگی و سختی ها اَبْطَل و اَطْل و اِطِل
و تهی کاه میان آطال جمع اطل است اَباطیل جمع ابطل است آکال بمد الف
مهتران قوم اُکال بضم همزه خارش اَکال بفتح همزه خوردنی اَمْیَل کوهی که بپهنای او
مقدار یک میل باشد و نام موضعی اِمْیَل بکسر میم و فتح یا مرد بی سلاح و آنکه بر پشت
اسب راست نتواند نشست و میل کننده تر اَجْل جای که در و اهل و عیال
شخص باشد اَمْهَل میوه درخت عرعر و بپارسی تخم و هل کویند اَبَلّ بتشدید لام
شوخ و ظالم و فاسق و فاجر اَفَلّ بتشدید لام شتری که دندانش شکسته باشد
اَفْکَل لرزه اَرْحَل بحاء غیر منقوط اسب سفید پشت و کوسفند سیاه پشت اَکْحَل
آنکه پلک چشم او سیاه باشد و رکی میان دست که فصد آن میکنند اَعْصَل
کج دندان و کج ساق اَرْذُل جمع رذل است که در کتاب [illegible] است و اینجا قیف
مکافیست میان واو و راز براکه قیاس ارذل است اَفْتَل مرفق سخت و محکم و تر
است که دور باشد از پهلوی او اَجْمَل [illegible] که در دست اسب و شتر میباشد

الکحل آدمی اکحل زمین فراخ و مرد فراخ چشم اکهل او یخنلب اکول دیوانه اخوال کج
چشم یعنی انکه یکی را دو بیند و مرد در جبلت اقل معل صفت یعنی فرو رفت اکمل تمام تر افضل
افزون تر و بهتر افاضل جمع اجمل نکوتر اشغل مشغول تر اجلل و اجل بزرگ اقل کم اضلل
گمراه تر اوابل جانوران وحشی که گیاه سبز خوردن از آب باز ایستاده باشند انجیل کتاب
خدای تعالی که بحضرت عیسی فرود آمده است ازمیل نشکرده کفشگران اکل پشت
سخت اکول و اکال خورنده حرمات اتاقل گرانی کرد و او فعل ماضیست از باب تفاعل و فرق
تثاقل بوده است باب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد ام آهنگ کردن
و برمیان سر زدن و سر شکستن چنانکه تا زدیک دماغ شکسته شود و مادر شدن ایم زرد
شدن اثام جزای گناه دادن ادم نان خورش دادن و الفت دادن اوم
بضم همزه الفت گرفتن ارم خوردن و بدندان گرفتن و ریسمان تابیدن ایم و ایوم
بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن و دوری جستن زن از شوهر و شوهر
از زن ایام دود در کندوی نحل کردن برای عسل گرفتن اتم بتاء دو نقطه و انگافته
شدن دوال که در مشک دوخته باشند اتم بفتح تا کاهل شدن ارم برای
منقوطه بدندان گرفتن و دندان بهم نهادن و ملازم شدن و باز ایستادن و
ریسمان تابیدن و سخت شدن زمانه و غیر آن اثم و اثم گناه کار شدن اجم
ناخوش شمردن اضم خشم گرفتن اکم دردمند شدن من مصدر الافعال
ابرام استوار کردن و سخت تافتن ریسمان و ملول کردن ابهام پوشیدن
و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و غیر آن ابکام لال شدن و بمعنی لال گردانیدن
هم آمده است در خطبه کشاف اتشام بشین منقوطه اندکی درخشیدن اتجام
و اتشام ناگوار آوردن طعام را اثجام بثاء سه نقطه پیوسته باریدن باران
و بر شدن آب اتجام بتاء دو نقطه فوقانی ماه بنهار رفتن اجحام و احجام
باز ایستادن از اجرام جرم کردن جشام بشین منقوطه خشم بجیم تکلیف نمودن

ارمیل

اکامی بمعنی عادی کردن ابرام بر دم کردن
فحم بفتحتین اجرام ... و دال منقوطه رفتن
و باز ایستادن ۹

کار بکی

کار بکسی جشام تنومند گردانیدن و در خشم افکندن و ابذا کردن احرام بحاء غیر
منقوطه حرمت گرفتن و در حرم شدن و حرام کردن و غله کردن قمار بازی
احکام استوار کردن و باز داشتن حکمت بر سر اسب کردن و آن آهنی است
در لجام که گرداگرد بینی اسب و گرداگرد زنخ اسفل او فرو گیرد اخرام بر زدن
ظرف اجذام کسی را اقدام کردن و خدمت فرمودن ادغام لجام در دهن اسب
کردن و در بردن حرف در حرف دیگر ادمام بتاء چیزی بر انگشت کسی بستن
تا انچه با او گفته شده باشد یاد آورد ارزام براء غیر منقوطه مقدم و زاء منقوطه
موخر بانگ کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد ازرام بزاء
منقوطه مقدم و راء غیر منقوطه موخر منقطع کردن بول بر کسی ارذام همیشه بودن
ارذام بذال منقوطه زیاده شدن ارجام ریخته شدن و باریدن ارغام بغین
منقوطه خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی اسقام بیمار کردن
اسلام مسلمان شدن و خوار گذاشتن و گردن نهادن و تسلیم کردن و هیچ
چیزی بکسی سپردن و در سلامتی شدن و در سلامتی آمدن اسنام بلند شدن
و بلند گردانیدن اشهام قرعه بر انداختن اشحام خداوند پیه بسیار شدن
اشخام بخاء منقوطه فاسد شدن و متغیر بوی شدن شیر و غیر آن افحام چو
بجا روا دادن اصرام درویش شدن و وقت بار خرما بریده شدن اضرام
بضاد منقوطه در هیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی
شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن رفتن و کار دیر کردن اعجام حرف را
نقطه زدن و عجمی کردن سخن را و در را قفل کردن اعدام نیست کردن
و درویش شدن اعصام چنگ در زدن اعظام بزرگ کردن و بزرگ
داشتن اعلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن و دریافتن
اغرام در هلاک افکندن و حریص گردانیدن و تاوان کردن و تاوان گزاردن

وناوان بارسیت یعنی گناه وزیان اقحام بحاء غیر منقوطه درمانده کردانیدن وناشناخ
یافتن افصام باز ایستادن افخام بخاء منقوطه بزرگ کردانیدن اقدام بسوراخ لوله
ابریق زکوه یا چیزی دیگر نهادن تا انچه تا درو است صافی بر هم آید وچادر دار رنگ سرخ سیر کردن
وسیر و بر کردن رنگ افعام بر کردن ظرف یعنی مملو کردن ظرف بچیزی افغام ویا یافتن
افهام از اشتها طعام باز ایستادن و نفرت کردن از چیزی و واشدن آسمان
از ابر اقتحام نقاف در دلیلی سایندن و کشتن اقحام چیزی را بجور در آوردن در چیزی
اقدام در کاری پیشی کردن و دلیر شدن و فراپیش شدن اقرام پروردن برای
ایغری اقسام سوگند خوردن از ازه آم واذام بکراهت بکاری داشتن اکام
بعنت کام مبتلا کردن اکرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و
بخشش کردن اکمام پر کردن ظرف اکهام خیره شدن چشم و کند بینا شدن
آن الجام لگام بر اسب کردن الحام گوشت دادن و گوشت بر آوردن و
رویانیدن گوشت و پر گوشت داشتن کسی در خانه و واز بر آوردن کشت و وا
ایستادن جاروا و براه رفتن و پود کردن جامه در حین بافتن و چسبانیدن و چیزی
طو چیزی کردن و تمام کردن حساب التقام لقمه کردن الهام در دل انداختن و
فهمانیدن الزام کردن و کسی را بر کردن گرانیدن کار و گرانیدن سخن کسی را الزام
حواس گردانیدن انجام وا شدن ابر از آسمان و وا ایستادن سرما و باران انعام
نعمت دادن و چشم روشن کردن آن و کسی را بلی گفتن و نیکوئی کردن و زیاد کردن
و نازک کردن من الموجز انقام خایه دار شدن مرغ خانگی ابرام سخت بر کردن
ابهام اندک درخشیدن و نگریستن و ظاهر شدن گیاه زمین ایدام و جعل کردن
ایضام گوشت بر خوان یا طبق یا مثل آن نهادن ایلام معا و فسق کردن ایهام
در غلط انداختن و فروگذاشتن آیتی از قرآن و مثل آن و تمام کردن چیزی اتمام تمام
کردن و تمام شدن ایتام لجستی زن اجام بچه پر کردن بچا نو زده یک آمدن

و آسایش دادن احمام بحاء غیر منقوطه تب آوردن و غمناک گردانیدن و نزدیک
شدن و باب گرم گشتن و سیاه کردن و اندازه کردن ادهام خوار و مذموم یافتن
و باز پس ایستادن و معیوب شدن و زنهار و امان دادن ازمام مغرور داشتن
و خاموش شدن ارمام بو یافتن و بر داشتن در رفتار و بر گردیدن گزیدن
از چیزی اهمام گر کردن و گرسنه شدن و گر یافتن کسی وحشیه را اصمام کردن یعنی
سر بند کردن اعمام خداوند بسیار عم و بزرگوار گردانیدن کسی را اغمام ابرناک
شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن الام
فرو آمدن و گناه صغیره کردن و از دیگ بلوغ شدن امام غمناک کردن اثام
گناه گردانیدن ایدام الفت و اتفاق دادن مردم را با هم ایلام درد رسانیدن
اتئام دو یک بار زائیدن بیک شکم ارءام مهربان گردانیدن و دوا کردن شیم
تمام رفتن افغام فراخ کردن من مصدر الانفعال ابتسام نرم خندیدن اجرام جرم
کردن و بار خرما بریدن احجام حجامت کردن اجذام سخت کرم شدن
و زبانه کشیدن آتش و سوخته شدن و در جوش شدن دل از خشم و سخت سرخ
شدن احرام حرمت داشتن اخزام بزاء منقوطه در پوشیدن جامه و سلاح احتشام
شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن بزرگ احکام حکم کردن اخترام
بخاء منقوطه بریدن و ربودن و از بن بر کندن احطام شکسته شدن احتلام
بخواب انزال منی کردن و خواب دیدن اختتام آخر کردن کاری اختصام
دشمنی کردن ادغام بتشدید دال نزدیک کردن بستور ادغام بغین منقوطه
و بتشدید دال دربردن حرف در حرفی ارتشام بشین منقوطه مهر کردن علف
در خرمنگاه ارتطام در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام
بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدغام والتقام والتهام بحلق فرو بردن
و فرو گوارانیدن چیزی استلام حجر الاسود و کعبه را بوسه دادن و یا بسودن آن

وبادر برگرفتن آن استهام با کسی قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از
درخت بریدن اصطلام از بن برکندن اصطلام راست ایستادن اصطرام آتش بر
زدن آتش و دویدن اسب انکعام طمع و غیره یافتن اضطلام و انظلام و اظلام ظلم
وستم را کردن نهادن اشرام بزاء منقوطه دل بر کاری نهادن اصمصام خود را باز داشتن
از صحبت و جنگ در زدن اعتدام بدال منقوطه تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر
اعتقام چاه کندن و چون بنزدیک آب رسیده باشد چاه کن خود دو بار کندن در
تک چاه تا آب پدید شود و از سوده کرده دیگر آب خوش تا دیگر کنده شود الا از کم
کندن کرده شود ازدرام بحلق فرو بردن اغتلام سخت شهوه شدن بجماع اغتنام
غنیمت گرفتن اقتحام بجور در رفتن و خوار و حقیر داشتن اقتسام بخش کردن و سوگند
خوردن اکتتام پوشیدن راز التثام دهن بند بستن التحام بهتر شدن جراحت
و پیوسته شدن جنگ التطام بهم بر زدن موجهای دریا التدام سخت جنبانیدن زنان
سینه خود را کوفتن زن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری و در بر گرفتن التیام
تنگ نزدیک شدن کار و بهم پیوستن مهتر و مثل آن و بهم باز دوختن انتقام
کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و مثل آن و گوسفند کشتن اهتشام تمام دوشیدن
اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن انحمام ناگوار شدن انسام خود را
بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن اتیام گوسفند ترد اکشتن و نیز گوسفند را گویند
است که در خانه نگه دارند و دوشند و بچرا نبرند استئثام در هیچ عکس کردن اعتمام
بعین غیر منقوطه برگزیدن احتمام چاره رفتن و خانه رفتن ازتمام خوردن استمام بوییدن
اصطلام فراهم آمدن و گرد فرو گرفتن اعتمام دستار بر سر بستن و تمام رسیدن
چیزی اقتمام بقاف منقوطه اندوه خوردن اقتحام بر رفتن خانه و غیره و خوردن اجرام
خار کردن و خواستن و همت داشتن و اندوه خوردن ازدهام بزاء منقوطه بر
داشتن ابتدام نان خورش کردن ابطام بطاء غیر منقوطه شکم بسته شدن اتخام

بی روی کردن کسی را ائتثام بیکدیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن من مصدر الافتعال
انثلام و انحرام رخنه شدن انجذام بریده شدن انحطام و انحصام شکسته شدن انسجام
ریخته شدن آب و مثل آن انشرام بشکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکافته
شدن بی جدائی انقصام بقاف شکسته شدن با جدائی انهدام ویران شدن انحکام
در آمدن انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهضام گوارنده شدن
انهزام شکسته شدن لشکر انقحام بهم آمدن انعجام بعین منقوطه گنگ شدن انعام گداخته
شدن انسجام درماندن در چیزی و منظور الیه کسی شدن من مصدر الاستفعال استبهام
سیه شدن و پوشیده شدن استلزام با یکدیگر جستن در آمدن حیوانات استحکام استوار
شدن استخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن استنعام سست شدن و
ناتوان شدن سبحان گفتن استعصام چنگ در زدن و وا ایستادن استعظام بزرگ شمردن
استعلام آگاه کردن خواستن استلزام تنگ کردن زن فرج خود را بدارو دی فرم
بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام در پیش شدن و در پیش جستن
استکرام فحل و کشن شدن شتر جوانه استحکام کبر کردن استقسام بخش کردن خواستن
و سوگند خوردن خواستن استکرام بزرگواری بر ستاوردن استطعام گوشت خواستن استهیام
آب از آمدن گله هوا و ناگوار یافتن استیتام بتاء منقوطه نقش به دست کردن خواستن
ستوزن با نوع دیگر استیغام ستم کردن استدمام مذموم شدن استتمام تمام استسلام
نیکو کردن خواستن و دریافتن از چیزی استجمام بحم بر آسودن استیخام خود را بی کرم
شستن و عرق کردن استسرام تمار و خرقت کردن خواستن عبارت من مصدر الا
فعلال ادهمام سیاه شدن ازلتام سفید شدن لب با این اسب ازلمام سیاه شدن
آدمی و خر من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه بودن اسحمام رز دخشک
من مصدر الافعلال اجرنثام بجاء منقوطه لاغر شدن و تغیر شدن و تر بودن اجرنکام
و اجرنثام و اعرنزام بمعنی عقد و انبوه هم آمده است احرنظام بحاء منقوطه و طاء غیر منقوطه

خشم کردن وکردن کشتی کردن من مصدر الافتعال ادهام سخت تاریک شدن اضمام
بخای منقوطه برپای ایستادن اجلنظام بجیم منقوطه مقدم وبخای منقوطه مؤخر جمع آمدن وبگریه ان
ادهام افتادن از غایت پیری ازدحام غضب کردن ازلهام زود دست بر کندن
ودرست ایستادن ومنه شدن روز اطرخام جوان نیکو جوان نیکو شدن اطلخمام
تاریک شدن وکردن کشتی کردن اشلخمام متغیر شدن اطرخمام کردن کشتی کردن
وجوان خوش شدن من غیر الفعاد قال الله تعالی الم حروف هجاکه در اول بعضی سورهٔ
قران آمده است ومی نماید که اسماء همین سورها باشند که افتتاح ایشان بدین حروف کرده
شده است که هر یک حرف اشارت بصفتی از صفات الله تعالی باشد بمقتضای مناسب مقام
چنانکه الم که الف اشارت باشد بلطیف ومیم اشارت باشد بمجیب الغد چنانکه الله
لطیف مجیب وکهیعص که کاف اشارت بکافی مراد واشارت بهادی ویا اشارت
بیقین وعین اشارت بعلیم وصاد اشارت بصادق ومی باشند که اشارت هر یکی
بجزوی از اجزای خدای تعالی مراد دو ما یعلم و ما الا الله انام خلق عالم الکشم ناقص خلقت و بر
گوش الکم مرد فراخ شکم ومردی که سیر نشد بجز از طعام وام مردی احرام وقفا رم
خانهای مجتمع اتنام بی همدان تابع ادام نان خورش ادیم پوست روی زمین آدم
جمع آدم روی های زمین واو جمع ادیم است علی غیر القیاس ام مادر وعلی
ودبیان لشکر میدارند وجای ومهتر وقرو ماوی ومصیر کقوله تعالی فامه هاویة وام القری
که در قران آمده است یعنی اصل القری است ومراد از آن مکه معظمه است ام الطریق
شاهراه وکفتار ام الدماغ جای که مغز سر درو باشد ام مثوی کدبانوی اهل خانه یعنی
منکوحه توام ام النانف بیابان دور ام البیض شتر مرغ ام خنود بتشدید نون
کفتار وعادت زمانه ام الطعام گندم ومعده ام الدهیم وام اللهیم مرگ ام طبق سختی ام ملدم
تب ام الکتاب سوره الحمد وآیات محکمات ام الفضایل علم ام الرذایل جهل ام الهز
وام عامر کفتار ام قشعم سختی وعنکبوت ام عجل چوا ام دردین تکی ام النجوم آسمان

بالله

وکهکشان ام العرش کعبه معظمه ام حفصه ام نافع ماکیان ام طارق شتر مرغ ام عجبه
وام طلحه شپش ام الرقوم مرگ ام حبوکر سختی زمانه انعام بهارها اجسام جسمها
جسد منکاران اجرام وجسام تنهای جثه اعوام سالها ارقام خطها ارخام نخجیرها
احلام خوابها احلام بحای منقوط امان وخستنان وفانهای احوال ایام روزها اگر
مراد بایام معلومات که در قران آمده است ده روز اول ماه ذی الحجه است ومراد
بایام معدودات ایام التشریق است وآن سه روز است یکی روزی که پس از روز
اضحی باشد ویکی روز اضحی وسه روز دیگر بعد از روز اضحی باشند ایم بتشدید یا بیوه مرد
یا زن وزن بی شوهر ایم بسکون یا ایوم جمع ایام دود ایم جمع اصنام تنها کرده اقوام
ادنیان واو جمع قوم است اقاوم واقاویم جمع اقوام اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع
انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون
الانعام واین در کشاف منقولست از سیبویه ومی شاید که انعام را در آیه کریمه
بمعنی جمع گیرم وضمیر بطونه راجع بنعم که مشتق منه انعام است ولفظ انعام دلالت
بران میکند اعدلوا هو اقرب للتقوی وهو المرفوعات [illegible] علی علم الفاعلیة
اناعیم جمع انعام است الجوم اصل اناعم جمع انجم ستارها [illegible] ام
واطم حصار مدینه وقلعه وپارسی دز گویند اطام جمع اطم واریم یا ازم بکسر همزه و
سکون راء سنگی که در بیابان رهست کننده را نشانه ارام وارقم جمع ارم ز
گناه وخمر کقول الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذاک الاثم یذهب بالعقول آثام اجزاء
گناه اثم گناه کار اثیم واثوم گناهکار روغن بحت روغ کوی آجم بفتح همزه وجیم بیشها
وام حصاریست در مدینه وخانه چهار گوشه وآجام هم جمع اجمة است اکلوبی در
یابید [illegible] بسط علی که در بیستی ارم بکسر همزه وفتح را اسم [illegible]
[illegible] کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد آرام گروها سنگ
که بر سر گشتی شوند آرام جمع ارم بفتح همزه اند که [illegible] دو رو برا حجری

وزردی کی اَصْحَم سیاه زرد اَصْلَم انکه گوش او بریده باشند اَمام بفتح الف مثل
اِمام بکسر همزه پیش و اورا امام روشن و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از دین و
جوکی که بیابان بنار آبان راست دارند اَلَمْلَم موضعیست که میقات اهل یمن است
اَشْرَم شکافته بینی اَضابیم گناههای بسیار بر سواسم جیده و جماعتها واو جمع اضمامه
با اَنْتُم شما گروه مردان اَباکُم شمارا که گروه مردانید اَباهُم ایشان را که گروه مردانند
کاهی اُمَّم نصب همزه و نام درخت حرما اَتُوم زن مفضاة یعنی آنکه هر دو فرج
اش یکی شده باشد از کثرت مباشرت آدَم گندم و نام پیغمبری که پدر آدمیانست
اُدْم بضم همزه و سکون دال اهوان سفید اُوام گرمی تشنگی اِلْحَم تنگ یعنی مال اَرْقَم ماری
که بر و نقطهای سفید و سیاه باشد اَراقِم جمع و نام قبیله هم آمده است اَکَم زمین بلند
و او جمع اکمه است آکام جمع اکم واُکُم بضم همزه جمع اکام و اکام جمع اُکُم اَزْنَم
حلقه نقره و آهن و مثل آن که در سر کرم میگذارند و از زبان کیل اورین گویند و حلقه تنگ را
هم گویند اَنازیم جمع اَحَم بحاء غیر منقوط باشد یعنی سیاه و زرد یکی اَخْشَم تباه شده نقطه
بهن بینی اَخْزَم دیوار بینی بریده و سوراخ کرده گوش اَفْحَم کجی لب و کج دهن و کج
بینی و کج گفتن اَخْتَم انگور دستا و خوشنده باشد اَوْ آزاثَم که در قرآن آمده است
بمعنی نز از اثم است و فعل ماضیست یعنی خلاف کرده شما و هم دفع کرده اید اَثّاقلتم که در قرآن
آمده است فعل ماضیست و معنی تثاقلتم است یعنی گران کردید شما اَعْصَم بز واهوی که بر
دستش سفیدی باشد و یکی سیاه اَعْوَج کج مبنی اَقْوَم راست تر و درست تر اَعْلَم
داناتر و انکه لب بالایین او شکافته باشد اَکْزَم بزاء منقوط جوز دانگشت و بیگناه
باشد و اسطرلاب اَرِیسم کرم ... دراو فتح سین غیر منقوط ابریشم اَهْتَم بفتح
ها دندان شکسته اَبْهَم گرد و دلیر و نام شخص اَسْلَم کار سخت زد و فرو
زاهضم ... باریک میان اَخْزَم سطبر میان اَوْعَم دالطم جاروب کرانس(؟) بجامیی بالای بینی
از زردی و سیاه باشد و از ادبره هم گویند اَقْحَم مرد غیر فصیح اَرْآم ... کهنه اَقْصَم

انکه دندان او بیرون شکسته باشد بهنها و انکه سر او شکسته باشد اَرْعام بکسر همزه صفت
اَجْرَم بجیم منقوط باشد و نام شخص اَخْطَل مرد دراز بینی اَهْدام جامهای کهنه و او
جمع هدم است اَفْقَم کج دهن و کار نا راست و کج و آنکه دندانهای زیرین از
دندانهای بالایین پیش آمده باشد اَوْدَم انکه کعب او پوشیده شده باشد بگوشت و انکه
دندان ریزه شده باشد و نام شخص اَوْلَم مرد سیاه و خر سیاه اَرْآم آهوان سفید و او
جمع رئم است اَسْحَم سیاه و شاخ و ابر و شب و خون و زهدان و سیاهی پستان
و حیک شراب اَسْخَم بخاء منقوط سیاه اَساطِم و اَساتِم جمع اسطام الخوان که
از کله بردارند و الخوان چیز از لاک بردارند اَشْتَبَم رکی است که میانه انگشت
بنصر و انگشت خنصر باشد اَشائِم شومان و نامبارکان اَکارِم اسبان بسیار اَرْغَم
نام کوهیست اَدْهَم سیاه و قید اَداهِم جمع اَدْهَم باشد بدهیم گوسفند زنی شاخ
و هر دو بی تیز و در جنگ و عمارت اَبْکَم و اَعْجَم کند زبان اَقْنَم بلند بینی و کوه چیزی
بلند اَشْیَم انگشتان مادر زاد و دارد اَکْمَه کور سخت و ماه رجب اَغْثَم تنگ
حیات(؟) و تنگ فضا اَقْدَم پیشتر اَزْلام تختها و نصیبها که در قمار با حق فرض میکنند
اَعْلام کوهها و نشانها و علمهای پادشاهان اَکْرَم بزرگوارتر و بخشنده تر اَعْتَم
وارسنده تر اَکْمام آستینها اَقْلام قلمها اَنْعُم توانگریها و خوش حالیها و نعمتها
اَرْحام خویشیها و زهدانها اَبْهام انگشت بزرگین باب الالف مع النون المصدر
الثلاثی المجرد اُبْن تهمت نهادن اَوْن آسودن و آرامیدن و نرم
رفتن اُجُون و اُجُن و اَجَن از حال بگردیدن آب و اَجْن بسکون جیم یعنی
کوفتن هم آمده است اَفْن و اَفَن کم خرد کردانیدن و کم خرد شدن و کم
شیر شدن و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام خوردن شیر پستان و نقص
شدن اَتُن ایستادن اِتْیان آمدن و مجامعت کردن اَنْی هنگام آن
چیز را و ماند شدن اَنِین و اُنان نالیدن و اَنَع بودن و پیدا شدن

اسطم و اسْتم ... بمعنی ... وجمع ... ایضا (حاشیه، ناخوانا)

بدین معنی است انچه عرب گوید لا افعله ما ان فی السماء نجما ای ما کان اوما ظهر اتنان واثلان کام نزدیک نهادن در رفتار اذن بفتح همزه و ذال گوش داشتن و دانستن قوله تعالی واذنت لربها وحقت یعنی که بشنود گوش داشت مر امر پروردگار خود و سزاوار کرده شد او را این گوش داشتن و فرمان حق بردن آذان آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن اذن بکسر همزه و سکون ذال دستوری دادن اذن و ارآن نشاط وخرمی کردن و نشاط مند وخرم شدن اثن متغیر شدن آب و بیهوش شدن از بوی چاه اثون متغیر شدن آب اثن واثان وامن ایمن گردانیدن وامین گردانیدن هم آمده قوله تعالی ما لک لا تامنا علی یوسف یعنی لا تامن مناست که من حذف کرده شده یعنی مالک لا تکون امنا منا وتامنا را تامنا ما وعام هم میخوانند من مصدر الافعال اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت و گران کردن وغلبه کردن و از اینجاست قوله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثنان هشت شدن ایطان کسی را از خاص خود و صاحب سر خود گردانیدن اجنان بد با فتن کسی را اجزان اندوهگین کردن احسان نکوئی و نیکو کردن و دانستن احصان نگاه داشتن و شوهر کردن زن خویشتن و استوار کردن و پرهیزکار شدن و مستور شدن زن ادجان پیوسته باران باریدن آسمان و پیوسته ابرناک بودن آسمان و ایستادن جنان یک کام بجای ایستادن احصان بصاد منقوطه حقیر داشتن ادران چرکین کردن اذان پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن من تغییر المو یدی کقوله فیه و دوا الهم مدهنون وقوله تعالی ودوا لو تدهن فیدهنون ادوان استین کردن جامه و تاریک شدن و هیئه بودن شتر عزان ارسان بسخت لیسن رسن اذعان گردن نهادن و فروتنی نمودن و رام شدن انطعان بطا منقوطه از

ارهان استوار کردن ازکان آگاهانیدن اذمان دایم کردن و بیکره یکی دادن وگران خریدن و بشتاب خواستن و در تهلکه انداختن ازمان دیرینه شدن و کار کردن ازنان عهد کردن کسی را در چیز بر داشتن ادمان دایم داشتن و دایم کردن اسجان گریان کردن چشم و گرم کردن اسکان آرامیدن اسمان فربه کردن و خداوند چیزی فربه شدن و چیزی فربهی دادن اشهان ضعیف ساختن و حقیر کردن اذعان بعین منقوطه گوش بسخن کردن و قبول کردن سخن و در طمع انداختن ارعان بعین غیر منقوطه رعنا گردانیدن امنان در بن بغل گرفتن چیزی را اشجان بسیار شدن کودک برای گریستن اعطان فرو خوابانیدن شتر بکنار آب امهان انکار کردن اعصان بصاد غیر منقوطه شاخ بر آوردن درخت اغضان بضاد منقوطه پیوسته باریدن باران افتان بفتنه انداختن اقران طاقت داشتن و رام داشتن و دفع کردن و سر نیزه برداشتن و لبا رسیدن خمره وقت بیگاه و مل شدن و سر نیزه برداشتن القان بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد الحان خوش خواندن قران را وغیر از او خوش خوانی کردن ایبان بسیار شیر شدن امعان دور در رفتن و سیراب شدن گوسفند امتان محکم گردانیدن امکان دست دادن و جایز و ممکن گشتن امنان کندیده شدن ایقان بیگمان دانستن ابطان وطن گرفتن ایبان بیدی یاد کردن ایهان سست کردن اثبان ایستادن جنان بجیم و نون در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن ارنان بانگ کردن بزاری و بزاری آوردن و آواز کردن کمان ازنان بزا منقوطه تهمت نهادن اصنان گنبر کردن بغضب و گندیده شدن گوشت و گندیده بغل شدن آدمی بهمان برشدن و بر آمدن دندان و رویانیدن دندان اطنان آواز آوردن رویینه و سینه و غیر آن اغنان بسیار گیاه شدن زمین و بر شدن جنگ الکنان در دل

پنهان داشتن وگرد اشتن اندان آگاهیدن ایان بگرویدن وباور داشتن
یعنی تصدیق کردن من الکتاف واامان دادن وبطرف دست راست رفتن
وبطرف دست بردن وهذا المعنی ماخوذ من الیمین کالیقال حرف قطعه القلم وابنه انعطف
راست برازاو بیمن رفتن من مصدر الانفعال احتنان بحاء غیر منقوطه بانکه بگریست
وبرابر آمدن احتجان بسوی خود کشیدن احتضان بیغل گرفتن چیزی او در زیر
خود گرفتن مرغ خایه را اختفان بخا فراگرفتن وازبن برکندن امتنان بفکر
واری خود چیزی گرفتن احتقان حقنه کردن وو داشته شدن من الموج احبان
علت استسقا یافتن ختنان بخاء منقوطه ختنه کردن اختزان بزای منقوطه چیزی
در خزینه نهادن اتطان وطن گرفتن اهتمان دختر بالغ را در بغل گرفتن ادکان
خود را دود کردن بچیزی ادهان خود را بروغن چرب کردن ادفان گرفتن
بنده وپنهان شدن او وا اباشته شدن چاه وغیر آن ارتجان بجیم آشفته
کاری وصافی شدن روغن تازه در گداختن وفاسد شدن آن ارتهان گرو
ستاندن التحان تیره زدن اصطفان بعا پشت پای بر شتنگاه کسی زدن مطیعان
بعاد وعین منقوطتین چیزی در دهن افتادن اقران دلسته شدن بچیزی امتحان آزمودن
ودر محنت وبلیا افتادن امتهان دایم بکار داشتن چیز را وکهنه شدن جامه را
وخوار کردن اتبتران بزاء منقوطه سپید ستاندن چیزی را اجتبان جبان
کردن اکتیان بانیدا شدن ادبان بوام چیزی خریدن وچشم چیزی شدن
وتخمین کردن چیز را و اختیار وبرگزیده ستاندن اتجان امین داشتن کسی را ازیهان
در دو پهلو [illegible] هر دو دست یک بار برداشتن وانداختن بهت یعنی نشاط ودویدن
اسب وسنت نهادن وبدندان گرفتن ومسواک کردن دندان را احتیان پنهان
شدن ودفن کردن اصطفان بطا وظا واقطان بطا منقوطه مدعم شده نهادن
افتنان گوناگون آوردن اقتنان بقاف برسر قله کوه رسته [illegible] بچیزی کنان

پنهان شدن استنان سنت نهادن ونعمت دادن من مصدر الانفعال اندمان
اباشته شدن من مصدر الاستفعال استبطان در پنهان داشتن چیزی را
وچیزی بر خود در گرفتن استحسان نیکو شمردن استیزان بگروستانیدن خوا
ستن استسمان فربه شمردن وروغن گاو وگوسفند خواستن استعلان آشکار
کردن استقران رام شدن ولبسیار ستدن [illegible] در رگ استلبان شیر خواستن استکان
دست یافتن استیطان وطن گرفتن استبقان یکان شدن وبی گمان
وبعین خواستن استثنان لباره خواستن مال استخفان و استکنان در پرسیدن
استشنان لاغر شدن استیندان دستوری خواستن استمنان ماده خر خریدن
ماده خر شدن استیمان امان خواستن من مصدر الافتعال ارتعان
نقطه سست ونرم شدن اقتبان واکتبان در هم گرفته شدن وشکم
ارتجان میل کردن ویکبار واقع شدن وجنبیدن وگران شدن
اطیبان واطبان آرامیدن من مصدر الافعیال ابندیان [illegible] شدن
موی دراز موی شدن وسخت سبز شدن گیاه چنانکه سیاهی زند خشبهان
درشت شدن من مصدر الافعلال سنغبان آشفته شدن موی واشفته موی
سر شدن من غیر المصادر احین [illegible] علت استسقا دارد ابن بسراد السبیل
راهگذری ابن [illegible] ابن لبون [illegible] ابن الماء مرغابی ابن ذکا الصغر
صبح ابن جنبان ابن [illegible] ابن طاهر [illegible] ابابنیر
شب وروز ابن عرس جانوریست که او راسوی گویند اعجن فوزنست وکج
وچیزی کج شده اکتون خوشه خرما من الجمل ارهبون کرده قرآن آمده است
یعنی نرسید مراو اصل او ارهبونی بوده است با حذف کرده شده است
برای تخفیف وقف ورعایت سجع اهون آسان تر اذقان زنخها اعین
مرد فراخ چشم اعبن بغین منقوطه سبز اقران بوسته ابرو وگوسفند شاخ دار

اشکن کننده زبان آمتین شتابنده نقطه اکر تو ال بازخواند و نهشت آدن مرد خفیف
وجامه که جنبیدن ان فرو شده بیشتر و چار روای تکون آذن بذال منقوط اکر ابسیعا
او جلید آتشن و آبس اب متغیر شده از حالت خود آسن برنشده بنون سال دار
جسن نیکوتر آسمن ورتر آکلن آرام کرفته تر آزمن مرد آحق ولشکر کوهی و لشکر بار
اعلن آشکاراتر آلمن مبارکتر و دست راست آجن و آجل آب متغیر شده آرنج
اکرون [illegible] بدرستی آبن ریخ و مانده کوه هنگام دمار آبوان جمع آبن بفتح نون کوه
هر جا و کی آنس آن دان وقت آن بتنوین نون در یابند و نعابت کرم آن اکر
آنس مرد خوش وقت و آسوده آوان وقت هنگام الآن اکنون آزمان
وقتها آقران همسران حدان جستان آعین بضم یا خمها اعیان بزرگان و
برادران و جنبان آلوان ها [illegible] و او جمع نون است آعوان یاران و یاری دادن
آرکان جمع رکن آبغضان و افغان [illegible] آشتران یعنی اشتران است
یعنی سخت بنیادی و خرمی کنند آزولون و آزولین زبان [illegible] زبان
اشتران اکر برخورد دانقتان هر دو [illegible] و کوشش اصلاح [illegible]
و او جمع اصیل است اصغر اصلان است یعنی [illegible] آبهمان [illegible] است
کراتراج خرتری کویند ابرج بفتح [illegible] چوب و شنیدها و او جمع است
است آزوان ضبع و شبانکا . اتحران کوشت و شراب شهدان
جامها و چیزهای که بر هودج اندازند اندرون کتاب ذکر منسوبند شهر اندرون از
مملکت شام و او جمع اندری است آبابن دستهای راست و [illegible]
و فجه ها اثبان بیان و سوکندها و دستها راست و او جمع [illegible] ادام
الوان رنگها آلبان بسکون لام هر طرف [illegible] دو [illegible] و التثنیة البیه است
آلیان بفتح لام کوسفند بزرگ دنبه دار آمنین و آمنون [illegible] ترسان
انسان آدمی و مرد [illegible] خشم و غلافهای [illegible] شاخهای [illegible] آذان [illegible]

شق باردو یکی شق چنین ایوان و اقوان بفتح همزه و کسر یا و اوان [illegible] کوسفند
بزرگ اوثنین هر دو شق چنین و هر دو شق باز اوان بضم همزه جمع ایوان است
آوادین جمع ایوان است اربان بکسر همزه یکنوع ماهیست در بصره اجن کینها
و او جمع اجنه است اخن و اغن الکه به بینی سخن کوید و اغن صحرای بسیار کیاه
هم کویند ارقان علتی است که آدمی را پیدا شود و از ارقان هم کویند و اقب
در رنج پدید شود و اقدان آب سخت شور آمان رنج خوشه خرما آذن کوش
آذان بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ کوش آذن بضم الف و ذال کوش
و الکوشن هر کس شنود اخوان برادران و دوستان و برادر خوانده کان من
الصحیح آذان بانک نماز اذین بانکنماز و بانداهای کنند و جای که آواز بانک
نماز از هر جانبی بکار رسد آذن بکسر ذال و مد الف دربان اوتیان [illegible]
سزاوارتر اولین پیشینکان ابن بضم سیم سوکندها و دستهای راست امن
بکشید نون و فتح صاد غیر منقوط کننده نعل آلمن بجا غیر منقوط خوش خوان
تر و حفظ کننده تر امغران کرک و زاغ امتران در ولیسی و پیری افهبان [illegible]
و کامیشن امرین سختیها امتون [illegible] ذکر کتاب خدا اند امثن [illegible] و دهان
امثن و او تا ان خبها غیر مصور و ابیها جمع وثن اند امتعان [illegible] و میع
منقوطین کینها و عداوتها آشن خلق و خود [illegible] آسان جمع ان و ان [illegible]
والبراذن این هنگام و او حرف جزاست اخضان جوانب و اطراف جزها
و نواحی زمین آبان [illegible] هنگام و وقت احیان و وقتها [illegible] آران
خانه جانور وحشی و حباره چوبین آرن [illegible] ارون و ارن جاهای ی
آتش و اینها جمع ارة اند آتان و آتان که آتاهن [illegible] کرده زنانند
آتاکن خاراکر و زنانند آمن بفتح همزه استوار کسی که بر وی اعتماد کرده شده
و الجاز و الامین باشند و [illegible] نامهای خدای تعالی و مراد با لبلد الامین [illegible]

در قرآن آمده است که مغطه است یعنی شهرهای که در والیتی است وی آرسی
است آمین بنون نون یعنی امین آمین بسکون نون امر است مشتق از ایمان
از و بگوید یعنی تعالی و یک امین آمان بضم همزه و تشدید میم و مد الف و این
بفتح همزه که بعد از دعا گویند یعنی چنین باد و مستجاب کردان دعا را آمّین بمد الف
و بتشدید میم قصد کنندگان آساتین ستونها واو جمع استونه است اسطوان
ستر بلند آسنن نام درختیست کذا فی المجمل اللغة و در صحاح کهنه درخت است گویند ایبان
بفتح همزه و یا رسکی کنند و بار سنسنده واو مشتق از اباست اسهران دو گویند
در سوراخ بینی آزون درختی که از آن چوب عصا گیرند آفان بتشدید فا نام مقام
و ابانین نام دو کوه است آفق جاهای واو جمع افقه است ارجوان بضم همزه
و جیم رنگیست بغایت سرخ واو معرب ارغوان است ازهران آفتاب
و ماه آذنین اکواب ازسنی وجلد احدان یک یکان و یکا یکان زمان
بمعنی اول جمع واحد است و بمعنی دوم اوحد اصیلان بضم الف اصیل اسرا
بین اسرائیل اسماعین اسماعیل آذاین یک توبه کاران آسهمان سیلاب
و شتر زست با آتش غلبه و سیل انتجان بضم همزه و تاشیر روشن یعنی غیر غلیظ
اشطان رسنها واو جمع شطن است اصفران طلا و زعفران اثعبان
سیلاب و شتر زست افغوان مار افعی زافخوان گیاه یا بوی اثعبان
روی بزرگ سفید خوب آلذان ان دو جز الذین واللاؤن واللائین
انها افرین جاهها و سختیهای بزرگ انجبان بنون و با و جیم چیز
رسیده برآمده و انتخان بنون و با و خاء منقوط یعنی انجبان است اثرونان
سخت و دشخوار و آواز آمیغین اکل و شرب و فراخی و خوش حال
انجمین عونی که در زبان اش انجمن گویند یعنی غیر عربی که تو انعامی او لو
از لفات علی بعض الانجمین ازدان بفتح همزه و دال تخفیف نوع کرم سرخ

که از کرم ابریشم حاصل شود ازدان سرهای آستینها آرْدُن بضم همزه و دال
و تشدید نون مقدمه خواب و نام رود و فاء ذات در شام آحقان بحا و
غیر منقوطه مشدد و غلام و خر اسوَدان خرما و آب و بعضی گویند شب و
سنگ سیاه آسمران گندم گون و آب و سبزه آطیبان اکل و جماع
آجردان دو ماه و دو روز آبیضان شیر و آب و دو رگیست که در شتر
می باشد اخدعان دو رگیست که در موضع حجامت اند و اینها شعبه وریدند
آجوفان شکم و فرج آجنبان بول و غایط آجعون و اجمعین آلیاسین
که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام و اهل دین او و بعضی از مفسران
گفته اند که الیاسین بمعنی الیاس است همچون میکائیل که بمعنی میکال است آغاین جاها
آفانین شاخهای درخت و انواع سخنها آوزدون جمع اوزه است افتیمون
داروییست آفسنتین گیاهیست لسارون دارو ئیست من الموجز آحابن
مانند واو جمع احانه است آدیان دینها و قول قناده است که الادیان ستة
واحد للرحمن و للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است و اما ادیان شیطان
یکی دین صابین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان
قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماه اند سیم دین
کتب پرستان اند چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین نصاری که قوم
عیسی اند اثنان واثنین دو و دو تنه آثافی پاره سنگ کرد
بزرگ که در میان آب بود و سنگی که استادنگاه آبکش باشند بر لب چاه آتون
و اتّن و آتن ماده خران آتون و اتّون بتخفیف و بتشدید آن تون
حمام که آتش برافروزند آتاتین جمع باب الالف مع الواو من مصدر اللغة
المجرد اتو آمدن و بخشیدن و بر قبض کردن خراج ملک یعنی خراج دادن
و برگردانیدن شتر دست خود را در رفتار اتوشباب نقطه پدکسی گفتن

[illegible]

نزد حاکم أَدْوَ و نفتن أَسْوَ دارو و در جراحت کردن و جراحت را دوا نمودن أَلْوَ تقصیر کردن
و توانستن أَبُو پدر شدن و غذا دادن و پروردن أَدَبًا و بمعنی پل اسم آمده است أَلَوَ
بخشش و روغن تازه که از مخمر بیرون آید أَلُوحُه اوندان این لفظ را بعد از الف واو بگویید
لنده ابا بن تلفظ کنند أَلْکَاوُ بمعنی اَلَّذِین است و اصل او اَلکَاوُون بوده است نون را
جهت خفت انداخته اند أَدُوا أَرَدُوا فعل ماضی است یعنی خلاف کردند و تدافع کردند و الحسنی از
ادرأوا یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امر است إِدَّارَکُوا یعنی بهم رسیدن کقوله
تعالی إِذَا ادَّارَکُوا فیها جمیعا اِجْتَنِبُوا فعل امر است یعنی بهم راضی شوید و خوار شوید اسماع زدا
کردن قران است فعل امر است یعنی جدا شوید آدُوْ جای دادن واو فعل ماضی است باب
الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد أَنَّهُ و أُنُوهُ بمعنی نفس کشیدن برای بار
گران و مثل آن أَجَهَ دریافتن چیزی که فراموش شده چیز و دانستن أَبَهَ بفتح با آگاه شدن
أَمَهَ و أَمْنَهُ فراموش کردن و اقرار آوردن گوسفند من مصدر الافعال اِشْبَاه مانند
شدن أَکْرَاه بجور برکاری داشتن أَنْبَاه بیدار کردن اِنْقَاه از بیماری برکردن کسی را اِیجَاه
خداوند جاه و قدر کردن کسی را و خداوند جاه و قدر یافتن کسی را اِبْقَاه فرمان بردن و
دریافتن اِرْفَاه خود را روغن مالیدن هر روز و این منهی است شرعا اِشْکَاه شکل شدن
اِعْوَاه آفت بمال رسیدن و آفت بمال رسیده شدن مردم اِفْهَاه فراموش کردن
بیدن و کند زبان گردانیدن من مصدر الافتعال اِشْتِبَاه پوشیده شدن کار بر کسی
اِکْتِنَاه بنهایت رسیدن چیزی اِنْجِاه بازداشتن اِنْتِبَاه بیدار شدن اِتِّجَاه متوجه شدن
اِتْلَاه بی عقل و حیران شدن من مصدر الاستفعال اِسْتِکْرَاه بجور برکاری داشتن
اِسْتِفْقَاه فقیه دن خواستن اِسْتِنْبَاه فرمان برداری کردن اِسْتِنْکَاه طلب نکهت
کردن بدهن یعنی بوی کردن خواستن از کسی تا دریافته شود که خمر خورده است یا نه و دریافتن بوی
دهن کسی خواستن اِسْتِیهَاه آوردن شتران و روانه شدن شتران و مقهور شدن خصم
و رام شدن خصم من غیر المصادر اللهُ و إِلَهٌ خدای أَوَّاه اندوه نماینده و آه کننده

برای شکایت از کردی آوِهِ دآوِهِ بگو آوِه و آه یعنی آه وَایِه اسم فعلست یعنی
زیاد کن کاری را یا حدیث و قصه را اِیهَاه بفتح همزه و فتح ها مع التنوین یعنی دور
شده است اَفَه بتقاف فرمان برداری اَشْبَاه مانندگان اَفْوَاه دهنها و داروهای
خوشبوی اَفَاوِیه داروهای خوشبوی اَفْوَاه فراخ دهن اَبْلَه گول و کم عقل بیرون در معاش
دنیا و زیرک و عاقل بیرون در امر آخرت کقول الزبرقان بن بدر خیر اولادنا الابله العقول
ای الابله فی امر الدنیا و العقول فی امر الآخرة و اَمْرَه جوان غافل مغرور و عیش و شور زندگانی بر
غم را اسم گویند اَجْبَه فراخ پیشانی اَجْهَر اگر پیش سر او موی نباشد اَبْله اوراک کنیت
اَسْنَة سوراخ دیرینه اکمه کور مادرزاد آنَه بمعنی نفس کشیدن اَنَّهُ نَهَّة بیمار زرک در انمو
مردی چشم کرزد چشم کند چیزی را اَشْبَه گاو دو رنگ یا خیره و از زبان کمیل کلاچه گاو
گویند باب الالف مع الیاء من مصدر الثلاثی المجرد أَبِّیِ و آوِی جای
و بمعنی با وی بردن او لیست قول حق تعالی سآوی الی جبل أَتِیَ آمدن و
هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن و ایذا کردن اسم آمده است من النفی فی قول
حق تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا أَزْیِ الکمین کردن کمس و نجویش آمدن و دیگر
أَزْنَی و أَرْیِ بزا منقوطه مقبوض شدن أَذِّی بضم همزه غلیظ شدن شیر
أَنِی دریافتن و هنگام شدی و بنهایت رسیدن اما من غیر المصادر اَمْلِی مرد حی
که روان بود در کار و کارکذار من اَدِّی الکمین أَوِی امر حاضر است برای واحد
مونث یعنی تسبیح کن کقوله تعالی یا جبال اَوِّبی معه أَوَی فعل مضارع است برای واحد متکلم
یعنی جای گیرم کقوله تعالی ساوی الی جبل أَیْ بلی اَیْ آیِ و فلان و بمعنی اول حرف
ندا است و بمعنی دوم حرف تفسیر أَیُّ چه و کدام و هر کدام اَیَایِ مرا وَایایِ اینها اسمی
بعد الف بوزن رای غمناک و طیب اَلَّذِی اهزوا انکر و انچه و او بمعنی جمع کرده
است هم امده ولتن را برای خفت حذف کرده اند اَلَّتِی بمعنی وان زن اَللاتی
آن مردان و آن زنان و آن جمع الذی و التی هر دو می اید اَللاتی و اللائی و اَللوا

آن زنان آدی جامه فراخ وسازو یراق اُولی خداوندان کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی
وثلاث ورباع اَعادی دشمنان آبی وآبی سرکشی کننده وباز ایستنده آنی
وانی هنگام آنی اهوان اوانی ظرفهای آب واو جمع آنیة است وآنیه جمع اناء
اثافی پارهای آفتی اثافی دیگ پایها کفگران واوجمع اثفی است انافی بزرگ
بینی اعالی بلندان وبلند مرتبگان اَدانی نزدیکان اقاصی دوران اناسی آدمی
ودو ی کمان که برابر زه می باشند وجانب راست مرکب که از انجا سوار شوند وجانب
راست هر چیزی اُناسی بفتح همزه ونون آدمی اناسی جمع ازاقی جستی وخوی درزار
شتاب وتندی وکار بزرگ ازابی جمع ازانی دیگ پایها امانی آرزوها ومرادها
وتلاوتهای قران وغیر آن ودروغها واوجمع امنیة کقوله تعالی ومنهم امیون لا
یعلمون الکتاب الا امانی امی آنکه نوشتن ندارد ایادی دستها ونیکوییها ونعمتهای فرا
وان وانچه در قران حق تعالی امده است که ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند
ایادی نیکوییها ونعمتها ودستها واوجمع ایدی است وجمع الجمع ید اجنبی
بیگانه اَسافی خنگیها واوجمع سقا است اُضیحی نام تازیانه است اغانی سرودها
واوجمع اغنیة است اقانی کیاهیست وعنب الثعلب را هم گویند اقیحی تصغیر
اقحوان است یعنی بابونه خورد اقاحی جمع اقحوان است اداعی روان شدن
کاههای آبها در مزرع اروی بز وحشی اخدری خر وحشی اندری اندر
منسوب بشهر اندر نام انحی بتشدید نون کرنج جامه الیتا اباری بضم الف
مرد بزرگ ایر اذنی شخصی بزرگ گوش آتی واتاوی غرب وسیلی که از ابر
بیورسد اُتی جوی خورد را هم گویند که برای مزارع برده باشند وتاوی
خراجهای ملک را هم گویند وبدین معنی اتاوة است اُحی جای خایه نهادن
شتر مرغ وجای بچه کردن او اهالی جمع اهل است من غیر قیاس آنی سخن چین
وعیب گوی واومشتق است از اتاوة اری بمد الف وتشدید یا جای اسب

آذی موج دریا اواذی جمع آذی حیوانی که یکجا قرار نگیرد از نوخی اواقی جمع
اوقیه است وان کیلی است که درباب الالف مع القاف مبین است احاجی
سوالهای امتحانی که بر سبیل امتحان از کسی کنند واوجمع احجیه است احوری
سپید نازک احوزی بزا منقوطه واحوذی بذال منقوطه مرد سبک وچست — چست زیرک
وچالاک القی مرد نیکو زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گوئی دیده است یا شنیده
ازقعی مرد کوتاه ناکس زبون اذری انچه منسوب است بآذربایجان کتاب اللغة
باب الباء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد بلا بکسر همزه باکهنه شدن ووش — وپوشیده شدن کهنه شدن
بذا فحش گفتن بواء باز گشتن واقرار کردن وهمتا شدن نقصان با نکاح بلا بفتح
بازمودن وکهنه شدن وپوشیده شدن واشکار کردن ونعمت دادن و
ستم کردن ومکروه رسانیدن بری بیث در کوشدن وسینه بر هم آمدن
بُغاء بضم باجستن یعنی طلبیدن بِغا بکسر بازنا کردن بکا وبکا گریستن بکاء وبکا
وکواشیر شدن بغضا سخت دشمن شدن بناء بنا کردن چیزی وزن
بخانه آوردن وبی اعراب کردن لفظ بدا اغاز کردن واول افریدن
واول کاری کردن بُرء بضم بازبیماری به شدن بَرو بفتح باافریدن و
از بیماری به شدن بهاء وبهو وبوب خو کر شدن با چیزی لقاء بقوی
بفتح وبقیا بضم باماندن بها نیکو وزیبا شدن ودریده شدن خانه موی
ومثل آن وخالی شدن بطاء کاهل شدن من غیر المصادر با قلا معروف
بلا زحمت وبدی ونعمت ونیکی بلی آری کقوله تعالی قالوا بلی بری بیزار بیدا
بیابان بیضا آفتاب وسپید بطاء دیری وکاهلی بطی کاهل ودیر بطحاء
زمین فراخ هموار وآب رفتگاه فراخ که در وسنگ ریزها بود رجاء سنجی
بتراء بریده دم براکاء ثبات وقرار داشتن در جنگ واین اسم مصدر
است برناء وبرناسا وبراسا آدمیان بکاء شتر بحت رفتار برخا

براو خاء منقوطتین زنی که پیش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده بخنداة زنی
که بزرگ تن باشد بدّاة زنی بزرگ جثه بداة اول و آغاز و نفیسی از جزور یعنی از
شتری که بکشند و چاه آب که در اسلام کنده باشد بدیّ بوزن فعیل اول و چاه
آب که در اسلام کنده شده باشد و امر بدیع و عزب بلندی یعنی باخوری
سخن کرها در نابستان بُصرا نام موضعیست در شام بَصراة بفتح صاد بروزن
فَعَلاء جنته کان بُدلا بدال و ایشان بعضی از عباد مخلص صالح حق تعالی باشند
واو جمع بدیل است بُزلاة بزاء منقوطه فکر و رای نیکو بُقیری بتشدید قاف
خاک باشند خوزدکه کودکان میکنند برای بازی بار با و بوریا حصیری که از نی بافته باشند
بؤسا بضم باء بدحالی و درویشی بأسا بفتح باء بمعنی بُرشاء گروه ادمیان بُلغی جمع بلغوت
بغیر قیاس بقعاء بسکون قاف سالی که در و قحط و تنگی باشد و نام شهری بُرقاة زمین
بلند که مرکب از ریگ و سنگ و کلوخ باشد بُلهاة زنان بی عقل برزاة زنی جنگاورة
باءة بفتح همزه و فعل ماضیست یعنی اقرار کرد و بازگشت و همانند در قصاص بشاء زمین
درشت و نرم بجّاء قبیله ایست بجّاء بتشدید جیم حبشی که فراخ باشد براة براد
شونده و آخرین شب از هر ماه بَرآء و بُرآء جمع بُرأة است بضم باء و فتح راء خانها که
صیادان کرده باشند جهه صید کردن و او بوزن فعل است و او جمع بُرأت
بِناء و بُنا بتخفیف نون عمارت و بنیان چیزی بنا کنند بری بفتح باء خاک
بُری بضم باء جمع بُرة است یعنی حلقها رو بینی و بینی و مثل آن بواء یکسان و برابر
بُوَة زیرک و دانا و اصل چیزی بلوی رحمت و بلا بلایا جمع بلاء یا زمانه کان بغایا
کنیزکان و زنان فاحشه و بیش و ان لشکر بُهمی گیاهیست بهاة بهمزه لام النخل
شتر ماده که باد و شنیده خوی کرده باشد بغثاء گروه از قوم متفرق و عامه خلایق گوسفندی
که در و نقش سیاه و سفید باشد بذر القطو یعنی گیاهیست بنعز الحمقا گیاهیست و از او هم
هم گویند بُقعاء و شمنی سخت بالعاء باجراء گاو و گوسفند بلقاء شهریست در شام

بهراة قبیله ایست برایا خلایق بُشری مژده باب الباء مع الباء من غیر المصا
باب در بوّاب دربان باب الباء مع التاء من المصادر بَتّ بریدن و بتة حکم
کردن و طیلسان فروختن و طیلسان بافتن بَتک بریدن و البته از انجاست بطنة بر
شدن شکم از طعام بهیتة بهتان و دروغ گفتن بیات در شب کاری کردن
و واقع گردانیدن در شب و شب بر کسی زدن و بمعنی صیرورة بهم آمده است
برقطة بت برکرده بازپس نگریستن و گام باز و تنگ نهادن در رفتار بتونة جدا
شدن نباتة گشته روی شدن و خوش طبع شدن بَتک بریدن بَکت
بفتح لام بریده شدن بکارة دختر بودن لعارة و بصیرة بینا شدن و دانا
شدن بطالت بیکار شدن و دیر شدن بطوئت و دیر شدن بغت
و بغتة ناگاه در آمدن و ناگاه رفتن برکة بر زمین انداختن و بر چهار پای نشاندن
حیوان برشمة تیز نگه کردن و پیوسته نگه کردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر گردانیدن
اندوه برطمة خشم گرفتن بهنشة خرامیدن برعمة شکوفه با غلاف بیرون
آوردن درخت برهمة تیز نگریستن باءة جماع کردن بخبخة افتخار کردن
خبر بخبخة رجیدن مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله
فقط گفتن تب و بلت زرتشدن بیودة هلاک شدن بابات و بایسته نگه
فکر داشتن از چیزی و اصل با لیث بوده باها برای کثرت استعمال حذف
کردند و مبالات از انجا مشتق است تدقدقة ترسیدن و بعد از ترس خاموش
شدن تبعبة بگلو فرو بردن بُغیة گم را خواستن بَصبصة جنبانیدن با فقه دنبالها
کقوله تعالی فقل نری لهم من باقیه و لیس غیر مصدر آمده است بهتة ناگاه گر
فتن و حیران کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن بهتة بفتح با دروغ گفتن
و حیران شدن بُهتة بضم با حیران کردن من المصادر بزة بانک کردن در
غضب سخن گفتن برمة تشنا زدی گیاه خوردن تقبقة بانگ کردن

کوزه بوقت آب کردن در وی و باوقت آب فرو کردن از وی بَلْغَفَة بی کیفیدن
بَنْطَرَة برشکی چاره کردن و نشکافتن بَنْقَرَة مانده شدن و متحیر شدن در حضر و کذا
قوم خود را با دید و شتابیدن در رفتار و عیران دهر دن بَزْبَزَة ببدو زاء منقوطتین شتاب
رفتن بَرْقَشَة برنگهای مختلف کردن نقش بَرْدَشَة گران شدن و کاهل شدن بَعْثَرَة بر
انگیختن و بیرون آوردن و ویران کردن چیزی و زیر و زبر کردن و پراکنده کردن
بَرْقَعَة روپوش در روی فرو گذاشتن بَجْبَجَة چیزی کردن که کودک بدان فربه
شود بَلْدَحَة خود را از زمین زدن بَلْطَحَة بمعنی بلدحة است بَجْدَدَة دانستن بَلَدَة و بلادت
کناده بودن ابروها از همدیگر بَخْزَرَة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بر طراود
و ظاهر گردانیدن بَعْزَرَة بعین منقوطه بهم آمدن مردم و بر هم آمدن دل بَلاقَة
بوزن دحرجة آرمیدن بَجْبَجَة بجاء غیر منقوطه بانگ کردن یار فتکی کلو بَخْبَخَة بخاء منقوطه
بخ بخ گفتن در حین ستودن چیزی و بوقت خشکی کاری کردن و بانگ کردن شتر
در وقتی که دهن او پر شود از شقشقه و شقشقه در کتاب شین مبین است بَجاعَة
اقرار کردن و گردن نهادن بَلاحَقة گول و کم عقل شدن در امور دنیاوی و معاش
در امور اخروی و معاد بَلادَة کند ذهن شدن بدیهة و بداهة بی اندیشه آمدن سخن
و نا گاه آمدن چیزی بَجْثَة سخت گرفتن و حمله بردن و بَطْشَة کبری که در قرآن آمده نُطْفَة
است مراد بدان واقعه روز جنگ بدر است و بعضی گفته اند واقعه روز قیامت
بَضاضَة و بُضُوضَة نازک پوست شدن بَذْوَة و بَذاوَة در بیابان ایستادن بَغَضَة
و بَغاضَة دشمن شدن بادرة تیز شدن و بی اندیشه آمدن سخن بَراعَة
تمام شدن در فضل و هنر و فایق بر اقران در فضل و هنر بَقاعَة کلو گیر شدن طعام
و بی طعم شدن و ناخوش آینده شدن بَلاغَة بجنبهای سخن گوی رسیدن یعنی
بلیغ شدن بَزاعَة بزاء منقوطه زیرک شدن جوان بَسالَة دلیر شدن بَغْبَغَة
شتابیدن و بانگ کردن و سراییدن بَذاذَة و بَذُوذَة بدحال شدن

و بد شکل شدن و شیبی گرفتن و کهنه شدن بَرَكَة نوعی فروختن شتر برکت
افزون شدن بَراءَة دور شدن و بیزار شدن بَهْجَة شاد شدن و
نیکو شدن بَهاجَة نیکو شدن بَنِيَّة اصل ترکیب و آفرینش بنیه بتشدید یا کعبه
بَثْرَة آبله گونه خورد که بر عضو بر می آید بَثْرات جمع بدنه شتر ماده و گاو ماده که بجهة
قربان و نذر کشته با رقة ابرو شمشیر باطیة ظرفی که در وی شراب کنند و از آن
تا خود بهم بانجة سختی بَلْجَة و بُلْجَة روشنی بَقاحَة خشم بَطانة بکسر با صاحب سر
و دوست و آستر جامه بَطْنَة عظیمی است که آدمی را پیدا شود از پر شدن شکم بطعام
بطنة گشادی بَقاقَة بسیار گوی بَضاعَة سرمایه مال که بدان تجارت کنند
بَضْعَة بفتح با گوشت پاره باضعة زخم گوسفند و شکسته و بریده که پوست را
بریده باشند و گوشت را شکافته و خون برآورده اما خون روان نشده باشد بضاعة
بضم با نام جایست بَرايَة براء غیر منقوطه انچه از تراشیده افتاده باشد بَرايَة
خانه صیاد که جهة صید کردن بنا کرده باشند بَعْلَة زن بُعُولَة شوهران کقوله
تعالی و بعولتهن احق بردهن باقعة و بَوْغَة سطحی که در میان سرای بر دو ب
در آن ریزند بَيِّنَة گواه روشن و حجت آشکار بَلْطة یک مرغ که از آن زبان کیل
سیکا گویند و لیلی نعت را برروی اطلاق کنند و نام او برای وحدت
نه برای تانیث بَلْغَة سوراخ آسیا باعة فروشنده کالا و ازو جمع باعة بَيْعَة
مسجد نصاری بُرْزَة تخمی یعنی چیزی که از آن کشند و جای خشند بَتولَة زنی که بریده شده
باشد از دنیا بدایة آغاز بَتوَّة پسری بَقْعَة پاره زمین بافقة سختی زمانه بَلْقَعَة زمین
خالی بَنَّة بوی چیزی بَغْرة تکیوب باران سخت بادرنجبویة گیاهیست معروف
و این فارسی معربست بَنْجة احمق کاهل و گنگ که نام شخصیست بطلیان
ثبوت جمع ثبات بتشدید یا اول اکثر طلیان باشد و طلیان فروشنده
بابت لا عز و احمق تبابت تخفیف با بریده و سرکار و نزدیک او روتوشه و جهاز

ودخت ومانحاج خانه وبدین معنی اخیرست حدیث حضرت رسول صلعم لا تخطروا علیکم
النبات ولا تؤمنکم عند النبات نجدة ونجدة اندرون وباطن چیزی نجده بفتح
باد انش واندرون چیزی وباطن چیزی نجند اه زنی که استخوان او قوی بشود زن
بزرگ تن بدّة قوت ناکی وتوانائی ونصب بدّة بیتها وعوضها وجدانیها واوجع
بدّة است بضم با برودت سردی برقة زمین بلند که مرکب از ریگ وسنگ
وگل بشد برنه ونکسنگی بدعجری که نو در آمده باشند در دینی یا در دستوری
که در آن دین ودستور نبوده بشد وحادثه نو برآدة ریزه که از سوهان زده
افتاده بشد برده بتخمه لقول النبی ص اصل کل داء البردة بذّة بذال منقوطه
یعنی بذیذة بذة منقوطه مکسوره وتشدید با بدزبان بذیّة ظا لفرایت از زبیه
بجزة زمین وانکسار بدیهة وبادرة سخن بی اندیشه وبادره تیز وحدة آدمی
هم گویند بریّة بتشدید را صحرا برارست جمع بیازرة بازیاران بهتیة
بهتان بقلة تره ودر کتب طبیه بقله مطلق گویند وبقلة الحمقا خواهند که در کتاب
التاء مع الالف ذکر رفت وبقلة الملک شاه تره را گویند بجرة وبجرة بری وبجلة
بضم با بمعنی چیز هم آمده وبلة بفتح با نمناک وخیر ونیکی البقرة سنگ سفید
نرم ونام شهری بورة جای آتش بذلة جامه که بسیار بکار داشته شود وجامه بلوی
وجامه کارکرده نایاک بشد بیدانه بادهخر بداهه ناگاه واول افتادن سب بقیة
بازمانده از چیزی وقول حق تعالی بقیت الله خیر لکم یعنی بقیه خدای تعالی باقی داشته است
برای شما از حلال واز احرام کرده است بهتر هست برای شما باقیات باز مانده ها
ومراد بباقیات صالحات که در قرآنست بیش یعنی مفران صلوات خمس هست
وبیش یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وصی نمایه که مراد بآن هر
عمل صالح باشد که مرضی حق تعالی بود برلقة شیری که در دو روغن وجریش کرده باشند
بلطه ناگاه وبلیته زمین بهظه که از آب وریخ بشد وگویند آن حربیست از ریخ

ودر شرح موجز گوید در بحث استسقا که بهطه ستیر بر بخیت که در وشبر بی
کرده باشند بلغة آن مقدار روزی که زندگان را کافی بشد برقاوات جمع
برقاوه هست لطارت گوشت پاره که مثل لب بالایی بر آمده هست وگوشت
پاره که در میان فرج هست بعره سرگین شتر وگوسفند بقرة مطلق گاو خواه نر
وخواه ماده وتا در او تا وحدت هست نه تا نیث بقرات جمع باقر هست
یعنی بقرة وبقیرة پیراهن بی آستین بزّة بکسر با صورت وصلاح لباس دار وست
که بپارسی باز گویند بهمنة طایفه ایست از خوارج باسقة لب سرخ رنگ عطر
برخون بهمنة نبات سدنقطه قنبر وزینت بهیمة حیوان چهار پای بهمة سوار دلیر
بهمة بره گوسفند بهرة میان چیزی بخته وبحبوحة میان سرای بریّة بتشدید
یا خلق عالم برکیه بتشدید را وبا صحرا باسقات درختها دراز خرما برث تیر و
راه نما بکرة دختر مهر ناشکافته باکورة نو بر میوه برکت آسینه وجای که مانند حوضی
آب درو ایستد در بیابان بنات صورتها ولعبت‌هایی که دختران بازی
کنند ودختر از اهم گویند بنیات بضم با وتشدید یا راههای خورد بنت بکسر با دختر
بنت اللبنة مرگ بنت الکرم بنت الشفة سخن بیت عیال مرد وبیت شعر وخانه واتکه
در قرآن آمده است والبیت المعمور مراد بآن خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه
وآن مسجد ملایکه هست بهوة وبهوة خانهاییست وبنیه بکسر با نوشته بادیه بیابان
بیروت موضعیست باسرة کریه اللقا وزشت ترش رو براة بازاران واو جمع برات
بلوة بکسر با وبهیة بفتح با ریخ وسختی بلیات جمع وبلیت بفتح با ده را هم گویند که در ایام جاهلیت
چون صاحبش می‌مرد در پهلوی گور او می‌بستند وآب وعلف نمی‌دادند تا بمیرد
بالیة پوشیده وکهنه شده بالیات جمع بشرة ظاهر پوست آدمی وگیاه زمین که
بروی زمین باشد بشارت بفتح با نیکو روئی بضم با وکسر با مژده بلدت شهر وزمین
وسینه ومنزلی از منازل قمر ومیان هر دو ابرو برزغة پلاسی مانند جل که در زیر

[illegible]

پالان شتر بر بالای جل اندازند بدرة ده هزار درهم و پوست بره و بزغاله و چشم
بین و چشم تمام باشد بدر بکیة و بکالة روغن بودع آمیخته و آرد بسویق و روغن با شیر بجیة
و خرما با سویق آمیخته بالة ظرفی که درو داروی خوشبوی کنند بهصة زن کوتاه
بلهنیة زندگانی خوش بحیرة بچه و همین شتر که هر دو ماده باشند و او را گوش بریده باشند
باشد و آزاد کرده شده و این در زمان جاهلیت میکرده اند و همین شتر را که ده بچه
ماده کرده است سائبه گویند و او نیز آزاد کرده شده بغیة و بغیة حاجت و مراد بازغة
طلوع کننده کقوله تعالی فلما رأی الشمس بازغة بومة مرغیست بررة نیکوکاران و
پرهیزکاران و او جمع بارست برة بحلقه بینی شتر و حلقه که مانند دست ورنجن
و خلخال و مانند حلقه گوشوار باشد بانة شتر انگشت بارزة آشکارا بخت مکرر منقوطة بخت
بجا منقوطه دولت و طالع و این پارسی معربست بخت بضم با شتر قوی بزرگ بانت
الخرست کذاشته باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشند بجوت کاری کردن
شبستم کنند برای اهتمام بآن و آنچه کذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن بحجة
نام تبیست بجباجة مرد فربه ترانبار که گوشتش لرزان باشد از فربهی و آن برای سباع
است نه برای ثابت بخت بجای غیر منقوطه محض و صرف بجت بضم با و ثانیه بدعا طری
بغیة تخم مرغ و کلاه خود دو خایه آدمی و میان سرا و کنار چیزی بیضة البلد ذلیل کمی جز
و خایه شترمرغ بنفشة چغندر دختر بکر بیضة بکر با نام شهری بصیرة بینائی و چیزی چنا
و پاره خون و حجت و سبزوزه برزة خیوص موج مهرة شتر ماده زنانک
بزدونة اسب ماده پالان سواری غیر بدوی باصرة بیننده بعوضة پشه بارخرت بکلی شنیدن
دو شنیدنو با دکرم لوطقة لونه زرگران بوتقة یک دفعه باران بالقیة حادثه زمانه بدی
باقیة دسته تره بنگة اول شب تا ربع شب و پاره چیزی بطیخة خربزه بطیحة بجا غیر منقوطه
رفتن کاه آب که درو سنکریزه باشد من الصحاح من الدستور زمین هامون بوقة
جابان بنیقة گریبان پیراهن بزرگ بضم با مرغ ابی سفید بطاقة و صفر کوی با کاغذی

برجامه چسبانند و رقم بهای آن جامه دران نویسند برائکة بضم با نوعی از کشتی دریا بعکوکة جمع شدن مکاره
ادمیان بادلة کوشتی که میان بغل و پستان می باشد بیزة درختهای خرما که از درخت
بزرگ جدا شده باشند و چاه فراخ ژرف بائیة بتقدیم نون بر یا کانی که نزدیک بود
باشد بازلة چیزی و یکی و عضوی شکسته که خون ازو روان شده باشد برنسة
مزدکار افسونگران برجمة مفصل انگشت که نزدیک سر انگشت است بتنة زمین نرم بحبحة
کندبیک که در شام می باشد بحتة نام زنیست بجوزة بفتح با جیک فراخ بهکنة جوان و تازه
بهنانة زن نیکو بوی نفس بزبرقة زن فربه ترانبار که مرزد از زنباری ترهوت
و ترهوت بفتح و ضم با چاهیست در حضرموت بغتة باران ضعیف بلقة سعیدی کیسا
با اسم برجمة بضم با و جیم مفصل میان انگشت که میانه اشجع و راجبه است باب الباء
مع الثاء المثلثة البعث پرکنده کردن و انگیختن و مرده زنده کردن و ... ن
بحث و آگاه بدن از سخن و زمین را کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک بوت
بحث کردن از چیزی یعنی آگاه شدن از آن و تفتیش کردن من غیر الباء بغاث و بغاث
و بغاث بفتح و ضم و کسر با مرغی که شکار نکند و مرغ بد و لون و ضعیف و بغاث بکسر با
بسی جمع هم آمده است کما جاء فی المثل ان البغاث بارضنا تستنسر و بغاث
خوانده با که مفرد است لستنسر باید خواند بجای حوش کیک براغیث جمع بث
حال و اندوه سخن کقوله تعالی انما اشکو بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده
هم آمده است برث زمین نرم هموار براث و بروث جمع لعت لشکر بغوث جمع
باب الباء مع الجیم من المصادر البج شکافتن جراحت و نیزه زدن بخ سعیدی چشم
تمام سیاه آن در آمدن بعج شکم شکافتن بلوج و بلج درخشیدن و روشن شدن
بهج شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر برج رکن قلعه و خانه ستاره
بروج جمع بابونج گیاهیست معروف و این پارسی معربست باج لوبیج و رنگ بحباج
مرد فربه ترانبار که گوشتش لرز دارد از فربهی بجباج بزا منقوطه کوسه برجه

یعنی آنچه بغارت آورده شده باشد و این پارسی است بجبج شکافته شکم و شکمی که شکافته شده باشد
بغج مرد سست رفتار تباریج کارهای سخت و عجبها بخ بخ بچه میش بهرج باطل و زبون
بهبج بگو و شادمان باد رفوج ریحانست و در کتاب اختیارات بدیعی چنین است
که بادروج نوعیست از ریحان و آن ریحان کوهیست و در دامنه کوه می روید و آن ترنج
خراسانی نیست زیرا که ترنج خراسانی را در کتاب مذکور رمانی دیگر بیقه خراسانی ذکر میکند
و از الطبیعی دیگر میگوید باب الحاء مع الباء الموحدة بوح آشکار کردن راز بوح در بغل گرفتن بوح
پدید آمد طرف چپ شکار چنانکه از طرف راست در آید و بطرف چپ برود و این طور
شکار را شوم دانند و او ضد سنیح است بطح بر روی افگندن بجح شاد شدن بذح
بذال منقوطه شکافتن برح و براح از جای خود بشدن سوراخ شدن و نیست شدن و سخت شدن
و آشکارا شدن بلح خشک شدن بطح انداختن و بچوب زدن و آشکارا کردن و
گران کردن کار بر کسی و کسی را کار رنج آوردن و عاجز شدن بلح و بجح بح کردن
در او از بذوخ بنک براه رفتن بلوح مانده شدن من الصحاح بیاح و بیاح نوعیست از
ماهی بطاح و بطاح جایهای فراخ که ریختگاه آب و سیل باشد و در آن سنگریزه
بسیار بود من الصحاح و ریسمانهای امون من الدستور و بطاح الطی بغیر
قیاس و بطایح جمع بطیحة بلح غوره خرما بلنح موضعیست بنح فربه کوتاه بجاج
میان سرا و او جمع بجبوحه است بوح ابرون و میان سرا و بدین معنی احجر
جمع باحه است بخ بخشنها و بخشها و لعبها در قمار و کسانی که در او ربح کنند
بدح انکار بداح زمین فراخ بدح جمع بدح بکسر با فضای فراخ بداح جمع بذوح بذال
منقوطه شکافها برح سختی برح بتر ان ما نه نیک و او جمع برحه است بارح
سخت و بار گرم و تیجری که از طرف چپ او پیدا شود و از طرف راست شخصی در آید
و بطرف چپ آورد و از آن عرب شگون دم کنند و او ضد سانح است براح روشن
و زمین فراخ که کشت و بی درخت باب الباء مع الخاء المعجمة بخ بخ و تبخبخ کردن شتر

کرد

کردن بذوخ بلند شدن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش
و مثل آن و مانده شدن برخ در رفتن بتب و بیرون آمدن سینه مع الراء المهملة
بطیخ خربزه و بطیخ هندی هندوانه باشد و در کتب طبیه بطیخ مستطیل [illegible]
خیار زرشک را گویند و بطیخ فی هندوانه را میگویند من الموجز برزخ چیزی که میان
دو چیز حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت تا وقت
نشور و آنچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم یبعثون مراد به برزخ اینجا قبر است
زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت بربخ رگ بن صطلان که از گرد
آبن را آن کشیده است و آن مجرای بول است برابخ جمع او بخ [illegible]
آن بخ با واو و تخفیف خا و بخ و بخ بتکرار لفظ با تخفیف خا و تنوین و جر و بخ بخ
بتشدید خا کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی و با راضی بودن چیزی گویند
تبخباخ شتر آواز کنند که دهنش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ کوههای بلند
بذخ زن فربه سطبر باب الباء مع الدال المهملة بجد ایستادن بر جای و دور گشتن و
سرد گردانیدن و کشتن و از نجاست گویند باد من مقابلات البوارد ای السیوف
القواتک و ثابت شدن و واجب و مرده و در چشم کردن و بیرون سابیده
و همیشه بودن و خفتن برد خفتن و مردن بداد بفتح با برای جنگ کسی بیرون
آمدن بداد بکسر با معاوضه کردن بدد دور کردن خفتن و پراکنده کردن جدا
کردن بلد مقیم شدن بعد دور شدن و هلاک شدن بعاد از کسی دور شدن
و کسی را دور کردن بعد بفتح عین هلاک شدن بیو و بید هلاک شدن من غیر
المصادر بلد شهر و شهرستان و شتر مرغ و قافیه نهادن شتر مرغ بلاد شهرها بلید
کند ذهن بعد بضم دال هنوز بعد دور بعد پس و بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده
است بدد طاقت باشد که در قرآن آمده است مراد از ان اهل بدو است یعنی بیابان
نشین بید بکسر با بیابانها و او جمع بیدا است بید بفتح با غیر از دیرها و خراب

بُرد بحرکت برد دیگر را البوار و برد دیگر نوع جامه ایست بُرد جمع و بُرد نام غلامی اسم می باشد
و بال ملخ را هم گویند بجاد جامه ایست مخطط من الصحاح و کلیم من الدستور بداد بفتح با و کسر
دال پراکنده و بداد اعداد دیگر با زین گویند بت با و تشدید دال البذرون ران بدید
زین گویند و بیابان فراخ و یک جانه خرجین بدید عوض بدیت و گریزد اکه گویند لابد
یعنی ناگزیر است از وی کانه تقال الاوفاق بذ بفتح با هر دو … دارویی سرد و …
که بر جای ایشان بذبد مشول که بجای فرستند بمقدار دوازده میل راه و جانوری که در …
شیر مرو در هر جانه درشت و سطر از آن عرب … مرجان با عدد خوارشه
و خوار شدگان و بدین معنی البخر جمع با عد است باذ بجای ایستاده بد علم بزرگ بتود
جمع باب البا مع الذال من المصادر بذ غلبه کردن من غیر المصادر بذ و باذ بد باب البا
مع الراء من المصادر بتر بریدن بثر بفتح نارش شدن عضو و مانند آبله برآوردن
عضو بثر بسکون تا و بثور مانند آبله جز ازین برآمدن بجر یعنی ازین و شتاب کردن بجر
بخم افتادن شکم و بجر روی ترش کردن و گونه زرد گردانیدن و بی محل حاجت خواستن
و درست از دنبل و جراحت و آوردن بیش از بخش آن و جماع کردن شتر نر شتر ماده را
در وقتی که شتر ماده … های جماع ندارد و خرما … رسیدن و از نجاست
قول النبی صلعم لا تغیروا و لا تجرو … خور مرده و … روی پوست تراشیدن
و خوردن … گیاه زمین را یعنی جماع کردن و مباشرت کردن بشر شاد شدن بطر
زخم شکافتن بطر بکسر با … شدن خون بطر بفتح با و طاجران و سرگشته شدن و
… دی نام گذرانیدن و با فراط شادی نمودن و ناسپاسی گذرانیدن زندگانی در
توانگری باز یعنی و ذخیره کردن و جاه کندن و جای نقش کندن بزر تخم … زدن
بگور با بدادکردن و … بر خواستن بور … شتر نر شتر ماده را و عرض کردن
شتر ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن است یا نه و آزمودن بوار هلاک شدن
و فاسد شدن و کاسد شدن متاع و باطل شدن بجر بجا منقوط کنده کردن دان

بجر بجیم بیرون آمدن ناف و بزرگ و سطبر شدن آن بجر گوش شتر شکافتن بجر بجا مهمله
منقوطه مفتوحه شگفت … شدن و متحیر شدن از غایت ترس بعر سرگین افکندن
شتر و گوسفند بغر غلبه کردن جنس و کال و غران و بنابای نفس زدن و برافکندن بار
… ان با حرکت سخت گلی ها و زیاده شدن نوزها و بغایت روشن شدن و تمام شدن
بزرگی و جمال و فضل بر نیکویی کردن و بخشودی ها در و بد زندگانی کردن و درست
شدن سوگند و درست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت و در …
گوسفندان بصر بفتح صاد بینا شدن و دانا شدن من الدستور بصر بسکون صاد
پوست بر روی پوست دوختن بصور افتادن ستاره که نزدیک است و باران بر
انجمن بضر بضاد منقوطه مفتوحه ختنه ناکرده شدن بغر بغین منقوطه مفتوحه سخت
تر شدن بغر بسکون غین منقوطه نرم گردانیدن باران زمین را من غیر المصادر بحر
بجره … و نیکویی و طاعت و نیکو شمردن … بر بفتح با نیکوکار و بیابان بر بضم گندم
بنصر انگشت چهارم که پهلوی انگشت کوچکین است بنا صر جمع بشیر مرده نیکو دهی
و مژده دهنده بشر آدمی و ظاهر پوست آدمی بشره و بشرات … تر آبله هم را گویند
که زمین … در خود … دود آنچه مانند آبله بر عضو بر آید بثور
جمع بثر است بثر جانوریست بتور جمع بحر بفتح جالوی کننده … بثرة بجار جمع
بدر … و بدر تخم بحتر کوتاه … نام … شب چهارده
و نام موضعی بذور ها جای تمام بندر … که در آن غله خورد کنند
بیا در جمع بعور گوسفند ماده که … در … بعر سرگین شتر و گوسفند بعیر
شتر نر را هم گویند و … در البعر بعین منقوطه … شتر را پیدا شود که چندانکه
آب خورد سیر نشود بصر چشم و دانایی و دانش و بینا البصیر … بصائر حجت
های روشن و بینایی های دل و … نیکوکاری و بر هر کار بزرگ … نام …
است از ادمی بر آر جمع … بازگوه زننده و بخشم سخن کننده بر میوه درخت

ارانب بربور خشن گندم بتزار بار بار باز و زمرد سنگ آرنده بیز رخوب جامه کوب
بجاز زعصاهای بزرگ بسر آب تازه و غوره خرما که تمام رسیده نشده باشد را آنجهای تازه
بور زمین خراب و هلاک شده و تباه شده و هلاک شدگان و تباه شدگان کقوله تعالی
قوما بورا ولیز مفرد و جمع آمده که مفردش بایر است بهتر کوتاه بالا درهم رسته بهاتر جمع
بهتر هلاک و عجب بهر بالضم واقع شدن نفس بجائی برای بکران ونیل آن واین اسم
مصدر است بمصدر بلعنبر یعنی بنو العنبر به پارسی یعنی پسران عنبر بخار غباری که از جانب
نمناک بر آید بخور بوی خوش بواز گوشتهای که در میان بخش وکردن بسته بطر
بکر طاهر شده از حد شادی کننده بیطار و بیطر کوزان بزرگسی که زشکی چاروا کند بطیخ
و بتطر خم شکافته را هم گویند بکر درخت خرما که اول خرما آورد بکر دختر مهر ناشکافته و زنی
که یکبار زائیده باشد و بچه اولین و یک بار برنده بکره و بکر آنکه بامداد کاری کند بکر
شتر جوان برنگار جمع بدر قرار که سر مردم فاش کند بدر جمع بدر به لب ثلث بدذال منقوطه
نام جاه است بکر متعظم بصر بالضم با جانب و کناره و سطری و بمعنی آجر است حدیث نبی
صلی الله علیه وآله بصر کل سما مسیرة کذا و بمعنی سنگ سفید هم آمده و در دستور مهاذ
بضم باسه قطعه زر و سیم وظرفیت که بان چیزی سنجند و آن مقدار رسیده طل
است بهار بفتح باشکوفه گیاهیست در صحرائی و از اعین البقر گویند بجز بلکوان جمع
خربد و کار زرکسد و سختی زمانه و کسانی که شکمهای ایشان بزرگ باشد و نیز لفظ
مفرد و جمع آمده بجز بفتح جیم عیبها و احوال درونی و رگهای درون شکم که بهم
رفته باشند و بجر و بجر که باهم گویند جمیع احوال خواهند بحر دریا والحداج رفتاروا
شود و عمق رحم بحور و بحار جمع وبنات البحر ابرهای سفید تنک گویند و بنات البحر
بخاء منقوطه معنی است باخر خون سرخ و احق باجور بمعنی گرما در تابستان
باسور علتی است که در مقعد پیدا میشود بواسیر جمع بشر بکر یا نام کوهیست در جزیره
ونام ابشاذان بنی ثعلب بهاز زشتران ماده بزرگ واو جمع مهزنه است

بقر گوشت پاره که بر در فرج باشد باتر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال و جماعت گاوان با گاوبانان
و در دستور گاو و بقطرا گویند بقار نام بیابانست و گویند که موضع جبانست بقر و بیقور گاو
بقر جماعت گاوان و در دستور بمعنی گاو آمده و پیراهن بی آستین و آنچه شکستن شکافته
باشند باب الباء مع الراء من المصادر بروز بیرون آمدن براز بالکی برای جنگ بیرون برکردن
و جامه فروختن بعز بپای زدن با عصا زدن بهتر دور کردن و بجور دفع کردن من غیر الصحاح
بارز آشکار و بیرون آمده براز کبر باسرگین آدمی براز بفتح با زمین فراخ برز غسل و بربیز
کاربزغز بفتح با و غین منقوطه بچه گاو کوهی بزاز جامه فروش بز جامه و سلاح بز بکسر با و دم
زن سطر باز معروفست باب الباء مع السین من المصادر بجس روان کردن آب
و روان شدن آب بوس بوسه دادن بس دستادن و نرم راندن و انجیدن و زراندن
آرد و پست بروغن و کوشش کردن باس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن بخس و بوس مهر
عین الفعل درویش شدن و حاجتمند شدن بخس نقصان کردن و نقصان شدن من غیر
الصحاح بهس شیر درنده بس و بس سخت و بس بمعنی دلیر هم آمده بخس گون خلقی آری
رزینه بخس ناقص و کم کقوله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم معدودة و زمینی که بی
آب دادن در و گیاه و تره روید برس کسر با پنبه برنس کلاه دراز من الصحاح و روی البرنس
من الدستور برجیس شتر ماده بسیار شیر و ستاره ایست که او را مشتری هم گویند
برجاس بهدفیست که بران تیر اندازند برعیس و برغیس شتر ماده بسیار شیر بس بکسر با
و سین لفظیست که برای تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنیست
که خاله جساس بن مره شیبانی بوده است و نیز بسوس نام شتر ماده بوده که کلیب وایل
نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده است که در آمده و تخم مرغ او شکسته و کلیب با قهری
گرفته تیری بر پستان همان شتر زده و بنی جساس که خواهرزاده بسوس است بجنگ کلیب بر
خواسته و کلیب را کشته و ازین سبب میان قبیله جساس و قبیله کلیب جنگ چهل سال جنگ و حرب
شده و ازین سبب هر حربی که در و خرابی بسیار شود بطریق ضرب المثل حرب بسوس شتر ماده را هم گویند

تا لفظ نبس بس گویند شیر خوند به تنشیش زمین خالی الحابس سخنهای باطل و جای خالی الحبس بفتح لام
جزیست مانند انجیر وآن در مین بسیار می‌بود و در دستور انجیر سفید را گویند طلابس طاسی که
برهلوا اندازند و این پارسی معربست غبس غراره‌ای پلاس که گاه در آن کنند بیوس بار جراحی
بغض شتر ماده بزرگ تبنس فیل نام است یعنی سرنوش [illegible] دولتی و بدحالی و سختی برکس
مرده بهیات و گویند [illegible] بائس مرد بدحال از غایت فقر بابس ولبری و سختی باب البا
مع الشین المعجمة من الصاد در بطش سخت گرفتن و حمله بردن بخش تعیین منقوطه باران اندک بهیه
بهش آرزومند شدن و شادی نمودن من غیر الصاد در نقش باران ضعیف برش بمعنی است
که در آدمی پیدا شود و نقطهای سفید که بر اندام اسب میشود و نقطهای که برنگ مخالف رنگ
جا پر اعضا بشود و ارش از اینجا ماخوذ است برغش بکسر با مرغیست مانند گنجشک بر آتش
نام سکیت و ابو البراقش نام مرغیست که بچندین لون متلون میشود تونس کرده آدمی که
از هرجا بهم آمیخته باشند جیش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد
ترش خرم وکشیده روی ترش [illegible] گنده بهش درخت مقل باب البا مع الصاد و
من الصاد در توص درگذشتن و گریختن و پیش گرفتن و بستن کردن وارش کسی نیش
برص پیس شدن لصیص درخشیدن تخصص خشم بر کردن تخص بفتح خاء منقوطه تیزت
شدن من غیر الصاد در تخص بفتح خاء منقوطه گوشتناک و گوشت ستم سرو گوشت
پشت چشم وگوشت زیر چشم که برآمده بود و گوشت بن انگشت که نزدیک کف دست
باشد لصاص شیر خبث وجلاک [illegible] زن ورنگ توص بفتح [illegible] ن
برص علتیست و آن سفیدیست که در پوست پیدا میشود و از ابرصی گویند نعوذ بالله
من ذلک و من جمیع العلل ناقص [illegible] باشد و چشمی گیرنده بیص بفتح صاد و کلاست که
مرکب سازند با حیص و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی [illegible] بلوص نام مرغیست باب
البا مع الضاد من الصاد در نبض جابه کردن و ورم کردن و سخت شدن [illegible] نفض خبیده
بضیض [illegible] آب اندک نقض شمن شدن برض برضه آمدن آب و [illegible] نجیده

من غیر الصاد در بیاض سفیدی لغت شخصی بیک پوست و فربه و نازک بعوض [illegible] بعض
پاره از چیزی بعیض تعیین منقوطه دشمن و براض و برض اندک براض بکسر با و برض جمع برض
که چیزی که اول از زمین بر آید براض بر شده دان ام شخصی لفیض آب اندک نفوض جاء
اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین و رمی که در دست اسب پیدا شود بیوض ضم با
جمع بایض مرغ خایه کن بیوض بفتح با مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیض بکسر با مرغ
که بسیار خایه کند و بیض جمع [illegible] تخم مرغ و قمشیره و سفیدان و بین معنی وجمع
ابیض است و بیض مکنون که در قرآن آمده است یعنی سفیدان پنهان داشته شده و مراد
از زنان نیکوست و بیض مکنون بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغ است تا تشبیه کرده باشد
تخم مرغ در سفیدی باب البا مع الطاء من الصاد در بسط گسترده شدن و فراخ کردن
و قبول بسط گشادن جراحت بلاط سنگ در جای فرش کردن من غیر الصاد بطیط عجب و
دروغ بط مرغ آبی خانگی که بزبان کیل بسکا گویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند بساط
آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالی و مانند آن بسط جمع بسیط غیر مرکب و جای
فراخ و جزی فراخ و نام بحریست از شعر بسائط غیر مرکبات و او جمع بسیط است بسط
بکسر با شتر ماده که با بچه‌ها گرده باشند و بچه را از وی باز نگیرند و دست کشوده یعنی غیر مقید
و در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان قرائة عبدالله بل یداه بسطان است بساط
جمع بسیط است یعنی اول تبختط و تخبوط [illegible] و پایان تبهط باشد [illegible] نوعیست از
طعام یعنی شیر برنج بساط بفتح با زمین فراخ و هموار گسترده شتر بانجه بلاط سنگی که با
فرش کنند سرا ابلوط دار و نیست باب البا مع الظاء من غیر الصاد در بهظ گران
شدن بوزن و گران شدن بار بر چیزی من غیر الصاد در بنیظ آب بستی حیوان
من الجبل باهظ گران بوزن و دشوار باب البا مع العین من الصاد در بقع
رفتن و بهتان نهادن و سخن زشت گفتن کسی را بقع بفتح قاف منقش نقش
سیاه و سفید شدن مرغ و سگ بیع نو آوردن بیع بغداد کشتن [illegible] و دست کردن

ریسمان وغیر آن یعنی بیاغ بهم بودن چیزی با او فراخ گام نهادن اسب وشتر در رفتار بَیْع
خریدن وفروختن تَبَحُّج گشتن وهلاک کردن نعم وابجاست قوله تعالی الفلک باخع نفسک
ای قاتل ومهلک بَخُوع اقرار کردن وگردن نهادن بَضْع گوشت بریدن وشکافتن
جراحت وسیر شدن از آب بِضاع جماع کردن بَلْع بضم لام بحلق فرو بردن طعام
وغیر آن تَبَشُّع بد طعم شدن طعام وغیر آن وگلوگیر شدن آن تَبَلُّغ تمام بخشیدن ورفتن وپای
زدن کسی با او وعلامت خاموش کردن وچیز آوردن کسی با چیزی که ناخوش آید او را تَبَيُّع
دراز شدن گردن تَقَبُّع رفتن وفراهم آوردن من غیر المصادر تِعاج جهاز و رخت آلات
خانه وبار از نهادن وبار ارکان باران تَبْع بکسر دو نقطه جره استوار مفصل و
ودراز کردن تَبَع وبَتْع شراب عسل تَبَع توارنده وپاده وهشتو بیدا کننده و
آورده شده وحادثه نو وچیزیک لقول النبی صلی الله علیه وآله آن تهامة کبدیع
العسل حلو اوله وحلو آخره بِضْع میان سه تا نه وبعضی گفته اند میان سه تا بده و
لیس قول صحیح است وبعضی گفته اند میان یکی تا بده وقول او معتبرست وهمچنین هست در
تفسیر حق تعالی استغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله کذا فی الکشاف بَضْع بَضيع پاره گوشت بار ها ی واو جمع بضعة
است بَقيع موضعیست در گورستان مدینه بَقيع بفتح با وفتح صاد موضعیست تَبع
سوراخهای بسیار واو جمع بلعة است بَالیع سوراخهای بینی او سوراخهای میان
سرا واو جمع بلوعة است باع مقدار هر دو دست با سینه و بزرگواری بِواضِع
جماعت گوسفندان بُقْع فرج زن ونکاح بُضع شیر رنده گوشت بَضیع
گوشت وعرق وجزیره دریا بخع کشنده واقرار کننده بَزاع جوان بزرگ
بَزيع جوان زیرک وبیر فصیح لی بترم بلغ منزلیست از منازل قمر تاریع فائق
شده در فضل وهنر بَقْع زمین خالی بَشِع بکسر شین ناخوش وبد طعم وگلوگیر بَرْقَع
بکسر با وقاف آسمان هفتم بُرْقع وبُرْقُع وبُرْقوع روپوشی بَلاع بار ای زمین آب

جمع بلغه است بیج بکسر با وقاف آسمان هفتم بیج بکسر با وفتح با سبزه های بقاری واو جمع
سبعة است بدیع ونو آمده کقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بَرُوع نام شخصی نام زنی از قوم
داده شتری بزتاع بکسر با مردا حق شتاب کار رحقا کار باب الباء مع الغین المصادر
بُلوغ رسیدن وبحدی مردی آمدن کودک بُزوغ برآمدن آفتاب وماه وستاره
وبرآمدن دندان ومثل آن بَزْغ نشتر زدن تَبَدُّغ آلوده شدن به بدی ونجس بَلْغ الودن
خود را بزمین مالیدن بَلاغ رسانیدن وکافی شدن من غیر المصادر بَلْغ وبِلْغ رسیده
تبلیغ سخن گوی بکمال بالغ رسیده ودیگر تَبْلیغ جای که قعران نزدیک باشد بَلیغ شنوان
عین طلب کننده وستم کننده بزرلغ وبرتغ ورزدغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع
کننده باب الباء مع الفاء من المصادر بَشَق ویران کردن سیل بند را بَرْق وبُروق
وبریق درخشیدن ورسیدن وخود را آرایش کردن زن وبر واتش تشر داده دم
خود را وخود را آتش نمودن اولی ابتش برق بفتح اخیره شدن چشم وحیران ماندن
آن وبد ردآمدن شکم گوسفند از خوردن گیاه بَرْوَق وبَرْق ولفق وبشق حیوا افکندن
بَسُوق دراز شدن درخت خرما وفالی شدن بر اصحاب خود بَلوق سخنی ومکرو حی کسی
رسیدن بِحق کور کردانیدن تَحَقُّق تحی منقوطه یک چشم شدن بلق گشادن در تَبْنیه
بحقشدن زن وباران سخت بارانیدن آسمان من غیر المصادر بَرْق بالفتح شدنی خیر بست
که در دهنه ودروغ وباطل لبق ثبت ولبشهای ودیمی دوم لغة است لقباق وبقاق مرد
گوی برق روشنی که از بیرون جهد و برق خطایست لیاران برق شتر داده که
دم خود را بالا دارد وخود را آبستن نماید ناشتر زبر و زود براق شترهای که در آن جرش
ریخته باشند بروق بسکون را وفتح واو گیاهیست بَرَق وبِراق زمینهای با سنگ
وریگ وگل واین هر دو جمع برقاء اند بارق ابری که از وی برق برجهد ونام قبیله
ایست ونام موضعی برق بره گوسفند واین پارسی معرب است بزازق وبرازیق گروهها
بطریق نام قاعدی است از فواد ودوم یعنی لشکرکش روم بیدق پیاده شطرنج بلق بکسر بیع

خرماست بلالیق جایها مغاک وجمع توقه است بلاتق آبهای ایستاده بنائق گریبانها بنیقها
واو جمع بنیقه است بُوَق سختی و بدی بوائق جمع کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یأمن جاره
عن بوائقه بُندُق گلوله کمان گروهه جوز که خورد گردد یعنی فندق و بعضی اخر معرب است بنادق
جمع بُراق نام اسبی است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله در وقت معراج رفتن برو
سوار شده بود بَرّاق ولبّاق ولقّاق چون لقلاق نوعی از درخت خرما را هم گویند بُرنُق
بوسته واین پارسی معرب است بُعاق باران سخت وابری که باران سخت بارد بخنق
رکوبی که عورتان بر سر مقنعه فرو گیرند تا ازار روغن و سیاهی و مثل ان نگیرد و گردن بند
کودک که بزبان کیل کودبند گویند بَلَق سیاهی و مثل ان نگیرد سفیدی باهم و خانه
مو بین و سرا پرده بَهَق رنگ سفید و یا رنگ سیاه که بر پوست ادمی پدید آید و مخالف رنگ
اصلی پوست باشد واو غیر برص است باب الباء مع الکاف من المصادر بَرک بر بدن
بنگ بنون ایستادن بُروک فرو خفتن شتر و ایستادن و ثابت شدن بَتک دور
بودن بچه زدن جامه را و دروغ گفتن و لشتاب رفتن شتر بوک بر رفتن ابر برباد و میان
بک کوفتن و گردن شکستن وانبوهی و غلو کردن من غیر المصادر بَرَکة طعام با
برکت بُرک برکه بضم است و آن یکنوع مرغابی است سفید برک جمع برکه است
بکسر با یعنی آب گیرها بَرک بکسر با موضعیست در یمن بُنک بضم با بیخ و بن چیزی دارو ئی
خوش بوی بوک سینه و شتران بسیار بُروک جمع بنائک دروغ گوی بوک چیزی
بائک شتران مانده خوب و جوان بوائک جمع بنک بکسر با و فتح نون پاره ای چیزی واو
بنکه است بَروک بفتح با زنی که بر بزرگ بلوغ داشته شوهر کند بکک شتر ماده فربه است
و نوعیست از خرما که از انجیق هم گویند ناوک گریبانهای پیراهنها باب الباء مع اللام
من المصادر بذل بخشش کردن بزل شکافتن و صافی کردن شراب یعنی پالودن آن
بزول بزا منقوط برآمدن دندان نیش شتر بطول و بطلان درست و ناچیز شدن بَقَل
و بقول موی ریش برآمدن و برامدن دندان شتر بکل آشفته سخن گفتن و مخلوط کردن بدال

چیزی را با چیزی بدل کردن تبدیل بوجه دل مبتلا شدن بَتول جدا بین کردن بَتل از جماری پیوستن
دل کردن و پیوسته خوانی و طوائف متفرقه شدن و از همدیگر دور شدن بَجل بستم کردن و
کردن و مغاک شدن و ظلم یعنی بَجل بزرین وجدا کردن چیزی از چیزی بِعال بیک زنین
زن و شوهر باهم و بازی کردن زن و شوهر باهم بعل شوهری کردن مرد و شوهر
وشوهر شدن بَعَل بفتح عین حیران شدن بَهل نفرین کردن تبتّل و تبخّل و تبجّل با بخشنده
شدن من غیر المصادر بقل تره بَندول و بادل بخشنده بادل گوشتهای کف پهن پستان
و بغل میان شده و جمع بادله است بَزْل سختی بازل شتر نه ساله و شتر پیر که دندان نیش
او برآمده باشد بُزْل و بُزّل و بوازل جمع باقل نام مردی است که لکنت کند زبان بوده
است وزمین که در وقت باشد بَتول زن پاکیزه بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر
و درخت خرما که از درخت بزرگ کرام اوست جدا باشد بُتال عضوهای که با گوشت
باشد بجیل بجیم نام شخصی بَرابل بضم با موی سینه بر کردار گردن مرغ باشد بهکل زن تازه و جوان
بَعل شوهر و زن و نام بتی است زرین که در دیار بعلبک قوم الیاس نبی علیه السلام او را
می پرستیدند و خداوند و درختهای که از زمین خود آب خورد و احتیاج باران
نداشته باشد وزمین بلند بجیل نام قبیله ایست بَلال بفتح با نم وجرو تری بِلال بکسر آب و شیر
و هر چه حلق را تر کند و نام موذن حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله و پیوند خویشی و جمع
بُلّ هم آمده است یعنی تریها و چیزها بَلبَل هم بلبل هوای مغاک و با ... مغاک بُل مغاک بلبال
اندوه و وسواس دل بِل بکسر با مباح و حلال بُلبُل مرغ معروف و مرد چست بَهلَل
اندک ولغت بُهلول خوش روی نجابت خندان و نام شخصی بَهِل شتر ماده که شیر او را
اوراپر کوبنه باشند و شتر ماده بی نشانه و شتر ماده که چوب در بینی او نکرده باشند
بَهتَن جمع بقّال تره فروش و دکان دار مُبهَل سطر بال حرف اخر الیف یعنی
بکسر با دل و حال و خوشی نفس و ماهی بزرگ و بمعنی اخیر معرب است تَجیل مرد بزرگ
تن و مرد پیر بجال پیر و فرتوت و مرد بزرگ تن و مهتر و شتر فربه بَجل بمعنی جست یعنی

کنسنده تبجیل و بابجل و تبجال بانجسنده تبجیل بهتان عظیم من البجل بَدَل و بِدل و بَدیل چیزی
که بجای چیزی دیگر باشد و بدل و جمع ابدال هم گویند که در دست و پا پیدا شود و بدیل یکی از ابدالها
هم گویند که عبارتند از خلص حق اند تبجیل جار تبجیل الله و تبجیل العقل باض صحرای بَهل نادرست و ناچیز
و شیطان بَعل و بابل و لیر بطال الجبت بیکار بَعل استر بغال جمع بغال بتشدید عین استر
و صاحب او بَول جا بن و عده و لب ر توال عشق است که چون پیدا شود جا بن لب را زرد
برطیل سنگ دراز براطیل جمع برطل بضم با نام کلاهی است بابل نام موضعیست در عراق
که جادوان نسبت کنند برعنبل شهری که میان سبزوار و بیابان حنک باشد براعیل جمع برعیل
حرام بُسل بضم با دلیران و او جمع باسل است بسیل بد شکل و القیه شراب که در ظرف مانده
باشد باب الباء مع الميم من الصاد برقم بنگ کردن بزکوهی و آهو و شتر ماده و سخن غیر
واضح گفتن بَشم نرم خندیدن بَشَم بفتح شین منقوطه ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه
پیدا کردن بَکم بفتح با و کاف گنگ شدن یعنی لال شدن بغام شیر گرفتن بُرم بدندان
جنبیدن گزیدن و شتر و دشمنان با انگشت سبابه و وسطی بَرَم بفتح با و راء غیر منقوطه ملول شدن
من غیر الصاد بُنم ابهام انگشت بنصر و انگشت خنصر بُکم مردمان گنگ یعنی لال بِرم کرد بر نجار
یعنی آنچه نجار چوب را بآن سوراخ کند از او بفارسی اسکنه گویند و آنچه سراج چرم را بآن
سوراخ کند تجادم بجیم سختیهای ماند بُذم بضم با و سکون ذال منقوطه رای و عقل
و نفس و فربهی برسام بفتح با علتی است معروف برعم میوه درخت عضاه و انگور دخل
قار باران لشود بَریم ریسمان دو لون با دو رنگ و لشکر و طعام بی گوشت برام
کمبرها دیگهای از سنگ و او جمع بُرمه است بُرام بضم با جانوریست که در سبب
لاغر افتد و از الفارسی کنه گویند براجم بجیم مفاصل ما بین انگشتان که میان رواجب و
اشاجع است و او جمع برجمه است و نام قومیست از بنی تمیم برعوم و برعم غنچه ناشکفته
براعیم جمع برطام مرد سطبر لب بَریم براء غیر منقوطه جگر و کوهان شتر با هم گویند بریم
بزاء منقوطه رشته که در قلاده کنند و نوشته زیبا و نیز دسته تره و اول زرع ها

کار اطلاع گویند تراکم که در قرآن آمده است یعنی فتاده در شما و جای وادی تبهام جای پایان
و او جمع بهمه است بُطم درخت حبة الخضرا که بفارسی ون گویند و بشیرازی بن گویند و بلخ
قرحه ایست که در ساق پیدا میشود بَقم رنگ برنج معروف بَشَم بخچه بَشام بشین منقوطه
نام درخت که از آن مسواک گیرند بُغام آواز شتر ماده و آهو و بزکوهی بُغوم شتر ماده و آهو
با بزکوهی بانگ کننده بکیم لال بُرذم و بُلذم حلقوم است آنجا که می جنبد بلدم مرد گران ترازیان
بُغوم و بُلعم مجرای طعام که از امری است گویند بُلغم مرد بسیار خورنده و سخن بلیغ کننده
طعام بَهم نره سطبر با عود بَهم برای گوسفند و او جمع بهمه است و بهمه بزغاله اطلاق
بُهام جمع بُهم بضم با و فتح ها سواران سخت جنگی و لشکرها و مردمانی که ایشان را اختر ی
باشند که قول الرسول صلی الله علیه و آله و سلم تحشر الناس حفاة عراة بهما و او جمع
است بَهیم یکرنگ بُهم بضم با و او جمع بُوم مرغیست معروف بایم تبسم کننده بتام
شده بیبن غیر منقوطه مرد بسیار تبسم کننده باب الباء مع النون من الصاد بطلان
ناچیز و نادرست شدن بَطن بفتح طا بنده شکم شدن و بزرگ شدن شکم از بر خوردن بَطن
بسکون طا بر شکم زدن و درد شکم و باطن چیزی باشناختن و از خواص گشی شدن
بَدن و بَدَن فربه شدن و بر شدن بَرهان درخشیدن بُون افزون آمدن در فضل
بَزدان بفتح زاء منقوطه یعنی یزدان است یعنی رحمن بُغیان طلب کردن بَیان آشکار
شدن و فصیح شدن بَین جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است
و بمعنی باقی شدن هم آمده است من غیر الصاد بُحران تغیر عظیم که پیدا شود بیمار را در تب
در اشتداد بیماری و او لفظ یونانی معرب است بحارین جمع بحرین نام شهری و دو دریا برزخین
نشیمنگه بر تخت بیران جمع بار بقعان بندگان و خدمتکاران بتعان تشنج سست
بغی خورنده و رزنده بُلهنین بضم با و فتح لام سختی بَین بَین میانه بَین بَین بمکراری یعنی
میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه دراز و کوتاه و میانه ثقل و خفت و مثل اینها
بوان ستون خیمه بُون جمع بان یک نوع درختیست بهکمن بمعنی بهکل است یعنی زن

تازه وجوان بُتُون جای زرف فراخ بَوایِن جمع بین بکسر با مقدار یک مد بصر از زمین وکوشه
زمین بُیُون جمع بلیّان بکسر با ولام وتشدید یا پراکنده کی آدمیان لی امام ومهتری وکوز زمین
بین بسر واو مخفف این هست بُحُون بفتح با وحاء غیر منقوط مرد بزرگ شکم بُعْران شتران واو
جمع بعیر هست بُرقان برهای کوسفند واو جمع برقت بیقان دو دایره هست که در
شب کردن اسب می باشد بُطْبُن عدس من الدستو ودانه ایست مانند عدس فی عدس
من الصحاح بُرثُن نام چنبه ایست وانکشت سباع وطیور واین مخلب نیست بلکه مخلب چنک
انکشتهای ایشان هست بَراثِن جمع بُطین بکسر طا بنده شکم وزمین نشیب فرو نشسته باطِن
اندرون ونهان ودانند نهان وبدین معنی خبر هست قوله تعالی هو الاول والآخر والظاهر
والباطن بَطِین دور ودراز کرشکم بِطان شکم بالان شتر بُطَین بعضی همزها از منازل
قمر بَطْن شکم وشیره وجانب دراز ترین بر مرغ بُطْنان جمع وبطنان زمینهای تنگی فرو
نشسته ومیان بوستان را هم کویند بمعنی اول جمع بطن هست بکسر طا بطائن بطانهای
جامها واو جمع بطانه هست بُطْآن بضم با وفتح نون اسم فعل است بمعنی کاهلی کردن
وبفتح با هم مردی هست بَنان سرای انکشتان واو جمع بنانه هست بُنیان بنیاد ودلکا
باشرو بهُمن که در قران آمده بمعنی عجب کنید بان حولش بُحُون وبین پسران بین تجنبه
با انکسار بُون وبَین بمعنی فرق وفصل هست کما تقال بینهما بون بعید وبین بعید بُرهان
حجت بَراهِین جمع بُرهان بسکون دال شتران قربانی واو جمع بدنه هست بُعدان دو
طرف خرمن بَدادان بکسر با هر طرف زین کوه هست بُقعان آدمیان سفید بادنجان
معروف هست بودنیان دارویست وآن بیخ کیاهیست بروان بسکون زا منقوط
نام شخصی برزون اسب سواری غیر دوی براذین جمع برذون شربه ایست از پوست
طلع خرما برزون جامه سندس بولان قبیله ایست برین جمع برة هست وحلقه ایست مانند
حلقه کوشوار وخلخال برنکان بوزن زعفران یک نوع جامه ایست بذنجان بذال منقوطه
بکسر با تا ها ی کوسفندان واو جمع ثیج هست بروان صباح وشام برفان نام نخعیت

کر بفیت ذد بوده هست بُرخین وبُرحین خفتیها بادین وبدیع زن سطبر ومرد سطبر
بادان بتشدید دال هر دو باطن وهر دو ران بَدِین بکسر دال مرد پیر بُهشان درخت
بنان بکسر با بوای خیره وان جمع بنه هست بردان بفتح با ورا موضعیست بدن
تن ووزره کوتاه ومرد پیر وبزکوهی پیر باب الباء مع الواو من المصادر بَهْو وبدیع بیقین
بغو جرم وخیانت کردن بَرْو افزودن بَزْو برا منقوطه بکسر کردن وقهر کردن بَدْو از بوم
بدو بیابان بَأْو کبر کردن ونازیدن من غیر المصادر بُجْو بجاء منقوطه حرما وزبون بَرْو
برا منقوطه مانند بَخْو شتر ماده که او راسفر زرد کرده باشند بَو پوست بچه شتر کاه آکنده
بهو خانه که در پیش خانها کرده شده باشند بأو افعل ماضیت برا جمع مذکر یعنی بازکشتند
کقوله تعالی فباؤ والغضب من الله باب الباء مع الهاء من المصادر بَدْه ناکاه آمدن
وپیش وا آمدن کسی باوه در باشتن با جماع کردن من غیر المصادر بَلَه بسکون لام وفتح
ها بکنار ودرین معنی اسم فعل هست وبمعنی غیر هم آمده کما فی الحدیث القدسی بَلَه
ما اطلعتهم علیه بُلْه ابلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا ومعاش ونه در امور آخرت ومعاد کقوله
صلی الله اکثر اهل الجنة بُلْه بُوه بضم با مرغیست وان بوم خورد هست بَهْبَاه شتر او از کننده
کردمن او برانتقد باشد باب الباء مع الیاء من المصادر بَرْی تراشیدن ولاغر کردن
شتر وماند کردن شتر از راندن لب بَغْی از حد در کذشتن وستم کردن وتخت ابر
آسمان وا ماسیدن جراحت وریم بجراحت درآمدن وخرمی ونشاط کردن اسب بَکی
چشم داشتن وکریستن بَنْی بنا کردن وزن بخانه آوردن بُهی بضم با وتشدید یا زیبا وخوب
شدن من غیر المصادر بَرِیّ بیزار واو در اصل بری بوده است بهمزه لام الفعل بَغِیّ باران
سخت بَغِیّ زن روسپی فاجره وکنیزک باغی ستمکار وخواهنده بازی باز بازی کننده
بَهِیّ نیکو باهی خانه خالی بادی آغاز کننده واهل بدو واول چیزی بادی الرای یعنی ظاهر فکر
واکر بادی الرای خوانی بهمزه لام الفعل یعنی اول فکر بُوری بتشدید یا یکنوع کنی هست
باری آفریننده باقی بازپس مانده از چیزی بُکی کرینده بلی بکسر وتشدید یا بمعنی بقیان هست

بَلی بفتح با و کسر لام قبیله ایست و منسوب بقبیله بلی بَلَوی گویند باقی باز پس مانده از چیزی باکی گرینده
بُکی بضم با و کسر کاف جمع بُرنی نوعی خرما ایست بَحرانی بحا غیر منقوط خون سرخ و آنچه منسوب
باشد بشهر بحرین بَتّی بفتح بت و با تا و یا اگر طیلسان باشد یا فروشنده بُکی بُرِی کسی من قول ابی
بانبی لا تقصص رؤیاک بنی بالفتح با و کسر نون پسران من لوای زنان گرینده و او جمع باکیه
است بَنوی بیا با یای باکی گهن بی شیرخاده که از اسفیر خورده کرده باشد باقلانی با قلاو فروش
بکالی منسوب بقبیله بکاله و بکالی نام دربان حضرت علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوة است
بخنی شتر زرقوی بخاتی جمع بُردی گیاهیست که از آن زنان گیل ستوم گویند بَردی بضم
با نوعیست از خرمای لطیف بَدی نام بیابانیست و اول جاه آب که در اسلام کنده شده
باشد بَذی بذال منقوط فحش گوی بُخاری بجیم شخصهای زمانه بَرازی صحرا او جمع بَریه
است بر نشده بد یا او یا بارق و بوری بر نشده بد با بور یا بوشی مرد فقیر پر عیال بَهری مرد
بزرگ تن و لمبر برنشی مجهوتیت برنجی مجهویت کتاب اللفا با بالتنا مع الالف
مصدر الثلاثی المجرد تقی و تقوی پرهیزیدن و ترسیدن بَقا دیدن و آن غیر مصدر هم آمده است
تَنوی بجای مقیم شدن توا هلاک شدن تَخنا خاک پاشیدن تهجا هجو گفتن من باب التفعل
تبنو دعوی بنجری کردن تبدو ابتدا کردن تمرّو پوشانیدن تنمو پوست واشدن
تجنو گوارش بر آوردن تفتو پراگنده کردن تفقو بسین غیر منقوط کهنه شدن جامه و باز
پاره شدن آن تهنو و تهنّو کهنه شدن تبرو بیزار شدن تجرّو دلیری کردن
تجزّو بزای منقوط پاره شدن و اکتفا کردن بچیزی تحزّو مردی جستن تقرّو خدای
تعالی را پرسیدن تکوّ گیاه کاه خیدن و آن را پارسی سار وغ گویند تقفّو فرا او را در
تهزّو افسوس داشتن تهرّو برای غیر منقوط نیک بخته شدن گوشت تذبّو بذال منقوط
نیک بخته شدن و سکافته و فاسد شدن جراحت تخطّو بر صواب بوده خطا
نمودن و خطا کردن و خطا بر کسی گرفتن تندّو نرم شدن و کرم شدن و بر اخوه
نشسته حرکت کردن تنزّو بر شدن و سیراب شدن تهدّو فاسد شدن جراحت

و باره و سکافته شدن تفقّو شکافته شدن تسیّو شیر از پستان رختن شیر لی دوشیدن
تلکّو باز ایستادن از کار تمشّو بر شدن چیزی از چیزی تهیّو گوارنده شدن توجّو دست
زدن کسی را توطّو پایمال کردن چیزی او نرم شدن توضّو دست و روی شستن توکّو تکیه
کردن و از نجاست قول حق تعالی هی عصای اتوکّؤ علیها تبوّو جای گرفتن تضیّو و اگرفتن
سایه تفیّو فی کردن تودّو هلاک کردن تهیّو ساخته شدن من باب التفاعل تباطو کاهلی
کردن در رفتار تخاسو بر یکدیگر سنگ انداختن تراوّو هم پشت شدن و باهم موافقت
کردن تدارو با یکدیگر خلاف کردن تباطو کاهلی کردن در رفتار و باز ایستادن از کار
تخاطو خطا کردن و خطا کار بوده خطا بر خود گرفتن تکافو با یکدیگر برابر شدن تمالو
هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تناکو بنوه شدن تشانو یکدیگر را دشمن
داشتن تواطو با همدیگر موافقت کردن من باب التفعلل ترازؤ خواری نمودن و
ترسیدن تکاکؤ فراهم آمدن و بدل شدن و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه
بالا شدن و بعضی اول است قول عیسی بن عمر و چینی که از خر افتاده بود است و درد
جمع شده مالکم تکاکاتم علی تکاکؤکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی ترهیو پایین طرف و آن خنج
جنبیدن زن در رفتار و سرد شدن در کاری بعد از قصد کردن بان کار تشانؤ
سست شدن و ناتوان شدن تشانؤ ترسیدن تلالؤ درخشیدن من غیر
المصادر تنانا بوزن فعلال مردی که در سخن حرف تا گفتن بازگرداند بخی که بکار رفته شده و
بر کنده شده باشد و چرک در وی لوست تیهاء بیابان تیماء بیابان و نام موضعی تسی
یعنی متغیر شده و او فعل ماضیست و در اصل تسنن بوده است که نون دوم به یا قلب کرده اند
تسری یکی از پس یکدیگر و او در اصل وتری بوده است و او را قلب به تا کرده اند تانی
ایستنده تماء بوزن فعلا جمع ترب خاک و زمین تَدا انضم قوت و توانایی تَگا
مرد بسیار گریسنده و آنچه بران گریسته تَلقی فعل مضارع مجهول است از باب تفعل
یعنی پیش آورده شود این زن تنائی فروخته شده ز دیگ شده و فعل ماضیست از باب

تفعل است تقوی ترس و پرهیزکاری تلقا جهه و برابر تغشیها که در قرآن آمده است یعنی
جماع کرد آدم با حوا کقوله تعالی فلما تغشیها حملت حملا خفیفا و او مشتق از غشیان است
تضحی فعل مضارع از برای مخاطب است یعنی بر صحرا آیی نیز در آفتاب باب التاسع
الباء من المصادر الثلاثی المجرد تعب رنجور شدن تغب بغین منقوط هلاک شدن توب
از گناه باز گشتن و توبه ارزانی کردن بر کسی ترب خاک بر چیزی کردن ترب بفتح را
درویش شدن و خاک آلود شدن تب و تباب زیان کار شدن و زیان کردن
و هلاک شدن تغاب آواز کردن زاغ و لشتاب رفتن تشراب آشامیدن
تخراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب تطیاب
پاک شدن تلعاب بازی کردن من باب التفعیل تتریب خاک آلود کردن تثریب
سرزنش کردن و ملامت کردن تثقیب سوراخ کردن و آتش افروختن
تجریب آزمودن تجبیب بانگ کردن و فراهم آوردن تحبیب بحاء غیر منقوط
خم شدن پشت شدن اسب و دست اسب تجنیب بجیم دور کردن و خم شدن
پای اسب تحزیب بجمع آوردن مردم را با یکدیگر در هم انداختن تحصیب ریگ
بچیزی در انداختن و سنگ ریزه بر کسی انداختن و سنگ ریزه فرش کردن عمارت را
تخریب ویران کردن تحقیب بحاء غیر منقوط فرا گردانیدن من شرح الموجز تخضیب
بضاد منقوط موی را رنگ کردن تدریب تیز کردن تذهیب زر اندود کردن تذنیب
دنبال کردن چیزی را و بخشکی بر آمدن غوره خرما را از جانب ترتیب از پس یکدیگر
قال کردن و مرتبه مرتبه آوردن ترجیب بجیم چوب بر زیر درخت زدن تا شکسته
نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن و در جستن جاروا را تدریب بدال
غیر منقوط آزمودن و بصید آموختن باز را ترحیب بحاء غیر منقوط مرحبا گفتن تحدیب
بلند بر آوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو چیزی را با هم
پیوند کردن و رست شدن چیزی در چیزی تسریب آب در چشمک لو کردن تا در راه

آن

آن استوار کردد و پی در پی فرستادن و از چپ و راست جا کندن جا کردن جوق
جوق فرستادن تشریب آب بخورد و آب و گل در چشمک لو کردن ناخوش طعم کرد
تشعیب سخت پراکنده شدن و شاخ کردن درخت تصلیب سخت کردانیدن و خشک
شدن خرما از طبع بر دار کردن کسی کقوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل و نقش
مانند صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن سر نیزه و غیر آن الصلبة و صلیبه سنگ سیمین است
تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن چیزی از چیزی و بریدن شاخهای درخت تا نیکو
شود و پوست وا کردن تعضیب گوشت را بریان کردن و راست کردن تیر
و کمان با آتش تطریب آواز خوش آینده کردن تضریب انگیزی کردن میان مردم
و مردم را با هم انداختن بخصومت و جنگ و دوختن تعجیب در عجب گرفتن
کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن
کسی با انکار و سخن عربی با عربی کردن و پاک کردانیدن سخن از خطا در اعراب و بریدن
و بریدن شاخ درخت تا درخت از او شود تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن
و در پی داشتن و از چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و زنگ نجشک شدن
میوه و آمد و شد بسیار کردن در طلب کاری و پرهیز کردن از شهر و استنفاد
تغریب بغین منقوط دور بردن چار وا بجا دور گردانیدن و پرهیز کردن از شهر و
بجانب مغرب رفتن و مغرب کردن تعصیب شکم بستن بر کوار از گرسنگی و تاج بر سر
کسی نهادن و عصا بر سر محکم بستن و عصابه آنجا یعنی گوشت تغلیب برگ
بر آوردن کشت تغلیب غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات الا
اضداد است تقریب نزدیک کردانیدن و هر دو دست و هر دو پای یک بار
برداشتن و یک بار نهادن اسب در دویدن و نیز کردن و قربان کردن و شمشیر
با غلاف در غلاف دان کردن تقصیب جعد کردانیدن موی و بدر آمدن برگ
کشت تقضیب رز تأدیب ادب کردن تأنیب سرزنش کردن و ملامت کردن

تأنیب جامه بی آستین کسی پوشانیدن تأریب استوار کردن و تمام کردن تألیب جمع کردن
لشکر و غیر آن و برانگیختن تشعّب در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن تقطیب روی
در هم کشیدن تقلیب گردانیدن تکتیب گروه گروه کردن لشکر و جامه را انکار کردن و خلود در
فرج استر کردن تکذّب رفتن شیر شتر و بلاغت داشتن و بد دلی کردن تکعّب نار پستان شدن
دختر تکلیب سگ را شکار آموختن و اسیر را مقید کردن تلجیب بجیم اندک شیر شدن گوسفند
تلحیب بحا پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب لقب دادن تنخیب کوشیدن و زرد
شدن آب تنصیب برپای کردن سنگها و آنچه بدان ماند تنقیب بسیار در شهرها و راهها
گردیدن تنکیب کرانه گردانیدن تقشیب بشین منقوطه رنجانیدن و آمیختن تهدیب
جامه را رشته کردن تهذیب بذال منقوطه پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و نیز بریدن
و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن تأویب تسبیح کردن و همه
روز رفتن و شب توقف کردن و بعضی اولست قوله تعالی یا جبال اوّبی معه توثیب
بر جای نشاندن توریب توریب کردن توجیب مانده شدن شیر و غیر آن
و شبانروزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن را برای خود نهادن تثویب تاب باب
کردن تثویب ثواب و مزد دادن و بانگ نماز خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر
من النوم گفتن تقویب چاه کندن تذویب گدازانیدن تجویب بجاء غیر منقوطه
بانگ بر شتر زدن تا برود تزویب شتر را مانده گردانیدن و مست شدن شتر
تصویب صواب شمردن و صواب کردن و نشیب فرود آوردن و کسی را بصواب
منسوب کردن و سر فرود آوردن و اسب را رفتار داشتن تجنیب از بکارت
زن تجییب گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن و نا امید کردن تشییب سفید
موی کردن تطییب خوش بوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تعییب معیوب
کردن تغییب غایب کردن تنییب بر شدن و چیز را بدندان نشان کردن تتبیب
هلاک کردن تجبیب از جنگ گریختن و سفید شدن دست و پای اسب تا زانو تحبیب

بجاء غیر منقوطه محبت گردانیدن تخبیب بخاء منقوطه فریب دادن و غلام کسی یا فرزند کسی را بد
دادن و نماز پیشین بجنگی هوا کردن و تباه کردن تذنیب شتاب رفتن و بسیار منع کردن
و رنج کشیدن در رفتار ترتیب بهم ردن تزبیب بزای منقوطه مویز کردن و کف بر دهن آوردن
تسبیب سبب ساختن تقبیب قبه عمارت کردن تضبیب چسپانیدن آهن پاره بچوبین در
برای استحکام تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق او گفتن تکبیب کباب کردن
و نگونسار کردن تلبیب در میان در زنجیک گرفتن و آویختن جیک بر ماست بر
ستون خانه و جنبانیدن آن تا روغن پیدا شود تقنیب تقصیر کردن تتبیب گریبان
کسی گرفتن و کشیدن و با مغز شدن دانه من باب التفعّل تترّب خاک آلوده
شدن تثقّب سوراخ کردن تجنّب بجیم دور شدن از چیزی و جنب شدن تحدّب
بحاء غیر منقوطه خمیده شدن تخدّب خشک سالی رسیدن یعنی بی بر شدن زمین و بلا
باران شدن آسمان تحذّب بحاء غیر منقوطه مهربانی کردن تذنّب دنباله دستار گذاشتن
تخرّب براء منقوطه گروه گروه شدن تحلّب روان عرق و شیر و مثل آن ترقّب چشم
داشتن ترکّب استوار شدن و بر اسم نشستن ترهّب عبادت کردن و راهب شدن
یعنی عابد نصرانی شدن تشرّب در خود چیدن و آشامیدن تشعّب باز ایستادن
از ریبت و آراستن و جامه سیاه ماتم پوشیدن تسرّب در رفتن در چیزی تصعّب
ناز کردن تخشّب گیاه خشک خوردن تشقّب پراکنده شدن تطلّب جستن تعتّب
عتاب کردن و خشم گرفتن تعجّب عجب گرفتن تعرّب عرب بیابانی شدن
تعزّب بزای منقوطه عزب شدن تعصّب عصبیت کردن کسی را یعنی پشتی کردن تعقّب
از عقب در آمدن و عاقبت نیک افتادن و بگناه گرفتن کسی را و خبر رسیدن
و عاقبت چیزی دیدن تغرّب غریب شدن و دور شدن تغضّب خشم
گرفتن تغلّب غلبه کردن یعنی غالب شدن تقرّب نزدیک شدن و نزدیک جستن تلقّب
بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش تنسّب دعوی خویشاوندی کردن تنصّب

بر پای خواستن تقلّب بر گردیدن تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب دروغ گفتن تلعّب
بازی کردن تنکّب بیکسو شدن وکمان در بازو انداختن تحوّب بجا از گناه بر پرهیزیدن ع
مهربانی کردن واندوه بردن تصوّب بنشیب فرو شدن واز بالا فرود آمدن تقوّب
پوست وا شدن وشکافته شدن خایه واز بیخ بر کنده شدن چیزی تطیّب خود را در بوی
خوش گرفتن وخود را خوشبوی کردن تعیّب عیب کردن تغیّب بغین منقوط غایب
شدن تهیّب ترسیدن وسهمناک داشتن کسی چنانکه دیگری را از وی ترس افتد تهدّب
کهنه شدن جامه تجنّب فحشی بودن وبرآب شدن جعد شکم تربّب پروردن تقشّب
ریخته شدن تقشّب بزاء منقوط فربه شدن چنانکه پوست شکافته شود تعلّب زرنگی
کردن وزرنگی نمودن تکثّب بهم نشستن تأهّب سلاح پوشیدن ومهیا شدن برای
کاری تأدّب ادب گرفتن تأرّب سخت شدن وگره گشتن شدن وخردمند شدن
تأشّب بغابنبوه شدن وآمیخته شدن ودر پیچیده شدن بچیزی تألّب جمع شدن
تأهّب ساخته شدن تأوّب بازگشتن تذأّب بذال منقوط ازین طرف وازان
طرف جستن ومهربانی کردن شتر ماده را بر بچه غیر واو را الصورت گرگ بجا آوردن ع
باب التفاعل تجاذب از همدیگر کشیدن تجانب دور شدن وجنب شدن تحارب
باهمدیگر جنگ کردن تضارب باهمدیگر شمشیر زدن تراکب بهم نشستن تعاتب
باهمدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر در آمدن تقارب بهمدیگر نزدیک شدن تکاتب
بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب باهمدیگر دروغ گفتن تناسب باهمدیگر خویشی کردن وهم
مانند شدن تواثب باهم برجستن تواهب بهم دیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را
جواب گفتن تناوب بنوبت گرفتن تغایب از همدیگر غایب شدن تحابّ
همدیگر را دوست داشتن تسابّ همدیگر را دشنام دادن واز همدیگر بریدن
تصابّ بصاد غیر منقوط آشامیدن صبابهٔ آب یعنی بقیهٔ آب که در ظرف باشد ع
المحل تذاءب که گاه ازین طرف وگاه ازان طرف باز جستن ولصورت گرگ ساختن

سنزده را ومهربانی کردن شتر ماده را برای بچه غیر تثأب بهمزه عین دهن دره کردن وتثاوب لغة او
غلط است کذا فی الصحاح من باب التفعلل تذعلب پنهان شدن وجست رفتار شدن شتر
تجورب جوراب پوشیدن تجنّب جنب گوشت را قدید کردن تذبذب جنبیدن تضعضع
ریخته شدن وکاسیده شدن وسخت شدن کره وغیر آن تلقلب جنبیدن جگر ولسان زبان تهذهب
جنبیدن من غیر المضاعف تعریج تشرّب وتورب وترب وتراب وتوراب خاک
عجب واورا مفرد نباشد تذبذب عوز جوزها که دنبال او بچه باشد ترب رحمت وعیر ثعلب بعض
وخاوکر یعنی مثل کاقبولون وقعوفودادی تحبّب توّاب توبه کننده وتوبه ارزانی دارنده
برکسی تائب بازگردنده بسوی حق وبازایستنده از گناه ترئب سینه واستخوان سینه ترائب جمع
ترب است یعنی استخوانهای سینه کقوله تعالی من بین الصلب والترائب ترکیب نهادن چیزی
ترکیب رحمه تعاشیب گیاههای پراکنده تعلب نام شخصی که بدر قبیله است کما افعال بن تغلب
تعلب نصا ومنقوطه ام ووقت گی ازان چوب تیر گردد تولب خرکره ترب بعض از اول
تا دوم کار ثابت باب التاء مع الفاء من المصادر الثلاثی المجرد تفارة بازرگانی کردن ترآ
بگوشت وفربه شدن ونازک پوست شدن ترّة کبر خواستن وکینه ور کردن واو در دروغگو
تره تواوعده تباه بیرون کردن تباة زیرک شدن تقاه وتقیة پرسیدن وپرهیزیدن تمّوه
ریش شدن خبر تهمت دروغ بربستن واو در ده بوده است تمهم هلاک شدن وتبراء
معنا ودیناء است تورث فرمی واهستگی بودن تکوه توکل کردن ثروة ستی کردن وکار تلاوة
قران وکتاب خواندن تبادة بجا ایستادن توبة از گناه باز ایستادن وتوبه ارزانی کردن برکسی
من باب التفعیل تجیة تلاصحا موشی کردن وخدر کردن برکسی تحیب تشبیب برجای داشتن
ترتیب وترتیب پروردن معنی اول ترتیب ومعنی دوم ربّی تجربة آزمودن تذکرة پند دادن
ویاد آوردن تبصرة بینا گردانیدن تفقئة ریش کردن ودمیدن شدن تفرقة جدا کردن
وپراکنده کردن تشمیت وتسمیت دعا کردن عطسه کننده را ودعا بخیر کردن کسی را تزکیة علو
کردن وتسمیت بمعنی هم حضار چیزی بردن هم آمده است تعمیة خاموش کردن وخاموش شدن

و او متعدی و لازم آمده تنبیت زنبیر کردن و رویانیدن و درخت نشاندن توثیب و بانگ و
و بیدار کردن وقت تصویت آواز کردن تبییت شبیخون کردن و شبکاری ساختن و شب
اندیشه و تقدیر کردن چیزی را تهییب بانگ خواندن چیزی را تجبیب آسان گردانیدن جهاز
تزییت روغن زیتون دادن کسی را تنبیت زیره در طعام کردن تورکیت نقطهای رنگ
بجنگی پیدا آوردن غوره چیزها توجیه شناسانیدن توریه پوشانیدن چیز و اندوه پیچیدن کردن رشتی
جرحت کننده را و آتش از آتش زنه بیرون آوردن توشیت لباس نقش و نگار کردن چیز را
و جامه توصیه اندرز کردن و فرمودن و کسی را وصی کردن توفیه تمام دادن و مکث و فرار کردن
توقیه بقاف سخت نگاه داشتن تولیه والی گردانیدن و روی بچیزی کردن و پشت بگردانیدن
و چیزی را بچه خریده باشند بکسی فروختن تثنیه دو گردانیدن چیزی و ثنا کردن گلو و ثنا کردن
کسی را تجبیه بر صورت رکوع کننده ایستادن تعبیه و تعبیه لشکر بر ترتیب داشتن و آراستن
برای جنگ و ساختن و بوی خوش آمیختن تکنیه بکنیت نامیدن چیزی ببوی خوش تکنیه کسی را کنیه
نهادن و کنیه کسی گفتن تلبیه و تلبیه لبیک گفتن در جواب تحفیه چیزی پیش کسی آوردن و
بخشیدن کقوله تعالی و لقیهم نضرة و سرورا ای اعطاهم تلهیه مشغول گردانیدن بچیزی
تسنیه لسنیه بودن چیزی برای نشستن تقنیه دختر بالغ نشاندن تا برون نرود و با کودکان
بازی نکند و مستور داشتن دختر ترجیه بجیم امید داشتن و کسی را امیدوار گردانیدن ترجیت
بزاء منقوط روزگار داشتن و براندن تسجیه بجیم کسی را در جامه پیچیدن تنجیه رهانیدن و در منج
بلند افکندن و بدین معنی است قوله تعالی و ننجیک ببدنک تهجیه حرف را هجا کردن تضحیه
قربان کردن روز اضحی و چاشتگاه چرانیدن گوسفند را و چاشتگاه سر بریدن گاو و مثل
آن و رمی و آهستگی نمودن در کار تلقیه تراخی در دیگر دل تمحیه بجیم و خاخاستن چیزی
وصل کردن تردیه ردا بر کسی افکندن تعدیه در گذرانیدن و فعل ماضی را متعدی کردن
تغدیه غذای چاشت دادن تفدیه بفدای تو باد گفتن تندیه تر و نمناک ساختن و از آب خورد
نگاه بچراگاه آمدن شتر تسدیه تار در جامه کردن جولاه تغذیه بذال منقوط طعام دادن و پروردن

و بول کردن سگ و دیگر سباع و وا بریدن بول تقذیه بقاف و ذال منقوطه خاشه از چشم
آمدن تشریب ترکردن تصبیه دست بهم زدن تصریه گوسفند و گاو را نادوشیدن تا شیر
بسیار در پستان ایشان جمع شود تذریه خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر و افشاندن گندم و مثل
آن و بر دمیدن آتش که سفید و چیزی از آتش برشتن و گذاشتن تا آن ساخته شود و ستون خرمن و زلف
کسی تزنیه زانی خواندن کسی را تغریه بر انگیختن و خوکردن تعریه برهنه کردن تفریه سرزنش حیا برزن
و ورزش کردن تعزیه صبر فرمودن تجزیه رهانیدن تخفیه پنهان کردن و کم نام کردن تلقیه
معالجه و ظما خشکیدن سبز رنگ به هوا از غایت تشنگی تقفیه رسانیدن و هموار کردن و
از استخوان تقضیه بقاف و ضاد منقوطه قاضی گردانیدن و تمام گذاردن حاجت تمنیه
آوردن چیزی تنسیه فراموش گردانیدن چیزی تحشیه حاشیه کردن جامه را و حاشیه نوشتن کتاب
را تخشیه ترسانیدن تعمیه سخت نیست کردن و ناپیدا کردن و اصلاح آوردن چیزی
ف و آن تعفیه تیر بهوا انداختن و بلند بر زدن مسح در هوا تعشیه بعین غیر منقوطه کسی را طعام
شام دادن تغشیه پوشانیدن تمشیه رفتن و برزفتن در آوردن و کار گذاردن و او متعدی
و لازم آمده ترضیه خوشنود کردن تعضیه عضو عضو کردن و پراکنده کردن و آنچه در حدیث است
کلا تعضیة فی میراث و مراد بدین تعضیه عضو عضو کردن چیزیست که چه در نه زیان بهته مثل
کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تخطیه بدی از کسی دور کردن و او را خطا نسبت
از خطا تغطیه پوشانیدن تعفیه دیگر بر دیگر نهادن و بار برای یک نهادن تصفیه صافی
و پاک کردن تقفیه چیزی در قفای چیزی داشتن کقوله تعالی ثم قفینا علی آثارهم و با قافیه
سخن تبقیه باقی داشتن ترقیه بلند گردانیدن و بر بالا بردن تسقیه سنگ آب دادن تلقیه
بیخ و نگاه رسانیدن من شرح الموجز تنقیه پاک کردن تبکیه گریانیدن و گریانیدن تذکیه
گلو بریدن و تیز گردانیدن آتش و پیر و قرضی شدن و رسیدن بیاشدن مستور و آدمی تزکیه
زکوة دادن از مال و زکوة ستانیدن و پاک گردانیدن کقوله تعالی و تزکیهم بها ای تطهرهم
بها و ستودن کقوله تعالی و لا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوها تبلیه کهنه کردن و پوشانیدن تحلیه

اشکار کردن و پاک و صافی کردن و تبر کردن تجفیه جفا فرمودن تحلیه شیرین کردن و زیور بر کردن
و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیه رها کردن و خالی کردن تنمیه رسانیدن خبر و سخن بوجه
نیکو و هیمه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش دادن ترغیه کف کردن آب و شیر و فضل
آن تزنیه کار را بحبس و زدن با پای زدن و از طرف بر دیگ خود چیزی خوردن و ضعیف شدن تلبیه
کسی را بحیلت در کاری داشتن و چیزی بجای فرو گذاشتن تنشیه عیش خوش دادن و عیش خوش فرمودن
و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی و بیرون کشیدن سلاء شتر ماده و سلاء در کتاب [illegible]
است تلقیه نقاب پوست وا کردن تصلیه نماز کردن و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درود
فرستادن و در آتش در آوردن و راست کردن چوب با آتش تطلیه بیمار پرستی کردن و دارو بجای
بر جای تعلیه بلند گردانیدن تملیه بسیار مدت برخورداری دادن تدمیه خون آلود کردن و خون [illegible]
و خوبی رنگ کردن چیزی را تسمیه نام کردن و گشودن تعمیه کور کردن و پوشیده کردن تحمیه خانه را
سقف کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تبنیه بنا کردن تعنیه رنجانیدن تغنیه [illegible]
سرود گفتن تقنیه کاریز کندن تمنیه در آرزوی چیزی انداختن کسی را تشهیه در اشتها آوردن
و کسی را گفتن تا چه آرزو میکند بدهم تجویه روی بر زمین خفتن چنانکه شکم بر آن نهاده شود و همچنین [illegible]
سجود کردن و فرود نشستن مرغ بر دو پر خود را و خود را ساختن برای زن در ولادت و خو به
بکوچ طاعت تحدیه نو بر سر آوردن شیر و آتش و آواز کردن شتر نر و رعد بر آوردن ابر و گرد
بر گردیدن سنگ در زمین ترویه سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و کسی را شعر روایت خواندن
فرمودن تسویه راست کردن و تمام کردن و تمام آفریدن و برابر کردن تبریه و بریان دادن [illegible]
پروردن شتر نر برای [illegible] و [illegible] شیر گوسفند [illegible] دو شیده نشود [illegible] تقویه [illegible]
[illegible] تقویه نیرومند گردانیدن تلویه [illegible] تخویه کسی را [illegible] او
گذاشتن تهنیه خندانیدن و قصد کردن و [illegible] کردن [illegible]
و معاشرتی [illegible] ترنیه [illegible] درنگ کردن تحلیه حلال کردن و راست کردن سوگند [illegible]
عورت که فعلت هذا التحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی و قال النبی صلی الله علیه و آله لا یموت

للمؤمنین ثلاثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیه پادشاه گردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن
بر کسی تزنیه [illegible] الباس چیزی گردانیدن تنشیه پراکنده کردن تقبیه [illegible] کردن تقنیه
نقاب روغن با ریاحین و عطریات خوشبوی گردانیدن تانیه [illegible] باز دادن تاخیه برای ستور آخیه
ساختن و آخیه جایی که ستور را در وی بندند تاویه رسانیدن و قرض گذاردن تاریه آتش بلند کردن و میان
مردم و حیوانات الفت افکندن تالیه تقصیر کردن تاسیه صبر فرمودن تثنیه نشان کردن [illegible]
ترجیه [illegible] چرانیدن شتر تخبیه پنهان داشتن و بر زاد پرده داشتن تنبیه آگاهانیدن تحجیه [illegible]
بر کاری داشتن تذریه بر دادن و افزایش کردن [illegible] تشریه [illegible] آفریدن
و نهادن و بر دادن و افزایش کردن بدن تجریه دلیر گردانیدن تشریه گوشت را [illegible] تجزیه
پاره پاره کردن ترزیه بسیار زیان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و خرمند گردانیدن و نفع چیزی
گرفتن تسفیه کاهل کردن کسی را و حیوان تخطیه بخطا منسوب کردن [illegible] ترضیه
کار بر کسی تنگ گرفتن و شک کردن تنشیه کسی را بکاری داشتن [illegible] کردانیدن [illegible]
لنگ کردن شیر و رویانیدن گیاه و بیرون آمدن [illegible] از [illegible] بالای آب ایستادن شیر [illegible]
[illegible] گردانیدن سر گیاه را تلقیه موقوف داشتن کشتی در کنار آب و طعام نهادن و گیاه خوردن
شتر تحنیه [illegible] کردن ترفیه کسی را بالرفاء والبنین گفتن [illegible] در وقت نکاح کردن [illegible]
[illegible] العداوة [illegible] تعالی تحلیه از آب [illegible] شتر و غیر آن تقفیه [illegible]
گردانیدن تعقیه [illegible] و کور گردانیدن تهنیه مبارک باد گفتن و گوارانیدن [illegible]
کسی را آب وضو دادن و پاک کردن [illegible] گسترانیدن و با جاه کردن و نرم کردن
تودیه هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن توریه انداختن شتر [illegible] او بر کردن
ظرف و [illegible] و مثل آن بچیزی تولیه والی گردانیدن و روی وا کردن و پشت وا کردن و چیزی را
[illegible] تحویه جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را بجای [illegible] فرود آوردن
و راست کردن [illegible] تسویه [illegible] تندیه گوشت را [illegible]
نقاب [illegible] ساختن من باب التفعل [illegible] درنگ کردن و بجای آوردن

خطا و سهو کسی جستن ترثث آراستن عروس تلفث نظر بستن و ناگاه شدن کاری تلفث التفات کردن
یعنی واپس نگریستن تخوث بخای منقوطه طم کردن ترنوث یعنی ترنثت یعنی سرابیدن واو و های دوم زایده است
تنفث خواستن مرد فرومایه جنین پر پال زن بزرگ شده اند کسل را ثغوه در کندن تشث برکنده
شدن تفتث ریزه ریزه شدن من باب التفاعل تخافت پنهان با همدیگر راز گفتن تهافت بجانبی افتادن
تفاوت دوری افتادن چیزی با چیزی تماوت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از ضامی از جهد ریاضت
نمودن بدروغ و ریا تحاث بشده به نافرود بریدن و بالیده شدن من باب الفعللة ثمثمة زبان در خاییدن
بگفتن یا بعضی در گفتن تکرار کردن ثعجرة ریختن ثغرة آب راندن ثرثرة جنبانیدن رجرجة بیان کردن لغتی
بلغتی دیگر ثعثعة گنه سخن شدن و بجور کشیدن کسی یا وی آرام کردن و در کار ماندن جا و اثکثکة با عمال کردن
چیزی با چیزی اگر شکسته شود ثورثة توابل در دیگ طعام کردن ثغثغة از کوه فرو آمدن ثاثاة زدود گرفتن
در گفتن یا ثخثرة حکایت اصوات من غیر الصاد ثبیعة جبل گوسفند کما جاء فی الحدیث فی التثیة
ثقدة بکسر دو فتح دال غیر منقوطه کشنیز ثوالة مرد بسیار گوی ثمرة ثلاثة شاگردان ثابتة با و ثبا ان بین
واو جمع ثبه است ثقرة بکسر فا جایی که زیر لب ... باشد ثجه بند شلوار ثکاة اگر لب ... گیرند و ثجج
رو بگیرند ثلثة سقفی است مانند تنور تا کره و در مثل است که هو اعمی الثقة عن الزقة و زقة کاهست
زیرا که سبع کاه نخورد و ثولة بکسر رنج و ضعف و ثول فی ثولة سختی زمانه ثرغبة یا رهار کوی ... شته
ثرثة جا دراست منسوب به ثرثه که نام محصبت ثرنبات جمع ثودة جوب که بر پستان شتر
بندند تا بچه او شیر نخورد ثرعة در بستن و در جوی و جهای جای خورد که در میان مزارع ... و نبود
وجع آمده و معنی ولیست قول رسول صلی الله علیه و آله ان منبری هذا علی ثرعة من ترع الجنة ثرکة
باز داشتن مرده ثهیبة جمع شدن کاه آب در صحرا ثرجمة لغتی که بیان لغتی دیگر باشد ثغرة بلشیه
راحت و فروفتة ثامورة ابریق و غلاف دل و صومعه ثوقة و ثوقشة بیابان تخت زیر ثلسوة
زنهری که ... کلاه جو باشد ثمحة و ثماعة کرتا و فسح یا غوث تحوث حیران و ضعیفان
و مردم ثحذث که در قرآن آمده است یعنی الحذث است ثرثة را خورد ... جبل
ثراث جمع ثالث خوانندگان و بر ... ثمامة و ثماعة ... ای دوستان ... کم سیر

ثمنه بکسر ما گوسفند یا دیگه در خانه نگهدارند و دوشند و بچرا نبرند توث درختی که از برگ او کرم ابریشم
پرورند توریة روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی علیه السلام فرود آمده تهمة دروغ تهلکة بلا
شدنگاه ثقفة عاجز و کار خود کسی و اگذارنده تخمة طعام ناگوارنده تخمات جمع ثرة گنده و چشم
ثرات جمع ثارة یکبار ثرثمة رام شده ثبت نام ولایتی است من الوجز تابوت جنازه ثلاج
مرد لب رلغمه فرو برنده ترعبة و ترغبة نعم و کثرة ثرغایة انگشتها با نگو جرانند ثریرة خط و کتابت ثریة
سیر القصارة تکمیع کردن بند و قلاده ایست ثعابة مرد بربانی ثمعه جوی آب که از بلندی
بنشیب آورده باشند و زمین بلند و زمین نشیب و این از لغات الاضداد است ثرقوة چنبر گردن
ثربة استخوان سینه تحیة درود و سلام ثبذارة بکسر و سکون با و ذال منقوطه مردی که مال خود بر تبعه کند
و اسراف کند ثرة سر انگشتان و بادی که از خاک بسیار ... نام کیاهست ثرابات جمع ثربت خاک ثلب در
ثمرة نام جایست ثمنة و ثمنة و ثموت ضعیف و درنگ ثبیبة فتح با و ثلاوت ... بالغیه قرض و ثبحة
عیب ثومه دانه که از نقره ساخته بشنده باشند در ثرکة کلاه خود ... بند مرتع کرتشرع کند اشتر ثبه
از او بتاکی که گذشته باشند و رعایت نکنند و زنی که او را گذاشته باشند و کسی نکاح نکند ثبرکة بند باب الثلاثی ۲۹
من مصدر الثلاثی المجرد ثقفت در کار مبارکه شاد گرفتن و سبز را شیدن و موی بر بغل گرفتن و ثبت
زار زار شیدن و ناخن گرفتن و گنش شتر من باب التفعیل ثنبیت حکوفه کردن و سه گفتن و سه کردن و
یکی کردن و بحولی از عطر کردن که از امشث گویند ثغریب جرکردن و حدیث گفتن ثعیب نرم کردن
ثریب باز داشتن از حاجت و جدا کردن تشبیب پراکنده کردن تعریب گرسنه کردن ثبیت در
کردن یعنی کاهلی کردن ثعیب شتافتن ثخیب در آوردن چیزی در آب و طرف کردانیدن جحکات آوردن
طرف آب بخوردن ثوبیب میراث دادن ثغریب و اغوثاه گفتن یعنی گفتن ای مردم فریاد بمن برسید
ثوبیب تیره کردن آب و آلوده کردن ثعریب رام کردن چیزی و راست کردن راه ثعبیت
بدست چیزی ماندن و چنین ثبیث و ثنبیث حدیث آشکارا کردن ثحثیث سخت برانگیختن ثوبیث
انگیختن میان مردم و آتش را فروختن ثانیث ماده گردانیدن و گاه المونث کردن من باب التفعل
ثلفت برانگیخته شدن ثخثث حدیث کردن بنیج کردن ثرثث درنگ کردن و باز ایستادن ثحث

کردن واز گناه بر پرهیزیدن تحنث بحاء مهمله زنی کردن ترغث گوشوار در گوش کردن تغنث جنگ زدن
تشعث پراگنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث و تمکث درنگ کردن من باب التفاعل تحادث
با همدیگر حدیث گفتن توارث از همدیگر میراث گرفتن تحاثث همدیگر را در حرص انگیختن و همدیگر را بر جری
برانگیختن من باب التفعل تلبث متردد خاطر شدن در کار و باز ایستادن از چیزی من غیر المصادر تراث
میراث کقوله تعالی وتاکلون التراث اکلا لما واو در اصل وراث بوده است واو را قلب بتا کرده اند
برای خفت باب التاء مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد تمیج طعام چهاری دادن تبهیج شاد کردن
تخبیج بکو فرو رفتن چشم تشنیج کار آشفته کردن و عصا بر پس پشت گرفتن شبان تحریج تنگ گرفتن
کار بر کسی تخریج آب کردن و بعضی را چراگاه را چرانیدن و بعضی را گذاشتن تدریج اندک اندک بر کاری
داشتن تمریج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن از نم یافتن تحجیج تیک تیز نگریستن و بکو فرو رفتن
چشم تحجیج آشفته گشتن چیز پوشیدن گفتن ان تسمیج تنگ خراشیدن و بدان گرفتن جز کوران آمدگر را
تضریج تمام رنگ کردن و خون آلوده کردن تفریج غم وا بردن تعویج ایستادن تفلیج گشاده کردن دندان
تفحیج پاها از هم جدا نهادن برای بول کردن تهییج انگیزانیدن تهریج بانگ بر سباع زدن تتویج محکم
کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن و روائی دادن تزویج مرد را زن دادن و زن
بشوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تسمیج یکسان نا رابیده ایستادن
شتر تبعیج شکافتن تزلیج اندک کردن وجود العطا و کمتن تدبیج دور دور بخیه زدن و همچنین تشنیج فراهم
کشیدن چیزی را تسمیج سخت شکستن سر تمجیج در زرنی در باشدن کشتی و غیر آن تاجیج آتش افروختن
تفجیج خام گردانیدن تبحبج از رگ شدن آسان و پوشیدن و پوشیده شدن ابلاج من باب التفعل
تبرج خود را بر داشتن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج از گناه باز ایستادن تخرج
بعلم رسیدن و ادب رسیدن تدرج اندک اندک سوی چیزی رفتن تزلج خزیدن پای تشنج
شدن تمعج موهای شتر و ده بر بچه و بریده شدن آواز و دراز تشحج بنغمه آواز کشیدن تعرج کژ
شدن نان و کره گرفته شدن آن تبجج درخشیدن برق تشرج دروغ گفتن تشنج فراهم کشیدن
شدن پوست عضو مانند پوست عضو پیران تفلج شجهای موهای کسی عرق کردن تفرج واگشودن

تمزج

شدن خون و آلوده شدن تضرج در هم رفتن تمرج گنده دهن شدن تبخج سیخ پوشیدن و آن
یلمج جامه ایست تفرج ایستادن تمج بر خود پیچیدن تفنج کرخ کردن تفلج ستم کردن تلمج زبان
بر دهن بر آوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود تفحج پاها را از هم دور نهادن در محل رفتن
تفنج بمعنی تفحج است تفرج آرامیده شدن و لنکی چنین و آورده شدن تمجج جنبیده شدن تمخج
جنبیده شدن و چوک بر سر مانده شدن بعد از شستن آن تتوج تاج بر سر نهادن تزوج
زن بردن و شوهر کردن تعوج کوژ پشت شدن و کج شدن تشیج برخواستن باد و گرد و غبار
و امثال آن تمزج سلاح تمام در پوشیدن تاجج بر افروخته شدن آتش من باب التفاعل
تخالج در دل در آمدن شک تمازج با همدیگر یار شدن تخارج نفقه بر قدر کردن هر یک از همراهان
و یاران بقدر یکدیگر تزاوج شوهر کردن و زن بردن و با همدیگر جفت شدن تواثج هم
در رفتن تهایج بر همدیگر جستن برای جنگ تحاج با همدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تفاحج
پاها را جدا نهادن تمارج با همدیگر ستیزه کردن من باب التفعلل تجحج در گردیدن تزمج
تمام نا پختن گوشت و تمام بریان نا کردن و نا استوار کردن کار تزجزج جنبیده و آمد شد
کردن تلجلج آشفته کردن و گفتن سخن چنانکه مبین نباشد تخجج بسیار شدن گوشت و رم
شدن گوشت من غیر المصادر ترنج نفنج تا تمام موضعیست با تاج افر تولج خانه آهو و دیگر حیوان
وحشی تفاریج بلند بها ترنج و ارنگ گویند تحرج نفیج و سکون را نیز روا ندارد از زبان کیلج
گویند تخرج خراج سال و تنگ سال باب التاء مع الحاء من المصدر الثلاثی المجرد ترح مقدار
چیزی ترح اندوهناک شدن من باب التفعیل تفریح شاد کردن تبریح سخت رنجانیدن
تبلیح مانده شدن ترتیح اندوهناک شدن تجریح تیک خوردن و بقوه تکدشتن در
رفتن و کاری کردن تصحیح نر کردن آر دشته تدبیح از دو سر فرود آوردن در رکوع و پشت
خم کردن در رکوع چنانکه سر از پشت فروتر باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه نهی
ان یدبح فی الرکوع کما یدبح الحمار تدبیح بذال منقوطه لب را گشتن حیوانات را تزحیح افزونی
نهادن ترشیح پروردن تلقیح لقاف باصلاح آوردن ترنیح بیهوش گردانیدن و سرگشته

کردن و ضعیف و سست کردن تسبیح خدای تعالی را بپاکی یاد کردن و نماز گذاردن تشنیج بشین
منقوطه بهم گردانیدن تسریح رها کردن زن و آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی گشودن
من الصحاح و موی را شانه کردن من الدستور تشریح بشین منقوطه بیک سرح کردن سخن را گو
شرح کردن تسطیح بهن گردانیدن تفنیج رنگ آوردن غوزه خرما تسبیح بسیم آسمان رفتن و راست
کردن نیزه تصفیح دست بر هم زدن و بهن گردانیدن تصبیح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن
تصریح آشکارا کردن و آشکارا گفتن و آشکارا شدن و پاک و صافی شدن تقریح بسیار راندن
تطفیح پر کردن حوض و ظرف آب و مثل آن تمریح اندک اندک چیزی در آب کردن و در ایج در
در طعام طعام کردن و آن جانور کانی اند سرخ و نقطهای بر ایشان است و از جمله سموم اند تفنیج
کن ده کردن و شکفانیدن تفریح شاد کردن تفقیح بفا و قاف شکفتن چشم و آمدن سگ بچه
و غیر آن تقبیح زشت کردن تقدیح بدال غیر منقوطه باریک میان ساختن اسب را و در کو افتادن
چشم تقریح غالب شدن تقریح بقاف و زا منقوطه حوایج و توابل در دیگ کردن تملیح
بیک خر کشیدن تطلیح ریوا انداختن لول تلقیح گشودن در بقفاحه و قفاحه کلید است
تنقیح بسیار شدن تنقیح پاک گردانیدن و مغز استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها
از درخت تا پاک و آزاد کرده تلقیح آبستن داد و ماده را و گشن دادن درخت خرما را تزویج جفت
دادن و خوشبوی گردانیدن تصویح و تصییح خشک گردانیدن آفتاب گیاه را و خشک شدن گیاه
تطویح از جای بجای افکندن تلویح اشارت کردن و روشن کردن و آتش گرم کردن و
سیاه کردن و گردانیدن آفتاب و آتش گونه چیز را توضیح روشن کردن تونیج اندک کردن
بخشش و غیر آن توشیح حمایل کردن و آراستن ترشیح رشم کردن جراحت و ریش تسبیح
خطا در جامه انداختن در بافتن تفضیح آمیخته کردن شیر با آب تا تنک برو شیر کرده و شیر بآب
آمیخته شکی دادن و آشامیدن تمصیح درست کردن تمجیح مسکن بودن من باب التفعل
تبجیح بریک طرف افتادن تمجیح بالجیم منقوطه و حای غیر منقوطه شادی کردن تبلیح بمهاری
بهن و اشدن ترجیح افزون شدن و خود را عیب انداختن از جوهر نشستن و خود را این طرف

و آن طرف میل دادن و از جوهر زبان کلیل بلا چنین گویند ترجیح باین طرف و آن طرف میل کردن
و غیر آن ترشیح تراویدن آب از جای تسلیح سلاح پوشیدن ترسیخ کسک کردن تصبیح
خفتن و بامداد شراب خوردن تصفیح تنک کردن تفقیح شکفته شدن تقیح و آلوده شدن و شکفته
شدن تفسیح فراخ نشستن تفصیح خود را افصح نمودن تمزیح سر داشتن تبلیح آشتی نمودن بسیحود را
استی جا که نماند از گر شتر بوی نزدیک گردد تبلیح کم شدن به شتر و پاک شدن تلیح
جستن برق تمدیح خود را ستودن تسیح خود روی چیزی لیدن تنفیح بهن و اشدن گوسفند
در چرا کردن تنمیح دوختن و تنگ خواهی کردن توشیح حمایل کردن انداختن توضیح روشن شدن
و بجای آوردن توقیح اندک چیزی آشامیدن ترویح در شب رفتن و بمروحه باد زدن و دراز
شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب تصوّح خشک شدن گیاه و شکافته شدن گیاه و موی تفتیح
بمعنی تصوح است تملّح و تبجّح رشم کردن جراحت و ریش من باب التفاعل تمالح چیز را هم
با تفاق بر داشتن تزاحج یکدیگر را گلو بر بدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست یکدیگر را گرفتن
زبان ٤ تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تیز نمودن کسی که
تیز زبان نباشد تمادح یکدیگر را مدح کردن تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناطح بیکدیگر و ا
گرفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح باین طرف و بان طرف میل کردن مست و غیر آن تراوح
تن انگیختن و کارزار کردن تطاوح همدیگر چیزی انداختن تداوح اندختن تناوح رو
بروی یکدیگر کردن شدن تفاتح با مکنه بر یکدیگر زدن تتابح بهمزه عین الفعل جز الفعل
من باب التفعلل تمخمخ خوبیدن بر فرو کردن تصعصع جسیدن سراب و آب درخشیدن
سراب تقرقح بهن شدن تملمح بیکجا ایستادن ترجرج گشاده نهادن اسب پای خود را
برای جا همین کردن تروح در گرد بیدن ترنح دور شدن من غیر المصادر تفاح سیب شراح
خنک تفاح جمع تفاریح توابلی که در دیگ طعام کنند و او جمع فرحت تباریح سختیها
باب الثلاثی مع الفاء من المصدر الثلاثی المجرد توح و تلوّح بخیری نرم فرو رفتن و این هر دو لغت
بحرف با منقولند تنخ بجای ایستادن من المجل من باب التفعیل تنبیخ سبک گردانیدن

وسبک شدن وشم وبند را از همدیگر جدا کردن وواخیدن وسخت خفتن تربخ بیک جا
ایستادن وسست شدن بینائی چشم وخوار شدن وسر در پیش افکندن وبلاسیدن خربزه
ومثل آن وکوشدن لبن سر شتر واین لغات از مجمل اللغة منقولست تسبیخ سبیخ خواندن کسی را
وپیر شدن وپیر گردانیدن هذا المعنی اخذت من الصحاح فی تحقیق لفظ الالکاء تدبیخ سر
چیزی اکوفتن وشکستن چیزی تضمیخ آلوده کردن تمریخ رام کردن تمریخ آلودن وروغن
مالیدن تفریخ بچه آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ وتاریخ وقت چیزی پدید کردن
توسیخ چرکین کردن تدویخ در شهرها گردیدن ورام کردن ومقهور کردن تنویخ رام کردن
من باب التفعل تبذخ کردن کشی کردن وبلند شدن تبلخ تکبر کردن تصرّخ تکلف آواز سخت
کردن وافغان کردن تنوّخ خسبانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تلطّخ آلوده شدن
تفسّخ از هم بریدن تلیّخ آلوده شدن تریّخ خود را بروغن آلودن توسّخ چرکین شدن تشیّخ پیری
نمودن تمخّخ مغز استخوان بیرون کردن من باب التفاعل تبارخ باز ایستادن وطاهر کردن
زن سرون خود را ترافخ بفاء منقوطه بهمدیگر سنگ یا تیر انداختن تناسخ متغیر شدن روزها
ومتبدل شدن صورت آدمی بصورت دیگر ومردن ورثه از پی ورثه دیگر ومیراث دیگر بجنسه بجا
ماندن من باب التفعلل تجنجخ از امید شدن گرما تخنخخ فروختن شتر من غیر المصادر
تخ خمیر ترش توخ نام قبیله ایست تخته حکایتی از صوتی باب الفاء مع الدال من مصادر
الثلاثی المجرد تلود کهن شدن مال یعنی قدیمی شدن آن وایستادن در میان قومی من باب التفعیل
تبرید خنک کردن تبلید خود را بر زمین زدن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن وشمشیر از نیام
بدر کشیدن وبریدن شاخهای درخت تا آزاد شود تجدید جهد کردن تجلید کتاب را پوست کردن
وپوست از شتر واکردن تحرید بحاء غیر منقوطه در غضب آوردن وکج کردن وبلند کردن خانه وطاق
عمارت ساختن تحمید بکوشیدن تخضید بضاد منقوطه سخت بریدن تخلید جاودان کردن ودست
وربخن دست کردن وگوشوار در گوش کسی کردن ترمید در خاک گستردن وخاکستر آلود
کردن وشیر از پستان چکانیدن چارپا در حین نزدیک بزائیدن تزبید بلبه باولادن [illegible] خیدن

وکفک

وکفک کردن تزبید ناکس وبخیل گردانیدن وبستن موی اشتر ماده بجو بهای جور بعد از ولادت [illegible]
زبد آتش وسنگ پنهان کردن جامه را تزفید بزا دبستن جراحت وبزرگ گردانیدن ومهتر گردانیدن
تزهید زاهد گردانیدن وبی رغبت گردانیدن تشمیه موی کسی بموی خویش پیوستن وکردن
وخاکستر در زمین زدن تسهید ستردن موی وبرآمدن موی وموی کسی بموی خود پیوستن
زن وچرب ناکردن موی تسرید را از زره را بیکدیگر بهم پیوستن وکار پیوسته کردن وسوراخ
کردن وسنگ ودوختن ونیک سخن راندن تشنید چوب بر دیوار برافراشتن تشهید بخوب
گردانیدن تشرید بشین منقوطه راندن وپراکنده کردن قوله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید بصاد
وعین منقوطتین بر کوه بر رفتن وبنشیب رفتن تصعید سد کردن وسخت بستن تصمید قصد کردن
واستوار کردن واکنده کردن تضمید بغیر از دستار چیزی دیگر مثل کو وجامه بر سر بستن ودارو
بر جراحت نهادن تصید در تنگ کردن ورام کردن وراه را پایمال کردن وبقطران آلودن
بندی گرفتن تصرید اندک کردن واندک دادن وآب کمی آن قدر دادن که سیراب نشود تعمید
بدور داشتن چیزی برای بوی وخواری او تعتید ساختن ومهیا کردن تعرید بعین غیر منقوطه [illegible]
تعقید تنگ بستن وبسیار گره کردن تغرید بغین منقوطه آواز گردانیدن تفنید کسی را بضعف
رای [illegible] وعقلی وبا عجز ومثل اینها نسبت دادن وملامت کردن تفرید [illegible] خوار کردن و[illegible]
بدر کشیدن وانداختن وفراد جارکیست که بفارسی کنه گویند وفرب دادن تقلید در گردن کردن
ولی وی کردن تقمید بوسم نشاندن تکمید گرم کردن عضوی بر کوی گرم ومثل آن وهموار کردن
بر زن کما یاد کردن تمرید هموار کردن بنا وبی برگ کردن درخت تمهید عذر خواستن وبیک گستردن
ودر بهشت ساختن کار وبصلاح آوردن آن تملید نرم ونازک کردن پوست ومثل آن تمجید دلیر
کردن وخانه را بخانه آراستن تنضید بر هم نهادن تنجید زده شدن وآماهیدن تهجید در خواب کردن
وتید میخ زدن توحید وتاحید یکی گفتن توکید وتاکید استوار کردن توطید بر داشتن واستوار کردن
توقید آتش افروختن تورید گلگون کردن وگل بر آوردن درخت توسید چیزی بالش کردن تولید
بزایانیدن واز گوسفند بچه گرفتن وچیزی از اصلی پدید آوردن تمجید موی [illegible] کردن تخوید [illegible]

جای م

ن

دینک کفتن تخویه بخا منقوطه بشتاب رفتن چاروا تدویه کرم در طعام و غم افتادن تذییه بذال منقوط
بیک واراندن تزویه توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید عادت فرمودن و بعرشکن
شتر و خو کردن و حریص کردانیدن سگ را بر شکار تقوید عادت فرمودن بیک کشیدن تهوید
کردانیدن و نرم رفتن لقول النبی صلی الله علیه و آله وسلم اسرعوا المشی فی الجنازة ولا تهودوا کما
تهود الیهود والنصاری و خسپیدن و مست کردانیدن شراب کسی را و از امید سخن کفتن
تجبیه جنبانیدن و منع کردن تشبید بشین منقوط عید کردن بنا تعبید عبید کردن و به عبید
شدن تقیید بند کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب کردن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن
و لبستان شتر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن در بافتن تحدید تیز کردن و حد
چیزی آشکارا کردن تخدید لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست و کوشت تردید وترا
بسیار واکردانیدن چیزی تسدید راست کردانیدن و توفیق دادن برای راستی و صواب
تنضید لبیف بهم کردن چیزی با بازی و ملاطفت بنده عشق خود کردن تعدید بال ابیار عدد
جمع کردن و چیز را بپایان بردن تقدید کوشت را ناق کردن و جامه دریدن تمدید کشیدن
تنهید ترسانیدن تأکید قوت دادن تأبید جاودان کردن و رمانیدن من باب التفعل بر تجرد
خود را با سپر داشتن تجلد کند نهی نمودن و دست بهم زدن از بیداد جران و منزد و خطر
شدن تجرد برهنه شدن تجدد صاحب شدن چیزی تجمد جمد شدن موی تجلد جلدی
کردن و جلدی نمودن تحشد بحا غیر منقوط و شین منقوط جمع شدن تحمد خود را ستودن ترید
ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی از غضب تمسد بسید کرفتن بسید دانه
حنظل بهت ترشد حشم داشتن تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تشهد نیکو شدن سخن
تشهد حمد تحیات خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن تقصد برکاییدن و بیطار شدن
تفقد مرهم و دارو بر جراحت خود بستن تعبد بندکی کرفتن و عبادت کردن تکبد غلیظ شدن و میانه
آسمان رسیدن آفتاب تعقد تقاف بسته شدن تزبد کف کردن چیزی و شتابیدن تعهد تعهد
چیزی کردن تمهد نمیز منقوط بازا کردن و تکمه داشتن تقرد بفین منقوط اوار کردانیدن تفقد نعین

منقوط کناه پوشانیدن تلوث کیانه شدن تفقد واجستن و وا پرسیدن تقصد کشته شدن و خردن
و پاره پاره شدن تیو تعقد باز داشتن و باز ایستادن و تقصیر کردن تقلد در کردن خود اندا
کاری و کردن بند در کردن افکندن تمدد در بستر نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرد
سرکشی کردن و امرد ماندن کسی تمهد راست شدن حال و کار و جای یافتن تهجد خفتن در شب و در شب
بیدار شدن و در شب بیدار شدن و لیز از لغات الاضداد است توجد بجیم غم خوردن توحد یکانه
شدن تورد بسوی آب آمدن و کلکون شدن و اندک اندک در رفتن بچیزی توسد بالش کردن
چیزی تورد ایستادن توعد ترسانیدن و وعید کردن توقد افروخته شدن تولد فرا
استوار کردن تزود زرد شدن از غایت ازکی و خوبی تولد بدید آمدن چیزی و زاییده شدن تزید
توشه برفتن تلبد تلخ راسید تزید افزون کردن و افزون شدن و دروغ کفتن و کران
شدن نرخ و زیاده بر اندازه رفتن تصید شکار کردن تقصد تقاف خود را بنه کردن تبدد پراکنده شدن
تجاید فر شدن تخدد بخا منقوط در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردد و آمد شدن
کردن و کردیدن تشدد سخت شدن و بخیل شدن تفدد شکافته شدن و پراکنده شدن
تمدد بسوی راست و چپ و واپس کردن تهدد خراشیدن و خود را از زیدن تمهد زرنا
تزاید بهمزه عین الفعل آهسته رفتن تاید خشم کرفتن و درشت جستن و خالی شدن جا و قوم
تأید بهمزه فاء الفعل قوت ناک شدن من باب التفاعل تباعد از هم دیکر دور شدن تجالد با همدیکر
شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و شکر صواب جستن تحاشد همدیکر را حمد ابدون تراقد همدیکر را یاری
دادن تعاقد همدیکر را یافتن تساعد بر همدیکر وا رفتن چاروا و مرغ و سایر حیوانات بپای
جماع تساند پشت بچیزی وا کذاشتن تقاعد از کاری باز ایستادن تعاقد با همدیکر عهد
تعاهد پایندانی چیزی کردن و عهد کردن و نکه داشتن تناهد نفقه بر هم کردن هر یک از دو ان
و یاران بقدر نفقه یکدیکر تناشد با هم شعر خواندن توارد با هم آب آمدن و با هم در امدن بجای
تواعد با همدیکر وعده نهادن تواعد با هم بجای رفتن توالد با همدیکر زادن و زاد کردن
تزاید افزون شدن تناکد با همدیکر دشوار کرفتن تحاد با همدیکر خلاف کردن تزاود بیکدیکر

تنادّ هم سر خود را و تنها خود را گرفتن در
کاری تنادّ تنوّن از همه بر گزیدن

رو کردن چیزی را تضادّ باهمدیگر دشمنی کردن و ناهمتائی کردن تنادّ بتخفیف و کسر دال که در قرآن
آمده است در اصل تنادی بوده است یا را برای خفت و دلالت کسره بروی حذف کرده شده است
و بعضی قرا تنادّ هم خواندن بتشدید دال من باب التفعّل تمغّد دور شدن و سطبر و درشت شدن
کودک و بر عیش درشت ناخوش بسر کردن من غیر المصادر تجالید تن تالّد و تلاد مال کهن و چیزی
بشیناد خوابانه و غیر آن و مالی که نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده تبدّد فعل امر است یعنی
مغ زن تلید مال کهن و مال کسی که جای دیگر زاییده شده باشد و نزد او بزرگ شده تربیه نام قبیله آ
باب التاء مع الذال من المصادر الثلاثی المجرد تخذ و تاخاذ گرفتن و ستاندن من باب التفعیل تعویذ
تعویذ کردن برای دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که از انبیذ گویند تنجید محکم
رای کردانیدن تنفیذ فرستادن و روان کردن فرمان تشحیذ تیز کردن تقذیذ سک میته و میان
بالا کردانیدن من باب التفعّل تنقّذ رهانیدن تلمّذ نزد کسی چیزی خواندن تنوّذ دستار زیر زنخ بستن
تعوّذ اعوذ بالله گفتن تلذّذ خوش آمدن و مزه یافتن من غیر المصادر تلمیذ شاگرد تعویذ معروف
باب التاء مع الراء من المصادر الثلاثی المجرد تجر بازرگانی کردن تزوّر دور شدن و افتادن
تبار هلاک شدن تمر خرما بخورد کسی دادن تشبار یعنی سپر است یعنی رفتن تمیور جست و بازی
بر داشتن چادر و او در قفار و فرو شدن تمدار جوشن زدن من باب التفعیل تقدیر اندازه
خرج و نفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا کردانیدن و شناسا کردانیدن و روشن
کردانیدن و بر بصره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد آوردن و پیشی گرفتن بکاری تبقیر بازی کردن
کودکان به بقیری و بقیری در کتاب مبین است تتبیر هلاک کردن تثمیر بسیار کردن مال
و سکر برآوردن خیک ماست تحجیر لنگر را در بگذاشتن در جای دشمن و خوشبو کردانیدن
چیزی به بخور و چهار خشت خرما بر بن و سنگ انداختن و موی را جمع کردن زن در پس سر
بستن تحذیر ترسانیدن و پرهیزیدن تحجیر بهم و فراخ کردانیدن جا تحجیر داغ کردن
بر گرد اگرد چشم شتر و خطی گرد ماه بر آمده شدن تجبیر نیکو کردن و شکسته بازبستن تحقیر
زبون و خوار کردانیدن و تصغیر کلمه کردن چنانکه بعبارتی در زبان تصغیر مبین می شود تحسیر

انداختن سنگ و حسرت افکندن تحسیر بخا منقوطه هلاک کردن و زیان کار کردن
تحذیر زیر پرده داشتن و سست کردانیدن عضو و بی حس کردانیدن آن تخصیر باریک ساختن
کردن تخضیر سبز کردن تخفیر شرمنده کردن و زینهار دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن و مهلت
کردن تدبیر تبار کردن سنگ اشیاء تدبّر اندیشیدن و پس او ترک بنده را آزاد کردن و سرگین
بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث از کسی روایت کردن تسطیر سخن باطل گفتن و چیزی
باطل نمودن من المجمل تذکیر یاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تستیر در پرده داشتن تدمیر
هلاک کردن تسطیر سخن باطل گفتن تسجیر پر کردن و گرم کردن تسخیر رام کردن و بتکلّف کار فرمودن
بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن تشزّر خشم گرفتن و خیره کردن چشم و خار زده کردن
گلو گرفتن چیزی را تشقیر و تشقیر غیب کردن تشجیر منقّش کردن چیزی بصورت درختها تقشیر [illegible]
درمیان زدن و بر جهیدن و جست شدن در کار و روان کردن و رها کردن تقصیر [illegible]
تقدیر اول کردانیدن و مقدم کردانیدن و سخن پیشه کردانیدن و سبقت کردن و چیزی را پیشه
ساختن و سینه ظاهر کردن تصعیر رو کردانیدن از غایت کبر تصغیر خوار کردن و خورد کردن ن
و مصغّر ساختن کلمه یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم مفتوح ساختن و بعد از حرف
دوم یای زیاده کردن نحو جُمَیل در تصغیر جمل تصفیر زرد کردن تصغیر نرم کردن خرما بجنگ [illegible] ب
تضبیر بضاد منقوطه استوار خلقت کردانیدن تضمیر [illegible] را لاغر کردن و علف دادن
دادن تا فربه شود تضفیر بضاد و فا منقوطتین بیک تا بیدن ریسمان و گیسو و موی و غیر آن
جز بافتن تعمیر با کس کردن تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و بر آمدن گیاه بمقدار
ناخنی تقمیر روشن و دقیق کردن [illegible] و بگذاشتن و میخ آهنین بر چیزی زدن تجمیر بخا
منقوطه انگیختن تعبیر عبارت ساختن و از چیزی سخن کردن و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر
کردن و سرگین آدمی آلودن تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن
و بار گران نهادن تعشیر ده کردانیدن و تمام کردانیدن و ثلث عشر در مصحف کردن و ده
بانگ کردن خر یک نوبت و عشر اسان شتر ماده و عشر اشتر ماده [illegible] که از وقت

ابزبر رفتن ده ماده گذشته باشد تبغیر دشوار تعفیر در خاک گردانیدن و سفید کردانیدن و خشک
کردانیدن گوشت بر دیگ کم در آفتاب و خاک مالیدن زن سر پستان خود را تا بچه شیر نخورد و این
وقت بچه از شیر باز گرفتن باشد تعکیر تیره کردانیدن شراب تعمیر دراز عمر کردانیدن تفتیر سست کردن
تفجیر آب روان کردن تفخیر حکم کردن بغالبیه کسی بر کسی در فخر تقعیر چاه کندن برای درخت نشاندن
و مهره را سوراخ کردن و مهرها در رشته کشیدن تفسیر آشکارا کردن تقطیر بقاروره
کسی تفکیر اندیشه کردن تقتیر نفقه بر کسی تنگ گرفتن و بر انگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود
تقدیر اندازه کردن و مهیا کردن تقشیر پوست وا کردن تقصیر فرو گذاشتن کار و حکم کم
کردن موی و تنگ جامه کوتاه کردن و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن
و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر دور شدن در سخن تکبیر خدا را به بزرگی یاد کردن تکثیر
بسیار کردن تکدیر تیره کردن تکسیر پاک شکستن و کلمه را جمع تکسیر کردن و جمع تکسیر آنست که
بنای واحد او سلامت نماند تتمیر خشک کردن خرما و گوشت تکفیر از دور سر فرود آوردن جهت
خدمت کسی و از گناه در گذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن تنثیر پراکنده کردن
و برگ و شاخ بیرون آوردن درخت و گیاه بر آوردن زمین تنفیر نیک تار کردن تنشیر بشین منقوط
تنگ پراکنده کردن و وا کردن جامه و نامه و تعویذ نوشتن و افسون کردن و تنگ زنده کردن
تنحیر مهیا کردن طعام برای مهمان کردن عمارت و بنا را تمامی کردن تندیر بدال منقوط
دستار فرج شتر در بردن تا دانسته شود که بچه او نر هست ماده تنصیر کسی را نصرانی
کردن تنضیر تازه روی کردانیدن و بناز و نعمت پروردن تنفیر رمانیدن و افزون
کردن کسی بار کسی در حسب تنقیر واکاویدن از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از
حال کردانیدن و اسم را نکره کردن تهجیر در نصف نهار که سخت گرم باشد بجای رفتن
تهدیر بانگ کردن شتر توتیر زه بر کمان کردن توعیر در زمین درشت و سنگستان رفتن و
بسیار ایستادن در جای توثیر نرم کردن بستر و حصیر و مثل آن توذیر پاره پاره کردن گو
توعیر درشت کردن توغیر سخت گرم کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت

و ر ادن

و بر گردن شکم و خشک و ظرف و غیر آن از چیزی تیسیر آسان کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن
نسل شتر و گوسفند و بسیار شدن شیر گوسفند و شتر تثویر برانگیختن خاک و فتنه و گرد
بر خیزانیدن و علم قران بحث کردن تجویر بجور نسبت کردن و انداختن تحویر بحاء غیر منقوط
سپید و گرد کردن نان و سپید کردن جامه و غیر آن و گرد اگرد چشم شتر داغ کردن
تدویر گرد کردن تزویر باز داشتن دروغ و نیکو کردانیدن چیزی و راست کردن کذا فی الصحاح
تسویر دست ورنجن در دست کسی کردن تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشم و بر کردن
و بر کردانیدن تشویر انفعال دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن تصویر کردن تغویر بغین
منقوط بغور رفتن و خواب چاشت کردن تقویر گرد بریدن و شکنج کشیدن از جامه و خربزه
و غیر آن و سرا بر اسرخ و سفید تکویر بر هم نهادن اسباب و رختها و فراهم آوردن و
انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی با بردن و منه قوله تعالی اذا الشمس کورت و دستار
بر سر بستن تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تهویر
و تهییر ویران کردن تحییر سرگشته کردن تخییر اختیار دادن تذییر سرگین در پستان شتر کردن
تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان تسییر از شهر بیرون کردن و جل از پشت اسب بر داشتن
و جامه مخطط یافتن بخطهای بچون دوال و راندن تطییر پرانیدن تعییر [illegible] تغییر علم
جامه انداختن در بافتن تحریر بجیم تنگ شدن تحریر بحاء غیر منقوط آزاد کردن و فرزند را
بعبادت خدای تعالی گذاشتن و پاکیزه و تن سخن و نیک نوشتن تشمیر چیزی را بآفتاب
خشک کردن تطهیر پاک کردن تعفیر سرگین در زمین پنهان کردن تا وقت باید تعزیر بعین منقوط در خطر
و هلاک انداختن و دندان پیش کودک بر آمدن تقریر قرار گرفتن و قرار دادن و با قرار در آوردن
تکریر و تکرار بسیار و کرد کردانیدن تاثیر اثر کردن تأخیر واپس انداختن و واپس بردن تأمیر امیر کردن
تاذیر آزار بر کسی شدن یعنی انگیزه بر کسی تاشیر تیز کردن دندان تأبیر نر دادن درخت خرما را
من باب التفعل تبحر و تبحر بسیار علم شدن و تبحر بسیار مال هم آمده است تصغر بفای منقوط
بسیار خورد شدن تبخر خود را خوشبوی کردن بخور تبطر نیک برزیدن و شتافتن تبختر

تجدّد نو و آبرو بر آوردن تجبّر گردن کشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از آنکه خورده و چریده شده باشد
آماهیدن و پستی فرود آمدن تحسّر اندوه خوردن کسی برای چیزی نیک که بآن نرسیده باشد
و افتادن پشم شتر و غیر آن و مانده شدن اسب و چارپا و باز در گریز رفتن تحجّر سنگ شدن
تخبّر خبر خواستن تحدّد و تستّر در پرده شدن تخفّر شرم داشتن و از کسی بسیار خواستن تخمّر
مقنعه بر افکندن تذمّر بذال منقوط ملامت کردن خود را بر چیزی فوت شده و گرانی انداختن چیزی را
تذعّر ترسانیدن و مکروه داشتن و بیخود شدن و بی اندیشه کاری کردن تدثّر جامه بر خود بر
گرفتن و بر رفتن چارپا از زیر باده و بر ستور نشستن بطریق برجستن تذکّر یاد کردن و یاد آوردن
تدمّر هلاک شدن تزخّر سخت نفس کشیدن و گشادن شکم تذکّر پر شدن شکم از
چیزی تسحّر سحر خوردن تشکّر بشین منقوط افسوس داشتن و آدم شدن و بجوی کار فرمودن
بی خودی تشمّر برای جنگ و دو رود از کشیدن جنگ و شتاب کردن و حرص نمودن
و زیبانیدن و بر بین لبسی نشستن و جامه را مانند دامن ساختن و از میان پای بیرون
و به پشت فرو بردن و دم بر میان هر دو پای فرو بردن سگ و غیر آن تسکّر سیاه پستی
داری کردن تعسّر جهیا شدن برای کاری تصبّر شکیبائی نمودن و شکیبائی بر خود نمودن
گرفتن تصدّر بالا نشستن تطهّر سرون شستن و پاکی جستن و پاکی کردن و پاک شدن
تعثّر شکسته شدن واند و غناک شدن تعرّر بر چیزی در آمدن تعطّر خود را
بچیزی خوش بو خوشبو کردانیدن تعذّر و تعسّر دشوار شدن کار و عذر جستن
و مردار آلود شدن من الصحاح تغمّر آب اندکی آشامیدن تغوّر روان شدن آب
تغیّر کهنه شدن و پاره پاره شدن و از هم افتادن جامه و غیر آن تفطّر شکافته شدن
شدن تفکّر اندیشه کردن تقدّر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن
تقذّر بذال منقوط ناخوش شمردن چیزی را تشمّر بشین منقوط کوشش کردن و شتر در
رفتار تقشّر پوست وا شدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتاده شدن و مهیا
شدن برای کار زار تفجّر جهیدن گاه با در اعلام کردن که از کدام طرف بجهد

تمشّر توانگر شدن تنفّر دور رفتن و دور شدن و تمک چیزی زدن تنقّر در چیزی زدن تنقّر طلب کردن
چیزی شیر درنده شکار را در تاب تنمّر گردن کشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و کردار
شدن تنثّر بسیاری جستن تکدّر تیره شدن تکسّر خورد شدن تکوّر پوشیده شدن در
سلاح تمحّر یمکیدن و اندک اندک آشامیدن تمدّر بکلوخ شدن تمطّر شتافتن در رفتار
تمصّر اندک اندک مصر مانند شدن تمهّر استادی نمودن در کاری و بزرگ شدن مال است و
تمعّر بسین غیر منقوط ریزیدن موی و متغیّر شدن رنگ تنغّر ترسانیدن تنمّر خشم داشتن
بچیزی تنکّر از حال بگشتن و مکروه یا ناخوش کردن تنفّر رمیدن و دوری جستن تنمّر مانند پلنگ
خشمناک شدن تنهّر نگاه کردن وقت میانه روز که بجای رفتن و مانند جای
توعّر درست شدن توفّر تمام حق کسی ادا دادن توقّر با سنگی نمودن تیسّر آسان شدن تیحّر
پهلو افتادن تسوّر بر دیوار و بر آمدن تونّر بعد بسیار رفتن تموّر حرکت کردن و موج زدن
و افتادن موی و پشم از حیوان توکّر بر طعام شدن چوبوره و پر شدن معده و شکم از طعام
شراب تشوّر سر بسیار و انفعال خوردن تنوّر بر جوشیدن من شرح الوجیز تصوّر صورت چیزی در
عقل در آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تهوّر افتادن و فرماندادن
برای کاری تضوّر بضاد منقوط بر خود پیچیدن از درد با آن گرسنگی و افغان کردن تغوّر از دور بآتش
نگر کردن و نور نگاه داشتن تعوّر و تهوّر خراب شدن و شکسته شدن و بی باک شدن و بی
باکانه بجنگ رفتن و بیشتر شکسته شدن و شکسته ای بسی و خبر رخسار گذشتن و شکسته شدن
سر زمستان تحیّر سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیّر بخای منقوط
بر گزیدن تدیّر سرای گرفتن تطیّر فال بد گرفتن تغیّر از حال بگشتن تعیّر رنجور شدن و جهت
یافتن تعیّر آرام گرفتن تغیّر بسیار روا گردیده شدن تأبّر زیر قبول کردن و درخت خرما
تأزّر شلوار پوشیدن و گند کوته رخو دبتن و لنگوته پوشیدن و بر یکدیگر پیچیده شدن
گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بعضی اخیر مشتق از ازار است که بمعنی قوت
است تأطّر مقیم شدن در خانه و دو ته شدن و خم شدن تأخّر واپس افتادن و دو

امر کردن من باب التفاعل بادر
باهم شتافتن در بستی گرفتن در کار تناحر
بکدیگر را افزوده دادن تجاسر

اگرفتن تاکر چاه کندن برای خشت شدن و غیران تناحر بکدیگر دلیری کردن تجاسر
بلک چشم را درهم کشیدن و چشم با شک گردانیدن و چیزی انگو دیده شود تخامز بخا معجوط
و صاد غیر منقوطه بکدیگر را فرا گرفتن در رفتن تدابر پشت بکدیگر کردن تداکر باهم یاد کردن تدام
بکدیگر را در جنگ با انگیختن تشاکر خود را بمستی نهادن بی مستی تشاجر باهمدیگر خلاف کردن و باهمدیگر
نیزه زدن و سر درخت خوردن چاروا تشاعر شاعری کردن کسی که شاعر نباشد تقاهر باهمدیگر
جبر کردن تخاسر بغین منقوطه خار و زبون آمدن بچشم کسی و خواری نمودن تضافر و تظاهر هم
پشت و بکدیگر را یاری کردن تعاشر باهم زیستن تعاسر باهمدیگر دشخوار گرفتن تغافر بکدیگر را آمرزش خواستن بکدیگر را
جراحت کردن و باهمدیگر حیوانات پی بریدن تفاخر فخر کردن باهمدیگر و نازیدن تقاطر بپای شدن
و باهم چکیدن تقامر باهم قمار باختن تشابر باهم نزدیک شدن و جنگ تکاثر باهم
معاوضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر هم پاشیده شدن تناحر بحاء غیر منقوطه بکدیگر را
کشتن تشاذر بکدیگر را اگر بستن بگوشه چشم از غضب تنادر بکدیگر را ترسانیدن تناصر بکدیگر را
یاری کردن تناظر همدیگر را نگریستن تنافر باهم نزدیک حاکم رفتن برای اثبات دعوی زیادتی
اصالت و از یکدیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از یکدیگر جدا
و از یکدیگر بریده شدن تهاتر دعوی باطل بر همدیگر کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر
بپای شدن تواقر بسیار شدن تجاور باهمدیگر همسایگی کردن تحاور بحاء غیر منقوطه بکدیگر را جواب
گفتن تزاور بکدیگر را زیارت کردن و برگردیدن تشاور باهمدیگر مشورت کردن تعاور بکدیگر را
فرا گرفتن چیزی را و گرد چیزی فرو رفتن و بدر بردن با نوبت زدن چیزی را تعاود بعین منقوطه
بکدیگر را غارت کردن تشاور باهمدیگر رفتن تقاطر باهمدیگر بریده شدن و بر اگنده شدن
و دراز شدن من الصحاح تغایر بغیر همدیگر شدن تنادر باهمدیگر نیکویی کردن تشاذر با
همدیگر را از گفتن تعاذر بعین غیر منقوطه شب بیدار شدن تخاور باهمدیگر قرار گرفتن من باب
التفعلل تخرخر جنبیدن شکم از ترس تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن از نازکی تبختر
بخاء منقوطه خرامیدن تصعر گرد و مدور شدن تبختر بحاء غیر منقوطه پراگنده شدن

تنفر دل بر هم آمدن تعهر فاسق و فاجر شدن تشمر مقهور کردن و برپای آماده رفتن
من غیر المصادر تمر خرما تمور جمع تامر خداوند خرما تمار خرما فروش تبصر نام شهری تبحر خیر
نام کوهیست تشویر انفعال خور دو شرمساری چنانکه گویند تشویر داد یعنی انفعال خورد
و فلان تشویر خورد یعنی انفعال خورد تشجیر نرمی من المجمل تاجر بازرگان و خمیر فروش
تجر و تجار و تجار جمع تر نغم تارة و تشدید تار ریسمانی که اندازه بنا بنهادن کنند تارة
بتشدید راو به باریک پوست تکار نوعیست از بوته زرگران تغضیر بضاد معقوطه
رنگ کاه چیزی من الموجز تراز کارهای بزرگ تیار موج دریا و رگ تیک جهنده توره
آهن پاره که بآن اندرون سم ستور را پوست و اگر ده شود تا از آن بر زمین پیدا شود تدمر
نام شهری تبر بکسر تا پاره یعنی جراحت و او جمع پاره نهست تعتار نام موضعیست الصدر
سینه بند بالای ستر و آن نوعیست لنگ بالای ستر تصاویر صورتهای که بر دیوار یا بر
آن کشیده باشند تقصار بکسر قلاده این گردن بند تنگ تقاصیر جمع تنور الحوم
ظرفیست که در آن خورند تنور بتشدید نون تنور نان پختن تامور یکی چیزی و جای
و خون و نفس تمور ریگ شته بند تابر جمع تیفور آرامیدگی تباشیر خرده و اوایل
صبح و اوایل هر چه باشد و نشانها تشر نام مرغ است باب التاء مع الزاء من
المصادر الثلاثیة المجرد تبز نشستن تیر در بوته و جنبیدن او در آن تزر سخت شدن
و قوی شدن گوشت و غیر آن من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن
و باز کردن و همراه خود در گذشتن و فضل و هنر تربیز بر کردن جایگاه از چیزی
تعجیز بر جهاندن تطریز دم بیدن تجهیز ساز کردن تطریز جامه را نقش کردن و علم
بر جامه انداختن و بافتن تعجیز بیرون شدن زن و عجز نسبت کردن کسی را و خوار کردن
و باز داشتن از کار تغریز دنبال بر زمین فرو بردن ملخ تغمیز نیز به سر ناخن انگشت کردن
و بر جهانیدن تغمیز بقاف بر جهانیدن تنبیز لقب نهادن توعیز اشارت کردن و فرمان
دادن تجویز روا داشتن تقویز بیابان بردن و مردن ترجیز موزون کردن سخن

و از بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا واکردن تحویز بحاء غیر منقوطه راندن شتر بسوی اسب تخزیز
رخنها کردن سر دندان از انجا که سر دندانهای جوانان همچنان دندان اره باشد تزریز گا
غذ را مهره زدن و چیزی را صیقل زدن تعزیز عزیز کردن و قوی گردانیدن تمزیز سخت
ستبر کردن و در هم رسته خلقت گردانیدن تمزیز ستبر و در هم رسته درشت تریز
گردانیدن من الموجز تهزیز سنگ جنبانیدن من باب التفعل تشرز برای غایط کردن بعد از تنق
تهزز و تحنز مهیا شدن برای کاری تحرز ساختن تحرز پرهیزیدن تقزز تکبر کردن و بزرگی
بر خود گرفتن ترمز جنبیدن تعجز بر کفل اسب و استر نشستن تقفز دست ارنگ کردن بحنا
و با رانش کردن بچیزی تملز رمیدن تنجز حاجت روا کردن خواستن تجوز آسان فرا گرفتن
و در گذشتن و مجاز سخن گفتن تحوز و تحیز فراهم آمدن و جای گرفتن و برخوشتن پیچیدن
و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیز از همدیگر جدا شدن و ترقیده شدن و پاره پاره
شدن تحزز رخنه شدن سر دندان و مثل آن و پاره پاره شدن تعزز عزیز شدن
و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تمرز بهم در رفته شدن عضو و خلقت
تقزز پرهیزکار شدن و رمیده طبع شدن از مرداری و بدی تمزز مکیدن من باب التفاعل
تبارز بروی یکدیگر بیرون آمدن برای جنگ تحاجز با همدیگر صلح کردن تغامز با همدیگر اشارت
کردن بچشم تناهز با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز یکدیگر را بلقب خواندن تجاوز در
گذشتن من باب التفعلل تخرمز جمع شدن و رفتن شب تهزهز جنبیدن من غیر الفاظ
تارز قوی و سخت و خشک تبارز مرد کوتاه در هم رسته شدن تجاوز نوعیست از جامه
برد باب التاء مع السین من المصادر الثلاثية المجردة تعس هلاک شدن تناس
سخت رفتن من باب التفعیل تترس با سپر کردن کسی یعنی سپر در پوشانیدن و مجن
در خود گرفتن هم آمده تحریس محکم رای کردن و آزمودن تخریس بخاء منقوط برای زن
که زائیده باشد طعام ساختن تحمیس نخ گوشت کردن تعلیس بعین غیر منقوط آشامیدن
و آزموده کردن و سخت شدن درد تقریس آزموده گردانیدن و محکم گردانیدن و بندان

و ناهموار و درشت کردن زمین و جا جا که گوئی دندانه دندانه دارد تدلیس عیب فروختنی
خریدار پوشانیدن تدبیس چرکین کردن و برشت چیزی آلوده کردن ترجیس ملو ساختن تعسیس و آزمایش
چیزی کردن تغمیس گشتن و کاهیده شدن تحبیس نهان کردن و فلوس فلوس ماهی پیدا
شدن در چیزی تمسیس سخت ترش روی گردانیدن تعریس با آخر شب فرود آمدن مسافر تعنیس
سال داشتن دختر در خانه پدر بی شوهر تغلیس تاخر شکاری کردن یا آخر شب جای رفتن یا آمدن
تفلیس مفلس خواندن و فلوس فلوس مانند ماهی پیدا شدن در چیزی تقلیس دف زدن و خوش حالی
کردن و استقبال حاکم با دف و چنگ و نی و مثل آن رفتن و هر دو دست بر سینه نهادن
برای خدمت و معنی اخیر از جمل منقولست تقدیس پاک کردن و به پاکی صفت کردن و پاک
خواندن تدلیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن و بخیلگی کردن و آشفته کردن تجبیس سخن
گفتن تشقیس مداد در دوات کردن تنفیس غم وا بردن و زمان و مهلت دادن تنکیس سر
نگون کردن توریس ورس رنگ کردن چیزی را و ورس گیاهیست که بزعفران میماند تقویس جنگ
گردانیدن تقوس خمیده شدن همچو کمان و خمیده گردانیدن تمویس ملک و حاکم گردانیدن
و شتیته در افتادن از دست و لیثم و غلا تکویس بر رو در افکندن تحبیس رام کردن تکییس زیرک
کردن تابس خوار شدن تأسیس بنیان نهادن ترنیس فهر کردن تأبیس بیای نقطه تحتانی
کردن و خوار کردن و شکستن تایبس ناامید کردن من باب التفعل تبجس روان شدن
آب تقرس سردار شدن و سپر در خود گرفتن تحرس سخن گفتن و نماز و نعمت رستن
تجبس بجیم خرامان راه رفتن تحرس خود را از چیزی نگهداشتن تخنس بخاء منقوطه
گرفتن غنیمت و غیر آن تحمس نگهداشته شده بر چیزی تغلس ریو بودن تدنس چرکین
شدن تشمس در آفتاب ایستادن تطلس نیست شدن و سترده شدن تنقش
روی ترش کردن تقمش تکبر کردن تفرس بفراست بردن در احوال رفتن
چیز را آثار و علامات تقدس پاک شدن تطلس کلاه بر سر نهادن تلمس بجای جودن
آهو تفرس کار از رفتن تلبس جامه در پوشیدن تلمس جست و جوی کردن از چیزی

تنجّس نجس پلید شدن تنطّس نیک پاکی کردن و نیک انه بشنیدن و نیک نظر کردن در کاری و در مسئله
و نیک تفحص کردن خبر را تنفّس دم زدن و پراکنده شدن نور صبح توجّس ترسیدن و آواز
نرم را گوش کردن توقّس دو تو و خم شدن مانند کمان تعمّس تیرگی نمودن تأبّس متغیر شدن
تحوّس دلیری نمودن و بار اوستادن از سفر باز ایستادن بواسطهٔ مانعی تحسّس و تجسّس جست و جوی
کردن تقسّس شنیدن آواز و طلب کردن و پی روی کردن من باب التفاعل تجالس با هم نشستن
تقاعس باز ایستادن از کاری تنافس دشمنی کردن تقارس ناهموار شدن پا و غیره
تکاوس برهم نشستن از سواری تدارس با هم درس خواندن تشاخس پس شدن دندان
و تباه شدن تشاکس با همدیگر بدخواهی کردن تعافس بعین غیر منقوط غافلی بر خود گرفتن
تناقس رغبت کردن تشاوس گوشه چشم نگریستن از خشم یا از تکبر من باب التفعیل ترنیس
برنس بر سر نهادن و برنس نام کلاهیست دراز تبختس خرامیدن تغرّس فراهم آمدن و درهم
کشیده شدن تقعوس بر شدن و ویران شدن خانه تغطرس بیداد کردن و دراز
کشی کردن تدربس درپیش شدن تعلنس کلاه بر سر نهادن تقعس لوی کردن و طلب شکار
کردن در شب من غیر الصادر تبتس برزنبوس جمع تأسیس حرف القفیت در قافیه که
میان او و حرف دیگر باشد تترابس سرگین کاو ترتس سپر تراس و ترس جمع ترس
با قلای می و البحری توثس طبع و خلق و اصل باب التاء مع النون من مصدر الثلاثی
المجرد ترنش بدخو و سبک شدن من باب التفعیل تحبیش بازی کردن تهریش و تحریش
بهمدیگر انداختن مردم را بجنگ و بهم انداختن سگان بجنگ تخدیش بیک خراشیدن
ترعیش لرزانیدن تحبیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن و جز آن و تعبیس کردن و سخن
چینی کردن و نقطهای سیاه و سفید زدن من المهجر تعریش حقت کردن برای رز
انگور و برتخت بردن و لختینه و کمان بردن و بر نگار بردن و بر سقف بردن و سر
برداشتن و بار کردن خر تهویش آمیخته کردن و در فتنه و آشوب انداختن تحریش سنگ
با خشت در سرا فرش کردن و بر سر زمین بریدن مرغ تحریش بهمدیگر در انداختن

مردم را و دشمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن تنمیش موی با پشم با بیده را واخیده کردن
تحبیش نقش کردن تفتیش جست و جوی کردن تشویش شوریده کردن تحویش خرد دان
ترشیش آب زدن تقشیش اندک برگ شدن درخت خرما و اشیا گرفتن مرغ و خشک
شدن نان و گره گرفتن آن تحریش فتنه و شر انگیختن و آتش افروختن و جنگ انگیختن تحریش
جامه و سلاح انداختن از ترس توشیش آمیخته شدن و گروهها متفرقه تفریش گرهی بدست
برگ کشیدن و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن تحریش فتنه کردن میان مردم و درهم
انداختن مردم را به دشمنی من باب التفعّل تحرّش ... و نیز انگیختن تعرّش کسب کردن تحمّش شتاب
کردن تحرّش درهم گرفته شدن یعنی معقوص شدن بنون و فلوموی بر بای جو استر کره و غیر آن
تخرّش خالی شدن زمین و جای تهی شکم شدن از گرسنگی و رمیده شدن تفیّش علف
زندگانی کردن تزخیش برجهیدن آب و گل و مثل آن بر چیزی تخشّش خوانیدن الجزم
با شدار استخوان و مغز استخوان خوردن من باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزودن
بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا تهارش بهمدیگر افتادن
سگان در جنگ تعایش بهم زندگانی کردن تبشبش شادی نمودن تناوش بر او فراز کردن
فایده و عیرآن و برداشتن تناوش بهم و پس ایستادن و دور شدن تعایش
بهم زندگانی کردن تخشخش آواز کردن و سلاح یا جامه یا گیاه خشک یا مثل تخفّش
از بیماری شدن و دست واشدن تحرّش جمع شدن باب التاء مع الصاد
من باب التفعیل ترصیص استوار کردن و درست کردن من الصحاح تخمیص تمحیص و تقلّص
کردن و درانیدن تدلیص درخشان کردانیدن زره ترخیص دستور دادن ترحیص
کردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص برجهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن
کسی را تمحیص روشن و آشکارا کردن تحمیص بحاء غیر منقوط بریان کردن نخود و دانه جو چیزی
و مثل آن تقریص سر انگشتان شستن چیز را تقریص گوشت در میان سرا با قتاب و
نهادن تا خشک شود تقلیص رحبته شدن جامه و لبه و فراهم آمدن و به بالا رفتن

تخمیص از سوده کردانیدن و بیگناه کردن و پاک کردن تمیص آواز کردن مرغ و سنگ را
خواندن من المجمل تقبیص ناخوش کردانیدن عیش توقیص همیمهای خورد و خشک بر آتش
نهادن توصیص چشم باز کردن سگ بچه تجصیص و تقصیص عمارت را گچ کردن تجصیص
یعنی چشم باز کشودن سگ بچه هم آمده است توصیص تنگ در نقاب شدن زن
چنانکه غیر چشمش دیگر چیزی پیدا نباشد تمصیص موی از روی برکندن تخریص بر فرا آوردن
کشت برگ و خوشه را تخصیص خاص کردانیدن ترصیص و تقصیص تنگ استوار
بر آوردن عمارت و ترصیص یعنی تنگ در نقاب شدن هم آمده است چنانکه جز دو چشم
او پیدا نباشد تبصیص چشم وا کشودن سگ بچه من باب التفعل تخرص دروغ گفتن
تخلص رهیده شدن تربص چشم داشتن چیزی را و غله نگاه داشتن برای روز گرانی و در دستور
بمعنی توقف کردن در جای هم آمده است تقمص جسته و جو کردن و کاویدن ترخص آسان
فرا گرفتن چیزی را تقمص پیراهن پوشیدن تنقص شکار کردن تلمص رمیدن تقلص بر بالا
جسته شدن جامه و لب و غیران و در هم کشیده شدن تنغص یعنی منغوط ناخوش شدن
عیش تنقص کسی را نقص و عیب کردن تنمص موی از روی برکندن تخوص بخشیده و اندک دادن
و بر فرا آمدن برگ از خوشه کشت تقصص از پی رفتن تلصص دزدی کردن و اندک اندک بکیدن
من باب التفاعل تفارص نوبت کاری کردن تخاوص بدنبال چشم نگریستن تخاصص همدیگر
بخشیدن چیزی را تراصص تنگ در پهلوی یکدیگر ایستادن تقاصص از همدیگر قصاص ستاندن
من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن تنصنص جنبیدن
ابتدا مع الضاد من باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن کردانیدن تخفیض
فرو داشتن و آسان کردن ترفیض اندک آب در حوض گذاشتن تعریض پهن کردن و اظهار
کردن و سخن بر سبیل کنایه گفتن و تمام نا پخته گوشت را و کباب آشفته کردن چنانکه خوب نتوان خورد
و متعرض کردانیدن کسی را برای کاری و طعام راه آوردن نیکی دادن و نان پهن بر جا دادن
کردن تحریض بر جنگ و غیران را انگیختن کسی را و حریص کردن بر چیزی تغمیض چشم فرو خوابانیدن

رخنه

و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل کردانیدن تعویض تنگ سود آکردن و رخنه کردن سر دندانها
سر دندانهای جوانان تقبیض فراهم آوردن و در هم کشیدن و دادن مال کسی که قابض مال باشد
تحمیض اندک کردن چیزی را تمریض تقصیر کردن در کار و بیمار پرستی کردن و بیمار کردن چیزی را
تنغیض سخت جنبانیدن و انگشتان بر هم زدن تا آواز و صوتی پدید آید تقریض نیکو بت کاری کسی تعظیم
کردن و نیک گفتن شعر کسی را بسیار راندن هیچ ترییض چیزی را خیم داشتن تقریض لفافه جمع کردن
تحویض حوض کردن و گرد چیزی برگشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن و گشادگی کردن
و کره شتر و غیران آموختن تقویض عوض دادن تفویض کار بکسی گذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض
رخنه در عمارت کردن و خیمه برکندن تبییض سپید کردن تغییض مقیم شدن شیر در جنگلگاه
تعبیض تقدیر کردن و سبب ساختن تحضیض بر انگیختن کسی را در جنگ و غیران تعضیض سخت
بدندان گرفتن توصیض تنگ کوفتن و تنگ خورد کردن تقصیض پراکنده کردن و درهم
کردن چیزی را من باب التفعل ترمض شکار آهو کردن در وقت گرمی آفتاب تقبض شکافته شدن
تبرض باندک چیزی روزگار گذرانیدن ببعضت و اندک اندک چیزی گرفتن تبعض بعض بعض
تبغض دشمنی نمودن تعرض پیش آمدن و بچپ و راست بر کوه بر رفتن و بچیزی واپرداختن
و تباه شدن و این معنی اخیر از مجمل اللغه منقولست تقیض هم در کشیده شدن
رسیده شدن و در هم شکسته شدن پوست و بر کاری فرو ایستادن من المجمل تقوض از هم
جدا شدن و شکافته شدن تحیض از نماز باز ایستادن زن در ایام حیض تقبض شکسته شدن
و شکافته شدن و ماسیدن تابض در هم کشیده شدن رگی که از اسب کوند و مرج شتر بدست او
بستن تا دست از زمین بر دارد و مرج شتر بدست او بسته تمضمض اندک اندک سخن گرفتن از
کسی یعنی استنطاق کردن از کسی ترضض کوفته شدن تمخض جنبیدن و آبستن شدن و در
وزه پیدا شدن تعرض قابل درد زیان شدن علف و در تنگ کردن و پیش آمدن چیزی را من
باب التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض بهم آب دوانیدن تعارض
همدیگر را پیش آمدن و برابر هم شدن تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض ضد همدیگر گفتن

تخاوض هم باز شدن و با هم شوره کردن تعاوض با یکدیگر شوره کردن تحاوش همدیگر را در چیزی
انداختن و همدیگر را بر چیزی برانگیختن تعافس همدیگر را بدندان گرفتن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن
آب و مثل آن ترضرض شکسته شدن سنگ من غیر المصادر تعضعض خرما سیاه [illegible]
باب التاء مع الطاء من مصدر التفعيل تبليط فرش کردن زمین با سنگ و مانند آن و مانند
در رفتار تحنيط مرده را بداروی خوشبوی آمیختن تثبيط باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار کردن
دست عنف گردانیدن و این معنی اخیر از لغات القران منقولست تخليط آمیخته کردن و فساد کردن
در کار تسليط برگماشتن تسميط شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار پاره قافیه متفق آورده شود و یکی
بر سر قافیه اصلی شعر که مخالف آن قافیها باشد رفته شود و چیزی بر دوال زین او بختن تشحيط خون آلود
کردن تشبيط خود را بطلب آبستن نمودن شتر ماده و بچه انداختن کوسفند ماده تعليط مهار از شتر فرو
کردن و داغ بر گردن شتر کردن تغليط در غلط انداختن و غلط منسوب کردن کسی را یعنی گفتن که تو غلط کردی
تفريط تقصیر کردن و فراموش و ضایع کردن و ترک کردن و در گذر کردن تسريط و تقريط [illegible]
و افسوس داشتن تقريط گوشوار در گوش کردن چیزی او لجام بر سر اسب کردن و در [illegible]
رفتن تا چراغ روشن شود تقميط کودک را بقماط بستن و قماط در کتابت [illegible] سطور [illegible]
تنشيط [illegible] آوردن تنقيط یک نقطه زدن تسقيط [illegible] کردن سر و غیر آن و از آنجا
[illegible] سقط تورط در هلاک انداختن توسيط در میان انداختن و چیزی را میان بدو نیم کردن
تحويط دیوار کردن و گرداگرد چیزی گردیدن تسويط در آویختن و سخت [illegible] چیزی
باتش داشتن تا موی او بسوزد تشييط یعنی [illegible] است و [illegible] دود دادن گوشت [illegible]
آمده است تقطيط [illegible] جامه و غیر آن تخبيط جامه دوختن و [illegible] در چیزی بعدا
شدن تخطيط جامه را مخطط [illegible] نوشتن من باب التفعل تنشط گستاخ
وار رفتن [illegible] تحنط بوی خوش کردن یعنی خود را بداروی خوشبو [illegible] تخبط
تباه کردن و ناقص عقل کردن و بر بصیرت زدن تخمط [illegible] کردن و غضب کردن
و موج زدن دریا و آواز کردن شتر نر تسخط اندک شمردن بخشش و ناخشنود شدن و خشم

گرفته شدن تسقط سقط کردن یعنی طلب خبر و متاع زبون کردن و خطا جستن تعقط بحث کردن
چیزی را تمعط هر دو دست در انداختن اسب در رفتن دویدن تسلط بر کسی دست یافتن
یعنی غالب شدن تشحط در خون خود غلطیدن مقتول تنشط از کاری بالیدن و در رنگ کردن
تقرط گوشوار در گوش خود کردن و گوشوار در گوش کرده شده تلقط از هر جای برچیدن تمخط بینی
پاک کردن تمرط و تمعط موی ریخته شدن تنشط نشاط کردن و [illegible] تشقط [illegible]
توسط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تورط در جای هلاک افتادن و هلاک شدن تمطط [illegible]
[illegible] کردن رفتن تمطط و اکشیدن خود را و نازیدن تأبط در زیر بغل گرفتن و خوابیدن من
باب التفاعل تخالط همدیگر را آمیختن [illegible] تساقط افتادن تقارط [illegible] رفتن تماوط از یکدیگر
جدا شدن تخالط وا هم آمدن تشارط همدیگر را دشنام دادن تعاط همدیگر را [illegible]
تعانط [illegible] و عیب کردن و دشنام دادن من باب التفعلل تخطرط بانگ کردن [illegible]
تعنيط کار [illegible] حق و [illegible] من الدستور تنوط [illegible] برای [illegible] تنوط و [illegible]
کار الفارسی [illegible] باب التاء مع الظاء من باب التفعيل تغليظ درشت [illegible]
و درشت کردن تقريظ ستودن تحفيظ [illegible] تغييظ بسنده [illegible] چیزی را برای [illegible]
تيقيظ بیدار کردن من باب التفعل تحفظ یاد گرفتن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن تلفظ بزبان
سخن و از دهن انداختن تلمظ زبان گرد بر آوردن [illegible] از طعام پاک کرده شود تغيظ خشم گرفتن و
کردن خشمناک [illegible] تيقظ بیدار کردن تعظظ بکاری اقامت نمودن [illegible]
تكاظظ زیاده از حد دشمنی کردن با همدیگر تقاوظ همدیگر را ستودن تلاحظ در یکدیگر نگریستن
من باب التفعلل تعظعظ جنبیده شدن تیر و غیر آن و [illegible] دادن باب التاء مع العين من
مصدر الثلاثي المجرد تبع [illegible] شدن و [illegible] شدن تبع [illegible] و [illegible] کردن ترع
پر شدن ظرف و [illegible] بوی [illegible] تلع و تلع در آخر [illegible] حیض
آبستن شدن زن تجاع خفتن تمع دراز کردن شدن و دراز شدن و [illegible] شدن روز
و دراز شدن آدمی توع نان در روغن یا در [illegible] و غیر آن ریختن نبع روان شدن آب و [illegible]

من باب الانفعال

در روی زمین و بیرون آمدن قی از دهن و بیرون آمدن از هر چیزی من باب التفعیل تبلیغ کسی را تبلیغ
خواندن یعنی بوقت نهنده خواندن تبقیع پیدا آمدن سفیدی در موی تتبیع از پی رفتن و در پی ا
فتادن تجدیع سخت بریدن لب و گوش و بینی تجزیع بجنبر خرد بجنه شدن و پاره پاره کردن گوشت
و غیران تجمیع بیک جمع کردن و بنماز جمعه آمدن تجنیع نیک گریختن تجبیع از رفتار باز دا
تجعیع در خواب کردن کسی تخضیع فروتنی گردانیدن تخلیع از جای بر کندن و از هم جدا کردن هر دو
طرف و بروز حاف قطع در مستفعل در عروض بحر بسیط در ضرب هر دو طرف جدا کردن تا مستفعلن
مستفعل شود تدریع زره پوشیدن تذریع سخت تفرو ذلیل گردانیدن و سخت باز داشتن و
بدور داشتن تدمیع سخت رفتن اشک از چشم تذریع بذال المنقوطه گلوی چیزی گرفتن و دستها
جنبانیدن در رفتار و دست بدست اشارت کردن بشارت دهنده ترجیع تباه شدن چشم
ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن و یک یک گردانیدن تربیع چهار سو کردن
ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن بتاج یا کمر و غیر آن ترفیع بلند گردانیدن شتر ترقیع پاره پاره
در دادن جامه را ترلیع پوست از گوشت جدا شدن و شکافته شدن و باز تسجیع سجع آوردن در
کلام تسفیع سیاه سوختن گوشت و رنگ روی مردم را و سیاه گردانیدن آتش چیزی را تسمیع
شکافتن تسمیع معروف و مشهور کردن بدی با کسی و شنوانیدن و تشنیع کردن تشبیع سیر
گردانیدن تشسیع فعلین را تسییع کردن و سیع دوالیست که در نعلین کنند تشجیع دلیر
کردن و دلیر خواندن تشریع بآب خور در آب کردن تشفیع شفاعت کسی قبول کردن تشنیع
زشت گفتن و زشت گردانیدن و عیب کردن و جست شدن تصدیع درد سر دادن و برا
کنده کردن و شکافتن تصریع بدو باره کردن و لسبا انداختن و باقافیه آوردن مصراع شعر
تصفیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب تضبیع نقشی مخصوص نقش کردن تطلیع بیک گران بار
کردن و بر کردن خیک و ظرف بچیزی و یک سر کردن چیزی تطمیع در طمع انداختن تطویع
بلند و سر تیز گردانیدن تربت مانند سر صومعه تطفیع نزدیک بغروب شدن آفتاب و طعام
نزدیک بسر رسید تظلیع بظاء منقوطه ساختن و مهیا کردن تفجیع بسیار اندوه و مصیبت

رسانیدن تفریع بیمار شدن و چیزی را فرع کردن تفصیع بیرون کردن تفقیع بقاف مقدم و
قاف موخر انگشتان بر هم زدن تا صوتی و آوازی برخیزد پدید آید تفزیع ترسانیدن و فریاد
رسیدن و ترس از دل کسی بیرون بردن و بمعنی اخیر است قوله تعالی اذا فزع عن قلوبهم تفضیع
شکافتن تفریع علامت مصحف کردن تقزیع بقاف و زاء منقوطه بعضی موی سر تراشیدن و
تقشیع کفک جدا انداختن دیگ تقشیع ابر از آسمان وابردن تقطیع پاره پاره کردن شعر
کوتاه گفتن و گذاشتن آب رشته اسبان را و از ایشان جدا شدن تقلیع از بن بر کندن
تقنیع موی کندن خود را بسوی سر باز گردانیدن خروس و خود آهنین بر سر نهادن و مقنعه
بر سر افکندن و تازیانه زدن تکریع دستها و پای هم بستن و دو دست کشیدن چیزی را تلدیع
چیزی را لوشانیدن و باز گردانیدن خیک تلمیع رنگارنگ گردانیدن تمتیع برخورداری دادن
و کابین دادن زن را تمزیع از هم جدا کردن و پراکنده کردن تمنیع سخت منع کردن تنقیع
بیک دم آب و مثل آن جنبانیدن من البرغ تنزیع سخت کشیدن و بر کندن تنطیع درخت را
با پوست گذاشتن تا آب بخورد تنبیع بزعفران رنگ کردن تهزیع سخت بکشتن تودیع
و داع کردن در حین رفتن بجای بگذاشتن و بر وردن زن برای لاغری و چیزی در جای نهادن
تا تباه نشود توریع باز داشتن توزیع و بخشیدن چیزی میان گروهی توسیع فراخ کردن
خیه وازده را در بخیدن توشیع خنبوازده را در جامه نهادن و جامه خنبوازده را دوختن توقیع
نامه را نشان کردن و بگان تیر و تیغ تیز کردن و کمان بردن و دستوران است رسیس
و در علیه انداختن و در کار نهار انداختن و با عمل کردن تولیع نقطهای سفید یا سیاه و سفید در
چیزی پدید آوردن تجویع گرسنه داشتن کسی را تزویع ترسانیدن تضویع خشک گردانیدن
آفتاب گیاه را و خشک شدن گیاه تطویع فرمان بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن
تولیع سوختن عشق و محبت و اندوه دل کسی را تهویع قی آوردن تهییع دیوار را کاگل
زدن و خیک را به مالیدن تشییع الیس جنازه و از پس مسافر رفتن و دیر گردانیدن و
ریزه بر آتش انداختن تا آتش برافروخته شود و آتش سوزانیدن تضییع ضایع و باطل کردن

من باب التفعّل تبرّع بخشیدن غیر واجب تبزّع زیرک شدن جوان و بزرگ شدن بز
وغیره تقنّع و تمرّع و ضو کردن تقنّع بر روی کردن تصدّع شکافتن تشعّع عرق ریختن
تجرّع فرو خوردن خشم و اندوه و آب و مثل آن تزلّع سر برداشتن و گردن برافراشتن
برای برخاستن تجمّع فراهم آمدن تخشّع و تخضّع فروتنی نمودن تخلّع برکنده شدن از
جا بر آمدن بند دست و پا و غیر آن و با از هم جدا نهادن در رفتار و خود را جنبانیدن
در رفتار تدرّع زره یا جوشن در پوشیدن تربّع چهار زانو نشستن و در بهار جای بودن
ترفّع تکبر نمودن ترمّع جنبیدن ترتّع بدخوی کردن و خشم گرفتن تزلّع شکافته شدن
تسرّع از خود چیزی نمودن کسی که از آن نباشد و خود را زیاده از حد خود داراستن تشبّع سیر بودن
و جست شدن و استوار شدن تشجّع دلیری نمودن تشفّع شفاعت کردن تصدّع
پراکنده شدن و درد سر آوردن تضمّخ خون آلوده شدن تصنّع خود را برآراستن و صنعت
نمودن تضعضع باز ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن بزمین تضرّع
زاری کردن تضلّع سیر خوردن و سیر آشامیدن تذرّع بذال منقوط بسیار شدن سخن و
بسیار سخن گفتن و بارش در دست نمودن و چیز را دستاورز کردن تطلّع چشم داشتن تفجّع
گریستن تفجّع اندوه نمودن تفرّع برزبر چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و چیزی
زنان نوی را خواستن تقصّع ترسیدن تفقّع شگافته شدن تقمّع فراهم آمدن تقشّع ازهم
واشدن ابر و پراکنده شدن جماعتی تقطّع پاره پاره شدن و پراکنده کردن و خلاف کردن
و وا پس ایستادن تمتّع برخورداری گرفتن تمنّع استوار و قوی شدن تقطّع لقاف پراکنده
شدن تعصّع گوز پشت شدن چنانکه سینه پیش آید و دوش و سرون واپس رود تقنّع بکس از
خود دور داشتن آهو بجز اینکه آن تقنّع قناعت نمودن و مقنعه انداختن زن تمنّع در هم
کشیده شدن تقلّع از سرپای خود در پوشیدن چیزی و جامه خواب کردن تمجّع خرما در شیر
آغشته کرده خوردن تمزّع بزاء منقوطه پاره پاره شدن تمزّع قسمت کردن و واپس ایستادن
از چیزی تنطّع در رفتن در سخن و بمغز سخن رسیدن تنخّع بلغم از حلق بر آفکندن تنزّع از زبان

و پاره پاره شدن و شکافتن توجّع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن و گریستن
تورّع پرهیزکاری کردن توزّع و انگیختن چیزی میان گروهی و وانجنبیده شدن توسّع
فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن توقّع چشم داشتن تهجّع خود را گرم
داشتن تضوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تصیّع خشک شدن گیاه تضوّع تضیّع
بوی خوش دادن تطوّع چیزی که فرض نباشد و زشت کردن و فرمان بردن تنوّع نوع نوع
شدن تقیّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن تریّع جنبیدن سراب بیابان من
باب التفاعل تتابع بیاپی شدن تدافع از همدیگر دفع کردن تراجع از همدیگر بازگشتن
تنازع دشمنی کردن و باکسی در چیزی واکوشیدن تراقع با هم عرضه کردن حشم حاکم
تسامع خود را شنوا کردن تشارع با هم شتافتن تقادع با هم افتادن و در پی
مردن و بپای افتادن و با هم ستیزه زدن و دشمنی اولست حدیث رسول صلی الله علیه و آله
تحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتتقادع جنبتا الصراط تقادع الفراش علی النار
تقارع با هم قرعه زدن و با هم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریده شدن و همدیگر را
بریدن توادع با همدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبون شدن
تبایع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن تتابع بپای در افتادن ببدی و بپای در افتادن
باد با نداختن گیاه خشک ساخ افتادن لب و دوش جنبان شدن در رفتار تدافع
با همدیگر رفتن من باب التفعلل تبرکع بر زمین افتادن چنانکه در بر زمین آید تدعدع پرا
کنده شدن تقرقع آواز انگشت آمدن چنانکه انگشت با کشیده شود تبرقع
روی پوشیدن تبلع زبان آوری کردن و زیرکی و ظرافت نمودن ترعرع افزایش کردن
کودک تزعزع بزاء منقوط جنبیدن تسقسع پیر شدن و چیز وقت گذشتن و فرو نهادن دن
تشعشع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع خوار شدن و ویران شدن تقعقع
جنبیدن و ویران شدن تلعلع بد دل کردن و باز ایستادن تلعلع شکسته شدن
و غیر آن و از گرسنگی جنبیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جع تمعمع خود کشیدن

من جزء الصاد و تقضیع نام موضعی تُقاضُع بضم تا و را نام کوهیست در بخارا رُبَع بچه کاو که در
پی مادر رود و زردی رود و اگر مال کسی برد او باشد و گیرنده خواه تَبَع سایه و کبوتر هر عنست و پادشاه یمن و
چهار دست و پای چاروا رُبع ای رو تُبَّع و توابع جمع و تِبَع جمع مؤنث هم آمده یعنی تبع تباع و تبیع جمع تبع
یعنی بجای یکسال که او رُبع شتاب کننده بالا یعنی اگر غضب کنند پس از سخن گفتن وظرفی کم برباشند از
از چیزی رَبع بضم تا دراء او جمع رُبعه است تراتُع کار ابلغ حق و سخنهای اراجیف تمع بر کردگرد
خود بسیار کرده و ظرفی کم برباشند از چیزی تَلاع جوای آب که از بلندی فرود آمده باشد و او جمع تلعه
است تراع در دربان تُبع دراز تَلَع سخت تُوقیع نشانی که در مکتوب کنند باب الثانی عشر من
من مصدر الثلاثی المجرد تدلیغ گزیدن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان
اسب تا خوشتر برود و تضییغ تنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه کردن
ستور را تَوریغ صورت کردن بچه را در شکم و در تَسییغ بجا ماندن تسویغ روا داشتن
تصویغ سیکی زرگری کردن و آفریدن تبلیغ یعنی تصدیع است من باب التفعل تنزغ رو نگار کردن ابرین
باندک چیزی و اکتفا نمودن و سخت شدن علت و عزان تصمغ احمق نمودن تزیّغ فراهم کردن
تفرّغ واپرداختن تخفغ بسیار موی و غلط شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمرّغ در خاک غلطیدن
تبیّغ و تبیغ بر شدن خون و در جوش آمدن کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالحجامة
لا یتبیّغ باحدکم الدم تنزّغ خود را رستن من باب التفعّل تسفّغ و رخاک زمین در
رفتن من باب التفاعل تزاوغ با همدیگر دست بد نمودن تزایغ میل کردن باب التاسع
الفاء من مصدر الثلاثی المجرد تلف هلاک شدن تواف طوف کردن یعنی گرد بر آمدن
چکانیدن آب و جامه تزواف از پی درآمدن من باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه
تخویف بیک راندن و تمام بدر بردن چیزی را تحلیف کسی هلاک کردن و نیک بدیدن
تجدیف بچشم کاو نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی که خدا تعالی داده باشد کما قال النبی صلی
الله لا تجدفوا نعم الله تعالی تحریف گردانیدن سخن و محرف کردن قلم یعنی تیز تراشیدن آن
تعنیف سو گند دادن تحدیف ساختن و مهیا کردن تخشیف سخت شکستن من الموجز تحریف

شدن سپیدی در دم

حرف خواندن یعنی بر قرائت فاسد بعقل خواندن تحنیف بیکبار چسبانیدن و بهم دوختن
و بیک دوختن کفش و موزه و غیر آن تخفیف و ابر گذاشتن تذریف بذال منقوطه افزون شدن
تزلیف از پای در افتادن ترصیف بیک پای بر تر پیچیدن و بیک سخن در پیوستن و بیک
هم نهادن سنگ و خشت در بنا کردن ترعیف خون از بینی آمدن تجفیف بجیم منقوطه برده
فرو گذاشتن تضعیف بیک گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن تشریف
پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف نمودن
گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تعریف سخت گردانیدن و خرفه
خوردن و شروع دادن کسی را در کاری که از خود کنانی ترتیب کردن و نوع نوع کردن چیزها
کردن بعض نوع از بعضی تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف خواندن تعریف
اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی گرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن
و خوشبوی گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف مهربان گردانیدن و بیک برده
آوردن یعنی بیکسو کردن تعقیف کوز پشت کردن و خم کردن سخت تعنیف سرزنش و ملامت
کردن تغلیف چیز را بیک در غلاف کردن و بغالیه در او مالیدن تعذیف سخت سنگسار آهنین
و سخت دشنام دادن تقصیب بیک شکستن تکنیف گرد فرو گرفتن و گرد چیزی در آمدن
تکشیف بیک و ابر دان و تمام پرده بر داشتن تکلیف رنج نهادن بر کسی تلقیف گره خود
گرفتن و بیکو سخن در زبان کسی انداختن تحنیف و کناره‌های جای جای کندن تنتیف بیک موی
بر کندن تشنیف کفک بر آوردن و کفک بر آورده شدن شیر شتر تنذیف بنیه زدن تعفیف
بد و بیم کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن تنظیف پاک کردن تشنیف گوشوار در گوش کسی
کردن و چکانیدن آب و مثل آن تنصیف بجاء غیر منقوطه عمر کردن شتر را و عصا دادن و
خود را بر زمین زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن و موقوف
ایستادن و بجای وا داشتن و دست و رنج عاج در دست کردن تحویل بیان
بنی کردن تحویف ترسانیدن تتوایف کار و پس انداختن و کسی را هلاک خود ساختن

جامه برد با خطهای سفید بافتن و تنگ و باریک بافتن برد تطاوف طوف فرمودن بسیار
طوف کردن تقویف نیک زدن و جلا دادن تکویف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تزییف
زبون و ناسره کردن تصییف بسی انداختن چیزرا برای تابستان تنییف زیاده شدن تضییف
کسی را فرود آوردن برای مهمانی کردن تحنیف میل کردن از حرص و بدل شدن تخفیف
خشک کردن سبب را رگ استخوان پوست بستن تخفیف سبک کردن تذفیف زود کشتن
مجروح و خسته را تطفیف کم نمودن کیل تلفیف بیکدیگر بهم پیچیدن تأفیف اف گفتن تأنیف دکان
کردن برای یک پایه نهادن تألیف جمع کردن و همجنسی و بنراز کردن تأنیف کنار چیزی
من باب التفعّل تخوّف چیزرا بیل فرا رفتن تحفّف جامه کسی پوشیدن و جامه کهنه پوشیدن
تحرّف میل کردن و برگزیدن تحصّف محکم شدن تحنّف براستی بر راه رفتن و براست
ترین دین میل کردن و پرهیز پس ایستادن و خود را ختنه کردن تخلّف دیر بودن تخلّف
واپس ایستادن ترجّف رفتن و خبر زدن بروی زمین تزلّف نرم و آهسته رفتن و نزدیک
شدن تقرّف مکیدن و خوردن تسلّف سلم ستاندن در بیع تشرّف بزرگواری
جستن و بربالای چیزی شدن تشنّف در گوش گوشوار در گوش خود کردن تصرّف
شروع در کار کردن و ستاندن و حیله نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف بکرانه رفتن و
نمودن و شناسانیدن و پرسیدن تعسّف بیراهی رفتن تعطّف مهربانی کردن و خم شدن
ردا بر خود افکندن تعقّف بقاف و عین منقوطتین شکسته شدن و میل کردن و خم شدن
تقصّف بقاف و صاد غیر منقوطه شکسته شدن تکلّف لوی خویش بکار داشتن تقرّف برای
غیر منقوط پوست باز کردن شدن جراحت تقنّف قوت اندک و بجامه درشت و
بر بردن تکشّف برهنه شدن تلفّف بیخ چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که از آن
او نباشد تکنّف کرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی و مهربانی نمودن و نیکوی کردن و لطف
چیزی آوردن و حاکی کردن و باریک دیدن کقوله تعالی و لیتلطّف تلهّف روزی و آرزو خوردن
سختی و زود فرو گوارانیدن بعضی اجزا از معاده باخود نیست تمشّف اندوه خوردن و اندوه

تنغّف در گوارانیدن در خود پیچیدن تلفّف دواج کشی کردن و جامه خواب بر خود رفتن
تلهّف خشم پوشیدن و ناپدید شدن جای تنصّف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و
خدمت کردن تنطّف بزای منقوطه پاکی نمودن تنطّف بطاء غیر منقوطه گوشوار در گوش خود کردن
تزرّف آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن در رفتار و شتابیدن توشّف
پوست وا شدن توقّف دور ایستادن تولّف خشم داشتن تهوّف گرد و سند برشدن
و جمع شدن و مانند شدن با اهل کوفه تجوّف در میان چیزی در رفتن و میان تهی شدن
تجوّف و تخیّف کنار چیزی نقصان کردن تخوّف ترسیدن و کم کردن کقوله تعالی او
یاخذهم علی تخوّف تشوّف آراستن زن خود را و سر را بلند برداشته بچیزی نگریستن و چشم
داشتن تطوّف گردیدن تغیّف میل کردن درخت گاه بطرف جنوب و گاه بطرف دیگر
و میل کردن بطرفی تصیّف تابستان کردن تضیّف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع
شدن و جمع شدن و معنی آخر از مجمل اللغة منقول است تعفّف پرهیزکاری نمودن و اشناسانیدن
عفاف و بمعنی بقیه شیر که در پستان باشد تکفّف کفکفا از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه
پیچیدن تنشّف گرد چیزی در آمدن و بجای ایستادن تمشّف ازوه خوردن تألّف دل
بدست آوردن و با هم پیوسته و آمیخته شدن من باب التفاعل تجانف میل کردن تحالف
با هم سوگند خوردن تخالف با هم خلاف کردن ترادف بپای شدن و در پی همدیگر رفتن
و هم پشت شدن تزاحف بیک بهم در بردن و یکدیگر بهم نهادن و درجه برجه نشاندن
تقاذف همدیگر را انداختن و بهم انداخته شدن و دور شدن و تیز دویدن و همدیگر را
دشنام دادن تقاصف همدیگر را شکستن تکاشف درشت و ستبر شدن و در هم
رفته شدن و عیب همدیگر ظاهر کردن تهانف آهسته خندیدن تناصف با همدیگر انصاف
دادن تواصف با همدیگر وصف کردن تواقف با هم ایستادن تثاقف شمشیر زدن
با هم تنشاف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تضاعف با همدیگر
صف زدن تزاحف در پشت همدیگر نشستن تعاکف مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تقاطف

تنگ شدن رود خانه واز هر دو طرف صید شکار و نزدیک بپهلوی چیزی شدن من باب التفعل
تزحلف در گردیدن و خزیدن تقرف بی باکی نمودن شتر از خستی و تیز رفتاری تقفقف
فلاس باشدن تخفف سبک خشک شدن جامه تعطف وانعطاف تکبر کردن من باب الفعال
نفّ حرکت باخن وگاه باشد که جمع اثات یکی ازو شکل شده باشد و باین معنی مردازی شده
و با اسم فعل باشد یعنی تضجر یعنی بیکسل ببی باشم تخاف برگ ستوان که برابر اندازند
تخاویف جمع تزنیف کنار من شرح الموجز باب التفعیل القاف من مصدر الثلاثی المجرد
نزق آرزومند شدن ناق بدخو شدن و برخشم شدن و بر شدن چیک از چیزی التفعیل
بیهوش شدن توفاق و تنفاق موافق شدن تشهاق دم فرو بردن و آخر بانگ کردن
چیزی من باب التفعیل تخذیق و تزنیق تیز نگریستن تحریق سخت سوختن تحلیق در پیوستن
مرغ و موی سر تراشیدن تحمیق خواند تخریق سبک دریدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق
افریدن و هموار کردن و سزاوار گردانیدن و تخلوق آمیختن چیزی باو خلوق دار و ... بو
تدبیق برلش استوار کردن تدفیق سبک ریختن تدنیق دوو در رفتن و دایم چیزی نگریستن و نکی با
فرو رفتن چشم و شمار کردن چیزی و نزدیک شدن افتاب فرو رفتن تذلیق تیز کردن
کنار چیزی ترسیق دایم نگریستن تغریق چشم بی کشودن و نیز نگریستن تشقیق شکافتن دل
شتر و خون ریختن ازو ترلیق برابر غالب کردن تمد ساختن ترنیق ایستادن و تیره کردن
و دایم چیزی نگریستن و سست شدن در کارها و جنبانیدن بادریدن و خواب در چشم دانید
و راندن بر زراعت چشم داشتن ترهیق بسیار شدن مهمانان نزد کسی و تهمت نهادن
و گمان بر کسی بردن تزلیق موی سر تراشیدن تزریق چکانیدن و واپس بردن شتر
بالا ازانست خود تزبیق کسی با هذی نسبت کردن تصدیق امیختن شراب تشریق
گوشت قاق کردن با فتاب بطرف مشرق و راست کو داشتن و با و در داشتن
و راست گردانیدن و از نجا صدقت رحانی و صدقه ستاند تصفیق اندک کردن چیزی
تصفیق چیز زدن جنانکه آواز کند و دست بر دست زدن جنانکه آواز کند و بالهام الهم

زدن مرغ و جنبانیدن باد درخت و مثل ازاو شراب تاب آمیختن و از طرفی بطرفی گردانیدن
شراب و شتر را از چراگاه بچراگاه دیگر بردن تصفیق بر بندگاه آمدن شمشیر و موافق گردانیدن
چیزها با چیزی و دو دست بر هم نهادن در میان آن بوقت رکوع و رسانیدن اثر
بارانها را به زمین و هر دو دست بچیزهای یکبار برداشتن و یک نهادن اسب ردو یدن
تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن بزائیدن و راه باز دادن کسی را و با
شتر از گیاه و انکار کردن حق کسی را اولا و پس از ان اقرار کردن بآن و مسکین آمدن تطلیق
طلاق دادن تعتیق کهنه شدن تعریق دوشیدن و شراب تاب اندک آمیختن و عضو را
ای گوشت کردن و دلو را به آب کردن و عرق تعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن تعنیق
شرف گردانیدن و استعاره گرفتن تغریق غرق کردن و کشتن تغلیق در فرا بستن تعقیق و
تعلیق شکافتن تفتیق فاسق خواندن تفریق بیازودن بباز و نعمت برورده تفریق جدا کردن و
پراکنده کردن تفریق برای غیر منقوط سرور گفتن تسبیق جرب کردن بزینت تلفیق بهم دوختن
و سطالی کردن و در دروغ و باطل گردانیدن گفتن تمزیق بزای منقوط دریدن و پراکنده کردن تمریق
نااستوار کردن تنبیق بگل سرخ رنگ کردن و شتاب نوشتن و شتاب خوردن
با نیزه زدن و مثل ان تخزیق اسب را برجهانیدن تنبیق سوزنا قفای رفتن یعنی
در سوراخ رفتن تنسیق نظم آوردن و تفانون آوردن چیزی شطیق گرد میان کسی
بستن تنمیق نوشتن و نقش کردن تمشیق نوشتن و آهسته باد رها کردن و هموار کردن
و یک رجه درخت کاشتن توثیق استوار کردن و استوار شدن و کسی ثقه گفتن
من الصحاح تورقیق برگ براوردن درخت توشیق گوشت بسیار قاق کردن توفیق
گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب تدقیق صافی گردانیدن شراب و غیر آن و
تاریک شدن و پرده از بوریا یا غیر آن در پیش سقف خانه کشیدن جنانکه سقف پوشیده
شود تزویق نقش کردن بسیماب و غیر آن و راست کردن و نیکو کردن تشویق
بیک راه راندن تشریق آرزومند گردانیدن تعویق کار سست کردن و از کار وا داشتن

واز کار ایستادن تعیق بغین منقوط مختلف رای شدن و آشفته رای شدن آشفته رای
شدن تشریق بر آفتاب کردن تیر بزه کمان نهادن و بچشته راشتر دادن و در میان حلقین نافه در یک
ساعت و آن اندک زمانیست تمزیق جر کردن و نرم کردن طعام تسویق راهم کردن و کا
بر کسی کرفتن تحقیق حقیقت کردن و حقیقت داشتن و استوار کردن جامه ترنیق بزا منقوط
از طرف پوست کندن تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن ترقیق تنک کردن و نیکو بودن
سخن تنفق سخت شکافتن و نیک بیرون آوردن تأویق کار مکروه و مشقت بر کسی نهادن
تأرق بیخواب کردن من باب التفعل تبعق سخت ریخته شدن آب تحمق احمق نمودن
تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه نشستن مردم و حلقه حلقه شدن تخرق دریده شدن
درخته و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشش شدن تخلق خوی کسی کرفتن
و دروغ گفتن و خلوق بر خود کرفتن و آن داروییست خوشبوی تدفق سخت ریخته
شدن آب ترفق نرمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن تزلق خزیدن تسلق بدیوار
شدن تشدق لب پیچیدن در سخن کفتن تشرق در روی آفتاب نشستن تصفق
تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن تصدق صدقه دادن تصلق آواز سخت
کردن زن در وقت پیدا شدن درو زه تطرق راه کرفتن و جنبش زدن من مرج
الموجز و نقص و عیب کردن کسی را تعرق کوشت از استخوان بریدن تعشق عشق
نمودن و عاشق شدن تعلق چنک در زدن و بچیزی در آویختن تعمق ژرف در رفتن
در چیزی تفتق کشاده شدن و شکفته شدن تفرق جدا شدن و پراکنده شدن
تفلق شکافته شدن تفنق ناز و نعمت دیدن تأنق تنک شدن تأبق در پرده شدن
و واداشته شدن تألق نیکو نکریستن در کاری تا از او نیکویی کرده شود و بتعجب نکریستن
تمزق دریده شدن و پراکنده شدن تملق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمهق
ساعت بساعت آشامیدن طعام شراب و جز آن تملق و تملاق چاپلوسی کردن
و دوستی نمودن من الصحاح تنطق نکریستن و سخن کفتن توثق استوار شدن تودق

تا فرا و در ماضی فرمودن اورا
تضییق تنگ کردن ح

چشیدن تشوق بازجستن و خرید و فروخت کردن تشوق آرزومندی نمودن تعوق
باز ایستادن تطوق طوق در کردن خود کردن تشوف نیک نکریستن در کاری تفوق
بالا نشینی جستن بر کسی تضیق تنگ شدن تمعق درست شدن ترفق رحم و بخشایش
نمودن تفلق شکافته شدن تمخق جای نرم استخوان از اخلاط و مغز از استخوان بیرون
آوردن و خوردن و آشامیدن چیزی اندک اندک و لد پدر رسانیدن من باب التفاعل
تحامق احمقی بر خود کرفتن یا احمقی ترافق همراهی کردن و با هم یار بودن تسابق بر یکدیکر
پیشی کرفتن تصادق با همدیکر راست کفتن و دوستی داشتن تصافق با همدیکر بیع کردن
تساحق با هم سائیدن تلاق بکر قاف که در قران آمده است اصل تلاقی بوده است
یا را جهت خفت و دلالت کسره بروی حذف کرده شده تطابق اتفاق کردن و موافق
همدیکر شدن تلاحق بهمدیکر رسیدن تواثق با همدیکر استوار کردن در چیزی توافق
با همدیکر رفتن توافق با همدیکر موافقت کردن تضایق تنگ شدن و تنگ آمدن تحاقق
باهمدیکر دشمنی کردن تشاق با همدیکر خلاف کردن من باب التفعلل تحذلق استادی
و زیرکی نمودن کسی را زیاده از آنچه در وی باشد تفرنق کرنه پوشیدن تفیهق فراخ
روی کردن در سخن و دور و در رفتن در سخن تمشوق سخاوت نمودن کسی که در وی
سخاوت نباشد ترقرق درخشیدن و کردیدن اشک در اندرون چشم و جنبیدن آب
و شراب ترندق محمد شدن و بیدین شدن ترفق تکیه و بالش ستاندن و مرفق
دست تکیه کردن من غیر المصادر تریاق دارو نیست مشهور ترتق بحوخ چماک
تواق سخت آرزومند ترعوق کرکی که در محرسیل و در جوی آب می باشد تراقی
نفس تراقی جمع باب التاء مع الکاف من المصادر تحرک احمق شدن ترک
کذاشتن تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تبتیک بریدن و
پاره پاره کردن تبریک دعای برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک
استوار عقل کردانیدن و کام کودک مالیدن تشبیک درهم بردن تترکیک کسی را

انبازی کردن و نعلین شراک کردن و شراک دوال نعلین باشد تفلیک گرد و مدور شدن پستان دختر
تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاهی گردانیدن تنبیک چنگ در زدن و خداوند شک
کردن و شک رنگ ریزه کردن و شک آلودن تفریک بنگ مالیدن و بنگ گوشمال دادن
تمنیک ستور را فربه فرمودن تهلیک هلاک کردن توریک گناه بر کسی نهادن و بر ستور نشستن
و سرین خود بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک کردن خار در جایی
و باخار شدن چیزی و دراز دندان شدن شتر و موی بر آوردن سر و رویده شدن کشت و
خار بر سر دیوار نهادن و سر شیر و بلند شدن پستان دختر تحکیک خاریدن تفکیک
در سنگ انداختن تفکیک از هم گشادن و از هم جدا شدن من باب التفعل تبرک برکت گرفتن
و مبارک گرفتن تحرک جنبیدن تدلک خود را مالیدن تمسک چنگ در زدن تمعک در خاک
غلطیدن تبرک در ستادن تملک پادشاه شدن و خداوند شدن تنسک خدا پرستیدن
تمنک کوشیدن و مبالغه کردن تفلک گرد و مدور شدن تحنک دستار بزیر حنک
بستن تلمک زبان بگرد دهن بر آوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود و دهن جنبانیدن شتر
تهتک رسوا شدن و پرده دریدن تورک بر سرین ستور نشستن و خود بر چیزی نهادن و تورک فی
الصلوة نهادن الیه بر سر پا در حین تشهد تسوک مسواک بدندان مالیدن تشوک
باخار شدن تهوک سرگشته شدن و در واقعه افتادن بی باکی تهالک بکلی واکوشیدن
تفکک از هم جدا شدن تملک از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان
بر صبر کردن و سخت گرفتن و دور کردن برای بغر من باب التفاعل تدارک دریافتن
و بهم رسیدن و بدست آوردن تباک انبوه شدن تبارک برکت کردن و خجسته
شدن و به بلندی بر رفتن و بلند شدن و پاک شدن تضاحک خندیدن تماسک و تمالک
توانستن تراهک با همدیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک به تنگ آمدن در حرب تساوک
باین طرف میل کردن شتر از ضعف تماحک با همدیگر لجاج کردن تهالک افتادن و بچیزی
در افتادن بحرص تمام من باب التفعلل تصعلک درویش شدن و درویش نمودن

و موی انداختن تسنوک پشت بر کردن و هلاک شدن ترهوک نیک رفتن و خود را جنبانیدن
در فارسی من فصل الصاد ترک کلاه خود آهنین و او جمع ترکه است ترک طایفه معروف از
آدمی تملک بضم تا و تشدید لام مع الضم باطل تبوک نام غزایی که حضرت رسالت صلعم
کرده است تنبراک نام موضعیست تامک کوهان دراز شتر تانک بتشدید کاف احمق
تکک بندهای شلوار و او جمع تکه است تیک و با کسر کاف این هر دو اسم اشاره اند تانک و تیک
ایشان دو وزن تراک بگذار و این اسم فعل است باب التاء مع اللام من المصادر فی
المجرد تبل فانی کردن و تباه کردن تفل خیو افکندن تل بر روی در افکندن تهتال و تهتل آمدن
باران و اشک تجوال طوف کردن ترحال رفتن اتفال گشتن تفل بفتح تا و فتح خو ی
شدن جهت بکار داشتن عطر من باب التفعیل تسبیل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن
تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل بدل و تغییر کردن تبغیل نوعی از راه رفتن
تثقیل گران کردن بوزن و انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل است
و پای اسب سفید کردن تحصیل ستاندن و فایده گرفتن و آشکارا کردن بدین معنی آخر
است قوله تعالی و حصّل ما فی الصدور تحلیل بحاء غیر منقوط و سین تقصیر نکردن و
ناکس نمودن تحفیل تا دوشیدن گوسفند تا شیر در پستان او جمع شود تعجیل شتاب
کردن و ضعیف خواندن و ضعیف دخت خرما تخبیل شتر از قطران مالیدن و ن
تحمیل بار نهادن و شغلی از کسی خواستن تحمیق کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن
تخذیل برخورداری گذاشتن و خوار گردانیدن ترتیل آشکارا خواندن ترجیل بر زمین رفتن
داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی و فرو گذاشتن موی و شانه کردن موی ترطیل موی را
بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ گردانیدن و بر کردن چاه ترکیل بپاسم کوفتن چیزی را
ترمیل خون آلود کردن تزمیل بزاء منقوط در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن
در راه خدا تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب
بفرو رفتن و رو دادن تاریکی شب و چیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عدل

خواندن وتبعیل کردن کار وبر لست کردن تعذیل بذال منقوط بسیار ملامت کردن تعسیل
انگبین دادن وچیزرا با انگبین بروزن تغسیل شستن تعصیل تنگ کردانیدن وتنگ شدن جای
از لسیاری مردو استوار شدن بچه در شکم ما در چنانچه برون نتواند آمدن تعطیل بیکار کردن
وفرو گذاشتن وبی زیور کردن وچیزرا التعهد نکردن وخرابه ساختن بین تعقیل عقال بپای
بر بای شتر والیستن تغفیل غافل خواندن واحمق کردانیدن تغفیل تنگ شتافتن وزن دکیس
خواندن کسی را تفصیل آشکارا کردن وجدا کردن وپاره پاره کردن تفضیل افزونی
نهادن وافزون کردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل تنگ دام کردن ومبالغه کردن
در کشتن تقفیل در قفل کردن تکبیل در بند کردن تجبیل مرد کردن وبا بیدائی دادن چیزرا
بکسی تسجیل محضر نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن وصورت چیزی کردن
تخییل تنگ بخشش تنزیل فرو فرستادن ودر ترتیب داشتن تنسیل بر وموی ونیم پیدا
شدن وانداختن حیوان تنصیل پیکان از تیر بدر کشیدن وپیکان بر تیر نهادن واین
از لغات الاضداد است من الصحاح تعقیل نعل بستن تسبیل بی در پی دادن تنفیل غنیمت
بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تذییل فرو گذاشتن شاخ ولب زیرین تهبیل کسی را
گفتن که هبلتک امک یعنی کم کرده بود ترا ما در تو وگوشت بسیار جمع شدن بر بدن کسی
تهجیل دشنام دادن وسخن زشت شنوانیدن وانداختن نی وچوب ومثل آن
بر کسی توسیل نزدیکی جستن توصیل پیک پیوستن توکیل وکیل کردن کسی را بر چیزی گماشتن
وکار بکسی گماشتن تحویل کردانیدن تخویل بسیار کردانیدن وبسیار کردن تخویل خداوند
چیزی کردانیدن وپادشاه کردانیدن وبخشیدن وبدین معنی آخر است قوله تعالی ثم
اذا خولنا نعمة منا ای اعطینا تزویل چرب ونرم کردن طعام بر وغن وفرو هشتن
اسب ایر خود را برای بول کردن تشویل آراستن تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن
تمهیل زمان دادن تعویل زمان دادن وعادت کردن وبا واز بلند گریستن تقویل
بر کسی بستن تاویل تفسیر وبیان کردن تمویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تحییل

تسریل بر ابی ارسیدن

درخیال انداختن کسی را تذییل در دامن کردن تزییل جدا کردن تسییل روان کردن آب وآنچه
بدان ماند تعییل بی عیب شدن ودر ماندگی کردن چاروا تا هر جا که خواهد رود تقییل ضعیف رای خواندن
تغییل در نیم روز شراب دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تنبیل بکتب رنج
کردن تحبیل حبل بر ستور انداختن وبوت بیدن چیزی تحلیل حلال کردن وبجای فرود
آمدن ووفا کردن چیزرا وکند دانیدن وزن مطلقه ثلثه را النکاح کردن تا برای شوهر اول حلال
شود ودرست سوگند تخلیل خلال کردن دندان وسرکه کردانیدن وسرکه کردن تذلیل رام
کردن وبابجال کردن وراه بست کردن وفرو گذاشتن کقوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا
تسلیل پوست در چیزی کردن وکنده شدن گوشت تضلیل گمراه خواندن وهلاک وضایع
کردن تظلیل سایبان کردن وچیزرا در سایه بردن تعلیل بازی داشتن کسی او چیزرا علت
نهادن وعلت گفتن وبجای شراب وآب دادن وبجای میوه چیدن وعلت نایل
تغلیل غالیه آوردن وغالیه بوی افشاندن داروی خوشبوی تفلیل بسیار رخنه کردن تقلیل
اندک کردن واندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن ودرخشیدن وتنگ کردشتن
در جنگ وبدل شدن واین از لغات الاضداد است تهلیل باز ایستادن وبر گشتن وبدل
شدن ولا اله الا الله تامیل سخت تیز کردن چیزرا تابیل وتاصیل اصلی کردن چیزرا واصلی
خواندن تابیل بیک کلمه شتر بست آوردن تاجیل بخیم یعنی زمان دادن ووعده کردن کسی را
معامله کردن تاسیل سر چیزرا تیز کردن تاکیل خوردن بکسی دادن تا بخورد تامیل امید داشتن
وبر امید انداختن تاهیل سزاوار کردانیدن وازدانی داشتن من باب التفعل تبتل روی
با خدا کردن وترک نکاح کردن وکاری خاصه برای خدا تعالی کردن تبجل غنیمت گرفتن وعامل
شدن بر کسی بد دشنام دادن وزدن وآشفته وامیخته سخن گفتن تبدل بدل گرفتن تبزل
شگافته شدن تبقل گیاه خوردن تجمل نیکو حال نمودن وجمیل خوردن یعنی پیه گداختن
تحمل از جای برداشتن وبار بر جای خود نهادن وسختی شکیبائی تخلخل زبون شدن تخاذل
زبونی نمودن تبذل بذال منقوط خودرا بجامه کهنه نگهداشتن تنبل فربه شدن وسستی

زمین بعد از خشک شدن آن ترجّل بجیم پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن بجای
فرو رفتن ترسّل خون آلوده شدن ترهّل نرم گوشت شدن عضو ترحّل بحاء غیر منقوطه بار بر ستور
و بار نهادن و رفتن و سفر کردن ترسّل با آهستگی خواندن و رسالها انشا کردن تزمّل خود را در
جامه پیچیدن تسفّل زیر فرو رفتن تسهّل آسان شدن تعجّل شتاب ستاندن تعزّل یکسو شدن
تعطّل بیکار شدن و بی زیور شدن تغزّل بغین و زاء منقوطتین عشق نمودن تفضّل فضل نمودن و یک
جامه پوشیدن برای کار توکّل پای بر چیزی زدن و پای بر پیل زدن تا بر زمین فرو رود تمثّل
صورت شدن و بیم رسیده شدن الگو تقبّل پذیرفتن تنخّل خود را از رگ و بلند قدر داشتن
و جواب شاد دادن جهت کمال غیرت و ترف خود ناز دیدن تدخّل اندک اندک در رفتن تطفّل طفیل
شدن یعنی ناخوانده در طعام عروسی حاضر شدن تفضّل روان شدن آب تقتّل خرامیدن
در رفتار و آهستگی و نرمی نمودن و حاجت خود حاصل کردن تمهّل بمهل شدن و بیداری
شدن تکحّل سرمه در کردن تکفّل با بندای نمودن تمثّل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تحمّل خیرت
کردن تمحّل و رنگ کردن تنبّل مردن چیزی از میان چیزی برگزیدن تنخّل بخاء منقوطه برگزیدن
تندّل دستار بر سر بستن تنزّل فرود آمدن تنصّل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن
تنعّل نعلین در پای کردن تنفّل بخششی که نه فرض و نه سنت باشد کردن و سنت رسول صلی الله
تنقّل از جای بجای نقل کردن و نقل خوردن تمهّل فرو هشته شدن تهوّل مهربانی کردن شتر
ماده بر بچه غیر او را و اعلبس رگ زدن توتّل نزدیکی جستن و دزدی کردن توصّل رسیدن
توصّل بچیزی پیوستن و رسیدن توغّل دور در شدن در کوهها یا در زمین توقّل دور بر شدن
بر سر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل از جای بجای رفتن تخوّل بخاء منقوطه چیزی ایستادن
تموّل انعام کردن و منت نهادن تحوّل از حال گردیدن و رنگ گردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن
تموّل مال دار شدن تخیّل خیال بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران و مستعد شدن ابر
باریدن را و برگزیدن کسی را و دریافتن و از مانند کردن تزیّل جدا شدن و پراکنده شدن
تقیّل اقتدا کردن بکسی خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن شراب تخیّل بر بودن

درختان تنبّل تر شدن تجلّل بر اسب و بر بالا چیزی شدن و چیزی بزرگ گرفتن تحلّل استثنا
کردن در سوگند و فانی شدن چیزی بگداختن تخلّل و ندا از اخلال کردن و شرکت شدن چیزی
و در میان گروهی یا چیزی شدن تدلّل بقرار شدن بر جای خود از غایت ... تدلّل از زین
و کرشمه نمودن و خرامیدن تذلّل بذال منقوطه رام شدن تسلّل در پس مردم پنهان شدن
و خود را از دیدن و میان مردم و خود را از دیدن پر فر بر آمدن از میان مردم تعلّل بهانه
کردن تغلّل بغین منقوطه خاریکار داشتن یعنی بوی خوش تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل تاج بر سر
نهادن تملّل گشته بودن و ریزان شدن آب و اشک تأثّل خود را اصیل گرفتن یا چیزی را
اصیل گرفتن و جمع کردن تأصّل اصلی گرفتن تأذّل تنگ شدن تأجّل بجیم کلاه کلاه شدن گاو
و گوسفند و مانند آن تأکّل خورده شدن تأ... تأهّل زن بردن تأوّل بیان و
تفسیر کردن تفأّل فال نیک گرفتن من باب التفاعل تبادل باهمدیگر بدل کردن تثاقل گرانی کردن
و کاهلی و درنگ کردن تحامل بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و بر کسی جور کردن و رنج
چیزی کشیدن تجادل باهمدیگر جدل و خصومت کردن تجاهل نادانی نمودن با دانی تجابل
تفاخر کردن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف
شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن تزاحل باهمدیگر زدن تسابل
با پای پیوسته شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن تشاغل خود را بچیزی مشغول
کردن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل بهمدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن
تغازل باهمدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل از همدیگر افزون
آمدن تفاؤل یکدیگر را تحیت داشتن تناحل بحاء غیر منقوطه دراز شدن و دور شدن اطراف
بیابان و دور و دراز شدن کار تقابل باهمدیگر برابر شدن و باهم در افتادن تقاتل
و تنازل باهمدیگر کارزار کردن تمایل در هم پیچیده شدن گیاهها و بعضی از بعضی دراز شدن
تناقل همدیگر را آب فرو بردن تکامل باهمدیگر پیوستن و کاهلی بر خود گرفتن تکاهل
تمام شدن تمایل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تنازل فرو ریختن تناسل فرزند

کردن و از هم زایل شدن تشاخص بضاد منقوطه با همدیگر تیر انداختن به دعوی تواصل با همدیگر پیوستن
تداول از همدیگر فرا گرفتن تزاول بهم وا کشیدن تصاول با هم حمله بردن در جنگ تطاول دراز شدن — کوشیدن
و کردن کشی کردن و دراز کردن گردن برای دیدن چیزی تقاول با همدیگر سخن گفتن تناول همدیگر را
به نیزه گرفتن در حرب تفعل فرا گرفتن و برداشتن تزایل جدا و اشدن و پراکنده شدن تسایل
با همه روان شدن لشکر و غیر آن از هر طرفی تمایل میل کردن تخایل خیال کردن تخال
همدیگر را حجت داشتن تطاول بر جای بلند رفتن تا چیزها دیده شود و گردن دراز کردن تا چیزی دیده
شود تضاؤل خورد و باریک و لاغر شدن تساؤل از همدیگر پرسیدن و از همدیگر خواستن من باب
التفعلل تزمل بمعنی شدت تغلل بهم در رفتن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل بهم
آمیخته شدن لغتها و بلی در پی خوردن شتر گیاه را جایی که هیچ فرو نگذارد تخضل چکیده شدن
بول تفلفل سیاه شدن پستان تحفل جمع شدن تخلخل بزمین فرو رفتن و در زمین گشتن
تحلحل جنبیدن و جدا شدن ترابل غارت کردن و مانند شیر افغان بودن تقلقل جنبیدن
تخلخل از هم واشدن و خلخال در پای کردن تململ جنبیدن چیزی که بچه باشد تسلسل پیوسته
شدن و روان شدن تصلصل بانگ کردن آهو و انجیدان مانند تغلغل در رفتن تمهل
آرام شدن بر بستر از سختی در دمن غیر المصادر تمثل پشه زمین تمثال صورت تابل جمع
دارو ها اخلاط که در طعام کنند و او جمع تابل است بفتح تا مفرد تابل است تانبول و تنبل
برگ درختیست در هند مانند تاریخ و این معروفست تنبال کوتاه بالا تونبل پوسنگ که از کس
با از دهن بر برد تهادیل رگهای کوتاه کوه و انجا از چیزی افتاده باشد تحجیل سفیدی دست و پای
اسب و این لفظ مصدر و غیر مصدر آمده است تفقل و تفقل بچه روباه تعال بفتح لام امر است
و از تعالی تعالی تباتل هلاک کننده و دشمن دارنده تلاتل سختیها تمهیل کردن باب الفا
مع المیم من المصادر من باب التفعیل تشیم زشت کردن تحشیم بر سینه خوابانیدن و محبوس
گردانیدن تخجیم بجیم و زاء منقوطین عاجز شدن و پر کردن ظرف تجسیم جسم گردانیدن چیزها
تجشیم رنجانیدن و تکلیف کردن تحشیم بحاء غیر منقوطه غضب کردن تخشیم سخت کردن

تحریم حرام کردن و سخت بستن تا زیانه و تمام نا کردن و دباغت پوست محرم گردانیدن تحکیم
تنگ شکستن تحکیم حاکم گردانیدن و منع گردانیدن تخمیم بر دبار کردن تحمیم تنگ سیاه گردانیدن
تخطیم مهار بر کردن و خطها در گرنهار غوره خرما افگندن ترسیم اندک تر کردن باران زمین را
و حرب کردن و چرانیدن و اکردن کسی را ترجیم سنگسار کردن ترحیم رحمت کردن ترخیم آخر
اسم منادی را انداختن ترزیم جامها را بسته بسته بهم بستن تردیم جامه را پاره دادن ترسیم
نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن ترقیم خط کشیدن و خط نوشتن ترنیم
آواز گردانیدن ترثیم کم کردن و سبک کردن و راست تراشیدن و بد غذا گردانیدن شتر
تزنیم با نشان و کسی را بقومی وا بستن که از آن قوم نباشند و اندکی از گوشش شتر و غیر آن بریدن و آنجا
آویزان گذاشتن تسحیم و تسخیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن قبر تشمیم دهن شتر بستن تقعیم
بهار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و سلامت داشتن و سلم دادن در
بیع تسهیم جامه را نقش کردن تشحیم فاسد گردیدن طعام تشریم بازگردیدن شکار جراحت
یافته و سخت شکافتن تصمیم تمام کردن و استوار کردن تصدیم سخت بهم واکوفتن تصریم
بریدن ریسمان و بریدن کردن شیر از پستان چنانکه دیگر از و هیچ شیر نیاید تضلیم از بن بریدن
گوش و غیر آن تضریم برافروختن آتش و عزلام تطهیم تمام خلقت گردیدن مرد و اسب و گره روی گرد — شدن
کما قال علی علیه السلام لم یکن بالمطهم و لا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه و بالمعظم الوجنتین تطعیم
طعام خورانیدن تعتیم کاهلی کردن و درنگ کردن و باز ایستادن از کار و دیر داشتن و در گرد
مجموعه شدن بعضی در وقت تا زخمش نیک شدن تعجیم حرف را نقطه برزدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ
گردیدن تعکیم پرواز کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تکریم بر کسی تاوان نهادن تعمیم عمامه دادن تعمیم
جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و اماله کردن حرف را تقدیم قدام بر دهن ابریق
بستن تا آب صاف آن چیزی که در وی باشد معنی بیرون آید و قدام سربند ابریق باشد و یا چیزی که در
دهن ابریق نهند تفهیم دریابانیدن تقحیم تحفه درآوردن و بروی انداختن اسب سوار خود را
تقحیم بحاء غیر منقوطه سیاه گردانیدن تقدیم درپیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن

تقسیم جدا کردن و وا بخشیدن و نیکو کردن تقطیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تخمیم بیک پوشیدن
تکریم بزرگوار کردن و بنواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تعلیم نخت عطا بخزدن تلقیم لقمه دادن تنجیم
جزو جزو کردن و بچند مدت ساز گردانیدن کار و بچند بار ادادن مال وغزان تخشیم در شدن
در کاری بی بوک گنده شدن گوشت و شور شدن آن تهدیم سخت ویران کردن توحیم بجای غیر منقوط
انجیر آزرده و آبستن آب و با دادن از طعام و ذبح و بریخ کردن تهکیم سرود گفتن تنظیم در رشته
جمع کردن مهره او نظم کردن سخن تنعیم ناز و نعمت پروردن توریم آماسانیدن توسیم نوسان کردن
و بسیار داغ کردن توشیم سوزن نقش بیست کردن ترجیم درد کردن اندام و ببرد آوردن
اندام و شکسته گردانیدن اندام توهیم در غلط انداختن تودیم قلاده دوال کردن سگ گردن
علاج ورم نا کردن ورم در کتاب و او مبین است و بعضی زیاد کردن هم آمده است تیمیم کسی را
تیمم کردن فرمودن برای بیماری و تیمم کردن و قصد چیزی کردن تسیم تیمم گردانیدن تدویم گرد
برآمدن مرغ در هوا و آفتاب در آسمان و سیر گردیدن در آوردن شراب مردم مست را
و گردیدن و ساکن گردانیدن جوش دیگ را به آب و تر کردن و جنبانیدن و زبان گردانیدن
بر آوردن نا خشک شود و سخت شود و در ریختن سنگ تسویم بچرا فرستادن اسب و بچرا گردانیدن
اسبان و شبان کردن و مرد را بگذاشتن بخواهر ادت او باشد و نیکو قوی فرشتن گر
دانیدن اسب او غارت کردن مرد را وقف کردن باب آن و حاکم کردن کسی را در مال
خود تقویم نان گندم بخشیدن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن خاک و دانه
کردن آن تلویم سخت ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن ترویم کسی را در طلب چیزی
داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس تتییم اسیر گردانیدن عشق کسی را و کسی را
بند گردانیدن بعشق تخییم مقیم شدن و چیزی را بچو خیمه گردانیدن تدییم پیوسته کردن و پیوسته
شدن باران تزییم استادن و دایم شدن تغییم ابرناک شدن تتمیم تمام کردن تحمیم
سیاه موی سر برآوردن جوزه و زن را مهر دادن بعد از طلاق و چیزی را از زغال سیاه کردن
تدمیم نکو بمیدن یعنی بدی گفتن کسی ترمیم مهار بر کردن نهادن ترخیم گذشتن بکار و کند گشتن

شمشیر در چیزی که بران آید و گزیدن چیزی و دندان بان فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن
و همه را فرا رسانیدن و مهتر کردن کسی را و سفید کردن هر دو گوش اسب و سر گوسفند و کلنگ
بزرگ کردن شیر خوردنی تنغیم بغین منقوط بانگ نوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه بر آوردن
و کسی را کلاه پوشانیدن تخمیم استخوان و استه با انگشتن تلییم به بزه و گناه نسبت کردن تادیم قریب
گردانیدن تامیم قصد کردن تائیم بزه آلوده کردن تفخیم فراخ کردن من باب التفعل تجرم
سیر آمدن یعنی گلیم ع طول شدن تبسم آهسته خندیدن تثلم رخنه شدن تجرم تمام شدن سال
و کسی را جرم نهادن لا جرمی تحسم بسین غیر منقوط بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن و کار
بزرگ کردن و تحرم گرفتن و برگزیدن و قصد چیزی کردن تجشم بشین منقوط رنج چیزی کشیدن
تخمم بخا منقوط متغیر شدن گوشت تجهم ناخوش کردن تحرم حرمت داشتن تحزم بزا
منقوط سلاح پوشیدن و میان خود را بر بستن تحطم شکسته شدن تحکم حکومت
نمودن تحلم حلیم نمودن و فربه شدن تحمم بحا غیر منقوط واجب شدن و نرم شدن نان
تختم انگشتری در انگشت کردن ترحم مهربانی کردن و به بخشیدن ترشم برشته چیزی
نگرستن تهدم و تردم کهنه شدن جامه و پاره دوز زده شدن آن و پاره در کردن جامه و اینها
لازم و متعدی آمده اند ترنم سرائیدن تزغم و تزغم خشم گرفتن و بانگ کردن شتر و ماده شتر
گره تسلم بستاندن تسنم بر بالای چیزی شدن تزقم لقمه کردن و بسیار آشامیدن شیر
و مثل آن تصرم بریده شدن تضرم بضاد منقوط زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تضرم و دیگر
شدن و شکافته شدن تطعم سست چیزی خوردن تطعم چشیدن تظلم ناخوش داشتن
تظلم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن تعظم بزرگ نمودن تعلم از کسی چیز آمو
ختن تغمم ها کردن و آسوده شدن کردن تغنم غنیمت گرفتن تفصم شکسته شدن بی جدائی تقحم
در یافتن تقحم بی جوید در رفتن و در قحط افتادن تقدم پیش چیزی آمدن و فرامش شدن تقصم
پراکنده کردن و پراکنده شدن تقصم بقاف شکسته شدن با جدائی تکرم بزرگواری ورزیدن
نمودن تکلم سخن گفتن تکمم دهن بند بر دهن بستن تلقم لقمه کردن و بلقمه فرو بردن طعام تجهم

سخت کردن زن حایض لجام را و لجام کوبیت که زنان حایض در حین حیض در میان ران خود بندند
تخشم شکسته شدن و مهربانی شدن تخم تخم انداختن تندم پشیمانی خوردن تنشم دمیدن و بوییدن
نسیم و خبر رسیدن تنسم غاز و نعت زلیتن تنغم بغین منقوط سخن گفتن تهدم ویران شدن
تهزم شکسته شدن و آواز کردن تهکم استهزا و سخره کردن و تکبر کردن و غضب کردن و سرود
گفتن و ویران شدن چاه و بی نیازی نمودن تهضم ستم و بیداد کردن تهقم لقمهای بزرگ بخوردن
تهشم شکسته شدن تزغم ناگوارنده یافتن تزدم اما ببیعت تزغم بر سر زنان افتادن مرد تزعم خشم گرفتن
و کینه گرفتن توسم فراست دریافتن توهم گمان بردن تیمم بخاک تیمم کردن و قصد کردن تسوم خود را
نشان کردن در وقت کارزار تلوم درنگ کردن و خشم داشتن تنخم خیه زدن تنغم ابر بانگ
شدن هوا تغیم در رفتن تقدم ننگ و عار داشتن از چیزی تجشم توانی بردن تعمم عمامه بر سر نهادن و کسی را
عم خواندن تاثم گناه پرهیزیدن تالم دردمندی نمودن تایم بی زن شدن و بی شوهر شدن
تامم قصد کردن تدام بر بالای چیزی برآمدن آب و برفتن بزیر بستر ماده و متراکم شدن کار
بر کسی تشام سوم داشتن و شومی گرفتن بچیزی تهم خواستن من باب التفاعل تحالم نزد حلم کسی
تحاکم حکم بردن نزد حاکم تخاصم دشمنی کردن تراجم باهمدیگر سنگ انداختن تراحم باهمدیگر رحم کردن
تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی و غلبگی کردن تسالم باهم دیگر آشتی کردن تشاتم باهم فحش
زدن تشاتم همدیگر را دشنام دادن تصادم بهم واکوفتن تصارم از همدیگر بریدن تقاحم تفاحج
رنج دهی شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن کار تظالم ظلم بر همدیگر نمودن تعاظم بزرگی نمودن
تعالم باهم دانستن تعاظم بزرگ داشتن کار تقادم دیرینه شدن تقاسم سهم و بخشیدن و باهم سوگند
خوردن تکارم کرم نمودن بی کرم تکالم باهم سخن گفتن تلاحم سخت چسبیدن ریسمان و بهم پیوستن
و تنگ اندام شدن تلاطم همدیگر طپانچه زدن و همدیگر زدن موجهای دریا تلاکم همدیگر مشت زدن
تنادم همدیگر را ندیمی کردن تداوم گرد گردیدن مرغ در هوا بر چیزی تنادم با همدیگر کسی
مصاحبت کردن در خرید و فروخت و بهای کردن تقاوم باهمدیگر بپای ایستادن و جنگ تلاوم همدیگرا
ملامت کردن تتمام باهم تمام شدن و باهم آمدن تشام باهم بوییدن چیزی را تناوم خود را

خفه ساختن تصامم خود را کر ساختن تضام فراهم آمدن تشام فال بد گرفتن و نامبارک شمردن
چیزی را من باب التفعیل تجرم خشم گرفتن تجرم جمع شدن تغمغم در کاری بجیدن و درنگ
کردن در کار تجمجم و تغمغم آشکارا نگفتن تحطم منقبض شدن تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی
بکنج تخضم بزرگ نمودن و تکبر کردن تلهلم حریص شدن تحمحم بانگ کردن برای علف
ترمرم خاموش بودن در سخن و دهن جنبانیدن تکمکم کلاه بر سر نهادن تدهلم در آمدن
در چیزی کذا فی المجمل و فی الصحاح تدهکم مسطور است بکاف من غیر الصاد تغنم سخت
و استوار و نم [illegible] است تمتام اگر در گفتن تا در تجدد و تردد و تکرار کند در گفتن آن تمتام
کامل بگیر تا بگردد و بیل التمام بگیر تا در او در شب از شبهای سال باز کرده تمیم بنده تیم الله بنده خدا
و نام قبیله هم تشنیم فعل مضارع است یعنی بسلامت باشی تو و در پناه سلامت تو آن زنان
و انجه عرب گوید بذی تسلم یا کان کذا یعنی لا و الله الذی یسلمک ما کان کذا و بر آن قسم کو
لا بذی تسلمان یعنی لا و الله الذی یسلمکما و انجه عرب گوید اذهب بذی تسلم یعنی اذهب بسلامتک
تخم و تخوم سپار زمین و حد زمین و حد شهر و ده و قوله صم ملعون من غیر تخوم الارض
تخم بضم تا و خا جمع تخمت تخمه بضم تا و فتح خا طعامهای ناگوارنده در معده و جمع تخمه
است تکلام شاگردان و او در اصل تلامیذ بوده است که با و دال را حذف کرده اند تراجم جمع ترجمان است تریم نام موضعیست تحریم که در قران آمده است
یعنی در حرص عصیان انداز و اسپ تراو گناه و دلالت کند اسپ تراو و معنی از اشت
تسنیم شراب بهشتیان و گویند چشمه ایست در بهشت قوله تعالی و مزاجه من تسنیم
توام قصه ایست در عمان که مروارید ازان نسبت کنند و در جمع از سهام و دو
فرزند که یک شکم زاییده باشند توام و توام جمع توم دانه ایست که از نقره مانند دوم
باب الفا مع النون من الصادقین کاه دان و کاه فروختن تبن کاه بجار و ادادن کاه و
فروختن تبن بفتح تا زیرک شدن تکلان توکل و اعتماد کردن تهتان باریدن
و باران تانان مالیدن توقان آرزو کردن ثبان آشکارا کردن من باب التفعیل

بپرسیدن تبطین جامه را آستر کردن تثمین هشت گوشه کردن تسدین بر گوشت گردانیدن
ترثین باران بی در پی باریدن و باران ضعیف باریدن ترنین انجیده کردن و به دل خواندن
تخزین زاستون آواز کردن تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار
کردن تخشین درست کردن تطعین ساباط و ابرشتن تحمین بگمان سخن گفتن تدجین دور از آن
تدجین بروغن چرب کردن تهدین کاهلی نمودن و آرامیدن مادر بچه را تبنین نیک نگریستن
در کاری یا در چیزی ترهین بخار رنگ کردن و بزعفران رنگ کردن معنی دوم از مجمل منقولست
ترکین محکم کردن تردین جامه آستین کردن تحزین اندیشه کردن من الصحاح فی باب النون
تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و جنگ کردن و روغن بخورد کسی
دادن تضمین چیزی را لغان دادن و در میان چیزی نهادن و شوکسی در میان شو خود آوردن
تعجین توتو کردن چیزی را و در هم سرشته گردانیدن چیزی را و خود را بطریق آبستن نمودن
ما ده تغضین در شنا انداختن تقرین با هم قرین کردن تمکین کفش کردن تمتین سخت کردن تمجین
بهم جمع کردن و سطر کردن تمحین بجا نقطه بخط منسوب کردن و خوش خواندن قرآن
و غیر آن تمصین چیزی را زبانه کردن تلعین سخت لعنت و نفرین کردن تفطین فهمانیدن و سخن
و از زبان کسی دادن تلمین طعام ناهاری دادن تهجین رشت گردانیدن و همچنین گردانیدن
کسی و همچنین او این که ما درا و کنیزک و پدر آزاد و پدر تبنین گسنده گردانیدن تثبین استوار
کردن تدین شهر ساختن تمرین نرم کردن تکبین جای دادن و دست دادن و داری تعفین
دود آلود کردن جامه توطین وطن گرفتن و دل بر جای نهادن توهین سست کردن توتین
بر گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن روی تحوین خاین خواندن کسی را تلوین
که با نوشیدن تدوین در دیوان نوشتن تکوین در وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ
بسیوه تنوین منون کردن کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین
آسان کردن تبیین آشکارا کردن و آشکارا شدن تحیین هلاک کردن و هنگامی پدید آوردن
برای دوستیدن شتر تدبین کسی را با دایه او گذاشتن تزیین آراستن تطبین بگل اندو

و گل کاری کردن عمارت را تعیین جدا دادن از بهر کسی در بازار عین چیزی نمودن و آشکارا کردن
و خاص نمودن و آب در مشک نو ریختن تا درزهای استوار کرده و سوراخ کرده تعیین بزلال آن
کردن تلیین نرم کردن تزبین کمان بد گمان بردن و تهمت نهادن تغیین عاجز کردن مرد را از حاجت
و کتاب را عنوان نوشتن و غبار لگام کردن تغنین نوع نوع کردن و در بخانیدن تأذین بانگ
نماز گفتن و آواز دادن تأبین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده را ستودن تأمین
آمین گفتن بعد از دعا تیمین بیمن آمدن و بطرف راست رفتن تأوین سیر علف و آب خوردن
ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود مانند دو کدو من باب التفعیل تبطن کسی را در زیر خود آوردن
و بمیانه رسیدن و باطن گشتن و در میان گیاه گردیدن تبطن چیزی را در طرف نهادن و در
هر دو دست بر گرفتن و با چیز را در دامن نهادن و در دامن یا هر دو دست گرفتن تحزن
اندوه بردن تحصن خود را در حصار کردن و الفرس دن اسب تسمن صورت فربهی
کردن تعشن باز چیزی جستن و مکان جری طلب کردن و خود را بحری یاد کردن
تدهن خود را بروغن چرب کردن تشدن بمعنی بر جواسس تسکن خوار و ضعیف شدن و
بیچاره شدن تشزن بمعنی بر جواسس تعفن در میان خود کردن تعکن شکن شکن شکم از گاه
فربهی تعفن بعاد و مسعود و در هم گسنده شدن او سه عضو تلکن لسان نمودن تمکن
احراز گوش بعض فال گوئی کردن نجوم بار بار با بحری دیگر تمجن بهم جسته شدن و حرکت
بر سر شدن بعد از سس و بر گرا با اسفوان حرها کوه و شد داد تلقن تلقین و از حقیقت تنتن
طعام ناهاری خوردن تزعن کاهلی کردن و کراهت کار کردن تترقن بخار رنگ کردن تمکن
جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی تمرن قوی و سخت و نرم شدن و هم
از لغات الاضداد است تمزن بر آی سقوط سخاوت کردن توطن وطن گرفتن توهن سست
شدن توفن نیک فربه شدن توکن جای گرفتن تخون بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تبین
پدید آمده شدن تلون رنگ رنگ کردن تبین آشکار آمدن و آشکارا شدن و بجای آوردن و درنگ
کردن تحین هنگام جستن تدین دین دار شدن تیمن برکت داشتن تزین و تفنین خود را

خود را استن و از است شدن تعبّن بخشم کردن چیزرا و بر نیه آوردن و ستاندن و تکا[ر]
شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعینه تقمّن زرمی کردن تحنّن مهربانی کردن
تشنّن کهن شدن پوست و خیک و در هم کشیده شدن پوست آدمی و خشک شدن پوست
تقنّن گونه گونه شدن تاذّن کسی را نقض کردن تسنّن بسین غیر منقوطه متغیر شدن تاذن آگاه شدن
تاسّن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را ... کردن و خلق و خوی کسی بر گرفتن و کاهلی و
بهانه آوردن تقمّن طلب کردن من باب التفاعل تداهن یکدیگر مداهنت کردن و از هم چیزی پنهان
داشتن تراطن با هم لوتره گفتن بغیر عرب تفاصن بخش کردن آب بحصه هر کسی تزاهن با هم
رو کردن تقاعن با همدیگر کینه گرفتن تضاغن با همدیگر ... گرفتن و زبان آوردن تهادن راست
شدن کار تماجن مسخرگی نمودن و بی باکی کردن توازن هم سنگ آمدن تعاون هم پشت شدن
تفادن در صوان داشتن جامه یعنی در رخت دان داشتن جامه تهاون خوار داشتن تباین از
هم دیگر جدا شدن تیامن از سوی راست رفتن تداین بهمدیگر بقرض چیزی فروختن تباین دوغ
شدن تجانن خود را دیوانه ساختن من باب التفعّل تفهّن خدمت کردن و طعام پختن
تمسکن بیچاره شدن و خوار و ضعیف گشتن تفطّن فرو شکفته شدن تعفّن بوی ناک شدن
و سخت متکبر شدن من غیر المصادر تبن کاه و قدح بزرگ تبن الجزو نام کاهیست در شام تنین
اژدها و نام موضعیست در آسمان تین ... مانند و سمر تنتان دو چیز مانند بهمدیگر ثمودان بجای
ذوالقعده میشوند تخرصون دروغ میگویند تورون که در قران آمده بغیر همزه یعنی بر صنم آرید
آتش را از آتش زنه و آتش میزنید تلّان بفتح النون یعنی الآن است یعنی اکنون توامان
دو بچه بیک شکم ... هر دو پستان ... جمع ... تاین و ... ابتیاعان
دو زن ... موزه و ... لفظ واحد بیامده است ... جمع ... است
... افراد و جمع تاج است ثمن بکسر ... تهتان باران با رعد و برق تمورون
که در قران آمده است یعنی زبان می‌جنبانید ... است تهجون دور میشوند و ...
میگویند تبّان شلوار کوتاه ... تبان بفتح ... ناگاه و روش تعیرون

بازی میکنند ترجمان و ترجمان و ترجمان لغتی که معنی لغتی دیگر باشد تقتن بکسر نام مرد استاد
کار و نام تیر اندازیست که بغایت استاد بوده در تیر اندازی و کمان ولای وطبیعت باب
التاء مع الواو من المصادر تنو از پی رفتن و بگذاشتن و خوار ساختن من غیر المصادر تو فرد
توی رود و بچه شتر که در پیچ در رود باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثی المجرد تیه حیران
و متکبر شدن تمه گنده شدن روغن و زبان شدن خوردنی تجه روی بسوی چیزی کردن
تمه شده شدن و اندک و زبون شدن من باب التفعیل تسفیه جاهل و سفیه نمودن خواندن کسی را تشبیه
مانند کردن تعویه در آخر شب بجای فرود آمدن مسافر و بجای ایستادن تجبیه سوار شدن دو
کس بر یک مرکب که هر دو پشت بیکدیگر کرده بنشینند تفقیه زیرک و دانا گردانیدن و فقیه گردانیدن
تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تبلیه بی خرد گردانیدن ترفیه آسان گردانیدن و نعمت
و ابروداده و خوش گردانیدن بر چیزی تنزیه دور کردن از صفات زشت و از هر ... کسی را
بدور بودن از صفات زشت صفت کردن توجیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی
بکاری فرستادن و نیک بیان کردن تولیه شیفته و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر را
از فرزند و در حدیث است که لا توله والدة بولدها تنویه و تقیه برگشته کردن تزبیه خشکیدن
سراب بیابان تشویه زشت گردانیدن و چشم کردن چیزی را تا ناقص شود تفویه فراخ دهن گردانیدن
و نیک سخن گردانیدن تمویه آب دار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و زر اندود کردن
تنویه بلند نام گردانیدن و بلند کردن تعضیه کنده گردانیدن کسی را از سخن گفتن تاوه آه گفتن تاییه
شتر را خواندن من باب التفعّل تسفّه نادانی کردن و کم عقلی نمودن و تندی و بیحلمی کردن
و فریب دادن و ... و جنبانیدن باد درخت را تسنّه بسال زاده شدن و فاسد شدن
نان و غیره و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن بمرور سالها و بسیار سال بر آمدن
تشبّه خود را با چیزی مانند کردن تنجّه باز داشتن تمدّه خود را ستودن تعتّه دیوانگی نمودن
و احمقی نمودن و حیران شدن تحمّه ... شدن تفقّه فرا آموختن از کسی تفکّه تعجب نمودن
و بر خود داری گرفتن و پشیمانی نمودن تنبّه بیدار شدن تنزّه دور شدن از بدی و مردار[ی]

ودور شدن از چیزی و بوستان رفتن توخّر روی بچیزی کردن و تقضای حاجت رفتن توفّه
حق چیزی تمام گذاردن ترنّه جنبیدن سراب بیابان تفوّه سخن گفتن تشوّه از حال گردیدن چنانکه
شناخته نشود و شکار کوسفند کردن تابّه کراهیّتی کردن تالّه عبادت حق کردن تاثّم کم عقلی و احمقی
کردن تأوّه آه آه و غمگین شدن من باب التفاعل تشابه بهم مانستن تباله ابلهی نمودن الی المنع
من باب التفعلل تهیّه در کردیدن تمهّه و تجهجه باز ایستادن من عز الصادر تجاه و تجاه برابر به
وتا این زن و این هر دو اسم اشاره اند تعبیه بیک و فکر میداری واو مضارع و تبه است
که در اصل تبة بوده است تا را کره واو داده اند واو محذوف شده است و منقلب بیا شده است
برای سکون واو و انکسار ما قبل تیه بیابان تباله نام شهری است تترّه باطل واو در اصل تترة
بوده است که تا را حذف کرده اند ترازیه جمع ترقوه بکسر فا چنبره و زبون تافه اند که زبون و حقیر
باب التاء مع الیاء من المصادر من باب التفعیل تجبّی جمع و آلاچی زدن ترلّی بر بودن ترلّی
برای سقوط در زیر رفتن صیاد تا آنجا پنهان شود برای صید شیر هم آمده است تقبّی
قبا پوشیدن تصبّی کودکی نمودن و کودک شمردن شدن تشتّی زمستان کردن تعدّی
از حد درگذشتن و بنهایت پیری رسیدن تفتّی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن
تنحّی باریک شدن آخ الغایت ترجّی امید داشتن ترخّی بانگ چیزی روز کار رکند را بیندازی که
چیزی اکتفا کردن تهجّی هجی کردن حرف ترجّی گرد شدن تلحّی دستار بستن با تحت
الحنک تضحّی طعام چاشت خوردن تنحّی دور شدن تسخّی و تندّی بخشش کردن تبدّی
مقیم شدن و پیدا آمدن تحدّی از کسی خواستن که با او برابری کند در کاری یا موفق
شود بعجز خود تردّی ردا بر خود انداختن و هلاک شدن و از جای بلند را فتادن تعدّی
بر بالای چیزی رفتن تصدّی و تبرّی پیش آمدن تنقّی موی فرو گذاشتن و باز گرفتن قوم
تزوّج کردن تنعّی بعنا منقوط لاغر کردن تشرّی بر جستن و شتابیدن تزدّی قصا
کردن تعدّی از حد درگذشتن و افزونی جستن تغدّی غذا و چاشت خوردن تحرّی
ثواب جستن و قصد کردن و رنگ کردن و طلب آنچه غالب ظن بهتر باشد کردن تهدّی

فروهشتن و موی گشودن و فرو گذاشتن موی تعرّی برهنه شدن تدرّی بلند داشتن و باز گرفتن کان
قومی تزویج کردن تعفّی نیست شدن و ویران شدن تمتّی سخت کشیدن کمان
تفرّی بغا واشدن و شکافته شدن تقرّی تفاف در شهرها گردیدن و از پی چیزی رفتن
تهرّی بعصا زدن تعزّی صبر کردن و نسبت کردن تمنّی آشامیدن تلقّی کلیم بر خود
انداختن تعشّی شام خوردن تغشّی بغین منقوط و غیره پوشیدن و جماع کردن کوله
تعالی فلما تغشیها حملت حملاً خفیفاً تفشّی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن
ریش تمشّی رفتن و کار گذارده شدن تقصّی از تنگی و دشواری برون آمدن و دشوار
کردن تقصّی دور در شدن تمضّی روان شدن و گذاشتن ترضّی خوشنود کردن
تقضّی از هوا در آمدن جانور و بر آمدن مدت و تمام شدن تخطّی در گذشتن تغطّی فرا
پوشیده شدن تمطّی خود را بازیدن و خرامیدن تشظّی بظاء منقوطه تو بتو از هم
بر خواسته شدن چوب و نی و مثل آن بوقت شکستن تلظّی زبانه زدن آتش تبغّی
طلبیدن تطلّی دارو بر جای مالیدن تحفّی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی
و از حال کسی پرسیدن تشفّی شفا جستن و دل خوش کردن از کسی تقفّی از پی رفتن
تبقّی باقی داشتن ترقّی ببالا بر شدن تلقّی پیش فرا رفتن و چیزی از کسی ستاندن تنقّی ترقّی م
برگزیدن تزکّی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تشکّی شکوه و گله کردن تسرّی
کنیزک سریه یعنی کنیزک مستوره بخانه نگه داشته خریدن تجلّی آشکار شدن تحلّی زیور
کردن و آراسته شدن تخلّی خالی شدن تملّی فرو داشته شدن و [illegible]
شدن و آنچه در قرآن مجید آمده است که دنی فتدلّی در صحاح گوید که اصل تدلّی تدلّل بوده است
لام دوم را قلب بیا کرده اند و بعضی گویند بمعنی فرود آمد است یعنی سخت نزدیک شدن تسلّی
دلخوش یافتن و خوش عیش شدن و واشدن از روی غم و تاریکی و مثل آن تقلّی بر تابه بریان
و بالش تابیدن تعلّی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن از علت
تغلّی غالیه بکار داشتن و غالیه نوعیست از داروی خوشبوی تکّی چشم خاریدن سبب

زانوی دست خود تمطّی پیراز شدن و پیکو شدن تسرّی کنیزک مستوره بخانه نگهداشتن
شرع خریدن تقفّی بار افعی شدن در شستر تمقّی بسته شدن انگبین و بدین معنی با قاف
و کیاه لعاع بدست گرفتن و این معنی اخیر مضاعف است و اصل تمقّع بوده است که عین
آخر را قلب بیا کرده اند تقلّی دشمنی نمودن تملّی بسیار روزگار برخورداری گرفتن تشفّی
خود را نام نهادن تکمّی پنهان شدن در صلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن
هم چیز را تعبّی خود را خوشبو گردانیدن بجوز تنبّی پیغمبر خواندن تثنّی دو تا شدن
و بر دور آمدن تجنّی جنایت بر کسی نهادن و بهانه جستن تحنّی بحا غیر منقوط مهربانی
کردن و برو در آمدن تظنّی گمان بردن تعنّی رنج بردن تمنّی قرآن خواندن و کتاب خواندن
و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنّی نزدیک آمدن تغنّی سرائیدن و بی نیازی نمودن تکنّی
کنیت پیدا کردن تهنّی آرزو کردن تمغّی بازی کردن و روز کار گذاشتن بچیزی و مشغول
شدن تأتّی حاصل شدن و مهیا شدن و پیش آمدن برای حاجت کسی و پیش رفتن
کار و نرمی و خوشی نمودن تأخّی برادری گرفتن تعدّی رسیدن بچیزی تأذّی آزرده
شدن تأرّی ایستادن تأسّی صبر کردن و اقتدا و پیروی کردن تفشّی گشاده شدن
پوست و تباه شدن چیزی تأبّی درنگ کردن تأوّی فراهم آمدن مرغان و غیر
آن ترئّی بلباس پوشیدن و او [illegible] تألّی سوگند خوردن تأمّی
کنیزک خریدن تأنّی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن توفّی تمام ستاندن و جان
برداشتن توقّی پرهیزیدن و خود را نگهداشتن از چیزی تولّی برگشتن و دوستی داشتن
و حکومت راندن و بکار کسی قیام نمودن توجّی بجیم درد ناک شدن سم ستور توحّی
شتابیدن توخّی بخا منقوط جستن و قصد کردن تطوّی و تحوّی گرد شدن تزوّی [illegible]
شدن تسوّی راست شدن تقوّی نیرومند شدن تلوّی بر خود پیچیدن من باب التفاعل
تفادی عشق ورزیدن و [illegible] و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن تناجی بجیم همدیگر را راز
گفتن تلاحی بحا غیر منقوط همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر

تغادی

کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی با همدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد
شدن تغادی همدیگر را خریدن و از چیزی باز ایستادن و نیکو شدن و بیکو شدن حال
تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در غایت براهی در شدن تنادی همدیگر را
آواز دادن و با هم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و همدیگر را هدیه دادن و [illegible] دن
تباری با هم معارضه نمودن در کاری تبازی بزا منقوط جنبانیدن در در رفتار تبالی
آزمودن تحادی با هم رفتن تحاذی بذال منقوط سنگ بر افراشتن تکاری کرایه
گرفتن تماری در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و با هم ستیزه کردن تجازی
بزا منقوط تقاضا کردن تحاسی با هم آشامیدن تناسی فراموشی کردن و فراموشی نمودن
تعاشی بیکو شدن تحاجی با همدیگر حجه گفتن تقاضی شکوری نمودن تماشی با هم رفتن
تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر همدیگر افتادن تراضی از همدیگر خشنود
شدن تقاضی تقاضا کردن تناجی با هم یاد کردن چیزی را تعاطی خود را بچیزی خوار دیدن
تعاطی فرا گرفتن تباغی بغین منقوط بر همدیگر افزون جستن و با هم ستم کردن تراغی
بغین با همدیگر بانگ کردن شتران تجافی بیکو شدن و جدا و ادا شدن از چیزی تشافی
[illegible] از هم دیگر دور شدن و پراگنده شدن تعاسی دیر خود را بچیزی کردن برای
بادی [illegible] بر عهد دادن تصافی با همدیگر صفا و یکی داشتن تلافی در یافتن و بدست
آوردن تعافی عافیت و رستگاری یافتن تنافی همدیگر را نفی کردن تباقی با هم
باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی گری کردن تلاقی همدیگر رسیدن و همدیگر را دیدن
تباکی گریستن نمودن تشاکی با همدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تقالی با هم
تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیره و دریده شدن گیاه و غیره و گوشت جاروا
و غیرت شدن تغاضی تاریک شدن من الدستور تغالی [illegible] از همدیگر [illegible]
تقالی تقاف همدیگر را دشمن داشتن ترامی با همدیگر تیر یا سنگ انداختن و از [illegible]
شدن و همدیگر را دشنام دادن تشامی با هم معاوضه کردن بیرزک تعامی کوری

برخود گرفتن تداُفی بهم دیگر نزدیک شدن تغابی بغین منقوط از همدیگر ابلهی نمودن
تقافی بقافیت شدن تباهی با همدیگر مفاخرت نمودن و معارضه کردن تلاشی نیست
شدن تلاهی باهم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جای و بپایان رسیدن و باز
ایستادن و خبر رسیدن تواری پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توافی
تمام شدن توالی بپایی شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی
دارو درمان کردن تساوی برابر شدن تغاوی بغین منقوط فراهم آمدن برای
بدی و فتنه تهاوی از پی همدیگر افتادن تآخی با همدیگر برادری کردن تآدی همدیگر را
یاری دادن و تهیه تآسی همدیگر را صبر فرمودن ترائی همدیگر را دیدن و در برابر هم
دیگر نهادن تنائی دور شدن من باب التفعل تدلّی پنهان رفتن تدهیه در کردن
و در اصل تدهده بوده است که ها اخر اقلب بیا کرده اند من غیر المصادر تقی پرهیزکار
و ترسنده تجزی فعل مضارعست یعنی بگذارد و ولی بیاز کند و جزا دهد اگر برای غایب
باشد و جزا دهی یا بگذاری و ولی بیاز گردانی اگر برای مخاطب باشد تزدری یعنی خوار دارد
اگر برای غایب بود و یا خوار داری اگر برای مخاطب بود تنائی از پی آینده تدمری موش
کوتاه و خورد ترافی چنبر او کردنها و او جمع ترقوه است تناهی موضع ای که آبهای
صحرا و باران جمع شود و او تنهیة است تواری چوب پارهای که در لستان بند
تا بچه شیر نخورد و او جمع توده است تهامی منسوب است بشهر تهامه تودری دارو است
تمری خرما دوست توهری کمی آفریده و جز کتاب الثاء باب الثاء مع الالف
من المصادر ثری بسیار شدن و شاد شدن ثراء توانگر شدن و بسیار شدن مال
ثناء در روغن انداختن چیزی را و تربیت کردن نان و جمله دادن و طعام چرب
دادن و شکستن ثغاء آواز کردن نر و ماده گوسفند و مثل آن ثار سوراخ شدن مهره
و شکافته شدن آن ثواء و ثوی ایستادن من غیر المصادر ثری خاک ثریا منزلی
از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی ثروا زن پر مال ثراء پر مال ثریا زمین نمناک

ثغاء آواز گوسفند و غیر آن ثغیا بکسر اول و مد الف ریسمانی که پای بند شتر کنند ثداء نام
گیاهی است ثفاء به تشدید فا گیاهی است تخم گیاهی است که از آن حب الرشاد گویند و بعضی گویند
خردل است ثلاثاء روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیشین و راههای سر بالا و کارهای بلند
ثنیی کاری که دو بار کرده باشد و کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا ثنی فی الصدقة
ای لا تؤخذ فی السنة مرتین و اگر دو مهتر قوم باشد در مرتبه ثنا سخن نیک و ستایش
ثنیی بضم ثا اگر دو مهتر قوم باشد در مرتبه ثکلی زنی که فرزند او نابدا شود یا فوت شده باشد
ثوبا دهن دره ثولاء گوسفند ماده دیوانه ثجلاء زن فراخ شکم و چیزی بزرگ ثمراء درخت
میوه دار ثنیا و ثنیا و ثنوای شتر سخت برگزیده باب الثاء مع الباء من المصادر ثقب
سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن و روشنی کردن و برشته شدن شتر
ثلب نقص کردن کسی را و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام رخنه افتاده
شدن و شکافته شدن ثرب سرزنش کردن ثب سخن جمع کردن ثعب روان کردن
آب ثواب بازگشتن ثوب باز آمدن و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و جای
و ظرف از آب و مثل آن من غیر المصادر ثواب مزد طاعت و عمل و نام مردیست
که بغایت فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثیاب جمع ثواب بتشدید واو
صاحب جامه ثیب زن با کره و مرد با کره ثائب باد سخت که باران پیدا شود
ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره می باشد و بر گرده روده و شکنبه پیچیده است ثعب
مر آب در بیابان ثغب آب خوشی که در کوهها مانده باشد ثغاب جمع ثغب بفتح غین
منقوط اگر چه که در کوه و در موضع سایه باشد و در آب خنک باشد و آب خوشی که در
کوه و در آبگیرها مانده باشد ثقب و ثقب سوراخها و اینها جمع ثقبه اند ثقوب بفتح
هیمه خورد که بان آتش برافروزند ثاقب افروخته و روشن کننده و ستاره و بر شتر
ثلب بفتح ثا و کسر لام رخنه در افتاده و جرکین ثعلب روباه و کلاف تیره که در سوراخ
سنانی باشد و بر جرا آمدن کالاب باران که موضع خنک کردن گاه خرما باشد ثعلب

بعین غیر منقوطه سوراخ وزغها و او جمع نقعه است که بزبان گیلی جیجر گویند باب الثاء مع الثاء
من المصدر ثبات و ثبوت ایستادن ثت شکافته زمین ثخانت سطبر شدن و
استوار شدن ثقافه زیرک و استاد شدن و سخت شدن ثقف استوار ساختن
ثواره کننده را و اکشتن ثرملت بد جیزی خوردن ثعثعت در سخن گفتن
و دندان جنبانیدن هر دو در لرزه افتادن او جنانکه سخن او فهمیده نشود ثروه
بسیار مال شدن و بسیار عدد شدن ثخلت بزرگ شکم شدن و فراخ شکم شدن
ثلثت گندیده شدن گوشت ثاثات بدور داشتن و سیراب کردن شتر را ثرثره
بسیار گفتن و واگفتن من غیر المصادر ثلوث گروه ثلث بکسر نون گوشت گندیده
ثلثلت جماعه کبوتران و مرغان ثلث بضم ثا کروه و ثلت بفتح ثا گوسفند بسیار
و پشم و خاک جاه ثلبت بقیه آب و غیر آن که در جای مانده باشد ثعت بعین منقوط
سر کوه تیره کل تر ثخنت بزرگ شکم ثقت لقاف کرانی ثقلت رخنها و اسباب
ثالت لفف و بقیه آب و غیر آن که در تنگ جیزی مانده باشد ثملت و ثملت جیزی
که در تنگ ظرف مانده باشد و ثملت کل تر جاه را هم گویند ثمانیه هشت ثبه جماعت
و میانه حوض ثبات جمع ثویه جای گوسفند ثوبه بضم ثا و فتح واو نام مکانی
ثابه جای گوسفند و شتر و سنگی که شبانان در راه برافرازند برای نشان ثروه
بسیار مال و بسیاری عدد ثغره جاه سینه که در بن حلق میباشد ثجره میان
رود خانه و موضع فراخ ان و میان سینه ثاطه کل ولای ثغامت گیاهیست که
از او درمنه گویند ثقبه سوراخ ثفنه عضویست که وقت فرو خوابیدن بر زمین
نهد ثفناه جمع ثنه موی که بر مج دست و پای جار روا باشد و میانه ناف و زهار
ثاقه گوسفند ثنیه خوار تر و زبون تر جیزی و جمع ثنیان هم آمده است ثنیه
به تشدید یا زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد و دندان پیشین
و راه سر بالا و بچه گوسفند که یکسال شده باشد و یا دو سال دوم نهاده باشد و

مانند

مانند ثغابه رسیمان ثوبی و ثمین ثویه گروهی که از جاهای متفرقه باشند ثندوه
و ثندوه موضع پستان زن و مرد و بن پستان ثرقیه جامها سفید کتان ثعلبه
نام شخصیست و روباه ماده ثعلبیه موضعیست در راه مکه ثبت مرد ثابت دل ثابت
زبان ثقب بفتح با حجت ثبات و ثبیت مرد ثابت عقل ثرثارات رشته های مقیه
هموار و استواری ثغاث جمع ثغث وزغ و آن از زبان جیل جیجر گویند ثرث روباه
ماده و نام شخصی ثمود نام شخصی ثعالت روباه باب الثاء مع الثاء من المصادر
ثلث سه یک ستاندن و سه شدن ایشان و سه گردانیدن جیزی را من غیر المصادر ثلاث
سه ثلاث سه سه ثلث و ثلیث سه یک ثالث سیم و سه کننده باب
الثاء مع الجیم من المصادر ثج و ثجیج خون ریختن بشدت و آب ریختن و دور کلی سیر جیزی
و روان شدن آب و خون و مثل آن ثلج بسکون لام برف باریدن و گند دلی
کردانیدن ثلج بفتح لام و ثلوج آرام گرفتن و شاد شدن ثاج بانگ کردن گوسفند
من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفیست ثجاج فرو ریزنده و روان
شونده ثبج میانه هر جیز یا نشست و میانه هر جیزی باب الثاء مع الخاء من المصادر ثخوخ
و ثخیخ بجیزی نرم فرو رفتن پای و دست و غیر آن باب الثاء مع الدال من المصادر
ثرد نان در کاسه ورز بیدرون ثرد بفتح را شکافته شدن هر دو لب ثمد بسیار سئوال
کردن از کسی و بسیار در خواستن زن جماع را از مرد چنانکه آب مرد تمام و ادرید
شود من غیر المصادر ثاد نم و سرما ثئد بکسر هر دو نمناک و سرما رسیده ثمد و ثمد
بسکون میم و فتح میم آب اندک که از آن ماده نباشد ثمود نام قبیله است و ایشان
قوم صالح پیغمبر بوده اند ثوهد جوان نو خواسته فربه که نزدیک بلوغ باشد ثهمد نام
موضعیست ثعد نرم و تازه ثرید زبیب ثراد شکافی که در لب باشد باب الثاء مع
الراء من المصادر ثبر باز داشتن و هلاک کردن و زیان رسانیدن ثبور زیان
کشیدن و هلاک شدن و واهلاکا کفتن و این معنی اجر از تفسیر منقولست ثأر

را کمیخته شدن و بر جوشیده شدن حصه و آبله و غیر آن و بر جستن بغضب برای زدن کسی
بسیار شیر شدن شتر ماده و گوسفند ماده و تر کردن زمین ثَجْر امیختن ثفل خرما با خرما
ثَغْر دندان پیشین کسی انداختن و دندان شکستن و سست کردن بیرون قشکا کسی را
ثَاوِر کشنده را و اکشتن و کینه کشیدن من غیر المصادر ثَوْر گاو و نام شخصی و نام کوهیست
در مکه و پاره کشک و مهتر مردم و برجی از بروج اسمان و ثور الماء چیز سبزی که مانند کفک
سر آب باشد که از اطحلب اسم گویند و سرخی بزرگ شفق ثُفْر پاره دم ثَفَر بسکون فا و فتح
و دو دام و غیر آن ثَمَر میوه و گروهها و بندا یا زیاده ثِمَار جمع ثَمَر بضم تا و میم جمع ثمارات
و مال بسیار را هم گویند ثَائِر کینه و کشنده خویشاوند ثَبِیر کوهیست در مکه ثَغْر دندان
و ترسیده نگاه ثُغُور جمع ثَغْر جایهای سینها که در حلق می باشد و رخنها و او جمع ثغرات
ثَجِیر ثفل چیزی که بیفشارند ثَجْر برگ پهن ثُجَر بضم تا تیرها سطبر ثَائِر کینه کشنده و
کشنده و غضب ثَامِر درختی که میوه او رسیده باشد ثَرّ ابر بسیار آب ثَرُور شتر
ماده بر شیر ثُغْرُور چیزی مانند پستان که بر غلاف ابر اسب می باشد و مانند
آبله چیزی که بر عضو بر می آید و از ازبان گیل جمجک گویند و میوه گیاه طرثوث ثَعَارِر
جمع ثغرور بسیار گو و نام چوبیست بزرگ باب الثاء مع الشین من المصادر ثَغْش
گیاه ضعیف باب الثاء مع الظاء من المصادر ثَرْط و ثَلْط سرگین انداختن و رنج زدن
ثَعْط گندیدن گوشت و آب ثَعَط گوسپند شدن من غیر المصادر ثَطّ بی مرد
کوسج ثِطَاط جمع ثَطّ بضم تا کوسکان و او جمع اثط هست ثَائِط کلها و لابها و او جمع ثلط
است ثَلْط سرگین و برنج کفشگران ثَمْط گل و تول و رقیق و روشن باب الثاء مع
العین من المصادر ثَلْع اشکار کردن و زکام گرفتن کسی را ثَمْع نی کردن ثَلْغ سر شکستن
باب الثاء مع الغین من المصادر ثَلْغ سر شکستن باب الثاء مع الفاء من المصادر
یافتن و راست کردن نیزه ثَقْف بفتح قاف استاد شدن و زیرک شدن
من غیر المصادر ثَقْف و ثَقِف و ثَقُف مرد استاد و زیرک و جست ثَقَاف

[illegible]
من غیر المصادر

چیزی که آن تیر و دار راست کنند ثَقِیف بکسر تا و تشدید قاف سرکه که بغایت ترش
و تیز بود ثُقَیف نام قبیله است و سرکه کهنه تیز و هر چیزی تیزی دارد در طعم باب الثاء
مع القاف من المصادر ثُفْرُوق چوب خوشه خرما و چوب خوشه انگور که دنباله خرما و انگور
بان پیوسته است و بعضی گویند دنبال خرما و انگورست که بچوب خوشه متصل می باشد
ثَفَارِیق جمع ثُفْرُوق روان و نام ... می باشد باب الثاء مع اللام من المصادر
ثَلّ هلاک و ویران شدن ثَلّ خاک در چاه ریختن و زر ریختن و ویران کردن ملک
کردن و سرگین انداختن چارپا و ثَوَل دیوانه شدن گوسفند ثَلّ گسترده شدن چیزی بر روی
زمین ثُکْل و ثَکَل بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را ثَمَل مست ثَمْل بسکون میم
مو ... داشتن شراب از طعام ثِقَل بفتح قاف سست و کاهل شدن و گران بودن ثِقْل
بفتح تا و سکون قاف گران بودن و درست کردن و سنجیدن چیزی تا دانسته شود که گران است
یا سبک من غیر المصادر ثَفَل درشت بس افتاده ثِقَال شتر کاهل ثِفَال پوستی که زیر
دست آسیا اندازند تا آرد بر سر آن پوست افتد و سنگ زیرین آسیا را هم گویند
ثِقَال گران نام و مرد آرمیده ثَقِیل کاهل و گران بوزن و مرد آرمیده و گران ثِقْل
گرانی بار و وزن ثَقَل متاع مسافر اَثْقَال آن آرمیده فرزند کسر دان ثَائِل ...
درست ثَوَاقِل جمع ثَقِیل ثقابای لبها که در رود و خانه و آنجا مانده باشد و او جمع ...
ثَمَال بضم تا سوراخ و کفکهای شیر و آب و مثل آن و بدین معنی جمع ثماله است ثُمَل بکسر تا
نقطه مست ثِمَال بکسر تا فریاد رس مردم و کارگذار مردم ثُمُل بضم تا بستان که زیاده
باشد ثَعَالِل جمع ثُعْل بضم تا و فتح عین نام شخصی ثُعَل بفتح تا و عین دندانها زائده
ثُمُول زنی که فرزند ... شده باشد یا فرتوت شده باشد ثَبِیل غلاف ... شتر
و اسب ثُبَیل نام کوهیست ثَوْل جماعت مگسان انگبین ثَبْتَل باطل ثَیِّل بکسر تا کوسفندان
بسیار و او جمع ثُلّ هست همچو بدره که جمع بدره است ثَنْتَل مرد ... و روغا خر ثَبِیل
نام کوهی و بزرگی و بزکوهی پیر و گاو کوهی پیر ثَوْثَوْل ... مانند ... که نه ... ست که بر عضو بر

می آید که آنرا بزبان چیل چلیک گویند تآلیل جمع باب الثاء مع المیم المصادر
ثَمّ جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن چیزی و اصلاح کردن کار و رفتن خانه
وجای و برکندن گوسفند چیزی را بدهن ثُلم رستیادن و ملازم شدن ثَلم رخنه کردن
ثَرم دندان افتادن و دندان افتاده شدن مرد و بر دهن زدن چنانکه بشکند
دندان کسی افتادن و افگند ثَم کشیدن ثُتم بناه کردن خبر فی المصادر ثُوم سیر
ثُرثم بقیهٔ طعام که در کاسه مانده باشد ثُمّ رخت و اسباب خانه ثَمّ بفتح ثیم پس ثَمّ بفتح
تا آنجا ثُمام اگر چون چیزی را بگیرد بکشند ثَغام گیاهیست که آنرا درمنه گویند ثُغام گیاهیست
لُیَم سنگ خو ثُلم ثُلَم میان مرد و میان راه باب الثاء مع النون غیر المصادر ثبان و
ثَبِن برگردانیدن جامه و دوختن آن و چیزی ظرف را در این نهادن و بهر دو دست
دامن را گرفتن و بار در ظرف نهادن و بهر دو دست آن ظرف را برگرفتن ثَفن
زدن آنکسر کسی را ثُفنة خود یعنی عضوی که بر زمین نهد در جبین فرو خفتن ثَفن بفتح نا در
شدن دست و غیر آن ثَن اهتمام شدن ماشت یک ستادن ثَوبان بازگشتن ثوران
برخواستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن ثَمن گندیده شدن گوشت ثَدَن تغیر یافتن
بوی گوشت و بر گوشت شدن ثَخن سطبری ثَخِن سطبر و مردم تمام سلاح
ثَمن بهای ثَمین هشت یک و چیز قیمتی ثَمن هشت یک ثَکِن جماعت کبوتران و مرغان
و غیر آن واو جمع ثُکنة است ثُکن بسکون کاف راه راست و نشان راه ثَهمن بفتح نا
و کاف نام کوه است ثَغن کرفا اطراف خلک که دو جرشیده بلا ثِنن بکسر نا
خشک و گیاه خشک ثعبان اژدها ثعابین جمع ثعبان و مرماه آب که در بیابان
است و بیاه زا اسم گویند او جمع ثغب است ثُعلبان روباه نر ثُغبان بکسر نا
و سکون غین منقوطه الکرایی که در سر کوه باشد و اب روان نر دو جرا آن
واو جمع ثغب ثغب نامست ثَفرودان مانند دو نرستان چیزی که بر دو طرف
غلاف ایر اسب می باشد ثُبُون و ثبول جماعت متفرقه واو جمع ثُبة است

ثفار

[illegible]

ثقبان دود ثمانون و ثمانین هشتاد ثروان مرد بر مال ثقلان انس و جن کقوله تعالی ایه الثقلان
و بمعنی دو گروه هم آمده کقول النبی صلی الله علیه وآله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و قول
ثبنین جمع ثبنة است ثبان ابنبان در مثل و هر دعای که در چیزی کشند و بجای
برند ثنیان اگر دو بین کسی باشند در بهتری و فضیلت ثیران گاوان واو جمع ثور است
ثمدن فر باب الثاء مع الواو من المصادر ثرو بسیار عدد کردانیدن چیزرا باب الثاء
مع الیاء من المصادر ثوی مقیم شدن ثنی دوتا کردن و دوم شدن دو ا
گردانیدن و باز داشتن من غیر المصادر ثنای جای گوسفند ثدی پستان ثُدی و ثِدی
جمع ثنی زنی که دو بچه یکبار زاییده باشند و ریسمان دو لو انحنای و گردش کاهان لود
و گردش کاه ریسمان خانه ثانی دوم و دو تا کننده و برگرداننده ثوی بفتح نا مهمان
ثاوی مقیم ثنی گاو و گوسفند دو ساله که با در سیم سال نهاده باشند و شتر بچه که یا در
ششم نهاده باشند و آهوی که شش ساله را هم گویند ثری بسیار ثُری نوع جامه سفید است در
مصر کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن و دور
شدن چیزی زین از پشت اسب و دور شدن چیزی از چیزی و قرار نا گرفتن چیزی بجای
خود جلا از وطن و از جای بیرون رفتن و بیرون کردن از وطن و بدرود کردن غم
و بخشیدن و منفرد شدن و آشکارا کردن و دا شدن موی از پیش سر جلا بکسر جیم
زدودن و جلوه نمودن عروس با جزای باد اشتن دادن و گذاردن و بی نیاز
گردانیدن و غالب شدن جنا خمیدن جای سرخ و سیاه شدن آب جرا
باره کردن و وا بخشیدن و قناعت کردن جرو بس کردن بجزی از چیزی جزا دادن
بودن جنا و جب درشت شدن دست جب و جشوء دل از جای
برخواستن از اندوه و از جای بجای رفتن جفا انداختن و کفک انداختن
دیگ و کفک و خاشاک برکناره انداختن و سیل دادن دیگ تا کفک برزد
جوی تباه شدن و کندیده شدن و سوز کردن دل از عشق یا از اندوه و غیر آن بکسرج

شدن دل از چیزی جُبُوّ و جِبَاء پنهان شدن و واپس ایستادن و بد دلی کردن و برگردیدن
و دور شدن جُنَاء گوژپشت شدن و بروی درافتادن جَهْی آشکارا شدن من غیر الضاد
جَلْذَاء زمین درشت سخت جَحْرَاء زنی که در آفتاب چیزی نبیند و چشمی که در آفتاب چیزی نبیند
جَمْذَاء جست و تیز رفتار جَرْشَی نفس جَمَاء آن چیزی جَمَّاء بر تشدید بیسر گوسفند بی شاخ و
جماء ایمان جِرَاء نیک بچگان و او جمع جرو است جَرَاء و جَرَاجه جَرَاء گواهی و جهت جَوَاء
درد دل و سوز دل جَرْبَاء وزن گرگین و زمین قحط رسیده جِوَاء زمین فراخ و ظرفی که دیگ در
نهند و نام موضعی است جَاء و لشکر جَبَا طراح دیگ در و نهند جَرْفَاء ریگستانی که گیاه در وی روید جُفَاء
گیاه و خاشاکی که از آن سیل بار رود و خاشاک برد و آنچه در قرآن آمده است و اما الزبد فیذهب جفاء
یعنی باطلا تفسیر کرده اند جَدْی لمذ نیها و بدین جمع جده است و بمعنی باران و بخشش هم آمده است
جِدَاء خوشهای که از تن چکیده باشند و لمذ نیها و او جمع جدیه است و لشکر بدیا جَدْی و جدا
بخشش و فایده جَوْزَاء گوسفند سفید میان و نام ستاره ایست از بروج آسمان جَرِی دلیر جَرْو
پاره چیزی جَبَا سبوه جَبَا خاک چاه جُبَاء آن سبک وقاح درختی که از آن کمان کنند و او جمع
جشیه است جِدَاء جمع جادی است جِرَاء جمع جزء است جَهْوی آشکارا جَعْسَی دنبال
عمان جَلْبَاء [illegible] جَلْوَاء آسمان بی ابر جَلَا [illegible] جَلا بفتح [illegible]
جَلا بالف مقصوره نام شخصی جُوجُو سینه مرغ و سینه کشتی جَابِی ملخ جَبَا گیاه [illegible] جَبَا
بضم جیم و تشدید بدل جِدَاء بزغالها و او جمع جدی است جُذَی و جُذَی جذر [illegible]
و اینها جمع جذوه اند جُثَى گوارش جَنْطِیانَا داروئی است جَبَّاء [illegible] جَرْیاد
باد شمال و آن بادیست که میان شمال و دبور جهد جُعْ شراب جَنْعَبِی امر [illegible]
گویند فلان جلعبی العین جَعْلَی کار بزرگ باب الجیم مع الباء من الصاد جَنْب و جَنْب گو
و شتر و بره و شل آن از جای بجای بردن برای فروختن و پوست سر آوردن جراحت
و بانگ بر زدن و تیامدن صدقه ستاننده برای ستاندن صدقه و در میان قوم تا صدقه از کس
او بر بند جَنْب بمعنی کشیدن و بر انگیختن هم آمده است جَجُوب دور کردن و پهلو گشتن جَنْب

ذات الجنب گرفتن کسی را اجاب کسب کردن جَوْب و جَیْب بریدن و شکافتن و سوراخ
کردن و مسافت قطع کردن جِبَاب خایه کندن و بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد شود
جَبِیب کوهان شتر بریدن جَبّ بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل
و غیر آن جَذْب عیب کردن جَدْب بفتح جیم خشک سالی و قحطی رسیدن جُذْب کشیدن [illegible]
و کم شیر شدن شتر و جدا کردن مادر از بچه جِبَاب باهمدیگر کشیدن چیزی را و نزع کردن [illegible]
در کشیدن جُلُوب پوست برآوردن جراحت جَشَب [illegible] شدن و انداختن جَشَب
کردن جَشِب درشت شدن طعام و بی خورش بودن طعام جَنَب بفتح نون پهلو درد [illegible]
شتر از عطش از غایت تشنگی و به پهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن و جار و او [illegible]
و غیر آن کشیدن و بردن بجای جِنَاب بکسر جیم دوری کردن از اهل خود و غیر آن جَوَاب
پاسخ دادن سخن را جَرَب گرگین شدن من غیر الضاد جَرِب گر جِرَاب انبان [illegible]
چاه و گرگینان و بمعنی اجر جمع قرب است جَوَارِب ابانها و او جمع جوراب است جَرِب
گرگین جُرْب گرگینان و او جمع اجرب است جَنْب پهلو و نام مسجد است و مراد الصاحب
بالجنب در قرآن آمده است یار و مصاحب است جُنُب مرد غریب و خرد از غسل [illegible]
کقوله تعالی فبصرت به عن جنب و هم لا یشعرون ای عن بعید و او مشتق از جنابت است
و جنابت بمعنی بعد است و مراد از جار الجنب که در قرآن آمده همسایه بیگانه است که از قوم
دیگر باشد جَانِب غریب و کنار و آنچه در قرآن آمده است و ما کنت بجانب الغربی مراد
با و طرف است از کوه طور بجانب مغرب که مقام مناجات حضرت موسی علیه السلام بوده است
جَنِیب غریب و فرمان بردار جَنَاب جمع جَنُوب طرف دست راست [illegible]
و بادی که از همین طرف جَنَائِب جنیبها از اسبان که در جنبش کشند و [illegible] جَنَائِب
کوتاه جَرَب دراز جَحَادِب و جُخْدُب و جُخْدَب [illegible] و جمع [illegible]
بفتح بفتح جیم جمع جُخْدُب جَنَاب [illegible] جَنَب [illegible]
که خود را [illegible] کشنده باشد از غایت تشنگی جَاذِب [illegible]

جذاب و جواذب جمع جذبة به درخت خرما جریب زمین مقدار معلوم و نیز پیمانه‌ای
معین از غله و از مفاعات جراجب شتران بزرگ جنیب بشین منقوطه جامه سطبر درشت
جشب طعام درشت و طعام بی خورش جشیب پوست جبوب روی زمین و درشت
درشت جباب جنس است مانند کلنگ که بر سر شتر می افتد جلب آواز و جراجب
جباب جمع و جباب جمع جبة اسم آمده است همچو قباب جمع قبة هم آمده است جحاجب
و جحاجب آب بسیار جحاجب بفتح جیم اول زنبیلهای از پوست که بدان خاک و گل
بجای برند و شکنبهای که در آن گوشت پاره و غیر آن نهند و او جمع جحجبه است جلعب
جلعب اسم موضع است جلعب نام کوهیست در مدینه جعیب مرد دراز و کوتاه جخب
مرد شر انگیز جلب و جلب ابر بی آب باران و جو بهای آن جلباب چادر و ردا جلاب
سخت ببر خباب گرداگرد سر و کنار و گوشه خباب که در گردن و بر جاروب کشند
و کشند جنب نوعیست از چوب جواب که در قرآن مجید آمده است و جفان کالجواب
در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و او جمع جابیة است یا را حذف کرده است
برای خفت جوت سیر و بر ابرج زبان پوشند جدث و جذب زمین خراب
و سال تنگ و جذب یعنی تنگی و قحطی اسم آمده است جنب گریبان پیراهن جورب
آنچه بپای پوشند و این معروفست جواب جمع جعاب گرسنه‌های تیز و او جمع جعبه
است الباب الجیم مع الثاء من المصادر جرودت بفتح جیم لنگ رفتار شدن اسب و پیری
جرجودت بنگ شدن و تشنه شدن جرادت بفتح جیم تشنه شدن جمالث دار
جثه تر شدن جدث بتخفیف دال توانا شدن و توانگر شدن جرزنت جمع شدن جرثمة
گرز شدن جثجثه برکنده شدن جحظة استوار کردن و سخت کردن جحمة انداختن جرثومة
بسیار گفتن و دست بر طعامی که پیش تو نهاده است نهادن تا کسی دیگر نخورد جرثمة بلکار
جثایة فراهم آوردن آب و خراج و غیر آن جثة و درفتن آفتاب جرثمة نیک
بودن اسب و شتر جثوة کج گرفتن ارج شدن موی جلادة چسبیده جالاک شدن

جذوت بتازیانه زدن جبارت بسین منقوطه دلیر شدن جثاثة دور شدن و غریب شدن
و جبن شدن جهارة بلند آواز شدن جروت و جروة و جبروت و جبریه تکبر
کردن جثوت دست بر طعامی نهادن که پیش تو نهاده است تا کسی نخورد جثالة و جثوة
بسیار شدن موی جلادة بزرگ شدن و پیر شدن جزالة تمام شدن و محکم شدن
و بزرگ شدن و فصیح و روان شدن سخن جناة خوب شدن جاجاة شتر را بخواندن
جرادة خیانت کردن جنبذة خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش کهنه
جامه را نو کردن جوزبة چوب پوشانیدن جرشنة و جرشمة دل برآورده شدن
بعد از لاغری و بیماری و جرثمة یعنی شر گرفتن هم آمده است جبازة بسین غیر منقوطه
زرگر شدن جفوة بقاف یک نقطه جور کردن جنبة جواب دادن جلوة خراب شدن
جحجحة و فی الصحاح جحجحه باز ایستادن و افغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و جواب
کردن جباة و جباءة آمدن جراءة و جرأة دلیری نمودن جمعثة قوم بهم
آمدن و سازگاری نمودن جحفلة و جحفلة انداختن جرلغة گرد آمدن شیر
جرجرة آواز کردن جعجعة بانگ کردن شتر با وکسی را حبس کردن بجایی
و بانگ کردن شتران نر و مضایقه کردن با قرض خواه در ادای قرض و وقوع خوابانیدن شتر
و فرو خفتن شتر و او متعدی و لازم آمده جخجخة بانگ برزدن جلجلة افزودن جرجرة جلجلة
شدن جنابة گناه کردن جثابة فراهم آوردن مال و خراج و آب و غیر آن جحفة
چادر را شدن جنبذة شتاب کردن جرمزة جمع کردن جمهرة جمع کردن خاک
بر سر گور و بعضی چیزی را پنهان داشتن و بعضی از آن گفتن جحوة گزیدن خواستن جرجمة
انکار نا گفتن جبة آواز و غوغا کردن جلطة مرز استدن همچو جلط جلمة بانگ کردن و
جنبانیدن زنگ و درا و مثل آن من غیر المصادر جنبة کناره و جانب جثاثة ای نقره
جرامة نم کوفته سطر از گندم و غیره که افتاده باشد جاحمة سیاهی چشم جرعة آب
اندک یا انک و بعضی از شب جلعبعة شتر ماده بزرگ جعجعة گروه و جمجمة

و پوشانیدن را

زمین بند جالفة شکسته و زخم رسیده که پوست و گوشت آن هر دو شکافته شده باشد و
جال شکی و قحط و زخم تیره که باندرون رسیده باشد جلیفة لغاً بکفتظ جال شکی و قحط جلفة
گوان شتر جلبة موی که سخت فراز و لب رسانند و موره سیاه و درخت بسیار برگ
جدالة زمین جحیرة تبیره و ناحیه و شهرگاه جزلة پاره جزالة پاره چیزی و زن یک را
جُفرة ظرفی که در و خرما کنند جُزرة بفتح جیم سرگین شتر جرمة تنگی و جستی جرمة و پاره
از چیزی جدامة بقیه زرع که بعد از درودن مانده باشد جرفة نام دریائیست جمرة
تمام گوشت چیزی همه جهینة قبیله‌ایست جلبثة نام شخصی جمرة سنگ ریزه جذوة
آتش و گروه هزار سوار و قرحه و غیر آن که بر عضو پیدا شود که بپارسی آنرا کشک گویند نیز گویند
جُوّة که از جوسازند جزیرة گوشه و کناره چیزی جلعة و جالعة زن کم حیا و فحش
گوی جامعة غلی که بر دست و پای و گردن نهند جادسة زمین خراب جنبة لب ر
نشسته جمرة بکسر جیم و فتح خا سوراخها جمرة بفتح جیم و سکون حا سال قحط
جنبة نام گیاهیست که در تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز میشود و پوست
پهلوی شتر و کناره زمین و غیر آن جرت بفتح تا گلیست که بان شتر را سوی آب
خوانند جرة خمره و سبو جرة بکسر جیم آنچه شتر از حلق خود بیرون می آورد تا
نشخوار کند جرة بضم جیم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان کنند و بان
صید آهو کنند جرجة حوصله مرغ جرازة تراشیدن چیزی جرازة
آنچه از بریده و تراشیده افتاده باشد جززة گنده پشم جرجرة پشم کنده اگر
بر هودج آویزند جزوزة گوسفند پشم زده جرجة بکسر جیم ظرف فلست مانند
خرجین جرجة شاه راه جمجمة کاسه سر جارودیة طایفه اند از زیدیه منسوب
بجارود بن ابی زیاد جرداة زمین هموار جدا گانه خرادة تراشه چیزی
جرادة بفتح جیم زمین بی گیاه جعدة گیاهیست که در کنار جوی و چاه روید و جعده
قفا نیز گویند و آن بر تیسا و ثالث جمحة حرفای نیم پخته جنبذة جز بلند و گرد

جُذبذة سوف جُدّت جامه جعظارة مرد درشت خوی جاعرة حلقه دو طرف و دو طرف
ران که متصل بزانوست و طرف دبر جاروا جدنة مرد کوتاه و گوسفند زولیان
جاذبة کشنده و رباینده جابیة حوض جاریة روان و کشتی و کنیزک و دختر
و آفتاب جاریات جمع جنت بهشت و بستان جمجمة کاسه سر و کشکول
چوبین و چاه و زمین شوره جریدة تنها و شاخ درخت خرما بی برگ جلدیة
شتر ماده قوی جذوة و جُذوة و جِذوة آتش پاره و انگشت آتش دار جاثیة بزانو
نشست جلالة بتشدید لام شتران بزرگ سال دار و شتران ماده فربه جرعة مقدار
یکبار آشامیدن از آب و مثل آن جرارة نوعیست از کژدم که دم بر زمین کشد
حقاصة جای کج جهرة نادان جادّة راه راست جامدة ایستاده و فسرده
جرثومة اصل و خانه مور جنازة تختی که مرده را بر آن نهند جعفرة لب ایوه
جعجعة آواز اسبان و شتران جنوة بفتح و ضم و کسر جیم تلی چند که جمع
شده باشد جبة سوراخ آهن سر نیزه که سر نیزه را در آن کنند و فرمان
جار و اکرستم پیوسته بهشت جائزة صله و بخشش جففة بضم جیم چاه جور و جوخه
بفتح جیم کاسه چوبین و شاخ زر جارحة دست و اندام آدمی و جراحت کننده
و مرغ شکاری و بعضی سبع شکار را هم گویند جادّة دشت و صحرا جنبة اسب
سرکج و مثل بشش سوار نمیشد جراحة بکسر جیم ریش و زخم جبیرة و جبارة
دست ورنجن و دستبند و چوبهای که بر استخوان شکسته بندند جیفة و جیفه
مرده و مردار جرجة بکسر جیم ربان جُنبة بضم جیم سپر جُمّة خرگاه و دبسی
که شبان بر دست خود پیچیده باشند جُدانة بفتح جیم و کسر جیم زره
جرنة بتشدید را و با حوصله جانور جنبة خرلیفین و در کار جالیة جوه و کسانی
که جلاء وطن کرده باشند جالة جلای وطن کننده گان جالوت نام شخصی جوت پوست
پاره که در جلد وصل کنند و پاره از زمین در رنگ گندم گون جوة آوزنش جنة بضم جیم

کوهان شتر جُبَّة بشد سلام آفریده کاقال الله تعالی والجبلة الاولین وسمی ازحن سنة
جُلبة سختی زمانه و پوست ریزه که بر سر جراحت روید در ابتدای خوش شدن و بوتی که
بر بالای شتر باشد جَمّة کنش بزر جبروت بزرگی جمّة اول شب تا ربع شب و بعضی
میان شب را گویند جُمّة همه جز چشم جهرة آشکار جُفرة میان و اندرون و زمین
بازگرد جَفرة بفتح جیم بزغاله ده جمزة همه چیز جرافة بضم جیم و فتح را کرهٔ سبز جذمة
خورد و کوتاه جماعة گروه جثة تن جوادة بذال منقوط نخوا آب من نزح الموج جانحة
آفت و سختی جبهة پیشانی و گروه آدمیان و گروه اسبان و منزلی از منازل قمر جبهة
زنبیل بهتا ازپوست که خاک و ریگ دران کشند واز جای بجای برند و مطلق
زنبیل را هم گویند و شکنبه که بدو پخته با گوشت دروکنند جدّة بتشدید دال راه و کر
ب که بر پشت خر باشند جبت ساحر و فال گیر و معبودی که جز از خدای تعالی باشد
و کاهن معاد جزیة خراجی که بر گردن یهودی و نصرانی نهاده باشند جراهیة و جر ...
بلند و سخن بلند جرزة پشته که سفیدند جرزة دسته در فش جرزة کو سفند
برده جرزة کوسفندان جالة وجالات شتران زجالة شتر ماده بزرگ قوی
جالت و جالات و جبیرة پای برد و رشوه و جلد جهیرة نام زنی است که لعاب جفقا
جبابرة گردنکشان جنازة شتر سخت و دونده جلالة شتر ماده بزرگ جلالة بتشدید
لام اول کاوی و شتری و مرغ خانگی که سرگین آدمی خورد جرثة و جرزة کناه جلبة آواز
و غوغای مردم و غیران جونة قرص آفتاب در وقت غروب جونة بضم جیم سر بیرون
دان جونة فرج ایست که در ابر پیدا شود و میان دو کوه و موضعی از سنگستان که از ابر
ازوده شده باشد و فضا جوزة دجوزة رنگ است که سیاه و سرخ باشد جنازة
و جعاوة ظرفی که دیگ در ان نهند جبّة بتخفیف با جایی که آب در و جمع شده باشد
جنابة جمع کننده کان خراج و او جمع جابی است جبانة نخته کفگران جنوة
و جباوة آبی که جمع کرده شده باشد در جایی برا شتر جبانة احمق لیجر حرزة

موضع خشکی که در میان دریا می باشد جرزة شتر ماده قوی خربة مزرعه جرثة بفتح جیم و را
و تشدید یا ریزه خزک و رو حاجت مردمان قوی که مساوی هم باشند جمّة گروه
بسیار و موضعی از چاه که در وی آب جمع شود جُمّة بضم جیم جمع شدگاه موی پیشانی و جمع شدگاه
موی سر و جاهی که مطالبه دیگ کنند و قدر گیاه که شکوفه از آن بیرون آید خیمة آویز و تنگ
شت از جزی جهارة شتر قوی جرزة نفس باب الجیم مع الثاء من المصادر جثیث درختی
بلند جثث موم و عسل مرده و بر عکس که با عسل آمیخته باشد جدث قبر جثیث درخت خرد
خرما خثاو جثث گیاه لب رود هم رفته و شتر سبز جثجاث گیاهی است جثث اصل
جرثث ... باب الجیم من المصادر مع الجیم جرجرة خفیدن من غیر المصادر جرج
زمین سنگستان و زمین درشت حرج بکسر یا آرام ناگیرنده و جنبنده جلج بفتحتین
اول صبح و سرها و کاسه های سرها و لطفی ... جمع جلجة است باب الجیم مع الحاء
من المصادر جنوح میل کردن و شتاب رفتن شتر و در آمدن شب و بر بال ... پریدن
جراح شتر شکستن و بعضی از عضوهای شتر ... و شکستن جمح کردن نشستن ...
و فراز جنوح و جموح چوبی است مانند ... جمح کنیدن و کشیدن جرح ...
وارش کردن و خسته کردن و ساختن و کسب کردن و طعن کردن در حق کسی
و جرح کردن گواهان و روز بجای آمدن جرح بریدن جلح ریختن موی پیش سر
و خوردن حیوان سر درخت را جموح و جماح انداختن و سرکشی کردن و شتاب
رفتن و رفتن زن نزد خویشان بی رخصت شوهر جموح از بن بر کندن و هلاک
کردن من غیر المصادر جرح غطه و شکستن جناح بال مرغ و دست آدمی جناح
گناه جنح و جنح بعضی از شب و جنح کنه پناه گاه و آرام گاه مردم را هم گویند جنح
موضع مکس الکمین در کوه جنح بزرگ جرح بضم جیم ریش جروح جمع جراح جراحتها
جلاح سیل عظیم جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری
و جراحت کنندگان جحجاح مهتر قوم جحاجح و جحاجیح جمع جانح برنده جانح

اگر سوار باشد بر هوای نفس خود واو را ازان باز نتوان گردانید **جموح** اسب سرکش
جناح بشکستید سیم بزرگ بکار کرد بالا آن مدور باشد وبان کودک را نفیم تر
اندازی کنند وانرا ببارسی سنگ زن گویند **جوانح** ضلعهای که در پهلوی سینه
شتر ونیز ترا باشد **جخ** کاوی شاخ **باب الجیم مع الخاء من المصادر جخ و جخیخ**
فخر و تکبر کردن **جخ** بپهلو خفتن وانداختن بول وغیران **جلخ** بر بدن سیل زمین را و بردن
سیل زمین از آب **جخ** بریدن سیل زمین را من غیر المصادر **جلواخ** زمین فراخ بر آب
جلاخ کوشش که جاده ولقمه کند وسیلی که برنده زمین باشد **باب الجیم مع الدال من
المصادر جرد** پوست وا کردن وبرگ از درخت باز کردن ورز اشیدن وملخ
خوردن وخوردن ملخ را وخوردن ملخ چیزی را **جرد** بفتح بالا بی موی شدن وآبر پر شدن
از خوردن جراد **جمد** وجمود افسردن وایستادن **جود** نیک باریدن باران **جود**
بخشش کردن وآرسته شدن سعی دوم از محل منقولات **جحد** دراز شدن کردن **جواد** تشنه
شدن **جود** جان دادن ونفس زدن در حین جان کندن **جهد** کوشش کردن وسخن بحقیقت
گفتن **جلد** بتازیانه زدن وبر روی زمین افکندن وپوست کندن وبر پوست زدن
جحد وجحود وجحد انکار کردن وکم چیز شدن **جهد** کوشیدن ودشواری جهد
کردن ودشواری برکسی نهادن ورنجانیدن وبر هم آوردن کفک شیر ولبا ز
خوردن وطعام آرزو کردن **جمد** سخت شدن زند که **جماد** با کفار کارزار کردن
جلاد باکسی شمشیر زدن **جلد** سخت شدن وخشک شدن **جحد** اندک نعمت وبعز
شدن واندک چیز شدن وبخیل شدن واز ایشان گردن کیاه واندک شدن کیاه وکم
باران شدن سال **جسد** خشک خون وچسبیدن خون **جد** بریدن وخداوند نعمت
وبزرگ شدن وتوانگر شدن و قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم در دعا آمده است
که لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغنا منک غناؤه بل ینفعه العمل الطاعة منک
جداد وجداد بریدن بار درخت خرما را من غیر المصادر **جند** کردن **جند** لشکر وانبوه مردم

وباران **جمود** جمع **جند** نیکو ومحکم **جیاد** وجیاد جمع **جلد** پوست **جلود** جمع **جلد**
ناتوان **جنید** نام نبی است **جلمد** سخت **جلید** تو وبرنده وزمین درشتی که
اسب باشند **جدود** جمع **جدید** نو ومفرد او یعنی دوم جمع باعدا و یعنی دوم جمع اعدا
جرد جامه کهنه **جراد** ملخ وجرد نام کوهست **جلید** وجلد جمع وجلید ژاله که کویند
که مانند برف بر زمین افتد ویخ را هم کویند **جلاعد** شتر سخت **جلاعد** جمع **جمد** جای سخت
جماد جمع **جماد** بفتح جیم زمینی که در وباران نبارد وسالی که باران باشد وچیزی که در
نشو ونما باشد **جمود** خشم که بر خابه کوشنده وآرزوی کننده **جهد** بضم جیم بحقیقی
وطاقت وغایت کار **جود** باران بسیار **جود** بخشندگان واو جمع جود است ودراز
گردن وبدین معنی جمع جید است وجمع جاید هم آمده است وجاید باران بسیار
باشد **جرید** تمام وشاخ خشک درخت خرما ودرختی که برگ وپوست او باز کرده باشند
جرد موضعی که در وکیاه نباشد ونام موضعیست در بلاد بنی تمیم **جارود** مرد شوم وبخس نام
یکی از صحابه **جواد** مرد بخشنده وبر ابالا دور واسب تنک رفتار ونیک دو **جیاد**
جمع **جسد** تن وخون وزعفران **جسد** جوجاسد چون خون خشک شده **جساد** زعفران
جعد موی کج وپای کوچک ومرد بخشنده ومرد قوی اما جعد الیدین وجعد الاصابع بخیل
کویند **جلمود** وجلمود سنگ وجلمد شتر بسیار را هم کویند **جد** پدر پدر وپدر مادر وروزی وتوا
نگری وبخت وعظمت خدای تعالی **جدود** جمع **جداد** بریده دل وبضم جیم رشتهای
خیر وجامهای کهنه وشاخهای درخت بهم در رفته ورشتهای که در جامه مانده باشد بعد
از بافتن آن ودرختهای جوز خرما وغیر آن **جدود** نام موضعی وکوسفندی که کم شیر **جداید**
جمع **جد** جامه کهنه **جدد** راهها واو جمع جدة است **جدد** زمین سخت وهموار **جدجد**
جاه بسیار آب ونام مرغی که از الصرار اللیل اسم کویند وبعضی کویند آن پوست **جدادة**
جمع **جدجد** بفتح جیم زمین هموار **جحد** درویش محتاج ومرد کم خیر وسال اندک باران
شتران ماده که شیر ندهند وکوسفند ماده که شیر وی بجه ودرختان بزرگ واو جمع جلود است

جَلَد زمین سخت و شتران ماده بزرگ که اشترانِ بچه نباشد و شیر نباشد و پوست شتر
که کنده شده باشد جالِد باران بسیار جامِد فسرده جَمَد زمین درشت و زمین سنگستان که
در آن سنگهای سفید باشد و نام شهریست در یمن جَمّاد زمین سخت با نحس مع
الذال من الصاد جَبَذ زبون و شکستن جَبَذه و دیر بودن و کشیدن من غیر الصاد جَبر شکسته
بستن و بستن و نکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و درو باییدن استخوان و اسناد و بدی
و ناسزا گفتن و جدای تعالی کردن جُبور استخوان شکسته را و البسته شدن جَزَر بریدن و سر
کشیدن و واپس رفتن دریا و رود خانه و کم شدن آن و بد کردن حرف نزار خواندن
جُثور روشن و پیدا شدن صبح جَثَر درشت و سخت شدن جَخَر بحر الکذا انتن
اسب و اشتر و غیر آن و سر فرو کردن کسی اجخور سست شدن بر از شهوت السیاع
جماع و فراخ شدن جَخَر سنگ شتاب کردن جَور ستم کردن و از راه گردیدن جِوار و جُوار
همسایگی و همسایه شدن و در زنهار شدن کسی جِر کشیدن و بحفظ کردن کلمه را
وجنایت کردن جَعر بدن جَهر آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و زمین تا معروف شتن
و بزرگ دیدن چیزی را و جنبانیدن جنگ برای پوش کردن ما ست جَهر لغتی است دید
کور شدن جُؤار بانگ کردن گاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی فاِلیه تجأرون جدود و جبار
ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن جَحر بگور در فتن چشم و واپس استادن
جَخَر تغیر یافتن بوی گوشت جَخَر بفتح خا فراخ شدن چاه جَبار هرزه شدن خون کسی
غیر الصاد جَر بنیاد کوه و خرده ها و سفالها و سبوها و بمعنی دوم جمع جَرّة باشد جَرود
اسبی که کشیدن نیابد و چاه ژرف جَرور باشد در جیدر کوتاه بالا جواهر در دکان
پنهان خانها جَهور بهر و بزرگتران لشته رنگ بلند جَعفر برگزین جزع جَبار کسر الفا
جَبار بکسر جسم ریسمانی که در میان بندند و بکاه فرو روند جَعفر جوی خرد و نام سهمی
جَرار بسوی خود کشنده و لشکر بسیار جابُور جوی که از سیل شده باشد جَزار
خانها جَزار چیزیا در جابر ستم کننده و کرمی سینه از غضب و یا از سنگی را

جرد موش صحرای جرذ جمع
الجرذ بزانو بی جا روا بید انو دا زنا و لا
و آماه و مثل آن جید و جدا و سنگ
ملاد از دو یوریه و جیم بتقدیم
مع الراء من الصاد

و راهی که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی و منها جائر جَر بر ریسمانی که ...
جُحر سوراخ جانور و مقام او جِدار و جَدَر دیوار جُدُور جمع جدار است جَدر نام گیاهیست
جَدَر نشانها که بر بدن که در گردن شتر زاده باشد و رشتهها و دلشها و قطرها که در بدن
پیدا میشود و بمعنی آخر جمع جَدَره است و جَدر نام شهری است آمده است جَدیر سزاوار
و مکانی که بر گرد او دیوار کرده باشند جَدَر اصل چیزی جُرور شتر کشتن جَزر جمع جزره
کدو و گوشتی که طعمه سباع باشد و گوسفند فربه و آنچه کشته گذاشته شده باشد برای
طعمه سباع جَزَر و جمع جزر مثل جُسور جمع جسر شتر بزرگ را هم گویند جَسور دلیر جُفار موضعی
است در نجد و در سکنا فراخ و معنی جمع جفر است جَفیر کمش تر جَفر چاه فراخ و شتر
پنج ساله و بزغاله و بچه چهار ماه فراخ شکم جَهر آشکارا و آواز بلند جَمَر آتش پاره و انگشت های
آتش دار و او جمع جمره است جَمیر بکسر را یعنی بل و بمعنی جفا آمده است جرجر با فلاهر
تره است که بپارسی تره تیز گویند و بزبان گیل و گیلکی هم گویند جائر شرنک و همسایه و کسیکه
و زنهار داده شده و بمعنی نگهبان آمده است قوله تعالی و انی جار لکم جابر نان و بازبنده
استخوان شکسته جَبار چون هرزه که ضمان کسی بر و لازم نباید و روز رسته جَبابه زننده
با وقع جسم بزرگ بزرگوار و تکبر کننده و کسی که تکبر بر حق نباشد و مرد مسلط و مرد
کشنده بغضب و درخت خرما دراز و اسب بلند جَبیر سخت تکبر کننده جبار درست
بند او در و کواکر بر سرحد شدن جَوز باران بسیار جَحدر کوتاه و نام شخصی جَوذر
و جوذر بچه گوزن جاذر جمع جَنذبیر همه جَنذمور و جذار بیخ درخت خرما که بریده باشد
درخت مانده باشد جِرار خمها و جرار سفالین جِوار همسایگی جماهیر زمان دراز
جمجمر است جُمیر تصغیر جمار است جَرار شتر کش جَهر شکل و هیات جمهور شخص
او ادوم ریگ منظر جَمّ جبیر شتر خار سنگ ابل و قد جمع قری را هم گویند جوهر دانه
نفس جَبار جار و کرم ال که از غضب باشد یا از تشنگی جُؤار و جواجر شتران جرجار آنیست
خوشبوی و شتر آواز کننده جَرجر ک ای که بانشتران در بیابان انسند نگلی

خود بیابند و جاروای که بجا آگاه خود جا کند و نزد صاحب خود بیابد و جرک جنگ انهم گویند
جشبر جوال بزرگ و کشش بیر جشبر جنگ جرکین جرور بکبوتر خرمنست لغایت
زبون جمار سنگ گور جمار بضم جیم و تشدید میم به درخت خرما جمر جمع شدگاه جیرة
مردم و انبار جیر شب در روز گور را گویند و این جمر شب تاریک را گویند جحور شتر سخت
آواز و باران بسیار که با رعد سخت باشد جحو مرد درشت خوی و کوتاه بالا باب الجیم
مع الزاء من الصاد جواز روا بودن و گذشتن و رفتن و آب دادن جزور خشک شدن
خرما جز و جزاز بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن خشم و درودن کشت جرز
درویدن جرز بریدن جرز ستبر و درشت شدن جهاز دمیدن رمیدن است جهز
کشتن جاز آب در گلو مانده شدن من غیر الصاد جخجز زن سخت پیر جراز بفتح
جیم و تخفیف بانک خورنده جراز بضم جیم تیغ سخت برنده جزوده حوض خورد
جرامیز جمع و جرامیز اعضا را هم گویند جرز و جرز و جرار زمین بی گیاه و جرز یعنی
درشتی و سال سخت را هم گویند جرز انگه طعام چنان خورد که در خوان هیچ نگذارد
و شتر ماده سخت خورنده و زنی که آبستن نشود جارز سرفه سخت و زنی که آبستن
نشود جرز عمود آهنین کرا از گرز گویند بپارسی و زمین بی گیاه جهاز و جهاز
رخت و ما یحتاج و جهاز بفتح جیم فرج زن را هم گویند جوز میانه و گرد کان
و جوز الطیب جوز بویا باشد جماز تک دونده جاز عقده و اندوه که در دل
مانده باشد و آبی که در گلو ماند جوایز صلها و بخششها و او جمع جایزه است جواز راه میان
خشک در دشت ریگستان و او جمع جایزه است جرز بکسر جیم پوستین ستبر از پشت
جرز مرد گر ز و نبید جروز خشکی جنایز جنازه جهبز است دونده نیک جائز
روا و تیره در درخت که در خانه اندازند جبر گوشه‌ها و کنار او جمع جبره است
جراجر کنده بیشم و او جمع جرجره است جوار خطر راه و آبی که عال ملک
خود دهند جبر بکسر جیم بخیل جبر نان خشک خبز دیوه الجیر جلوز بادام کوهی

و بعضی را گویند و آن سهو است کذا فی حصار اه البدیع جلواز علادار و خرج گیر
باب الجیم مع السین من الصاد جحوس فسردن یعنی کاهل شدن جوس خرچنگ
و درمیان سر داشتن برای غارت جنس بسودن و رگ مالیدن طبیب برای دانستن
نبض و جست و جوی کردن خبر جرس اهسته آواز کردن و اهسته سخن گفتن و خوردن مگس
انگبین جز را جلوس نشستن جبش بر زمین بلند برآمدن جحش بدین سک و شل ان جحاش
و جحش کارزار کردن و خراشیدن جحش تخته بیدا کردن و ناگوار شدن طعام من
غیر الصاد جرس نوعی از زنگل بزرگ که بر گردن اشتر و استر بندند و از اپارسی درا گویند
جوارس مگس های انگبین جرجس کیک و پشه جاسوس جست و جو کننده
احوال و اخبار جدلیس نام قبیله است جرجیس نام پیغمبر است جعبوس کوتاه زشت
جعاسیس جمع جمیس و جعبوس سرگین جعامیس جمع جعموس است جرفاس
درشت و سطبر جبس زمین درست و زمین بلند و جبز غلط و جبز محکم و سطبر و زنی
که با سطوت نشیند جلیس همنشین جالس نشسته جلوس جمع جالس فسرده و کاهل جوامیس
جمع جاموس نوعی از جزیری جناس نام شخصی است و آن ابن ... جبس گمی
و بد دل و گران زبان باب الجیم مع الشین من غیر الصاد جخش کوفتن و شکستن
و خورد کردن چیزی و زدن و رفتن چاه و پاک کردن آن جیش بجوش آمدن دیک
و موج زدن رود و دریا و افزون شدن آن و دل بهم آمدن جحاش اهسته گرد
خراشیدن و کارزار کردن و همدیگر دفع کردن جاش رمیدن دل از ترس جخش
آغاز برسیدن کردن و برخاستن جرش خوردن و نیم کوفته کردن گندم و غوزان و لشه
کردن سر موی جمش تراشیدن و برانگیختن و دوشیدن من غیر الصاد جخش گوه
جرنش نیم کوفته و تنگ زشت اوی جرش بعضی از شب جرش بضم جیم و فتح را
موضعیست در یمن جنبش خورد کرده و سویق جمیش تراشیدن و زمین گرد و گیاه
باشد جعش لشکر جیوش جمع جرنقش و جرافش بزرگ پهلو جحرش زن پیر

وما رافعی بزرگ جُحَّش جرگه زجماعش جمع جَحِيش دور شونده از مردم جحوش کودک نابالغ
جَحِش آواز خَخُوش جای که گیاه پدید باید جَرَّش سینه و بعضی از آن جاش دل و نفس جوشوش
دل و سینه چیزی جَخُوش مرد کوتاه بالا و زبون باب الجيم مع الضاد من المصادر جحض جحض
کج که از سنگ می باشد باب الجيم مع الضاد من المصادر جَرَض جوی در گلو گرفته شدن از اندوه
و غلبه شدن جَحِيض برزیدن جَحَض جحو کردن بیزه بر کسی جَهَض دور شدن و شتابیدن و بچه
بچه از شکم افتاده شدن من غیر المصادر جَرِيض غمناک و اندوه و آنچه در گلو گیرد در خوردن جَرِض
بفتح راء غوکه در گلو گرفته باشد از اندوه جَرَاوِض و جراض و جرائض و جرائض شتر بزرگ شکم
جاهِض بزرگ جَنِيض بوزن جحجض رفتار شکرانه جهیض بچه تمام که از شکم شتر افتاده باشد
باب الجيم مع الطاء من المصادر جَلَط سر تراشیدن و شمشیر از نیام برهنه کشیدن من غیر
المصادر جحرط ازدن بسر باب الجيم مع الظاء من المصادر جَحُوظ بیرون جسته شدن چشم
جَعظ باز داشتن جَحظ نگاه کردن جیوظ تکبر کردن من غیر المصادر جَعظ بسکون عین بسطبر
جُعْظَاظ و جعظ تکبر عین بد خلق من الحلل جوّاظ مرد بسطبر متکبر رفتار کقول النبی صلی الله علیه
و آله و سلم اهل النار جعظری و جوّاظ جاحظ مرد بسطبر کقول النبی صلی الله ان اهل کل جعظ [illegible]
جاحظ آنکه گیاه چشم او بیرون آمده باشد و نام شخصی جلعاظ آنکه لب او موی برین او
باشد باب الجيم مع العين من المصادر جَزع گرسنه شدن جَدع بدال غیر منقوط بریدن
لب و گوش و بینی و دست و پیت کردن نال و حبس و بند کردن جَوع بفتح دال بی غذا
شدن جذع بذال منقوط ستور را بی علف داشتن و بند حبس کردن جَرع بزاء منقوط
قطع مسافت کردن و بریدن جَزع بفتح زاء منقوط ناشکیبائی کردن جَرَع و جراع جرعه
جرعه خوردن آب و جز آن جَشَع سخت حریص شدن جَلَع بفتح لام گشاده شدن لبها
از هم چنانکه دندان ظاهر شود و کم حیا شدن و فحش گفتن جَلع بسکون لام جامه برکندن جماع
مجامعت کردن جمع فراهم آوردن جُمَّاع زن کوتاه و تیری که بر دار دو پیکان ندارد
جذع شاخ درخت جذوع جمع جشع حریص جماع جمع چیزی چنانکه گویند جماع الخبا [illegible]

دیگ بزرگ و جمع کننده چنانکه گویند الخمر جماع الاثم ای جامعه جَمع گروه و جماعة زنان
جُمع بضم جیم همه و مشت دست و آنچه گویند ماتت الامرأة بجمع یعنی مشت و ولد ای فی بطنها
او ماتت و لم یمسها رجل جمیع همه لشکر و فراهم آمده جماع گروهی که از قبایل متفرق باشند
جَذَع بفتح جیم و ذال نوشته در کاری و شتری که چهار ساله باشد و پا در بچه نهاده باشد و گاو و
دوساله که پا در سیم نهاده باشد و گوسفند یکساله که پا در دوم نهاده باشد جذاع جمع جائع
گرسنه جیاع و جوّع جمع جُنّع و جائع مرد کم حیا فحش گوی جَرَنقع جاروای بزرگ سینه
و بزرگ شکم و شتر بزرگ جعفع شتر سطبر جنادع اوایل هر چیزی و شکارها و حشرات الارض
مثل سوسمار و موش و امثال آن و ذات الجنادع شتر [illegible] که گویند جنادع جوی که در زراعت [illegible]
زنند جِزع مهره ایست سیاه و سفید جزع کرانش که [illegible] و دوائی کرده [illegible] شاخ شود جمّاع
و ریشه تنگ و زمین و شتر سخت آواز جامع فراهم آرنده و ماه و چیزی که در اول [illegible]
باشد جَزُوع ای الصبر جادع بذال غیر منقوط بریده بینی باب الجيم مع الفاء من المصادر
جَلف پوست کندن و گل ریختن وار رفتن و بریدن و از بیخ بر کندن جَحف سیل کردن
جفوف و جفاف خشک شدن جَعف برکندن و انداختن جَحاف رسیدن دلو
بر چاه و در [illegible] وقت آب از و بخ شدن جَحف شتافتن و بد بردن و نقصان
کردن تجحیف [illegible] مرد زیاده بر مرز خود جَخَف بخاء منقوط تکبر کردن جَذوف [illegible]
رفتن مرد و شتاب بریدن مرغ و بازپس گرداندن بال مرغ در طیران جَذف بذال
منقوط بریدن و شتاب رفتن و بازپس گرداندن بال مرغ جَرف لب بر ستاندن
و تمام بردن و تمام گرفتن چیزی را و گل بیل از زمین و اکرفتن جُزف بزاء منقوط ستاندن
و بگزاف چیزی ستاندن جِزاف بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف کردن جَناف [illegible] ن
و گرسنه گرداندن و انداختن من غیر المصادر جَحف هر گروه و غلاف دل [illegible]
و دلوی که از ضعف خشک باشد جُحاف بضم جیم کوتاه بسطبر جَحفف [illegible] تخت و زمین
بلند جَنف فرو گیاهیست و نوعی از زراب جارف طاعون و سیلی که برنده زمین باشد

جُرف و جُرُف مکانی که او را سیل بکاود باشد و کنده کردن جَرف بفتح جیم نبات است
بُرّان شتر جُحاف بضم جیم سیلی تیز که بزرگ و مردی که بهر طعام حاضر شود و جری
خورد و نوعیست از کیل بزرگ جِراف بکسر جیم نوعیست از کیل جُراف و جُراف
گزاف یعنی بسیار جَلف ظرف جری و پوست کنده شده و بمعنی وبای دخم جای
جفا کشیده جُلوف جمع جالف مرگ عام یعنی وبا و برکنند جری جاف رنجیده
فا خشک جَوف اندرون و شکم و زمین و دشت و نام موضعیست جَفیف گیاه
خشک جُواف یکنوع ماهیست جَوف فراخان وا و جمع اجوف است جِیَف جیفهای مردگان
وا و جمع جیفه است باب الجیم مع القاف من المصادر جرادق وانه گندم جُرموق
نوعیست از کفش که بر سر موزه پوشند و از الفارسی برسو [?] گویند جَوسق کوشک
جَوزق کوزه جُلاهق کمان گروهه جِلِق بکسرتین بلام موضعیست در شام جَوالق جرمین
واین پارسی معربست یعنی جوالک جَوالق و جَوالیق بفتح جیم جنبق است یعنی اوار [?]
در رزک در صحن کشودن و نبشتن واین پارسی معربست باب الجیم مع اللام من
المصادر جَبل افریدن جِدال و جَدال و جَدل با کسی واگاو شدن بدشمنی و دشمنی کردن
و جَدل یعنی قوی شدن و بهانه گرفتن هم آمده است جَدل بسکون دال المحکم تافتن ریسمان
جَعل و جرس کرد اختن جِزال بریدن بار درخت خرما جِزال بریدن جَزل بفتح زاء
منقوط رسن شدن و دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جَحل اید اختن جَعل
شتابیدن جَول گشت و طواف کردن و گردیدن جَلّ سرگین شتر چیدن
جُلول جلای وطن کردن جَلال بزرگ شدن جَعل کردن و گردانیدن و نام نهادن
کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سمّوا وبمعنی آفریدن هم آمده است
کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق جَذل بذال منقوط مفتوح شاد شدن
جَهل نادانستن جَمال نیکو شدن من غیر المصادر جَبل جِبلیل بزرگ و نام گیاهیست که
ازانام گویند جَبل بزرگترین و کل و حل است جَلَل کار بزرگ و دشوار و کار خورد

و اسانان و جهة جُبُل بضم جیم کارهای بزرگ و او جمع جلی است جَنجَل سنگ بزرگ جَحفل بزرگ
و لشکر بحجفل بسطرب [?] جُحال بضم جیم و حا غیر منقوط زهر قاتل جَحجَل سنگ جَرول و جَرال
بسیار و محکم و بزرگ و سخن ویران و بفتح و جرال هم خشک در رگ هم گویند جَمیل
نیکو و برکد اخته جَمّال شتربان جُمال بضم جیم نهایت نیکو جَرول و جراول سنگ جُرول بکسر راء
سنگستان جِرال جهر و رنگ سرخ جوزال بزاء منقوط زهر و بچه کبوتر و نوجوان جَردَحل
شتر سطبر جَنجَل ابری باب جَفال بغا بکیقطانیتم [?] بسیار و انچه او را سیل برده جافل
سبک و زود در رفتار و موی کرد آمده بر سر جبرئیل و جبرائیل و جبرئیل و جبرعیل و جبرعیل نام
فرشته معروفست که رسول حضرت کردگارست بر پیغمبر صلی الله علیه جَلّ بادبان کشتی
جُلول جمع جل بکسر جیم بزرگ و ساق گندم و برنج که بریده باشند جلال بزرگ
جِلال بکسر جمع جلها و جاز و اما جَلال بفتح جهة و بزرگی جَنبل کشکول بزرگ چوبین فخ
بزرگ جحجل جنگ بزرگ و عکس انگبین بزرگ و هر چه بزرگ شده و جعل هم گویند
کوکار او بعضی گویند جاجر باشند جَحدل فربه قوی جِمال عوزه خرما جامل شتر کره که در پی
مادر تواند رفت و بیش بالغ شده جَمیل مهاری که از پوست باشد تا بیده باشد جَذال
بذال منقوط بیخ درخت که بر انشسته و اگر نرم سست باشد یا لطف جِعال
رکوی که بان دیگ را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد جُعُل جمع جُعَل کوکال
جَفل بفتح جیم درختها چرها [?] کوتاه جُفل بضم جیم ماهی خرد و رشوت و جلاوه و جهل
و جُهل و جِهل و جِبِلّ کروه خلق و جِبِل بسیار را هم گویند جَبِل بفتح جیم و کسر با مرد
خوی وجفاکار جاهل نادان جُهّال جمع جهول سخت نادان جمل شتر جابیل و جابل
جمع جابل بد شتر جُلجُل زنگها خرد است در چرم دو حلقه که بر اسب و اشتر او بند
جَلاجل جمع و جلاجل اسم موضعی هم باشد جُلاجل بضم جیم اول حری که
او ارشش صاف باشد جُحل بر شد یعنی بزرگان کشتی و رسن سطبر جَحل بجمع [?]
جلها جُندل سنگ جَندل بفتح جیم و کسر دال سنگستان جُمل کیل وصفی از [?]

وغیر آن کما یقال جیل من الناس ای صنف منهم و کاروان را هم گویند جَیل و جیل گفتار جَبل
موی سپید رو و زم جَدل عضو جَدول جمع جَدل قوت جَدْوَل جوی خرد جداول جمع
جَذل بذال منقوط گوشت از کوه که تیز که پیدا باشد جاذل بر پای ایستاده جَزل عقل و رای
و پهلوی چاه و دیوار چاه جال پهلوی چاه باب الجیم مع المیم من المصادر جُثوم بر سینه خفتن مرغ
و آدمی و بر جای ایستادن جَم بر کردن پیمانه و ترک تیزی و از ماندگی بر آمدن اسب و ترک
سواری کردن جِمام بکسر جیم گرد آمدن آب و بر شدن پیمانه و ظرف و لب بار کردن جُموم
لب بار شدن آب در چاه و لب بار شدن چیزی و زرد رنگ شدن جُمام بضم جیم آسوده
شدن اسب و غیر آن و از ماندگی بر آمدن اسب و ترک تیزی کردن اسب جَمام بر شدن
کیل بچیزی جَذم بفتح ذال علت جذام جدا کردن ادم و بریده دست شدن جَذَم بجهان
ذال علت جذام گرفتن کسی را و بریدن جَذم بریدن گوشت از استخوان تمام گرفتن جَرم هردو
جیم و اگنودن جُرم بزه و گناه کردن جَرم کسب کردن و برداشتن و از نجاست فو العما
لا یجرمنکم شنآن قوم و برداشتن و کرفتن و ساختن جِرام بریدن بار درخت خرما جَرم بریدن
و ساکن کردن حرف و برگردان ظرف و خرما اخر در کردن جَشم طمع کردن و آرزوی گوشت کردن
و آرزوی میوه کردن آدمی و آرزوی گیاه شور کردن شتر و سیطر بخمن شدن مرد و طعام آرزو
شدن جَشَم رنج کاری کشیدن من غیر المصادر جِسم تن جَرم لب بار رواست جمع شدن
و نام پادشاهی جَرجم قبیله جرسام علت برسام جُرهُم قبیله ایست جاهم تیز ان
قوی جُسیم و جُسام بزرگ و بزرگ تن جِسام بکسر جیم جمع جسیم است جُعثم و جُعثمم
مرد کوتاه قوی جَلم الجلم بنه جُثوم جای براب و بسیار رفتار جُحیم گیاهی که تمام
بالا نکرده باشد جُثجُم نام موضعیت جُرثم و جراثم تخت جو ریند جُحشم شتری که هر دو پهلوی
او برابا هیده باشد جُعشم شکم جز دهن العنز جُحرم مرد بدخلق جَحظم بزرگ جشم و بزرگ
و اگر هر دو پهلوی او برابا هیده باشد جِمام بکسر جیم اکثر برای برآب جُمام بضم جیم اکثر بر کیل
بالا رایه بعد از بر شدن کیل جَحظم مرد بزرگ سر آرزو و شیر درنده جَهم زشت روی و ترش

جرم

روی جَهام ابر بی آب جَهُوم ناتوان جَهَنّم دوزخ و آتش قوی جِهِنّام چاه ژرف
جُهُرم جای بخت کرم جُمجام نوعی از درختم جَحیم دوزخ و آتش قوی جَهیم مونث
جاذوم کاوس واودر کتاب کاف مبین شهت جَثم مرد کوتاه و گوسفند زبون جَرجم
چاره و کریزه لا جَرم بمعنی حقا و ناچار ولی سه وی محال باشد جِرزم کرم سی زیر دوات
فارسی مونث جَزوم جا و کم شیر جِرم زم و آواز تن جُدام علفی است جِرام فارسی
جُثُم نبات و جع جُرم گناه جَرم برزگ شدن و استخوان خرما و خرمای خشک جَرام بفتح
جیم استخوان جِرام گناه و جمع جریم است جُشم بضم جیم و فتح شین منقوط
شکنیر و نام مسید است و کرانی بودن و بار دوام شخص باب الجیم مع النون من المصادر
جُبن و جبانت بد دل شدن جُنون دیوانه شدن و آواز آسیب کردن گیاه و لب بار شدن آواز
مکسان و بشت طاره دن مکسان ها و از لب بار شدن و شب در آمدن و تاریک شدن شب
جَنان در آمدن شب جُنّ بضم جیم و سکون نون دیوانه شدن جَنّ دفن کردن جَوَسان جر
جنن و در میان سر اگر دیدن براه غارت و شب گردیدن جَوَلان خرامان و شگرا
جولان گردیدن جَریان روان شدن جُحَن بدغذا شدن جَزون عادت کردن و در کار
استادن و سائیده شدن جامه من غیر المصادر جُحجُن بر شد بدون و جُبن بدال
جَنن و جَنین در گور کرده شدن و بچه کرد در شکم مادر باشد جُحران سوراخ جانور و نام
جزئی جَوزان بسکون واو نام کوهیت در شام جُوزان تیر و چوبها کرده در خانه انداختند
واو جمع جایز است جِحشان بشین منقوطه خر کرده ای نر و او جمع جحش است جِدعان
جمع جذع عیست جِن پری و دل و اول و لوی جانّ مار سفید و پری و ابلیس و دیو
جنان بر شد بدون جمع جَنان دل و بزرگ تر و تیم جامه جِنان بکسر جیم و بتخفیف ان
اول بهشتها و بستانها و او جمع جنت است جُرین و جِران و جرجان موضعی که در آنجا
خرما خشک کنند و جرین خرمن را هم گویند جُجُن استخوان سینه جَنّاجِن جمع
جنان جُعو الخرومان انگشت بر سر طعام نهند تا کسی دیگر نخورد جابن جاز سائنده

[illegible]

زم و بچه مار و راه کهن خراب جَغَن بلک چشم و شاخها و زر و غلاف شده و نام موضعی
جُلجان بضم جیم دانه دل و دانه کنجد و دانه کشنیز جُوغان آلسته جیحون رود خراسانست
در بلخ جیحان رود خانه است در شام جُجَن سخن عدد اجاغرنان هر دو طرف دل
جار و اجاقلقان هر دو سیاه چپان جَبان عدد لی جَرَن زمین درشت و سنگستان
جَران درون کردن شتر و غیره و پیش کردن جَرَن جمع جَبین جگر کرد در عمارت گر
کسند جُوشَن زره و دل و میانه شب و سینه جَواشن جمع جُمان کوههای
سعد ان نقره و مروارید او او جمع جمانه است جَفن سپر او او جمع جفنه است جُون
سفید و سیاه هم آمده است جَوْن بضم جیم جُلبان دانه است زرد که آن ماش گراز ا
خلر هم گویند بر شده بدل لام جُذکان شد و جَجمان بر نای سه نقطه و جبان من جانبین
بر سینه فرو خفته کان و بر جای ایستاده کان و هلاک شده کان جِفان کاسه‌ها
چوبین و شاخهای رز جُردان بضم جیم و دال غیر منقوطه اسب و اشتر جِران [illegible]
و انبازان جُمران بزا معجمه نوعیست از خرما جِرذان بکسر جیم و بذال منقوطه موشان
دشتی و او جمع جُرذ است جَریان دو روز یا دو ماه جُرمان جمع جرکیست جرمان
بضم را و تشدید یا او جِریان بکسر جیم در ظرفیت کرشیر با غلاف در آن چند
د کرمان پیراهن جَیبن بدال و بشانی باب الجیم مع الواو من المصادر جُثو زانو
نشستن جَدو از کسی چیزی خواستن من غیر المصادر جَو هوا جِرو و جَروة و جُروة
بچه سگ و بچه سباع و هر چه خورد باشد و جُرو خیار خورد را هم گویند باب الجیم
مع الها من المصادر جَبهة نزد آب آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را با خوشی
و بد رسیدن کاری و واداشتن جَبَه بفتح با بزرگ پیشانی شدن جَوه کسی را بد و از
از کاری واداشتن جَرَه ریگ و سنگ ریزه از جای بدور کردن جَلَه بفتح لام موی
پیش سر بر زنید بشده من غیر المصادر جِباه جمع پیشانیها و گروههای اسپان و گروه مردمان
جَلاه کنار او رودخانه و او جمع جلهه است جاه قدر و منزلت جُباه بکسر اسمیست مستقل

برا[illegible]ندان شتر باب الجیم مع الیاء من المصادر جَرْی روان شدن آب و مثل آن و جَنی
اسب جابی گزیدن بدندان و نگهداشتن جُثی بزانو نشستن و او غیر مصدر جسیم
آمده من غیر المصادر جانی جرم کننده جَنوبی از نجد الطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز
گرم را گویند من شرح الموجز جاری روان جَری آشکارا و خبر نیز جَدوی ایله جَدْی برغاله
نر و اسم برجیست از بروج آسمان جَلَذی کار سخت و شتر قوی و رفتار سبک
و جبت جَوابی حوضها و جفان کالجواب که اصل الجوابی بوده است جَلاوزی
درختهای خورده جَوفی فراخ اندرون جُوفی بضم جیم و تخفیف یا یکنوع ماهیست جَهَنی
سوره تری و از اخران هم گویند جاذی بذال منقوطه و تخفیف یا آنکه بر طرفهای انگشت
پا ایستد و پاشنه بزمین ننهد و مرد کوتاه دست جناجی سینهای مرغان و سینها
کشتیها و او جمع جُو جو است جَعفری مرد درشت خوی سطر جَهوری مرد بلند
و بلند آواز جُمهوری شیره انگور پخته که نصفی از طبخ رفته باشد و نصفی مانده جُنی بتشدید
یا چیده جِنی بتشدید یا و نون پری جُنی نشسته ورزیده [illegible] جُثی و جِثی زانو
نشسته کان جَرّی یکنوع ماهیست جَری وکیل و رسول جَواری کشتیها و کنیزکان و جمع جاریه
جادی بدال غیر منقوطه و تشدید یا زعفران جادی بتخفیف یا سوال کننده کان
که اسیر باشد جاثی سخت و او در اصل جاسئی بوده است نعوذ بالله بحو فارسی
جَمالی مرد بزرگ هیکل جانی کننده کار و چیننده میوه کتاب الحاء باب الحاء مع الالف
من المصادر حَثا در حوض انداختن حَبترا آشتی کردن حَبا و حِبا بخشیدن و بزانو
و دست رفتن کودک حُدا راندن شتر بنغمه حَیا شرم داشتن حَظا کف دست بر
چیزی زدن و از او دفع کردن و انداختن چیزی و نیز دادن و جماع کردن حَلا پوست
وا کردن و نکاح کردن و تازیانه زدن و شتر زدن و بخشیدن و چیز را انگشت
مالیدن حَلاء بفتح حا و لام خراشیده شدن پوست و آنرا زدن پوست
حاجة حاجت کردن حَداء بفتح دال خسپیدن حِداء بسکون دال کردن [illegible]

واری کردن حجی حریص و ملازم شدن و ایستادن و بخیلی کردن حجأ مهموز اللام حریص شدن
و شاد شدن و بخیلی کردن حثا غیر مهموز معتل العلت دلو شدن حثأ مهموز لام الفعل
در اندرون کردن و زخم بر شکم زدن و مجامعت کردن حفا سوده شدن سم ستور
و پای برهنه شدن حمی گرم شدن حرای سزاوار شدن حصاة سیراب شدن حزاه
جمع کردن شتران و آب دادن ایشان را حماه بر شدن گل سیاه در چاه حماه بر
آوردن گل سیاه از چاه و غضب کردن من غیر المصادر حیاء شرم و فرج و زهدان
شتر حیا بالف مقصوره باران و فراخی حال حراة خانه نشین و موی عرب صحرا
نشین حوّاء بضم حا و الف ممدوده واو گیاهست حوّاء بفتح حا و تشدید واو زن گندم گون
و سرخ لب حموه پدر شوهر و پدر زن حصی و حصی سنگ ریزه و حصی شمار ایم گویند
حمراء سرخ و علم و نو ساله بخت حمی چربی احرام حماة بفتح حا و میم گل سیاه حشا دل
و ناحیه و آلات شکم حباری نام مرغیست حسناء زن خوب شکل حسنی خوب ترین
خوبها و بهشت حذاء برابر و کفش و نعل که در پای کنند و سم شتر و استر و اسب
حدا بخشش عطیت حجی عقل حجا ناحیه و حجا سها حجا سوالی که بر سبیل از مایش از
کسی کنند و از آن معما گویند حمّی تب حاشا تنزیه کقوله تعالی حاش لله ای معاذ الله
و کم ووو رسته نو نام دارو و نیست حوباء تن حرزه که گرد رجا و امل فقد و مرد دراز
پشت کوتاه باحزواه زمین ریگناک حدواء باد شمال حشا گاه ریزه حرا اگر دو اگر چیزی
خشا شتر با ارو بنه و انچه بان ماند حجاة حرکوره و حفیتا بوزن حمبلا مرد کوتاه
فربه حوثاه جگر و حوالی آن حوجاء حاجت حری برشته بیدا ازن و تیز باد لشه حرنی
گیاهست حفیتا زمین منقوط کوتاه بالای ستبر حرشا اردو جست بوشت وکرد
شت دانه و نوعیست از گیاه زمین حوراء زن سفید پوست و در اسیا بسفید
چشم که سیاهی و سفیدیش در غایت کمال باشد حندقوقا اسب صحرائی حبادی غایت
و فقاری حواری برشته بدواو نان سفید و طعام سفید حماة در ادمی حماه و ابو ...

خنبقی مرد کوتاه و فربه و بزرگ شکم خنفقاة گیاهست و آب خندقی واقعه زمانه که پدید آید
حبوکری سختی زمانه و رنگ بسیار و ام کری جاونه عظیم باشد حبلی زن آبستن حبالی جمع
حبلی گیاهان ماده حولاء پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون و آن که با بچه بیرون آید حماء ام
قبیله ایست و ام حرفی حاء بکسر هزه کلاه ایست که برای راندن شتر گویند حفظاء و حفاق
احمقان حمقاء بالف ممدوده زن کم عقل حنّاء بتشدید نون و مد الف انجبان در
با چیزه و گرد از رنگ میکشند و آن معروف است حرباء جوش و چیزها و ورزه و جانوریست
که دوران گرد با دوران آفتاب و متلون با نواع الوان و از ابارسی آفتاب پرست
گویند و زن گل جیحر حرباء بزاء منقوط زبان و رشت حوصاه زن تنگ چشم حداء
جمع حداة است و آن نوع مرغیست حداء نیزهای دو سر و او جمع حداة است
حلوا معروفست حلوای بضم حا شیرین حنشا ابن شونده مارا حوباء حرب رود ای
واو جمع حوبه است حنفاء مسلمانان و میل کننده ان بدین حق و خنثی کرده شده احبار کی
کشتگان و او جمع حرانست حلاوا بضم حا گیاهست حفاء بیخ سفید کی محبوب حرارا
گیاهیست حلبا نیز با جوری کلان واو جمع حلفوه است حتی تا حباب هر حباب بیاکار ثالج
من المصادر حطوب فربه شدن ححف باز داشتن حرب بفتح را ستند ال
مال کسی و سخت غضب شدن حب شمردن و لب شدن حساب شمردن حصب
سنگ انداختن و رفتن حصب حصبه یعنی سرخچه بیرون آوردن حطب هیمه جمع
کردن و هیمه آوردن حباب بکسر حا کشتی گرفتن حب و حبّ و حباب
بضم حا دوست داشتن حدب مهربان شدن و بلند برامدن چیزی و فوز بنت
شدن حقب واسته بول شدن شتر برای بستن حقب او یعنی زار تنگ
بر علاف ابر او و واسته باران شدن سال حزب رسیدن حلب برالو
نشستن حلب بفتح لام دوشیدن حوب گناه کردن من غیر المصادر حب
دانه حبوب جمع حب الغمام تگرک را گویند حب العصفر گاجیه حب السنبل ...

حمقی دس

حب الرمان داروئیست حب الصنوبر داروئیست حب الغنا عنب الثعلب است
حب الملوک داروئیست حب المحلب داروئیست حب وحب دوست حباحب
نام مردیست که بغایت بخیل بوده است وآتش ضعیف حباحب کوه خورد و مرد کوتاه
بالا حباحب جمع حباب بضم حا دوستی و مانند کفک خورد چیزی که بر سر آب می افتد
وشیطان و عاقبت کار حباب بفتح حا آب بسیار و گلگی گونه چیزی که بر سر آب می
افتد زاکوکلر گویند حباب بکسر حا جمع حب بضم حا وشته خم جراب کژ بری وصفی
کوتاه سطبر حبیب بزرگوار حبت بکسر حا مرد ای کار او جمع حبته است حساب شمار
وبس شونده وبدین معنی خبر است قوله تعالی عطاء حسابا حسب بس وبس کننده
وبابنداکی کننده وحساب کننده حسب شمرده وشمار واندازه و بزرگی گوهری وبرین
ومال حدب زمین بلند حدبات جمع کقوله تعالی من کل حدب ینسلون حلب
بیخ رز وحلفا احلاف جمع حلب اوار کلان ومانز حزب طایفه و یاران حوب
بزرگی شکم و مرج دست و پای جا و احاصب ودی که سنگ ریزه با شاکه حصب
ان ارسل الشفاء علیکم حاصبا حطب هیمه حطب بکسر طا مرد سخت لاغر حطب بسکون
طا کار بزرگ حطب جای بسیار هیمه حصب هیمه وهرچه بدان آتش برافروزند حضب
سال که باران نباشد حقاب بکنوع میان بند زنان وهرچه بدان آتش برافروزند
نام کوهیست حقایب جمع حقیبت است حقب وحقب زمان دراز وهشتاد
سال حقب بکسر حا سالها هشتاد و هشتاد و جمع حقبه است حقب بفتح قاف
زارونک پالان شتر حالب رگیست در بن ران دو دوشنده حلوب آنچه
او را بدوشند از حیوان حلیب و حلب شیر تازه حوب وحاب گناه حوأب نام
آبیست که در بصره میباشد وجای فراخ حوب وحوب وحوب برای راندن
شتر گویند حوب بضم حا وفتح وامر ضعیف ودرو بیهاو سختیهاو جمع
حوبه است حجاب پرده وحجاب که در قرآن مجید آمده است حتی توارت بالحجاب

وحضب ج
والی ... دادن که ... در ...

مراد بان شست حرب جنگ ودشمن حروب جمع حاجب پرده
دار دکننده و بازدارنده و دربان حجاب دربانان حراب جمع حربه است
باب الحاء مع الثاء من المصادر حیوات زنده شدن حث تیز شدن
وفرو ریختن برگ و غران وشتابانیدن حلاوة شیرین شدن حرامة تنک
رای شدن وحیث ومحکم بستن برای کار وهشیار شدن در کار حقارت
خوار و زبون شدن حرمت معزز وارجمند شدن وحرام شدن حرمت بکسر حا
فر شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة تبعث علیهم الحرمة
وهم یتلون الحکاة حکومت داوری کردن حکمت دانستن ومحکم کار شدن و محکم کردن
کار و حکیم شدن حجامة وحجامت کوه نهادن برای گرفتن خون حیاکة جامه بافتن
حداثة نو و تازه شدن و جوان شدن حکایت سخن گفتن و مانند شدن و نقل کردن
سخن از جای حیابة کاه گردن حرث سخت لیدن حوث گرد سیه بر گردیدن مرغ
هوا حلاحت هموار کردن و محکم تابیدن ریسمان حزرة تنک شیر خوردن حمضة
آرزوی چیزی کردن حناطة گندم فروشی کردن حصافة قوی عقل شدن حزنة
اندوه بردن کسی بر چیزی فوت شده از و حسرة کینه داشتن حمیة وحموة پرهیز
فرمودن بیمار را از خوردنی وانتاسدی کردن ان دار و حمیت تنک وعار داشتن
از چیزی حیانت وحیطة وحیاطة نگهبانی کردن و رعایت کردن حرست نگهبانی
کردن حلق تخشیدن و سر تراشیدن وپشم از پوست بر کندن و فرض گذاردن
ودن حصانة پرهیزگار شدن و دوره شدن زن واستوار شدن حضانة
حضانة بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن حشمت خشم کردن وشرمنده
شدن و خداوند بسیار خدمتکار شدن حوانة وا هم آوردن وگرد فرو گرفتن چیزی
حفاوة وحفاوة مهربانی کردن و مبالغه پرسش حال کسی کردن حفوة وحفوة و
حفیة وحفایة سوده شدن سم وبا برهنه شدن حلقة تنک گرستن خزوة

در بند کردن و تنگ کردن جای بر کسی حفظة و حفیظة خشم کردن و ننگ و عار
داشتن خرخرة خرخره کردن آدمی در حین جان کندن و آواز در حلق در گردانیدن حرجمة
بجای مقدم و جیم مؤخر و اهم آوردن خرزمة از راه گردیدن حقث گرفتن حلزة
سخت تافتن ریسمان خضرمة ایضا و منقوط خطا گفتن ناصواب در سخن حضرمة لحنا بغیر
منقوط کلام را سخت بزه کردن خشخشة حریص کردن و برانگیختن حجحجة واپس گردیدن
و باز گشتن کسی از گفتن سخن که خواهد گوید حقحقة سنگ رفتن و اول شب رفتن حوقلة
و لفظ لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة گفتن و حی علی الفلاح گفتن
حرقة سوخته شدن حرارت گرم شدن حرة بکسر حا تشنه شدن حموضة تشنه ترش
خنیدة و خیده وده برگشتن حدة بتخفیف دال یگانه شدن و تنها شدن حدة بتشدید
دال تیز شدن و تند بودن حاجة نیاز مند شدن حجة یکبار حج کردن و حج کنند
عوست که و حجة الله افعل که احجه بکسر حا هم بمعنی حجه است یعنی یکبار حج کردن و این
خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر عددی آنست که بفتح اول باشد حدلقة
بدال غیر منقوط گردانیدن چشم بچیزی که الستیه نو و حذلقة بذال منقوط استادی
بسیار نمودن و زیاده استادی بر خود داشتن حولقة سخت پیر شدن حلب و ورود
آمدن حجرة تشاور کردن و تا شدن حنة دیوانه شدن حلکلة کند زبان شدن
خذللة ستابیدن حبابة دوستی نمودن حزرقة بزرگ شدن سرون حلقوم حلقوم
بریدن حلقلة مبالغه کردن در کار حطرنة سخت بزه کردن کمان و سخت خلقت حطلط
گردانیدن و سخت تابیدن ریسمان حیحاة بکسر حا خواندن بز و شتر زجر و حث
در رفتن بر کسی برای زدن یا برای راندن حکرة نگاه داشتن خوردنی تا چون گران شود
بفروشد حضارة و حضارة در حضر ایستادن حمث فاسد شدن ارکان و
مثل آن حمونة گردن حلفة نیم پخته شدن خرما حزونة درشت شدن زمین و سنگ
زار شدن آن حرافة تیز طعم شدن و گزنده شدن بطعم حرف پیشه کار شدن و کم

خطا و کم اصابت شدن حذاقة زیرک شدن و استاد شدن حماق احمق
و بی عقل شدن حجرة سر گرفته شدن و گرد گردیدن آب حزازة تند و ترش شو
طیبتن درد کردن دل از خشم و عداوت حمارة سخت شدن حماسة دلیر شدن
و سخت شدن حصحصة بشتاب رفتن و زانو بر زمین نهادن برای برخوا
ستن و آشکار شدن کقوله تعالی الآن حصحص الحق و جنبانیدن چیزی در چیزی
ناهموار کردن آن حظوة و حظوة و حظة و ولی شدن زن از شوهر و بزرگ
شدن و ظفر یافتن من عز الصاد حوت ماهی و نام برجیست از بروج آسمان
حیة مار و کرم دراز حیات جمع حلوب مار رحبة دانه حنطة گندم حبة شابه
وحسبت حبک بکسر حجارة سنگها و او جمع حجر نیست کقوله تعالی ترمیهم بحجارة من
سجیل حرة بفتح حا سنگستان که در سنگ سیاه بود حراة جمع حرف بفتحه حرة
بضم حا زن آزاد و زیرک وار و وارسته از آن حرة بکسر حا تشنگی حجلة
بفتح حجم حجلی که عروس را آن نشانند و خانه آراسته کرده برای عروس کلیب
ماده و شتر کره خورد ماده حلیلة زن منکوحه حلکة و حدیقة باغ حوبة
روده و چیزی که در روده باشد و بلاس گویند چیزی که بچیزی آگنده کرده در زیر پالان
در کوهان شتر نهند حیاءة بکسر ... حماة لای یعنی گل زمین که نرم و تر باشد و گو شت
عضله ساق و مادر زن و مادر شوهر حصبة مانند آبله دانه سرخ که بر عضو بیرون
آید و از آن زمان کیل سرخ گردد حصاة بکسر حا ریزه و سنگی که در و سنگ ریزه بود
و مادی که با سنگ ریزه باشد حثنة کینه حرزمة جایی که در میان لب است یعنی
بینی باشد حنظلة سال سخت خطلة بضم حا و فتح طا آتش قوی و مرد درخورنده
و شخصی که کم رحم باشد رحیوانات و در شتر قوی حبالة دام حنانة بهنگام
حرکت جنبش و جنبیدن و این هم اسم مصدر است و از فعل ثلاثی گشتن است
حدائث اول چیزی و تازگی و نوی چیزی حکاکة انجه از ساییدن چیزی

افتاده باشد حاجت بار حلفت سوگند حدلقه بضم حا و فتح دال سیاهی چشم که
بزرگ حقنه دارویی سهل که در محقنه کنند و در استعمال کنند برای اسهال حجره
گوشه حجرات جمع حجره خانه و حظیره شتر حجرات جمع حفقت نگهبان و یاد دارند
کاتبان فرشتگان که اعمال بندگان را بنویسند حضرت فعل ماضی یعنی شد کقوله تعالی
حضرت صدورهم حرصه و خارصه شکسته که پوست شکافته باشد و خارصه ابری را
هم گویند که باران سخت باشد خرابه ابری که باران سخت باشد حرارت و حراوت
و حروره و حواره و حرور گرمی حرارت آواز اخری و غوغای مردم و میان سرا و
گوشه زمین حاشیه طرف و کناره و شتران خرد و مردم فرومایه حشوه رود
و مردم فرومایه خزخزه چاه آب در درگستان حلوه شیر خورد خلیه شیر بی‌بکان
حناه و درنیده از چیزی خرقه بر خورنده خرقه با آتش سوخته جبنه و جنبنه یکنوع
صنع ایست صنع گیاه الحدنب حجاره سنگهای که بر گرد حوض نهند تا آب در آن
نشود و ماه و خر و حجارة القدیم نشانهای باشد حمره مرغیست حماره به تشدید میم
خر با حماره بتخفیف میم و تشدید راسختی که حلفت مرلستان و یکنوع گیاهست
و کیفیه زرک که در جا روا می افتد و کرمی که در پوست گوسفند می افتد حرابات زنان
سفید رنگ حرمه دشنه غدر و دشنه جمه و غزال حمیمه آب گرم حمه بضم حا و تشدید
میم سیاهی و گرمای سخت حمة العراق قضا و قدر فراق و وراق معتقد حمه بتخفیف میم
زهر کژدم حمره سرخی و نام مرغیست حنبذ بضم حا گیاهی زنور است که در قلاده شتر
میکنند و میوه درخت عضاه حنبذ شاخ زر و جبل الحنتر تاج تاج را گویند حانت
مارانی بیرزن مرده حنره طعامی که برای ماکران عمارت مهیا سازند حکره علو و ارتفاع
که نگاه دارند برای روز گرانی حنظله بکسر حا و سکون فا و حنظله عضب و تنگ و عار
حلقه بفتح لام سر زانشندگان و او جمع حالقست حلقه بسکون لام دایره حجرف
حنجره و حنجوره نای حلق حطه که در قول حق تعالی آمده است که قولوا حطة یعنی حط

باشد و بدین معنی اسم فعل امر است یعنی فروانداز گناهان ما را و گویند حطه کلمه است
که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن که هر گاه این کلمه بگفتندی گناه ایشان
فرو انداخته شدی و گویند حطه یعنی لا اله الا الله است حرقده گروه حلقوم حافره
راه اول حال و اول کار که قوله تعالی ائنا لمردودون فی الحافرة ای فی اول الحال
و معنی غاره هم آمده است حجزه و حجنه سجاده و جای گو حجنه بفتح حا سفد ارکوف
دست از طعام و چیز اندک حمال زن بار کشنده حبانه تیر خورد و بالش خورد
حجزه موضع شلوار که بند شلوار در و کنند و بندگاه که من الدستور حجزات جمع
حجزه بفتح زا استکاران حطامه خورده و زره حلقه زلور حجرات اندوه بهار جراثی اندوه بهار
ونت شده حضیره نصاد گروه اندک از لشکر که غزا کنند و چیزی که از جراحت جمع
شده باشد و آب زردی که با بچه از شکم بیرون آید در حین ولادت حظیره نقاط
منقوط محوط که برای چهارپا و اوغران کنند و دیوار ایست حلک والتش درست و کلا
درست و حس درست حکمه بفتح حا و کاف حلقه آهنین که در دهن طعام کننده
و دق گوسفند حافه کناره چیزی و جانب چیزی حانه شتر ماده حسکه زن سلکوی با
شتر حانوت دکان حوانیت جمع حافظه زن آبستن حاملات زنان آبستن
و بر دارندگان و ابرای که بردارندگان آیند کقوله تعالی فالحاملات وقرا حنذ بر
دارندگان حرمه گاو حمئه بفتح میم خشم آب گرم حمیه ننگ و عار حمته سخت و حنک
لای سیاه حمة بضم حا زغال حمه و حامیه لعابت گرم حمحمه سیر ار پوست خراف
اهل و عیال و اکثر برای او عوار گی کنند خرخره شتر حصاه سنگ ریزه
و عقل و سنگ پاره سخت که در درون آدمی سنگ می شد حصیات جمع حظره
زه یکی و گرداگرد سرا حوات بضم حا و فتح واو سخت حلقه حنبلنه حول بضم
حا و سکون واو بمعنی حافره عمرحاما شهر و دیه حفده یاران و فرزند زادگان
زادگان و خدمتکاران و دامادان و پدران زنان و برادران واو جمع حافد است

حیوة درستی و راستی و القطا مستعمل در معنی موضع لحو و الحز واجب شد حساب ... و علم ماه و شاه
خو بحث و حو تلت شده حوز دو لحا سرو حو بله ۲ از دست راه کویند حقیبه ترشدان بیان
و حرجین حنلقه زمین پاک و در است در شکم حقه از بیت معروف حقوه در شکم
حدوة برابر و بحشی از غیبت جدث بحشی از غیبت جدبه کوشت پاره حیث
مزدکار حداجه بار و هودج حمده حسد بر بندکان حفزه شتر سیاه که باد در چهارم تنها
باشد حاکه به تشدید کاف دندان حاکه و به تخفیف کاف و حکه حولا ان حنده
حنظل حشاشه باقی جان که در حین مردن مانده باشد حجره مقدار یکبار آشامیدن از آب
و مثل آن حاجره شهر و دیر حوصله چینه دان مرغ حلمه سافت حمده مند باخ
بر کوهی ز حمده و حمد بزه او از شعله آتش حمده بضم حاء یکی کرد و کبوتر آید حزوره
پشته زمین حوزد حزوات جمع حجه کواه و دعوی حجه بکسر حا سال و حجه کوش حجه حزمه
کو بحث حاجت امید و مراد و نیازمندی حاجات جمع حلبه دوشنده کان حلقه
بسکون لام اسبان جمع شده برای دویدن حلبات شتر ماده ... از حاله و حشاره
پوست جو و کندم و غیر آن که افتاده باشد و حشاره نقل و غش را هم کویند و زبون حیر را
کویند حلبه بضم حا دارو بیست و آن کیاهیست معروف حمده بضم حا بسیار سنان کشته
جبری را حجره جاه از لسیمن و ارو دی که با شیر تخته باشند تر کویند حزره مهره جبری
و دوست و بر کزیده حزرات جمع حزه یک پهلو بار از جبری و سوراخ بند کردن
کامشلوار و کردن آدمی و کوشت پاره دراز بریده حرقه کونه الابس الدستور حرقه
بکسر حا و سکون زا کرده جبری حضره بفتح ضاد حاضر شدکان حباله جبری که کرده اند از
قبایل متفرقه باشد حشرجه آواز دهن نرم در وقت جبری خوردن حچکه بمعنی جنک است
حضرموت نام شهری و نام قبیله است حصینه ... دروده شده حوباوات شهمایی
مردم و غیر آن و او جمع حوبا است حزه بچه نره حوزه و حیبه اند و حاجت و حزبه
عیالان ضعیف را هم کویند حافقه رفتن کاه آب حافقات جمع حرمه خشم و نرم حقوه

وحوزة برابر حمه لشته زمین سرخ حذیفه نام شخصی حذمه زن کوتاه بالا حمره جمره
اب کرم که بعضی علت را فایده کند حاضنه دایه حمامه یک کبوتر یا یک قمری یا یک حمره و
ناده او را و حده است نر را نیز بت حاقنه سرکین و رک کردن و جا یکی کرد زمن حلق
و جبری باشد حمالة کنند که در جاروا می افکند حرمه جای درشت حربه طمع کرده شده که
وقت شده باشد و بدان رسیده و نشده باشد حقه حولی که حولا جامه بر آن می پیچد
باید یعنی کار چوب حمالة جوز شتر مرغ حضیره کاه سبزه و عقد طاق عمارت
جیره نام شهریست نزدیک کوفه حرقوه کوتاه بالا از زنان حزانه درد دلیست که در
دل پیدا میشود از غلبه غضب حزرة بتشدید نام زن بخیل و زن کوتاه حمرة ژره
نیز بت که ناز ... میکرد حریبه الجبل کوه کاه در شته شده و کوسفندی که او را کوه
شب دراید باشد پیش از آمدن بجا کاه خود حوبه کناه و مردی که از و بیخرد ... نه
نر و عیال و مرد ضعیف و درویشی حاجتمندی و غم و سختی حال حر لعیصه زنی را حقته
علتیست که موی تن را بریزاند حقه لقب حبشه بکسر حا کوی که زنان در میان ران خود
نامرد از ... حدافه انداخته شده و جبری از طعام حرقه و حرکله و حجبه استخوان سرین
و نشستن بر زمین آید حسافه جبره ... زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی حارقه مرد آلی
کرده و مروت ... در سرون و زنی که درویش و محتاج باشد حراقه به
نشد بدان کشتی دریا حقحقه دشوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب
باشد خوالفه الحوار خانه رفته باشند مثل حاک و خاشاک و غیر آن حسکه خار
نشت و کینه و دشمنی حنیفه نام شخصی حسیکه کینه و دشمنی حثالات ناکس و ... خرد ... از
خلفت هست و کوشش خلفت بهشت در دیگر ... و شلوار و ... و اختامه بقیه
طعام که در خان مانده باشد و نان ریزه خرمنه بکسر خا حاجاتی کرد ... لبالمی تا
بشیب ... حمولت شتر بارکش و هر چاروای که بارکش باشد حمولت بضم حا ...
کر جار و ... حادثه سختی که نو به پدید آید حربه آزاد مردی حوزه ناحیه و میانه ملک

ونواهی آوردن گناه وطبعت آدمی من المجمل حاشیه دربانده حائقه سزاوار بنده
وقافیه حائذ نگاه دارنده وطرف حاله بند مختبر حقیقه ده سال و نیفی از زمانه حرمات
حرمتها وحرمت و اشتها حینه علی حائر جمع حوزه کارزار بزرگ و معظم چیزها
حنذقه وحنذوره وحنذره سیاهی چشم حنذره شیروره کقول علی علیه السلام
انی الذی سمتنی امی حیدره باب الحاء مع الثاء من المصادر حدوث نو پیدا شدن
حث شوکردن اختلاف کردن حرث کشت کردن وقرآن خواندن وجمع کردن مال
وکسب مال کردن وسپهر آوردن آتش تا افروخته شود ولاغر کردن ستور وشتر بسیار راندن
حث وحثوث برانگیختن وشتاب کردن من غیر المصادر حدث خرد نو خنث
زه وگناه ومعصیت وطاقت حرث کشتزار کقوله تعالی نساءکم حرث لکم فأتوا
حرثکم انی شئتم وگوی کشتیم آمده کقوله تعالی والخیل المسومة والانعام والحرث حارث
شیر درنده وجمع کننده مال و برزگر و نام شخصی وکنیه ابلیس گوجوال دشنام حثحث
وحثحثات شتابکننده وحربث حثاث وحثاث خواب ومنه من اکتحل
خث ریگ سخت و دشت و ریگ خشک وسوی خشک وکاه ریزه و دانه حدث
وحدث ونعم وکردال ... حدیث گوی حوادث ... نو پیدا شده حدث
مرد نوخواسته وچیزی نو پیدا شده وبی وضوی وکنایه از غایت آدمی هم باشد
حدث بکسر حاء وتشدید دال آنکه بسیار حدیث وخبر گوید حدث خبرگوی وافسانه
گوی حرذان ... حرث ... نعم حاء وباکیاهیت خلاف نام مار بث حفث
روی درون شکمه حبث وحرث هرجا وانجا باب الحاء مع الجیم من المصادر
حج حاجتمند شدن حج بفتح حاء وحج بکسر حاء زیارت کعبه الله تعالی کردن وغالب
شدن برکسی بحجت وقصد کردن وقدم نهادن و مدت بسیار اختلاف کردن بکسی
ومجادله کردن و میل فرو بردن در جراحت محجاج حجت آوردن وان مصدر
باب مفاعله است حج تنگ خشم شدن گاشتن برای نگریستن چیزی حجج چوب

زدن حج بکسر با نیزه زدن حجج بفتح باهیدن شکم شتر از خوردن عرفج حدج پالان شتر
وساز آن بر شتر نهادن وبار بر شتر سخت بستن وبکی تیز نگریستن وچیزی بکی انداختن و
بر دیگری نهادن حجج آتش بر افروختن وجامه را چوب زدن در جن شستن حلج
پنبه از تخم جدا کردن ورفتن وتا ... الحلاج ... وکرد زدن حرج تنگدل شدن وتنگ شدن
چیزی وخیره شدن چشم ودر گناه افتادن وحرام شدن حجج میل دادن ... بها
دلبیان من غیر المصادر حرج تنگ و تنگی وگناه و تابوت مرده ومحفه وشتر ماده لاغر وجنها
بردرخت واو ... وجمع احداث حرج تنگ حرج آنقدر که نشست شکار که ... سگ
باشد وگناه ومهره سپید که از زبان کبل ... گویند حج سالها واو جمع حجه است
حاج حج کننده وجمع حاجی آمده است ... جمع یهودی آمده است حجیج وحج و
وحجاج جمع حاج خدج حنظل خشک حدوج جمع حدج بار وهودج که زنان دران
نشینند حداج بارهای شتر ... حدوج ... جمع حداجه است خرج وخرج ...
شتر ماده دراز وشتر ماده لاغر خراجیج جمع حجج آنکه در حوض باقی مانده باشد ...
خوردن شتر حلج بفتح جام در ... خلاج آنکه تخم از پنبه جدا کند حلیج پنبه که
از دانه جدا کرده شده باشد یعنی پنبه کوک من الدستور حج اصل چیزی حاج خفتم
وحوج وحوایج جمع حاجت اند وحاج نوعی خار را هم گویند حذج نام شخصی است حجاج
ومحجاج استخوانی که گرداگرد چشم است ... حج ... جلاخ
شاخ گاو من المجمل ودم ... که زرگران دارند خرج کوزه ... من المجمل وجایی
که دور بیکسان باشد حفلج مردی که زانوهای او از هم دور باشد وپاهاش نزدیک باب
الحاء مع الدال من المصادر حد وحسود بد خواهی کردن کسی را من الدستور حصاد
وحصاد وحصد درودن حد کناره چیزی پیدا کردن وحد شرعی بر کسی راندن وباز
داشتن وتندی وتیزی کردن وسخت شدن در حرب وبازایستادن از زینت
بعد از وفات شوهر حشد بشین منقوطه فراهم آوردن حفد شتافتن در خدمت دیگر

وصیل کردن خزد و آهنگ کردن وغضب کردن و بازداشتن خزد بالفتح راغضب کردن هم

و غران و لشتاب رفتن حفد کینه گرفتن حقد و حقود بر کردن و سست شدن یا
دست شتر و بازداشتن حرود دور شدن از قوم خود حراد کم شدن شیر و کم باران
شدن سال و این باب مفاعله است حرد ستودن من غیر المصادر حرید دور شده
از قوم خود حید طرف کوه که بلند بر آمده باشد و بعد شاخ بز کوهی حیود جمع حید بمعنی
شاخ بز کوهی و او جمع حیدة نیست حیود هم جمع حیده است حاد تیزی حدید آهن
حداید جمع حدیدة است یعنی آهنها جداد جمع جدید است و جامهاء سیاه و کبود که در
ماتم پوشند حداد آهنگر و دربان و زندان بان حداد بضم حا و تشدید دال تیغ تیزحد
کناره چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری چیزی که در میان دو چیز باشد و بازدارنده هر دو
باشد از رسیدن بهمدیگر حدود جمع حمد ستایش حامد ستاینده حمید ستوده حرود شتر
کم شیر حرمد گل سیاه حمود بد خواه حشد گروه حنداد نام شخصیت جلهد بر تشدید لام مرد
بخیل حصید درووه شده و از ایشان انداخته حصد بکسر صاد استوار و محکم حصید بفتح
حاء درووه شده حصاید درووه شده و حصاید لالسنه سخنان باشد که بسبب آن
زبان ببرند من الدستور حقد کینه حقود کینه ور حمد مقام من المجمل حفد بضم حا و تا چیزی که آن
از و آب روان بیرون آید حفده با طل و کرز و حرام حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند
زاده و داماد و پدر زن و برادر زن باب الحاء مع الذال من المصادر حذ بریدن حذاء
سنگ و سست بودن و اندک موی دم بودن و انداختن و تداد متفاعلین در شعر
حنذ بریان کردن گوسفند در زمین بسنگ گرم کرده و اندک آب در شراب کردن
و در عرق آوردن اسب او سوزانیدن و سخت گرم شدن حوذ شتاب راندن
من غیر المصادر حنیذ بریان کرده شده بسنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعیست از
روغن من المجمل حذحاذ بفتح حا و نه ردوش اسب آنجا که ابتدای موضع موی یال
اسب و نشادی و طرف در بهشت و نام گیاهیست حنذ نام شهریست باب
الحاء مع الراء من المصادر حبر شاد کردانیدن و نیکوئی کردن و نغمه دادن و رنگ

خفقد ...

داشتن حبور شاد کردانیدن حبر بفتح با شاد شدن و زرد شدن دندان و عود کردن
جراحت و خوش شدن جراحت حجر بازداشتن و حرام کردن حدور حرام کردن
حدر شتاب قرآن خواندن و لشتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر فرستادن و آماس
واماسیدن و فربه و قوی تن شدن و از بالا بزیر افکندن و فرو انداختن کسی از جانبی
و دستار و ردا و مثل ازا و کمک پوشیدن و جامه حاشیه و کف نهادن حدور فرو
شدن و آماسیدن و سر اشیب آمدن حشر جمع کردن و تیز کردن و راندن و مردن
کردن و برانگیختن حصر شمردن و در حصار کردن و واداشتن حصر شکم بسته شدن و بخیل
شدن حصار محاصره کردن حصر تنگ شدن دل و بخیل شدن و درماندن در سخن حضور
حاضر آمدن و خوش حال شدن حور بازگشتن و سفید شدن جامه و هلاک شدن
و نقصان شدن قول عرب است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیادة
حوور بازگشتن حور کشتن و هلاک شدن و بازگشتن حور بفتح واو سیاهی چشم
در غایت سیاهی بودن و سفیدی آن در غایت سفید بودن حضر دویدن حواد و ردّ جواب
دادن حرور و حرارم شدن حرارة از اد شدن حر اندک چیزی بخشیدن و چنیدن
و کرد خانه و حرکاه بر ده کردن حمر پوست باز کردن از چیزی و خراشیدن حرر
بفتح میم تخمه پیدا کردن چارو از جو حرز تقدیر کردن کشت و ارتفاعات که چه
مقدار است و ترش شدن شیر و شراب خمر رنجاندن و عانده کردن و زخم
کردن عضو حکر نگاه داشتن غله و خرد آرو ارزانی فروختن شود حسور خوار شدن
و رنجه شدن و کند شدن خسر بفتح سین سست شدن بینائی و اندوه بر دل
بر چیزی فوت شدن و لی کشش است از شتر و ده من الدستور حفر زمین کندن
و لاغر کردن و فاسد شدن بن دندان و کوفور رفتن من الدستور حفر خوار داشتن
حذر و حذر و حذار پرهیزیدن و ساخته شدن و ترسیدن و بیدار بودن حمر
سطر شدن پلکهای چشم و دانه سرخ بر آوردن چشم و دانه بر آوردن دوشا

داشتن

وعسل وعیران ودانه براوردن پوست من غیر المصادر حوز پوست حور سه جیحان
وسغد وبستان خوار شترکره که با مادر باشد جار خر حمر بضم حا وسیم وحمیر دوال
چرم سغنه را هم گویند حمر بسکون میم سرخان واو جمع احمر است خندر شیر درنده خضار
گفتار وبر زرکشگان خنجر زرکشکم خنجور نای حلق خناجر جمع خفر حاجهار و
واو جمع حفرة است خیر کینه خشم ومانده شده حمر بتشدید میم وکسران باران بخت
خمر بضم حا وفتح وتشدید میم واو حمرة است وان مرغ است حزر کوتاه بالای زشت
خویر جواب سخن حایر سرگشته وجمع شد کاه آب خیر مانند خطیره خزیت خیر قلابست
درین باز قابل بی سبا حاسر اگر درجنگ بی زره وخود باشد حازر حزر کننده غلط
ومیوه وشیر خرخر کیاهیست خزار شکستنها وشکان حار گرم حرور باد گرم
شده وجامه ابریشمین حر ازاد ومیانه وبچه کبوتر وبچه مار ونیکو وگل باریک وریگ کل
وحر البقل ژاده حام را گویند حر بفتح حا گرمی حر بکسر حا زنگ بی گل وفرج زن کذا فی دستور
اللغة حفر خوار حافر سم چاروا حوافر جمع حفر حفر جای که از جاه بر اورند وموضع که
دران جا کنند وفسا وبیخ دندان وزنگ بیخ دندان حجر سطر حجور ریگ بسیار
وسختی ام حبوکر حادثه عظیم باشد حفر وحفر فسا وبیخ دندان وزنگ بیخ دندان حادر
دریسته وقوی حادور کوشش وار حدر وحدور زمین سراشیب خندر سیاهی
چشم حذار وحد بر شتر ماده لاغر حدابیر جمع حذفار هر ناحیه وموضع اعلای جزی
خذافر جمع حزار ریگهای بی گل حذر وحذر مرد اگاه وپرهیزنده وترسنده حاذر
پرهیزنده ودرحصار کننده وباز دارنده وتنگ بندنده حصر جمع حصیر پهلو وجای پس
وبساط وبخیل وپادشاه واگر نفس خود را باز دارد از نفاهی انجه همه صبیان واهیران او
کنند از لهو ولعب ومناهی حصور بخیل واگر نفس خود را باز دارد از مناهی واگر از محاسبات
اجتناب کند وبار نماند باید وشتر ماده که پستان او تنگ باشد حصر بکسر حا ودرا اوگوینده
حصار قلعه باروبالان شتر حظار حظیره حاظر مجلس فاسقان حبره وحیره وخوذ جزو ذرشته

زمین جور ودبری که زرنگ جمع شده باشند وقابل خدمت باشند حذا او جمع حذر ور تشدید
واو وفتح را هم بمعنی حرو است حبار رنگ زخیر جامه نو وابر وفلک سبز خزر اما
خیره صورت ورنگ وشانه ودانا وفره دی دندان ومداد که بدان کتابت کنند خبور
جمع حبر ردای یمانی حبر بتشدید راو کسر را نام شهریست خز بحش اندک ورده
که برکرده است خیمه وخرگاه باشد خمار انجه چیزی با کرده وکاوه باشد وکاه دا که جیزی
خمر جمع خمر کوتاه خنثر کوشن خورده وناریک وکوشتهای خورده ونازک
وسر نیزه وبر نازک تیر وتیز باریک ونازک حاسر نامیست از نامهای پیغمبر علیه السلام
کقوله صلی الله علیه وآله لی خمسة اسماء انا محمد واحمد والماحی یمحو الله بی الکفر والحاشر یحشر
ن الناس علی قدمی والعاقب حشور جانوری که هر دو شکم او پوشیده باشد از خرد
ومرد بزرگ شکم خشر مسکل ادمی وعز بیابان خاسر بحضور آمده وایستاده وقبر بزرگ
حضار جمع خضار بضاد منقوط جمع حضیرت بضاد است خطار بطا جمع خطوة است
بطا است حضار بضاد منقوط شتران سفید وشتران ماده نیک رفتار خضار
بکسر را نام ستاره است حضر مرد است که سفر نکند حضنعر بسکون نفا قلعه است
وگویند نام شهریست حضور حاضر شدن کان حضور بفتح حا نام شهریست درین
حجر سنگ حجار جمع وحجر نام مردی هم می باشد حاجر بندی که آب را نگه دارد از روان
شدن وحاجر دیواری اولب وادخانه را هم گویند حجر عقل وخویشی واسب ماده
وحرام ودیار ثمود که درمیان مدینه وشام واقع است وبندی که آب را نگه دارد از روان
شدن ونام دیواریست در حرم کعبه محجر محجر ومحجر جانب کذا فی الدستور وگوشهای
سرا وبدین معنی جمع حجرة است وفی باهم گویند که ولایت یا مهر باید محجور نام موضعیست
وجمع محجر ومحجر هردو آمده است باب الخاء مع الراء من المصادر خجز باز داشتن وود
میان دو چیز در امدن خوز جمع کردن ورم راندن شتر واسب حز بریدن حفر
وقیع کردن وجیحاپیدن وراندن وسست یافتن وتیز شدن خمر کریدن جزی

تیز زبان و سخت شدن و استوار شدن خرز استوار شدن من غیر الصاد حرج
بهنگام و سوراخ خرار و خراز بتخفیف زا سبوسه و دو دیست که در دل پیدا میشود از
غضب حزاز بتشدید زا اول دو دیست که در دل پیدا میشود از غضب و حرارت شدید
و غضب حزیز جای درشت جلز بتشدید لام مرد بخیل و کوتاه حافز و حیز بزرگ سخت
و استوار خرناز نام قبیله است از بنی تمیم حاجز باز دارنده و در میان دو چیز افتاده
حجاز شهر مکه و بعضی دیگر شهرها که نزدیک مکه است و ریسمانی که دستهای شتر را
بان بندند حزا او لا کننده من الوجز حنبز کوتاه حرز بناگاه و جای استوار و تعویذ
حزز زمین سخت و گردکان پوست وا کرده که کودکان آن بازی کنند جزز و جرز
خوز گنار باب الحاء مع السین من الصاد خوس در میان سرای کشتن برای غارت و آمیختن
و دلیر شدن و خرست دادن لشکر را و پراکنده کردن و راندن حس بفتح حا ستوران
سر گیاه را و افشاندن گرد و غبار از چیزی و بر آتش نهادن چیزی و آتش بچیزی رسیدن
و باز گردانیدن آتش بچوب و کشتن و شمار کردن پای ستور را و لرزیدن حسی
بکسر حا تحاشی شدن و مهربان شدن و کوش کردن و آواز نرم و یاری نمودن و یقین
کردن چیز و دریافتن خبس آواز نرم کردن خدمش کمان بردن و زود دریافتن و دانا ل
کردن چیز را و نگان و رای خود چیزی گفتن و زدن چیزی در سوراخ بینی شتر و راه
نا معروف رفتن و شتاب کردن در سیر و انداختن خرس دزدیدن حمس دلاوری
در جنگ و سخت استوار شدن در دین خبس باز داشتن و در زندان کردن و وقف
کردن خبس گرفتن خرما روغن و دوغ آمیخته و آمیختن و تابیدن رسن خلس دلیر و
حریص خلس بندرین و شبهای کنده من الدستر و ماننده بندرین که در شب اول
شتر بپشت شتر نهند و بروغر بر آن اندازند حشاس و ربایندہ خرس زمانه حارس
پاسبان حرس و حراس جمع حرابس گوسفندان که در شب دزدیده شده باشند
خوس حوادث و شغلهای که مردم را پیش آید خبیص حلوای که از روغن و دوغ آمیخته

باشد حلبس و حلابس و حلبلس مرد دلیر حبس وقف کرده شده حبس بکسر حا
چوب یا سنگی یا گلی که در پیش ممر آب نهند تا آب بایستد حارش سخت خندس
تاریکی و شب سخت تاریک خندلس بفتح دال و کسر لام شتر سخت کاهل رفتار حواس
بتشدید سین دریابندگان و او جمع حاسه است و حواس الارض نخ است
و آن سرماست و تگرگ و باد و یخ و مواشی مثل گاو و گوسفند و شتر و امثال آن
حواش بتشدید واو و تخفیف سین الکرم و ارید ... سوراخ کند و بعضی درشت حبوی
هم آمده حبقس بکسر حا و فتح قاف کوتاه بالا سطر حبیس کشته و آواز نرم خنابس سخونی و بد
و بد فعلی و بد خلقی و ماهی خورد حلس مردی که زنان انفار العداء و وضع حمل پیدا
شود و بعضی گویند درد است که در حین وضع حمل پیدا شود و سرای که گیاه را ابر زاید
حماس مرد سخی باب الحاء مع الشین من الصاد حرش را از وحش الگ وستور را
گیاه دادن و گیاه درودن و خشک و بر بر جسانیدن خفش شکار کردن و بر کردن
حفش جمع کردن خوشش بگرد جانور در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود
و جمع کردن و راندن حرش دشمنی در میان مردم افگندن و شکار سوسمار کردن و
خراشیدن حرش بفتح را در آمدن سیل در جای و روان شدن و بردن
سیل چیزی را و درشت پوست شدن خفش درشت شدن و جمع شدن و پی
در پی رفتار کردن اسب حمش باریک شدن ساق حمش بکول میم جمع کردن کن
و از الصاد خبش گیاه خشک خبائش جمع حرش ... و درشتی خامش دود
شدن کما قال الله ... خفش بار و شکار حبش حبشی حبنبش بضم حا و فتح باء مرغیست
خروش کوتاه بالا خارش حرکات خرش ماری که بر پوست او نقطهای سپید
و سفید باشد و جانوریست که او را بزبان فارسی کرکدان گویند و نام قبیله حتش
وحش باغ و بستان خرنش جمع خفش خار خورده و ظرفی که زنان دوک
چرخ دران نهند حمش چادر و ای باریک ساق خابش و رخنهای خرما و این جمع [illegible]

مفرد بهست خَرْش چارپای وحشی وخر سبک وبز خُرْش الفؤاد یعنی تیز خاطر باب الخاء
مع الصاد من المصادر خُوص فرونشستن آب وجوشش وآرامیدن خُوص دوختن وتنگ
کردانیدن خُوص تنگ شدن گوشه چشم خَنْص فروبرانیدن کلاه خود موی سر او مهره
دادن کسی را خَصَص کم موی سر شدن وکم شدن موی خَرص برشکستن وشگافتن زدن
جامه در وقت کوفتن وشکافتن پوست وعران حَرِص سخت نیازمند شدن بچیزی
خَبیص وخبوص برآمدن جُنص سخت دویدن خَنص جمع کردن خَصاص دویدن
وتیز دادن من غیر المصادر خَرْص بضم ونحو حُبص بسکون هم شهر است خوص
تنگ چشمان واو جمع احوص است خَرَوص جانوریست مانند برغوث خُوص وریس
وان گیاهیست مانند زعفران وبعضی گویند خَنص زعفران بهست حَصحاص رفتار
شتاب وجست ونام موضعیست حَایص شتر ماده که فرج او در هم رسته
باشد خاک قفصه نخل در وزن وحَنفیص تره بهست خَفص بچه شیر وزنبیلی که از پوست
باشد حَصحص خاک وسنگ خَبیص کلابیست حاکم مرکب سازند با لقطاص وگویند
وقعوی حیص بیص یعنی فی شده باب الخاء مع الضاد من المصادر خَفض ترش شدن و خرند
کیاه خَمض وحمض برانگیختن اهل خود ار طعام دادن سکین وبرانگیختن وبرج باشد خرض
تباه شدن وحریص شدن خرض بسکون انام شیر دوسیدن وبرانگیختن حفض بجا بدان
جوب وعوان وانداختن خَبیض لب نماز شدن زن حَبض جنبانیدن وآواز کردن
وافتادن تیر از دست تیرانداز وباطل شدن وکم شدن آب چاه من غیر المصادر
حضیض طرف نشیبین چیزی وزمین نشیب دامن کوه حُرُض وخرض اشنان که
کرباس جامه شویند حُرَاض رااعیر منقوط کج برد آهنگ بروقلعابر حُضض حُضُض داروی است
حَمض شیر ترش غلیظ وگیاه که تلخ یا شور باشد واشتر رانیز گویند حوض جمع حیاض بفتم
حافظم حالکاهیست که ازان کیل حجم گویند حَوامض شتران که گیاه حمض خورند حَرَض کسی
که در وجزی ونفعی نباشد وکسی که او را اصلاح نباشد وکار را نکند واکر فرد تکیه لاکت

باشد از غم یا از بیماری عشق یا غیر آن لقوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین
خَفَض رخت واسباب خانه وشتری که رخت خانه بروبار کنند حایض زن
بیمار شده از خون حیض حوایض وحُیَّض زنان حایض حوض جای گونه که برای آب نهاده
باشند حیاض جمع حایض تیری که از دست تیرانداز بیفتد حامض ترش
باب الخاء مع الطاء المهملة من المصادر حَبْط فرو آمدن وفروآوردن وفروانداختن چیزی از بالا
بنشیب حَبط وحبوط باطل شدن وناچیز شدن وبی ثواب شدن حَبَط آماهیدن شکم
چاروا از خوردن بسیار وعود کردن جراحت خِلاط رام شدن بهار وبر بهار
اعتماد کردن شتر خَوط رعایت کردن ونگهداشتن وجمع کردن خَنط سرخ شدن
چیزی ورسیده شدن میوه حُفوط سبک شدن من الحمل من غیر المصادر حایط دیوار
حَنوط داروی خوشبوی که بر چیزی پاشند حُنبیط وحنبطا وحنبطر مرد کوتاه بزرگ شکم
واینها مصغر حبنطی باشند خَطوط زمین سراشیب حَماط گیاهیست خشک که تر از آن
وگری کرد گیاه می باشند خِیط جمع خیط است یعنی کند ما حُناط گندم فروشی حِناط لغت سرخ
حُرُط نوعی از زیور نقره خُطاط بفتح حالکلک شیر ودانه که بروید اشو وبار بر کرد اکر در و کرباشد
خط بط بفتح جامه دوخته باب الخاء مع الظاء المعجمة من المصادر حفظ نگهداشتن ویاد کرفتن حفاظ
نگهبانی کردن وچشم داشتن وننگ وعار داشتن حَظ بهره مند شدن من غیر المصادر
حَظ بخش ونصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت ونصیب حَفَظَه وحفظ دو تمحت
واینها بمعنی حفص نقباداند حافظ وحفیظ نگهبان ویاد دارنده حُفّاظ حافظان باب
الخاء مع الفاء من المصادر حَفّ وحفوف برآستن ریش وشارب گرفتن وخدمت
کردن ومهربانی کردن وگرد چیزی در آمدن وگرد چیزی در آوردن وموی از روی
برکندن وپژمرده شدن موی از بی روغنی حفیف آواز دست وپای کردن
اسب در رفتار وآواز کردن درخت از باد وآواز کردن پر وبال مرغ در طیران
حَفَف وحفوف بدشواری زندگانی کردن حِفاف موی از زور کندن حذف

و گرفتن و زدن چیزی را بچوب و غیر آن و خرگوش را بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن
و انداختن بضرب تیغ و پیوستن چیزی را بچیزی حلف و حلف سوگند خوردن جحف
جور و ستم کردن حصیف گرخناک برآورده غمغمو حنف کج شدن پای و میلان
شدن و ختنه کرده شدن خلف بکسر جا عهد کردن حرف معاش کردن و کسب کردن
و برگردانیدن حتف پاک کردن خود و جاوان بدر کردن و حف و خود زدن باشد
من غیر المصادر حنیف مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف حق و عابستنم
الطرائق و ختنه کرده شده حلیف عهد و پیمان ذلیف تیز زبان و هم عهد و یار حصف
گرخناک و دانهای خرد که بر اعضا برآید حرافیف استخوانهای سرای سر و ستهاوا و
جمع حرقفه است حتف مرگ خروف جمع انجه گو بنوات فلان حتف انفه یعنی مات فلان
بلا قتل و بلا ضرب جحف سبزی که از پوست فقط باشد و او جمع جحفه است خروف
چاروای لاغر خرخف و سرد حرشف فلوسهای که بزبان کابل از اسیم گویند و مانند جهار
میخها از نقره بر سلاح از ایش کنند و گیاهیست که از ا بپارسی لنگر خوانند حقیف
بکسر جار بکسر نیم تنه و میل کرده خوف لنگوته پوست که زنان حایض بر میان
بندند حشف بفتح شین چرمهای زبون و لستان در هم خوشیده زبون کهن و بسیکی
و چیز لاغر و خشک حنیف جانور کهن حصیف مرد استوار عقل جاقف جانوری که بر دوپای
خود و باسم کشیده باشند و ختنه حرف کناره چیزی و لب تیز و لفظ حرف تهجی
و راه و روی و کوه و بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف هم صحبت و معامل حریف
بتری طعم یعنی تزلن خرف بضم جا و از ایست دانه ایست که آن را شاه هم گویند و بفارسی
تخم اسپندان هم گویند جرف شیبها و او جمع جرفه است خذف بذال منقوط
گوسفندان خورد و سیاه و نام مرغیست خفیف از درویشی و رندگانی بیدو لیش
حفاف بکسر جا طره موی و جانب حاقف گرد در آینده حقف جوکی که ران چلر را تا نمه
و از الفارسی کارچوب و ذین کونه گویند باب الحاء مع القاف من المصادر حرق سوزان

سائیدن

سائیدن و دندان بدندان سائیدن از غضب حرق سوخته شدن از کوفتن سخت
جهیدن برق و فرود بریدن موی خرق خانه رفتن حق آمدن و وجب آمدن و واجب
شدن و غالب شدن مدعی بر مدعا علیه و دعوی حق و سزاوار شدن و درست کردن
و سزاوار کردن حقاق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن جحق و حمق تیز زدن حذق بدال
غیر منقوط بریدن و گره فرو کرفتن حذوق ترش شدن و گزیدن خذق و حذق استاد
شدن و زیرک شدن در کار و خذق یعنی فرا چشم کردن و بریدن هم آمده است حلاق
بکسر جا تراشیدن موی من القطاع حذف سخت بستن و سخت کردن حلوق بربا
زا شدن و بر گلو زدن حنق کینه گرفتن و خشم گرفتن حلق الیغزی کردن اسب
و حر خانه فسادی در قصب پیدا شود حبیق زوامدن و گره و فرو کرفتن من غیر المصادر
حقیق سزاوار حق خداوند درست و ملک و سزاوار و دشمنی حقوق جمع حق آتش
حریق بآتش سوخته و آتش زبانه زننده حرق آرایخته برق حراق آب تلخ شور
وات تلک دونده وانچه آتش در وافتاده باشد حدائق باغها حمق علفیست مانند
ابر که طاری شود آدمی را حقیق الیسار و اکثری ملک خلق و حلق هر دو حلقه اند خالق
موی تراشنده و لیشان برشه و کوه بلند و مکان بلند و شاخ زرد که بر شاخ درخت رجه
باشد حلق و حوالق جمع حقیق و حقاق جمع حقه و حقه هر دو باشد حالق میان خوق
جاهای و کوی که در استخوان باشد حدق و حداق سیاهیهای چشمان و اینها جمع
حدقه اند خندقوق گیاهیست حاذق استاد و برنده حذیق بریده شده خدق و حذق
گرو حذق کروهها و او جمع حذقه است حمق احمق حنق کینه خنق خشم دار خالق
جمع حلق کلوی و از آنهای هم گویند حلوق جمع حلاق و جعیست کرد کردن پیدا شود
حلیق تراشیده موی حلاق بکسر قاف و فتح حا مرد حرق احمق حملاق اندرون پلک
چشم و سفیدی چشم حمالیق جمع حمق بفتح ها و بر فتح حمق بکسر ها دی گران دیر
بر شر اید خیطقیق آواز پای خندق مرد کوتاه حاذق

حاذوق وخزاق نام بخت حِقّ شتر سه ساله که بار چهارم نهاده باشد خُوق سرد که حلق کو بغدان
خورد باب الحاء مع الکاف مع الصاد حَکّ کار کردن شتر در چیزی وخراشیدن و ارث
کردن سخن در دل حَزک سخت کردن وسخت بستن حُلوک سیاه شدن حَنَک کام
کودک مالیدن ورسن در حنک اسب کردن ودریافتن واستوار کردن حُوک جامه بافتن حَکّه
خراشیدن وخاریدن وچیزی در دل وخاطر در آمدن حَلَک کینه فتن حَنَک زنخ و سیاه دهان
کام در رفتار وشتاب رفتن حَبَک بافتن جامه حَراک جنبیدن حزک بر پهلو شتر زدن
حَنک زیرک کردن وروشن شدن شتر ... در تابستان جمع شود وباران بار ابندن اسمان
ودر اهسم آمدن حُشوک پر شدن پستان از شیر وبار شدن درخت خرما وضعیف شدن
باد ومختلف جنبیدن باد من عین الصاد حَنَک کام لفظ الثقوب فی الصحاح فان قیل فی التوابع
تلصین لبانک بحنکک ار جوانقوس یعنی الحنک تهتمالیس الا ان الطرف درون دهن ادمی وسر
زنخ ومنقار مرغ وسیاهی حَلَک سیاهی حَلَکوک بفتح لام وحالک وحانک سیاه حَشاک
نام رود خانه ست حوانک بادهای مختلف حُبُک موی جعد وزره وراهها که در
آسمان پیدا میشود از آثار ابر وراههای ستاره وراههای گرداب استاده ودر ریگ
پیدا میشود از مرور باد وبمعانی آخر جمع حَبیکت حَباک راه آنها که از آثار ابر پیدا میشود
وبار استاده وراهی گرداب ودر ریگ پیدا میشود از مرور باد حَربک انگور خسته
زخسته راه رود حایک جولاه حُرالک وحُرالیک سر ای سرونهای ابهان واشتران
وغزان حارک پهلوی تهیگاه اسب ومیانه هر دو شانه حَرَک زیرک وچست
حُبَهکک روز ... حسک خار گیاهیست وآن گیاه را سعدان گویند حَوتک کوتاه
لاغر حرانک بچهای شتر مرغ حَبایک جمع حبیکه است وحبیکه یعنی جاکست حُشوک شیر
در پستان او شیر وجمع شود حانک درخت بر خرما حُناک جبلی که در دهن ارقلم
بندند تا شیر نخورد حکک سنگ نرم سفید حَلبک ستم زا شده وکعب خراشنده حوک
گیاهیست وآن ریحان کوهیست واز اباد روح هم گویند حمک شپشها وآن جزای

جرده واو جمع حلگه است باب الحاء مع اللام مع الصاد حَول جدائی افکندن وبازداشتن
واز حال وعهد برگشتن وجنبیدن ونیرومند شدن وحیلت نمودن حَوَل بفتح
حاء وواو کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حِوَل بکسر حاء وفتح واو کردیدن ورفتن
از جای بجای حُؤول کمساله شدن وگذشتن ورجستن جمیع را سب نشستن حَول المنی
نسبی شدن اسب ویان وشتر ماده وخر ماده حِیال زبن بر ماده شدن اسب و
آبستن شدن ماده یان حَلّ بیرون آمدن زن از عده وگشودن گره وشل آن وفرو
آمدن زن از عده وواجب شدن حِلّ روا بودن وحلال شدن حُلول فرو آمدن
حَلال روزی شدن وبیرون آمدن از عهد عده وواجب شدن عقوبت وشل آن
حُقُل علف ... باز داشتن از تصرف چیزی وجنبش خَطَل بفتح طاخطل خوردن
شتر حِقال بکسر حاء وحوقال بخت بر شدن مرد چنانکه از جماع در افتد حَلَل سست شدن
زانوهای شتر حَبَل حیلت نمودن وفریفتن حَجَل رفتن مقید راه ورجستن یک پای
رفتن ورفتن کلاغ حَبَل آبستن شدن حَبل عهد کردن وبدام گرفتن شکار ودام نهادن
برای شکار ودام یافتن حَمل برداشتن وباردار شدن زن وبار بر نهادن وحمل یوان
وکسی بار بستوه ونشاندن کقوله تعالی ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمله بری بر وزبان
از دهن بیرون می اندازد از غایت تشنگی حَذَل دریدن مژه چشم وداز برآوردن پلک
چشم حَسل بس شدن وخوار گردانیدن حَفل بخشیدن حَفَل جمع شدن وفرا
دادن ورودش کردن وپاک داشتن یعنی مبالات کردن حَنظل تباه شدن بیخ
بیخ درخت خرما حُصول بر آمدن وپیدا شدن حَصَل بدر آمدن شکم اسب از خوردن خاک
حَقَل در شکم پیدا کردن شتر وهر دو دست بر میان زدن بر در ووقت رفتن حَدَل
ستم کردن من عین الصاد حواصل جمع ونام جانوریست که از پوست او پوستین
کنند من الواو حَوَل بسری که نزدیک بلوغ باشد حَوَل قوت دادار چیزی وسال حَجَل
قوت جایل باز دارنده وبچه ماده شتر حِیال بار وشتران که آبستن نشوند حال بر شدید

لام فروآینده حَبَل ریسمان وعهد وامان ورگ گشته دراز وکار پیوسته حبال جمع حبل
بکسر حا ونعتی زمانه وکار پیوسته حبول جمع حبل الورید رگیست در گردن حبل الذراع رگیست
در گردن حبل الحبله بچه بچه وبچه که در شکم باشد حال بتخفیف لام کار ومیان پشت
وزمانی که در وی باشیم وگل سیاه ویک رشته جامه که بکول بردارند خلال چیزی باریک روی
کشته حنظل مانند کدوی خورد چیزیست که در صحرا می باشد وبرگ درخت او مانند برگ
درخت هندوانه است حاصل بفتح چیزی ویدا شده وبیرون آورده وفا بنده حامل
وحمال بردارنده حِمل بکسر باری که بر سر وبار پشت گیرند حَمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند وبار
درخت یعنی میوه حَمَل بره ونام برجیست از بروج آسمان حبیل باشد ای کننده و
ولد از ناوکیاه وخاشاک که سیل برداشته برد حامل آنچه در بر اندازند حَکَل آنچه
او را آگاهی نباشد وانچه آواز او شنیده نتوان حنکل کوتاه بالا وناکس حنبل مرد
کوتاه وپوستین ونام شخصی حابل آنکه برای صید دام نهند حابول ریسمانی که بآن بر درخت
خرما روند حنبیل نام درختیست ومرد کوتاه حجل وحجل بخلخال وقیدی که بر پا نهند
حجل بفتح حا وجیم شتر مرغ وکبکها وکبک واو مفرد وجمع آمده است حجابل
بفتحها واو جمع حصیل است واول غوره خرما حسیل کیا است حقل زمین پاک
بی درخت وبی عمارت وزرعی که در گیاهی او پراکنده شده باشند وشاخ خشک
پیدا شده باشند حنظال جاروگر بر حیهل اسم فعل است یعنی بیا حرمل دانه اسپند
که برای چیزی میسوزانند حلایل زنان نکاح کرده واو جمع حلیله است حل حلال وفرو
آمده وساکن شده حسکل بچه خورد حساکل جمع حزجل وحزجل مرد کوتاه محکم
خلقت حِسل بچه سوسمار حسول جمع حسیل بچه گاو حطال وحطل جماعت حَل بفتح حا
روغن کنجد حلال جنت لاان شتر فروآینده کان حُلَل ردای یمانی وحلهای
بهشت حمول شترانی که برایشان هودجها باشد حنظل دانه خورد که برکنک حشم
پیدا شود ودامن جامه وکنار لنگوته حَول شتر بچگان ماده واو جمع حایل است وسختیها

زمانه وبدین معنی جمع حوالة است حُلاّل کشاینده حلیل شوهر وهم منزل حلاحل مهتر
قوم حلاحل بفتح حا اول جمع باب الحاء مع المیم المعجمة حزم بینی سفتن وگردانیدن
حشم از چیزی وباز داشتن وحجامت کردن ونمکیدن ودهن بند بر دهن شتر کردن
حکم باز داشتن وحکم لگام در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن ودانستن وداوری
وحکیم شدن واستوار کار شدن حتم محکم کردن وواجب کردن وحکم کردن وقاضی گری
کردن حلم وحلم خواب دیدن حم گرم کردن آب وگداختن دنبه وقصد کردن و
سیاه شدن وتقدیر کردن وتب گرفتن حمم گرم شدن حزم بریدن وشتاب
کردن وجست رفتن حرم وحرام بی بهره وبی روزی کردن حتم تخشیدن وبلید
حزم استوار کردن واستوار گرفتن وتنگ بر اسب بستن وبیدار بودن در کار حزم
بفتح زا در سینه ماندن چیزی وسلامیان شدن حزم بریدن وپیوسته داغ کردن حشم
تخشم آوردن وشرمنده کردن حطم شکستن حجوم درآمدن حلم در عفت شدن
وخردمند شدن ونرمی وآهستگی نمودن در عقوبت کسی حلم بفتح لام کرم خورده
شدن پوست حرم احرام حج بستن حسم شکستن وتیز دادن من عثر المصادر حمیم آب
گرم وباران که در موسم گرما ... دو تابستان وگرمای تابستان وخویشان ونزدیکان
وعرق حم بتخفیف میم خویش شوهر وخویش زن وپدر شوهر وپدر زن حتم قضا
حتوم جمع حوجم کلاه سرخ واو جمع حوجمه است خدم جبیب وسبک خدام
بکسر میم نام زنیست حام نام پسر نوح است که پدر اهل هند است حمام کبابه حمایم
کبوتران ومالهای پسندیده واسپان گرم وبمعنی اول جمع حمامه است وبمعنی آخر جمع
حمیمه است حامی که در قرآن آمده است که ولا وصیله ولا حام در اصل حامی بوده
ومراد بآن شتر زیست که ده بچه از پشت او شده باشد وآنچنان شتر در زمان جاهلیت
از تنها وندی وگفتندی قد حمی ظهره عن الحمل وازین جهت حامی گفتندی حمم زغال حاجر
حم کزیره برای آدمیان وبدین معنی آخر جمع حمامه است حمم ونبذ کلخته والجم لوند

۲۸۴

که اختش وبنه مانده باشد وکزیر حاجم قاضی وزانع و واجب کرداننده ونام شخصیست بخشنده
حجم لغاتست سیاه حصرم غوره ومرد بخیل حمام کبوتران و قمریان واو جمع حامه هست
و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و قمری حمام بضم حا تب که شتر را گیرد حلقم حریص
حجام بکسر حا مرگ حرام گوسفندان ماده که آرزوی نر داشته باشد جرم کاروان
واو جمع جریه است حسام شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر ختم نام موضعیست حسوم
بپایی و شوم لقوله تعالی ثمانیة ایام حسوما حتم حد مکان خثیم مرد مخثم یعنی بزرگ بینی
وخذم خم انچه در خواب بینند حوامیم سورتهای قران که مسمی اند بحم حلقوم گلوی واز ابار کی
نای هم گویند خزام ناک اسب و اشتر و استر حکم داشتن و میانجی کننده و حکم کننده
نیک ازبد و حکم کننده ونام شخصیست حزیم وحزوم سینه و تنگ اسب وحزوم اسپی
از اسپان ونام ملکی هم می باشد حزم زمین پشته درشت و سخت حزوم جمع حزم
پشتهای بیره وغلو وغران واو جمع حزمه هست حازم آگاه حریم گرداگرد چیزی و ملکی
که فوت شده باشد وجامه که لمس و پوشیدن آن حرام باشد وجامه کسی که احرام
بسته باشد حرم احرام بستگان و حرمت داشتها و ماههای حرام وان ذو
القعده و محرم ورجبست حرام احرام بسته و حرمت داشته و ناروا گشته
حاکم حکم کننده و فرمان ده حکام جمع حکم حکمها حطام خورد و شکسته شده
وریزیده شده حطیم دیوار حجر کعبه یعنی دیوار محوط کعبه حطم مرد کم رحم بر چار و احطم درهم
شکسته و ریزیده شده واسب لقا نیز حکیم دانا و استوار کردار و حاکم حکم وان
حرم سکوی واندرون سرای و خانه کعبه ونا روزی شده حرم بضم حا و فتح را گرتها
ختم سیاه وسفال سبز و خرمهره سبز ختام جمع خلام برشته بدلام رغام که
ارسنگ و در گرفته باشند و گوسفندان خورد حلم گنهها ازرک کرد چارواها حلام
دله شیر حلیم نشر فربه و مرد دیر غضب حجم کبوتر حجم مقدار تن و بر آمدگی عضو حجام
چیزیست که بر بینی شتر و دهن او بندند تا نگزد حطم وحطوم رمه شتر بزرگ بسیار چرا باب الحا مع

الذال

النون من الصاد حجن کج شدن حزن نه زیاده و نه نقصان کردن در بیع حرون
نافرمان شدن اسب و کاهلی کردن آن حکان تباه و فرشت کام نزدیک نهادن
در رفتار و شتاب رفتن و توجه نمودن بطرفی حیکان بجا خطی رفتن کوتاه راه
و پا را از هم جدا نهادن و دستها خود را جنبانیدن در رفتار حجلان یک پای
برجسته رفتن و رفتن مقید براه و جسته جسته هردو پای رفتن براه حولان گذشتن
سال و غران حفدان شتابیدن حزن بفتح حا و سکون زا اندوه گین کردن حزن
بضم حا و سکون زا و حزن بفتح حا و زا اندوه گین شدن حضن در زیر خود گرفتن مرغ
خایه را و باز داشتن و پروریدن بچه و دور کردن حضن بصاد غیر منقوط در برده شدن
و بر هنر کار رشدن زن حرن بی بهره کردن و نا امید شدن من النصاب حوان
گرد چیزی گردیدن مرغ و غران حنن گندیده شدن حبن شکم زرداب گرفتن
و بعلت استسقا معلول شدن حفصان بگردیدن از چیزی خرفان هر دو ان هم
وا گوفتن در رفتار حقلان رفتن خشمناک براه و باز داشتن خلفان بکسر جا جواب
کردن فقیر نفقه را بر عیال خود طلوان بخشش کردن و منع بازداشتن و مهر دختر ستاندن
حسبان بکسر حا کمان بردن حسبان شمار کردن خزن بر داشتن و نیز در ظرف کردن
و بار نه است در و کردن نا شیرینست شود و وا داشتن حرون از گفتن و وا داشتن از
وحفظ کردن حفن کسی را کافی چیزی دادن و اندک چیزی دادن و بهره و کف
دست چیزی بر گرفتن حین هنگام شدن و نزدیک شدن هنگام چیزی و هلاک
شدن حنین آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده برای بچه ختان ختنه کردن
خس نکو شدن حصان بکسر طرف پستان گوسفند دراز شدن حقن سخت شدن کرما
من غیر المصادر حصان حقنبان حدان نوعی فراز کی حقدان بضم جا بایان حرون
و حیدان واقو لوکرمه یا بید حندان بفتح حا و دال بهره و نشت حرشون خار کج حرد ونبت
کرد بشم گوسفند چسبیده باشند حرانش جمع خشان یا عبها حمقان صعفان و

وناتوانی که کازار نتواند کرد حیفطان دراج نر حفصان جماعت وطایفه خذنکان
هردو کوش حرذون سوسمار نر حُصَین نام شخصیست حصان بکسر حا اسب نر
استوار ونیک حُصّان نام شهریست حضون بضاد منقوط کوسفندی که یکطرف
پستان او درازتر باشد حنظان بیهوده کوی خلقان خرما بیم پخته خلان لکدای
خفن جا بها حلزون بفتح حا ولام جانوریست حرذون بکسر حا مانند وضع جزیست
حزون نحجری که دایم درکوه باشد واسب قرمان وکاه کرو نام شخصی حزن وحزان
اندوه حزن بفتح حا وسکون زا زمین سخت ودرشت وشهرهای عربستان نام
قبیله حزن بکسر او حزین غمکین حزان کوههای سخت حزون کوسفند بدخلق حصن
قلعه حصون جمع حصان بفتح حا وحاصن پرهیزکار حواصن جمع حصین زنان
وجای محکم حفان بفتح حا وتشدید فا جوزهای شترمرغ وشترکرا حیطان دیوارها
واو جمع حایط است حشائنون حشائن شناسان حیتان ماهیها واو جمع
حوت است خانزین رانکیزندکان وفراهم آورندکان حسن نیکو ونام شخصی
حسین نیکک ونام شخصی مردی حسان نیکوان حاسن ماه حسان وخشان
بغایت نیکو حافن بازدارنده بول واکر او را سخت بول رسیده باشد حنین نامست
من الدستور حکان بسکون تا جهت رفتار حافنان هردو جانب حنون
باد سخت آوازکننده حنان بخشاینده ورا روش حنین آواز شتر ماده حنین
نام موضعیست کقوله تعالی ویوم حنین ای یوم حرب حنین خذان قبیله ایست
حن قبیله ایست از جن حوامین جاهای درشت وسنکستانها واو جمع حوذ است
حضن آنچ ونام کوهیست حضن شبیه بغل آدمی وجانب وناحیه وخانه کفتار حالبان
دورکنند درهر دوس ران که ازکوه تا بنانه خلان بضم جانوری ای کوسفند واو جمع حمل است
حلان بزغاله خرد که از شکم مادر بدر کرفته باشند وکوسفندان خرد واو جمع حمل
است حین هنکام ومدت شش ماه کقوله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها ای کل

سته اشهر حنین بانند قل جزی که در عضو راید حنق وحتق مثل وهمی حسان وحمان
حانین روز سخت کرم حجون دور ودراز ونام کوهیست بمکه حرزون ذلان بر حنین
که در قرآن آمده است کا احد لحنین مراد از آن نصرت بایشن وشهید شدن
است حدرجان مرد کوتاه حوذان کیاهیست حوذان دو طرف ران جایرواکرم
او بران واقع میشود حجران جمع حاجر است یعنی دیوارها ولبها رود وخانه که باز دارد
اب را از روان شدن حوارثون یاران ویاری کنندکان وبرکزیدکان انبیا
ونصدق دالصدیق کنندکان ایشان وکازران حسان بلخ ونبرزی کوتاه وشمار
وشمار وعذاب او مفرد وجمع آمده است حیران سرکشته حیوان بفتح یا تن زنده
قوله تعالی ان الدار الاخرة لهی الحیوان ای الحی الباقی بلا زوال وقوت حجران لقوه
وطلا حذربان سخت ترسنده حافین کرد اییندکان کقوله تعالی وتری الملائکة
حافین من حول العرش حزون سنکستانها واو جمع حزن است حزان بزنده
را غیر منقوط مردم شنونده ونام شهریست درجزیره حیران وحوران شترکرها وبچه
منخ جوان است یعنی جمع شدن کاهای آب وکرداتها وبدین معنی جمع حایر اند باب
الحاء مع الواو من الصاد حشو حاک پاشیدن واندکی جزی بخشیدن حجو استادن
وبخیلی نمودن وغلبه کردن برکسی بجزی برسیدن واندازه کردن وکمان بردن حجو
کمان خرزیش کودک ومنع کردن ورد نک شدن وبلند شدن وبخشیدن در
زمین الکنیز اولا وبعد از آن خزیدن وبر حدف آمدن حدو برانکیختن وراندن
شتر بنغمه وسرود ومطلق راندن را هم کویند من الصحاح فی بحث تحقیق معنی الحذو
ذال منقوط رارکردن جزی بجزی ودر برابر جزی افتادن ودر برابر نشستن حثو
حشو اکنده حشو خم کردن وکج کردن حنو مهربانی کردن وبازداشتن واز زنده
شدن کوسفند ماده حفو بازداشتن از جزی حقو دادن کاه را کردن وباز داشتن حمو
بضاد را وحنو آشنی غیر الصاد حزو سیابان وسپیده بان وکندم کوبان وکندم کوب

لبان واو جمع حوی است خنو خازین ونام شخصی وچوب پالان وکجی جانب
چیزی وگوشه کوه حقو تهیگاه ومیان آدمی وشلوار وطرف باریک تیر که نزدیک پر
می باشد حسو هرچه در آب آمیزند وبیاشامند وشوربای ارزن وغران ومردی
که بسیار آشامد حمو پدر شوهر وخویش شوهر وپدر زن وخویش زن حشو درمیان
افتاده زاید وشتران خورد ومردم فرومایه حلو شیرین حلّو بفتح حا وتشدید لام وآن
سنگی که بران داروی چشم سایند من الدستور باب الحاء مع الیاء المصادر
حثی خاک پاشیدن حثی جمع کردن وگرد فرو گرفتن واو در اصل حوا بوده است
حلی زیور بر کردن خزی نقصان شدن حزّی براء مسقوط تقدیر کردن وحرز
کردن ارتفاع وبرداشتن حذی بریدن وگزیدن شراب وسرکه وغیر آن
زبان را حمی سخت گرم شدن حفی مبالغه کردن ومهربان داشتن وبیک شدن
حجی روان کردن باد کشتی را حنی خم کردن من غیر المصادر حبشی گوهریست
در بحر حوستی وحشی وسخن غریب حیّ بسکون یا زنده ومیان دیه وقبیله
حیّ بفتح یا اسم فعل است یعنی بیا وروی آر کما یقال حیّ علی الصلوة حفی وحا
مهربان ودانا وسوال کننده وبرهنه پای وسوده سم حابی نزدیک وتیری که اول بر زمین
آید واز زمین بجهد ودر سوی هدف رود حبی ابر حظی مرد نیک بخت صاحب دولت و
بزرگوار حاذی گردکننده وگرد فروگیرنده حزابی مرد سطبر کوتاه وزنبهای درشت و
حیی شرمناک حدّاقی فصیح زبان حوتکی کوتاه گام حواری گازر وسفید پوست
ویار ویاری کننده وتصدیق دل التصدیق کننده وازینجاست قول رسول صلی
الله علیه وآله الزبیر ابن عمی حواریّ امتی حبنی آبی که از زمین ریگستان درخود
چیده باشد حامی نگاهدارنده وشتر نجیب کرم وشتری نری که بسیار بچه ازو
حاصل شده باشد واورا آزاد کرده باشند از بار کردن حالی برآراسته حلّی زیور
حلی جمع وای باشد وقتی است حلی گیاهیست حولی کره یکساله حری سزاوار

حرّی بتشدید راء باشد که در سنگستان جرد ونام شخصی حیری همیشه وشوب شهر
حیرة حمی حریص حاکی حکایت کننده حبنی بجامع خنثی که نجات یعنی خنک خاوی
رداو او جمع خاو یابست کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر خصیعی
خاص شدن خطبی زن خواستن خوزری وخیزری وخوزلی نوعی رفتن خسرا
هلاک شدن وگمراه شدن خلیفی قایم مقام کسی ایستادن بعد از وی وپادشاهی کردن
خبقی نوعی دویدن خلا خالی شدن ودر خلوت شدن وافسوس داشتن و
گذشتن کقوله تعالی وقد خلت القرون خلاء وخلا کاهکیری کردن شتر خضا خایه
کندن خوی خالی شدن شکم ومیل بغروب کردن ستاره خوا بمد الف خالی شدن
وافتادن خلا باز داشتن خبلا کنز کردن خفاء پنهان شدن من الباب الرابع
خذی سست شدن وفروهشته شدن وفروتن شدن خنی ناسزا وفحش گفتن
خفا دور شدن وخیره شدن چشم خسو دور شدن وخیره شدن خطا ناحق
کردن خجا جماع کردن من غیر المصادر خطیبا کار رفانده وکار آشفته خلطا انبازان
درمال کقوله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خطا شترمرغ دراز
گردن خطا روشترمرغ خصی جا بها واو جمع خصیه است خلقا بیابانی که در وی هیچ
آب باشد خلیفا اسم موصیت خوثا زن بزرگ شکم وفروهشته شکم خرا بیابانیست
که در ودرخت بید روید وزمین نرم خازی جمع خشرا وخشا امیزندگان
خضا دشمنان خشاری بتشدید یا کشت سبز خازی گیاهیست خرسا لشکری
که آواز ایشان را نشنوند وابری بی رعد وبرق خرشا پوست مار وپوست تخم مرغ و
بلغم وغبار وگرد خشا بتشدید شین استخوان پس گوش خشا بفتح خا زمین نرم
از سنگ وگل وموضع بس انگیس خلا با الف ممدوده متوقفی وجای خالی وبیزار
خلا با الف مقصوره تر وگیاه تر خفایا پنهانها خرجا گوسفند سیاه وسفید خبنی
خا جای خالی ومیان هر دو پای من الدستور خطبا خطیبان خضرا سبزی

وسپاهی ولشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح و زره در پوشند و آسمان و گیاه
سبز خضراء الدمن علف سبز است که در میان سرگین زار بر آمده باشد و زن خوب شکل
بد اصل را هم گویند خرقاء بیابان فراخ و شتر و جای فراخ و شتر ماده بزرگین خطا و خطأ گناه خطا
بسیار کم نهاده و او جمع خطوه است خطایا گناهان و او جمع خطیه است خجوجی مرد دراز پای
خفا بفتح فا کوکال خلفا بادها و او جمع خلیفه است خیفا شتر ماده که پوست پستان او فراخ
باشد و یک چشمش سیاه و یکی کبود خبا و خباء پنهان و باران و گیاه خفا آلاجق یا پلاس [illegible]
و خرگاه و محیط ابابی که در صحرا زنند و آن خانه عرب صحرانشین است خزاء زن شرم داد
خزایا مردم شرمناک خزاء گیاهست خسا فرد یعنی غیر زوج خاسی دور کننده و دور رانده
و چشم خیره شده کقوله تعالی ینقلب الیک البصر خاسئا خطا گوشی که ادبم رسته باشد
خفاء پرده و روپوش خرقاء باد سخت و گوسفندی که در گوشش سوراخ باشد و نام زن
خذلاء زن فربه ساق خنثی الکال مرد و زن هر دو داشته باشد خناثی جمع و خنثی [illegible]
کفکران را هم گویند من الموج خطباء ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خشباء درشت
و زشت خشناء زن رسنده خره سرگین خورده خذواء گوش نرم فروافتاده و ماده
خرگوشش فروافتاده خدباء زره نرم و زن تشنابنده و زن دراز بالا خلقاء هموار و آسمان
وزن درتفا خنا سخن فحش و بیهوده باب الخاء مع الباء الموحده المصادر خبب و خبیب نوعی
دویدن و گام برین پای و گام بران پای ایستادن اسب خبّ بکسر خا فریب دادن و
گربزی نمودن خبّ بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گام برین پا و گام بران پای
ایستادن اسب خشب آمیختن و تیر تراشیدن اول بار و شعر گفتن بهر نوعی که آید و
شمشیر صیقل زدن خذب شکافتن پوست با گوشت خذب گزیدن و دراز شدن
و دروغ گفتن و شتابیدن خذب و خضاب رنگ کردن موی و سبز شدن درخت
خرما خراب ویران شدن خطاب با کسی سخن گفتن خرب شکافته شدن و سوراخ
کرده شدن در چیزی خضب فراخ شدن و فراخ حال شدن خنب سست شدن پای [illegible]

شدن من المجهل خرب بزاء منقوطه اما بهیده شدن پستان شتر و گوسفند [illegible]
پستان چنانچه سوراخش تنگ شود من عز الصادر خبّ موج زدن دریا و مرد گربز
فریب دهنده و بلشته ریگ خبیب نام شخصی خبّ مرد فریب دهنده گربز خشب
چوب خشب و خشب جمع خشاب طایز انداز چوب خشب بکسر شین درشت
خشب شمشیر صیقل زده و شتر سطبر و چوب تیر که اول بار تراشیده باشد خدب
راه راست خطب خطبه خواننده خطاب سخن خطب کار دشوار و حال خطیب مرد
که خطبه خواند برای نکاح زن خرب ویران خصب و خصب آبادان و فراخ و خصب
وحی و فراخی را هم گویند خضاب درخت خرمای بربار خضاب بصاد منقوطه [illegible]
بان ریش و موی بارنگ کنند خرعوب دراز و دو توشنده خرب نام مرغیست که
از اجباری هم گویند خافت خاموشی خوات جمع خلب بکسر خا پرده دل خلب ابر بی باران
و برقی که با او باران نباشد خلب گل سیاه و رشته درخت خرما خایب بی بهره
خاب که در قرآن آمده است وقد خاب من دسّیها یعنی بی بهره شد خذب سطبر
خرب بفتح خا آخر و باین رنگ شته و سوراخ و بر هر سوراخی گرد باشد خارب دزد
خراب جمع خطب مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خطاب جمع خروب درخت
گیاهیست خرب بکسر زا منقوطه گوشت نرم و نازک خصب فراخ و آبادان خاب
شترمرغ نر که استخوان ساق و مرغ باشد خضیب بخضاب رنگ کرده واکل الخضیب
نام ستاره ایست خلّاب فریب دهنده دروغ گو خطاب بکسر خا مرد در آرد خاب
جامه بریده باب الخاء مع التاء المصادر خطبة خطبه کردن و خطبه خواندن خطبة
زن خواستن خطابة بفتح خا خطیب شدن خلابة فرلفتن زبان خیرة بسکون یا تنگی
و تنگی دادن خبرة آزمودن و دانستن خبرة بفتح بار کردن خشیة و خشیه ترسیدن
خیبة بی بهره شدن و نا امید شدن خیرة برگزیدن خرلقة بسیار بچه خرگوش
شدن زمین و بر گوشت شدن هر دو پهلوی شتر ماده بچه خرگوش خرعلقة

منقوط یا ایستادن خثورت غلیظ شدن آب وشیر وانچه باین ماند از مایعات و تخمة
شدن نفس تا کسی و متهم شدن بجای خالطت دوختن خرقت و خرقت شکافتن
جامه و بریدن آن و فاسد گردانیدن کار خجنة و خجاسة تا کس و بخیلی و زبان بستن
خلوت خالی شدن با کسی در خلوت و افسوس داشتن خدعة و خدیعت فریفتن خفّت
سبک شدن و چست شدن و سبک لنگر و سبک قدر شدن خسارة زیان کشیدن
و کم راه شدن و هلاک شدن خطارت و خطورت با قدر و جاه شدن خلافت
قایم مقام کسی شدن و بعد از و پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب و روز
خلقة آفریدن خیفة ترسیدن خرات غلط کردن خدمت کاری برای رضای
کسی کردن و فروتنی خصوصیة و خصوصیّة خاص کردن و فتح حا افصح است خزابة
شرمنده شدن خصاصة درویش و محتاج شدن خدّة براه رفتن شتر مانند شتر مرغ
ختنة و ختانة سر ذکر و فرج بریدن آن قدر که سنت باشد خبانة با کسی دغل و ناراستی
کردن خوات آواز کردن بال و پر عقاب مرغ نزد حین فرود آمدن از هوا خوة
فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و پر شدن خثورت سست
شدن و فرو شکسته شدن خفوت مردن و فرو افتادن آواز خفته آهسته کردن
سخن و آواز و ناگاه مردن خفارت زینهار دادن خجالة شرمنده شدن و بسیار
گیاه شدن زمین خلّة و خلولة دوست داشتن خلّت درویش و محتاج شدن خجخجة از هم
رفتن چوب از ترس و پنهان داشتن اندیشه و عیان و سخت و رسیدن قحط با دخرقة
فراخ گردانیدن و با عیش داشتن و با بر شلوار بر پشت با انداختن کما جاء فی الحدیث
اتزره التراویل المخرقة و هی التی تقع علی ظهور القدمین خجخجة در آهستگی و خشکی فارسی
کردن و نرم بودن و جنبیدن خرابة دزدیدن خرت راه شناس شدن و جای
شناس شدن خراعة فاسق و فاجر شدن و برکار رسیدن و فرو داشته شدن چیزی
از نرمی خلاعة فاسق شدن و ترخان شدن خلیز در فرو انداختن دل کسی او دل را

من غیر انصاد خندقة با ازهم گشاده نهادن در رفتار خلالة و خلالة دوستی
داشتن خبلة بنداشتن خرولة و خرولة چوز دوخور دپاره کردن گوشت خزومة
بد دل شدن خلعة طلاق دادن زن را در مقابل مهر خمصة گرسنه شدن خلطة بکر خار
زندگانی خوش کردن خلط بفتح خا بازی کردن خطرفة لشتاب رفتن چارواو گام فراخ
نهادن خطرنة کار را سخت بزه کردن و سخت گلفت گردانیدن و سخت گفتن زبان
خطوة یکبار گام نهادن خضرمة بدنست کردن کسی وعده و بیم کردن و رنگار کسی را
و شکافتن گوشت شتر و شتر کردن گوشت را جاگه کسی نماند گر از آن زینت باز آن
باده و زنا ختنه کردن و زمان اسلام و زمان جاهلیت هر دو را در یافتن خرخرة بانگ
کردن پلنگ و غران و در خواب بینی در خواب خرخر کردن و نگافتن آب بینی را خضخضة
آواز آورد کردن جامه و سلاح و گیاه خشک و کاغذ و امثال آن خضخضة جنبانیدن
آب و مثل آن خجخجة پیش سخن گفتن چنانکه در شوان باشد خزارت بتشدید
را اول آب آواز کننده خرارت جمع خریط است و او ظرفیست از پوست چیز
آن که روی چیزی نهند خطوات بسیار گام نهادن و او جمع خطوة است خطوة
گام خطوات و خطوات جمع خشیة پنهانی خیفة ترس خلیفة پادشاه و از پس کسی
آینده و قایم مقام کسی خلیقة طبیعت و آفریده و آفریدن و زن خلاف خلقة او بس
خصاصة سوراخ و رخنه و درویشی خالفة مرد بسیار خلاف کننده و مرد بی
چیز و زن خلاف کننده و ستون الآخر و خیمه و خالفة البیت پس خانه
خلفت خلاف کننده گان و مخالف همدیگر و از پی همدیگر آیندگان و گیاه که
از پس گیاه بر آید و میوه ها که از پس میوه ها پیدا شود و دو گونه و کال علت و اسهال
که خلطهای گوناگون بیرون آید خلفت بکسر لام شتران آبستن خلفة و خلفة بکسر لام شتران
آبستن و گیاهی که از پس گیاه بروید و میوه که از پس میوه پیدا شود و دو گونه خلفة بکسر خا
ورمیان دندانها مانده باشد خلّة بضم خا گیاهیست که شیرین طعم باشد و دوستی

خَزّ نیز خاء خصلت و خوی خَمْر شراب ترش و درشت و بحر شتر یکساله که بار دوم
سال نهاده باشند خامیت طبیعت و خوی و از خیر و آتات تکبر ها خلیت خار و زار و
خدلّه به تشدید لام زنی که بازوها و ساقها او فربه باشند خوبخت خادثه زمانه و سختی
خیرت بخشش و لطف خشارت بقیه چیزی خدابت عقاب و شتر ماده پیر
و شب نابیک خرزه در است که در مهره پیدا شود خرازات جمع خزانت سکان
کشتی خثارت چیزی زنان و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زنان خضرة سبزی خضرة
در اسب و شتر رنگ تیره را هم گویند و در آدمی رنگ گندم گون را خضرت درخت خرما
که خرما او غوره و سبز بوده فرو ریزد خضروات سبزها خضرة و خضاره تاوان و زنهار
خمرة خاک جوره و سجاده هست که از شاخ درخت خرما سازند خمرة بوی خوش
خمرة بوی خوش بسکون میم شراب خمرت خمیره خبزت نان که در بیت الخلا نیز
خُرف از کار و حاجت باز دارنده خبیث بالها اشتر ماده که شب از مستی باشد و کنی
و زنبوری خلعت با کثرت چیزی و خوب تر آن خمیصه جامه سیاه دو علم انداخته و اگر بی
علم باشد خمیصه نگویند خطّ خال و کار و مقصود و حاجت و خط و نام زنی هست
خطیط زمین که در و باران نبارد خنیعة یکنوع مقنعه است خنبعة پوست پاره که
بر انداز در انگشت پرکن کند بجای انگشت مبارة خضوعة بسیار فروتنی کننده خلیقة
جامه دوخته خلعة مال برگزیده و طلاق در مقابل مهر خرافات افسونها و سخنهای ظریفانه که
خنده آید از آن و او جمع خرافه هست خدمة خلخال و دوال که بر پای شتر بندند و حلقه کرد
خال خواهر مادر خصیه خایه خردانه نگران و این اسم مصدر است مفرد اخروات
خشفة آواز در بافتن خبنة تواضع و فروتنی خوضعة ریک رشته زرک خرم سوراخ
گوش و سوراخ بر و مثل آن خرت راه نمای استاد خرفة میوه پاییزی و بالفتح
الحمقا خصومة دشمنی خفرة بدکار و بی سامان و تهمت و بهتان خوات بشیه
و اوی باک و دلیر و نام صحابی از انصار خبت بیابان و زمین درشت بگستان

خیط ریسمان و بعضی مبیج را هم گویند خلوت دروغ گوی و فریب دهنده خریت
زن نرم دارد و خرمگرد در سوراخ تا کرده خحاده مرد بر گوشت گران و شتر که بسیار
جماع کند و مرده بر گناه گفته خطیئة گناه خرفت و خرغوثة زن نازک باریک
استخوان و شاخ سبز و خف من الدیثو خشب چوب خلبت زن فریبنده
نان بر خشابة طرف بینی خوبث زمینی که در و باران نبارد و زمین نبوی بی
گیاه و گرسنگی خلت و خلف یا من ناف و زار ختنه نیز خرفت طعام زنی
که در نفاس باشد خزعبلت قول و فعلی که مردم را بدان خنداندن شود و سخن خزعبلات
جمع خصّ بضم خا و ضاد و تشدید میم موضع سطبرترین از کف دست و بزرگترین چیزی
و هر کاری خندیه گندم بخته خضیعة آواز شکم اسب خامت گیاه تازه و تر و گشت
تازه و تر خرقت پاره جامه و جامه که از پارهای جامه دوخته شده باشد خضبت زنی
که بسیار موی را خضاب کند خابت و خابیة خمی که در و سرکه و دوشاب کنند و مثل آن
خندات زن قوی استخوان خلف مثل ماضی یعنی گذشته خنزه درختهای بهم
رفته و ریک نرم که درخت رویاند خرنت یکنوع محبت خزه و خزة بفتح با و سکون او
و خرنت و بفتح با و سکون با و برگزیده خلیت رها کرده و واگذاشته شده و کشتی بزرگ
و کشتی و عکس الحکیمین و شتر ماده که با شتر ماده دیگر یک بچه خورد و مهربان شده باشد
خرومة سر بینی خوصت برگ درخت خرما خلوقت دارو ئیست خوشبو خطّ
شتر اندک و آب اندک و بعضی از چیزی خرزة سوراخ در برد و رشته چلک و هر سوراخ
گردی که باشد خزانه حلقه از موی که در بینی شتر کنند خزانة و خرانیة سوراخ دبر
خدانه خزانه چیزی خباة زنی که خود را آشکار کند بر مردم و بعد از آن پنهان
کند خاتمة پایان خشعة زمین پاره نرم و زمین فرو خفته که بلند نباشد خاتمة
و خفته و فروتنی کننده و گرد آلود و خراب شده و آرام گرفته خصلة پاره موی
در هم پیچیده خافضة فرو برنده و فرو آرنده و زنی که ختنه زنان کند خطّ شتر آب

ترش که نزدیک رسیدن باشد خبیئة خانه از خانه خر خبیصة چیزی از زبور و غیر آن
خیذبة کاری اول خشعة شتر ماده بر شیر خالة صاحبان اسپان خیئة انچه بتغل خود
داری و وجیات اگر گاهی اصلاح کند و گاهی تب دخافرة تهی کاه میان خطة
مقالی که در وامارت باشد و زمین کسی که برای خود نشان کرده باشد بجهة خود و عمارت
کردن خطبة سخن خطیب در ستایش خدای تعالی و مدح حضرت محمد مصطفی صلعم باشد
خلدة گوشوار من الحجل و قول حق تعالی ولدان مخلدون و معنی مقرطون یعنی گوشوار در گوش
کردگان هم تفسیر کرده‌اند خاویة افتاده و خالی خبیثات پلیدان خیرات نیکیها و زنان
پسندیده خزانة بکسر خا خانه که در و مال نهند مثل خزینه و نعمه و نگهدارنده خزنة
خزینه جهان خافیة پنهان شده و جن که در بدن ادمی پنهان باشد و پرها کوتاه
مرغ غیر از تیر برای و شاخ درخت خرما که نزدیک بنشد و درخت خرما باشد خفقة
سخن نرم و آهسته خرزة بفتح خا و زا مهره و ترقوه استخوان گردن و خرازات الملک
جواهریست که بر تاج پادشاه می نشانند برای زینت و نگهداشتن سالها که در هر سال
یکی خرزه می نشانده اند خرثة بضم خا جبریست که در مشک دوال می بندد خبیئة
پنهان شده و چاه و دیوانگی خبیئات جمع خلوة جای خالی خبة و خبت و خبیث
راه که در ریگ پادار پیدا میشود و پاره جامه وخبیثة بضم خا دار و براهم گویند خبیب لیشم
شتر دوساله و پاره جامه و گوشت پاره بمعنی اول جمع خبیث هم گویند خنفقة سخن دیگر
خطلات رفتار شتر و درگاو خطبانة زنی بسیار خنده باب الخاء مع الثاء المثلثه
خنث سست شدن و خمیده شدن و دوتو شدن خوث زرک شکم شدن و دوتو
شدن خبث پلید شدن و بدی کسی گفتن و ناخوش شدن من غیر الصادر خبائث
کم یازان خبیث وخبابث پلید پلیدها و دیوان خبث بضم خا و فتح با وخبیث پلید
وخبث الحدید ثفل آهن و دردی که از کوره برون آید خنث سست و در و شکسته و دو
تو شده باب الخاء مع الجیم خروج بیرون آمدن و بر فرق رفتن خلج کشیدن و ربودن

و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز گرفتن بچه و نیزه زدن خلج بفتح لام
بدر آمدن استخوان از کار سخت باز رفتار بسیار و تباه شدن خلوج حستن
خبیج وخباج زدن و تیر دادن خجوج از زیدن پای شتر پیش از رخواستن برای تعجیل قیام
و کج شدن پای از زیدن چیزی خداج بچه انداختن شتر پیش از وقت زائیدن خرج
سخت شدن خرج بکون بازیست خلوج ابر پراکنده و شتر که بچه اورا از شیر باز گرفته
اند و او را شیر کم شده باشد از بجهة خجوج بادی که در جنبیدن جستن در هم پیچد و باد سخت خراج
دردی و ریشی که و باد که در بدن پیدا شود و با ریم باشد من الوجع خراج پادشاه و رود خرج چیزی
خرج از انسان که در اول پیدا شود و مالی که بیرون رود و در رود خانه گذرگاهش تنگ باشد
و نام موضعیست خرج بفتح را رنگ سیاه و سفید که در هم باشد خرفج وخرافج جوان تازه
برگوشت خارج بیرون خزرج باد جنوب و نام قبیله است خلیج جوی که از دریا باز
برده باشند و ژرف ترین موضع دریا و طرف جوی و ریسمان و کاسه و کشتی خرد
خلج جمع و خلج نام نوعیست از چوب خلیج نام درختیست خلاج جمع خرج تن نازک
خدیج شتر که بچه پیش از وقت ولادت از شکم او افتاده باشد خداج ناقص و نا تمام کالحدیث
النبی صلی الله علیه و آله و سلم کل صلوة لا یقرا فیها بام القرآن فهی خداج باب الخاء مع الخاء خوخ
شفتالو باب الخاء مع الدال خلد و خلود جاوید آن بودن خمود مردن و بیهوش شدن
و فرونشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن خد زمین کندن و شکافتن خدید ها را از درخت باز کردن
و سخت خوردن و بریدن و میوه در وقت تری خوردن و حبه انگور طلب از خوشه
و سخت خوردن و بریدن و میوه در وقت و از گرفتن و پوست از درخت باز کردن
و بچاییدن چوب و دوتو کردن ان یا شکستن و بدست برگ از شاخ درخت بریدن
خفد شتاب رفتن شتر مرغ من غیر الصادر خفعود شترماده که بچه از شکم انداز د
پیش از ظاهر شدن خلقت او خفید شتر مرغ جست رفتار خلد موش کوری خود
باشد و بیم جای که در و آتش پنهان کنند و نگه دارند خد رخ را و مکافیه زمین خود

بفتح خا زن نازک خود بضم خا جمع خود جامها و کوههای زمین و او جمع حده است
خداد و اعنی و لت نه کبروی مین از خارها از رگ خرد و خرده و خرائد زنان نرم دار
و اینها جمع خریده اند خرید درختی که پاک کرده شده مین از خارها از رگ خرد چوب تر برید
خضاد درخت نرم بچار خضده و مرغیست خلد دل خالد جاودان باشد خامد مرده و بمید
و فرو نشسته من الحمل باب الخاء مع الذال خواذ آمدن شب در وقت غیر معلوم مع الصاد خنذید
خایه بر کنده و زور سرکوه بلند خناذید جمع خذ فعل امر است یعنی بگیر باب الخاء مع الراء المهملة
خثر عذر کردن خور ضعیف شدن خطر دم برداشتن شتر و بریان خوردن و نیزه زدن
و خرامیدن و خرامان رفتن و جنبیدن نیزه و غیر آن خبر دانستن خرو خبر آزمودن
و دانستن خسر زیان کردن و نقصان کردن چیزی را خادر گرانشدن و هلاک شدن و زیان
یافتن خور بسکون واو بر حلقه و بر زدن و نیزه و تیغ خطور در دل در آمدن خمر پنهان شدن
و پوشیده شدن خمر خمیر مه وار آوردن و گواهی پوشیدن و نرم داشتن خوار
بانگ کردن گاو کما قال الله عجلا جسدا له خوار خطر نزدیک شدن بهلاک و بیع خبر
غیر معروف کردن همچون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و این معنی در صحاح در باب غین
زبین است خفر امان دادن و زنهار دادن خفر بفتح فا شرم داشتن خیر بهتر بودن
و بهترین خیر بر گزیدن خباذ بر گزیدن خرر بانگ کردن آب و به معنی بانگ کردن خفته بجز
الجمل خرور افتادن و از بجاست و قوله تعالی و خر موسی صعقا خدر در پرده شدن زن خدر
سست و سرد شدن من غیر الصاد خیر نیک و نیکی و بسیار مال و بدین معنی الخیر است قوله تعالی
ان ترک خیرا الوصیة خیر بکسر خا کرم و خوانش خیر مرد با ثبات نیک و نیکوکار خیار نیکان و بر گزیدگان
خدر پرده خدور جمع خدر باران خدر نمناک و نشست خادر چران و سست و کاهل و نیز
درنده من الستور خطر قدر و منزلت و نهاد خضر سبز و سبزه خضر سبزان و او جمع الخضرات
خضر بصاد غیر منقوطه خصر بسکون صاد میان آدمی خاصر زنان کار و گرانه خنجر زیان
خنصر انگشت خرد زمین آدمی خنزیر خوک خنازیر جمع خوکان و نام یک علتی است خمور

شتر ماده بسیار شیر خناجر جمع خنجر کارد بزرگ و معروفست خنبور گرگ و دنیا
و بر جر دایم بر یک حال نباشد و نیست شود مثل هر اسیاب ابان و غول بیابان و سختی زمانه
و انچه مانند تار عنکبوت در هوا پدید میشود و در سختی گرما خبطر زن بیر خمر شراب خمور
جمع و خمر بنده را نیز گویند کما قال ما عندی فلان خل و لا خمر ای لا خیر و لا شر کمی انگور آمده
کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا و این لغت عمار است و بدین قرائت ابن مسعود اعصر
عنبا کذا فی الکشاف خمار مخمور زنان خمر و خمر جمع خمیر سختی که دایم خمر خورد خمار
بقیه مستی و غلبگی ادمیان و انبوهی خمار انبوهی و غلبگی مردم خمر بفتح میم پرده و پنهان
شد نکاه وانبوهی و غلبگی مردم خمر بکسر میم بجای ای خمر و اگر در بجای خمار باشد خمیر انگور
آرد سرشته و نان پوسیده خوز زمین درشت که در میان دو کوه باشد خور شتر کم
بر شیر و او جمع خوار است و ضعفا را هم گویند و بدین معنی جمع خوار است خور نم
و جا خیر بسکون یا دانا و گیاه و سم شتر و چاه کن خیبر نام موضعیست در حجاز خثار بقیه
طعام که بر خوان و سفره مانده باشد خنثیر بفتح نون و کسر تا چرا بودن از متاع خناشیر
غلیظ خراز آواز آب و زمین و دشت که در میان دو کشته یا دو کوه باشد خوار
ضعیف ختار عذر کننده یعنی بیوفائی کننده خزر بتشدید لام و از است مانند عدس
و راسته خلر گویند بتخفیف لام خرز دهن اسیا که گندم او لا در رو فرو رود خزر تنگی چشم
و یک صنف است از آدمی خزیر آتش آرد که گوشت کرده و بر خنازیر جمع خزران خنابر
هلاک شده کان این لغت را واحد نیامده است خنضار تره که اول پیدا شود که در آب بسیار باشد
خضر نام پیغمبریست و خضر هم گویند بفتح خا و کسر ضاد و خا و جر افصح است و بدانکه نام مبارک
خضر علیه السلام ملکان است و کنیت او ابو العباس و در حوالی شیراز متولد شده و حق تعالی وی را
مبارک وار کان خضر را عدم پیش از ظهور خاتم الانبیا میکرد و بعد از ظهور آنحضرت
در هر صد و بیست سال تجدید میکند و در سنه احدی و عشرین و سبعمائة تجدید سالی
بود اللهم ارزقنا العافیة الشریف و خدمته و صحبته عارفین له و القدیه آمین ان شئت بالاکرم

الاکرمین

من مولانا حسین القاضی رحمه الله تعالی فی شرح الدیوان الامیر علیه السلام خضر سبز
بسیار و لبن بسیار و آب کیاهیست که آن خضاب کنند خطّاط سبزه زننده خاطر
در دل گذراننده خفیر زنهار دهنده و امان دهنده خاوز کیاهیست خشکار آرد و بانچه
که با سبوس باشد من اختیارات البدیعی باب الخاء مع الزاء المعجمة المصادر خرز دوختن
موزه و کفش و مشک خزر برچیدن خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار بر نتوان رفت و سبزه
زدن چیز را چنانکه دو چشم شود نان خبز نان بخشیدن و نان نهادن و خداوند نان کردن
و بخت راندن و زدن شتر خود را بر زمین خز گنده بد شدن گوشت من غیر المصادر
خزران خاز گیاهیست که از اجاره گویند خاز صاحب خشتان خامیز نیم پخته بی
الاستور خرخ ابریشم خاز باز و خزباز تخم الکبر و اوارانکس و نام گیاهیست
که در حلق پیدا میشود خواز نام کوهیست خرز مهره خرز بضم خا درز ما و منگ و دوال
خراز نان باو نام گیاهیست خراز موزه دوز خزز بضم خا و دو زا منقوطه خرگوش نر
خزخز قوی خوز صنفی است از آدمی باب الخاء مع السین من المصادر خنوس پنهان
شدن و واپس رفتن و واپس استادن خرس خم سفالینه کردن خلس ربودن
خسّ بفتح خا بیک رتبت و بیچ شدن و پیچ گردانیدن خسس خسیس و زبون گردانیدن
خنس و اپس جسته شدن بینی و بهن بینی شدن خیس عهد و پیمان بد عهدی کردن و کما
شدن و گندیده شدن خرس لال شدن خبس گرفتن من غیر المصادر خرس بضم خا
لالان و طعامی که در جشن عروسی و ولادت مهیا سازند خندریس
و خندروس شراب کهنه و گندم کهنه خرس خم خراش خم که خلابس پراکنده
شد اخلابس بضم خا دروغ خامس پنج خس تره ایست که بپارسی کاهو
گویند خنس بضم خا نام تحیت خنفس بفتح خا و کاف خلیس برد موی و
گیاه خشک خمیس جامه که درازی او و ذراع باشد و روز پنجشنبه و لشکر خمس بضم
خا پنج یک خمس بکسر خا نوعیست از جامه که ... بر دینی و نام سخی است ولایة

آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن واز روز آب خوردن دیگر پنج روز بهم
و همین شتر را هم خمس گویند خنس بفتحه و جای شیر درنده خلبس ناکس و زبون خنوس بانگ
کننده خوانس نهایت غنیمت گیرنده خنس مطلق کواکب و بعضی از کواکب سیاره را هم
گویند و بعضی کواکب خنس جمع شونده را گویند که آن مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره
و بدین معنی اخیر است قوله تعالی بالخنس الجوار الکنس باب الخاء مع الشین المعجمة من المصادر خرش
و خوش و خدوش و خموش و خرش خراشیدن و خرش بمعنی کسب روزی کردن هم
آمده است خفش خلیدن چوب در بینی شتر کردن و دور رفتن و چیزی خشش جمع کردن خفش
ضعیف شدن چشم و خرد شدن چشم و روز کور شدن من غیر المصادر خشاش
حلقه چوبین در بینی شتر کنند خشاش بفتح و کسر خا مرغ خورد و مار خورد و سر و جنبندگان
زمین خشخاش گروهی که با سلاح و جوشن و زره باشند و گیاهیست معروف خفاش
بضم خا شپره وان جانوریست خفافیش جمع خفاش بفتحه اول و بعضی از شتران خوش که
کامیان آدمی و سایر حیوانات خیش جامهای زبون کتان خوش بیشه و این لغت هندیست
باب الخاء مع الصاد من المصادر خرص و خرص خیره کردن غله و خرما و غیران و دروغ گفتن
خمص گرسنه و سر باز ده شدن هر دو با هم خبص آمیختن چیزی بچیزی خمص لاغر
میان شدن خمص بسکون میم لاغر گردن از گرسنگی خصوص خاص کردن خصاص
درویش شدن و محتاج بودن خوص بکو فرو رفتن چشم خفص اندک خلاص و خلوص بکر
وا رسته شدن و بچیزی رسیدن و بچیزی پیوستن خلاص بکسر خا رستن از چیزی و بکو
شدن کقوله تعالی خلصوا نجیا من غیر المصادر خلاص و خلوص دو چیزی که در یک چیز بند
مانند باشند خبیص روغن و خرما بهم آغشته و چیزی چنگال کرده خص بضم خا خانه نی
جنک کاه نخ
خرص و خرص چیزی بیره و سر تیزه و حلقه زر و نقره و چوبک سر تیزه که در چنگاه زنند
و درخت خرما که برگ از و باز کرده شده باشد خمیص و خامیص مردان لاغر میانه خامص
جمع خمص است خوص برگ کاست خامیص جمع خرامص دروغ گوی خرص

گرسنه سر باز زده خوص برگ درخت خرما خریض سرسبز و آب سرد خواقص بتشدید
صاد خاقصها خفیق دوست خالص یک و محض چیزی خلقص جمع خوالص بتشدید واو
وتخفیف صاد اگر برگ درخت فروهشته خصاص میانهای بابهای یک و میانهای انگشتان
وسوراخ خورد و دو رخنه باب الخاء مع الضاد المعجمة خوض و خیاض در رفتن در چیزی به
باطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و جنبانیدن و شمشیر
زده و بهم بر زدن شراب بمخفوض و مخفوض چوب شراب آشوبنده خفاض ابو
و فرو داشتن آواز و سخن و غیر آن و فرو انداختن کسره از حرف و نرم رفتن و لفظ را
بکر دادن خفاض ختنه زن کردن من غیر الصاد خضاخض جای که بسیار آب و درخت
باشد خضخاض قطران خضاخض احمق و زبون اندک و خضاخض یعنی مراد کرده و اه گفتم امده است
و از اخضاض بکسر جاهم گویند خضخضی گیاه بر امض المجمل باب الخاء مع الطاء المهملة خط
نوشتن و بانگشت خط کشیدن فال گرفتن در ریگ خلاط آمیختن خبط دست زدن در
گرفتن شتر و چوب بر درخت زدن تا برگ آن فرو ریزد و خود در هر جا که باشد
انداختن برای خواب و انعام کردن با کسی که تراباو معرفتی نباشد خلاط آمیختن
خط چیزی را پوست کنده بریان کردن برای نشان کردن خطو فرو رفتن و غلیل
و پوست واکردن و شکم راندن و دراز کردن آهو و غزال و نگاه کردن و خراش کنند
و بیهوده گم کردن خراط سرکشی کردن اسب من غیر الصاد خیط رشته خیوط جمع
خیط الابیض اول صبح یعنی سفیدی روز و خیط اسود یعنی سیاهی شب خیاط سوزن
خیاط دوزنده خیط بکسر جاره شتر مرغ خطا تیر رونده و درخت خار دار که گویند
نوعیست از درخت عراک که میوه خوردنی دارد و زجاج گویند که خمط هر گیاه هست تلخ
که نتوان خورد کذا فی الکشاف خط نوشته جمع خطاط بیک خط نویسنده خلاط جولی
که اصلاح کرده باشد و دارو خوشبوی و یکی از اخلاط اربعه که آن خون و صفرا
و بلغم و سودا است خلوط آمیزنده خلیط همسایه و آمیخته و انباز و کاهدان نان بوشت

بهم آمیخته و او بمعنی مفرد و جمع آمده است خلط جمع خلیط است خروط علفی است که در
بستان شتر میدانی شود خوط شاخ نازک درخت زرد و سبز خامط شتر زبیر جبط بریان
گوسفند پوست کنده و شتر خبط برگ که از درخت افتاده باشد خیط انگشت افقف
باثث با حوض با طرف باشد خبط جمع خبط است خیاط بکسر خانان که بریان باشد
خیاط بضم جاماننده دیوانگی چیزیست که آدمی را بدید شود خرطوط حقه زن اشتر خرطوط اسب
سرکش خطوط گاو وحشی که بنیک سم بر زمین همه خط کشد خطط گوشه‌های زمین که
کرده پانشان کرده برای عمارت کردن واو جمع خطه است خطایط رشته‌ها که
بار دوا و جمع خیطط است خطط بضم خاکار او قصه‌ها و مقصودها و او جمع خطة است
باب الخاء مع العین من الصاد خدع و خداع فریب دادن خنوع در رفتن سوسمار
در سوراخ و فرو رفتن و در رفتن در چیزی و خشک شدن آب دهن و کند شدن
بازار و بخیلی کردن و ملون مزاج شدن و ناقص شدن الخدع بذال منقوط گوشت
انجیدن و بریدن چیزی خشوع فروتنی نمودن و زشت و فروتر بودن زمین و آرام
گرفتن و چیزی بزه انداختن و فرو خوابیدن چشم و ویران شدن جای خضوع و خنوع
فروتنی نمودن و خضوع یعنی فرو رفتن هم آمده است و خلع یعنی بدکاری و بی سامانی کردن
هم آمده است خلع بدر کشیدن و از جای بدر آمدن و فرو گذاشتن و عزل کردن و خلعت
دادن و بر زاید شدن و شکار کردن و واس برآوردن خوشه خلع و از وقتی بکابین
خمع و خموع لنگ وار براه رفتن خرع نرم شدن و ضعیف شدن خبع پنهان کردن
خبوع ایستادن و گریستن کودک چند انکه آوازش بریده شود خمع و خموع براه رفتن
و راه نمائی کردن در تاریکی خولع دیوانه شدن شتر ماده خضع سر کجه در آوردن و افتادن
و شیر و مثل آن زدن خولع حیران شدن من المجمل خرع بزاء منقوطه بس ایستادن
از چیزی و بیکو و را غیر منقوطه شکافتن من غیر الصاد خرع گوسفند و میل کرد نگاه بود
خانه بطرف راست و چپ خوع فریبنده خزع لب شتر که فروهشته باشد چیزی
:

زم وسست خانِع جای ویران وچیزی نرم وفروتنی کننده خُنَّع جمع خضوعت
خلیع صیاد وفسق کننده وگرگ وغول بیابان وزخان کرده شده خالع فسق وفجور کننده
ونشکارنده خشع بدکاره‌ها خنِع بکسر نون ذلیل وخوار خوانع وخجنع ترسیس خونع وخنع
راه‌های استاده وخونع بچه خرگوش را هم گویند خادع فریبنده وچیزی متغیر ومتلون وانجم
ناقص خروع گیاهیست که از ابیدانجیر گویند وبزبان گیل کرچگ گویند من الدستور خیمع
راه‌ها راست وگوشت بچه که در مشکنه نهاده باشند ونیز آب بیابان را هم گویند
خرع سخت فریبنده خضارع بخیل من الجمل جالع خره‌ها تمام بچه وزنی که او طلاق
خلع داده باشند خلع گوشت قاق بریان کرده وگوشت بچه که در مشکنه نهاده باشند
خرع بکسر خارک ودزد وخُلع وخفتگان واندام گرفتگان باب الخاء مع الفاء المفتوحه
خرف میوه چیدن در پاییز وباران پاییز وچیزی را رسیدن خلف وخلوف از حال
بگشتن بوی دهن وتباه شدن ودر کشیدن آب واز پس آمدن وبدل چیزی
بازدادن خلف وعده کردن خفق در بافتن وجنبیدن وشکستن خوف زنبق
خصاف نه ماهه بچه انداختن شتر خفف بضاد منقوطه ریدن خسف بزمین فرورفتن وبیرون
فروبردن ونقصان شدن ومعنی دوم هست قوله تعالی فخسفنا به وبداره الارض ومعنی خوار
شدن وللون شدن هم آمده هست خسوف گرفته شدن ماه وزمین فرو شدن وکور شدن
رفتن چشم خصف بصاد غیر منقوطه بهم چسبانیدن وبرهم نهادن وپوستین ودر پی انداختن
چیزرا ونعلین وموزه ومثل آن دوختن وبرگ ریختن من الدستور خفوف زود
رفتن واندک شدن وسستی کردن در خدمت خرق فاسد شدن عقل از غایت
پیری خطف وخطوف ربودن خذف انداختن سنگ بانگشت خزف کشیدن خرف
بکون زاء منقوطه بدست خرامیدن در رفتار خفاف نرم شدن سم پای شتر وپیچیدن
شتر بینی خود را از مهار وگردن پیچانیدن شتر در وقت کشیدن مهار وگردانیدن شتر
سم خود را بسوی بیرون در رفتار خلاف دیگرگون وناسازگاری کردن واز باب

خنّع ر

مفاعله هست خوف ترسیدن خیف بفتحتین کبود وبکسر یک چشم سیه ویک رنگ بودن شتر
وفراخ شدن پوست پستان شتر وفراخ شدن غلاف ایر شتر من غیاث اللغات
خلیف جامه اندرون کهن که کهنه از ایر پیر کرده باشند ودره هم بجیده وراهی که
در میان دو کوه باشد وبن بغل شتر خلوف غایب شدن وحاضر شدن کالی که
تخلف کنند از چیزی واین از لغات الاضداد هست خالف اگر مبنی خود را کشند
از گرمی خفیف جامه کتان سطبر خنف جمع خنیف بکسر خا وتنوین پنهان خالف سرشند
خاف سخت ترسنده خنف بیرون آمدن گاه از چاه گرسنه وخاری خلیف
لاغر خیف چاه پرآب خفف جمع خنیف برف خنف جمع خفاف بضم خا ومشدد
نیز جانوریست که از خفاش هم گویند وبفارسی شب پره گویند خسوف مرد جنبت رفتار
وشتر خصف کفش خصف وخصاف طرفهای خرما که از برگ خرما کنند خصوف
شتر ماده که نه ماهه بچه انداخته باشند خیف هر چیزی که دو رنگ باشد وشتری که هست
دو گرده باشند خضف بضاد منقوطه خرمهرای خورد خنف بکسر خارکوه اندک وسبک
وچست خُف بضم خا موزه وسکان وچنان یعنی اول جمع خفت ومعنی دوم وسیم
جمع خفیف هست خفیف وخفاف وخفف من شرح الموجز خفت وسبک وهرد
سبک قدر وسبک لنگر خلف فرزند نیک واز پس آینده وگروه بدل من الدستور خلف
پس وفرزند بد وچیزی وسخن زبون وزمانی که بعد از زمانی آید وقومی که بعد قومی آیند وسنگی
چارواها واز پس آیندگان واز پس آینده خلف بکسر خا کوتاه استخوان پهلو وپستان
شتر خلوف جمع خلف بکسر لام شتران آبستن خوالف زنان کقوله تعالی رضوا بان یکونوا
مع الخوالف وستونهای خیمه‌ها خالف الکش وباز پس مانده ومرد بخیر وخلاف کننده
خلاف پس چیزی ودیگرگون ودرخت بید واید در قول خدای تعالی الذین سلا لاقطعن
ایدیکم وارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف از طرف راست دابدیده شود واز طرف
چپ پای او وایکس خنان باشد که خلاف یکدیگر خشف آهوبره خوف وخیف ترسیدن

وانها جمع خالف اند خذروف چاروای جست رفتار خذف ماده خرزبه وماده جب رفتار
خزف خرمهره وسبو وسفال گل برشته خرف بکسر رای مهمله چیزی که عقلش فاسد شده
باشد از غایت پیری خروف بره گوسفند واسب کره شش ساله ویا هفت ساله
خراف جمع خارف قبیله ایست خلائف جانشینان مردم وپادشاهان او
جمع خلیفه ایست خفاف سبکبار از آنهم گویند وانچه در قران مجید آمده است
انفروا خفافا وثقالا خفافا یعنی سبکباران وجوانان ودرویشان سبکدله
وثقالا یعنی گرانباران وتوانگران وپیران خف بوستان ولشکر زین
وبرادر مادی خریف پاییز ومیوه چیده خنوف شتر ماده که نرم دست باشد در
رفتار چنانکه سم او بجهد در راه رود خطاف بضم خا وتشدید طا منقوط مرغیست که
بپارسی پرستو گویند ونکیل چلاب واهنکی که هر دو سرش خم انگشتی دارای
باشد خطاطیف چنگالهای گرگ وپلنگ وشیر وامثال آن خطاف بفتح
خا شیطان خاطف رباینده وگرگ خاطف دجال ونام مرغیست باب
الخاء مع القاف من المصادر خزاق تیز دادن خفق سر جنبانیدن ودر نعاس وجنبیدن
علم ودل وسراب وچیزرا بچیزی بهم زدن ودرخشیدن واواز کردن
وجست زدن چیزی او بریدن مرغ خفوق غایب شدن ستاره خفیق اواز
کردن فرج وغلاف اسب از غایت لاغری خلق بفتح لام هموار شدن
خناق گلو گرفتن چیزی را خنق وخنق بکسر نون گلو گرفتن چیزرا وفراخ شدن ودگرگون
شدن وفرا بافتن خلق افریدن سخن وسخن کسی برکسی بگرفتن ودروغ گفتن
وکدز کردن باد ودویدن باد وغزال خرق وخزق تیر در جای نشستن وتیر
بچیزی رسانیدن ونیزه زدن خذف سرگین افگندن مرغ خرق سوراخ
کردن ودریدن ودروغ گفتن خرق بفتح را وغیر منقوط حیران شدن از ترس
ودرماندن در کاری وخودرا بر زمین افگندن از ترس ودرشتی نمودن با کسی

خُلُق وخُلْق خوی وعادت خَلَق ساده وکهنه خُناق زخمی است که در حلق پیدا میشود واو
حلق خوانیق خناقها واو جمع خانقه است وجمع خناق هم غیر قیاس است خورنق نام کوشکی
است که از اعیان اکبر فرموده است خارق وفاسق تری که بر تبار رسیده باشد ودر نیزه
خفاق پهن پای خیفق بیابان فراخ است وجستن قفار وشتر مرغ جست رفتار خیفق
سختی زمانه وزن جست ودلیر خافق لرزنده وجنبنده وکنار عالم واکه سر جنباند
خفوق بدو قاف ماده خری که فرج او اواز کند از لاغری وهمچنین غلاف اسب گاو وا
کنه خبق کهنه سنگ خلائق طبیعتهای وافریده ها وجمع خلیقه است خلق بکسر لام افریننده
وسازنده من الاستور خلوق دار وئیست خوشبو خناق ریسمانی که در حلق چیزی کنند
وبدان حلق او گیرند خانق دره کوه وغایت تنگ وکوه تنگ خوق حلقه گوشوار خوق بفتح
واو جرب خوق وجوق برش بیدفه مرد دراز واسب وطلخ جست رفتار خدرنق عنکبو
خرنق بچه خرگوش خرانق جمع خرنق نام یکی از صحابه است خدق سرگین مرغ خریق وخرق
کریم بخشنده خریق دار وئیست خرق بیابان وسوراخ خرموق جمع خلیق سزاوار وکر
تمام خلقت معتدل اعضا خلاق نصیب خلاق بتشدید لام بسیار افریننده خوق اکر
زبان که جوشیده باشد خریق بادی سخت وزمین هموار دشت خرق جمع خرق
بمعنی حیران خرق بضم خا وسکون را درشتی باب الخاء مع اللام من المصادر خذل
فروگذاشتن یاری وجدا شدن وسست شدن خزل لگام شدن حل سهوار
کردن بحلال خلال چوبی که در میان جامه نهند ولاغر شدن ولاغر کردن وشگافتن
ودرویش شدن خبل ناقص عقل کردن وناقص عضو کردن وبریدن دست وپا
وفاسد شدن خلال با کسی دوستی کردن وان از باب مفاعله است حل تباه شدن گوشت
گوشت شدن چیزی خال لنگ شدن خول نگهداشتن ونیک رعایت کردن
ختل فریفتن خجل شرمنده شدن وشاد شدن وپرواز شدن خبل بفتح ما دوانه
شدن وتباه شدن خزول دست وپا بریدن وناقص کردن عضو خبال تباه شدن

واو غیر مصدر بهم آمده است خفض تر شدن خدل پر گوشت شدن ساق و بازو یعنی ان
خزعال لنگیدن خشل ما کس و زبون شدن و ضعیف شدن خفض غلبه کردن بر کسی
و تیر اندازی خضال تیر انداختن با کسی بدعوی خطل خطا شدن و بی آرام شدن و دور
شدن گوشت و بیهوده گفتن خبل پیدا شدن خزل بریدن من غیر المصادر خشل و خشال
ضعیفان و زبونان خضل انجا باک کننده خضل شاخهای درختان که در هم رفته
باشند یا ز هم شده باشند و موی در هم پیچیده خضل چیزی تر و گیاه تازه و تا
خطول ایر دراز و شاخ دراز خاطبل دمهای شتران و رمهای شتران واو جمع خطوله است
خلخال پای ورنجن خلاخیل جمع خلخل یعنی خلخال است خمل زیر بالش و مرزه جم
درسته جامه و رشته هر چیزی که باشند خایل نگهدارنده و خدمتکار و خیال کننده
و متکبر خول خدمتکاران و یعنی نیز آمده است قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها
خبول اسبان خل دوست خلیل دوست و درویش و محتاج خل جزو سرکه و مرد
ضعیف لاغر و جامه کهنه و رگیست در گردن که بر پیوسته است و راهی که در میان ریگ
باشد خیال پیدا و تخفی و جوبی که در میان باغ و غلزار از بهر ترسانیدن کننده و جانوران
اندازند تا وحوش برمند خیل بسکون یا سپاهی خبول بفتح باحتی و تباهی خبال ف د
دریم و خون تن دوزخیان و نام اسبی است خرعبل سخنهای باطل و کارهای باطل خال
نشانی که بر عضو باشند و ابرو و برادر و مادر و کوه سیاه و شتر سیاه و علم لشکر و نگهدارنده
و متعهد و یکنوع جامه است و بزرگواری و کبر یا اسکنو خدول فرو گذارنده یاری خلل
رخنه و میانه چیزی و فساد خلل و خلل طعامی که در بن دندان مانده است خلال چوبی
که در میان جامه نهند و سخت در هم پیچند و میانه چیزی و دوستان و جای جستها و چوب
دندان خبل و خلال بفتح خا و عیبتا از غوره خرما خصال و خصایل خاصیتها خول
اسپیدان خزل و خزعل دن حقا خیعل پیراهن بی آستین خنتبل بفتح یا کدسته
خشخل گران بودن خجل رسا روز بین برگیاه خامل افتاده و گمنام خلل نیز خطل

یکبر طا جنبیده و مرد مضطرب بی آرام و مرد احمق و مرد زود بخشش خدلق بضم خا و سکون طا
او بخته گوشکان واو جمع اخطل است خیطل گربه خشل زبون و نقل خشک خشل بفتح شین نقل
خشک و بعضی گویند دانه نقل است و آن یکنوع میوه ایست و خشل و خشل سرهای دست
و رنجها و سرهای پا و رنجها را هم گویند باب الخاء مع المیم المصادر خموم جاه پاک کردن
و وار فتن خانه و متغیر شدن گوشت پخته و گندیده شدن آن ختم مهر کردن و تمام از
خواندن و باخر رسانیدن خشم بفتح خا پهن شدن بینی خرم بریدن و کم کردن و از راه
گشتن خزم بفتح را سوراخ کرده گوش شدن خزم و خطم مهار بر کردن و خزم سوراخ کردن
و واهمودن مهره و مروارید را هم گویند خضم غالب شدن بر کسی بخصومت خصام و
دشمن کردن خشم استخوان بینی شکستن خشم بفتح شین از بوی افتاده شدن
بینی برای علتی و متغیر شدن گوشت من الجمل خضم بجمیع دندانها چیزی خائیدن خدم بفتح
بفتح دال الشتاب رفتن و عزم کردن خذم پای برداشتن من غیر المصادر خشم نام شخصی
خشام پای ورنجها خرم بینی کوه خوم سنگی که دران سوراخها باشد خرم و حقیقت
آن رسنی سازند خیشوم بینی و استخوان بینی و بالای اندرون بینی خیاشیم جمع خشام
بینی خشم علتی است که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوئیدن نشاید خشم
و زنبور و خانه زنبور و سنگی کج و نام شخصی است خشرم بضم خا و از ها خصم دشمن
خضم بار خوار و گوشت بار و جانب چیزی و گوشت هر چیزی خضم بفتح خا و ضاد
سیم نام شخصی خضم بفتح ضاد منقوط و تشدید میم و کرخال بسیار بخشش و جماعت کثیر و بحر
و شتر بر خدم دوست و یار و خانه اهو کنا است خیم جرم خبم بفتح با جمع خیام خیم
دور خادم خدمتکار خدم بفتح دال و خدام جمع خادم است بخشنده و اسب تیز رفتار
خصم و خصوم جمع خصیم دشمن و کرانه خدم بدال غیر منقوط اکر ساق او پر گوشت باشد
خطم منقار مرغ و سرینی و پیش بینی چارپا و اخطام مهار خشام بر آمده شدن گوشت
پخته و گندیده خلجم دراز خیرم دره های پر آب و چیزی بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضرم

بچه سوسمار خَتارِم فال بدگیرنده خُرطُوم بینی و شراب و مهتر قوم خَراطِیم جمع خِیام جمع خَیم خِیَم
طبیعت و خلق و نام کوهیست خَیثَم بفتح یا خیمها واو جمع خیمه است خَاتَم بدو دل خاتام و خیتام
وخاتِم وخاتام انگشتری خَواتِیم جمع وخاتم آخر چیزی را هم گویند خِتام گلی که بآن چیزی را
مهر نهند و آخر چیزی باب الخا مع النون من الصاد خِتان وختان سر ذکر و فرج بریدن
وختان یعنی دعوت کردن برای عروسی اسم مده است خَزن نگهداشتن مال و غیران
ودر خزانه نهادن و چیز پنهان داشتن راز خُزُن بفتح زا گندیده شدن گوشت خُزان
زبان کردن و زیان کار شدن خِذلان بکسر خا فروگذاشتن یاری وجدا شدن خَوْن
نا راستی و بیوفائی کردن خَبْن وخِبان یک دو چیزی برداشتن و پنهان کردن چیزرا
برای روز سختی و پاره از دامن جامه برگردانیدن و دوختن تا کوتاه شود خَطَران و خطرانا
شتر و دم بر ران زدن او و جنبیدن و خرامیدن و نیزه زدن خَنِین به معنی گریستن و بینی
خندیدن خَبَبان لشتاب رفتن چار وا خَلَجان بخاطر در آمدن و جستن چیزی خَفَقان
جستن دل و باد و جنبیدن سراب و علم و مثل آن من غیر الصاد خَزائن خزینها خُرّ دیت
وعلتیست که در آدمی پیدا میشود خُشُن داماد و بدیدن و برادر زن خوش نیز خُشان
مرو رشنده خُطبان حنظل زردی که بر و خطهای سبز باشد خُلبن زن حمقا خُزان
درخت فی من الصحاح و درخت سور دوری من اختیارات البدیعی خِزان بکسر خا
ولشد بید از خرگوش نر خِرفان بچهای گوسفندان واو جمع خروفست خَیفان ملخ
منقش که برو خطهای سفید و زرد باشد خِزْبان بکسر خا و زا منقوط داروئیست که از اخبید
هم گویند خُوان شیر دهنده خَدِین و خِدن دوست خُبعثِن سطبر و سخت خُشن
واو جمع اخشن است خُنّان علتیست که در بینی پیدا شود و دردیست که در حلق مرغ پیدا
شود خِوان کاروا سراس الصحاح خِوان خوانی که بر و طعام نهند خُون جمع واو در اصل خُوان
بوده بضم واو خُشان و خُشّان مردم زبون و ناکس و نیزه هست خَیطان و خندیان
بدکار و بدگفتار خِتان بریدگاه سر ذکر و فرج در وقت ختنه کردن خَدران عنکبوتان

واو جمع خدر نقلت حرکت قاف را حذف کردن و جمع کردن خُوان سوراخ
و در چاروا خَفَقان که نها خَصِیان خایه کنندگان واو جمع خصی است چنانکه صبیان جمع
صبی است خُلفان دوست وجنستان خُفان مرد باریک میان خافقان افق
شرق و افق غرب هر دو و در دستور یعنی هر دو جانب و دو خانه آمده است
خَصِین تبر خورد خَزان زبان خاسِئِین چشمها خیره شده و دور کنندگان و دور
شوندگان خائبین بی بهره شدگان خالفون واپس ایستادگان خالدین و خالد و
جاودان باشندگان خامِدون وارسیدگان و مردگان خراصون دروغ گویان
خُرصان حلقهای زر و نقره و نیزه و درختها و خرمای ترک خُصّان جمع خاص است
خَصمون سخت دشمن کنندگان خائضین در روندگان در کار باطل و بازی و مزروع
کاری کنندگان خُشّان جمع خشن است خراطین کرم است سرخ که در زمین باشد و اهلی
مغز است خُشَشان دو استخوان که در پس هر دو گوش می باشد و مغز را در خشاست
بر شد بدین خَزنان شرمناک خُرّان دروغ خُشُن به معنی تحشن گویندگان واو جمع
اخشن است خُرسان لالان واو جمع اخرس است باب الخا مع الواو من الصاد خُبو
فرو مردن آتش خَشو زبون شدن خرما خَطو بطا منقوط در هم بسته شدن خَطو
بطا غیر منقوط گام نهادن خَلو خالی شدن و در خلوت شدن و افسون داشتن خَفو
اندک درخشیدن برق خَذو بذال منقوط سست شدن و فرو هشته شدن خَزو
بزا منقوط سیاهیست کردن یعنی خزا کار بد دادن و قهر کردن من غیر الصاد خُنو
خرما و زبون خَزو سرگین خَلو خالی باب الخا مع الیا من الصاد خَزی رسوا شدن و در
بلیت افتادن خَتی سرگین انداختن گاو خَذی بذال منقوط سست شدن و فروهشته
شدن و فروتنی کردن من المجمل خَفی پنهان کردن و اشکارا کردن و اندک درخشیدن
برق و بیرون کردن باران موش را از سوراخ خَفی گیاه درون وستور اکیاه دانی
خُفی و خَوی افتادن ستاره و غران و میل کردن ستاره به فرو رفتن و خالی شدن

من غیر المصادر خَلِیّ خالی و تهی و خَلِیّ بی غم را و بی ازار را هم گویند و خالی گذشته و مردی
زن را هم گویند خِثی سرگین گاو خُثی خشک خدرنق و خدارنق شتر رنگ وار سیاه
و هر چه خفاش سیاه باشند خَرانِق بلغها واو جمع خرباات خُنفارِق بضم خا مرغ گیست
که از اخیلی گویند خامِس یعنی خامس کسی را لقب پارده اند خَرِی گیا هست که از از زبان
کسیل با بجال گویند خَریج و خراستی خراسان خَرِق رسوا خُرافی جنبان که در بیابانها
پنهان باشند و برهای مرغ گنشیب بر پای بزرگ باشند و شاخها درخت خرما
که نزدیک بند درخت خرما باشد و پنهان شده او جمع خافیه است خاسی القطاع خُرفی
معروف خُفاج اهنگر من الدستور خَفی پنهان خَطِی بکسر خا گیاهیست معروف
خدرنق علتی است که در آدمی پیدا می شود خَرِق جست و ما بختاج خانه خُنَق زمین دشت
خُصَی خایه کننده کتاب الدال باب الدال مع الالف من المصادر دَقا بسیار شیر خوردن
شتر بچه و چند اگر تخم پیدا کند دَوا مداوا کردن دارو و دَوا بیمار شدن و دَوا بیهی تهمت
نهاده شدن هم آمده است دیدا سخت دویدن شتر دهدا در گردانیدن دَعا
خواندن دَفاء بهمزه لام گرم شدن دَقا با علال لام خفی شدن و تور شست شدن
و دراز شاخ شدن بزکوهی دَمی خون آلوده شدن دَجا تاریک شدن دَرا بازدن
و کج شدن چیزی دَعوی جست و خواندن کسی را دَقی بتشدید قاف لستان
دُردُوه ناگاه درآمدن بر سر چیزی و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود و دوم
کردن پشت شتر دَها زیرک شدن من غیر المصادر دَوا دارو و دریان دِها جون
دِاه دریا و سوراخ موش دَعوی خواسته شدن دُوجی تاریک و جاهها صادان
و این معنی دوم جمع است دُبا کدو با یکی گره بریدن دریافته باشد دَلنظی شتر
زسطر و محکم و سخت دَنوقا سرگین دُنیا این جهان و نزدیکتر دُلا در دو دخلا
شتران و مهتران و خواص واو جمع دخیل است دَکا زمین انباشته و خفته و کوبیده
و شترماده بی کوهان دَقا بچه شتر و شیر و لشم و آنچه نفعی از آن توان گرفت که از شتر گویند

۱ حاصل شود و چیزی که گرم دارد چیزی را مثل جامه و پوستین و مثل آن دَفا آنچه خدا را بان
میخوانند و حاجت دُفوی شترکره که تخمه پیدا کرده باشد از بسیاری خوردن شیر
دِلاء جمع دلو است دَعظا زمین نرم گرم سیر دَرعاء گوسفند ماده و اسپ ماده
که سر او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید دَعّا بتشدید عین خواننده دَقعا خاک
دَراءَة کجی و بهم چیزی دُره بضم دال جای دور دَهنا نام موضعی دَبداء و دادا آخر
دُمی بتان و او جمع دمیه است و آن بتی است که از عاج و مثل آن باشد دَبا سوست
در بادیه دوا بالف مقصوره هر داحی و بیماری و دوا نهاده کنابت دَقوناء گین گ دَحجا
حشم سیاه فراخ ولت زمین و شب سخت هفتم ماه دَودا شتر ماده بیرایگان
و لشکر دُبّاسا بلخ ماده دُفلی گیاهیست تلخ که از آن خرزهره گویند او مفرد و جمع اعضا
دُبّا گیاهیست تلخ با شور و خرگوش و زنی که کعبهای او را گوشت پوشانیده باشد
دَهماء دیگ و گروه آدمیان و شتر ماده سیاه و گوسفند سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار
دَبدا از میان دَفواء درخت بزرگ و عقاب و اسپ دراز گردن و بزه دراز شاخ
باب الدال مع الباء من المصادر دَبیب نرم رفتن دَأب و دُؤوب بسوی رفتن
و کوشیدن در کاری و رنج کشیدن و رنجور شدن دَرَب عادت کردن
دَعب دفع کردن و نکاح کردن من الدستور دَأب عادت و نشان دَجوب
ظرفیت دُبّ خرس دَوابّ روندگان بر زمین دَبَت و دَیوث جد کننده و رنج کشنده
دَبوب سخن چین کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب و لا قلّاع دَهب غار روشنایی
که از غایت فربهی نتواند رفتن دَنَب سوی روی زدن دَعب رفتن گاه بانگ
دَوب بد حال من المجمل دابّ گوسفند و هوسته رونده دَقاب مزاج گننده
و ادوشتن از مغاهت دَولاب چرخی که بآن آب از جا کشند دَوالیب جمع
مرد ضعیف و اسب دراز و راه و چیزی زشت کوتاه و زمین درشت و دانه است سخت
و کنج موج است دَلَب درخت چنار باب الدال مع التاء من المصادر دَسَت علم

علم خواندن وکتاب خواندن دُعابة مزاح کردن بفتح دال بودن وآرامیدن دَبّه وبی دارای
کردن دَبْرة گریختن لشکر از کارزار من الصحاح دِمنة کینه ور شدن دَهَش حیران شدن
دَهْو دِباغة پوست ازموی پاک کردن دَوْلة بی نیازی ومالداری نمودن وغلبکی نمودن
وگردگردانیدن مردم مال را درمیان خود دَوْلة غالب شدن احدآوردن احد فرافکندن آن
دیگر را فرافکندن برای دیگر در حرب دُهورة لقمه بزرگ کردن وجمع کردن چیزی و در راه
از آدرقة باریک شدن دَعوة خواندن بسوی طعام وغیران دِعوة بکسر دال نسبت دروغ
خواندن کسی را دَرفعة شتابیدن ورگفتن دَفرة انداختن وویران کردن دَعکلة
دست بهمدیگر درگرفتن ودر دف پای کوفتن برای طرب وبازی دَندنة سخن گفتن چنانکه شنود
ودرنیابند دَناءة ودُنوءة ناکس وزبون شدن وبی چیز شدن دُلالة ودَلالة راه نمودن
دلاعة زبان از دهن بیرون آوردن وزبان بیرون آمدن ولازم ومتعدی ولازم آمده است
دَرْیه ودِریة دانستن ونهان شدن وفریفتن دَحدَحة سخت تاریک شدن شب ومرغ
خانگی را خواندن دَلظة ودَعلکة گره و دهقرو هموار کردن دَحدَحة رام کردن وخوار کردن
ومانده کردن چیزی را وتشویش خاطر دادن دَغدغة جنبانیدن کسی تا بخندد و پر رود
کردن ظرف از چیزی وگوسفند وزه را خواندن وآهسته دویدن وکسی را گفتن دع دع
دع گفتن یعنی برخیز برخیز گفتن دَقدقة آواز دادن سم ستور در رفتار دادأة دأدأة سخت
دویدن شتر دَلدَلة جنبانیدن چیزی دَرکلة نوعی رفتن دَهدقة گردیدن گوشت پاره
بزرگ درمیان آب دیگ دَهمقة سخت خندیدن وپاره پاره کردن وشکستن من
المجمل دَهمقة نرم وخوب بودن طعام وشکستن وپاره پاره کردن دَیمشة خرمن خرد
کردن وروشن کردن شتر وشل آن من المصادر من الباب الاول دَمحلة آمد وشد
کردن دَحرَجة درگردانیدن دَمدَمة هلاک کردن وبرهم جنبانیدن وخشم گرفتن
بمعنی الاول وبمعنی الاخر قوله تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها دَردرة خوابیدن
دَعقعة من المصادر آب ریختن وکه بیکبار بخورد دم وکردن وکوفتن وزدن ودر روان

شدن شیر وفروختن شیر الستان وریختن ابر باران او بسیار شدن شیر و دان
شدن شیر دَعارة فسق وفجور کردن وعیب کسی کردن دَنقشة ودنقسة
الکعبین ودَنقشة یعنی نگریستن چشم گرفتن هم آمده است دَملقة هموار وگرد کردن دمامة
زشت شدن دیمومة همیشه بودن دوقوقة خوار شدن وفقیر شدن دَریجة فروتنی
کردن وفرمان بردن ودر کوچ پشت هموار داشتن وسر فرا افکندن دَربة بچیزی عادت
کردن ودلیر شدن بجنگ دُربة بچیزی عادت کردن وخوب چیزی کردن وده
تنی کردن وخوار شدن دُلجة در اول شب رفتن دَلجة جسته رفتن شتر چنانکه پایها را
نزدیک هم نهادن ورفتن تیز برا. دَغرة در ربودن دَسیعة بدور کردن دَخمرة
در ربودن پوشانیدن چیزی وآمیختن وآشفته کردن دَهدَهة ودَهداة درگردانیدن دَهلَة
اندک شیر شدن شتر وده من غیر الصحاح دَرَجانة مرد سطبر کوتاه دیباجة روی واول
کتاب دَبدَبة آواز دَغوة ودَغیة خوی بد دَغوات ودَغیات جمع دُغیة نام نعت
کرغابت حمقا بوده است داغصة استخوان سرزانو دَرِیئة بیاء مخففة وهمزه چیزی
که در شکار در پس او پنهان شوند تا شکار را تیر زنند وحلقه که بهدف تیر زنند دَرِیّة بیاء مشددة
وغیر مهموزه هم بمعنی اول درنبه است درجبات درجهای که بان چیزی می سنجند
شرح الموجز دُوخت صحرا واین پارسی معرب است دَولة سخت دُوَل بضم دال
وفتح واو وسختی زمانه دُولة بسکون واو گرد فروگرفته ومالیکه از او ستانند بدستان باز
هم بستانند وگردانند دَنجة بکسر دال وتا موشی کذا فی المجمل دُجنة راه وخرس ماده
دابکة بزمین ثابت وچار پای سواری دابّة نزدیک داهیة سختی زمانه وکار بزرگ
دُراة زیرکان دُخُنة سخن دُجُنّة بضم جیم وتشدید نون ابر سیاه وروز ابرناک
دُجْنة ودُجَنة بسکون جیم وفتح نون مخففة بارکی ودُجَنة سیاه رنگ شتران را هم
گویند دَوات الجدرو سیاهی که برای کتابت دَولیة ودوابیت قوی تر
که بر سر شیر بسته میشود ولوی که بر سر آتش می نهند دَوبَت زنی که اندرون او علی سینه تر

دوگه و دوگه بدی و دشمنی درجه مرتبه و منزل بهشت و نردبان و پایه بالا بهن و موزبان درجات
جمع درج بضم دال و فتح را تیز زبان و نام مرغیست و چیزی که در فرج نشسته کنند و بیرون
آرند درکه منزل دوزخ و پایه نشیبین و حلقه که بر گوشه کمان افکنند درکات جمع دخنه جاورس
و رنگ تیره دخله باطن چیزی درمکه نان سفید دحابه مرد کوتاه فربه بزرگ شکم [illegible]
شیرازه سطر محکم دثاث دثنه دثانه و دنزه کوتاه بالا دبکه بضم دال و فتح درم زر گ
و دیل بزرگ و سختی زمانه دحمه زمین نرم دابه در پایان و این بپارسی مهرست دخنه با گبخ
تخت دخوخبه بتشدید یا شتر ماده نجاب سیاه دخخه خانه صیاد و جای گل من المستور
دجاجه بک مرغ خانگی و یک گنده دیوان و عیال و زنان او برای وحدت هست نه برای
تانیث داجه مرغیست دیجه بفتح با خوشه های خرما و او جمع دیج هست دوده کرم دوده
تخم چین و سختی زمانه و دروغ بیهوده و شلوار کوتاه که از آنرا پارسی تنبان گویند داره خطاری
که بر گرد ماه می شود که از آن هاله گویند و داره و دارات جمع داره دوک که بان ابریشم ریسند دامکه
سختی زمانه داهیه تاریک دیابه ماه رسید کرد و بعدسه که بخاک پنهان میشود دشته جزیست
که کودکان چوب بدان بازی میکنند دعکه نوعیست از بازی چوگس درصه و دادصه بچه های
موش و او جمع درص هست داعت دزدان و او جمع داعر هست دعوقه زنبیلی که بافته باشند
از ریشه درخت خرما من المستور دحوته مرد کوتاه بزرگ شکم دعبت و دعبت
دلو بکه کنند جمع شده از ضبع و غران دداغه فوطا که بر دوش اندازند ادسعه بخشش و
و خلق زلاه بمعنی دلو هست دامیه شکسته که از وخون پیدا شود اما روان شود دوبث
پایان دیکلت بکسر دال و کاف نوعیست از رقص من الصحاح دامغه شکسته که از وخون پیدا
دمعه علتیست که در چشم پیدا شود و متصل اشک برو دو قطره اشک را هم گویند دامغه
نمیش منقوطه شکسته که از آن جراحت بدماغ رسیده باشد دعدعه کوتاه بالا دارف
لشکر گرم سوی خصم او فتد دقه پهلو دغلغت و دعقه و دعقه رفیقش دعوقه و
جانوریست دسیمه مورچه دنگه راه و سوراخ برویح و چیزی هست که کاران بازی کنند دقه

خاک نرم دکه دکان دزابه بتشدید یا زن کوتاه دهمت مرد ناکس بی خیر دمیه سوراخ ع
دمنه بکسر دال سرگین شتر دمنه نزدیک دمکومه پایان پای اب دمنه کینه و جای که سرگین بسیار
در آن جمع شده باشند و یا خاک در آن جمع کرده باشند و لفت آنرا جای مردم گرده
باشند دیمه همیشه باران رعد و باران دایمی و معنی اولست قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم
خیر الاعمال ما کان دیمة نقل من المجمل دیه خون بها دیات جمع دوحه درخت بزرگ
دخنه گوشتی که در عضو جمع شده باشد دفقه و دفقه و دفوقه یک بار دفعه خواب
هم گویند داعیه خواهش داعیة اللبن بقیة شیری که در پستان شده باشد دفقه و درقه
سپری که از پوست فقط باشد دریکه شکار داجنه اری گذران و گوسفندی اهلی نه وحشی
ذره قطعه مزرعه که بپارسی کرد گویند دفینه آنچه در زیر خاک یا گل کرده باشند دعره
درویشی و خواری دره مروارید دره بکسر دال دره که گلی میزنند و برای شیر خوردن بسیار
و بسیاری شیر خوردن دجیه بکسر دال ام نخصبه دجه بفتح دال و دخوه نامهای آن
ره و گردش زمانه و سختی زمانه قوله تعالی علیهم دایرة السوء دخیفه جمع ابطل دالت زنان
را نهاد و زن بازکشنده دکله بفتح کاف گل نرم و روشن و قومی بزرگ و بعضی که با شمار را
جواب گویند برای کمال رنج و دو دفو جمع آمده است دباه ملخی که پریدن نتواند
باشد باب الدال مع الثاء المثلثة دعث سستی پیدا کردن و قشعریره پیدا داد را اول است
دمث نرم شدن داث خوردن دلث گام خود نهادن در رفتار دعث و دیث
کینه و دعث اول بیماری را هم گویند دمث و دمث جای نرم و ریگ زار دمیاث جمع
شتر جنبنده رفتار دلث جمع دلهاث شیر درنده و مرد دلیل دلاهث بضم دال مرد دلیر
دمث و دیاث باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم
المعادره دعج سخت سیاه و فراخ بودن چشم دلوج گرفتن دلو و بر سر چاه رفتن و با
برداشتن و بردن و در حوض کردن دموج در رفتن در چیزی و محکم شدن در آن دعج
در بر نوردیدن در چیزی دعموج که شتن و رفتن و مردن من المستور دحراح ل

[illegible]

دَجیج نرم واهسته رفتن دَلَج دراول شب رفتن من غیر الصاد دُرّاج بتشدید جیم باران جهان
وی روان ایشان مثل تجار و مکاریان وغیرهم کما جاء فی الحدیث هولاء الدُّرّاج ولیسوا بالحاج
ونیمی تاریکی هم آمده است دُرج طوماری که دران خطها نوشته باشند دُرُوج طرفی که
زنان دوک وچرخ دران نهند و صندوقچه که دران دُر و مروارید ومثل آن نهند دَاج الله
دلو را گیرد و بر سر چاه رود و آب برکشد و بزد و بحوضهای گلستان و غیران فرو ریزد دَرُوج
خانه جانور وحشی وزیر زمین دَاقِج سنگ تاریک دَجاج مرغ خانگی وازار زده در اطلاق کنند
دَمارِج کنده‌ها که گوه وکالا حمل بزرگ سنگ دانند و اوجمع دحروجه است دُرّاج مرغیست
دَرّاج بفتح دال نام موضعیست دُعلج نام اسپی عامر بن الطفیل دُملوج بازوبند دَانَج
نرد وگاکوبان دَهسج بفتح دال و ها جوهریست مانند زمرد باب الدال مع الحاء من
الصاد دَحّ در زیر خاک وزیر زمین پنهان کردن دَلوح گران بار بودن براه رفتن
وگران شدن من الدستور من غیر الصاد دَحداح کوتاه دِروح بیرسن دَالح
بارش بالذن دَوح بفتح دال درختان بزرگ واو جمع دحه است دَلوخ و دَالح ابر پر آب
دَاح لوحی که نقش بران کنند برای بازی کردن کودکان وکیاهستان افزود روا بجا که ابلة
الدنیا داحة باب الدال مع الخا من الصاد دَوخ خوارشدن وخوار کردن و مستولی
شدن وفرو شکستن و در شهرها گردیدن من غیر الصاد دَخ دود دَوخ نام کوهیست
کوههای اندکر در نجد واقع اند دَوخ خوشه خرما باب الدال مع الدال من الصاد دُود کرم
دافتاده شدن وشبندر غلط افتادن من غیر الصاد دود کرم واو بمعنی جمع هم آمده است
کرواحد او دوده است دَهد نام زنیست دُهود جمع بمعنی بازی کردن بعد بشنید دَدَ
نام بازی و نام جای است و بمعنی اولست قوله صلی الله علیه وآله وسلم ما انا من دد ولا الدد
منی باب الدال مع الرا من الصاد دَبر زلیش شدن پشت اسب دُبور رفتن و
برگردان ادمی و پیر شدن و پشت بر کردن شب وزور رو روی و اگردن شب و روز
وازپی هم آمدن شب روز و از نشانه گذشتن تیر وپی روی کردن ونقل کردن سخن از

کسی بعد از فوت انکس دُبور گردیدن دُبَر و دَبور بردن باد جنوبی دِبار و دهاز هلاک شدن
دَثور ناپدید شدن نشان دَهر فرود آمدن دَوار سر گیج بیاشدن دَجر حیران شدن و
شادی کردن دَنشر دفع کردن دَفر گندیده شدن دُخور بی استور در سرای کسی رفتن
دَوَر گرد گشتن دَر شیر و باران فرو گذاشتن وبسیار شدن شیر و آب و باران ومثل
آن وبسیار شدن شیر شتر و گوسفند فرو آمدن شیر و آب ومثل آن دَرور تعلی شدن
من الوجر و فرو آمدن شیر و باران دَخر و دخور دور کردن دَخور بخا منقوطه خوار شدن دَفر
ربودن وافشردن حلق برای علاده و برداشتن و دفع کردن و در رفتن بر سر قومی دَعر بفتح عین
غیر منقوطه ناخبر شدن و فاسد شدن و بدرود کردن هیمه و عران وفاسق شدن وعیب
کوی شدن من غیر الصاد دُرّ مروارید بزرگ دُرَر مروارید ها واو جمع دره است دَرّ بفتح دال
شیر خوردن وخیر وعمل واز بجاست گویند لله دره یعنی عمله والنجده وقول عرب است لا دَرّ دَره
یعنی لا کثر خیره دُرَرَ من المجمل والصحاح شبهاء و دندانها کودک دُراو جمع دَراذ در حقیقت که
از از بان گیل لبه دار گویند و بعربی شجرة الشیق گویند من الموجز دَوَر و دُور گردانی گرد روحرف
غرق شدن ابلند دُبَر بهستاب رفتار جست دَاو و دَاو شتر ماده بسیار شیر دِرّاد
جمع دانه است دُبَر فرو نجهاو او جمع درة است دُرَز راه درست و وزید نگاه باد دَرَز
و دَعوج جون زبون پرورده گشنده دَوفن و کنده و سختی زمانه دَفایر دو جهاو باطلها
و سختیها واو جمع دَفاره است دار سرا دیار و دُور جمع دار یعنی قبیله هم آمده است و بمعنی
جمع او دور است کقوله الا اخبرکم بخیر دور الانصاری بخیر قبائلهم والنجد و قران است دار السلام
سرای خدا که بهشت است دِغار پنهان دَهدور حوض ویران شدن دَعاثر جمع دَعثر شترمرغ
سطبر و لشکر نعمان بن منذر دَوّار گرداگرد دنده دُوار سرگیجه و نام بتی و در مسجد و معبد
و صومعه نصاری و رهبان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار اقچه دِمدر زمانه سخت دَیّار
و دیّور یکی و فردی دُثور مردمان افتاده و مرد پرخواب دَیجور تاریک و تاریکی دُبُر دُبور
پس و آخر و نشادمی و مابعد دابر آخر و تابع و باقی از نسل و پشت برگرده و بخش و

اعران

وتیری که از هدف گذشته باشد دُبَیر بضم دال وفتح با قبیله ایست دُبیر رشته که چون
تابیدن او دست بطرف بالا برند بطرف سینه آورده شود واو عکس قبیل است دَبیس
کوریت چار وا شود دِبار بسیل از وقت نماز و پس از وقت هر چیزی باشد وقطعهای همچنان
مزرعها و بدین معنی بالخرج جمع دباره است و بر یکسان انگبین و زنبوران واو را واحد نیست
لفظ قوم دبور جمع دبر مال بسیار و آخر و در تثنیه و جمع یکسان است دَبور بادی که از جانب
مغرب آید دِبار روز چهارشنبه داهر همیشه دَهر زمان و عادت و همت دهور جمع اهل
قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله معنی این حدیث چنین است
که عادت بعضی از عربان دهریه بودی که چون بدیشان حادثه رسیدی گفتندی که نزول این
حادثه از دهر است یعنی زمانه است و دهر را دشنام دادندی این حضرت رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که منزل حادثه که شما دهریه میگویند دشنام مدهید که آن منزل حادثه
خداست جل جلاله دهر دو دخار جاشایست سعید خوب که از او حب تخت برنجت (?)
میباره و او در اصل تخت دار است و پارسی معرب است داخر خوار دَخیر کاری که کار
وستحتها و گردشها زمانه و صفها گرد و او جمع دایره است و آنچه در قرآن آمده است که
تربص بکم الدوائر مراد همان دوایر السوء است دَثر مال بسیار دَثَر بفتح تا یعنی بسیار دَاثر ناپدید شده
دِثار جامه که در بالای جامه دیگر پوشند دِسار بستن میخ و ریسمانی که خیمها کشتی بدان بندند
دُسُر جمع دستور کتابی که در او بنجاح جزی نوشته باشد باب الدال مع الزاء المعجمه
دَغز دفع کردن و جماع کردن من غیر الصحاح دَرز و دَلامز قوی و محکم دَلامز بفتح دال جمع درز
درز جامه و این معرب است دروز جمع دهلیز میان در و دروازه و اندرون سرا دَهالیز جمع
باب الدال مع السین المهمله دَرس بدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حیض
شدن خیزان و کهنه شدن جامه و سوار شدن دروس کهنه شدن جامه و ناپدید شدن دِرس
گندم و علفها خورد کردن دموس تاریک شدن شب و سخت شدن تاریکی دامس
پنهان کردن دَوس خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن شمشیر و

آن صیقل دَس در شب خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دَسیس پنهان
کردن تمر دَعس الندن و نیزه زدن و کنایت از جماع کردن هم میباشد دَعْس
چرکین شدن دَغَس فساد انگیختن و هر دو دست در پوست گوسفند در بردن
جهة پوست کندن دَهس نرم شدن ریگ و زمین و سیاه سرخ شدن دَکس نرم
نشستن چیزی بعضی بر بعضی من المجمل بسیار شدن نخه المجمل غیر الصاحد (?) دَوَدَس
شیر دونده و عدد بسیار دکادس مفده خواب دارس زن حایض و ناپدید
شده داکس اختر بد فال گیرند دخانس بتشدید جای غیر منقوطه جانوری که در خاک
پنهان میشود دخاحیس جمع دحیس نام اسبیست مشهور از آن قیس بن زهیر
و از بهر آن گویند احوال حرب داحس دَخَس بخای منقوطه نام علتیست که در ناخن
پیدا شود دخس و رمیت کرد در سم چار و پیدا شود دخاس بسیار روزه کرسخت
در هم با فره شده باشد دَخیس موصل و طیف در رسغ دانه و گوشت گرد بهم رفته
و محکم باشد و ریگ بسیار و عدد بسیار و چیزی بسیار و شخصی فربه دَخْس جانوری بود
در دریا افتاد کار را بازدارد از غرق شدن و از او لقبین هم گویند و بعضی گویند که آن
نکوبیح ماهی است دِرْدَبیس سطبر و بزرگ دَرْدَبیس مرد بزرگ جمع دَعْش
نشانه و راه بسیار دَنْقس زن حمقا دَقْیانس مرد احمق دِرْفِس و دیبای ستبر
بزرگ سطبر و مرد سطبر من المجمل دلامس شیرین دو حیوان در بیشه رود دِمَقس
کج ابریشم من الصحاح و ابریشم سفید من الدستور دُردبیس مرد پیر و زن
پیر و حادثه زمانه و نام مهره باشد دلعس شیر ماده سطبر دودمس نام قبیله است از یمن
دَرنس و درپیچ جامه کعبه دَرس راه پنهان و چوب اندک که در عضو شتر مانده
باشد دَرَدَقس بضم دال استخوان که مفصل گردن و سر واقع شده باشد دالبش (?)
سخت دلیس دو شناب و شیره خرما دَلَقس بضم دال کار با بزرگ دَمَقس دهاس
زمین نرم بی ریگ دلقس گیاهی که در آخر تابستان برگ بارد و در تاریکی بهم گردند

دمشق کاره و بزرگ دیماس کسر دال نام زندان حجاج بن یوسف علیه اللعنه و زیر زمین دیامیس
جمع دیماس بفتح دال لغتی اول و دیماس هست و جمع او دیامیس اند همچو شیطان و شیاطین
دکش چرک دامش سبیت شرح رنگان و رنگ رن کان داو جمع ادامش است داهش و دمش
حوادث زمانه و سختیها داهش بسکون هر گشته شدن باب الدال مع الشین من الصاد دهش
بفتح هر گشته شدن بسکون هر گشته کردن دلش خوردن یک گیاه را و از اینجا گویند
ارض مدبوشه دوشش خراب شدن چشم از درد دوخش یعنی منقوطه بر چری
درآمدن باب الدال مع الصاد من الصاد دلص نرم و درخشان شدن زره دحض
بفتح عین منقوطه پر کباده شدن شکم شتر دحض جنبیدن مقتول بدست و پای خود
من غیر الصاد دلیص و دلاص زره نرم درخشنده دعموص جانور کیست که در آب
غوطه میخورد و دعامیص و دعامیص جمع دعمیص نام شخصیت که نهایت دانا و زیرک
بوده است و هر زیرک و دانا را بان تشبیه کنند گویند هو دعمیص هذا الامر ای
عالم به دومص خود آهنین دقص جنبه با لاتین دیوار دالیص رز دخریص جزی
جامه دخاریص جمع دمص بچه موش باب الدال مع الضاد من الصاد دحض جزیدن
و میل کردن آفتاب از میان آسمان دحوض باطل بحث من غیر الصاد دحض و دحض
لغزیدنگاه دخاریض جمع دحوض نام موضعیت و نام ابی باب الدال مع الظاء
الصاد دلظ زدن و دفع کردن دانظ پر کردن ظرف و گلو گرفتن کسی باب الدال
مع العین من الصاد دبع برو خود بخواری دراندن دعلع برزمی و آهستگی دویدن
دبغ نشخوار بر آوردن حیوان و بدور کردن و بخشش کردن مرفع باز داشتن دفع
چیزی بکسی دادن و باز گشتن و باز داشتن دلع علت دکاع بیدار کردن دلع
زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهن و او متعدی و لازم
آمده است دلع خوار شدن دقع بخاک پنهان شدن از برهنگی و نا شکر بودن
در درویشی و خوار شدن دمع آب ریختن چشم و شکستن من الدستور غیر الصاد

دمع اشک چشم دموع جمع دمع فعل امر است یعنی بگذار دکاع علتیست که در سینه
اسب و شتر پیدا میشود و بعضی گویند که اسب و اشتر را پیدا میشود درع زره و پیراهن
و صاحب زره درع جمع دراع جمع ذراع است دارع زره پوشنده و صاحب زره
دسع طرف کردن اسب که تا به پیوسته است دفوع کرسنگی سخت دمع
از چشم که ریزد بواسطه علتی و آب زنگ بهار از زر بدر آید دمع بضم دال در چشم
که در مجری اشک بود و واقع شود دبغ آنچه قصاب از شتران شتر گشته بسازد دکر بکار
نیاید دبغ بکسر نون مردی حیز دلاع و دلع هندوانه من شرح الموجز باب الدال مع
الغین من الصاد دبغ و دباغ پوست را کرده کردن دمغ شکستن استخوان جای
مغز رسید و نیست و باطل کردن من غیر الصاد دباغ هندوانه دباغ آنکه پوست را
کرده کند دبغ و دباغ آنچه پوست را بان دباغت کنند دماغ مغز سر اتم الدماغ
جای مغز سر دمغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق باب الدال مع الفاء
من الصاد دوف دراب حل کردن و خیسانیدن چیزی را و سائیدن دلف
و دلف شی رفتن و گام ها خود نهادن در رفتار و آهسته رفتن دفف نرم
رفتن و بر زمین پریدن مرغ دلف نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت
ضعیف شدن از بیماری و گران بیمار شدن دقف بسیار ستادن من
غیر الصاد دوف مرغی که بر زمین پرد دالف تیری که نزدیک نشانه
رسد و از آنجا بازجهد و مردی که با بار گران براه رود دلف جمع دوف و دوف
سازی که می نوازند و آن معروفست و دف بفتح دال پهلو را هم گویند دقف بیماری
دایمی و در و افراد و تثنیه و جمع و مذکر و مونث یکسان باشد دنف بکسر نون بیماری
دایمی دباف موضعیت در جزیره باب الدال مع القاف من الصاد دبق جنبیدن
دوق و دوق و دوق احمق شدن دعق بسیار پامال کردن راه و دست بر زمین
کوفتن شتر و شتاب کردن حاوا جار آوردن و برانگیختن دموق در

زدن و جای رخصت و در رفتن صیاد در خانه شکار کردن دَمْق دندان شکستن دَقّ
بکوفتن و شکستن و پاره پاره کردن و بخشیدن و سخت افتادن دَفْق ریزانیدن
آب و جان برداشتن و زاییدن و بیرون انداختن رحم آب منی را و قبول کردن او آنرا
دِلاق بیرون آمدن زهدان ماده بعد از زاییدن او چنانچه نجات نیابد و بمیرد من غیر
المصادر دانِق و دانَق و داناق و تنک و آن شش یک مثقال باشد دِبْق جرثیت
جنبنده مانند ریشی که بان شکار مرغ کنند کذا فی الصحاح و در اختیارات
بدیعی گوینده دبق بالعجمی ازنج افوس گویند و زبان شیرازی مورنج عسل گویند
و آن جرثیت مانند زرشک و دانه مورد و دانی باغ و افتاده را هم گویند دابی
نام شهریست دَهُوق شتر ماده که زهدان او بیرون آید بعد از زاییدن دَکْنُوق خوانی که
بر و طعام و نان نهند و آنرا اشخوان گویند و سفیدی سراب بیابان و درخشیدن
آن و راز و حوض پر آب دَرَق و دَرَق سرای از پوست و اکره و اینها جمع قرق
و دَرَقاند دُغْفُق حال فراخ و زندگانی فراخ دَفاق شتر ماده خیست رفتار دَفّاق
بضم دال سیلی که پر کند و خانه را باب دِرْیاق تریاق دِفْق بکسر دال و تشدید
قاف شتر خیست رفتار دُقَع خاکهای گرم و آب جمع دقق دالوق و دالق بترکی
کر اسان از نیام بیرون آید و دالوق شتر ماده را هم گویند که دندانهایش بیجز باشد از
پیری دَمْق دمه یعنی باد و برف که با هم بشند دَمَشْق شتر ماده شتاب رفتار جهت
دِمَشْق بکسر دال و فتح میم شتر جست و نام شهریست دَهَق بفتح اشکنجه دافق
ریزاننده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده و بدین معنی فاعل است بمعنی مفعول دِقّ و دقاقی
باریک دقیق آرد و باریک و کم خیر دَرْدَق طفلان و حیوان خرد و چیزهای خورد
و نام بیابانیست دَرادِق جمع دَرْدَق دور دَلَق دله و آن جانوریست که زبان گیل
اشنیت گویند و از پوست او پوستین سازند دِواق و دابق پر کرده و داهق فاعل آن
بمعنی مفعول باب الدال مع الکاف من المصادر دَلْک مالیدن و نرم کردن و لجاج

کردن دَلْک نیک مالیدن دُلُوک زوال رسیدن آفتاب یعنی میان آسمان رسیدن
و فرو شدن آفتاب دَکّ خورد و موره کردن و کوفتن و زدن و بخاک انباشتن
چاه دَرْک پیاپی کردن دَحْک سابیدن و خورد کردن و شکستن دُهُوک هموار شدن
دَمْک سخت تافتن رسن و دویدن خرگوش دَوْک خورد کردن و سابیدن و بهم آمیخته
شدن شتر من غیر المصادر دَکْداک ریگ بهم نشسته که مرتفع و بلند شده باشد دَکادِک
و دکاوک جمع دُمُوک چرخ شتر که راستی و هرچه تیز رفتار باشد و بیمانی گردن را
تیز خورد کند و نام اسپی هم باشد دُمْلُک سخت و محکم و بمانی که سخت خورد کند
عزرا دَوامک سختیها زنا و جمع آن کراهت دَرْمَک آرد سفید و آرد سفید دَوْک
انجا بدام می مالند مثل خطر و روغن و داروی چوش و غیران دُمَّک بضم دال و دو کاف
بفتح دال و کسر عین لجاج و ستیزه کننده دلیک خاک که باد برداشته و بردوی طعام
کار از روغن تازه و خرما باشند با نان و روغن بهم آغشته کرا از انجا جکال گویند دلیک شتر دو
سطبر دَوْنک اسم فعل است یعنی بگیر دَرْمُوک سنگ گرد دَلْیک خروس دُیُوک
جمع دَیک حال تمام دَرْک بسکون راء عقوبت و دریافتن و بدین معنی اسم مصدر است دَرَک
بفتح راء منزل پسین دوزخ و رسیدن آرزو که بر دلو می بندند و عقوبت و پاره زمین
دَراکِ بکسر کاف اسم فعل است یعنی دریاب دَرّاک نیک دریابنده شده دُرْنوک
گلیم و بساط سطبر دارد مانند قطیفه دَرانیک جمع دیک خورد و موره شده و هموار
شده دُکُوک جمع دَکّ بضم دال کوه پست و اسپان سمن پشت و شتر ماده بی
کوهان باب الدال مع اللام من المصادر دُخُول در رفتن دُخْل داخل و عیب گرفتن
و دیوانه کردن و لاغر کردن دَخَل بفتح خلل کردن و خیانت کردن و عیب کردن
دِخال یکبار دیگر آب دادن شتر را بعد از آنکه یکبار خورده باشد دَأْل رفتن و آهسته
رفتن و نشاط رفتن دَجْل تلبیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یکسو شدن و
پوشیدن حق دَغَل تباه شدن دَوَل کهنه شدن جامه و گردیدن ایام دَلال

خسیدن و بی ارام شدن دَمْل سرگین در زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم
دَل و دَلال کرشمه نمودن دُجَل درگنده زمین در رفتن و سکه و اکردن چیزی دَبَل
بفتح باو بر شدن من عمر الصاد در دَحِل مرد کوتاه فربه شش اید بالکسر دَحْل بسکون حاء کنده
زمین و کاواکی که در رو دخانه باو رنگ جاه باشند دُحُول و دِحال جمع دُحُول بفتح دال جای
که آب کرد و کنار از اکنده باشد و مرد چاپلوس و فریبنده و خبیث دُجَل یعنی حول
آمده است دُخْل مرغکیست خورد دَخاخِیل جمع دُخُول نام موضعیست دُرْنَل کنوع
جامه است دَواغِل سختیها زمانه دَلیل و دَال و دَلال راه نمای و دلیل حجت را
هم گویند دَلایل لشانها و حجتها و راه نمایان داخل درون و درآمدن دُخُول و دِخْلَل
حب سر و خاصه شخص دَخَل در امد و عیب دَخْل بفتح خانها و تباه کاری و مکر و خیانت
و عیب حب و کسی که او را از طالبو خوانند و از ایشان نباشند و بر مرغی که در
پایین بر دار از زمین و بر کوه زمین او باشند داحُول چوب که صیاد بر زمین فرو شاند
بجهت صید گرفتن دَجّال تلبیس کننده و فرا پوشنده حق و دروغ گو و انکه یک چشم یک
ابرو نداشته باشند و گروه بزرگ و بمعنی چاره سازان هم امده است من الدستور دَمْل
سرگین دَمال سرگین و خرما پوسیده دُمَّل کره اما هیده که بر عضو بیرون آید دَمامیل جمع
دُویل گیاهی که گیاه سال بر وی گذشته باشند دُقَل خرمای زبون و درخت خرما بر بار
و برگشتی دُلْدُل جانوریست مانند خار پشت و نام اسب حضرت امیر المومنین علیه
الصلوه والسلام دَوْلول سختی زمانه دُؤْلیل جمع دُغَیل شتر ما ده و نام شاعری دُقَیل
عش فراخ و بچه بیل و نام شخصی دُؤْبَل خرخورد و بعضی بچه گرگ را هم گویند من المجمل
دُؤَل جوای خوز دُؤْبَل سختی زمانه دُئِل بکسر همزه جانوریست مانند راسو و نام قبیلهٔ
از کنانه دُئِل نام شخصی دُبُل تعفر از سب دِغَل بیشه بر درخت و مرد نادرست باب
الدال مع المیم من الصحاح دَوام و دُوام همیشه بودن و ارامیدن دَجَم علگیر شدن من
المجل دَحْم بقوت جماع کردن و سخت دفع کردن دِعْم ستون نهادن عمارت را و بلند

کردن عمارت دُهْم ناگاه آمدن دَرَم دندان شکستن دَسَم استوار بستن گوش و حجرت
بد جام دَسَم بفتح سین چرب شدن و اندک تر شدن زمین از باران و ناپدید
شدن اثر و نشانه دَلَم رنگ کردن جامه و سرخ دار و مالیدن چیزی او کران بار
کردن دَغْم فرا آوردن شکستن بینی ناسخت بلند نباشند و بیهوش کردانیدن دَغَم
بفتح غین منقوطه دیزه رنگ شدن اسب و غران دَرَم کام نزدیک نهادن
در رفتار و نرم رفتن دَوَم بفتح بو خانیدن گوشت کبک را او فرو بریدن دندان
دَمام بلند ساختن دیوار عمارت من غیر الصحاح دَلَم نام شخصیت دَغَم کرکان او
دیزه واو جمع ادغم است دَخْشَم نام شخصیت دَسیم زشت روی و مالیده شده رنگ
بدار و دَیاجِیم بیابانهای بی آب واو جمع دیجور است دَرَم مرفقها بر گوشت و کعبها
که گوشت پوشیده باشند دُرَم نام شخصیت در عرب کشته شده و قاتل او را قصاص
کرده شده دَارِم تخصیت دُسُم جامهای چرکین دِسام بکسر دال انچه بان حجرت را
بندند و سر شیشه و سر کوزه را بندند و انچه در گوش و یا در سر کوزه و سر شیشه کنند
دَغَم تفته بدیسم سوراخ گوش بستنی دَم خون واو در اصل دمو بوده است و دَم
الاخوین خون [illegible] و شان باشند دِمام چیزی که از اطلا کرده شده بهر دانگی که نهند
و دار و نیست که بچیزی مالند دِرَم شتر ماده بیر دِرَم را بهای و رستنیها او
جمع دِمَّه است دِمَن کینها شتران واو جمع دمه است دَمادِم زمین لشتها از دم
دُوَام رشته بید واو سوراخها ابریوع واو جمع داماء است دُوام بضم دال
و تخفیف میم سرگیجه دایم همیشه و ارمیده دَوْم همیشه و درختیست که میوه از مقل گویند
دُوادِم آب شسته خون که از درخت سمره بیرون آید دَهِیم سختی زمانه و نام شتر
ماده عمر بن الزبان الزبیلی است که او را و برادران او را کشتند و سهای این شتر
سرای ایشان را بار کردن و از ان زمان مثل گویند که هو اثقل من حمل الدهیم و ام
الدهیم یعنی شوم تر دُهَکَم مرد فعالیت بسیر دُهْشَم مرد خوش خلق دَیِم باران‌های دایمی باران

نهالی

بی عدد برق و او جمع درست دَیسَم جرب دُیَسم کیاهیست که از تابستان افروز
کویند و بچهٔ خرس و بچهٔ کرک که از سک حاصل شده باشند دَهم عدد بسیار دُهُوم جمع
دَهِم خاک دَلم شتر ماده بر کرده دندان او از پیری سوده باشند دیهم و در نام انچه دیرهم شوند
نشستن و انکه سنگ اکر از چیزی بخندم کویند دیلم مکان و دشمنان و جمع شدنگاه و دیرجیم
و درلج زو مرد دراز و سیاه وطا بوا از ادمیان و سختی یا از دجم نارنکیها و او جمع
دجم است من المجمل باب الدال مع النون من المصادر دَهَق فربه و برزک شکم و کوتاه
بالا شدن و خبیث و فربه دهنده شدن دَکن بر هم چسبیده شدن دَکَن بالفتح
کاف سیاه رنگ شدن دَخَن نکون و کوتاه دست بودن چاروا دَدَن خوار شدن
و زبون شدن دَحماق نرم و آهسته رفتن دَجون و دجن ابرناک شدن و ایستادن
دوران کردیدن دَلمصان پنهان بسوی چیزی رفتن و برکردیدن چسپیدن و دزدی
کردن دَخَن دود کردن و تیره رنگ شدن و بوی دود کردن دَحَن بکون جا
بلند دود شدن آتش دَهَن زدن و بروغن چرب کردن و اندک چرب کردن
زمین را دَفَن در زیر خاک کردن دَین وام دادن و وام ستاندن دَرمان کاهی
نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دین فرمان بردار بودن [illegible] و پادشاه کردن
شدن و کسی را بر کاری مکروه داشتن و مقهور کردن و خوار کردانیدن و جزا دادن
دَرَن چرکین شدن دَمَن سرکین در زمین زدن دَمَن کینه ور شدن و دایم شدن
دَهلان بنشاط رفتن و آهسته رفتن من غیر المصادر دُخان دود دَواخن جمع
دَخَن دود و رنگ تیره و سیاه دودان نام شخصیست دَجران سخت بنشاط کننده
و جران دِباجتان هر دو روی دحسان و دحمان ادمی فربه دِرسان جامهای
کهنه و او جمع درس است دَحمان نام شخصیست دَن خم دَنان جمع دون نزدیک
و فرو زبون و بخیل و شیب و نزدیک خاک کویند هذا دون ذاک ای دون ذلک
جمع دَیّان جزا دهنده دین عادت و نشان و شمار و جزا و جزادهندگان وره

ورد سن پادشاهی و خاصیت و حال و کار و او مزد و جمع آمده است دان
نزدیک لقوله تعالی و جنا الجنتین دان دَفتین هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف
جلد کتاب و هر طرف چوب زین که بر پهلوی اسب نهاده می باشند دَعمان مرد
سیاه رنگ دَعوان شتر کره که تخمه پیدا کرده باشند از چریدن شیر دالغین و حسنی
باشند که در باب الدال مع السین مذکور شد دُخین ختنی زنانه داخرون خوار شدگان
دُخن نارنکیها و سیاه چهار رنگ شتر و او جمع دخنه است دَجن مرد خبیث جاروب
زننده و مرد کوتاه و فربه بزرک شکم دَحَرج کاو دس دَقان جاه انباشته دُقن
جمع دَقون شتر ماده که دایم در میان شتران باشند و بنده که از خواجه غایب شود
دائبین که در قران آمده است یعنی پیوسته روندکان لقوله تعالی و سخر لکم الشمس
والقمر دائبین و دائبین شب و روز دایم کویند دَفین در زیر خاک کرده و چاه
انباشته و دزدی که پنهان باشند دَفاین در زیر خاک کرده و او جمع
دفینه است دَکمزون بر فنه بدیمیم نام موضعیست دِیدِن کیاه کهنه سیاه
شده دَهدَین دروغ و باطل من الصحاح فی بیان لفظ الذی و دیوان کتاب
حساب و کتاب [illegible] شعر دوادین جمع دهقان کدخدای ده دهدان شتر بسیار
دُکان دکان بقال و بزاز دکاکین جمع دامن پارسی معروف دُهدن
بضم دالین و بی شدید نون باطل دُرن چرک دَرن بکسر دال چرکین دَرین
کاه و کیاه خشک کهنه و ریزنده دارین نام موضعیست بحرین دُهن روغن
و نام شهریست و باران ضعیف دِهان پوست سرخ و روغنها و بارانها
ضعیف و بر در روغن زیتون دَهین شتر کم شیر دَهن جرب دِمن سرکین شتر
و غزان که جمع شود و خار و خاشاک که در او دمن [illegible] دَمان تعفنی
که در خت خرما رسد دِمن سرکین را و جاها که خاک و سرکین انجا ریزند
ولت نهاکرها و جاها که مردم کرده باشند و کینها و او جمع دمنه است دُیران

ثریا است از منازل قمر دَجْن باران بسیار و بوم دَجَن یعنی روز ابرناک دَواجِن جمع
داجنة است داجِن گوسفند و مرغی که بخانه الفت داشته باشد یعنی گوسفند
و مرغ اهلی نه وحشی دَیْدَبون و دَوْدَن بازی دَدَان مردی لغو و لهو کار
و بی هنر که کند دَیْدَن و دیدان که معنی او جمع ددن است دَیْدَن و دَیْدان عادت
و شان باب الدال مع الواو من المصادر دُسُوّ اندک شدن و سخت پنهان
شدن دُجُوّ تاریک شدن شب و قوی شدن اسلام و غیر آن دَلْو از چاه بر
کشیدن دلو و رسن را هیدن و شفاعت کردن خواستن و نرمی کردن با کسی و ملا
کردن دُنُوّ نزدیک شدن دَحْو بحاء غیر منقوط انداختن و دور کردن و گستراندن
و اندک بر داشتن اسب دست خود را در رفتار من غیر المصادر دَوّ به تشدید
واو بیابان و نام موضعیست دَلْو کوزه و ظرفی که بآن آب از چاه بر کشند و نام
برجیست از بروج آسمان و سختی و بلا و نشانه که در شتر باشد دُوّ تخم کدو صحرائی باب
الدال مع الهاء من المصادر دَرْه بفتح را سخن گفتن من المجل(?) دَرْه باز داشتن و بد بودن(?)
دَدَه من المحل(?) حیران شدن دَلَه بی عقل شدن و حیران شدن دَلْه بسکون لام
باطل و هرزه شدن خون دَلَه دور شدن شتر از بچه خود و دور شدن بچه از
مادر خود من غیر المصادر دَهْدَاه شتران خورد دُهَیْدَه تصغیر او است باب
الدال مع الیاء من المصادر دَرْی دانستن و دانستن و در بره(?) شدن صیاد دَوی
به تخفیف واو و تشدید یا آواز کردن گوش و آواز کردن مگس و مرغ و باد دواه
غیر مصدر [illegible] است دای [illegible] دَهْی بسکون ها زیرک شدن و سختی رسیدن
من الدهر من غیر المصادر دَهری بفتح دال ملحد دُهری بضم دال پیر سال
دارُوی به تشدید واو و یا بیابان و شخص بیابانی دَوِی بتخفیف واو و تشدید
یا آواز مگس و آواز مرغ و آواز گوش دُوِیّ بضم دال دوات ها و او جمع دوات
و دوی جمع دوات است دَوِی بتخفیف واو و یا مرد فاسد اندرون برای علی دَی

موضع پشت شتر که پالان نهاده گاه باشد دَآی جمع دادی بعد الف [illegible]
دادی بی تا الف دار و نیست دعوی گفتن دَوَاعی خواننده دَلّی [illegible]
رغبت دالی و دلی [illegible] دوسقی و دو سرای شتر بزرگ مرد قوی هیکل بطر
دَنّی ناکس و نزدیک و بعضی از زناد است و مشهور فارسی [illegible] از دلو است
و ناقص دَآبی شتر بزرگ و منسوب بموضع دیاف دُجُوجی سخت سیاه و تاریک
دامی ریزگ دوامی خواهنده و گرسنه [illegible] دَعِی پسر خوانده و ولد الزنا دَبّی
خونها او جمع است دوارِی بتشدید واو و یا [illegible] دُرّی و دِرّی ستاره که نسبت
کرده شده و بدرخشنده گی و صفا دوارِی جمع دُری و دفی [illegible] باران آخر بهار
که پیش از تابستان باشد و بچه شتر و غیره که در این موسم زاییده باشند دَقّی گلیم جامه
گلیم جامه است مخطط دوالی علیست [illegible] ادمی اسپ انگور دواجنی و داجنی [illegible]
دار و نیست کرم معروف و این معرب است دِوَرْدی [illegible] بالا داری
خداوند مال و نعمت [illegible] مقیم باشد و سفر نکند و عطار هم گویند و در حکایت قول
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یعدک من عطره
علقک [illegible] و نام روایت از رواه ابو عمرو قاری دَوَاری [illegible] زمانه
و او جمع داره است کتاب الذال [illegible] باب الذال مع الالف من المصادر ذَاء
[illegible] و پخته شدن گوشت ذکا افروخته شدن آتش و زیرک شدن
سخت بوی شدن و تیز شدن ذَرْء افزودن و افشاندن ذراء بفتح راء سفید
شدن موی پیش سر من غیر المصادر ذا این هر دو خداوند ذکاء دندان ذکاء بضم
دال آفتاب و این ذکا [illegible] ذِفْری موضع پس سر شتر که عرق کند
و ذفاری جمع ذفری یاد آوردن [illegible] ذراء پنهان شدن گاه و پناه گاه و آنکه
ریخته شده باشد و چیزی که از آن ذره باشد ذُرِّی بضم ذال [illegible]
ذروه است ذری افشانده ذماء بقیه روح که در مقتول باشد ذمای [illegible]

ومانند آب بینی چیزیست که از بینی شتر بیرون آید ذرّیا سختی زمانه ذُرّاه گیاهیست زشت
بوی ذَلَقا زن خورد بینی ذَنّاء زنی که دایم آب از بینی او آید و زنی که حیض او منقطع
نشود باب الذال مع الباء من الباء ذَیب پژمرده شدن و خوشیده شدن
و للفوشدن ذوب گداختن و واجب و ثابت شدن حق و سخت شدن گرما
و آفتاب ذب وا راندن و باز داشتن ذباب و ذهوب رفتن ذهبت خیره
شدن چشم از دیدن زر ذَؤب آواز کردن و راندن و گرگ در میان گوسفند
انداختن ذَرَب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و شکم رفتن چنانچه گاهی بود
و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول جراحت دارو رامن غیر
المصادر ذهبت زر ذهوب جمع و ذهبت نام کیلی هم می باشد ذیب و ذئب
گرگ ذیاب جمع ذنب دم ذباب مگس و سر دندان شمشیر و دم شمشیر و ذباب
العین مردم چشم را هم گویند و نام کوهیست در مدینه ذَبّ گاو وحشی ذیذب
ابر ذناذب جمع و چیزی را هم گویند که بر هودج او یخته باشند ذهب لغتیست
ذوب عسل صاف که در چشمه چشمه های عسل می باشد ذُنُوب دلو پر آب
و گوشت حوالی پشت و نصیب و اسب دراز دم ذوائب گیسوهای موی
و کلاله او رئیسان و مهتران و دو الها و دستها شمشیر و او جمع ذوابه است
ذَعلب شتر با دو جست رفتار ذعلوب کناره جامه ذعالیب جمع ذاب عیب
ذنب گناه ذنوب جمع ذناب و ذنابه پسینه هر چیزی و دنباله ذوانب
پر ذنایب نام موضعیست ذناب نام رایهای بسیار رود جمع ذهبه است باب
الذال مع العین من المصادر ذعذعه پراکنده کردن و فاش کردن راز
ذعذعه پراکنده شدن و فاش شدن ذاعره مانند گرسنه شدن و خیانت
و مثل آن ذلاقه تیز شدن ذلت خوار شدن ذبذبه جنبیدن چیزی که
معلق باشد در هوا و جنبانیدن و متردد گردانیدن کسی را در میان دو کار

ذرایه تیز شدن ذکره یاد کردن ذات و ذ... حلق چیزی گرفتن من غیر
المصادر ذنه چاهی که در وی اندک آب باشد ذریعه دست آویز و شتر ماده
که در پس او پنهان شوند برای تیر زدن صید ذمه عهد و امان ذکاره نر زان
و او جمع ذکرست همچو حجار جمع حجرست ذریه فرزندان و فرزندزادگان و فرزند
زاده و او مفرد و جمع آمده است ذوابات ذوابه گیسو و کاکل و مهتر و دوال دسته
شمشیر ذواله قبیله ذاله گرگ ذات حقیقت و خداوند و نفس و انچه در قول خدا
تعالی آمده است اصلحوا ذات بینکم بعضی گفته اند ای احوال بینکم و بعضی گفته اند ای
حقیقة بینکم و می نماید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد یعنی اصلحوا انفس بینکم چنانکه گویند
انیته ذات لیلة ای نفس لیلة انیته لیلا ذراه سفیدی موی و زبری ذره یخفف
دال و راء دانه کاورس ذره بکسر ذال و ذروه بضم دال بالاترین موضع چیزی
ذریره لگ سائیده و دارویی سائیده که بر چیزی افشانند ذره مورچه خورد ذعلبه
شتر با دو جست رفتار و شتر مرغ ذنابه بقیه ... و بقیه هر چه باشد ذقنه
جنبنده ذاقنه طرف حلقوم که بلند برآمده است ذکوه انچه بآن آتش را افروزند
ذخیره یعنی چیزی که پس انداز کنند و برای روز پسین گذارند ذاریات بادها
و بدر برندگان و جست کدرندگان ذئبت و ذیبت چنین و چنین ذکره تیزی
ذهنه باران سبک ذبیحه جانوری گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد اجابی
ذبحة بوزن همزه نوعیست از علت خناق ذبحه بسکون با گفتار ماده ذبحه
بفتح با بوزن قرده گفتار نر و او جمع ذیخ است همچو قرده که جمع قردست
ذنبه تنبه زمین باب الذال مع الجیم من المصادر ذأج دریدن خیک و در پر
در خیک و پر کردن خیک یعنی مملو کردن آن بچیزی و اندک اندک خوردن
آب و شراب باب الذال مع الحاء من المصادر ذبح گلو بریدن و شکافتن
سرخم و اکشودن من غیر المصادر ذبح بکسر ذال جانوری که برای کشتن باشند کقوله

تعالی وفدیناه بذبح عظیم ذبح کلو بریده وانچه برای کشتن باشد ازخار داذریح نام شتریست
زردپشته زمین ذباح بتشدید باشکافها که در انگشتان باید اشود ذبج کنایت که
از اشترمرغ حورده ذرّاح و ذرّوح و ذُرحرح جانوریست سرخ زهرناک و برو
نقطها سیاه باشد ذرارح جمع ذرّاح زمین لشتها واوجع ذریحه بهت باب الذال
مع الخاء من الصادر ذبح کفتا ذُبوخ جمع باب الذال مع الدال من المصادر ذوذ
ونزایا ذزاندن وازآمدن من غیرالصادر ذود جماعت اشتران که بعد در زیاده از
سه باشند وازده زیاده نباشند واورا واحد نیامده بهت ذایذ و ذوّاد رانندهٔ
ودفع کننده باب الذال مع الراء من المصادر ذرا بخلق شدن شتر ماده و روی
کردانیدن در حین غضب ذرّ دانه افشاندن ومنک سوده و دارو و بچیزی افشاندن
ذرور برآمدن آفتاب وکیاه ومثل آن ذکر وکرفتن و یاد آوردن ذخر ذخیره برای
روز پسین نهادن ذعر بفتح ذال ترسانیدن ذُعر بضم ذال ترسیده ذفر تیز
بوی شدن وشیرکند شدن ذمر بانک کردن شیر و برکار زار انکیختن کسی را
وحریص کردن برچیزی ذُهر سیاه شدن دندان ذار برکیختن از چیزی و رمیدن
وخوکرشدن و بچیزی عادت کردن و ناخوش شمردن ودیر شدن وازین معنی
اخیر است قوله علیه السلام ذئر النساء علی ازواجهن ای اجترئن علیهم ذبر نبشتن
من غیرالصادر ذرّ بکدارو این فعل است ذرّ بتشدید را مورچهٔ خورد واو جمع ذرّة
است ذرور دار و نی بهانیده که برچیزی افشانند ذبر بایره ذکر قرآن و آوازه
وثنا و بزرکی ذخر آنچه برای روز پسین نهند ذخایر جمع ذخیره است ذمار زنهار
وانکه حمایت کردن او واجب بر کسی باشد ام بدان که بزرکی از اینجا کویند
فلان حامی الذمار ذفر و ذفرو ذفر بتشدید را و ذفرو ذفری ذنار سرکین شتر
وقف شتری که پس لطوقوی باشند ذفر بوی شیراز هربوی که باشد وقوی بن تعل
ذکر ایر و نر و بولاد و شتر آب دار ذکور نران و نر قوی ذکر بنک یادکرده

ونیک یاد دارنده ذاکر یاد کننده باب الذال مع الطاء من المصادر ذعط رفتن شتر مرغ
زنو باد ذاط کلوکرفتن ذعط زود کلوبریدن وکشتن باب الذال مع العین من المصادر
ذرع بارش بمودن و غلبه کردن فی برکسی و جست شدن و دست دراز کردن
ومعنی اولست قوله تعالی ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ذرع بفتح یا طاقت
ذیع و ذیوع فاش شدن من غیرالصادر ذراع ارش و بازو و طاقت و منزلی از منازل
قمر و آنست که در بازوی شیر باشد ذاریع جکک جوز دوی بسیار ذوارع جکیدهٔ خود
و شراب ذرع دال من الدستور و طاقت و ضیق الذریع کنایتست از الی طاقتی
ذرع بچه کاو وحشی ذایع فاش و پراکنده ذراع بفتح ذال زن جست دست و دربا
رشتن ذریع دو و جست و مرک ذعاع کروه ها ذعاریع پراکنده شده باب
الذال مع الفاء من المصادر ذرف و ذرفان شتابان بودن کشتن وجیتن
بودن در ستاندن ذرف رسیدن من الدستور و روان شدن آب
واشک از چشم ذریف و ذروف اشک از چشم رفتن ذعف زهر آلود کردن
و زهر بخورد کسی دادن ذالف خورد بودن بینی من غیرالصادر ذفیف شتاب
کننده و جست ذلف بضم ذال و سکون لام جوز و بینان ذوارف آبهای
روان کما قال السید الشریف فی حاشیة المطالع فی توضیح فیاض ذوارف العوارف
الذوارف من ذرف الماء ای سال ذناف آب اندک ذعاف زهر قاتل درد
جان بردارنده باب الذال مع القاف من المصادر ذمق او رکردن ذحق برب
اندلخته شدن زبان برای مرض ذرق سرکین انداختن مرغ ذوق جشیدن واز
مودن و کشیدن زه کمان تا دانسته شود که کمان سخت است یا نه ذوّاق
چشنده ذلق ~~چشیدن وازمودن~~ وکشیدن شتر زبان ولی ارام شدن من غیر
الصادر ذعاق آب شور وا واز ذعلوق کیاهیست ذولق و ذلق طرف زبان
وکنار هر چیزی و تیزی هر چیزی را ام کویند و سوراخ جرح که سر محور دران رود نیم کویند

ذُرف بضم ذال کاجیت که از احمد فوق هم گویند ذَلیق و ذَلِق تیز زبان ذَرَق بفتح ذال
سرکین مرغ ذُواق طول ذَوَاق بفتح واو چشیدن باب الذال مع الکاف من
الصادر ذلک و ذاک آن ذانک و ذانک ایشان دو مرد و این هر دو لغت
اسما اشاره اند باب الذال مع اللام من الصادر ذُل خوار شدن ذِل بکسر ذال رام
رام شدن ذُبل و ذُبول پژمرده شدن و کاهیدن و ذَبل لاغر شدن هم آمده است
ذَیل دامن بزمین کشیدن و خرامیدن ذَمیل نوعی رفتن شتر و بمعنی خرامیدن هم
آمده است من الدستور ذُهول و ذَهل غافل شدن و فراموش کردن ذَوال
جست رفتن من غیر الصادر ذُبال فتیلها واو جمع ذُباله است و بمعنی موذیهم آمده است
ذَبل پشت سنگ پشت دریایی و آن چیزیست مانند عاج ذَلیل خوار ذاهل غافل ذُهل
طایفه اشهب و نام قبیله است ذَیّال دراز دم و زره دراز دامن من الدستور
ذَلول رام شده ذُلل جمع ذَحل کینه و دشمنی ذُحول جمع ذُلذل دامن جامه ذَلاذل
جمع و ذلذل بمعنی ذلادست که الف آخر به تخفیف انداخته اند ذالکفل نام شخصی است که
متکفل کاری نیک شده بوده است و بعضی گویند که پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم
من الصادر ذَم صفت بد کردن کسی را ذَیم و ذَام عیب کردن و خوار شمردن
و بدی صفت کردن من غیر الصادر ذَنیم دانه که به بینی برآید مانند خانه مور و آب
بینی و آب نخش و بولی که از قضیب بز بدر آید و نکوهیده ذام و ذیم عیب
ذِمام حرمت و حق و زینهار و جامها اند کاب و بدین معنی آخر جمع ذمه است
باب الذال مع النون من الصادر ذَقن سر در زنخ زدن و مشت بر زیر حلق
کسی زدن ذُبان فاش شدن و پراکنده شدن ذَبن آب چکان بینی شدن
کسی و آب چکان شدن بینی ذَرفان روان شدن اشک از چشم و سست
رفتن ذَون سست شدن و هلاک شدن ذَهبان شناسیدن و برآشفته
شدن و رنجانیدن ذَوبان گداخته شدن و سخت شدن گرما آفتاب ذهن و

زیرک شدن و یاد داشتن ذَقن زنخدان نرم بودن و یاد داشتن ذاذان لبتان زقن
من غیر الصادر ذَهین زیرک ذَقن زنخدان ذُکران نران واو جمع ذکر است ذَواقن
طرفهای حلقوم و شیب شکم ذَقون شتر ماده که ذقن خود را بزمین فرو داشته باشد در رفتار
و دلو بزرگ گران ذَنبان نام شخصیست ذان و ذان بکسر نون ایشان دو مرد و این
هر دو اسم اشاره اند ذَکوان نام شخصی ذُوبان گرگان و غلامان عرب که دزدی کنند
ذُئبان گرگان و موهای گردن و لب شتر و تعابه دشم ذَیان تکسان ذَنین جمع ذَنان
آب بینی ذُنُون دامن ذُناذِن جمع ذُوین و ذُوون خداوندان و این هر دو جمع
ذو باشند ذِراعان دو ستاره اند و ذُوزنین لشته ذِهن قوة باب الذال مع
من الصادر ذاو سخت راندن شتر و پژمرده شدن گیاه و غیران ذَرو بردن و برانگیختن باد
ذلیت و افتادن و ترسانیدن کسی را با انکه او را عذاب کرده خواهد شد من غیر الصادر
ذو خداوند باب الذال مع الها من الصادر ذَمه حیران شدن من غیر الصادر ذوه
ذِه این مرد باب الذال مع الیا من الصادر ذوی پژمرده شدن من غیر الصادر
ذَکی زیرک ذِمّی یهودی ذَرنی بگذار مرا و این فعل امر است با فاعل و مفعول ذَراری
جمع ذریه است ذُرآیی و ذُرای بسکون را و فتح را نمک سفید ذمی خداوندان
هم گویند کتاب الرا باب الرا مع الالف من الصادر رَزاه کمی چیز
و خبر رسانیدن و کم کردن و زیان کردن رجا امید داشتن و ترسیدن رِقبا خیم و
و بخشیدن بعد از وفاة چنانکه گفته اند که بعد از وفات من فلان چیز من از آن تو باشد زثی و نوحه و
استادن رَمیا تیر انداختن رِماء با هم تیر انداختن و این از باب فاعله است رَدی
هلاک شدن رَثاه آمیختن و آشفته کردن و مرثیه کردن مرده را و دوشیدن شیر
در حالت تری او تا غلیظ شدن رَوی سیراب شدن رَدیه باز گردانیدن و
هلاک شدن کما جاء فی الحدیث لا ردی فی الصدقة رقوء استادن اشک و خون
رفاء احمق شدن رخاء فراخ شدن ریاء و رئاء کاری برای روی مردم کردن

داین لغت از باب مفاعله است رفاء انصاف کردن رفاء ارام دادن رغاء آواز
کردن شتر رعی نگاه داشتن و چریدن و چرانیدن رماء کمان بردن و داشتن و چشم
داشتن و بر بالای منظر امدن برای دیدبانی رجعی بازگشتن بوزن فعلی رعوی بار [illegible]
رضی خوشنود شدن و پسندیدن من غیر المصادر رقطاء انکه بر رو نقطهای سیاه
و سفید باشد رمثی بروزن فعیل [illegible] رحی آسیا و کار زار بزرگ و پشته
زمین گرد و دایره که بر سینه شتر است و مهتر قوم و شتر فراوان و فراهم آمده رداء
جامه که بر سر فرو گیرند رجاء امید داشتن رجا با الف مقصوره کناره آسمان و گوشه
زمین و کناره چاه رضی خوشنودی ربی گوسفند و بزی که نو زاییده باشند ربوه و ربایی
در سبع رباء بفتح راء و فتح باء مد الف نعمت رفاه بوزن خلاج رو که رسیلا [illegible]
که از بعضی [illegible] رنگ گونه یند رزاء مصیبت رزایا مصیبتها و او جمع رزیه است رخاء
باد نرم رخاء بفتح راء فراخی و خوش حالی رقی افسونها و نام موضعیست و بمعنی اول
جمع رقیه است رقوء انکه بر موضعی نهند که خون آید تا خون باز ایستد و قول رسول
صلی الله علیه و آله و سلم لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم یعنی انها تعطی فی الدیات
فتحقن بها الدماء رعاء [illegible] و نگاه داشته شدگان رعاه شبانان و چاکران
رعاوی و رعاوی بزی که کار فرماید ایشان را رغاء باران و همراهان ربزی [illegible]
رعلی و رعلاء [illegible] و بنی [illegible] سوراخ [illegible] رؤیا انچه در خواب بینند
ربا جمع ربه شتر ماده بزرگ کوهان و او مشتق از [illegible] است رزی سنگهای
سخت و او جمع [illegible] جمع رویه است یعنی شتران ماده لاغر شده از
بسیاری سفر رکایا چاهها و او جمع رکیه است رغی کفهای شیر و او جمع رغوه است
رعاء بمد الف و از شتر [illegible] که بر [illegible] نباشد رضی و رضی شتران نجیب [illegible]
رتقاء زن سوراخ فرج بسته رنا بتخفیف نون انچه او نگرند رنا بتشدید نون
مردی که دایم نگرنده زنان باشد رؤسا مهتران و او جمع رئیس است رنا بضم راء و تخفیف

زن آواز رنا [illegible] رشا بفتح راء آهو بره [illegible] رعداء بفتح راء و شتر
مرغ ربداء بکسر راء خاکستر رعقاء رگیست در پستان که شیر از وی اید و بعضی گویند
رگی است رشی و رشی رشوتها رجی [illegible] رمضا گوسفندی
که بر روی او سیاه باشد رعناء زن احمق گنجشک را راعنا [illegible] و این لفظ در
میان لفظ مرعات [illegible] گرفته است رباء بکسر راء کوچها و بازار و محله و آب سیل از ان
روان و او جمع رهو است رحاء بفتح راء زمین فراخ رحاء بضم راء [illegible]
ردای رقشاء ماری که بر رو نقطهای سیاه و سفید باشد و [illegible] مانند [illegible] که
شتر از دهن بیرون می آرد و از آن شقشقه هم گویند رحضاء عرق تب رمضاء ریگ
گرم و در ریگستان رحاء زن خوش شکل خوش آیند و شتر ماده بزرگ و ماهیان
بزرگ رواق بارانی که از وی [illegible] رجلی و رجلی زنان پیاده
هم و بدین معنی [illegible] رجلاء بمد الف زمین بسیار سنگ رکی بضم راء و
تشدید کاف [illegible] کرد رکاب باب الراء مع الباء من
المصادر رب خداوندی کردن و مهتری کردن و پروردن و افزون و بصلاح
آوردن چیزی و افزون کردن رباب نزدیک شدن گوسفند و بز زاییدن
رکب بزانو چیزی زدن و چیزی بر زانو زدن رکوب سوار شدن رعب
و رعب ترسیدن رعب ترسانیدن و پر کردن یعنی ملو کردن رحب
بزرگ داشتن و بزرگ شدن رتب بکار انگندن رغب بضم راء فراخ
شکم شدن و بسیار خور شدن رغب و رغاب و رغبت بچیزی رغبت
کردن یعنی ارادت کردن و از چیزی رغبت کردن ابتهال یعنی [illegible]
رسب و رسوب در آب فرو رفتن و فرو رفتن شمشیر در مضروب
چشم بکو فرو رفتن و ایستادن [illegible] رهب و رهب
ترسیدن رأب جمع کردن متفرقات و قدح شکسته وابستن و بصلاح آوردن

شدن سراها و مسجدها واو جمع رحبه است
من غیر المصادر رحاب و رحب فراخ
و نصب و غیر آن رحیب میان ...

کار رُؤُب چشم داشتن رَؤُب و رؤوب ثابت شدن شیر و شوریده عقل شدن
رُتُب برخاستن و سخت شدن رَتْث و رُتُوب ثابت شدن و دایم شدن
رَحْب و رُحُب میان فراخ کشاده و مسجدها واو جمع رحبه است رَبّ من
المجمل خداوند و پروردگار رواننده و بصلاح آرنده و یار رَبَب بسیار و اندک
رُبّ پروردگار و شیره انگور که پخته شده باشد و غلیظ گشته رُبُوب جمع
رُبّی گوسفندان که زاییده باشند واو جمع ثابت رِبَاب بکسر را ابر سفید
که با هم جمع شده اندوان ضبه تیم و ثور و عکل و عدی چنانکه گویند که عدی
الرّباب و علی هذا القیاس و رباب جمع رب هم آمده است رَبَاب بفتح را الجید
رَبِیب پسر زن و پرده رَابّ پسر زن و شوهر مادر رَبُوب رمه گاو وحشی رَبَائِب
جمع رَبِیبَة بفتح را انسباء و آب خوش رَیْب چیزی که در شک اندازد و شک
و گمان و حاجت و سختی حوادث و انچه در قران امده است که ریب المنون
یعنی حوادث و سختی زمانه با حوادث و سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه است
و بمعنی مرگ هم امده است رِکَاب لنجه زرین اسب بندند تا پای رو نهند و شتر
سواری و شتر بارکش رُکُب جمع رکاب و رکبه هر دو امده است رُکَّاب و رُکُب
اشتر سواران رُسُوب نشستن زنده و روی آب و خون کرد میان آن خون
باشند و بمعنی دوم رسوب بضم را گویند فاما فصیح تر است زیرا که بضم را مصدر امده است
و غیر مصدر رُضَاب آب دهن راضِب تو بغیت از درخت شده روباران
رَعِیب و نیز رِقَاب و رقاب گردنها و این هر دو جمع رقبه اند رَهِیف پیکان
باریک رُزَّاب جمع راتب ثابت و دروغ را هم گویند مرد شوریده عقل رُئُوب
کانها و تنها واو جمع ربیه است راکِب سوار شتر و بر کشتی نشسته و علت و دردی
که در شکم گوسفند پیدا شود و درخت خرد خرما روییده باشد از زمین رَاکُوب
درخت خرد خرما که از تنه درخت روییده باشند رکیب مرزی که درمیان دو چوبی

واقع شده باشند و چیزی که بچیزی در نشانده باشند رکب زه ها و ریشگم رکوب اشتر سواری
کقوله تعالی فمنها رکوبهم و منها یاکلون رطب تر رُطَب خرما تر رطاب جمع رطب
بسکون طا و بضم را گیاه سبز رَطْب تر و تازه و نازک رَحِیب فراخ اندرون
رَغَاب زمین نرم رغائب عطاها و نهاده بسیار واو جمع رغیبه است رَاتِب دایم
و ثابت رَوَاجِب مفاصل انگشتها که در پهلوی سر انگشتان است واو جمع راجبه است
رَجُوب ضعیف بددل رَاجِبَة میانه انگشت نسبت به انگشت وسط لغت زمین
و عشر رَقِیب نگهبان و نگهدار و انتظار کشنده و نگهدارنده رقوب زنی که بچگان
او فرزند او نماند و شتر ماده که در جای بسیار شتر نزدیک زود و بحوض چه آب خوردن
چه کرم خود تا اول دیگران آب بخورند و بعد از آن او بخورد و زنی که انتظار موت
شوهر کشد تا میراث ببرد رَبَائِب دختران زن و گوسفند که در خانه نگهدارند برای
شیر و دایه ها راهب خداپرست قوم نصاری و ترسنده رَبِیب گیاهها و علفها که
در آخر تابستان بر زمین مانده باشند و او جمع ربیه است باب الراء مع التاء
المصادر رَغْوَثَة خواستن ارای شدن و احمق شدن و نرم و سست شدن رَخْمَة
لرزیدن زمین و غیر آن رَفَث لب ... سخن گفتن جماع نکوهیدن شود و گنده ...
شدن رِبَاث پیغام بردن رخاخة نرم و باریک شدن ... رَخَاثَة فراخ شدن رحمة
و رخمة مهربانی نمودن و دوستی نمودن رطوبة تر شدن رخوصة و رخاصة نازک
میان شدن رخمة دستوری دادن رفت خرد و مرد کردن رجاوة امید
داشتن و ترسیدن رسیّة گاو شدن شتر برای برخاستن رهادة هلاک
شدن رفو بلند شدن و بزرگ شدن رفاغة و رفاغت بلند شدن آواز
رتیامة متغیر شدن رقاحة بازرگانی کردن و کسب کردن رقیة افسون کردن
رزانة آرمیده شدن و گران شدن بوزن رجحة رفتن رجل بفتح را پالان بر شتر
نهادن رجعة باز آمدن رجعة بکسر را و بفتح را باز آوردن مرد زن مطلقه را

فاما الفصيح است زائغة چشم داشتن رؤية ديدن ودانستن رغبة ارادت داشتن
رحمة ورافة مهربانی كردن رثاثة كهنه شدن وبدشكل شدن رباحة كند ذهن شدن
ردة مرتد شدن وبسیار شیر شدن پستان ربافة چوب بر تن نهادن و گره جاروا
رم كردن و آمیختن رجلة مرد شدن و پیاده رفتن و پیاده شدن و اجل شدن جاروا
رجولة ورجولیت مردی بودن رمة پوشیده شدن رتابة تیر انداختن [illegible]
شکستن رالحة آسودن و ابغر شدن اسب و سبک ست شدن رقاعة احمق زبان
رطانة سخن عجمی گفتن رتوة گام نهادن رموحة رهوار رفتن رقدة یکبار خسپیدن
رغلة شیر خوردن بچه رضاعة واشدن رولیة رشیدن و راهب شدن یعنی
ترسائی عابد شدن رهبانیة راهب شدن روایة خبر دادن و نقل کردن سخن
از کسی و آب برکشیدن رویة اندیشه کردن رهینة زشنیه رذالة ورذولة
ناکس شدن و فرومایه شدن رعاية نگاه داشتن رعیت چرانیدن رداوت
فاسد شدن رفاهة ورفاهیة ورفهنیة خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رقبة چشم
داشتن رعشة لرزیدن رضاعة شیر خوردن رجرجة لرزیدن و جنبیدن رکاکة
ضعیف و سست شدن رقة تنک شدن و رحم کردن رکانة آرمیدن رفرفة
حرکت کردن مرغ هر دو بال خود را بر گرد چیزی پریدن تا بران فرود آید رفوغة
فراخ شدن عیش و رفتن شتر باب هر روز خوردن هر گاه که خواهد رسوغة [illegible]
در جشیدن آب رکزة نیزه زدن رعلة پاره پاره کردن رهیلة نوعی رفتن رهوات
سست شدن و ناتوان شدن و یک نوع باران گران شدن و ان دیگر سبک
شدن و مهیا شدن برای باران رقرقة جنبانیدن آب رشاقة نیکو قد شدن
رتابة از کسی خبر و حدیث نقل کردن ربیئة بهم آمیختن شیر ترش و شیرین رزینة نوعی از
ردی پوشیدن رزوغة تنگ آمدن و ترسانیدن و ترسیدن رزغة بغین منقوط
حیله کردن روباه و روباه حیله کردن کسی رغة به پرهیزگار شدن رثوة سخت دو تک شتر

من غیر الصادر رشحة قطره آب که از جای بر جهد زده باشند و بار جای افتاده
افتاده باشند رحبة میان سرای مسجد رخات جمع رخة گاه این لغت در صحاح
مسطور است در فصل الرابع الهاء رخمة نام مرغیست مانند کرکس که از او نیز
گویند رعاة شبانان و نگهدارندگان و او جمع راعیست ردة زشتی بود مانند خوالی
دلوة کردن بند ردغة وردغة آب و گل و وحل ... گل بهم آب آمیخته [illegible]
مرد زبون و حقیر راحت کف دست و آسایش رایحة بوی راعیة انها داه ردائة
آسایش رغاية ورغاوة کفک چیزی راضیة خوشنود و بمعنی مرضیة هم آمده است
کقوله تعالی فی عیشة راضیة ای مرضیة یعنی راضی شده و از و پسندیده زبدة و ربدة
سخن غلط و رکوی گرمان رزگران ریو آجلی کنند و رکوی که زن حائض با خود
دارد و لت پاره که بان قطران بر شتر مالند ربذة بفتح را بشم رنگ کرده را
هم گویند و بر گردن شتر آویزند و من بعض گوید بهت و نام فربه هم باشد ربدة بفتح با
رنگ تیره مانند رنگ خاک رباغة گشتنی گاه رقت استخوان رباریة بدی ربیلة
ورباله و زنبی رتکة ورباله گوشتین ران ربیئة ورده ورعدانة با د نرم رغیغة
شیری که در و اندک آرد کنند و جوشانند و پزند و انجه دهند رجیلة زن بسطبر
رممة مرش رزمة آواز سخت رعد و آواز سبع و آواز شتر و ما رطیلة
سخنان سهو و غلط ربیة شش رلغة آب دهن رثیثة بیانشده رخت و ما
سحاج خانه که کهنه شده باشد و زن حمق و مرد فرومایه زبون رثمة و رتیمة
رشته که بر انگشت بندند که چیزی برباد باشد رتمة تحریک تا نام درختی
است رثمة استخوان پوسیده رقمة نشر ریسمان کهنه و ترمه رمیکة
انجه تیر بر وا افکنند رافضة جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند
و گروهی از شیعه را هم گویند و این طایفه شیعه را رافضی گویند برای آنکه ترک
زید بن علی کرده اند رافضی نیز همین طایفه را گویند رمدة رنگ تیره مانند رنگ

خاک

ربطة چادر یک تخته و زینت ربقة مانع کار خر رتعة زمین بلند رابغة کشتی گاه رقبة
بر رهشة زن کوتاه و شتر ماده ضعیف رغدة گرزه رثیة نزلت ردیة فاسد
و زبون ردیات جمع رجفة گل زولای و سنگ سبک میان پوچ و روغن تازه
رجالة بکسر راز زین از پوست فقط راحلة شتر سواری و شتر باری و ماده شتری که لایق
پالان بر نهادن و بار کردن باشد رجلة تره ایست که از بقلة الحمقا خوانند و رفتگی
آب جو رحالة بتشدید جیم بادکان و او جمع راجل است روحة بحاء غیر منقوط
خانه که در ششخانه کرده باشند و پاره ها ر غارت که بر خانه افزوده باشند رضمة
و سنگ که بر قر چینند و سوراخ گفتار رهبة گندم کوفته که در شیر پخته باشند
رببة بکسر راء کلان یعنی شک و بی سامانی و تهمت روقة و روضة بستان و مرغزار
و روضة آب اندک را هم گویند که در حوض باشد چندانکه تک حوض ناپیدا باشد
رؤفة بلندی و بزرگی هم بمعنی رفتنت من الدستور رؤومة بی همزه کم عقل و بعضی از
شب و کار و حاجت و خبر یا به یافت که در شب گسته ناتمامت شود و آب
منی است که در جنین رحم من جماع او رؤوبة بهمزه وصل چوبی که بآن اصلاح و مرمت
کنند ظرف را رادیة آلات و بقیه قرص و عوان و خاصت روایة روات
کنند و شعر و غزان و چارپای که بآن آب کشند و خشک استکتن رهنة بکسر با
باران خورد رفقة و رفقة گروه و همراهان رفقة کردن و بیده رکبة بعبث
رهینة بگرو نهادن رکبة زانو رقطة نقطه سیاه که با نقط سفید آمیخته باشند
رقة بتخفیف قاف رقة و رقیة افسون و نگار نازک و کار باریک سبو
رقیقة کوزک رحطة سوراخ گوش رحضة زن نازک اندام رافعة ردا
و بلند کرداننده رأمت استخوان سینه رهوة موضعی از عنز قوم که از آن
آب سیل روان شود و مکان بلند و بعضی مکان پست را هم گویند رتعة
در و طرف در رتکة رنگ سیه سرخ شتر رتکة اسب دیان رکابة

شتر ماده که سوار شوند راشابة و رمانه تنک از رو علف دادن چاروا رابغة بار
رجبوة ترشی رجوت بخشایش و مهربانی رکوبة چاروای سواری رکبة جاه رکوة
گل جمع کرده شده رفقة پاره جامه و کاغذ پاره که نام نویسند رتکة گیاهی که در آخر
تابستان بر زمین مانده باشد روعة ترس رحضة آبی که در سم آید رخمة جوانب سخن لیونة
جایی که کر در کوه و سنگ می باشد و بشیر زمین پست در سنگ رداة نقل کننده کان
نحو از کسی و او جمع داعی است ردفة واحد رفقت رسیدة مکتوب ردفة
نیکوان رحیلة شتر ماده قوی رفتار رذیة من شرح الموجز بدو قندی رطبة
شتر غلیظ در کوه ماست من الدستور رثیة در زانو و در مفاصل رثمات
جمع رداة سنگ سخت رذیة شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رعشة بخشش
سبوه ال السبا رکوة سرگین و طرف بینی رکوة ورکوة و رکوة پشته زمین
و جای بلند رغلت درخت خرما دراز رفقة زمین کشت راز فراخ نعمت
و زمین سبزه زار بر علف رعزة زن رابیة زمین بلند و افزوده و زابیه رموقة
لاکه خبر ارفود و افتوش کند رکوسیة قومی اند میان نصاری و صابئین رعلة سیاه
و شتر مرغ و جماعت اسپان و درخت دراز خرما و پاره گوش که بریده و آویخته
شده باشد رطبة اسب است رطوبة تری رطانة سخنی که نتوان دریافت
رماعة شده میان سر کودک سالی که بهم جنبد رایة علم رایات جمع
رجمة سنگ بزرگ که در میان دیوار نهند رضفة استخوان سر زانو رصفة
بفتح صاد سنگها که بر سر هم چیده شده باشد رضفة بضاد منقوط سنگ گرم
کرده رضوعة گوسفند شیر خواره رجفة لرزه یکبوت و علوفه و لشکر رجافة
جمع راجفة لرزنده و نفخه اولی که در وقت خبر رادفة لی آینده و نفخه ثانیه در وقت
خبر رجراجة زنی که اندام او لرزه دارد و بهی رجرجة بقیه آبی که در حوض شده و تیره
شده باشد و بگل آمیخته و ترتبت و جرب و نرم رجاجة گوسفند ماده لاغر رغوب

خوک و مهتر رُؤُب جمع رُبابَة بفتح را ار رِباب بکسر را عهد و پیمان و دسته تیر
و کیش تیر یعنی تیردان رَبیبَة دختر زن و گوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر
و دایه کودک رَزاکَت زنی گران و دبر بزرگ دارد رِشوَة و رُشوَة
چیزی که بکسی دهند تا کارسازی کند رُجَبَة بضم جیم و با یک نقطه بنای برای گرفتن
رز کرده باشد راجِبَة بجیم و بای مفصل انگشت که پهلوی سر انگشت باشد
رَکوَة حوض آب رَکَوات جمع رابِطَة جماعتی اسپان که بجای بسته باشند و جماعت
لشکر بحد دل ... هر جا باشند هر جا که باشند کار رباط را بسته اند تا بجا که روند
و رزند و انجبان چیزی را که چیزی بازبندند رَزّة بتشدید زا منقوط حلقه که
بر استان در باشند و قفل دران کنند رَمّازَة زناکننده رَمِیغَة کلاه خود
و سنگ بر افراشته و نام زینت و نام مردم هم باشد رَبْعَة بسکون با
شخصی معتدل القامه یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه دان عطاران رَبَعَة نام قبیلیست
رَباعِیات چهار دندان پیشین رَدْغَة و رَدَغَة آب و گل رَزَقَة
گل تر راعُوفَة سنگی که در ته چاه می نهند و سنگی که بر لب چاه می نهند رازِقِیَّة
جامهای سفید کتان رَکاکَت اگر باهل خود و بخویش خود فایده نرساند کما جا
فی الحدیث لعن الله الرکاکت رِهمَة باران ضعیف رافِقَة مهربان رافات جمع
رَفاعَة چیزی که زن لاغر سرون بر سرون خود بندد تا بزرگ نماید و ریسمانی
که معتد لعیته خود کند و بدست خود گیرد رَغیفَة و رَغِیفَة گوش وار رِفاعَة بکسر را
نام شخصیست رَقیقَة بنده کی رادَة و رَوُدَة زن جوان خوب رادَة زن که بسیار
آید و شد نماید در خانه همسایگان رَنَّة فعل ماضیست یعنی ما هیده راسِیَة
کوه استوار و چیز استوار راسِیات جمع کقوله تعالی و قدور راسیات
رایِقَة بلندتر رالَة بچه ماده شترمرغ رُفات خورد و مرد شده وار هم ریزیده
رَمّاکَة ... بر گوش رَصاصَة بصاد غیر منقوط ریزه بخت رَتوتات دایم و ارمیده

رَغیدَة شیری که بر وی بعضی آرد افشانند و جوشانند و روغن تازه رِجازَة بکسر را مانند
هودج چیزی است و بنی که بر هودج آویزند وقتی که یکطرف او میل کند رَیلَت طعامیست
از خرما و روغن هم آمیخته رِسالَت پیغام و کتاب رَغادة بکجوع ماهیست رِفادَة
انچه از پس فربوس زین نهند و رکوی که بر جراحت بندند باب الالف مع الثاء المثلثه
رَثّ رنگ کردن رَوث سرگین افکندن رَغث شیر خوردن رَفَث جماع
کردن و کاهلی کردن و در حین جماع سخن گفتن و سخن زشت گفتن رَمَث اصلاح کردن
و دست بچیزی سودن و گیاه رِمث خوردن شتر رَمَث بفتح میم دردناک
و بیمار شدن شتر از گیاه خوردن رِمث و رَتث بازداشتن از حاجت و کار ... باب الثاء مع
الصاد ... رَثّ کهن رِثاث جمع رَثَث رختها و اسباب کهنه رَغُوث حیوان ماده
شیردهنده و گوسفند هفت روزه رَوث سرگین رَفَث سخن زشت رَعَث شیم
رَعَثات ... سر و گوش وار ها و بدین معنی اخیر جمع رعثه است فاما بمعنی اول در ...
مذکورست و در صحاح و مجمل مذکور نیست رَبائث چیزهای که از حاجت و از کار
باز دارد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس
فاخذ و علیهم بالربائث رَثیث شیری که در پستان باشد رَمَث بفتح میم چوبهای
که بهم بربندند و بر نشینند و بدریا روند رِمث بکسر را گیاهیست که شتر میخورد رَثیث
بکسر را و تشدید یا کاهل رُتث نام شخصیست باب الراء مع الجیم من الصاد ... رَجّ
گنده زبان شدن در وقت سخن گفتن رَتِج شدن سطر کتاب و نابدید شدن ...
رَجّ درخشیدن برق پی در پی و پی آرام شدن رَجّ جنبانیدن و لرزانیدن ولج
روانی یافتن من غیر الصاد رَجَج لرزنده و جنبنده رَجرَج کما هیت رِجاج
گوسفندان لاغر و مردم ضعیف و شتران ضعیف رَدَج سرگین بچه شتر و سرگین
بره گوسفندی که هنوز علف خوردن در نیامده باشد رِتاج در بزرگ و دروقت چوبی
دیگر در میان او باشند و در مجمل بمعنی دری که بسته باشد هم آمده است رازیانج دارویست

وان پارسی معرب است رانج صمغ درخت صنوبر رتینج در زرک رانج جو هندی رعبار
رهوج هموار راتج روان باب الراء مع الحاء من المصادر ربح ورباح سود کردن
رتج کشاده سم بودن چارپا و کشاده بودن سم و فراخ بودن سینه و ارتیح بجنبانیدن
و عرق کردن و بیرون تراویدن آب و مثل آن از چیزی رضخ شکستن و کوفتن و
اندک بخشش کردن رواح شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن و در شبانگاه باز
گشتن و بمعنی آمد است قوله رحت الماشية بالغداة وراحت بالعشی ریوح و روح
بوی یافتن و فراخ شدن و رحمت کردن و آسودن و سخت جستن باد و سبک
دست شدن و با هم کشیدن و نهادن در قمار ریح بوی چیزی دریافتن رزوح
شادشدن رمح نیزه زدن و لگد زدن حیوان رزوح و رزاح افتادن چارپا
از غایت لاغری و لاغر شدن چارپا و بجا ماندن و مانده شدن رشح اندک
گشت شدن سرون و ران رکوح میل کردن رکوح پاره از عمارت افزودن
و خانه را کل بسطر زدن من عمر الصادر ترحرح فراخ و باریک و تنک راح
شراب و کفها و دستها و بمعنی آخر جمع راحة است و روزی که باد سخت
باشد ریح بفتح باوقات بسیار روزی که باد خوش وزد و جای که باد خوش
در وزد رشح و رشح عرق رمح نیزه رماح جمع رامح نیزه دار و نیزه زدن
و خداوند نیزه شدن ریح بوی و باد و قوت و توانائی لقوله تعالی و تذهب ریحکم ای
قوتکم رجاح زن بزرگ سرون رحی جمع رحی گوشه کوه و جانب او و
کوه و میان سرا زلوح جمع زلاح شتری که نزدیک بهلاک رسیده باشد از لاغری
زلخ جمع زلخ استخوان شکسته جراحت نشک روح جان و رحمت و قرآن
کریم و عیسی علیه السلم و جبرئیل ع و گفته اند روح نوعی از فرشتگانند که ایشانرا
فرشتگان دیگر نمی بینند مگر در شب قدر کذا فی الکشاف روح باد خنک خوش
آینده و روح خوش و رحمت رواح شبانگاه و ارتبس نماز پیشین تا نماز شام و بمعنی

خوشی و آسانی هم آمده است ریح شبانگاه کننده و بوی کننده و کار و جستی رنج
ورنج سود و بیه همون زرداخ زن بزرگ سرون و کاسه بزرگ و لشکری که
آهسته رود زروخ جمع رباح سود و ساق و جانوریست مانند گربه و نام شهریست
و نام غلابیست از غلامان نبی صلعم زماح نیزه دار و نیزه زدن بلاح جمع ربح
و نام قبیله هم میباشد زباخ بفتح باخم و شبانگاه زروخ بفتح واو فراخی مرغان
پراکنده و گفته مرغها که شب بوضع خود روند و تنعمی جمع راحت سوح جاودای
لکدزدن رزاح افزون باب الراء مع الخاء من المصادر رضاخ خوش بند کای کردن
رخ امیختن شراب و آب رتخ سست شدن و بیهوش شدن زن در جماع
رسوخ استوار بودن و ثابت بودن رضخ بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن
در چیزی انداختن ریخ خوار شدن و شکسته شدن و جور کردن و مانده شدن
و گل و خمیر رتخ تنک و رقیق شدن رضوخ شکستن چیزی که میان او باشد من الفعال
راسخ استوار و ثابت رمخ درختی که شاخها او در هم شده باشد و عود چرما ریخ
مرد بزرگ چشم کوشت زلوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رخاخ زمین
نرم و عیش فراخ رخیخ گل نرم من الدستور رخ گیاه نرم باب الراء مع الدال من
المصادر رد جواب دادن و باز زدن چیزی و باز گردانیدن و بگردانیدن و
زن را طلاق دادن و اندک بستگی در زبان پیدا شدن و از پیش خود دور کردن
چیزی رفد بخشیدن و یاری کردن رقاد و رقود و رقده خواب کردن رکد
و رکود آرام گرفتن باد و آب و کشتی و جز آن و ایستادن نماز و رعد
بجنبیدن رعد آواز کردن ابر و آسمان و ترسانیدن و آراسته شدن بوی
روی شدن زاد جای شکار بلند شدن رود و ریاد آمد و شد کردن و کرار
گرفتن و طلب آب و گیاه رود تنهائی و آهستگی رفتن رمد هلاک شدن و آمدن
رشد و رشد و رشاد راه راست گرفتن رکود ایستادن رمد بفتح میم چشم بر آمدن

ودرد پیدا کردن چشم رَوَبد آهنگی رفتن واو تصغیر رودست وغیر مصدر هم آمده است رَغَد
بسیار شدن نعمت وفراخ وتنگ شدن عیش رَمَضَد ورمصد ورضو چشم دمن
وراه را نگه داشتن رَشَد بر سر هم چیدن ودر پهلوی هم چیدن رخت وکالا من غیر
المصادر رَغِید ورغد زندگانی بسیار وفراخ رَقَد بخشش وقدح بزرگ رَقُود شتر
ماده که یکبار دوشیدن یک قدح بزرگ را پر کند رَمَدَد هلاک کننده رَمَد
بشنه واو جمع ارمده هم باشد یعنی خاکستر رنگان رَوَافِد یاری کنندگان رَوَافِد چوبهای سقف
رَفَّاد رکوی که بجراحت بندن رَخُود به تشدید دال یعنی نرم استخوان بسیار
گوشت ونازک بدن رَاقُود خم بزرگ رَوَاقید جمع رَاکِد آرام گرفته رواکد جمع
رَشید وراشد راه راست یافته رَعَّاد اسپیدان وزره تیز رنگ هم خوانده اند
اختیارات البدیعی ومن الدستور رَکُود برشده یعنی ملوکشته رَعد آواز ابر
وگویند آواز فرشته هم باشد که ابر را براند وقول رسول صلی الله علیه وآله وسلم ان
الله عز وجل ینشی السحاب الثقال فینطق احسن النطق ویضحک احسن
الضحک الرعد وضحکه البرق رَمَد درد چشم رَند درخت پاک وچوب
از درختهای بادیه ودرخت عود وبعضی درخت عود را هم گویند رَند غبار
شیره وجوهر شیر رِئبَال وهبار زاد رُود نهر یعنی الفصل بن جوان خوش
شکل وبیخ استخوان رئیس رَدّ فاسد وزبون رِضوُد شتری که منتظر آب خوردن
دیگری باشد وبعد از ان او آب بخورد رَعْدِید لرزنده وبددل وزن نازک
اندام رَعادِید جمع رَاصِد چشم دارنده یعنی رُعَّاد به تشدید عین یکنوع ماهیست وابر
رعد انگیز ومرد بسیار گوی رُقُود ورُقَّد خفتگان رُنَد گو هست که از او سنگ
بسیار گیرند ونیز باشد رُبد یعنی که آب متغیر شده واگر چشم علت دارد رَمَد
دارو رَوَاکِد دسته اسباب خانگی واگر او را بطلب آب گیاه وفرستاده شده باشد
وخاشاک که در چشم افتاده باشد رُوَید صفت می شود یعنی آهسته همچو سار القوم رُوَیدا

فتح

یعنی سیر از رُوید او بد یعنی مبنی بر فتح صفت واسم فعل هم می باشد یعنی امهل یعنی مهلت ده
وان زمان مبنی بر فتح باشد همچو رُوید زیدا ومصدر هم می آید یعنی آهسته رفتن
همچو رُوید عمرو وبا اضافه که لفظ برش رُوه رُوید عمرو باشد رَمَاد خاکستر رَنْد ورِند
متاع وکالای خانه که بر سر هم چیده باشد ورَنْد مردم ضعیف نانوا را هم گویند رَبَذ
گوشه کوه که بر صحرا آمده باشد رَبُوب جمع رَهُود زن جوان خوش شکل رَاد اگر او را طلب
گیاه وآب فرستاده شده باشد رَصِید چشم دارنده یعنی وحشی که در قصد
ان باشد که بجهد رَصَد باران ونگهبانان راه کقوله تعالی فانه یسلک من بین یدیه
ومن خلفه رصدا وگیاه اندک وباران اندک وجنیده من تفسیر کقوله تعالی شهابا
رصدا او آمده وجمع می باشد باب الراء مع الذال من المصادر رَذّ حیث
وسبک شدن من غیر المصادر رَذَاذ باران ضعیف رَبَذ بکر باجاروای که
حیث دست وبار دارد در رفتار رَبَذ تسمهای که بر گردن شتر آویزند از برای
زینت واو جمع آمده است باب الراء مع الراء من المصادر رَبْرَاره ورز صغر
تنگ استخوان که بر بسته باشد ومحکم نشده باب الراء مع الزاء من المصادر رَز
کارد در زمین فرو بردن وچیزی در زمین ثابت کردن رَز در راینک کردن ورز
در بر در زدن ورزه حلقه است که قفل در او کنند ودم در زمین فرو بردن رَمْز
اشارت کردن بلب یا بچشم یا با برو وهر جنبیدن رَوْز آزمودن من غیر
المصادر رِکز بکر را نهان وآهسته رِجز ورُجز عذاب وتپلید وگندید
وبمعنی پلید هم آمده است در دستور اللغة رَجَز یکنوع شعریست از بحور
شعر ویکنوع علتیست که در کفل وران شتر پیدا شود رَجاز نام موضعیست رُز
آواز ودر دُرُز وبرز برنج واین نیز در اصل ارز بوده است رَبِیز محکم گوشت
وآگنده شده گوشت رُبیز گیاهیست که بان چیز را رنگ کنند رَاموز دریا
رِکاز گنج یعنی مال که در زمین پنهان کرده باشند وافتاده باب الراء مع السین

من الصاد رَتْش اصلاح کردن میان مرد و فساد کردن میان مردم و این از لغات الاضداد است و دور کردن و جاه کندن و با خود اندیشه کردن و با خود دشمن کردن و ثابت شدن و صاحب وقوف حال مردم شدن رَعْش یعنی سقوط نجنبیدن و بسیار رعد کردانیدن و ابرکت کردن رَجْش آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن اسمان رَکْش باز کونه کردانیدن و سرنکون کردن رَمْش سنک انداختن و درجاه پنهان کردن و پوشانیدن رَغْش یعنی غیر سقوط لرزیدن و افتانده شدن رَفْش بپای زدن چرا رَتْش چرامیدن رَیْش بهره دوست زدن و اکنده کوشت و محکم کوشت شدن رائش بهره بسر زدن کسی را چیزی با رُدْش رفتن و سنک انداختن بر کسی مع الطا رَطْش چیزی از خبر و حکایت و ابتدا آب و نام رود خانه و چاه رَسْس بت و ستوار و نام آمنت در غوستان و ابتدائیت من الدستور رَمْش خاک کور رَدْمس بادهای خاک افشان رَامس قبضه شمشیر و سر کار رَعْوس کسی که با او وقت نمانده با رابس ق رُوَاسی کله فروش راس مهر و مهتر رؤس جمع رَئیس المال سرمایه تجارت رَقْس و رَبس مهتر رَبْس فربه کننده کوشت و دلیر و سختی زمانه رَبْش جمع خانه است یا بیابانی و کاوی که درمیان خرمنکاه دارند و دیگر کاو از او کردانند برای خود کردن خرمن رَجْس نجس و غضب و عقوبت کقوله تعالی و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون رَجْس بفتح را آواز رعد و آواز شتر رَجَاس بر رعد ارنده و شتر آواز کننده باب الرا مع الشین من الصاد رَشّ آب زدن و اندک باریدن رَتْش اصلاح آوردن حال کسی و جرئتی ساییدن و بر بر شیر نهادن رَمْش اندک چرانیدن کوسفند و سنک انداختن رَقْش نقش کردن و نوشتن رَعْش لرزیدن من غیر الصاد رَیْش و رَیَش پرجانور و جامه فاخر و مال و معاش و فراخی معاش و نیکی و خیر رَوَاهِش رکهای باطن دراع و دست و بعضی رکهای ظاهر و باطن دست را کویند رَشْراش بر پای کلاب انزوچکه و سفید دارد رَمْش سست و ضعیف رَعْش

رواییش سنک انداز رعشی یک و افزونی رکش نجس و مرد لحم را رآکس نام رود و

باران اندک رَشَاش جمع رَشَاش بفتح را خون با اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رَعْش لرزه رَعِش و رَعْش بدل رَعْوش شتر ماده که سر او لرزد از ماندگی رَعَاش نام زمینت رُعْبُوش شتر بسیار شیر رُهَیش شتر ماده که پشت او کم کوشت باشد و او را کشت در زه کرده باشد و پیکان تنک و چیزی ضعیف رَمْش سرخی که در پلک چشم باشد رَشْراش استخوان نرم رَائِش آنکه میان رشوه دهنده و رشوه ستاننده سعی کند کما جا فی الحدیث لعن الله الراشی و المرتشی و الرائش باب الرا مع الضاد من الصاد رَضّ تنک بهمدیکر آوردن و استخوان را اوردن مارض جنبیدن و برجهیدن و رقص کردن و جوشش زدن رَمْض بنیان دیوار نهادن و تخت کرفتن و تخت فشردن و سم بجای دیگر نهادن چارپا و آب در سم آوردن چارپا رَمْض بدحالی کسی را نیکو حالی مبدل کردن و اصلاح کردن میان مردم و سرکین انداختن مرغ و زائیدن رُخْص بضم را ارزان شدن من غیر الصاد رضاض بفتح را عطیه و عامه بکسر را کویند مرد را از کسیدن و بیاز برورده من الکد رخیص ارزان رَمْض بکسر را چینه نشینی دیوار رواهص سنکها که رده بر رده نهاده شده باشند رَمْض حرکی که در کنج چشم باشد رَقَّاص رقص کننده باب الرا مع الضاد من الصاد رَفْض و رفض بکار کذاردن و بر انداختن و کذاشتن رکض پای جنبیدن آرکض بر جنک و پای زدن چیزی را و دوانیدن اب و بال جنبانیدن مرغ در پریدن رَضّ کوفتن و خورد مرد کردن رَبْض لسینه زدن کوسفند و سنک و خشل آن و کذاشتن قوچ جابجا کردن را رَفْض تنها چریدن و پراکنده شدن رَخْض جامه شستن و در عرق اوردن شدن را رَمْض سوخته شدن و تیز شدن و در کرما تخت چریدن چارپا و کرم شدن ریک و سنکها از کرمای آفتاب رَمْض کوشت نخنی بر روی ریک کرم یا سنک کرم و نیز کردن چیزی را و بد و سنک کوفتن رِیَاض نام کردن چارپا و جو رستی

ازبراي تعليم رَوض اصلاح كردن چيزي من غير الصاد رُبَيض ميانه چيزي رَبَض كوشهاء
طرفهاي چيزي رُبَض چيزهاي درشتر اغنده رياض رام كردن چارو آ رَوض اصلاح كار كردن
من الصحاح في تبيين لفظ النواق رافض ورفض چرنده ورفض اب اندك وكروههاي
بسيار راهم كويند رُفاض خورد شده وپراكنده شده رَضراض سنك ريزه وچوان
بركوشت رفيض لغات شير رُفوض كروهها وپراكنده شدها وكياهها پراكنده كه
برزمين كذاشته شده باشد رَفاض راههاي مختلفه رَوافض لشكري كه سردار
خودرا كذاشته باشند رُكوض كالي كه تراو بر جهد رَوض ورياض بستانهاء
مرغزارها وروض مقدار نصف جنك از آب راهم كويند رُوّاض بتشديد واو كريوز
نكان رَيِّض كره ناموخته وبيير تعليم ناكرده رضاض خورد شده رَبَض سري
كه برسر شير دوشيده شده باشد من الدستور رَبَض آرامگاه وباروخانه
واهل وعيال ومرد ومنكوحه مرد وروزي كالي ولسان نهاباره كردن جهود
شكم رَبيض رمه كوسفند رَبوض فراخ وبزرك وسطر رَحص جامه شسته باب
الرابع مع الطاء من الصاد رَبط بستن رِباط بوسته دركذركاه دشمن ودر
جاي ترس مقيم بودن وبستن اسب در راه خداي تعالى كقوله تعالى ومن رباط الخيل
واو غير مصدر نهم اند . بهت رَطيط غوغا وافغان كردن رَخط عيب كردن رَقط
منقش شدن بنقطهاي سياه وسفيد من غير الصاد رُباط سخت وچيزهاي
كه باو به بندند چيزرا وسرپنجك ودام ومقدار پنج سه اسب يا بيشتر ونخم
اسب فدي دربنه كما يقال رِباط من الخيل اي تلاد وهو خيله رُبُط جمع رَبيط
خرماي خشك كه باب پرورده باشند وچيزي سخت رَبيط الجاش سخت دل
رابط الجاش چيزي را بچيزي بندند رابط الجاش سخت دل واراميده دل
رَطيط الحمق رطائط جمع رَهط خويش وقبيله وكروه ولنكوته پوست كه زن
حائض برميان بندد ومقدار كمتر از ده مرد كه زن با ايشان نباشد كقوله تعالى

في المدينة تسعة رهط يفسدون في الارض رِباط پوستها وچرمها كه
ازان دوال كنند رُبُط وريطات چادرهاي يك تخته واين هردو جمع ريطه اند
باب الرابع مع الظاء من الصاد رَغظ شكستن دنباله تير كه پيكان در وكنند
رُغُظ دنباله تيري كه پيكان در وكنند من غير الصاد رُعظ تيري كه دنباله ونح
پيكان بهت شكسته باشد باب الرابع مع العين من الصاد رَدع ترسانيدن و
ترسيدن رَوع ورَضيع بازآمدن وبازكردانيدن وقلم بر سر خط واردن
وجواب بازدادن ودست وپاي برداشتن چاروا در رفتار رُجوع بازامدن رُضاع
ورِضاع ورَضع ورَضَع شير خوردن رَيع زيادت شدن وافزايش كردن و
باركشتن وبسيار بچه شدن اشتر رَبَع چهارم شدن وچهاريك ستاندن
وچهار تو كردن ورسن چهار تو كرد بن تافتن وباران بهاري بارانيدن و
سبك بر افراشتن وبجاي ايستادن وتب وره چهارم آمدن رَتع طمع داشتن
وحريص شدن رِجاع خود را الطريق ايش بمودن شتر ماده وخرماده وازكرم سير د
سير بازامدن مرغ رَتع فساد يافتن بلك چشم رَضغ بچيزي چسپيدن وتمام دراق
نيزه درچيزي رَوع جراكردن رَدع بازداشتن وبازردن وبچيزي آلودن رَدع
عودكردن بجاري رِفاع ورِفاع كشت درويدن وبخرمن كاه بردن رَفع بردشتن
ونزديك كردن وبحاكم رسانيدن حال وقصه وبلند آواز شدن وبنم كردن كله
دردن كشت درودن بخرمنگاه ومبالغه كردن شتر در رفتار رُقَع پاره در جامه كردن
وهمچو كردن رُكوع پشت خم كردن را تواضع وپشت دوتو بودن پير وعزآن
رِتاع ورتع ناشيدن من الدستور والصحاح وبر شدن وازديده رَمع كا
كردن من مجمل من غير الصاد رَبع منزل وسراي ومحل رِباع ورُبوع جمع رَبيع بهار
وجوي خورد وكياه بهاري وباران بهاري رُباع چهارم رُبع چهاريك رُبَع چهار چهار
كقوله تعالى اولي اجنحة مثنى وثلث ورباع رِبع مدت دوروز آب نخوردن شتر

جانکه از روز آب نخوردن تا روز آب ناخوردن او چهار روز باشد و رُبع نام شهری
می باشد رَتلع چرنکان رُدّاقع اب نام رُدیع نام شهری که پنکان افتاده باشد رَصیع تحها
نمکس انگبین واو جمع رصعه است رَاضع شیر خورنده رَعلع ورعیع جوان خوش رَعالع
جمع رَعلع اومیان زبون و مرد بددل رَقاع رکو او رقعها که بجا دوزند رَضیع هم شیر
رَاجع بازگردنده و زنی که شوهر وی مرده باشد و نوکشان عورکرده باشد و شتر ماده که
خود را استن نماید و زنی که ابستن نباشد و بددل باشد رَجع باران و بار آب سیل که جای
ایستاده باشد و سرکین سیع و زیر شانه رَجیع سرکین و چاروای که از سفر باز کردیده
شود دیگر زود و دشخوار چار و او خط کردوم باره قلم رسالو برده باشد رَافع بردارنده
و بلند کرداننده و لعمه کننده کلمه رَفیع بلند و بزرگوار رَقیع کم عقل و اسمان دنیا و مطلق
اسمان را نیز کویند کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رَابع خوش آینده و است تیز
رفتار و بازگردنده و زاینده رَاتع چرنده رَیع زمین بلند و راه و بمعنی اولست قوله تعالی اتبنون
بکل ریع آیة تعبثون رَباع جمع رَبع و دخلی که از ریع پیدا شود رَوع کارزار و ترسیدن
الاستور رَاکع رکوع کننده رُکّع جمع باب الراء مع الغین من الصاد رَسغ سست
شدن و دست و پای چار وا رَوغ حیلت کردن روباه و مثل اسم روباه حیلت کردن
کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و گریختن و بخری کردن قوله
تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم او مال علیهم او قبل علیهم رَفغ فراخ شدن عیش
و غیر آن رَسغ ناکفتن سخن را دکفتن و دارا عنی کفتن من غیر الصاد رَدغ و رافع دکانی
فراخ رُفغ و رَفغ بیخ ران و بن بغل شکاه حرکت رَدغ در کل ماندن رَوغ و روله کلمهای
تر واو جمع ردغه است رَدیغ احمق رَابغ میل کننده و قصد کننده رُسغ و رَسغ
ساعد که متصل بمفصل دست و سرساق که متصل است بکردن پای رَابغ کلمه ترکه
باد رو فرو رود واو جمع رزغه است رَساغ ریسمانی که در میچ پای چاروا افکنند رُدافع رد
بازی باب الراء مع الفاء من الصاد رَجیف لرزیدن رَضف رفتن بقصد براه رَیف

کمیدن رَهیف سزاوار شدن و سنگ بسنگ نهادن در بنا و بی رد بالایه چیدن
و شخص پشت بر پشت بیوستن و پای بر سر آن پای دیگر نهادن رَخف نرم شدن خمیر رَیف
زمین کشت زار یا زمین مرغزار چریدن رَعاف خون از بینی آمدن رَعف پیش رفتن
رَشف نگهداشتن و مزیدن آب دهن در وقت بوسه دادن و درخشیدن رَفیف
درخشیدن رَضف بضاد منقوطه سنگ کرم داغ کردن و سنگ کرم بریان کردن
و سنگ کرم طعام پختن رَدف نفخ را دربی آمدن رَاف و رَأف مهربان شدن
من غیر الصاد رِدف لگد و در پس سوار شدن اسب تنیند و نام ستاره
رَاف مهربان رَضیف شیری که بسنگ کرم جوشانیده شده باشد رُعاف خون
که از بینی آید رَواعیف نیزها رَاعف اسب پیش رو بینی و بینی کوه رَف طاق که از عمارت
زده باشند و کوه رُوف جمع رَاف بتشدید فا نگهدارنده رَفیف درخشنده
رَضف بضاد منقوطه سنگ کرم رَیف زمین سبزه زار و زمین کرد و علف باشد
رَوانف اطراف دبر رَضف سنگ کرم کرده رَصیف بصاد غیر منقوطه محکم و
استوار و هم پیشه کسی که معارضه کند با او در کار او رَصوف زن تنگ فرج
رَجّاف بتشدید جیم دریاه رَضف سنگها که بر سر هم چیده شده باشند رَجاف
بی که برد بالا نیزه پیچیده شده باشد رَغیف قرص نان رُغف جمع رُغف نقیذ آب
که در حوض باشد رَف رَف بالشها و بساطها و کرانها به و جامها سبز و دیبه جمه و الوان
رزه واو مفرد و جمع هم امده است رَفارف جمع رَداف نام مرغیست که از اخلاف
ظلکوبند و نام شتر مرغ هم می باشد رَضف نرم رنجیر و سکره و غزان و یک نوت
از رنگ رَشوف زن نیکو دهن باب الراء مع القاف من الصاد رَتق
بستن و دوختن رَطق بسته شدن سوراخ فرج زن رَزق و رزق روزی
دادن و بخشیدن رَشق و رشق تیرباران کردن و تیر انداختن رَفق نرمی و خوی
کردن و یاری کردن و همراهی کردن رُفوق و رَمق بکمی نگرستن رَوق نیکو لدن

وخوش آمدن و ساقی شدن شراب رَوْق دراز شدن دندان در وقت رَبق
استوار بستن و کاری انداختن کسی را رَبق درخشیدن رُبوق نفس زدن در
جان کندن و جان دادن رَیق بنده شدن رَقّ ضعیف شدن استخوان
رَنق تیره شدن آب و شراب رَحق نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن
بچیزی شتابیدن و نادانستن و گمراه شدن و تباه شدن و دروغ گفتن و ستم
کردن و برداشتن بچیزی رَفق گردیده شدن مرفق از پهلو رِداف درخشیدن سراب
من غیر الصاد رَقاق زمین نرم بی ریگ رِقّ کمی و زمین نرم بی ریگ رُقاق نعم نان
نان تنک رَقیق بنده بندگان واو واحد و جمع آمده است و نیز نرم و تنک هم می
باشد رَاق افسون کننده رُشتابین یک طایفه اند از سپاهان رَنق انجه جستن و
یافتن او امان باشد رُذاف درخشنده رَمق باقی جان و رمه گوسفند رَماق چیزی
اندک رِمق بکسر میم آن قدر روزی که سد رمق کند رنق و رنق تیره رونق خوبی رِوَق
بکسر را سقف پیش خانه و پرده که در پیش سقف خانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون
ساخته باشند رُزق جمع رزاق و رزاق مقدار رزق باران و روزی و هر چه از آن
نفع توان گرفت و قول حق تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون و مضاف مقدر
است یعنی شکر رزقکم رِبق بنده و نرم و تنک و زمین نرم رَق نعم را نامه و سنگ پشت
رُزوق جمع و معنی اولست قوله تعالی فی رق منشور رازق و رزاق روزی دهنده
رَزق کردن بنده رَیق و رِیاق کردن بنده اولین جمع رقیه است و دوم جمع ربق
رِفاق دو جامه که از کنارها ایشان بهم دوخته باشند رُزداق رستاق رَتق
صفا دمیان و صف درخت خرما رائق خوش آینده رُوق جمع رَتق بستن
کقوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما رَشیق تنک قد رَفیق یار و همراه و یاران و همراهان
واو و جمع آمده است و رفقا را هم گویند که در بسیار کار شروع داشته باشند رَشق
بکسر را ظرفی که بان طرف تیر اندازند رِفاق بکسر را ریسمانی که بان مرفق اشتر را بطرف

بندند تا نگریزند یاران و همراهان رَحیق شراب و شراب خالص رُوق شاق
جمع گوسفندان و گاو و عراق و سقف پیش خانه و بعضی از شب و اول چیزی و جمیع
رَاق نام ظرفیست که از ا باطیه گویند و آنچه چیز را بپالایند و صاف کنند ریق آب
دهن و نگشتانی رِنق بکسر و تشدید یا اول چیزی و فاضل ترین چیزی و مردی
که نکشتا باشد و چیزی نخورده باشد باب الراء مع الکاف من غیر الصاد رَرْک
اصلاح کردن و به ترتیب کردن طعام را و آمیختن رَموک ایستاده رِبک
دویدن شتر رَکّ تنک شدن و ضعیف و انداختن چیزی بر سر چیزی لازم
گردانیدن من غیر الصاد راعک احمق رَک باران سست رَکاک جمع رِک
سست رِباک اسپان مادیان رامک داروی و اسپ سیاه باب الراء
مع اللام من الصاد رَفل خرامیدن رَکل پای برکسی زدن رَذل حقیر یافتن
رِجل دویدن و اندک باران شدن سال رَحل بار بر نهادن و از منزل بر
داشتن و بگذاشتن من الاستوار و پالان بر شتر نهادن و بصیر داشتن نفس و هیچ
و بلا رَجِل رفتن رَتَل گشادن دندان رَجل پیاده شدن و جعد شدن موی
و شیر خوردن و بگذاشتن گوساله و بره با مادر تا اگر هرگاه که خواهد شیر خورد رَجل
بکون جیم بند بر پای نهادن رَهِل سست و نرم شدن گوشت و از بدن فرزندان
ان رَغل گشتن شیره زدن رَغل شیر خوردن بچه رَبل بسیار شدن و ا
شدن رَسول پیغام بردن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر الصاد رَغل احمق
و خرامیده رَمَل بتشدید لام جامه های دراز و گاو دراز دم رَاعول راست گردان
درخت خرما روند رَسَل بفتح سین و بار مه شتر و گوسفند رِسال جهار دست
و پای شتر رُغل گیاهیست که از احمض گویند رُغول گوسفندی که شیر خورد و اگر
همه چیز را غنیمت گیرد و خورد رَجُل مرد رِجال جمع رَجال مردان پیاده و جمع
نیز جمع رجالات و زنان پیاده را هم گویند بدین معنی جمع رجلی است رِجل پای

وجماعت مُنغ و عصور زمان رِجْل الغرس خانه نشینی که آرام گویند و رفت بر
انداختن رادُول و رَوال آب دهن رِئبل از زنده دست رِجْیل حیوان که نیکو
راه رود رُغَل بعضی از گوسفند گوش بریده فرو هشته باشد و جدا نشده رُغَل گوسفندانی
که بعضی از گوشهای ایشان بریده باشند و فرو گذاشته و گوسفندان دراز گوش و او
جمع رعلاء است رَجِل اگر موی جعد باشد رَجِّل زدن کاه آب و او جمع رجلة است
رُبَل و رَبَل شکار و مرد گشاده دندان و دندان هموار رسته و دندان سفید
روشن رُبْل گیاه که در اول پاییز در وقت سرد شدن سبز آید بی باران و درختی
که در همین وقت برگ سبز بر آرد رُبُول جمع رِبْل مرد بر گوشت فربه راغِل
خرما زبون رِعل نام قبیله است رُغول تره است و گویند آن ترخون است
رَعابیل جامهای کهنه رَغیل بفتح را نام شخصی است رُجّال و رَجْل پیادگان و این هر
دو جمع راجل اند رَمْل ریگ رَمَل جمع رَمَلَة حظهایی که بزرگتر و جنسی باشد و باران
اندک رَمّال بفتح را و تشدید میم آنکه علم رمل داند رَجَّل و رَجَل سطر اندام رَعیل
جماعت چیزی رِعال جماعتها و درخت دراز خرما و او جمع رعلة است رَحْل
بهم منی که بان چیزی را سنجند رَطْل بفتح را نیم من و مرد سست و نرم رسول پیغام
برنده و او مصدر هم آمده است و بمعنی رساله و بمعنی جمع هم میباشد کقوله تعالی انا
رسول رب العالمین زیرا که فعول در واحد و جمع مستوی است رَسَل جمع رسایل
کتابها و نامها رَقْل و رِقال درختهای دراز خرما و این هر دو جمع اند رَخِل تره
ماده گوسفند رُخال و رِخال جمع رال و رال بچه شترمرغ رِئبال ستارها و گیاهی
شترمرغ رِئبال شیر درنده و دلیر رَاحِیل جمع رَحْل منزل و مسکن و درخت و انبان
باشتر و پالان شتر رِحال جمع رُحول شتر ماده باری رَحائیل زینهای از پوست فقط
بی چوب و او جمع رحالة است رَجیل شتر نیک رفتار رُذَل و رُذال زبون و ناکس
رُذول جمع باب الراء مع المیم من المصادر رَجْم سنگسار کردن و سنگ انداختن

وسنگ بزرگ در قبر نهادن و به پندار سخن گفتن کقوله تعالی رجما بالغیب و کشتن
و نفرین و دشنام دادن و جست رفتن و نرم دویدن رَسْم نوشتن و خط
و نشانه کردن و فرمودن و تعریف کردن رَسِیم نوعی رفتن شتر رَقْم نوشتن
و حرف را نشانه نقطه زدن رَکْم بر سر چیدن رَدْم جمع کردن و زائیدن و
به بالا ستادن شتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند ایستی و مانده شدن
من الحسور رُزوم و رِزام بپای ایستادن شتر و غیران بوجهی که جنبیدن
نتاید از غایت لاغری رَضْم نشانه کردن زمینی برای زرع کردن و بر زمین
انداختن و بر زمین زدن خود را و سنگ آوردن بنا و سنگ بر سر سنگ
چیدن رِطام نگهداشتن چیزی را رَغْم فرو رفتن آفتاب و اشاره کردن و آب
از بینی گوسفند آمدن رَطْم در گل انداختن و نگاه کردن رَشْم مهر کردن غله در
خرمنگاه رَشَم بفتح شین بوییدن طعام و حریص شدن بآن رَغْم و رُغْم ذلیل
و مقهور شدن و بخاک سوده شدن بینی و قدرت نداشتن بر داد ستدن
رَثْم شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت خود بستن تا چیزی بیاد باشد رَثْم
بیاد سر نقطه شکستن و خون بر آوردن از عضو و داروی خوش رحمی و رحمت
رُحْم و رُحُم مهربانی و شکدلی کردن و دل نرم کردن بر کسی و بخشودن رَزَم بانگ
کردن شیر و رعد رُزام بانگ کردن شیر درنده رَمّ سرابیدن رَدْم بستن
و بستن رخنه و پاره بر جامه زدن رُدام تیز دادن رَذْم روان شدن آب
و آتش و مثل آن ظرفی ریخته شدن آن از جای بهری من غیر المصادر رُجُوم
جمع رجم است یعنی انداختنها و بمعنی در کشاف مذکور است در تفسیر آیه
کریمه وجعلناها رجوما للشیاطین رُحْم جمع رحمة است و آن مرغیست که آنرا
ترق گویند رِجام سنگ سفید نرم و نام موضعیست رُدُم جامه کهنه و جامه پاره
کرده رُذُوم کاسه پر آب یا آتش که نزدیک بریختن باشد رَذَم و رُذُم و رُدُم

استخوانهای پوسیده و او جمع رمه است رُمّه بضم ریسمان پاره‌ای کهنه و او جمع رُمَم است
رُمّ کریز رمم خیر زرام بکنبوع درخت رام کنبوع کنبوع درختی است رَدوم فرزندان
رَدَم بن عبصوا رمیم پوسیده و کهنه رِمام استخوانهای کهنه و ریسمان پاره‌ها و کهنه
و او جمع رمه است و رُمّه نیز دو اده است رَیَم خاک و منزوه ال السبار رُتیم قنا
رُسوم جمع رَوشم نوشته شده و چیزی که بدان خرمن را مهر کنند و چیزی که بدان
انجیر را جلی کنند گفته نه رَشْم اول گیاه که از زمین بدر آید رَوْشم بشین
منقوطه انجیر بدان مهر کنند غله را در خرمنگاه رِضام و رَضْم سنگها که در بنیان دیوار
نهند رَضیم بنای که به سنگ بر آورده شده باشد رَدْم سد و حصار محکم رَثَم سفیدی
که از بینی او بود و لب اعلی آب آید رُغام خاک رُغام آب بینی رَقم خط رَقْم
بسکون قاف جامه که در خطها بافته باشند رَقَم بفتح قاف سختی زمانه رَقیم کتاب
و لوح و رقیم که در قرآن آمده است که اصحاب الکهف والرقیم بعضی گویند که لوحیست که
در و خبر اصحاب کهف است یا بامی که در و کوه آن کهف باشند و بعضی گویند که نام
سگ اصحاب کهف است و بعضی گویند که نام آن کهف رِهَم و رِهام بارانهای خرد
و قطره رَیم فرد استخوان که بعد از قسمت گوشت باز مانده باشد و درجه و اراده آمده
ساعت دراز رِئم بکسر آهوی سفید من الدستور رَتائم رشته‌های که
بر انگشت بندند تا چیزی بیاد باشند و او جمع رتیمه است رَتْم بفتح تا درختیست
مخصوص رَثْم شکسته رَجیم و رَاحم مهربان و لقمه زنده و نرم دل رُخَم و رَخَم چوبی
و زبدانی که بچه در وی میباشد رُکام ابر بر هم نشسته و ریگ بر هم نشسته رَخیم بخای منقوطه
نرم و آهسته و مهربان و درست رَجْم بجیم سنگسار کرده و نفرین کرده رُجُم
بضم را سنگهای بزرگ رَجَم بفتح را و جیم قبر رِجام بکسر را سنگی که بر دلو بندند
تا بکشاب فرو رود و سنگهای بزرگ و او مفرد و جمع آمده است و رجام اسم
موضعی هم میباشد رَؤوم مهربان رُدام بچه و پوست و پوست بچه شتر که در وجری الم

باشند تا بان لسلی شتر داده بچه مرده کنند رَازِم ایستاده که جنبیدن نتواند
از غایت لاغری رُزُم آنکه ثابت و قایم باشند بر زمین باب الرابع النون من الفاء
رَزْن بدست برسنجیدن و برداشتن چیزی تا دانسته شود که گران است یا سبک
رَسَن بر بن بستن چیزی را رَصْن تمام کردن و استوار و دشنام دادن و غالب ظن
رَوبان نیز براه رفتن اسب و خرد و نرم دویدن ایشان رَبجان طلب روزی کردن و
غیر مصدر هم آمده است رَقَدان از جای دیگر جستن رَوَدان بسیار آمد و شد کردن
بخانه همسایگان خود رَجحان بر جهانیدن بیرون از غایت بری و جنبیدن رَمَلان تیز
رفتن و دویدن آدمی و شتر و غزال رَوَغان حیلت کردن روباه گویا ماری کردن
و پنهان بسوی چیزی رفتن رُکون بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن رَبین نالیدن
و بانگ کردن رَدَن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح در هم کشیدن شدن
پوست رَدْن بسکون دال رشتهای سرهم جیدن رَدْن اسپخن رَقَعان در خشیدن
و از الیس بودن رَتَبان خرامیدن رَسَفان رفتن مقید بر راه رَتَکان دویدن شتر
رُهبان بضم را ترسیدن و او غیر مصدر هم آمده است رَهن و رهان گرو کردن و
شدن و دایم شدن رَجَلان جنبیدن رمجان اصلاح کردن چیزی و دوست داشتن
و مهربان شدن و روبان آوردن جراحت رَقوان نزدیک گردانیدن و بیاده
و بکام رسانیدن حال و قصه رَشْن ناخوانده بطعام عروسی رفتن و سر در زدن
سگ در کاسه و دیگ و مثل آن رَقْن نوشتن و نقش کردن و نکار رنگ کردن رَهَقان
افزون آمدن و میل کردن رُجعان جواب باز دادن و او غیر مصدر هم آمده است
رَعَن احمق شدن و سست شدن و آرام شدن و آرام بودن رَعْن بسکون عین
سست گردانیدن آفتاب چیزی را رَقَبان انتظار داشتن رِضوان و رُضوان خشنود
شدن و پسندیدن رَغْن بغین منقوطه ساکن و گوش سخن داشتن و قبول کردن سخن و میل
کردن رَنَجن و رَتون بر نه کردن و چرکین شدن و رنگ کرفته شدن و مردار شدن و در کارها ... ق

افتادن و بخود شدن و غالب شدن قوله تعالی بل ران علی قلوبهم رجفان لرزیدن و سخت
جنبیدن رجّ در خون انبان و شتر را بستن تا علف نخورد و بگذارند و دو دهن شتر بستن تا علف
کم خورد و لاغر شود من غیر المصادر رَدَن کج ابریشم و پوستک تنک که بر بچه پوشیده باشد
و با بچه از شکم مادر بیرون آید رَزن سه ستین زادن زعفران زبان بار انبها بیابانی دو قعه
دفتر رَیعان بسکون یا اول هر چیز رَعْن بینی کوه که پیش آمده باشد رُعون و رِعان جمع رَفَن
بتشدید نون اسب دراز دم رافون و رفان حنا و در جمل بمعنی زعفران آمده است رَقون
و رِقین ایضاً و جمع رقه است رُکن جزو جزی و جانب قوی از چیزی و دود مان وار
جمند کقوله تعالی او آوی الی رکن شدید ای عن شدید رُمّان نار رُمّان سراب رُکبان
سواران رِبّیّون خداشناسان و او جمع ربّی است کقوله تعالی و کاین من نبی قاتل
معه ربیون ای قاتل ربیون رُهبان عابدان نصاری و او جمع راهب است رُهبان نیز
دار شنده کذا فی الکشاف فی موضع تفسیر الرهبانیة رَحمن مهربان راهن گروکننده
و دایم و ثابت و شتر لاغر و او می لاغر رَهین گرو رَهن و رُهُن و رِهان جمع رَهن
در گرو کرده رَهائن جمع رهینة است یعنی بگرو نهاده ها رَجلان پیاده رَجلون پیاده و
دوندگان رُغفان قرصهای نان و او جمع رغیف است رَصین استوار و ثابت
و مهربان و درد ناک رَضفان دو استخوان که در دو طرف استخوان سر زانوی
اسب پیوسته است رُعَینی نام حصاری است رحرحان نام کوهی است رُعیان شبانان
راهشان دو رگ اند در هر دو ذراع دست رافدان دجله و فرات رِدفان شب
و روز راضعان دو دندان پیشین کودک که بآن شیر خورد ریحان روزی کقوله
تعالی فروح و ریحان و گیاهی است خوش بو و برگ کشنه نام گویند که در کشت
زار باشد کقوله تعالی ذو العصف و الریحان رُجعان جواب سخن و آبهای سیل که در
آب گیرها استاده باشند و بمعنی آخر جمع رجع است رِئلان بچگان شترمرغ رُزن
جوبیت که در آب او ارکند ... رُحین بابقه منقطعه این که زبان و بیم ...

رَتَن پرده رَیهقان زعفران رَهدان نام مرغیست رادن جمع رَسَن معروفست
راین نوعیست از دار چینی که از سو فر گویند رَغشن حیوان لرزنده رَتاهیون حد شستانان
رُوسَن دریچه راسِن للطعام عروسی تا خوانده خورد کرد رَیّان خطا هکی و هم
و بارک و نوی راعون نگهبانان و نگهدارندگان و شناسان و رعایت کنندگان
رُدن زمین بلند رُزون و رِزان ایستادن کارآب را نیز گویند و بدین معنی جمع رَزن است
رَزن آرمیده و گران بوزن رزان زن آرمنده باب الراء مع الواو من المصادر رَبو
زیاد شدن و بر بالای چیزی رفتن و زیاد خوردن و علت رَبو یافتن رَتو سخت کردن
و سست فرو گذاشتن و نشست کردانیدن و آهسته آب بدلو برکشیدن و تعوید کردن
رَجو امید داشتن و ترسیدن رَضو غالب شدن رَهو آسان رفتن و آهسته
رفتن و پای از هم گشاده نهادن و آرامیدن رَکو دو بالا بر کردن و سخت کردن و اصلاح
کردن و گناه بر کسی نهادن و بر کاری ایستادن رَسو و رُسُو استوار شدن و ثابت
شدن و وا ایستادن و رَسو بمعنی اصلاح کردن و نقل کردن حدیث و خبر از کسی
آمده است رَغو و رُغاء بانگ کردن شتر رَشو رشوه دادن و جامه را رفو کردن رَنو
نگریستن رَخو اسیا کردانیدن و گره حلقه شدن مار رَنو نیا به نقطه یعنی بیلی است
من غیر المصادر رَهو زمین نشیب و زمین بلند و این از لغات الاضداد است
و جای وا رمیده و زن فراخ فرج و مرغیست که از آن پارسی کلنگ گویند و گوچه
که در مغز و میان دیه باشد و آبهای باران که از آن روان شود رَبو نفیق بادام بزرگی
گیرنده رَخو و رِخو نرم و سست رَبو نفس بلند و زمین بلند و علی سست مخصوص باب
الراء مع الهاء من المصادر رَده جنبیدن آب بر روی زمین رَفه و رُفوه و رِفوه
باب خوردن و رفتن شتر هر روز و هر کا که خواهد و آرام گرفتن من غیر المصادر
رَده و رِداه آب گیرها که در کوه و سنگ می باشد و این هر دو جمع رَدهة اند رَاه آرام
گرفته باب الراء مع الیاء من المصادر رَمی مرتبه کشتن و رحم نمودن و گریستن بر مرده

وچیزی از کسی نقل کردن رزانی باجتهاد چیزی گفتن وانگریستن وتدبر کردن ولاشیدن
زعی چریدن وچرانیدن وچشم داشتن بچیزی زوی رفتن ونرم دویدن جاروا و او
غیر مصادران وافزون وسخت زدن چیزی را تا شکسته شود وانداختن ومنکیب برداشتن
رجفتن کودک وغژان وشکستن من الدستور ودرچاه افتادن واز بلندی فرو
افتادن زجی اساکردانیدن وگرد حلقه شدن مار رنی بوزن فعیل دیوانه شدن زنی
سیراب شدن ونیکو شدن زمی انداختن وزیاد کردن ودشنام دادن رقی ورقی
بالا رفتن من غیر المصادر رای اندیشه ومشورت کردن زکی بتشدید یا چاه راضی ورضی
خوشنود رزنی شتر زی که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رکابی رکاب دار رجی
گیاه راقی افسون کننده رواقی افسون کنندگان واین را بر ذکر وانات اطلاق
کنند رخی فراخ راجی امید دارنده ورسنده راقی بار کان من الاسم راعی
هیمه راعی شبان ونگهبان وحاکم راعبی نوعی کبوتر است رباعی اسب وگاو
چهار ساله که باد ردر پنج سال نهاده باشند وگوسفند سه ساله که با درچهار سال نهاده باشد
وشتر شش ساله که با درهفتم نهاده باشد رباعی بضم را لفظ چهار چیز شعر چهار مصراع رافضی
لشکر زید بن علی علیه السلام که او را گذاشتند رامی انداز نده تیر وسنگ وغژان ودشنام
دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی روی حرف قافیه شود که در هر بیت آید وداری که
بزرگ شطر او رواسی ثابت واستوار رواسی جمع راسیه است یعنی کوههای
استوار ربانی خداشناس رابی ربالای چیزی براینده ربی خداشناس رجلی جاده
رواشی بضم را وبتشدید یا مرد بزرگ سر رهندی راه دار من الدستور کتاب
الزا باب الزا مع الالف من المصادر زجا بالف ممدوده حصول شدن خراج ومال
واسان شدن چیزی زجا بالف مقصوره روان شدن حکم وزبان ودوار بده شدن
خنده زقا بانگ کردن خروس وبوم وغژان زکا نقد دادن مال وزود دادن
ان وانداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست وپای خود زقاد کوتاه شدن وتنگ

شدن وبالا رفتن ونزدیک زنو بچاه بردن وبازداشته شدن بول من کتاب
المصادر وبازداشتن بول من الصحاح وبالا رفتن زلقی نزدیک شدن زکیلی بول
حقیقتا الفربدن واو غیر مصدر هم آمده است زکا زیاد شدن واقراشتن کردن کشت
وبصلاح آمدن وبالای شدن زنا وزناء با غیر حلال جماع کردن من غیر المصادر زنانا
شاخ گردم ومنزلیست از منازل قمر زمجی ورمجی دنبه مرغ زبی زمین پشته ای بلند
که آب سیل بدان نرسد واو جمع زبیه است ودر مثل گویند بلغ السیل الزبی
یعنی اشتد الامر زبوای بکسر زای اول بدخلق ومردی که روی داروی وبر موی
باشند زدونا دارویست واین معرب است زبادی بضم زا وتشدید با نام گیاه بیت
زبیلی گیاه زوراء چاه ژرف ومقام دور وقدح ودکان چوبین ودجله بغداد و
دقر زهرا زن سفید روی درخشنده روی وماده گاو وحشی زوفرا وزوبرا
مرد بزرگ زباء زنی که اندام او پرموی باشد وحادثه سخت ونام زنیت که بادشاه
جزیره بوده است من الدستور زبراء بالف ممدوده اطراف وجوب
بر مرغ وزمین ناهموار درشت وزمین پشته بلند زلفی مرتبه ومنزلت ونزدیکی
زوزبا گجهای زکا جفت زنا مقدار زنا بمد الف کوتاه وتنگ وبازدارنده بول کما
فی الحدیث نهی ان تصلی الرجل وهو زناء باب الزا مع البا من المصادر
زواب بارداشتن مرد انقدر که تواند وجستن رفتن وسخت شتاب کردن زرب
جهد گوسفند خطر کردن زنب ملازم بودن کودک باد حوض را ازقب درسوراخ کردن
موش را زقب بفتح قاف درسوراخ رفتن موش من المجمل زعب بعضی از کرم
وبعضی با لطف رفتن سیل وبعضی از چیزی بکسی دادن ودفع کردن وجماع کردن
زنب دراز شدن موی وبسیار شدن ونزدیک غروب شدن آفتاب
من غیر المصادر زرب محوط که گوسفند در وی باشد وخانه صیاد که در وی پنهان
شود برای شکار گرفتن زبب ابروی بیش آدمی زباب بفتح زا موشان واو جمع زبابه

زبزب یکنوع کشتی است زخرب بضم زا و تشدید با سطبر و قوی زف رابگ
زف جمع زغب برهای اولین که در جانور می آید و غبار گونه چیزی که بر برگ نشیند و موهای
ریزه که بر جوزه می باشد زغف جوز نامرغ و او جمع ازغب است زغرب بزای منقوط اول
و رای منقوط اخری و بغین منقوط انبار و بول بسیار زعبوب بضم زا و عین غیر منقوط
مرد کوتاه بالا زاعف بعین منقوط مرد جهان کرده و مرد بسیار سفر کرده زرنب گیاهی
خوشبو زبیب مویز باب الزاء مع الیاء من المصادر زائرة برزبر اوردن من آور
زعفرة زعفران رنگ کردن زمجرة اواز کردن و او غیر مصدر هم امده است زمهرة
سرخ شدن چشم از غضب زورة دور شدن و زیارت کردن زهیقة ؟ بار استن
زحلفة در گردانیدن و دفع کردن و خزانیدن من شرح النصاب للسید الشریف
زفزفة اواز کردن باد زندقة بی دین شدن و ملحد شدن و سخن بکسی گفتن که نداند که حق
است یا باطل و مردن و ترسانیدن زامت سخت خوردن و سخت آشامیدن
و اواز سخت کردن و سخن بکسی گفتن که نداند حق است یا باطل و مرد ترسانید زوزه
خوار داشتن و راندن لعال زو زیبه زوزاة ای استخوانه وطردته زوزاة بهز
یعنی شتابیدن زنجرة ابهام بر ناخن سبابه زدن و با انگشت ابهام بر انگشت وسطی
زدن زرقة زرد کردن زهزقة بدو زا منقوط تنک خندیدن زیتة روغن
زیتون در طعام کردن و روغن زیتون چرب کردن زخزخة دور کردن زوززة
بانگ کردن مار زقزقة بر جهانیدن مار کودک را زفة عروس اراستن زخرفة اراستن
دروغ و اراستن هر چه باشد و تلبیس کردن زغمة رنجه کردن و تشویش دادن و انبوه
کردن زلفة نزدیک شدن و او غیر مصدر هم امده است زکة بر کردن ظرف یا بره
دریافتن طعام مرغ بچه را و با نحصی غریز را زنة سخت زعزعة جنبانیدن باد گیاه
خشک را و آواز کردن باد درخت زغانة بابیداتی کردن و سهر بودن زهومة بوی
مجوس در حین طعام خوردن و آواز کردن رعد زمانة بنا د و لفظ ارمیده شد

زمانة انکار شدن زکانة دانستن و گمان بردن زرانبة عتاب کردن و عیب کردن
زورة دور شدن و یک بار زیارت کردن زهومة چرب شدن و فربه
شدن و گندیده بوی شدن زنزرة خشم کردن و کینه گرفتن و دفع کردن زمتر تنگ
شدن زبرجة آراستن زلزلت جنبانیدن و لرزانیدن زعفقة بدخلق شدن
زیادة و زوادة بکسر زا اول و بضم زا دوم افزون شدن و افزون کردن
زهادة بی رغبت شدن و رغبت گردانیدن و عبادت کردن زعزعة جنبانیدن
زغزغة بغین منقوط افسوس داشتن و پوشانیدن من المحمل من علم المصادر زیت
روغن زیتون زبدة روغن تازه و خلاصه هر چیزی زبجر زن زحمه کینه و خشم
زلخوبه کاشه بهن زلخلخات جمع زمجرة تیر باریک و دراز و زن زانیه زمجرة
اواز و افغان زلفة کوچه تنگ زرافة بتخفیف و تشدید فا گروه آدمیان زرافة
بتخفیف فا و بضم زا جانوریست که بپارسی شتر و گاو و پلنگ گویند زبرة بضم زا پیمه
و بشل از منازل قمر و آهن پاره و پاره هر چه باشد و میانه هر دو شانه زبرة کشتی
بزرگ زبیة خانه صیاد که در و پنهان شود برای صید کردن و جای که برای صید بگرسنه
و تشنه زمین بلند که آب سیل بر سر آن نرسد زنوبة و زوازنة بضم زا دیک
زوازیب بفتح زا اول مرد کوتاه و مردمان کوتاه و او مفرد و جمع آمده است
زورة دوری زرمانقة جبه پشمین زهرة بضم زا نام فعیله است و سفیدی زهرة
بفتح الکذا فی الصحاح و نام ستاره و بقول عوام بسکون ها گویند زبیة مردان که
انبار را بکار انبار آید واو جمع زبیة است زکرة بضم زا خیک خورد زرعقة
کوتاه زربیة خطیره گوسفند و خانه صیاد زغبة و زعبة قدری که از آل زاعبت
نبرها زفت بکسر زا مانند قیر چیزیست که در زمین پیدا شود و از درخت هم پیدا
شود زجاج آبگینه زایدة افزون و زائدة الکبد جگر گوشه و دو پهلو جگر که از
جگر دور و انده باشد کذا فی الصحاح زغبة زره نرم و فراخ زعارة بتشدید را بد خوی

بدخوی زُخْخَة بوزن قبرة خربدنگاه که کودکان خود را از او خزانند ببازی زُهرة بفتح زا
وسکون ها نیکوئی و آرایش کقوله تعالی زهرة الحیوة الدنیا زَهَرَة بفتح ها شکوفه زُجَرَة
افغان بجنده او از صور زُغْزُغ حق ودرست بو سنک جوردی مانند سرستان کرد در
شیب برآو نخجیر جمع باشند و باره از کوش شتر بریده و او ندبکان باشد زَبانیة مالکان
دوزخ و مردم بد صورة او باش زُبْنیة واحد زبانیست زُتُوبَة بتشدید بکر
زاجرات زنندکان و باز دارندکان و مراد ما از آنجاست که در قران آمده است
وبستکانند زُغْتَة و زُغْتَة بضم زا حق و درست زُکُوة بخشش از مال که در راه خدا صرف
کنند زُکوات جمع زُکاة بوزن همزة مرد مال دار و زود آکننده زارة بیشان
زَوبَعَة نام مهتریست از مهتران جن و کرد باد زُرافة باد نحست زنادقة ملاحده
و بی دینان و او جمع زندیق است زاعنة حمل یا صفت یعنی میل کرد زُمْرَة گروه
زمازرة و زاننده زن کشته کما جاء فی الحدیث نهی عن کسب الزمارة زامرة زنی که
نی نوازد و زمارة بمعنی یا مدیست زانیة تر ضعیف که رواند که خوردی در
خانه بار کنند زعامة صلاح من الصحاح زَبابة موش ... یعنی که زحلوقة و زحلوقه
سنگ و سفال پاره و مثل آن که بر روی یخ خزانند و آنجا خریدنگاه که کودکان خود را
در آنجا خزانند از بلند بنشیب ای لذی زُلْفة درجه و منزلت و نزدیکی و بعضی از
شب زَلَفَة حوض پر آب زُحلة طائفه از مردمان زَحْمَة سخن و خبر زُلَّف از
آخرین زُکْرَة حق و درست زَمَّة بوی کنده زَیتونة درخت زیتون کقوله تعالی
توقد من شجرة مبارکة زیتونة زَمْنة مرد آرمیده زَمَنة بتشدید میم و بکسر زا مرد
سخت آرامیده زَمْزَمة آواز رعد زِمْزِمة بکسر زا گروه آدمیان زکّة خطا زَمْهَمة
آواز سخت زُحْمت جز کیسه زاننده در لیسم کاو و کوسفند و نحو و مثل آن زاهنة
میل کننده کان باطل و او جمع زائغ است زینة الانس و الجن جز آرایش
کننده مثل لباس خوب و زیور و غیر آن و یوم الزینة روز عیدست زَنْقَة آواز زَرْنَقَة

جبه ... من الستور زَوْنَة بکسر زا و تشدید نون کوتاه زاکیة و زکیة پاک زاکیات جمع
زاکیه است زاویه کنج و کوشه و فراهم آمده زُوفة جا بکستبه ... من الستور
من الصحاح زافرة یاران و یاوران و کارسازان مردم نزد سلطان و زبر بزیر
و مار زبانه وزهر و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود باب الزا مع الجیم من الصحاح
زج آهن بن نیزه بکسی زدن و کام فراخ نهادن در رفتار زجّ جشم کردن زج
فراخ کام نهادن و دراز و باریک شدن ابرو زج و زلیج خریدن زنج سکون برکردن
در کوزه و چکید و مثل آن زنج تشنه شدن من غیر الصحاح زرنج ارتنس وار رنک که
اندک سرخی داشته باشد زنج و زمج جای لغزیدنگاه زمج مرغیست که از او باز بستی
بادران کویند زابج فذابح همه زیج رشته بنا که اندازه طرح عمارت بدان کنند
زنج و زنج زنک زووج جمع زاج معروفست زوج جفت و شوی زن و جنس و صنف
و قرین و رنک کیاه و جامه که بر هودج اندازند و قول خدا تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی
قرنائهم زجاج آبکینه و آبکینه ها زاج لغزنده زُج بضم زا آهن بن نیزه و طرف مرفق دست
زجاج بکسر زا جمع زج جمع زجاجة باب الزا مع الحا من الصحاح زیح دور شدن
و رفتن و نیست شدن زوح در مجمل اللغة بمعنی زیح آمده است زح دور کردن من
غیر الصحاح زخج دوری زحزح بکسر زا دوم فعل امرست یعنی دور کردن زحج
لشتر زمین بهن و لشته زمین خورد زوابح جمع زمّج بتشدید میم و بضم زا مرد
کوتاه ورون و ناکس زومج شخص سیاه کوتاه زشت من المجمل زماح بتشدید میم
را نام مرغیست زلحج مرد جست و روحانه که زرف باشد باب الزا مع الخا
من الصحاح زنج کندیده شدن طعام و فاسد شدن و عفونة شدن زخ بدور انداختن
و بدور داشتن و خشم کردن و کینه داشتن و معنی اول در حدیث آمده است که من تبع
القران یهبط علی ریاض الجنة و من یتبعه القران یزخ فی قفاه حتی یقذفه فی نار جهنم زخج
درخشیدن و خشیدن زخ تیر بتاب انداختن زخ بلند شدن و تکبر کردن و بلندی

شدن

من غير الصاد زريخ دارو نيست زلخ لغزيدنگاه و تير انداختن گاه زلخ بلند و مند بر
زلخ جمع زلوخ لغزنده زلخ بكسر جيم بول طعام گنديده و زبان شده باب الزاء مع
الدال من الصادر زرد بحلق فرو بردن طعام و دريدن حلقها زره بيكد بكرد و كلوگر
زبد روغن تازه بكسي دادن و نيك جنبانيدن براي مسكه ساختن و كفك كردن دهن و
غير آن زهد و زاد ترسانيدن زيد زياده شدن و زياده كردن زهد رغبت گردانيدن
از چيزي و عبادت كردن زهد بفتح زا اندازه كردن خرما و غله و غير آن زغد فشردن و بانگ
شتر زمن غير الصاد زند كعابه دست و كعب تا كه بطرف انگشت زيكن آنست
زند اعلى گويند و آنكه بطرف انگشت خرد است زند اسفل گويند و زند استخوان اسفل
زنخ و چوب آتش زنه را هم گويند و عرب چون خواهند كه آتش زنند چوب اعلى را بر چوب
تا آتش از آن بيرون آيد و چوب بالائين را زند گويند و چوب نشيبين را زنده گويند زناد
جمع زند است زناد دارو نيست خوش بو زرنباد دارو نيست زراوند دارو نيست
زند كلك زند بسكون با حنفش كه جا في الحديث انا الاقتل زند المشركين زيد بضم زا و فتح
تا ره زغند فشرده زبرجد جوهريست معروف زرد بفتح زا دار از زره زراد بكسر زا
ريسماني كه در حلق شتر ميكنند تا نشخوار از اندرون خود بر نيارد زرزاد زره گر زباد بضم زا و
تشديد با شيره چون ني بون كه از آن نفع توان گرفت و گياهيست مخصوص زبيد بضم زا
و فتح با نام قبيله ايست زبيد شهريست در يمن زهيد مقدار زاد زمين جمع شده
و فرو رفته باران اندك كه سيل از و روان نشود كذا حل صحايا قيل في الصحاح و در
دستور زمين را گويند كه اندك باران سيل شود اصلا بها زوايد افزونها و جمع
زايد و زايده زايد و زياد شده كقول الشاعر و انتم معشر زيد على مائة و در بيت زيد بكسر زا و
فتح زا نام مردي است زاد توشه راه زايد و زناد و اكر چون زهيد اندك زاهد بي رغبت
و رغبت گرداننده و عابد زهاد جمع باب الزاء مع الراء من الصادر زجر بمسح فال گرفتن
و ترسانيدن و بانگ بر زدن و از كاري باز داشتن و بانگ بر ستور و گوسفند و شتر زدن

تا بره زجر نوشتن و باز داشتن و ترسانيدن و بانگ بر زدن و استانيدن جاه سنگ
زحير روشن شدن چشم زرت رباندن و بستن كمر بر پيراهن و گزيدن زرت بلوا
كردن شتر مرغ زمر بسكون ميم ني زدن زمر بفتح ميم اندك موي شدن و اندك
مروت شدن زئير و زئار بانگ كردن شير درنده زور بسكون واو زيارت كردن
زور بفتح واو ميل كردن و خروج و دخول كردن سينه اسب زهور روشن شدن
آتش و غير آن و قوي شدن آتش و سياه شدن آتش زفر بار برداشتن زفير
فرو بردن آدمي و غير آن و بانگ اول كردن خر ما و ناليدن من الدستور زخور بخار
سقوط موج بر آوردن آب دريا و دود و خاك كه از اطراف بر آكنده شود و بسيار
آب شدن دريا و رودخانه و بعضي آنرا از صحاح من الصادر زعر اندك موي شدن و
اندك شدن موي من غير الصادر زبير نام كوهيست كه خداي تعالى با موسى عليه السلام
در آن كوه سخن كرده است و سختي زبانه زبر و زبر لوح محفوظ و كتابها و آهن پارها و پاره اي
هر چيزي كه باشد و بمعني حزب است قوله تعالى فتقطعوا امرهم بينهم زبرا اي قطعا
و بمعني او لست قوله تعالى كل شيء فعلوه في الزبر زبور نوشته شده و كتاب كلام
خداي تعالى كه بر داود عليه السلام فرو آمده است زبر عقل زبر بكسر زا كتاب زبور بضم زا
جمع زبور بكسر زا و با و تشديد را يعني قوي زعرور بتخفيف زهر شكوفه زمهرير سرما سخت
و باد سخت سرد من الدستور زنبر آهن زمخر تيري باريك و دراز و كمان بسيار
در هم شد من الصحاح زور و زوار و زوار و زغبر بمعني غير منقوط تمام و بهم زعفر بفتحتين منقوط
مرغ سفيد من الدستور زبر زره باريك و مردي كه او را با زبان حكايت كردن
خوش آيد زور عقل و دروغ و بت و معبودي كه غير حق باشد زاير زيارت كننده
زور و زوار و زور جمع و زور بالاي سينه را هم گويند زور بتشديد را سخت قوي
زنار آنكه كافران نصاري در ميان بندند زنابر سنگ ريزه و نام موضعيست
زمر كرده و او جمع زمر جمعيت زمر اندك موي و اندك مروت زامر و زمار ني زن

زنبور و زنبار مگسی است شبیه بمگس انگبین و بفارسی زنبور گویند بفتح اول زنابیر جمع زر
زور مرغیست که بفارسی سباره گویند و زبان کیل سینه گویند و از نجاست که در مصادر
گویند کار از زرزره و زرزره بانگ کردن سباره زعرور میوه ایست که بزبان عجم وانرا کنار گویند
زنبور در حلق زعافر جمع زعفران است زنبیر و زئبیر بکسر زا و با رشته و تار کرباس جامه
هر چیز از جامه است زنجفر شنجرف زفیر سختی و حادثه زمانه زنبر بهتر قوم زماجر و زماجیر
آوازها ولیکن هر دو جمع زمجره مانند زنجیر آوازی که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه
و وسطی بیرون بدر آید و از رسنی که در اهن سینه نهند زمام تنگ شتری باشد زنار
لیو درل خار رو کنند و بجانند تا افزایی نکند زرفو جوانی زرکسه بهتر زاخر و زخار دریا
پر آب که آب از ساحل او پراکنده شود از غلبکی و فزونی الحر کما نه است از کرم تعالی
اعوق الحر ای جود و الکرم و این بر سبیل تشبیه است به بحر الزاخر زر بکسر زا الکرم و الکر لنستر
مکحل اند زر الورد غنچه کل شکفته باشند باب الزا مع الزا من المصادر زر کا زر الفصل
وصل الفصل گویند باب الزا مع الطا من المصادر زط یک صنفی است از ادمی زیرطا
است معنی گوسفند و شتر زیر الطوازه باب الزا مع العین من المصادر زرع سخت تر بدل جز العین
زرع رویانیدن و تخم افشاندن و معنی اول است قوله تعالی انتم تزرعونه ام نحن الزارعون
زوع مهار شتر جنبانیدن تا نیک راه رود زمع حیران شدن و شتافتن زلع
زلع فاسد شدن جراحت و شکافته شدن دست و پای و پوست و انگافته شدن
من غیر المصادر زرع کشت زروع جمع زعازع و زعازع باد سخت زارع اسم فاعل
از زرع است زوبع کوتاه حقیر زلع شکافها که در دست و پای شده باشند زمیع
دونده و مرد شتابنده و سخت مرد زمیع مرد نیکورای و شتابنده و سخت و مرد
دلیر زمع مرد و فرومایه و چیزی زاید که در پس سم گاو و گوسفند رانده باشند و او زماع
جمع زمعه است زماع جمع زمع است زنباع نام شخص است باب الزا مع الغین من
المصادر زیغ میل کردن از فاسد و میل کردن از حق یعنی بگردیدن و کنه شدن بنای

کقوله تعالی ما زاغ البصر و میل کردن هر چیزی که باشد باب الزا مع الفا من المصادر
زرف برجستن و شتابیدن و شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن
زحف خزیدن و با غلبگی بجنگ لشکر رفتن زغاف کم شدن و زیاد شدن خز
شعر زلف نزدیک شدن و پیش شدن و پیش رفتن زعف کشتن زفّ و زفیف
شتاب رفتن و جستن باد و زفاف عروس بخانه اوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن
زغف بغین منقوطه زیاد کردن خبر و سخن من المصادر زهف بفتح ها جستن شدن
و شتابیدن زلف خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست
شدن زر و غزآن من غیر المصادر زرافه شتر درازپای فراخ گام زلف
ساعتها و او جمع زلفه است زلف بفتح زا درجه و منزلت و او جمع زلفهم
می باشند یعنی حوضهای پر آب زلوف لشته زمین دراز زالف و زلف زیادت
زاحف تیری که پیش بر زمین خورد و بجهد و بر هدف آید زحف لشکری که
یکبار بر سر دشمن رود زحوف شتری که پای خود را بر روی زمین کشد در وقت
رفتار زحالف جز بنگاهای کودکان که بازی کنند و او جمع زحلوفه است زروف
شتر سخت رفتار زعاف زهر قاتل و مرگ زود زواف مرگ سفه من الحمل زعاف
کنارهای پوست زعقف و زغغف زنهای فراخ و این هر دو جمع زعفقه اند زحیف
سخت رفتار زفت بکسر زا و شدید فا پاکی ها جمع زروف باد سخت زخرف
آرایش و زر و باطل و تزویر کرده و رای که در آب باشند زخارف جمع باب
الزا مع القاف من المصادر زلق خزیدن و خزانیدن زرق جاریست
و پای آب را شکال نهادن من المحمل زعق افغان و آواز کردن و نمک بسیار در
طعام کردن و ترسانیدن زهوق در گذشتن تیر از نشانه و رفتن کما قال زهق البا طل
زهق و پیش رفتن و جان بدر رفتن و هلاک شدن و باطل شدن کقوله تعالی
و تزهق انفسهم و هم کافرون ای و تخرج انفسهم ای ارواحهم و معنی الکنده شدن

اکنده شدن مغز استخوان واکنده شدن استخوان هم امده است زَعَق بفتح عین از
غایت نشاط اواز کردن زَنْق و زَمْق برکندن موی زَقّ چینه دادن مرغ بچه را
بمنقار زَرَق کبود چشم شدن وکبود شدن چشم وگردیدن چشم خاکستری سفید
پیدا شود وصافی شدن چیزی زَرْق انداختن بالا از و چکانیدن و سرگین افکندن
مرغ من غیر المصادر زِلْق و زَلِق بتخفیف میم وتشدید میم و زَنالِق انکه از او ابش از
جماع انزال شود زُلَّیق بتشدید لام شفتالو زِناق زیور کردن بند و شکال که پای بب
بندند زاووق زیبق زئبق گریبان پیراهن ونام شخصی من المحل زَنبق سوسن سفید
وروغن یاسمین زُحالِق لغزیدن گاهای کودکان را بازی زِندیق ملحد وبی دین
من الدستور زَعِق حزنی کننده که از غایت فرح اواز کند زُعاق آب
شور زُعْقُوق بدخلق زَعافق جمع زُلیق بچه نارسیده که از ما در افتاده باشد زِق
خیک زِقاق جمع زِقاق بضم زا شهر و بازار زَلِق مرد که از خشم آمده زَلَق بفتح
لام سرون چارپا و انجه پای در او لغزد وزمین هموار بی گیاه کقوله تعالی فتصبح صعیدا
زلقا زَهَق زمین دشت ناهموار زَهِق بکسر ها مرد جست تیز رفتار زاهق بوده
ونیست شونده وچارپای فربه زُهَّق جمع زُهُوق باطل وهلاک شده وجایی که
نوش دور باشد زَرُوق داروی که بر جای چکانند زَوْرَق یکنوع کشتی است زَنادِق
فربه زَنالِق جمع زِبَق معروف زُرْق کبود چشمان کقوله تعالی ونحشر المجرمین یومئذ
زرقا زُرّق باز سفید کذا فی الصحاح ودر دستور یعنی باشه کوچک مذکور است
زَابق جمع باب الزاء مع الکاف من المصادر زَهَک سخت جنبانیدن باد من المحمل
زَبَک خرامیدن مرغ در رفتار خود گام کردن زَحَک مانده شدن من
غیر المصادر زَونک وزوزک مرد کوتاه زنون زُعکوک مرد کوتاه کمیس و
شتر فربه زَعالیک وزعالک جمع زَکّ کالموز زَلِک رفتار خود گام زَکازِک مرد بلا
باب الزاء مع اللام من المصادر زَلول نقصان شدن انجه در وزن زِیال از هم

دیگر جدا شدن واین از باب مفاعله است زَیْل بفتح زا دور شدن را انها از یکدیگر
زَیْل بسکون یا جدا کردن ونیست کردن زَلَل وزلیل لغزیدن زَعَل نشاط کردن
زَغْل شیر خوردن بزغاله من المصادر زَوْل وزوال نیست شدن وبگردیدن
زَبْل سرگین در زمین نهادن زَجْل انداختن وکبوتر فرستادن بجای و جماع کردن
شتر نر زَجَل بفتح جیم بانگ کردن زُحول دور شدن زِلزال لرزانیدن وجنبانیدن
من غیر المصادر زِئال ابخوش زَیْزَل خر وکالا زِعِل نشاط کننده زِمِل
بکسر زا انکه بکار سستی کند جنبش کند زُغلول یعنی سقوط کودکی چند مرحت
وسبک زونکل کوتاه زُمَّیل وزمیل وزمال مرد ضعیف دل زَعبل کودکی
که شکم بزرگ باشد وگردنش باریک وغذا انگوار زِئبل وزِئْل تونده کاه زال نقصان
شدن وروزن زِلزل لرزه زلازل جنبشها وجنبشهای زمین زَنبیل لی وزنبول انبود
ونام کوهیست زابل تلف شده ونیست شده زَوْل عجب و مرد چست زیرک که
در رفتار خود را استوار چنانند زِئبال چیره ونیز سو جنبه برداد زَانل مرد کوتاه زَبیل
بنون وزنجبیل بهمزه زنبیل زَبَل سرگین زنجبیل دارو نیست معروف و شراب
زَنجبیل بنون وزنجبیل بهمزه مرد ضعیف زَاجل بفتح جیم حلقه که در ریسمان باشد
می باشد وزرده تخم مرغ واب منی شتر مرغ زُحَل ستاره است معروف زَحل وزحل
انکه از مقام خود دور شده باشد زَجْل بحم طواف امیان زاجل بکسر جیم چوبکی که
در طرف ریسمان می بندند و هرچه آن محکم میکنند زواجل جمع باب الزاء مع
المیم من المصادر زَغْم و زَعْم وزُعم دعوی کردن وپایندانی کردن وگفتن زَعَم بفتح زا
وعین طمع کردن زَمّ مهار بر کردن وتکبر کردن وبلند برداشتن وپیش رفتن زَمْم
قصد کردن زَحم وزحام انبوهی کردن وتشویش دادن زَخم سخن گفتن زَهِم چرب
شدن وفربه شدن وگندیده بوی شدن زَرْم باز ایستادن اشک و بول
و زانیدن وبخیل شدن زِنْم اندک دادن وپر کردن حوض تا اب زَقْم خوردن زقوم

من غیر الصاد زنیم ولد الزنا و زیاده وو چسپیده یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد
واز ان چیز باشد همچو زنه بر کردن گوسفند حلق او آویخته است کقوله تعالی عتل بعد ذلک
زنیم زرنم بخیل و هشتق علیه کاری بر وی تنگ آمده شده باشد زحوم کمانی که زه او ارکند
زمزم چاهیست در مکه معظمه زمزم و زمزیم شتران بزرگ سال دار و زمزم جماعت
آدمیان را هم گویند زقوم نام درختیست در دوزخ که میوه او همچو سرهای شیاطین
کقوله تعالی انها شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین و طعام از
خرما و روغن که بهم آمیخته باشند زلقوم حلقوم زرقم سخت کبود چشم زعیم دعوی
کننده و پایندانی کننده و مهتر زعوم اکر سخن در ماند زعوم شتر و گوسفندی که در
فربهی او لسنک باشند و دست بر و نهند تا بدانند که فربه است یا نه زؤام مرگ
سخت زمام بتشدید میم سنگر و ملبد دارنده دم و سربینی زنم جمع زنمه زهدم چرخ و باز
واسبیست زهم بضم زا بیه زهم بفتح زا و کسرها فربه و کنده بوی زنم چیزی که از اید اهم گویند
کردن سرگاو و گوسفند می باشد یعنی زنمه است زکام زحمت هو زده کی زمام مهار
و زمام النعل کره کفش و کمان و جوشن را گویند که بند در ان کشند باب الزاء مع النون
من الصاد زفن لکد زدن شتر و دفع کردن زفن پای کوفتن و رقص کردن زفان
کاهلانه رفتن من ابن السکیت زفیان سخت جهیدن باد و راندن زبق ازالتن
زکن و زکن دانستن و گمان بردن زنان انکار شدن زفن بار بر نهادن و بار بر
داشتن زجن کاهل شدن من غیر الصاد زین تاج خروس و اولیس و خوی زرفان
ماه و نام شخصی زدنوقان دو مناره ایست یا دو ستون که بر سر چاه در است کرده
باشند برای چرخ آب کشی زقاق جکیها و کوچهای بازار و محله یعنی اول
جمع زق است و یعنی دوم جمع زقاق زوان و زوان بواو و زؤان بهمزه دانه
دیگر که گندم آمیخته باشد زبون شتر ماده لکد زننده و جنگ سخت و دفع کننده
زبانیان هر دو شاخ کژدم و نام کوکبیست و آن منزلیست از منازل قمر زبان

نام شخصی زغن سخت زمین و زمان انکام زدن خانه بتها و بت و معبودی
که غیر حق باشد زیفان شتر شتابنده رفتار و کمان سخت و نام شاعریست زرکن
بتشدید واو مرد کوتاه زغن آب اندک زعوغان باد سخت زعفران شکوفه
ایست زرد و خوشبوی و او معروفست زرجون شراب و رنگ سرخ و زر انگور
زیتون نام کوهیست در شام و زیتونی که میخورند زندان هر دو کعب کردن از دو
و هر دو چوب آتش زنه و هر دو استخوان زنخ زنتان دو پوست خوشه که مانند
سرپستان کو در زیر حلق بز آویخته می باشد زمن انکار شدن و مبتلا شدن و آفت
زمانه افتادن و زبان آفتیست که در حیوانات پیدا میشود باب الزاء مع الواو من الصاد
زدو بجوز بازی کردن و جوز در انداختن برای بازی و کشیدن دست سوی چیزی
زهو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن درخت خرما و سرخ شدن غوره خرما و نازیدن
و خیانیدن و سبک شمردن و خوار شمردن و بر داشتن و نزدیک نزاییدن گوسفند
حامله شدن زن آبستن جلکه من الدستور و جهیدن باد و زکو نماز سخت زیتی
زقو بانگ کردن خروس و بوم و غراب من غیر الصاد زنو اندازه و مقدار
و انچه حادث شود بعد از مرگ کسی و نام کوهیست زهو دروغ و باطل و منظر خوب
و غوره خرما و رنگ گرفته باب الزاء مع الیاء من الصاد زنی روان شدن
و فراهم آوردن کما جاء فی الحدیث زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها
زبی بر داشتن زقی بانگ کردن و خروس و غراب من غیر الصاد زبینی باکه
دوزخ زنجی طایفه اند از آدمیان زلج بضم زا یعنی ظاهر است زکی پاکیزه و بارها من
الدستور زندالی لب ظاهر و باشکها کرده که بر سر ال نشسته و تکیه بالشتها زالبی لکم
منگ سنی باشنده و بچیزی شمرد او را زواری و زواری بدو زا منقوط جمع زیر است
و عناکننده و عیب کننده و ناخوشنود زاقی آواز کننده زواقی خروسان آواز
کنندگان و او جمع زاقیه است زانی و زانیه زناکننده زی جماعت و صورت

کتاب السین باب السین مع الالف من المصادر

سراء خایه کردن ملخ
سدی نمناک شدن و نرم شدن و بالیدن غوزه ما سنا بالف مقصوره درخشی
شدن سناء بالف ممدوده بلند شدن سبا بکسر سین اسیر کردن و از جایی بجای
بردن شراب و این لفظ ناقص است ز مهموز سباء بهمزه لام الفعل و فتح سین و سباء
بکسر سین و مد و همزه لام خر ریدن و سبا بمعنی گذشتن بر چیزی الی کانه و زدن
و سوزانیدن لازم آمده است سخا بخشش کردن سری شب رفتن سلاء بمد الف بمعنی
گداختن سلا خار درخت خرما برکشیدن و نقد دادن سوء عملی شدن بدی بد
شدن و بد کردن سلقاء بر پشت انداختن سوای قصد و آهنگ کردن سقام شدن گوی
پشانی است سخا خجلت کردن باکرد و او از باب مفاعله است من غیر المصادر سقاء
حیکی کرد روآب بابشیر کنند سفواء شتر ماده جست رفتار بفعال لفعل سفواء سوی
چیز میانه و عدل و راستی و سواء بمعنی یکسان هم آمده است سنگینی آرمیدگی سماء سقف
و آسمان و ابر و سایه بان و هرچه بربالای سر چیزی باشد و سایه کند و باران و پشت اسپ و گیاه
سنا بالف مقصوره روشنی و نام گیاهیست سناء بالف ممدوده بلندی سنهاء
زن بزرگ سرون سحاء بکسر سین نام گیاهیست و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند سحاء
بفتح سین جانوریست که از اخفاش گویند و گوسفندها و بمعنی اخیر جمع سحاة است
سلقاء زنی که خود را خفته نهد سیاء و سیما و سیمیاء نشان و سیما زر نیز هم گویند
سفا خاک بجاه و خاک گور و هر خاکی که باشد و خار گیاهیست که از ان نهی گویند
و سر خوشه جو و گندم سیناء و سینا نام درختیست سهی نام ستاره ایست خورد
سخا در خفیست سفلاء نعامت خر خوردن سنباء نام شهریست و نام مرد است
سوقاء زن نیکو ساق سوأ زن زشت سوء و سوای بدی و سوء بمعنی ص هم آمده است
نعوذ بالله منه کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سنبهی و سنبهای دلیر سنهاء
درخت خرما یکسال میوه آرد و یکسال نیارد سماوی دارو یست چون شکوه سجراء حشم

سرخ سجراء بضم سین و فتح جیم دوستان و یاران سقواء الیجان موصول
آموز مردم سکری و سکاری و سکارای مستان و اینها جمع سکران اند و سکری
زن مست را هم گویند و او مفرد مؤنث باشد و هم جمع مذکر سمراء گندم گون
سوراء نام موضعیست در بابل سیراء بکسر سین و فتح یا جامه بردی کرده و خطهای
زرد باشد سوءة ساعت سخت سکاء گوش خورد و حیوان بی گوش سلکی راست
و رو بار کما یقال طعنة سلکی یعنی نیزه زدن راست و روبار سعلاء و سعلا غول بیابان سحا
صورت سمهی و سمهی دروغ و باطل و سمهی بمعنی پراکنده و بمعنی هوا که میان آسمان و زمین
است هم آمده است سقطی جمع ساقط است سخی بخشندگان سلا شتر ماده دراز
پستان سرندی خوش و زی و میان یوج کما یقال فتاسراء بمعنی نیزه میان یوج
تخفیف نام درختیست که از ان چوب بکار گیرند سلوی عسل و نام مرغیست
که از زبان کبک وشم گویند و پارسی رجور و بعربی ساقی هم گویند یعنی و هم است
قوله تعالی و انزلنا علیکم المن والسلوی سفهاء نادانان و بی عقلان سیناء مهره
و مهری شتر است و ثبت خر سوای دوزخ و بدترین بدیها کقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین
اساءوا السوای وسدی بگذاشته و سدی تان جامه زنبودان و شخنه راهم گویند سدا
تان جامه زنبودان سوداء سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه وانه دلی سقاء نام
مرغیست و آب دهنده سقیا نصیب از آب کقوله تعالی ناقة الله و سقیاها سیا
پوست که با بچه بیرون می آید و بچه در میان اوست و بچه گوسفند بسیار سکلا پیشک
باریکی کرد و بچه گوسفند و گاو و شتر و مثل آن می باشد و بلغم گویند و قمقوانی سلا جبل
یعنی فی امر صعب سلا برزن و آنچه از درخت خرما سلا بکسر سین و مد الف
روغن گاو و من الکلشور سنجاء زمین نرم فراخ سهواء زمین ها واز ایشان
واو جمع سهوست سهواء وسعواء ساعتی از شب سقی بکسر یا یعنی بد بختی
نیکوان باید و شیری که دل پستان باشد و نادمیده باشد سمکاء ماهی خورد

انگشت
وسلّا زنی است و نام قبیله ایست از دارم و نام شعبیست سُلامی استخوان
واستخوان شتر و غیر آن و استخوانهای انگشتها و سمها واو مفرد و جمع آمده است
سُلّی بکان سُویدا دانه دل سُبحات خوبیها واو جمع سبحه است سدرة المنتهی
درختیست در بهشت سرایا گروهای لشکریان سُمانی مرغیست که بزبان جبل و شم
گویند بپارسی کرخ خصوص باب السین مع الباء من الصاد سَکب ریزانیدن آب
و روان کردن سُکوب ریخته شدن آب سَلب ربودن سَبّ ریدن و دشنام
دادن سَیب روان شدن آب و رفتن بر رو جاری و مثل آن هر جا که خواهد و بخشش کردن
سَحب کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سَرب چکیدن آب از مشک و روان
شدن سُروب بیرون رفتن و رفتن چیزی بهر جا که خواهد سَغب و سُغوب
گرسنه شدن سَقب نزدیک شدن سَأب فراخ کردن حلق و گلو گرفتن چیزی
چند انکه بمیرد من عز الصاد سَلِب بکسر لام دراز چست و سبک کما یقال رجل
سلب الیدین یعنی چست دست در کار و فرس سلب القوائم یعنی سبک
باد رفتار سالب رباینده مُسلوب شتر ماده که بچه ناتمام انداخته باشد سلاب
جامه سیاه که در ماتم دارند سُلُب جمع سَلب و سَلیب بوده سِنجاب که از پوست
او پوستین کنند و همان پوست را نام سنجاب گویند سُحُب و سحائب ابرها و این
هر دو جمع سحابه اند سَرابان روشنی گرد بیابان مثل آب سنه بدوانست
سَنب مدت سَنِب بکسر نون اسب بسیار رفتار سُنُب جمع سَنِب بیابان
سباسب عید کما یقال یوم السباسب یعنی روز عید سَداب بفتح سین گیاهیست
معروف سَلهب و سَرهب دراز ساتب چک سائب جمع سرحوب اسب
مادیان دراز اهنگ کذا فی الصحاح و مادیان سبک رو و خوش رفتار فی المحمل
والدستور سِرب بکسر سین و سکون راء رمه مرغان و رمه جانوران و گروه زنان
و نفس و تن کما یقال فلان واسع السرب ای واسع القلب سَرَب بفتح سین

و سکون راء شتر و مال چرا کننده و مال و راه سَرَب بفتح راء آبی که از خشک و غیر آن
برون آید و خانه کفتار و مسکن جانور وحشی و نام گیاهیست و یعنی بر زمین هم آمده است
در دستور سارب بر روی زمین رونده و ظاهر شونده کقوله تعالی و من هو مستخف باللیل و سارب
بالنهار سِخاب بکسر قلاده است سُحُب جمع سحاب ابرها سُحُب و سحاب
جمع سحابه اند سَیب بکسر سین رفتن کاه آب سُیوب گنج یعنی مخزون سَهب بیابان
و اسب فراخ رفتار سَغاب روان و آب سبک رفتار و جاریست مخصوص سَغب
دار و ستون جاکه آن خانه عرب صحرانشین است و بچه شتر که زاینده است
دشنام دهنده و ریسمان و دستار و مقنعه و گوی کتان باریک سُبوب جمع سباب که آنها
کتان باریک سَبیب موی پیشانی و موی یال و موی دم سَبَب علی چیزی و جهته آله و
ریسمان و گوشه آسمان و اسباب و اسما از بخاست سَکَب بفتح سین و کاف درختیست
خوشبو سِکاب بکسر بام است سَیب شتران ماده که از بهار آرها کنند برای نذر
و دیگر بگریزد و باز نکنند واو جمع سائبه است سُبّاب بضم سین و تشدید با سنباب
بفتح سین و تخفیف با خرماء نارسیده سحاب آبستن فی باب السین مع التاء من
الصاد سُکات و سکوت و سکت خاموش شدن و از امید شدن و یعنی هم
است قوله تعالی و لما سکت عن موسی الغضب سَفت بسیار آشامیدن و سیراب
نشدن از آن سَأت بمعنی سبات است یعنی گلوی چیزی گرفتن چندانکه بمیرد سجدة
و سجده پیشانی بر زمین نهادن و فروتنی کردن سغمة زبار اندن و لور اسع سمع گفتن
سغفة در خاک پنهان کردن و سبحه چرب کردن طعام و چیزی را اندک روغن و مالیدن
سعة بکسر سین فراخ شدن سعقة ربودن گنجشک من الصاد سحمة تاریک شدن
چشم سفاهة کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و بسیار
آشامیدن آب و شراب و سیراب شدن از آن من الصحاح سبوغ بخشش و سخی
بودن و سخی گرفتن سفالة بفتح سین فرومایه و زبون شدن سُفالة بضم سین بیت

شدن سرعفة وسرعفة نیک پروریدن ونیکو غذا دادن وسرهفه بمعنی
ذبح کردن هم آمده است تقول سنام مسرهد سروغه سه ابجه کوفتن شث موی بز و
هشتن و موی تر شدن و شتاب رفتن و آسایش یافتن و خفتن و در شب بقیام
نمودن یهودی و نوعی رفتن شتر و سرگشته شدن و بلاش ان کردن سکة ذردیدن
و بدکشیدن شیر از پستان و کشیدن چیزی از چیزی سعة بفتح سین فراخ شدن
و بفراوان رسیدن و توانا شدن کقوله تعالی ولم یؤت سعة من المال سعایة زکوة ستاندن
و عامل زکوة کردن و عیب کسی و بدگویی کردن و دویدن و کار کردن سقایة
آب دادن کقوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله
واو غیر مصدر هم آمده است سهولة نرم شدن زمین و هموار شدن و آسان شدن
سجلة سبحان الله گفتن سرایة براهنه پوشیدن سغبة بمعنی سقوط چرب کردن
طعام و غیر آن سفسفة جنبیدن آلو و زبون تخفیف شدن و برانگیختن باد خاک را
سلسلة بپیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سلاسة نرم شدن و لم ریختن
و پیوسته شدن بول سطرة کاشته شدن و جز را التعهد کردن سطة درمیان زنی
سرایة در رفتن در چیزی و هرجا در رفتن چیزی و از اینجا گویند علة ساریة و شب رفتن
سخونة گرم شدن سفافة سخت شدن جامه و غیر آن سامة وساءمة ملول شدن و اوست
یعنی سیر آمدن از چیزی سواة و سوایة اندوهناک شدن سورة تیز شدن غضب
و شراب و مثل آن و حمله کردن و بر جستن سنة ابتدا خواب کردن یعنی پیش از آن
سراوة مهتر شدن سحرة خرابوبا سحوردن خواندن سرارة فخم خرمی
شدن و فاضل تر و خوبتر شدن سفرة بگرداندن آفتاب گونه روی را سخت
سخف تنگ و لاغر شدن از گرسنگی سخافة تنگ عقل و سست رای شدن و سست
و نرم شدن چیزی سخاوة بخشش کردن سهوکة بانگ برکشیدن و سوالی کردن
من الدستور سقطة لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن سماجة زشت شدن سماوة

حمل کردن شتر زر شتر ماده سماحة بخشیدن و جوانمرد شدن و آسان شدن سبوغ
بر آوردن کشت سروکة شلوار پوشانیدن سفعة بعین و قاف مفلس شدن و کردن
زدن و بجنبیدن ... اول یعنی صفعة سباحة در زمین گشتن و رفتن سحوح
شدن گوسفند سعیة دیوانه شدن سماحة ثنا کردن سعادة وسعودة نیک بخت شدن
سخرية وسخريت افسوس داشتن و اینها اسم مصدر هم آمده بمعنی افسوس سلاطة
وسلاطة تیز زبان شدن و غالب شدن و فرو شکستن سیادة بمهتر داشتن و کار
فرمودن و قهر کردن بر بیکار شرعة شتاب کردن و جنب شدن و نوشدن
سرقة بکسر را دزدی کردن سطوة حمله کردن و قهر کردن سهمة خویش کم شدن سیالة
رسیدن سوانة خدمت خانه خدا کردن سخف سست کردن و مدارا کردن
او بین کردن سلفت سترده و پاک کردن کاسه با انگشت و سر تراشیدن و برین
و انداختن و زدن من غیر المصادر ست و شتة شش سبعة هفت سکینة
آرام و آسایش سکرة راستی و سکون وموضع کردن کر بران متصل است سکنات
جمع و قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم استقروا علی سکناتکم فقد انقطعت الهجرة
ای علیها کنتم ساعة زمان و روز قیامت سنانة دندان فرد من الدستور سنات
زمان آبادانی و خراب و اینها سبات روز و شب مانند سهوة صفه است
که در پیش خانه سازند و خزینه خانه خرد و شتر ماده نرم رفتار سنة روز بر شنبه و زمانه
و بر شوح و آسایش سنوت جمع سقیفة صفه کردن خانه باشد ولوح پهن و جوال
بان کردن و تخته کشتی سبت بکسر سین پوستها که او دباغت کرده گفش
سورة منزلی از منازل آنها باو بزرگی و جمع سور است و پاره از قران و جمع
بغیر سور آید بفتح واو سنحة بنای ختان جانماز و منبرها و لسبح سبحة بضم
السنة سنابک قوم ای نه سبحة پیراهن دراز آستین ساقة دنباله لشکر سوحة
نوی سابغة زره فراخ سابغات جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات وقدر فی السرد سرد

گره رشته تراز وو گرد اگرد پستان زنان و گره پاشنه نعلین و عضو شتر که در حین فرو
خفتن بر زمین نهد سُلَک بضم سین و فتح لام کبک بچه ماده سُحُونات جمع
سحنت یا سُحّات کشندگان و کارکنان و عاملان زکوة و عیب گویندگان و الوجع
ساعیت سُخنة تاریکی چشم سُحرة بحاء غیر منقوط صبح سُخرة بسکون خاء منقوط آنکه
مردم او را افسوس دارند سُخَرة بفتح خاء منقوط آنکه او مردم افسوس دارند سَراة
جمع سری است یعنی مهتران و پشت چیزی و میان چیزی و سراة النهار یعنی میان
روز سَراوات جمع سَریة نهانی و دل سَرارة بهترین موضع بیابان سُرّیة
بضم سین و تشدید راء و یاء کنیزک مستوره سَریة بفتح سین و تخفیف راء و زیر ب
آنجا که خانه رسیده باشد و گروهی از لشکر و از بخاست گویند چون لشکر با اربعمائة رجل
کذا فی المجمل سُکات نا رسیدن کبر و فروتنی و نرد کوار و لنجیان خاموش کننده
کسی را سُقاطة رخت و متاع خانه سافنة چارپای الکتس من الدستور سَعة توانگری
و توانائی و فراخی سَعفة بسکون عین ریشهای که بر سر کودک پیدا شود و بفتح عین
شاخ درخت خرما سَفِلة بکسر فا مردم فرومایه و چارپا سُبّة پای شتر سُعالة بضم
سین اژدها و زید نکاه باد باشند سافِلة در آدمی سَبّابة انگشت شهادت سِحاءة
ار سُحقة خرا مذکر سَکَن جلبت و اسبان خرین که در عنقه اسب باشند و [illegible]
سُنیة بکسر بادی سَنات جمع سدرة درخت کنار سدرة المنتهی درختی است در
بهشت سیّارة رونده و کاروان سَفَرة نویسندگان و خوانندگان من
الکشاف و سُوَرة که در قران آمده است ملائکه نویسند کانند لقوله تعالی بایدی سفرة
کرام بررة سَبروة درویش و محتاج و خرابک و زمین خالی سُکنات
جمع سُکتة و ساکوة آنکه دایم خاموش باشند سَبخة بفتح با شوره که در زمین باشند
سَبِخة بکسر با زمین شوره سَبخات جمع سِبلة بروده سُنبُلة خوشه و نام برجی از
ازدواج آسمان سَنة سال و زمین خشک سِنة بکسر سین مقدمه خواب سَنّة بفتح سین و نون

و تباه دار ننگ سال سَنَبة بکسر نون مرد اندک خیر سَنُّوت بفتح سین و بضم نون
شده زیره و عسل ساکرة راهگذر بیابان سَغلة جسته و کالا و خانه و گره زیاده که
مانند غدة بر عضو آمده باشد و جنبر بجنبانی بجنبه سَغلة بفتح سین سُکنه که در عضو واقع
و گروهی گرانند چون زر سر باشند و شکافه سارِیة ستون و ابر شب همه جا در رونده و نوب
رو سَخْلة بره گوسفند و بزغاله خواه نر باشند و خواه ماده سَبرة ماده که او را آزاد کرده
باشند و آزاد کرده شده باشد برای بند آن و فقیتکده بچه ماده کرد ماده به همین
از بیر بچه را گوش برید کنند و از او گشته و از بحیره مانند لیس سائبة و بحیره در
ایام جاهلیت بوده است سَفرة در سر او چیزی که در صحراء اخلاط و طعام در عضو افتد
و علت کردی را پیدا میشود سَلوة فراخی عیش و خوشحال و عیش فراخی خوش
و خورسندی سَلّة ظرفی که در و چیزی مثل نان یا میوه یا غیر آن نهند و بر سر گیرند
سِقایة ظرفی که در و آب خورند و مرادِ سقایت که در قول خدای تعالی آمده است
جعل السقایة اخیه ظرف آب خوری بادشاهست و آن از زر نقره بوده کرمان غلّه کیل
میکرده اند و او مصدر هم آمده است سَکینة خانه گان سِنات جمع سَنة که
که در پشم افتد سَعَة خلک نیم جبا سَویّة یکسان و راستی و مانند آن چیزی
که در و کیاه و حشیش کرده باشند و بر پشت شتر و خر نهند سَوءة فراخ و ابرو موضع عضو
شتران و کار سواات جمع سَواسیة یکسانان و او جمع سواء است بغیر قیاس
سائحات ستایندگان و نیک روندگان که و سائحات که در قران آمده است
مراد بان روزه دارانند سابحات اسبان شتاب رفتار و زنان روزه دار لقوله
تعالی سابحات سابحات و ستارهای سیاره ساداة و سادة مهتران سَحرة
نیز بحث سَلامة رستگاری و نام درختیست سحاویة زمین نرم و خاک سُلوانة
مهره ایست چون آب باران بر او ریزند و بخورد آب عشق را زایل گرداند سَنابة
تمام و هم سَروة و سریة نیخ خرد نوزاییده شده و تیر خرد من الدستور سَمیکة

اگر مردم را دشنام دهد سنه زبان و بضم سین ننگ و عار و اگر مردم را دشنام دهند
و سخن زشت شود در سن الکستور سالفه پیشینه و طرف کردن آدمی کردنا کوش
باشند سعلاة غول بیابان زشت سمرة بضم میم درخت خاردار سهلة ریگ سبز
ساجنه باران سخت سجیة طبیعت و اندازه ساهرة روی زمین و قیامت کما
کقوله تعالی فاذا هم بالساهرة سلحفات سنگ پشت سخت و سحت حرام سکه کوچه
بازار و خرما و درخت صف شده و کاو آهن کیان زمین کارند و مهر دیناری و آهن
کرمان نقش زنند سلفة طعام ناشتای سکت علتیست که خاموش کرداند الفن را
چنانکه پنداری مرده است سکتة بضم سین ایضا بانگ کودک و عیار را خاموش کنند
سلالة آنچه از کنار کاسه با انگشت پاک کرده شود سلیخه دارو نیست و کیاه چنک
ریزیده که شتر از آن خورد سلت نوعی جو بی پوست مانند گندم سخنة بضم سین سخانه بفتح
سین شبکم سخیمة خشم و طعام آرد بیخ که آنرا از دغالة کویند بزبان عجم سخیمة
کینه نهانی سلامیات استخوانهای انگشتان و استخوانهاسرها چاروا سحفة
پیه پشت و پیه شانه و حوالی آن سحیفة باران سخت سدفة روشنی و تاریکی و این
از لغات الاضداد است سرفة جانوریست که از چوبها خورد خانه سازد و در آن
خانه بعد و بها بجا میرد و در دستور کوید آن کرمیست ان برگ درخت خورد
کما یقال سرفت الشجرة اذا اکلت و در فهما سرفه راه و در سهیا راه چوبها خرخ
سرعوفه زن نازک بدن دراز بالا و بمعنی دراز سلعة یک مشت از سویق و عر آن
یاد آنه از آن سرادقات سراپرده ها و خیمه ها سلقة زن سلیطه و کرک ماده سوقة
فرزند پادشاه و قائم مقام باشند سجیلة دلو بزرگ سملة آب اندک کردن یک طرف و غیر
ان مانده باشند سائلة سفیدی پیشانی اسب سائلة بهره علم زن سوال کننده
سلت در و حلقه در کا جا فی الحدیث العین وکا الشت فاذا نام العین استط
سخمه و سخنة سیاهی سامه مرغیت و ماده شرح حیث افشار سائمه بقید بدانیم

خاصه زهردار سائمه چرنده سخنة و سخنة دارونیست کرمان زنان ازاو در کرده شود
باشد بدین کاو آهن کرمان زمین را کارند سمغة بضم سین و بکسر سین و جمع ما کنززلی که
جز را اکمان تو و حمر شنید مخالف کمان او و بعضی سخن مخالف کمان او باشند سفرات
نامه‌های سخت افتاب مسجمه میان سرا ساقه زمین سخت بیکستان سالفه رک
نک سبقانه زن درازمیان باریک سارقة زن دزد سبیکة نقره کداخته سطح
کو و سوال سودة بقیه قوت جوانی سهمة نصیبه خویشی سباطة آنچه از خانه بجاروب
رفته باشند سجادة چیزی که بر سر او نماز گذارند و نشانی که سجود بر پیشانی باشد ساقطة
و سقطة افتاده سملة آب اندک در تک چیزی مانده بعر و یک جامه کهنه سومة نشانه
سیدة ... ها نهاده سنگ ساعدة شیر درنده و نام مردیست سیرة بام و اهرد
سبرات جمع کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم اسباغ الوضوء فی السبرات سندة
نام درختیست و نام کیل بزرگ سرادقة غباری که در قرص آفتابست سمرة ریگی که
لباهی زنند ماکرة شیر رسیده سکرانه زن مست کننده و این لغتی استدلا
جمع کرد نیران سکری کویند سکرة سختی مرگ و بیهوشی عقل در حین موت
سکرات جمع سمیر نوعی کشتی است سهرت بفتح تا اگر است ربخوابی کند
سلالات جمعها نیز سمط قصیده مسمط سکرکة شکوفه را خمری که در حبش سازند
از دانه ذرة سمع آواز سامعة کوش و زن شنونده سحلة شکوفه حیم جر کوش خورد
سحالة ریزه زر و نقره و مثل آن که از سوهان کردن ریخته باشد سهمة قسمت سقعة
نوع دیوانگی سفعة بضم سین سیاهی که بر رخ زنند بر وجه طبیعت و طرافت سیخة
نام بیت سبخة خمر ساوة نان جزی و سقفه نام موضعیست ساعة شکار زبان
و او جمع ساعه است سحت بمعنی سیدی و او سخنا که در فارسی مستعمل است در عربی
هم مستعمل است سخنه سخت و سوتی و عبار بر هوا شده سفرة نان دادی و
جزی و بهترین موضع جزی سلالة نطفه یعنی آب منی و آنچه از چیزی کشیده شده

وخلاصه كقوله تعالى ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين اى خلاصه كذا فى الكشاف
سليلة بچه ماده وكفته اند زمين استور سجات جلال خدا او نور خدا وعظمت خدا
سالخة ميان سر اسحات پوست ميان سر اسلخة سركين آدمى سلاخة بول زكوى
يا بيش كوهى من الموجز سفرة راه توشه مسافر وسفره كه برو طعام خورند سفارة الخر خانه
بجاروب رفته باشند سافرة مسافران سمرة بضم سين وسكون ميم رنگ گندم گون سحرة
جادوان سليطة زبان دراز وفحش كننده سلاطة تير دراز سقيطة زن زبون
سلالة چو نامیده سليقة طبيعت ولشنه كرفتن سينه بند در سينه شتر سليلة بچه
سميمة سيس موضع سرح سكة صورت ... روش وراه ونوعيست از خرما مدينه
ودر قرآن سنة بمعنى علاة هم آمده است كقوله تعالى ولن تجد لسنة الله تبديلا سفينة جرالیک
سفينة كشتى سدنة دربانان وخادمان خانه خداى تعالى واو جمع سادن است سنة زمان
سنوة وسنوات بفتح وبضم سين وتشديد نا اقچه ستوركرد واز خش بقره باشد وتوى كاملين
مس ورطب واقوام كوينده سترة بجوهر چه او چيزى بپوشند ستارة بمعنى سترة است
سنبة چاه دور قعر باب السين مع الجيم المصادر سحج خراشيدن وپوست كردن
سحج سائيدن ودايم بودن باد چه استعمل باد زمين را وهر ... رفتن سرج چراغ افروختن
سلج بكلو فرو بردن وشكم كشوده شتر از خوردن كياه سيج كلكارى كردن ديوار وتنگ
شدن غائط من غير المصادر سبج وسمج زشت سرج زين سروج جمع سرج زين دوز
سراج آفتاب وچراغ سجسج هواى معتدل وزمين كرنجايت سخت وبجات زم ...
وروزى كه نه كرم بود ونه سرد وهر چيزى كه معتدل بود وحديث كه الجنة سجسج يعنى لا
الهواء مع ... سياه شبه سبج ... سجاج شير صاف ... آب ... سلج
بضم سين وتشديد لام كياهيست سنج سبك سلاج طيلسان سبز ونام درخت
سواج موضعيست سناج دود چراغ من الدستور سفنج شترمرغ ... قار ... سج
... وغزان سمج ماده خر دراز پشت وما ... دراز پشت سنداج بتشديد دال ...

سبج نام آهكريست كه تشبيه باو نسبت كنند وسركى ميكويند سمج زشت و ...
چرب بد طعم سماج جمع سمج سيدبار خراج ستانيدن واو اسم مصدر است وبارسى
معرب است سلج وسمج شير چرب بد طعم سنبج وسيبوج وسايج باد بخت صحيح
ساج است سفاتج جمع سفتجه است باب السين مع الحاء من المصادر سبح ريزانيدن
آب وغير آن وريخته شدن وزدن سبح وسبوح رفتن آب وسايه وغير آن سبح و
پرداختن بكارى وكذاردن حاجت وتصرف در معيشت ودر امور بها ودنيوى ورفتن
وآمدن وتيك رفتن قوله تعالى ان لك فى النهار سبحا طويلا اى فراغا طويلا لامر قضاء الحوايج
وبا دو جسته سرح بچرا كذاشتن ورها كردن سروح چرا كردن سراح رها كردن سطح كستر نيدن
سنوح فربه شدن كوسفند سماح بخشيدن سفح وسفاح ريزانيدن آب وخون ومثل آن بر
... قادر بودن وسفاح بمعنى نا كردن هم آمده است سفوح ريخته شدن آب وخون ومثل آن
سلح غايط كردن سدح كستردن چيزى بر روى زمين وبر روى در افكندن وبرنشاندن ...
سجح خوش شدن ومعتدل شدن سنوح پيش آمدن وپديد آمدن وپيدا شدن از طرف
راست چنانكه از طرف چپ فرود آيد واز طرف دست راست فرو رود وباين طور بنگار
نيكو كنند ومبارك كيرند واو ضد بروح است سبح حق بغير رضا ودر لسنه كفش جانا كردها بايد
وديگرى در نيابد من غير المصادر سطح بام سلح بضم سين ورا شتر تا جنبد رفتار واسب
جنبد رفتار سرح بفتح سين ودامل چرنده ودرختان دراز بزرگ سرح برهنه وكارى
كرانفو كنند سرايح جامه باف وپوست باز او دو الها ساج روزه دارنده ورونده سايح وسبيح
نكارى كه از طرف راست وپيدا شود چنانكه از چپ او در آيد سيح آب روان وجامه كه
در وخطها بافته باشند سبح بضم سين وجيم خوبيد است ميان ... ورفتار ...
سح مرد بخشنده سحاح بضم سين وتشديد حا كوسفندان فربه ساوح ... در ...
باشند سطاح بضم سين وتشديد طا كياهيست سليح نام ... سلح بضم سين
وفتح لام بچه كبك سباح وسبوح ميان شنا او ... هر دو جمع سابح اند سفاح خون ريز

و فادر برخی و بار کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس سنج با نون کوه سنجیج بخشیدن از
خار سلیخ مری که با سلاح بخشد سلاخ بضم سین سرگین آدمی سباخ اسبنگ دونده و
نیک لعنده سحاح باران سخت سحیح میان سرا اسراج دراز و بزرگ و تخ سرداح جای
نرم و شتر ماده و فربه و بزرگ سبوح پاک از هر بدی و او صفت ذات حق جل جلاله اسلاخ سلخ کردن
نگار زار گشته سدیح گسترده شده و برشته و انداخته سطیح گسترده و بر قفا افتاده و جنگ و مرد
کاهن و نام قلطوایست لا فلاح خیر باب السین مع الخاء من الصاد سخ دم بر زمین فرو کردن
سنخ استوار بودن سنخ گندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ جامه بر کندن
و در آخر ماه شده و بکنده امدن ماه سیخ گنده کردن مذاف برای رشتن و جنبیدن و وار
بکار و قرات بعضی است کرأ ان لک فی النهار سبخا طویلا سخ بر سوراخ گوش بانی
و صخ بصاد بهمین معنی است سوخ و سیخ پای بجزر زم فرو رفتن من غیر الصحاح سیخ
فراخ سخاخ زمین نرم سلخ پوست مار که از مار افتاده سلخ بعض بفتح سین آخر ماه سالخ پوست
بر کننده و مار سیاه سلاخ پوست کن سبیخ پاره پشم و پر مرغ و پنبه و مانند آن که افتاده
و پنبه که پیچیده بهر برای رشتن سماخ یعنی صماخ بصاد است یعنی سوراخ گوش و گوش را هم
گویند سنخ بیخ سباخ بکسر سین شوره گرد زمین شوره و شوره زار زمین واو مفرد وجمعش
شراوخ زنبستماره باب السین مع الدال من الصحاح سجود سر بر زمین نهادن و فرو
تنی کردن سداد با کسر از گفتن و نزدیک گردانیدن تنی تنی ولینه از باب علم است
سرد مشک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن و کاری بیوسته کردن و پی
پی کردن و سخن نیکو و مسلسل سمود بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سر کردن و تکبر
کردن و سر بر داشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن و بهتر شدن سند استوار کردن رخنه
و بکند رستن سدد وسداد راست شدن و حق شدن سعود نیک بخت شدن و نیک بخت
گردانیدن و مبارک شدن سناد گوناگون آوردن حرکت ما قبل ردف در شعر سراد
و مرو رسیدن من الصحاح الصاد سناد فربه ماده از اشتر و گاو و زره مرج و سنیخ کذا

فی الصحاح سکود ثبت بجزی باز دادن سند منسوب شدن چیزی بچیزی و بند بر بت واو
غیر مصدر هم آمده است سهاد و سهود و سهد بی خواب شدن سداد سگافتن جراحت
و کلو گرفتن من غیر الصحاح سداد خانه که در و سنگ بسیار بهم و دیوار و کوه که جا جز بی
السین بهم و دیوار سیاه و مرغ بسیار که اطراف را دیده سازد از گزنت سندید استوار
و درست و راست سند بفتح سین بند و دیوار استوار و کوه استوار و عیب سرید
سعید نیک بخت و جوی سمود مرتبیا ز منازل قمر سید مهتر و شوهر من الدستور
سید گرگ و شیر درنده سریدیه کوهان شتر سعد دار و مسنجه شبو مشدود تشدید فا
سیخ آهنین یا چوبین سلقد بتشدید دال گرگ واحق سند کوهی گرد از بهم و جعد سید
بکسر سین ولاتیست سقاد بلند و شترماده قوی سنداد نام بتخانه سود ماهی کوچک
سهد بضم سین و ها اندک خواب سود بضم سین سیاهان سدد دهای در را او جزهای گرد مجاری
اعضا مانند یکر سجد و سجود سجده کننده کان کقوله تعالی و الرکع السجود مسجد بکسر سین جای
باهر و زرگ سند بضم سین و فتح با مرغ زم موی سبد بفتح سین و با موی دخیرانک
سود آبیست که از تخم بر می آید و دم کند سراد بکسر سین سر بند شیشه سداد بفتح سین
و سده در استی سماد سرگین و خاک بهم آمیخته سمند سیم کوتن من الدستور سواد سیاهی
و شخص و عدد بسیار و شهر و ده سراد سوزن کفشگران و شتر اجان سرد زره و حلقه
گری دربی سجد که باشند ساجد نازی کننده و سر دارنده ساعد بازو مال مرغ سعد نیک بخت
و مبارک و تحته و نام شخص سواعد بازو ها و مجاری ادرار که های گرداگرد شیر پستان
مرده و مجاری بخورد استخوان سداد بضم سین علتیست که در بینی پدید میشود باب السین مع الذال
من الصحاح سمید بذال منقوط نان سفید کذا و جدت فی شرح النصاب و لم اخذه فی الصحاح
والمجمل والدستور باب السین مع الراء من الصحاح سبر ازمودن و میل بجراحت فرو بردن
ناموزان معلوم کرده سبر پوشیدن سجر بر کردن و تنی کردن و لباس افکندن و آتش برافروختن
واواز کشیدن اشتر و ده هم و انبوه و ازینجا گویند الالو الالو السجور سجر لواز کشیدن شتر سحر

سُکر بسکون کاف مست شدن و بفتح خشم گرفتن سُکُور آرمیدن سُمُور جرم کون شدن سَمْر بسکون
میم افسانه گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سَمَر بفتح میم افسانه گفتن سُمُور بر جستن و بر جوشیدن از خشم و
حمله آوردن شیر بر چیزی سَرّ ناف بریدن و ناف زخم زدن و چوب در درون آتش زدن
تا آتش در گیرد و دهان بوی چشیدن سُرُور شاد گردانیدن سُغُر و سُغُور بجای دور رفتن سَفْر جای را
رفتن و روی خود را آشکار کردن و نوشتن سِفار مسافرت کردن سَیر رفتن و بر رفتن و
و بمعنی راندن هم آمده است و او متعدی و لازم آمده است سَحْر و سِحْر جادوی کردن و فریب دادن
و دانستن سُجُور باد گرم بر کسی زدن و تمام فرا رسیدن مدی و طوف کردن و آتش افروختن و
جنگ انگیختن و سوزانیدن سَهَر بخواب شدن سِرار کسی را گفتن سُعُر دیوانه شدن سُعْر گرانی
افتاب گونه خبر را سَخَر و سُخْر افسوس داشتن من المصادر سَدَد بفتح دال سرگشته شدن
و خیره شدن خشم سَدْر بسکون دال فروگذاشتن موی من غیر المصادر سَمِیر زمانه و اگر شب
افسانه گویند من الدستور ابنا سمیر یعنی روز و شب را گویند لا آتیک السمیر الی یعنی هرگز سِفار آهنی پاره‌ایست
که بر بینی شتر کوبند تا حکم لجام و پاره‌ایست که بر گرد بینی شتر کوبند سُفُر جمع سِفار بکسر را
نام جاییست سافِر نویسنده و ایلچی و مسافر و زن رو گشوده سَفِیر و سِمسار بمعنی دلال بازار و بیک [illegible] را
هم گویند سَکّار آنکه شراب خرانه کند سُکَّر بتشدید بکاف شست دانی سَمّار بتخفیف میم شیر خورده
روشن و نام موضعی است سِیُور کمربند شَنابِر جمع شِنَوَّر بفتح شین و تشدید [illegible]
و لباس است از دوال بافته مانند قدره و زره و از آنجا بپارسی ترک گویند کذا فی الدستور
سِنِمّار نام بنایی است رومی که برای نعمان اول از سران عمارت برنات بکوی آمده
و گفت تا برای دیگر آنچنان عمارت نکند و از آن باز ضرب المثل گشته است که هر کس
نیکی را بدی پاداش دهند گویند جزاء سنمار سِیسَبَر نام گیاهیست که در آب روید و آن را
سبزون هم گویند و بزبان کیل برسم گویند ساهِر بیخواب ساهُور چیزیست در آسمان
که بهان ماه را اغلاف القمر گویند و ساهره روی زمین را هم گویند سَرِیر پادشاهی و تخت
و زیر حلق که بسر بان پیوسته است سُرُر جمع سُکْر شُکر سُخْر خوار ماکقوله تعالی اتخذناهم

سخریا و در زفاف بِکر بکسر سین مر زرین و دستی که بام آن آراسته میشود سَمَرات نام دار فی
کوی و بمعنی جمیع هم آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سَمَر و سُمّار جمع سامر
سَفَر و سُفّار مسافران سَفِیر ایلچی و مصلح کار مردم و برگی که از درخت افتاده باشد سَفَر بفتح
فا سفیدی روز بکسر سین کتاب و نامه سَقَر دوزخ سَماوِیر سقفی بنایی چون ستون [illegible]
سَمْهَر دراز آهنگ هر که خود را دراز و اکشیده وقت [illegible] سمهدر [illegible]
و در عمل بمعنی تعهد هم آمده است سِتر پوشش و پرده سُتُور جمع سِتار بکسر [illegible] سُرّ بضم سین
ناف کودک که بریده میشود سُرَر بالفتح واو جمع سره است سِرَر بکسر سین خطی است از خطها
که بر کف دست و پیشانی باشد و ناف کودک که بریده میشود سِرّ بکسر سین پنهانی و الجمع پنهان داشتن
شود و محض چیزی و بهتر چیزی و شرف و زیر کوهان و اسب و جماع و عقد و نکاح و میانه خطی که
کف دست و پیشانی می باشد اسرار پنهانیها و او جمع سر است سُرْسُور مردمانی زیرک که کارهای
نیک حاصل کند سَیر دوال چرم سُیُور جمع سَیّار بکسر [illegible] سایر همه و باقی و دیگر و دونده سَمُر
بضم میم درختها [illegible] و او جمع سمره است سَمُّور جانوری که از پوست او پوستین کنند و جانوری
پوست او هم سمور گویند سَنْبَط مرغ آبی است گردن دراز سِتار پرده و پوششها سُعُر [illegible]
کاه بزبان کیل گنگو گویند و بعضی بصاد نویسند در کتب طبیه اسیر جعفر شود سَغْر صفحه چیزی
سُعار بضم سین گرمی آتش و سختی گرسنگی سَعِیر بکسر سین زخ جزی سعیر آتش و سوزانند
کقوله تعالی او کفی بجهنم سعیرا و نام نیست سُعُر جمع و بمعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است
کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سُعُر سُؤر بهمزه [illegible] سُور باره و منزلهای عمارت و
بزرگیها سُوَر بفتح واو جمع سوره قرآن است سِوار دستینه بضم سُوار برجهنده و بر گردنده
سَبَطْر میلی که در جراحت کنند تا فوران آید انند سَحَر و خلقیت [illegible] گویند رکب فلان السحر
یعنی غدر کرد سَحْر صورت ساحر الکاس من الدستور سَحَر پیش از صبح سُحُور آنچه در سحور خورند [illegible]
داری سِحْر جادوئی و کار بغایت نازک و باریک سَحَر و سُحُور [illegible] وعقد آن سَحُور
جمع ساحر دانا و جادو سَحّار [illegible] سُحُور [illegible]

عکاره ساعدهم

ساجر بجیم وضعی که آب در وی ایستد و پر شود ستبر رهبر کار ستار بکسر سین و تخفیف تاء
کو بیت ساجور بجیم چوبیست که در گردن سگ کنند و هم نام موضعیست سحار
موضعیست سواخر بخا منقوط کشتیهای که رجب مراد روند و باد موافق ایشان باشد
سرر اطراف بهار و شکوفه با شاخهای آن کذا فی الجمل سُرر و سِرار آخر شب از ماه
سرار بفتح سین موضعها خوب زمین با بازام کویند و بعضی جمع سراره باشد سُدّر
بتشدید دال یکنوع بازیست از بازیهاس الجمل سِرار بکسر سین خطی که بر کف دست
و بر پیشانی بود و آخر شب از ماه و شبی که ماه نو بود سِدر درخت کنار سِدَر
جمع سِدره است یعنی درختهای کنار سَرِیر نام رودخانه است و بعضی گفته است سادر
حیرانی و بی باکی سَدِر دریا و حیران و اگر رای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد سقطور نام
مانند وسل که در کنار است نیل مصر می باشد و در کتاب سوا و بیین است و الله اعلم بالصواب
باب السین مع السین مع الصاد سخس بفتح جیم شوخ شدن و او هر قصد هم آمده است
سرس آبستن ناکرداننده شدن زماده را سلاس بضم سین خفته شدن عقل سلس نرم
حوی شدن و رام شدن و پیوسته شدن بول سُدُس شش یک ستاندن و
ششم شدن سوس بسیار شپش شدن چیزی و کرم در افتاده شده طعام من غیر الصاد در
سُدُس و سَدوس بفتح و ضم اول نام شخصی و طیلسان سبز سدیس شش یک و گاو و گوسفند
پنج ساله که باد دندان ششم نهاده بود و شتر هشت ساله سادس ششم سُدسی شتر هشت ساله سدس یکی از
دال شش یک و جمع سداس بضم سین بکسر اول مدت چهار روز آب خوردن شتر از اول
آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر شش روز بود سُدوس بضم دال شش یک و جمع سدس
هم باشد سلس ریشه است که مهره های سفید منظم بود و مهره سفیدی که کنیزکان گردن
بندند و گویند خوارس الدستور سلوس جمع جلس پستیز و جلیس همنشین و جلیس الله و جلیس
و جلیس اللیالی هنشه سلس پیوسته و نرم و رام سلیس و سالس نگاهدارنده ستور سوس
اصل و طبع و شپشه که در گندم و برنج و پشم و مثل آن افتد سوس علتیست که در کفل اسب باشد

میشود و من الجمل سُندُس دیبای نازک باریک و نازک مرشس مردی که با زنان جمع شود و غلبان را
هم گویند و زنی که ماه را ابستن نگرداند سُندوس صمغیست زرد مانند کهربا من الحرز مرشس
زنی که ماه را ابستن نگرداند سلوس بفتح لام نام شهریست سبس نام شخصی باب السین
مع الطاء المهملة سحط بجاء غیر منقوط گلو بریدن سقوط افتادن و سُقِط فی یده یعنی
پشیمان شد کقوله تعالی فلما سقط فی ایدیهم ای ندموا سَقَط انداختن و بر در آمدن
و لغو بدن و خطا کردن و سستی و بدن اسب و حدیث و جز یک شخص و دیگری
ساکت شدن تا حوان آن شخص ساکت شود لیکن که سالت بود و حدیث سخن گوید
سَقَط بفتح قاف خطا کردن در کتاب و در حدیث و در حساب و در قول و فعل
سبط با پوست بریان کردن سَوط جلادت شدن اسب شیر سَوط آمیختن و تازیانه
زدن سَبط تاجر شدن موی یعنی فروهشته شدن سَخَط و سُخط ناخوشنود شدن
و خشم گرفتن سَقَط بی نوشدن چیزی من غیر الصاد سفیط بخشنده و تنگ نفس سقط
رخشنده کاه و زنان و کار زشت من الدستور سِقط و سُقط اخرشدن کاه ریک سقط
بکسر سین قسمی باره کوسفند که بیفتد در حین زایش و بچه ناتمام که از شکم بیفتد و آخر
شدن گاه ریک سقط فا در که زمین زد یک بیخ ساقط افتاده و مرد ناکس و فرومایه
سُقاط جمع سَقّاط بفتح سین و تشدید قاف فشتی که از رزه در کند و زمین
رسته و فروشنده متاع زبون سَقیط برف و یخ و مانند برف نمی که بر روی زمین
افتد سَلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سِمْط رشته که با
مهره بندند و قلاده و دوال زمین سُموط جمع سِمْط بفتح سین مرد سبک سَمیط آجری
که بعضی بر سر بعضی نهاده شده باشد و زبان با پوست مرد سبک و کفشی که
در میان آن پاره های پوست نباشد یعنی کفش یکتو سِملاط تیزه ریش نام موضعیست
و نام یکنوع شکوفه بهاری است خوشبوی سِرط بمعنی صراط الصاد است
دردی
ساموط شیرین ریش و نان بی نمک من الدستور سُماط جانب سَمیط

خرسنوط دارونی کردبینی افشانند سرموط دراز سناط وسنوط مرد کوسج بی ریش
سوط تازیانه ونصیب عذاب کقوله تعالی فصب علیهم ربک سوط عذاب سیاط جمع
سلاط تیرهای درازواو جمع سلط است سوابط انجیر سقط لستن سقط طرفی کرد ودمعول
کننده سرطراط بکسرسین وراباالف ساباط صفه کرد میان دو دیوار بعضی و درشیب آن
راه بود سوابط جمع سبط وسبط موی که جعد نباشد ونیکو قد ودست وسبط کیاهی است
کوبند سبط بکسر سین وسکون با کره وفبیله وفرزند زاده وبعضی اولاد است قوله تعالی وقطعناهم
اثناعشر اسباطا سبط بفتح سین وسکون با راست قد باب السین مع العین من الصادر
سجع بهم واکرفتن من المحل سجع آوردن سخن با قافیه وسرائیدن کبوتر وقمری آواز
کردن شترماده سبع عیب کردن وهتم شدن وهفت یک ستاندن وهفت یک
کردن ودشنام دادن وخوردن سبع آنکه جز را تشبیع برآمدن لوی وصبح بر
خواستن کردو بالا رفتن سطع بفتح طا دراز شد کردن سقطع رفتن وبانک کردن
خروس سکع رفتن سوع فروکذاشتن شیع وشیوع روان شدن اب وجنبیدن
آن سفع کرفتن وکشیدن کقوله تعالی لنسفعا بالناصیة برزدن مرغ وسوزانیدن وسیاه
کردن سلع شکافتن سمع وسماع شنیدن وقبول کردن من شرح التعبیه والاصاح
فرنصوص شناختن ورزدشدن والتسع التسع درباب الا لف مع العین مهمل است
من عوالصادر سریع زود شتابنده وجسته وحالاک سلفع بفاء دیروزن سلیطه وتر
ماده قوی سلقع بقاف جای درشت محکم وجای خالی سجع کلام مقفا ساجع رابع راست
رونده ورانیده وروی خوب سعید الملقوین الحل سبع بضم سین هفت یک سبع نام
قبیله است وهفت یک سبع دد ودام سباع جمع سبع بکسر سین هفت روز
اب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیکر هفت روز بود
سقع سیاهی که میل بسرخی داشته باشند ویک بیهاوهر عنهای پرنده سلقع رفت
سقع ناحیه وکوشه زمین سقاع یعنی صقاع بصاد است سبع ازپی درآینده وجری

وآب روان سواع نام بتیست وبعضی ازشب سماع وستماع کاه بکل کرسیست
برخک مالند صایع ضایع شده سبع بحر آنکه کرانکفیا باشد واوازه نیک سمع کوش
ویشنوای وکوشها واو واحد وجمع آمده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم
ای اسماعهم وقول عرب است سمعک الی یعنی کوش بمن دار وسمع کمان نام کتاب است
مرعم رافع الفتاح ساطیع بالا رفته وبالا رونده سمیع وسامع شنونده وسمیع
شنوانده هم آمده است سماع بفتح بسیار شنونده وجا سوس من الاسنوی سبع
مهتر سلع ساعتها بعضی ازشب سوقع سوزانندکان سمع وسریع شاخ زرد وشاخ درخت
وسبع بکسر سین مانند را هم کوبند سراع شتابندکان سقرقع یعنی سکرکت است والی
لوعی زخم است که درختها زند از دانه قرنه سرعرع شاخ درخت زرد وتر آنکه چون
تازه ونوخاسته سقع کوچک سر سطاع نشانه دراز که بر کردن شتر باشند وستون
خانه مطلع صبح بالا رونده سلع وتخفیف سلع بسکون لام شکاف وشکافته
وشکاف کوه وغیره ونام کوه است در مدینه سلوع جمع باب السین مع الغین من المصادر
سبوغ فراخ شدن وتمام شدن سوغ روا بودن واسان بکلو وشدن شراب
وطعام واسان بکلو کردن واو وتعدی ولازم آمده است سنوغ برآمدن دندان کاو وکوسفند
سلغ تاپخته شدن کوشت در دیک تلغ بسکون لام شکستن من غیر الصادر سابغ فراخ
وتمام وبزرک از ابرو زره وامثال آن سالغ کاو وکوسفند شش ساله وواسطه سوغ آنچه با
چیزی بکجا زاید وهمراه بود صمغ صمغ بصاد است سوغ وسیغ آنکه چیزی مانده شده
باب السین مع الفاء من المصادر سخف تنک عقل شدن سدف بهم آمیختن
روشنی وتاریکی وروشن ولیکن ازلغات الاضداد است سنف سناف بر شتر
استوار کردن وسناف رسیمانیست سلف سلم کردن وبیع سلف بسکون لام بیش
بالا اندودن ورسته هموار کردن سلوف بیش کذشتن سقف یافتن برک خرما وفتا دن
داروجای ودارو سایده ومجون ناکرده ونا خلطا خطاینده ستاندن سوف

بو کردن و هلاک کردن سَیف شمشیر زدن سَحف پیه از گوشت باز کردن و موی از پشت باز
سهف در خون غلطیدن قتیل من المجمل سَعف و سُعاف شاخ شاخ پیدا شدن بر کرانهای
ناخن و شکافها پیدا شدن دست سَقف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سَرف
بفتح بار احد در گذشتن و خو کردن در چیزی و عادت کردن بچیزی منه قوله صلی الله علیه و آله
وسلم ان للحم سرفا کسرف الخمر و غافل کردن و خطا کردن و نادانستن سَرف بسکون
راء خوردن سرفه کرم درخت را و سرفه جانوریست من غیر الصحاح سَحوف جاروب و دیگر
بر سه سحیف آواز آسیا سُحاف علتیست که از اعل گویند سدیف کوهان شتر سُدف
شب و بامداد سُرعوف جانوری باریک اندک گوشت سَفوف دارویست سائیده تر ناکرده
و معجون ناکرده سَقف دراز و آسمان و پوشش بام سُقوف جمع سَقیف پوشش بام سُقف جمع
سقف و سقیف هر دو بمعنی سُواف و سَواف بفتح و بضم سین بیماری مال چرنده و مرگ آن
سَلف و سِلف شوهر خواهر زن سَیف شمشیر سُیوف جمع سخف و سخفا بضم سفساف
زبون کقوله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها و خاک نرم را
هم گویند سُف دانه سَعف شاخهای درخت خرما و او جمع سعفه است سَقیف تنگ بالای
شتر و بافته شده از برگ خرما سَلف کلنگ سَلف بسکون لام و فتح سین با ان سَلف
پیشینگان سالف و سلیف پیشینه سُلاف بتشدید لام پیشینگان سُولیف
جمع سالفت سُلاف بتخفیف لام خمر و آنی که از انگور بچکد پیش از فشردن سَلوف
شتر ماده که پیشتر شتران باشد وقتی که باب خوردن روند سِناف ریسمان که سینه
بند و زیر تنگ شتران اسپ بندند تا پالان واپس نرود و دوال زیر شکم اسپ که تنگ
در تنگ می باشد و یکی رسیده لنه مانند سُحاف جسته دیوار سَجف بحا مفتوح چیزی تنگ
و تنگ عقل سَلاحف سنگ پشتان واو جمع سلحفات است سَنف برگ درخت که
ان درخت را مرخ گویند و بعضی گفته اند که غلاف میوه درخت مرخ است سَوف بفتح فا کلمه
استقبال است و عرب گوید فلان یقتات بالسوف یعنی بخشش را دیگر روز زندگانی

همراه میکند سانف و سیاف خداوند شمشیر و شمشیر زن سیف بکسر سین کناره
و چیزی که بر شاخ درخت خرما بچسبد و می باشد مانند رشته درخت خرما سَرف بکسر را
نادان و خطا کننده **باب السین مع القاف** من المصادر سَبق رسانیدن و دان
و رباق چیزی زدن سَوق بفتح واو بشکو ساق شدن من الصحاح و دراز ساق شدن من
المجمل سیاق راندن و جان کندن و او واو است و مضارع او یسوق آید سُموق
بلند شدن و دراز شدن سَبق پیشی گرفتن سِباق با کسی پیشی کردن بگرو و بدن و این
از باب مفاعله است سَرق دزدی کردن سَلق زبان آوری کردن با کسی کقوله تعالی
سلقوکم بالسنة حداد و جوشانیدن خایه مرغ و غیر آن باب گرم و گوشت با پوست
بریان کردن و گوشت جوال پالان کوفته در بردن و آواز کردن خشک و برشنانده فحش
کسی را سَحق سائیدن و اسنه دو بدن بضم سین و سکون حا و بضم سین و حا در
سَنق ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سَفق در را فراز کردن من غیر الصحاح سفیق بخت
دل نرم واو بمعنی صفیق است سَلق جعفر بود که از سلوق طعمه دام خورند
و سلوقی منسوب است باو سَلق برگ و شاخی که از درخت برو ماند سِلاق دانه
که برنج زبان را بدو علتیست که بجنب ظاهر می شود و جراحتیست اندر الموجز سُوق
دراز و در بیع گویند باد ساخت سوق بازار و ساقها و کارزار و رز کندی و مرث قوله تعالی
فاستغلظ فاستوی علی سوقه سبق بر باران کار از او با طراف سُوق بفتح واو جمع
است بعیر قوم شام مال با بسته فی بند بار و بار زدن و بسته سوق با اسو کردن چوبها
کسته سَواق پشت فتنها و او جمع ساقه است ساقی و سُناق فقر گرفته سَنق نحوه
کلکننده اهل صُنع ق لغو اهل ساقه سَلوق و سَحوق شده بدنا الجبر زلول سَحوق بضم سین
درخت دراز خرما سُحاق نگر سین پوست باریک استخوان که بر بالای استخوان سر باشد
و بخته بر گوشت آن شکافته باشد و آن پوست باریک رسیده و لث الجمجمة
الدسر سُوحق دراز سماحق بپارچه لقطه پوست باریک که بر بالای استخوان سر باشد

وار بارهای تنگ سُمْسُق یاسمین سُوذانِق وسیذنوق وسوذق وسوذنیق چرخ و بعضی گویند باین
وسوذق دست ورنجن را هم گویند سُرادِق سراپرده وخیمه سَحق دور کقوله تعالی او تهوی به الریح
فی مکان سحیق سَحُوق درخت خرما دراز و هر چه دراز باشد سُحُق جمع سَحْق جامه کهنه سارِق
گویند دزد سَرَق بفتح را جامهها خواب ابریشمین واو جمع سرقه است بکسر را دزدی سُرُوج
گیاهی که بزبان شیرازی اسباناخ روی گویند من اختیارات البدیعی سَفاتِق نقشهای
شمشیر سَلق یابان هموار سَلَق هم بمعنی سلق است من المحمل و سلق بمعنی سحلق هم آمده است
من المحمل سَمالِق جمع سَمَاق بفتح بدانام نباتیست بلیغ و فصیح سُمّاق بتشدید میم دانه ایست
ترش طعم که از طعام پزندوان معروفست سماق بتخفیف میم در وی محض سَمانِق مانند
ساق ساق پای وساق درخت یعنی ستونه درخت وساق گیاه یعنی ستونه گیاه و سختی
کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی پوست آخر سختی دنیا با اول سختی آخرت و بمعنی
رنجه و زیستیم آمده است کما یقال ولدت فلانة ثلثة بنین علی ساق واحد یعنی برنگ
رنجه وساق خبر قمری را گویند باب السین مع الکاف المصادر سَلک در پیمودن چیزی در
چیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک سُلوک براه رفتن و در آمدن سَمک بلند
گردانیدن سُموک بلند شدن سَبک زر و سیم گداختن سَفک خون ریختن و اشک
ریختن سَهک سودن و سیک رفتن جاروا و برداشتن خاکی چیزی با دخاک را از زمین
و بیخت چیزی با دو لوی چیزی گرفتن سَدَک ملازم شدن چیزی را سَلک غایت نرم و رقیق
کردن و جسبانیدن آهن پاره بهم بر دروازه بر کندن گوشت سَلک کوچک شدن
گوشت و بیک کوشش شدن سَوک بنک مالیدن واو غیر مصدر هم آمده است سِواک
چوب بدندان مالیدن و دست رفتن جاروا از غایت لاغری و از زبدان آب
لاغر واو غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر سِماک نام ستاره ایست و منزلیست
از منازل قمر و ما بهها و بمعنی خیرحج سمک است سَمَک ماهی سُموک جمع سابک بلند
سَمک مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی رفع سمکها بوی ماهی و بوی آهن و بوی عرق

آدمی و بوی زنگار آهن شنیدن سِکّاک هوا سِکّ سوراخ کژدم و جانورگ دارد است
خوشه و سَکّ میخ دیناری و زره تنگ حلقه سِکاک جمع سَکّه جمع سکک است سُکاک
نقره که از سبایک نقرهای گداخته واو جمع سبیکه است سَفّاک خونریز و اکثر فاعل باشد
ریختن سُکاسِک نام شخصی منسوب بکاسک را سکسکی گویند سَمَک و سَمُوک بار بخت
و سنه بک جا که را هم گویند که بارش بر داشته بود سابک در چشم و خوارش چشم سواک
سواک وان چوبیست که برو بدندان مالند سُوک جمع سِیَک که از سِرو زمین برون
فائده سَبایک جمع سَبیک رشته سُلک بضم سین و فتح لام الیک بچه ترسلیک بضم
سین نام نحیفست مالکه دارو باب السین مع اللام المصادر سَدل فرو
گذاشتن پرده و جامه وموی و غیر آن سَمل چشم کور کردن و اصلاح کردن میان قوم پاک
کردن حوض از گل ولای سُمُول کهنه شدن جامه سُحال سرفه کردن سَفل بغلی منقوط
بد غذا شدن و از زمره اعضا شدن سَلّ بر کشیدن شمشیر و کار دو مثل آن از نیام
و بر مر کشیدن چیزی را میان چیزی سَیل رفتن آب و مثل آن و در او دهن سائل
گشته شتاب آب سَجل بجیم ریختن آب از دلو سِجال مفاخره کردن با همدیگر
در آب کشیدن سجل و در دیگر امور سَحل بحا منقوطه دانستن و بکاغذ منقوطه بنگوید تیغ
رسانیدن و ریختن درهم و فحم و سوهان کار کردن و بر کندن با و چیزی او نقد دادن
چیزی سَجل و سَحیل آواز کردن سُؤال درخواستن و پرسیدن سُول سست شدن شکم
و فرود رسته شدن سَفل و سُفول و سَفل و سَفال پست شدن و زبون شدن
سَدل بفتح سین رشته که با مهره وجواهر بکشند سَدول جمع سبیل بفتح سین
راه و وسیله بمعنی دوم است قوله تعالی یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا
سُبُل جمع سَبَل بفتح سین و با خوشه و باران و نیزه و علتی که در چشم پیدا
شود و لسبه الو و اسب خوشه سُنبُل خوشه زرع سَنابِل جمع سَلسَبیل
چیزی نرم و خوشگوار کذا و التفسیر والکشاف و نام چشمه است کقوله تعالی عینا فیها تسمی

سلسبیلا

یعنی خوشگوار سلسبیل و سلسال و سلاسل آب صافی و خوشگوار سهل جامه سپید
که در پنبه درهم بافته باشد سُحول جمع ساحل کنار دریا سَحیل ریسمان یکتو و جامه که از ریسمان
یکتو بافته باشند سَخل و سِخال بچهای میش و بز و لفظ هر جمع سخل آمده و سخال اسم هم آمده
بمعنی سَجل بالفتح سین و سکون جیم دلوی که در وی آب باشد سِجال جمع سِجِلّ بکسر سین و جیم و تشدید
لام حکم قاضی سَجیل بفتح سین و کسر جیم مخفف پستان دراز شتر و غیر آن سِجّیل بکسر سین
و جیم مشدده گل پخته و سنگ با گل قوله تعالی حجارة من سجیل سَحل اسان و زمین نرم
و زمین درشت یعنی عرکوه و شترک که در زمین نرم چرد سُحول جمع سَفل و سُفل
و سَفِل و سافل سیب و زعفر سِجِلّ بکسر سین و جیم و تشدید لام حکم قاضی
سَجیل بفتح سین و کسر جیم مخفف پستان دراز شتر و غیر آن سِجنجل بکسر سین و فتح با
و سِجِل و سَحَنجل بفتح سین و سکون حا جای بزرگ و شتر ستبر و سوی بسیار ستبر
و هر چه ستبر و بزرگ اندام بمعنی سجنجل آینه سراویل شلوار شلوار درخواه کنه
کقوله تعالی و لا تعثوا شلوارها سُهَیل ستاره ایست سَمَل جامه کهنه بد و جمع
سمل هم آمده است یعنی آبهای اندک که در جویها مانده باشد و جامهای کهنه سِجیل فرزند
و بیابان فراخ که در رود جهت سیلم روید سَلسَل و سلسال و سلاسل آب صافی خوش
گوار سلسله و سَلسل نام عینیت سلاسل زنجیرها سُعال سرفه سَغِل بکسر غین
منقوطه شخصی که اعضای او از دو مخلق و بد پرورش و بد غذا و جاروای دست
و پا باریک و خر لاغر شَمال بتشدید لام آب خوش که نیک در رود جای سُبل
بفتح سین نام قبیله ایست السَیل آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سُیول جمع
سَیال بتخفیف نام درختیست بتشدید یا روان سَنقل و سنقیل انچه با آن آب
کنند برای حمام سَل فعل امر است یعنی بپرس و در نگاه خواه کی سِبال بروتهای
مردان و او جمع سبلت است مستعجل باطل آنکه نه کار دنیا باشد و نه کار آخرت سَحول
بفتح سین نام موضعی در یمن سوغول به سِربال پیراهن سرابیل جمع سماقیل دارو ست

که از اسماق هم گویند سائل پرسنده و درخواهنده سُحَل بضم سین و فتح حا غیر منقوطه
مردان ضعیف و فرومایه و اینجا جمع است بی واحد و جزهای که از استخوان او بخشیده
باشد واحد و جمع آمده است سَدیل جامه و هر چیز که اطلاق کرده باشد و هیچ گذاشته
سُدول و سدائل جمع سَندَل درعینت باب السین مع اللام من المصادر سُهام بکسر گان
لاغر شدن و متغیر شدن سَجم باریدن اشک و فرو ریختن باران سُجوم و سِجام روان
شدن اشک سَوم گذاشتن و چرا کردن و رنج و خواری نمودن و خوار کردن و رنج
تکلیف کردن و بها کردن سَوام چرا کردن و گرفتن شتر اسکسی را بالسوم سَلم اصلاح
کردن میان قوم و ... و طعام کردن و عزم و ... استوار شدن و باد سموم
روز و ... شدن سَنَم بلند شدن سُخم رفتن شتر ... کام های نزدیک
نهادن در رفتار من المجلس سَلم آشتی کردن و سلام کردن و گردن نهادن و سلم
شدن و بمعنی اجر است قوله تعالی ادخلوا فی السلم کافة سَلم دباغت کردن
پوست به پوست درخت سلام آشتی کردن و گردن نهادن سَلَم بفتح لام درختی
چرمی و گردن نهادن سَلام کردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری ...
سَئام و سَآمت ستوه شدن از چیزی یعنی ملول شدن از آن و بمعنی ملولی که ...
هم آمده است من غیر المصادر سالم رهیده و پوستی که میان ... جسم
است و نام شخص سَقیم ... زمانه و سال سخت و غول بیابان سَلهم نام شخصیت
سَم و سُم دهن و سوراخ گوش و سوراخ سوزن و هر سوراخ که باشد و زهر قاتل
سِمام و سُموم جمع سَم و سُم هر دو بمعنی سَمام بفتح سین مرغکی اند مخصوص
و شتر ماده جهت رفتار و او جمع سمامه است سَنِم بکسر نون بلند و شتر بزرگ
کران سَوالم و سالم ... سوالم جمع سوالم و سالم هر دو بمعنی سلم زوبان
و رکاب و چرم و رکاب چوبین سِلام بکسر سین اشتر و اشتر کننده
و سلام سَموم باد گرم سَم و سُم تخفیف میم نام ... جمع سام زرو رگ

ونام یکی پسر نوح علیه السلام ساوم طول ستام شخص بزرگ سرون سنج درخت سدم
وسدم جای آب ناگشته سرم سوراخ دبر سلم وسرج وسرط دراز و سلجم شیر در الکا
هم گویند و در دستور و اختیارات بدیعی شلغم را هم گویند سلاجم بضم سین دراز سلاخ بفتح
سین جمع سراخ جمع سرج است سراطم جمع سرطمت سلطام لب تشنه و سامان حجر
کما جاء فی الحدیث الموت سطام الکاس ای حدهم سعوم شتر جهنده رفتار ساسم درخت
کمان کر درخت آبنوس گویند من الدستور ستنم فعل مضارع است از باب استفعال مشتق
از و سمی و تنج خواهیم کرد لقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم درست و رهیده و گزیده مار
سلّم بضم سین و فتح لام نام قبیله است سخوم جمعه کرا اسک بسیار ریزد سلام خدا
و رحمت و درود و عیب و گزیده مار و گندم و نام درختیست سلام بکسر سین نام درخت
کراز الفتح سین سلام گویند و نام آبی است سجیم کنجد سمسم بفتح سین روباه و نام موضعیست
سمام کلاغ جنت سمایم مورچهای ... واو جمع سمته است سنخ بد غذ و بد سرشت
سقام نام بیابان است و او مصدر هم آمده است سلام بفتح سین نام قلم است از
قلاع خیبر من النصاب سجام بکسر سین باران و او جمع سجم است سخام بکا
منقوط سیاهی دیگ و نرم و باریک و خراسیدم خونکوار سدم بکسر دال شتر نر ستهای
جماع دارنده و مرد غمگین از خشمناک سادم پشیمان و غمگین سنام کوهان شتر و دریا
و میانه زمین سدوم شهر لوط سوایم لاغران و متغیر شدها سهم تیر و بهره و تنه درخت
کرد بام خانه اندازند و نام قبیله است سهام جمع سهام بفتح سین گرما باد گرم
و برنده است در هوا که از احتلاط الشیطان هم گویند من الدستور سهام
بضم سین علتیست که شتر را پیدا میشود و او مصدر هم آمده است ساهم فعل ماضیست
بمعنی قرعه زد لقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین باب السین مع النون من
المصادر سجن در زندان کردن سکون آرمیدن سجان بیانگی خواندن و دور
داشتن از هر بدی سریان در رفتن در چیزی و همه جای چیز در رفتن سمن بفتح سین

و بکردن هم روغن دادن و روغن در طعام کردن سمن بکسر سین و فتح میم فربه شدن
سنین محفوظ شدن شان دنبی کردن شتر زشت ماده را برای جماع سنن راه و خود
و واگذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن و رو ریختن و سیک چرانیدن و بچه گوسفندان
و کنده کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و در آرزو شدن و چیزی
بدندان مالیدن یعنی مسواک کردن سفن تراشیدن و رندیدن یعنی از مسواک کردن
سیلان روان شدن آب و مثل آن سیحان رفتن سلوان بضم سین و سکون لام
خوش حال شدن و خوش عیش شدن سلجان بگلو فرو بقل ستن شکستن سنبل کند
کردن و فرو گذاشتن هم و شستن ان و پوشیدن چیزی را و هم در کردن من بحر المصادر سجان
ساقهای پای سبلان بکسر سین انقد ازا دنبال کار رود و شتر کر در و دسته رفته بلرزه
سدوان غمگین و پشیمان سهران بجواب شبقان دو چوب باریک مانند طوق
گاو و گاری بر ... و هر دو سر آن در سوراخ جوبی کر بر کردن گاو و پس سقطان بجز ال
ال اشتر مرغ سنین درختیست قوله تعالی و طور سینین سرمین و سرجین سرگین
دانها معرب اند سفن بجه مرغ حیک سوافن بادها واو جمع سافنه است سکن
بفتح کاف آتش و ساکن شدن گاه و آرام گاه سکن نام قبیله است درس سنان
بادی که بطریق ورد و که انتقال جات سانح سنان ای علی الطریقه واحده که مذکور
شد و ریک پشتهای بلند دراز کشیده سنین بفتح سین تیز است سنان که در حلق
تراشیدن ان افتد هر دو جانب سناسن سرهای پرهای چرخ آسکز و سرهای
استخوانهای پشت و را گویند و او جمع سنن است سماطان هر جانب چیزی
سبان بضم بانام موضعیست سحفن بکسر سین هر دو طرف در و کفه جاه سفان
بکسر سین کنگ و سکون تیم جمعها و او جمع سلقت سبین سر پر چرخ آسکش
و استخوان پشت بار و سنغان دراز لاغر شکم و دو و تنیه سیفان دو خوال کامند
خرجین هم پیوسته باشند سلقان بیابانها و هموار و او جمع سلق است سلکان

بکسر سین کلنگ بجهار نر و او جمع سلکت سلّان بتشدید لام گذرگاه تنگ رودخانه و او جمع
سال است سلامان درختی است سلّان دو رکاندک کرد بنی آب میاد
تثنیه سم است و بمعنی مغز هم آمده است یعنی روغن فروش و بدینمعنی مشتق از سمن است
سنهان بضمها و او جمع سمسم است سخون شوربا گرم کرده و شوربا گرد بشد سجین
نوع از بیل که بان گل از زمین بر کنند و جز آن سادن خادم خانه کعبه و خادم بت
خانه و دربان سجن زندان سجان زندان بان سجین سخت و زیر زمین جای از دوزخ
و زندان سخت و کتاب دیوان شر که اعمال شیاطین و مجرمین در ان مکتوب است
کقوله تعالی و ما ادریک ما سجین کتاب مرقوم و سنگ سخت که در طبقه هفتم [illegible]
سمین فربه و گوشت فربه سمان و سها کقوله تعالی سبع بقرات سمان سمان بفتح سین
عسل من شرح الموجز سمن فربهی سمن روغن گاو و گوسفند سنان بضم سین جمع
سنین بفتح سین لجو بدندان سایند از دارو و چوب مسواک که بدندان مالند سنّ
سال و عمر و دندان و سر قلم یعنی تراشیده تگاه کما قال طول ستن فلک و سفینها
و حرف فطنک و ایمها سنین و سنون سالها سنان سر نیزه و سنگی که بان کارد را
تیز کنند سنن سیرتها و روشها و راهها و او جمع سنت و بفتح سین روی
و راه سفن و سفان و سفن کشتیها و سفان بتشدید فا صاحب کشتی سفن سوهان
و پوست درشت ساکن آرمیده سکان جمع ساکن دنباله کشتی و چیزی که بان کشتی
را برانند سکران مست سکران نیک سیدان گرگان و نام شخصیت و نام
[illegible] است سابحون روزه داران و روندگان ساجدون سر بر زمین نهندگان
سحبان نام شخصیت که در عرب مشهور است بکمال فصاحت و بلاغت و او سحبان
وایل گویند و وایل قبیله است سلحان بجهار کلنگ و او جمع سلح است سبدان
مرغان نرم موی و نازک موی و او جمع سبد است سعدان گیاهیست که از آن [illegible]
سیجان جمع ساج است سلحون و ساکالمون نام شهریست سبحان نام [illegible]

در نام سنا جبن [illegible] است در بعد سنجون [illegible] است سرجان کرکس شیر [illegible] سرحان
جمع سقبان [illegible] سنبران بازها و او جمع سنور است سیران بضم سین جو ای خورد و او جمع
سری است سلوان بضم سین دارویست از سنگ که ازو کشند [illegible] حال
سودا را علاج مغز گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سلاطین پادشاهان
سودان او میان [illegible] سعد العین در دروغ و باطل [illegible] هر دو طرف کردن ازین [illegible]
سماعون شنوندگان سکنجبین دارویست معروف سقیان دو جز [illegible] هم نشینند
سامدون بازی کنندگان و متکبران و سر بر داشتگان سبحان عجب کقوله تعالی ان
سبحان من علق الفاهره عجبا من آن [illegible] و صفتی است از صفات الله تعالی و او بعد
[illegible] است سرعان و سرعان بفتح نون اسم فعل [illegible] سرطان کرجنک و نام
برجیست از بروج آسمان و نام علتیست سرعان بفتح را اوایل قوم سرعان بکسر سین دو
ماننده [illegible] لغت الصاد [illegible] هر دو یکی است سنقضون [illegible] مستقبل است
نغض [illegible] بجبانند سخن و سخاخن و سخاخن و سخان گرم شدن [illegible] باب السین مع
الواو [illegible] للصاد سجو آرمیدن و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی و اللیل اذا
سجی سحو بیل کل کندن و سحار نام [illegible] و سحاد [illegible] مع الالف مبین است و کوشش
باز کردن و خراشیدن کاغذ سحو سحاء منقوط [illegible] از دیگدان [illegible] و چیزی [illegible]
از دیگدان [illegible] کردن و برای آتش جا واکردن [illegible] و دختر شود سدو قصد کردن و
[illegible] گام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی سرو مروت نمودن و
بخشش کردن و جامه از کسی باز کردن و انداختن [illegible] و جامه از تن بر داشتن یعنی
[illegible] و تن برهنه کردن [illegible] و مهتر شدن سطو حمله کردن و گام
نهادن در رفتار [illegible] آب [illegible]
و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او بیرون آوردن سلو [illegible]
اندوه و عشق [illegible] سمو بلند شدن سنو شتر آب آوردن و آب دادن چیزی [illegible]

زدن و تیز دیدن ساو درون مست شدن و تکبر کردن سمو بفتح سین و سکون میم رای بلند
بر هر زدن سمو و آموختن کردن و متحمل شدن و آرمیدن و ورم شدن و حیض بودن را
من غیر المصادر ساوه مست و نیست و ... سمو یا سعی آزرده و موم که ازین المحمل سمو
ربی و آرامیده ... و درخت معروف باب السین مع الهاء من المصادر سبه بفتح
تا رک در شدن و او غیر مصدر هم آمده است سبه بسکون تا حیز بر دویدن سفه و سفاه
بی خرد شدن آب و ... و ... شدن از آن و ... شدن
و خسپیدن و ... شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه ای جهل نفسه و ... اینجا ... است
و ... ماند ... و از ... است و ... معقول ... فعل لازم است سفوه
مانند ... جاروا ... و خیران و ... شدن سه بفتح با یک نقطه تحتانی با
عقل شدن از ... بری من غیر المصادر ... حلق و او محذوف العین ...
و در اصل ... است ... و حلق ... عقل و ... و ... زبون ...
... جمع باب السین مع الیاء من المصادر سقی ... و ... سقی ...
سقاک ... و ... شدن ... سقی ... او ... کل ...
بودن و دور کردن سکی ... است و ... کردن و دور کردن سخی و سخی ...
... و ... اسم مصدر هم آمده است من المصادر و المصدر سکی ... است
یعنی کوشیدن و دویدن ... و کاری کردن سعی یعنی ... است ... ای ...
زدن من غیر المصادر سری ... و ... زر ... و ... از ... سر ... بزرگ
... سیح ... ساعی ... تمام خلقت و لفظ ... است ...
... سوی ... راح ... ساری ... ساهی غافل و ... کننده
ساجی ... کوشنده ... و ... دهد یعنی ... و ...
و ... کوی ساقی آب دهنده سقی بکسر سین و سکون قاف نصیب از آب خوردن زمین
و ... آب و ... و من المصدر سادی ... سخی بخشنده سخی و سخی ...

سوانی غولان بیابان سنی بفتح سین و کسر قاف و تشدید یا نام گیاهیست و درخت خرما ای
که از و باران قطره بزرگ آید سنی بقا ... و ... شده ... سوانی کو ... السیاره
و او جمع ... است سخاری زمین نرم و ... دشت فراخ و ... دوم جمع ...
ساطر ... و ... بسیار ... و ... فراخ گام سمی بضم سین ... و او جمع ...
سامی بلند و شکار ... بلند ... خوب ... ابهر ... سوافی ...
زمره ... کجا ... فرو رود ساری جانوری ... ناز ... و ... سبایی
... و او جمع سبا است سبایی ... بزرگ ... سکی ... کار
و ... ساری ... سنی ... فضا زمین و بیابان ...
... جمع ... است و ... سبی ... الله فی النعمه ...
فعل مستقبل است ... استقبال سمی ... لقوله تعالی ... الی الجبل یعصمنی من
الماء ... بما ... لقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای مثلا ... و ...
باب السین مع الالف من المصادر شفاء ... شدن شفا ... درستی ...
شوری ... شورت کردن و این مصدر ... فعلی ... و ... در قرآن مجید
آمده است که و امرهم شوری بینهم یعنی ... شوری ... مضاف و ... بمعنی ... و
... خلق ... مخلوق شظاء ... رفتن و ... شفا ... شدن
و ... و ... شدن ... شفا و شفو ... برآمدن دندان ...
کردن ... شفا ... شیطا ... شدن ... از ... جمع
المستور ... شدن الی من القداح ... و ... و ... و ... کردن
... کردن و ... فی المحمل ... شرا ... شرکردن و ... کقوله تعالی و شروه
بثمن بخس دراهم ای باعوه و قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
ای ابیع شری ... بفتح ... غضب کردن و ... درخشیدن برق و ...
... و ... آب ... و ... کردن و آهو ... ابر ...

شرفاء تقاف کوسفند و نیز کوش شکافته شعراء نظم کویندکان و مراد شعراء که در قول خدای تعالی
امده است که والشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانند که شعر باطل میکفتند و با کلام ملک العلام
دعوی معارضه میکردند شعرای ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و اورا طلب الجبار هم کویند
و بعضی طایفه اورا در ایام جاهلیت بخدای پرستیدی که لعنت الله علیهم و علی جمیع المشرکین
شغداء عقاب کرسنه شغاذای جوز مرغ که از افعال کویند من المجمل شهلاء چشم
چشم سیاه و کبود شنخوخی مرد دراز پای شنخی شتر ماده جست شمخی بلند و حلق فرو نه
وانده و شجراء درخت و درختان و زمین بسیار درخت شده جمع کشی [illegible]
و از ارونکه نام درخت و درختان و جوبیارها و شرزی لوی و سک [illegible] شه احمق
شغباء دشمن شره ای تند شر و ای نام کیاهیست شغلا پاره و شکستها جز [illegible]
سه ابست تغلی الطعام منقوط استخوانیست باریک که در انی دست [illegible] و نقل القوم لکن
که قوم [illegible] و از خالص ایشان [illegible] شقار حر و حد و کناره و اندک و بعضی افعال که
ذو زفر [illegible] شقارای بضم شین و تشدید قاف کیاهیست شهبا دیان سپید که
سپیدیش غالب [illegible] شعلا دام [illegible] بالجنس [illegible] من المصادر شخب هلاک
کردن و اندوهکین کردن و مشغول کردانیدن و استوار کردن [illegible] شخاب شجب
سرزنش [illegible] شجب بفتح جیم و شحوب هلاک شدن و اندوهکین شدن و بانک کردن شجار
شحوب [illegible] منقوط کونه روی [illegible] و متغیر شدن تن شعث بفتح عین [illegible] دور بودن [illegible]
[illegible] شخت [illegible] منقوط [illegible] شیر از پستان و [illegible] خون [illegible] شرب
و شروب [illegible] شدن آب [illegible] و شبوب [illegible]
آتش و [illegible] آتش و [illegible] جنک [illegible] شباب جوان شدن [illegible]
کودک [illegible] و شبیب هردو دست برداشتن [illegible] شبر [illegible]
و سفید شدن موی شعوب [illegible] شدن شنب [illegible] سپید شدن شغف [illegible]
و پوست باز کردن [illegible] پوست از کوشت باز کردن و دور کردن از وطن و هوا

من غیر المصادر شفوا [illegible] و پراکنده شعوا [illegible] از شفقا [illegible] از درخت و نام [illegible]
دختر [illegible] کما قال [illegible] شعواء [illegible] جون از کسی سخنی [illegible] شنود کویند [illegible]
[illegible] که عبارت از سخن [illegible] شعواء اکر دندان بالایین او
زاید [illegible] و عقاب شفصاف [illegible] و سخنی شلاء [illegible] و شل دست شاء
کوسفند شکری [illegible] پستان پرشیر شکال [illegible] شیر و کوسفند [illegible] شیر [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] شیغی [illegible] شکاعی [illegible]
[illegible] شقاء [illegible] قاف زن دراز [illegible] و دراز [illegible]
[illegible] قرآن حق تعالی [illegible] الله [illegible] المشرکان [illegible]
[illegible] خدای تعالی میکویند نعوذ بالله من [illegible] شکلا حاجت و کوسفند
ماده [illegible] و سفید [illegible] و سرخی [illegible] زن دراز [illegible]
ماده [illegible] دست و بار [illegible] و در رفتار شوصاء دست [illegible] شیء [illegible]
[illegible] شکل [illegible] شیء [illegible]
است [illegible] زمین و مال [illegible] و [illegible] خود و نام [illegible]
[illegible] شنان دشمن دارنده [illegible] کنار رود [illegible]
دریا شنوی [illegible] جنری آسمان و مال [illegible] و دست [illegible] و آدمی
و چهار دست و پای آدمی و چهار دست و پای [illegible] و جمع [illegible] شنوی
[illegible] زبان شنوی [illegible] و [illegible] زبان [illegible] شنی [illegible]
[illegible] شنوی شنقا [illegible] شاخ [illegible] که از [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] نام [illegible] شکوی [illegible]
و هلاک شدکان شنوی نام [illegible] شقعاء [illegible] کنندکان [illegible]
مردم و شفع کنندکان [illegible] بزرکان [illegible] را [illegible]
[illegible] کما قال [illegible] فلا اذن [illegible]

و دفع کردن شعب علی فراهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن چیزی خراب شده
و شکافتن و تباه کردن و لیعز از لغات الاضداد است شعث و شعب لفتح کردن و شعر
الکحفین مرتبه شرب و شرب انشامیدن و شرب بفتح شین یعنی در یافتن هم آمده است من
المحل من غیر الصحاح شباب جوان شباب جمع شعب بفتح شین و علف کردن اسب و سینه
و سر او و شاخهای درخت و گروهها و او نفی آخر من جمع شعبه است شعب بکسر شین دره
که در کوه بود و راه که در کوه بود من الدستور والمحل شعاب جمع شعب نام کوهی و مانند قبیله
بزرگ شعوب جمع و شعوب عجم را گویند شعوب بفتح شین مرگ شعث بضم شین و سکون
عین زانی که مرغ با بیها ایشان از هم دور بود و او جمع اشعب است شجب خشک کهنه
و خشک خورد شعف درخشیت من المحل شوقت مود دراز شخیده شود شعث
دراز شهاب بفتح شین شیر چوبی که با سنجیده باشند بکسر شین ستاره است و شعله آتش
که زبانه کشد شهب جمع شوهب خار نیست شوت شور باد و در محل یعنی عسل هم آمده است
شبب سعدی موی شوب شهابان که بار از وی آید شایب جمع و شوایب یعنی عیب و دفع
کردن هم آمده است شجب بکسر جیم عکس و هلاک شونده شجوب ستونهای خانه شخب
شیری که از پستان آید در چیزی در شدن شخوب سر کوه شناخیب جمع شذب
هر زمین و شاخها و پراکنده درخت که بریده باشند و یعنی جز جمع شده است
و شذب بفتحتین که برهم گویند بعد از خوردن مانده چیز شراب خمر و شربه بفتحه و
انشامیدنی شارب انشامنده و بروت مرد و شرب بسکون را انشامندگان و او
جمع شارب است شرب جمع اجمع است و شربت جایگاهای خرد در هم گویند که
بر گرد درخت کنند تا درخت آب خورد و شرب بکسر شین نصیبی از آب کقوله تعالی کل
شرب محتضر شریب سخت شدید کننده شروب و شرب آبگینه شوری
و خوشی میانه بحر و شرب شهد را هم گویند شرب نام موضعی شطب جهای
و چوبه دراز که بر پشت شتر ما گذرد و او جمع شطبه است شیب بکسر شین کوههای گران

رف افتادن مرد و کسانی که موای سرای ایشان سعید مرد و او از شوشتر و چیزی آب خوردن
شوارب رگهای که بحلقوم پیوسته است و آنها را مجاری گیاه سانند و اعضاء و چوب
کوه حمار صحیح الشوارب یعنی خر سخت آواز شنوب لغجان آتش برافروزند چیزی که زودی
چیزی تیز و کاو و حشی جوان شنب چیزی مانند راج شنب کاو و حشی جوان شنب تیزی دندان
و خوشی آن شیاب نیز بجری انجخته شده است تشابت لاعز و هم جوشیده شعب گمان
تیراندازی شعب یعنی شغاب سختیها و او جمع شغبه است شاصب سخت شطیب نام
کوهی است شواطب زنان که شاخها در کند درخت خرما النکاف ... چیزی بافند و او جمع
شاطبه است شعیب موضعیست شغاذب جانها که یستی کران که الطارق شعوذ بمرد شعوذ
لعباز بن مذکور میشود ان شاء الله تعالی و او جمع شعوذ بمرد شعب غار و شکاف سنگ شقاب
و شقوب جمع و شقاب زمین نشیب اگویند که در میان دو کوه بود شقحطب کوسفندی که شاخ
کرده اصول دار باشد مرد شغاب چرکها و مردارها و او جمع شایبه است شاخب کماده
سقوط الکلو کوه زراسی کبیر مرد و لاغر شخب لاغر شاخب سراب سخت او از شعاب بمرد شیه
بد شارب را سقوط است ریگ میان و جای درشت شرب جمع شادن مذال
سقوط دور شونده از وطن خود و بالشین مع التاء من الصحاح شنت شادی کردن بر
مکروهی که دشمن را رسد شقشقه جکاسیدن شقشقه جنبانیدن نیزه و جز نیزه و در نیزه زدن
و نوعی بانگ کردن کبوتر شرافه بروزن فعلة زیادتی گشت بریدن تاکش اصلاح آید شبیه
جوان شدن شفاعة زشت شدن و سخت شدن کار شرکة اماره شدن شوکة سخت
شدن در جنگ و تمام صلاح شاکة و شنکه در میان خوارد و شهوة آرزوی طعام
و آرزوی جماع و عوان کردن شهامة جست و زیرک شدن شرة بسیار اشامیدن
شطارة دو شدن و ناوفرمانی کردن شقفة بر خواستن ابر آدمی شحنه دشمنی کردن شناعة
بهن شدن شرقة و شرقه پاره کردن شقشقة جنگ و در زدن در چیزی و در او بخیل بچیزی
شنغشقة بعین غیر منقوط شراب با سختیدن شغشغة و شتاة جدا شدن و پراکنده شدن

شرجزه دوربدور بخیه زدن جامه را و زشت بخیه زدن شجاعة دلیر شدن شخشخة حیث
مرغ و نوعی آواز در حلق گردانیدن شتر شرث و شرارت بدی کردن شهرت اشکارا و فاش
شدن و اشکار کردن من الاستور شکرة بفتح کاف بسیار شیر شدن پستان گوسفند و شتر شدن شکاة
و شکیة و شکایت گلا کردن شخونة باریک شدن شنة شنذة پاره پاره کردن گوشت شناشنا حا
خواندن و گلو گفتن چارپا را اشناء بمد الف دشمن داشتن و اقرار کردن شنوة بفتح
پرهیزگار شدن از زندی و مرداری شنجه بی مزه جامه را رنگ کردن شنبة خواستن سحوزة
منفور شدن تن شنغورة پای بر پای حریف بانیدن در حالت کشتی گرفتن و ان گیری حیله کشتی است
شرانشه و شکانشه بدخوی شدن شقاحة زشت شدن شنغرة دریدن شتامة بدل
شدن شزازة بدو زاء منقوط سخت خشک شدن شفعه خواستن شخص خریدن ملکی که در جوار
ملک او بود شفاعة درخواه کردن شیعوعة اشکارا و فاش شدن شبعة سیر شدن شفقة
مهربان کردن شفقة بفتح کردن شبهة پوشیده شدن شقاوة و شقاء و شقوة و شقوة
بدبخت شدن و شقوة بمعنی غالب شدن هم آمده است شرغبة بریدن پوست و غیران شقشقة
بانگ کردن گوسفند و گنجشک و شتر شنغوخة پیر شدن شیبة بکسر شین سخت شدن
بفتح شین یکبار حمله بردن شهادت گواهی دادن و حاضر شدن من المصادر من غیر اللغات
شلاقة بول مبین گواهی من شرح الموجز شغرية حیله کشتی گیری که بطلاق شغر تید
مذکور است شجذة بجیم و دال منقوط باران ضعیف شرشرة رخت و پاره شذرة
بذال منقوط پاره از زر شنطرة بخیهای چیزی که نیم زرد و نیم ... شقرة بفتحتین و کرفس
نام فرس ... است ... شکرة گوسفند و شتر پرشیر شمرية شیرها درخت شورت
صورت شتهذارة بذال منقوط و شتهدارة بدال غیر منقوط حیه بیکار شوحصة ورمی
... ادی که در تیم ضلع و عضو پیدا شود شنظوة لظاء منقوط جانب کوه شبعة المقدار
طعام که یکبار سیر کند کسی را شامة خال سیاه و شتر ماده سیاه شامة بهتر بغلی ...
دست چپ شنبت اسب دراننده و کسی که با موضع دستها زنا شد در رفتار شنبة

نشانه در یکدیگر غرا زیک یک اصل کقوله تعالی لا شیة فیها شیاة جمع شجون کام ... شطبة
پاره و شکسته از چیزی شناغیب دندان زاید شنیف و شنف بالکند شنباب جمع شنبة
دشنام شکیمة آهنی در دهنه لجام بعرض واقع است و هر دو سر را بهر دو طرف سه ... جمع شجر
است و نفس فما و فما ی با جام گویند شاجنه پایان رود خت شمر بقیه چیزها شر که در رخت
مانده باشد شمعة بسکون میم جامه است شرقة و شرقه موضع افتاب و شرق فرع
افتاب و منسوب بطرف بر آمدن قوله تعالی شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا
غربية یعنی افتاب بر وی دائمی باشد در سایه گاه دائمی نهرد یا اگر انجیلی میوه درخت زیتون
و روغن ان اجود و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد به لا شرقية و لا غربية درخت
زیتون است که در طرف نزدیک مشرق نباشد تا انجا بهتر باشد و اما قول اول اصح
اقوی است شرقوا اندو لقوله لکل خرعية شرقية و لکل عقصة شيعة کرده و ما ران
وی روان و بجز شتر و طایفه عدلیه گیرسینه شاخصة و الکثبة بهام شابیه ایستاده خاک
شادر گسترده بر کروه دشمن شمات بی بهره شده کمان شوامت چهار دست و پای چارپا
و جمع شامت است شبخ بکسر شین فسیح با ابران شماخمات بلندان شیمة خلق و خوی
و حال شارة لباس و صورت شرارة خشکی سخت شنة پوشیده با شجرة درخت
و شجرة ملعونة که در قران است مراد ان شجرة زقوم است که در دوزخ باشد و بعضی گویان
گفته اند که مراد ان شیطان است علیه اللعنة و شجرة طیبة درخت خرما است و شجرة خبیثة
درخت دیگر است شتختة طبیعة و خلق شاکرة درخت خار دار شاکلة طور و طریقه و طبع
و عادة و سوی که میان شخت و شخیت باریک شخاب جمع شرذمة گروه اندک و پاره
چیزی شزارة و شررة آتش پاره و شرارة بدی ایام گویند شرة تندی و حرص جوانی و
تیزی جوانی و لت طراوت جوانی شعفرة راه گاه موی خرد و گیاه چیزی و جوانی شعفرة بعض
شبل کار رک و لشکر که گفتگران و لت شهبرة و خادم شرابو آش خوردن کاه
شر و خار واو را ه روشنی که خدای تعالی او رسولان او نهاده بجز شریعة راه و دین و رد

کمان و مانند آن شغاة پوست سر شغشغه وجع یکطرف سر و میانه دو کوز رنگ شغو کرشتن [illegible]
باره ولوح باره بضم شین را ده دور وسفر دور و جانه دراز من الدستور شقیقه نام جنده [illegible]
مندرست شهادت گواه وجز حزم شرنجه جزی از ریت درخت خرما و کموع [illegible]
که از چوب مختلف کرده باشند من المحمل بافته شنشنه اخزره و دران شهنه شناعه شتی
شفق مهربان شنشهان سیاه و کبود بود در چشم واز و فعل شتی شده بیها اللازم [illegible]
او فعل شتی شود وزن سرعا قرائم گویند شجاة شتر ماده حیت شرانط شرط شعله زبانه
آتش شعیره مسد قتیلی او درخت بنده شاکر درخت سرخار شوکه خار و سلاح کقوله تعالی
و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ای غیر ذات السلاح کذا فی الدستور و شوکه
یکی از اسباب جولاهیست که بدو رسته میبارند [illegible] و پوست جامه را شاناکه درخت شعر
بضم شین را ده دور وسفر شود کز منزلیست از منازل قمر شاینه رشتی و جز کاودر داری [illegible]
بضم شین شرحی گوسفندی چشم بزرگ مانند شقشقه مانند شش که شتر از دهن بر [illegible]
ساز نیست از ساز های جولاهه شقشقه خطیب را گویند من الدستور شمامه خربزه خورد که
که آن را بپارسی دستنبوی گویند شائنه [illegible] شرنجه [illegible] غیر منقوط گوشت
پاره فربه و گوشت فربه شرط علامت [illegible] شهره و شهر [illegible]
شنقه [illegible] بار و وبال برگزیده شاهنه خشک آب [illegible] شواهنه
اند که از جزی [illegible] شوشاه [illegible] شوبه بقیه قوم هلاک شده شنبه [illegible]
شنذنه بذال منقوط شاخهای پراکنده درخت که بریده میشود شرنث [illegible]
بفتح شین [illegible] یکبار آشامیده میشود بفتح شین [illegible]
و درختان آن [illegible] شربات جمع شربت [illegible] آشامیده
شربه [illegible] نام موضعی شربت گوسفندی که خواندن گوسفندان در پیش
[illegible] شنده [illegible] شاطبه زنی که شاخ و برگ خرما را [illegible]
تا از آن حصیر بافته شود شوسه طایفه اند که [illegible] تفصیل کنند شعبه شاخ خورد درخت

و جوی خورد و کرده و باره یکاسه و شل از ادان اصلاح کنند و باره زنجیر [illegible]
رنگ سفیدی که بسیاهی آمیخته باشد و سفیدی غالب بود شهیدی بکسر شین و دال [illegible]
که دوم شحوم بکسر شین و سکون حیم و کران شجه بفتح شین وتشدید جیم تنگی که در بیشه
شرفه ناربانه من شرح المرجز و شمار هم گویند من اختیارات البدیعی شابه شتر ماده [illegible]
شده که بچه او [illegible] شهرت آشکاری شغب که زبان [illegible] گویند شعیره خرد
آهن پاره که با دسته کار دو شمشیر دست کنند تا از [illegible] شعثات
جمع شعثه [illegible] منقوط [illegible] رسن و جراحتی که در بن [illegible] شغبه [illegible]
غیر منقوطه [illegible] شعاثت جمع شعثه [illegible]
[illegible] مشک [illegible]
شنکو بفتح شین [illegible] شرکه بفتح شین [illegible]
هم گویند شرکه [illegible] شکر بکسر شین [illegible] سلاح و چوب [illegible]
سوراخ دسته [illegible] شلک [illegible] شمله [illegible]
[illegible] شحنه [illegible]
[illegible] سفیدی شجنه و شجنه [illegible] شجنة الرحم
خولشی [illegible] الرحم شجنة من الله [illegible]
من الرحمن شحنه جماعت [illegible] شحنه بکسر شین
[illegible] شادخه سفیدی [illegible] شفه [illegible]
تنگ و خفیف الشفه کم سوال [illegible] شاه گاو
وحشی و گوسفند شطبه بضم شین خط [illegible]
خرزه شطبه شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شطیبه [illegible]
از گوان شتر که [illegible] شانه [illegible]
والشنین مع الفاه من المصادر شخف [illegible]

شغث سطبر شدن لبهای شتر از خوردن خار من غیر المصادر شرغث بفتح شین و را
و غرات بضم شین الا که دست و کف پای و سطبر و بر شعر درنده شغث گیاهیست تلخ
و دست بوی که بر آن بیست او با غرت کنند شیث جانکی درزده و متعلق شده و چیزی
شمث بفتح با جانور کیست انخرات الارض که پاهای بسیار دارد شعث کار پراکنده باب
الشین مع الجیم من المصادر شج سر شکستن و شکافتن کشتی آب دریا را و مسافت قطع کردن
شجج بدو جیم شوریدن آب از جای شجیج و شجاج با کمر لیتر و کلاغ شخج درهم کشیده
شدن پوست شرج بستن و دوریدن و بخیه زدن جامه را شرج بر نصب نهادن چیزی
بر بالای چیزی که شرج بفتح را لک غار از جانب دیگر کتر بودن و یکجا بودن و شکافته پیدا
شدن دیگان من غیر المصادر شرج نوعیست از صدف من اختیارات البدیعی شجیج
شکسته سر شجاج بکاهیز مسقط است شده و جمع خرجی شرج جامه دوخته و هر چه بر جز
باشد شرج گروه و مانند و نوع و آب دوش گاه در پستان شرج بفتح را دستها
و بر آفت از گلستان و دره خانه و جای فراخ شراج و شروج جمع شرج بیکوان
را یافت شنج جز پوست و دانه انگور که اینش خلقه باشد و اندا خسته شرج بفتح
کج شعارج معنی یا و کنا باز حلقه و رهم باشد من الموجز باب الشین مع الحاء من المصادر
شح بضم شین بخیلی کردن شحج بهیمن کردن و کشیدند شرح اشکار کردن و کشتن کردن
و شرح کردن گوشت شحیج در کاری کوشش کردن و از چیزی باز زدن و لفظ مفید
مغالعست شح بفتح شین زشت کامیدن من غیر المصادر شحیح بخیل شحاح جمع
شحیح دلیر و حب و سوت مند و دایم باشند در کاری شحیح و شحون کالبد
وسیاهی از دور نماید شحیح کوشنده در کار و نام گیاهی هم خشکی که از اصار کم
گوید شحاح جمع شحیح گرفته بشرح و دراز شقحه مرد سطبر و فراخ سینه فراخ
و اعم شقح زشت شقاح نام گیاهیست شماح مرد دراز و اسپ جوان شحاح اسپ
زن که اینش لگد و بر هر نماید و بخیل و زمین سخت زکیده که از و سیل روان شود باب

باب الشین مع الخاء من المصادر شخ و شموخ بلند شدن شرخ آغاز شکیل گون اشمر جوان
و هر چیز بچه کردن از شتر و شکافته شدن دندان شتر شروخ آغاز بگرد کردن کوکب نجلنم
شخ حنظل لاابرو برو شدن و شنواسیدن کوکب آواز بول خود راکی حاکم الجمل شیخ بفتح با
پر شدن شدخ شکستن و فراخ شدن سفیدی پیشانی اسپ من غیر المصادر شیخ مرد
خوار من الکستور شیوخ و شیوخ جمع شاخ جوان شرخ جمع جاکر صعب جمع شاخ
است کقول القائل شیوخ المشرکین … جوانان خصم و شرخ کمان و دطرف … من عتر و
یکطرف پس پیش چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند آن … شرخ جمع
شرخ پای بزرگ و بینی شامخ بلند شوامخ بلند و کوههای بلند شاخ بلند و بلندان شماخ نام
شاعریست شاذخ نوجوان کذا فی المجمل شمراخ سر کوه و مانند آن … بالایک کوه شبالی آب
… است سفید پیشانی و خوشه خرما و نام مخصر شماریخ جمع شمروخ خوشه خرما شیخ بفتح
پا مانند فرخ جرثت باب الشین مع الدال من المصادر شد بخش کردن شده
استوار بستن و سخت کردن و کلوت سیدن موی من صحاح و دو بدن و بلند شدن
روز و … شداد و شرد … رسیدن شیده بکج را عدل شاد و بلند کردن با …
حاضر شدن من غیر المصادر شده سخت و بخیل شد او جمع شد … شهید … واو
جمع شهیدست شکد بضم شین بخشش کردن شهید بر شین گوکاه بان گواه شهادت کنند شاهد
گواه و لوا بر شکم سربر آید مانند انسنی حاضر و زبان و فرشته و روز جمعه وارید و
روز آدینه معنی منقول از دستور است شهود و شواهد و شهد و شهید گواهان و حاضر
شدگان شهد و شهد عسل موم شهداء جمع شهید گواه و کشته شده در راه حق
شیود درمندگان و قافیها مشهوره و او جمع شاد ده است شارد رمنده شرد جمع
شارد رمنده و قافیه مشهوره شرد جمع شرید رانده باب الشین مع الذال من المصادر
شذوذ تنها مانده شقذ بفتح قاف رفتن و دور شدن و بیخواب شدن
و چشم کوش خبر یا جانکه بلاکت یا نقصانی باید شخذ بتر کوه شدن شیاد در …

شتر ماده دم خود را تا داشته شود کاین آبستن است تا شتر نر باو جماع نکند بمعنی آبستن شدن
شتر هم آمده است من عین المعانی در شاذ تنها مانده شود و جمع شذاذ بتشدید ذال
اول مردی که در میان قوم باشند و از قبل ایشان نباشند شقذ بکسر قاف آنکه بخسپد
و کسی که بچشم بد چشم کند شقذ بکسر شین و سکون قاف بچه خر باب الشین مع
الراء من المصادر شکر و شکور سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و بسنده
بودن و ثواب دادن و از بجانب قوله تعالی وکان سعیکم مشکورا ای محمودا مثابا
کذا فی الکشاف والتفسیر شکور الخیل فراخی و عوض کردن جای بر کسی بر روغن و فر
شدن حال و نیکو شدن جار و اثر حرکه فقا ساندا اخفی تا اختک شوده و
کردن شتر ریدی کردن شهر شهر بر کشیدن از نیام و انکار کردانیدن شکر بفتح
کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر و شاخ شکر راوردن درخت شهر دور دور
بجنبیدن شطر نگریستن کسی چنانکه یک چشم او بر تو و یک چشم کسی دیگر و دور شدن
شطر گذاشتن اهل خود را بمخالفت و دور کردن و نصف از پستان دو شیدن
و نصف گذاشتن شطور داشتن شعر یعنی منقوط خالی شدن و برفراز دادن و برده اشتن
سگ یکپای خود را جهت بول کردن شغار نکاح بدل تزویج کردن این بود شتر بنگر بعنی شتر نجیب
و و اجب شطر باز کردن پلک شدن چشم و عیب کردن شجر گردانیدن و مختلف
شدن کار و نیزه زدن و ستون در خانه زدن و جامه بر چوب اندا اخش شجر
اوازه در حلق گردانیدن و بیسی و از کشیدن شتر کما جشم نگریستن از غضب
و در پسار العکس یا سا و لتا بیدن یعنی ابرالا تا بیدن و از جب بهت نیزه زدن یعنی
نطرفه است و نطرف جسد و نطرف است کردانیدن من عین المعادر
شکور ثواب و مزد دهنده لقوله تعالی والله غفور شکور و شاکر سپاس گذار لقوله
تعالی انه کان عبدا شکورا و جار و ای کراندک علف او راس بر شاکر سپاس شکره
فرج من الصنور شکیر موی است و شاخهای خرد که گرد اگر د بیخ درخت رویند شکیر

جمع شنظر و شنظیر بد خلق شعفذ شتر جست شتاب رفتار شزر بد و بدی دید
شزار جمع شنیره بفتح شین و تخفیف ابدکار بکسر شین و تشدید بدرای اول بخت بد کار
شزاز نقص و انتقال شمر بضم شین عیب و مکر و من المستور شزر کما ست شزار
و شزر آتش پاره شرشار و شرشر ریاحی که از و در روغن چکد شهر ماه شهور جمع شهاجوب
کر یعنی شتر ماده بنده و جوبها خورد و کره بوی شتر ماده بندند بعد از ولادت او شاجر
و شقر آهو بر شکظ بره و جانب شنظر قریب مدور شطور گوسفندی که یکطرف پستان
او خشک شده باشد و گوسفندی که یکطرف پستان او دراز تر باشد از دیگری شتار انگشتهای دکو
شوارها و دو شتر تیر نام پادشاهی از پادشاهان یمن شوا جر کردانندگان رود زبان
شجر و شجر کنار دریای عمان که بهلوی عدن است شاطر آنکه بیخ آمده باشد از اهل خود را بد
کالی شذر و شذره بفتح هر دو پاره کنده شذر بسکون ذال بره ریزه که از معدن
بر چیده شود و مروارید های خرد شوذر چادر شعر بفتح شین موی شعور جمع شعر بکسر شین علم
شاعر شعر گوی شعیر جو شبو لقب شخصی است شعر بضم شین مردی که بر اندام او موی بسیار
بر آمده باشد و جمع اشعر هست شعرا نام زبانه لقب اسیل شام و مصر من جبانات المدینه
شعر شتر ماده جست شام گوسفند و شتری که پستان او و اخشکیده شعر شعر
عقبه بدرالعین لوی بخت نه بد تخت الطاول شعر شعر شتاد عیب و عار شوار جست
خانه و جست پالان و لباس و صورت و فرج زن شعار درخت بکسر شین لباس
و جامه پوشیدن که در شب بکر جامها پوشند و قیل که پوسته شعار لباس نهادی
تج و علمهای آن شعور و خیار خرید شعار بر کلوج باز بسته و خیارها خوردو بکر رانکه
شجار چوب هودج و چوبی که در پس در اندازند و حبالی که بان دلو از چاه بر کشند
و لث نکو دارشتر یک نه شطار بز زنان و او جمع شاطر است شجره درخت بمعنی گیاهی
با ساق شجر زمین بر درخت و النصب و عرب شجر شکوفان حجم دهن شجر کل انداز
کوه فرو ریزد شجیر بیخ و شفت من الحمل شغیر نام شهری است شغر بکسر شین

کنارهٔ چیزی شُغر بجای کنار شَغُر بکسر بالف الا کوهی شَغور بفتح شین دروغ شَغیر بکسر باشد ده. و زوج
صورت و قابل سوره. شِبار جمع و درویشنه را هم گویند شَکور بیاء یکنقطه شده. بوق دیگر
مانند نی جرئت شُفور و شَفور حاجت و کار و حال شُقور بفتح صفت سَبره وجب شتر
بفتح شین و باتحتش شَغْر بسکون باکرانه شغر کرا یعنی فرمایند و حق نکاح. باب الشین مع الزاء
من المصادر شَخز مشقت و رنج کشیدن و طعن و عیب کردن و اضطراب کردن شَغاز درشت
و سخت شدن و بی آرام شدن شَزر ربدن و درشت خوی شدن من غیر المصادر
شَخز جای درشت شَهریز و شِهریز نوعیست از خرما شیز چوب سیاهیست که از آن کاسه
و طبق سازند شونیز سیاه بویا. باب الشین مع السین من المصادر شَمَس سرکش شدن ستور و ناکار
کردن دشمنی شِماس و شُموس بد خو شدن اسب و سواری کردن و نگاه داشتن آن و بدخو شدن
آدمی شُوس بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شَخَص دهن گشودن خرد وقت نوی کردن
بول را و جنبیدن و کوتاه کردن شَرَس بد خو شدن من غیر المصادر شَماس جای سخت و درشت
شُموس جمع شَمس آفتاب و گیسوی قلاده ایست شَموس بد خو شِریس بکسر شین یک نوع گیاه است
شَرَس بفتح شین و کسرا جای درشت و مرد بدخو و مرد بسیار خلاف شَکس و شکس بد خو
و بضم شین جمع. باب الشین مع الشین من المصادر شَبش جرمای که استوانش سخت شده هست
باب الشین مع الصاد من المصادر شَوص شستن و پاک کردن و چیز برابر داشتن
بدست شُخوص بر رفتن بر زمین و از جای بجای رفتن و بلند شدن و بی آرام شدن و چشم
وا کشو نهادن و بزرگ جثه شدن شُصُوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت
من غیر المصادر شَناص دراز شخص تن و سیاه چیزی که از دور پیدا باشد شَخوص جمع شخص
بحاء غیر منقوط گوسفند ماده که شیر بسته باشد و بعضی گفته اند که شحص گوسفند ماده و شتر ماده
است که نزاید و فربه باشد شخیص بخاء منقوط مرد بزرگ جثه شاخص مرد چشم وا کشوده و چیزی
که بر بالای آماج گذشته باشد و بلند بر آمده از چیزی شَغص و شغص چیزی که بان ماهی گیرند و شقص بکسر
شین و دو دراهم گویند شِقص جمع شقوص بفتح شین ماده شتر کم شیر شقایص جمع شقایق

نمی سختیها هم آمده است و بدین معنی جمع شعیفه باشد شَعُص گوسفند ماده بی شیر و
گوسفندان ماده بی شیر واحد و مفرد و جمع آمده است شِقص بکسر شین پاره از زمین و قطعه از چیزی
شقیص انباز شقیص چیزها که استخوان او سخت شده باشد. باب الشین مع الضاد من المصادر شرض
زمین سخت و درشت شُرواض شخص سطبر و چیز بسیار شُرض و بیض جمع. باب الشین مع الطاء
من المصادر شطط بفتح شین و بکسر شین دور شدن و دراز شدن و ستم و الفاتر شدن شطط
و شطوط دور شدن شَطَط جور کردن و از حد در گذرانیدن و زیاده شدن شرط چیزی
واستن قول یا فعل و نیشتر زدن و رنجیدن شَمط بفتح میم آمیختن موی سیاه و سفید شَمط
بسکون میم آمیختن شبط شتابیدن و هلاک شدن و سوختن روغن و غیر آن و تمام پخته
شدن چیزی و آمیختن و ریخته شدن خون شحط و شحوط دور شدن من غیر المصادر
شَطط و شطیط پاره پاره کرده شبط جمع و آمیخته شمط نیم بریان و او جمع شمیط است
شمط بفتح میم نوابل که در دیگ طعام کنند شماطیط جمع شیء طاوی چه سوخته شود
بکوبت. شرط لغویا و وابسته بنی حصول قول یا فعل و کار چیزی خورد من الجمل شرط
جمع شرایط جمع شریطه است و شریطه یعنی اول شرط بفتح باشد و مال زبون و شخص
بزرگوار و شخص زبون و این از لغات الاضداد است شرواط دراز شطوط جانب
کرانه شیر و کناره رود و خانه و کناره جو شریط رسنی است از رگ درخت خرما که بر آن
جمع شطط زیاده شطوط شتر ماده بزرگ کوهان شطوطانه با لکبوتی ماهیست شحوط
بحاء غیر منقوط دراز شرطا نعم شین و فتح باء شرط و شرطه ست [illegible] که زبان
کیل شب خیف گویند. باب الشین مع الظاء من المصادر شواظ و شواظ زبانه آتش
بی دود شظاظ چوبی که در گوشه جوال تعبیه کرده باشند و چوبی که در سر بار [illegible]
دهند و نام درد. باب الشین مع العین من المصادر شَنَع و شنوع افکاه
افکار شدن چیزی و فضیحت یا کوهیدن چیزی و بدی کردن شِنیاع بکسر شین
خواندن و پاربک کردن شُروع در کاری رفتن و در آب در آمدن [illegible]

شنوع دور شدن شنخ گشاده شدن میانهای انگشت شمع و شموع و شماع بازی و مزاح کردن
شفع جفت کردن شنع زشت شمردن و ملول کردن شناعة زشت شدن شبع سیر شدن
شنج برآگنده کردن و فشاندن شتر ماده بول خود را بر ران خود شفع آب آشامیدن چنانکه
لب در آب نهاده آشامیده شود شرع راه راست نهادن و پوست گندم کندن و در
رفتن و آشکار کردن و گشودن و برداشتن شتر گردن خود را شلع بسیار نالا گردیدن و بسیار
خشم شدن و بسیار شدن گشت و از و برداشتن سر شتر مهار شعاع برآگنده شدن چون
شوع برآگنده شدن موی شجع دراز شدن و چست یار و رفتن در رفتار من غیر المصادر
شانع و شنوع دور شسع بکسر شین منقوط ناکفش و حوش و دوال نعلین شسوع جمع شسع
بکسر سین غیر منقوط مال اندک و انگشتان خود را بانکها قطع کند شافع و شفیع درخواهش
کسی کننده و شفیع در بیع کننده و شافع گوسفند و شتر ماده بچه را هم گویند شبیع القدر
جز کس کم قدر شرجع دراز و جنازه شوابع برآگنده شیادع گرد ماه و او جمع شده است
شفوع شتر ماده که یکبوسه دو بچه زاید و در شناع زشتی شبع مقدار ملبس چیزی و
بردباری و نجر شدن درند و مانند قوله تعالی کما فعل باشیاعهم ای بامثالهم شیاع آواز نای
شبانان و هیمه خرد که بدان آتش افروزند شیع گروه اما شایع القوم علی ما علیه نعت یعنی کند
و شاعکم السلام یعنی رسیدها و سلام شایع و شایع آشکار و فاش و جز قسمت که شیع
بسیار شرع راه راست و راه روشنی که حضرت انبیا علیهم الصلوة و السلام نهاده
باشند شارع راه راست و شرع نهنده آنها آشکارا باب در آید و شریع بضم شین و تشدید
راجع شرع باب در آینده کان شعشع لطیف شنعلع شدید مام دراز شلع و درد نای شنیع
زشت شوع بضم شین درخت است از ازیابان گویند شجوع بفتح شین و شجیع بچه که از پس
بچه دیگر زاده است هر دو شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع نیکو مار را گویند شجیع جست
و سبک شعاع پرتو آفتاب و روشنی شعاع بفتح شین برآگنده و پنج خوشه جو و گندم
شعشاع مرد دراز و چست و جز برآگنده شرائع مادیان و نهرهای کلان و رودهای بلند

و او جمع شریعه است شمع و عده دروغ قربان شمع موم شماع موم ریزه شموع زن
بازی و مزاح کننده باب الشین مع الفاء مع من المصادر شغف و شقف بدرهم
غلاف دل رسیدن دوستی شاف بفتح هر جهت پیدا کردن بن پای شتر
بکردن هر دو شین داشتن شنف و شفوف خشک و لاغر شدن شوف زدودن
و جلی کردن شفف بکسر شین کم کردن و لاغر کردن و سود کردن و این از اضداد است
ضد او است شفف لاغر کردن و اندوهگین کردن شفوف و شفیف باریک و نازک
شدن جامه و جزان و لاغر شدن شعف یعنی از ریدن از زیرها و اسیر کردن بهم رسیدن
شنف دشمن داشتن و بدنما چشم نگرستن شرف بزرگوار شدن شرف بکسر
را غالب شدن بر کسی بشرف شعف و شغف سوختن دل و دوستی او بیمار
کردن دوستی کسی او را و سعیر کرداندن و فلان بر شتر مالیدن شطف سخت شدن و
شدن و تیز دویدن گوسفند و بوسه رفتن من غیر المصادر شعف و شعاف
و شعوف سرهای کوهها شظف و شظاف سختی و تنگی شف بفتح شین جامه باریک
و نازک و تنگ که از پس آن چیزی توان دید شنوف جمع شنف بکسر شین بناگوش
و حلی و جامه باریک و نازک شنف گوشوار بالای گوش شنوف جمع شریاف برگ
کشتی که زیاده دراز و بسیار شیار و فتحا روب و نام رسته شطفه رخنی
که در سر اسب شده و سخت شده است شرطف بکسر را سخت شغاف باد و اندک
سره شریف بزرگوار و بلند شرایف جمع شریفه شفاف چیزی باریک و تنک
و باریک که از پس او چیزی توان دید شرف جدای بلند و بیشی بلند و بزرگواری
شرسوف سر استخوان پهلو بفروف و اول یعنی شراسیف جمع شریف نام
آیتست شارف بزرگوار و شتر ماده پیر و شتر کهنه و دراز و باریک یعنی اجزا الحمل
منقول است شرف بضم شین و سکون راجع شرفه بفتحتین کنگره قلعه و مانند آن
بلند بید و او جمع شرف است شغاف در دست کرد آدمی پدید آید و غلاف دل

شسیف و شاسف لاغر و درهم کشیده شغاف و شنوف سر کوه و شعاف
مرد در او در اهم کویند شد قسنی و کالبد شد و ف جمع شخف بکسر شین و قنیه
لون مدار شعیف سرما و باد که با باران بود باب الشین مع القاف من المصادر
شرق کوش کوسفند شکافتن و بر آمدن آفتاب شروق بر آمدن آفتاب شرق
بفتح را کوش شکافته شدن کوه و کلو کرفته شدن چیزی و در حدیث است که لم یؤخروا
الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه عند الموت
شوق آرزومند شدن و آرزومند کردانیدن و در او بخش الیسان و او لازم و متعدی
آمده است شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن لقوله تعالی الا تجر منکم شقاقی شقاق
پاره پاره کردن و این مصدر رباعی است مشهور است شقق مهربانی کردن شبق نکاح
و دریدن و جدا کردن یعنی کردها زبعنی چشم و الکوده نهادن و بر آمدن دندان
شتر و غوان و ربح کشیدن و دشوار شدن شهیق بانگ الحزین کردن خروم
بر کشیدن شوق آرزومند جامع شدن شنق سوال آرزومند شدن سر
و باز کشیدن مهار شتر و در او بخش شک آب بجای شنق و لیح شدن طرف
دهن شباق در او بخش شیق رنج کشیدن لقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
شمق خرمی کردن و حریص شدن من مزید المصادر شراق و شفراق و شقراق
مرغیست که از اخیل هم کویند شقیق دراز شیق کوه و شکاف و شنگ از سنگ کوه و خاصه
از کوه بلند شواهق جمع و شناهیق جمع درخت عصف اکو شناق آفتاب شرق
آفتاب و آفتاب برآمد کاه شرق کوشت پیچ الشمس شرقی بام که هست من المجمل
مردست من الصحاح شرق اندوه شقیق برادر و هم نصف چیزی شقاق میانها و
کوه زنگ و شکوفها و شقایق النعمان لاله کوهی شقیق راهها و دو جامه است
مخصوص و او شقه است شق نیزه و کناره از خوار و راد و کجا و نام قلعه است
از قلاع خیبر و نام شعیب و آن کاهی است از کیاهان سوب طرف کوه و جانب

چیزی و پارهای لوح و یا چوب که از اول شب می باشد و چیزی بلون لوح و چوب جدا شد
مانند شقاق و دشوار و رنج از بند شفق بقیه روشنائی آفتاب که در اول شب می باشد
و چیزی بلون شنی بکسر یا از روی جامع دارند شرق کیاهیست شبارق جمع شبارقی
بار بار است شقاق بکسر شین ریشه که آن سرخک نهند شریق علمیست که چیزی شیم
مینو شقاق بفتح شین یعنی باز شنق دست تام و ماهین دو فوقه از اقباب رکوة
مجوف شنیق چراغ از شنق طرفه من از جانب دست شفق مهربان
شق بفتح شین شکاف و چیزی شقوق و شق یعنی صبح آمده است شقاق علتیست که در پای
چار و آید اشود باب الشین مع الکاف من المصادر شوک خار در رفتن جای و
خار بجزی بر رسیدن و در میان خانه رفتن و با خانه شدن و با سلاح تمام شدن و ببرون
آمدن دندان و نزدیک شدن پستان دختر بر آمدن و ظاهر شدن یعنی درد
شک اندک لنگیدن شتر من المستور و کمان افتادن و چیزی بحرکه باز و چنین
در ابودن و تمام سلاح شدن و لازم چیزی شدن و بخر خشیدن شک استحقاق الله
هم انحق فکندن و هم در رفتن من مزید المصادر شرک و نیز شدن و انباز کردن
خدا عزیز او را و مصدر هم آمده است شرکت شدن که انباز هدیه کردن و باانبار کسی یکی شدند
شرک دام و راهها از رک و میانه راهها و پند و معنی اخیر جمع شرکه هست شراک
دوال نعلین شنک دندان من المستور شکو کشتری کرد و وشک یکشتکرد فر
است انبار شکوک که نهاد و شبهانکها یک کرو و هما شابک یا چو ارد و ارشابک السلاح
مردی که با سلاح تمام بهم شد شاک کمان هر بند شاک السلاح هم یعنی شابک السلاح است
شکاک جمع شاک هست بغم شین و تشدید کاف شباک راهها و جاهها که در یکدیگر
بکدیکر پیوسته باشند شباک سنگها آهنین و عران و جمع شباک است شریک
انباز باب الشین مع اللام من المصادر شکل اشکیل چهار و انهادن و حروف اعراب
کردن شکل بفتح کاف سفید شدن تهیگاه کوسفند شکال سفید بودن یک پای

و با سعد بودن یکپا و دو دست و با یکپا و یک دست است سعد بودن معنی اول و دیگر
دوم از محل و در حدیث است که ان النبی صلعم کره الشکال فی الخیل شمول همه را فرا گرفتن
شمل و شمل ابستن شدن شکل کرشمه کردن و ناز کردن شکل بالتحریک نقطه سیاه زیر زبان
انگشت شمول بلند گردانیدن و برداشتن اشتر دم خود را و از حالی برخاستن چیزی شبل
روئیده شدن شکل راندن و جست جست بخیه زدن جامه را و خجالیدن شکل است نیل
شدن و قف دانستن دست و در دستور یعنی خشک شدن آمده است شهول سیه
کبود شدن چشم شغل و شغل و شغل و شغل مشغول کردن و و ابر داخل چیزی شکل
و شکل و شکل جکیدن شول زرک شدن اب ال و از ابستن کردن من عز الصادر شول
بکرد و مرد جست کار شغل مرد جست حذاقت شرجیل نام مردیست شغل قبیله
ای تیش در گرفته و او جمع شغلات است شغل بفتح علی زبانه اتش و او جمع شعل است
شعالیل پراکنده شاعل اتش افروزنده شغل سعیدی که در جامه ادم باشد شغل و شغل
و شغل و شغل کار شبل بچه شیر درنده شکل بسر بن المحل و صورت و مانند شکول جمع
و شکول نام فسیده هم باشد شول آسا اندک که در بتی جکیاده باشد و شتران
ماده که از بستان ایشان واخوشیده باشد از کم شیری و لازم امیدن ایشان بعفت
ماه گذشته باشد و لفظ مفرد و جمع آمده است شامل و از سند مشلال پراکنده
کالی ای جاروا و کفل جوش و شاکل سعیدی که در میان گوش و موکس باشد اشکال سیدی که
بر دست و بای اسب و اشتر باشد شکل جمع شکل لکه که بر جامه افتد و لبش پر زود
شمل اندک شمل بسکون سیم کار ها پراکنده و کار ها جمع شده و جمعیت پراکنده که
و این از لغات الاضداد است شمالیل شاخها پراکنده و جست و پراکنده کان
و جانورکه بارها باشد و دست چپ و چیز اندک شمایل شتر ماده که دم خود را
بردارد برای ابستن شدن در وقت آبستن شدن شول جمع شمال دست چپ و خلق
و خوی و کیسه که در پستان گوسفند آبستن کنند شمل و شمل و شمول و شمال و شمال الاشتمال

و شمول خمر شمول اکال نام ماه معلوم شوال و بیل جمع شمل شمایل نقطه سیز شمال طرف دست
راست کسی که مغضوب باشد و بادی که میان طرف را هم گویند شمایل خلقها و دستها جب
شمال و شمیل شترهاده جست و شمال دست چپ را هم گویند باب الشین مع المیم
من المصادر شکم بخشیدن و مزد دادن شکم بفتحتین و شکم گزیدن شتم و شیم
بوئیدن شتم دشنام دادن شکیم نخیر کردن از نیام و شیر در نیام کردن
و این از لغات الاضداد است و بازگر شتن که که جبار و جبار دبانر و بحری
نگرستن شحم بمعنا منقوط فاسد شدن طعام شحم بمعنا منقوط فربه شدن کسی و اون
شحم بفتح حا ارزو چه بری شدن شهم زمانیدن شیم ترشدن شم بلند معنی ملند
و بلند تر شدن شوم و شتم نامبارک گردانیدن و نامبارک شدن شرم
اندک چیزی دادن و شکافتن من غیر الصادر شحم پیه شحوم جمع شحیم فربهاجم و شحام
پیه فروش شحیم بکسر حا کلاه ارز نوی پیه دان است باشد شیم دانه مانند نخود در دیگ
و مرد کوتاه شوم نامبارکان و شبان و او مفرد و جمع آمده است شیم خاریشت
شحام غول بیابان شیم مردی کرانشان ها در زاده دارند و جمع اشیم است
و کمبوع ماهی را هم گویند و بدین معنی معرب است شیغم دراز شغوم جوان و شتر
نیک منظر شغوم است بلند و ادمی دراز شغاجیم جمیع شتم بد شکل و کریه اللقا
شلغم شلغم و این پارسی معرب است شلجم نام شتر زلیست که از ان نعمان منذر
لم است و حیوان فراخ دهن شدم جوی که از دریا بازبریده باشد و کیاه
رنگ شترده و شتم زنی که هر دو مسلک یکی شده باشد از کثرت مباشرت
شاذم شیری که هدف را شکافد شرادم جامه پارها شکیم آهن دهنه لگام و سخت
و درشت دیگ شیم خلقها و جامهها شمام قبیله است و شیره که در بیع
زنان بیش که بر لب بندند و حبوبی که بر دهن بز غاله بندند تا شیر نخورد و شتم سرما فته
یا کرسنگی و چیزی شحم پیه شیم گیاهیست که در میان گندم روید و گویند ان گندم است

شود مستی و سر بکیرد و حیرانی پدید آرد و اگر در شراب اندازند خورنده خواب گران آرد شَشْم
بالشین بر بام موضعیست در شام و بعضی گویند نام شهر بیت المقدس است بلغت عبرانی
و برین تقدیر معرب باشد شَهْم مرد زیرک جلد شَکْم نام آتشهای بر بام و او جمع شکوم است
شیم بفتح جیم بلند شُموم جمع است شُمّ بلندان و بلند و تمام کوهیست باب الشین مع النون
من المصادر شَجَن بفتح جیم اند و هکین شدن بسکون جیم بار دشنی و اندوهگین کردن
شحن بحا غیر منقوطه پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن بچیزی و راندن شَطون بی نیاز
شدن آهو بچه از مادر و قوی و بزرگ شدن آن شَثْن بمعنی شَثَن شَثَن شمار نقطه
درشت کف دست و عضو و سبز شدن انگشت و سبز شدن لب شتر از خوردن
خار شَفون بدنبال چشم نگریستن شَنْن عیب کردن شَنْآن بسکون نون و
شَنَآن بفتح نون و شنان بی مهر و دشمن و شَنْقن تعلق زلیمان (؟) بستن و دور کردن
و مخالفت کردن شَیْن چیدن آب شطون دور کردن و دور شدن تَشَنُّن کهنه
بخشن شفون کم شدن بخشش شنان کار و باک و شکر دانستن از چیزی شکران سپاس
گذاری کردن من غیر المصادر شنان آب پراکنده شهبان و حیت و معنی کهنه
نوعیست از ریاحین شفرجان هر دو طرف جوال سوزن من العین شادن
آهو بچه شش قبیله ایست و خیک کهنه شنان جمع شهوان آرزو کننده چیزی
شبعان سیر شده از طعام شنجان بکاف غیر منقوطه مرد درشت شنجان بیا
یک نقطه تحتانی یعنی بها ز شیحان بکسر شین با حا منقوطه بران شحجان و شجعان
دلیران شغضان دراز شغخین و شخون دراز ان شطون انباشته و چاه
بعید القعر شعلق زلیمان شیطان دیو و دور و باطل و مار و متکبران و مکر کردن هر
کسی شیاطین جمع شستان جمع شفعت شتران جاهلو رکت شدن شقلات
مردم و موی که بعضی موی اعضا ایشان سفید شود و بعضی سیاه و او جمع اشمط است
شفن بسکون فا مرد زیرک شطون مرد با عزت شیقان مهره ای ذکر با قنتای بر شیقان

ورعنت ستین سطر شُیْرَان نام موضعیست شَشان جال و کار و رنگ که از انگشت ان بیرون آید
و در استخوان سر شئون جمع شأن و شُنان دور کل اند که از میان بهره وجه شم تنه و لنگ یا آن
بیرون آید شتان بفتح شین اسم فعل است یعنی دور شد شتان جوانان شمان
خرخون کردم الاخوین گویند و در بحرمه شیبان نام قبیله ایست شهبان سعد
آتش شیبان نام قبیله ایست شعبان بکسر شین نام شهریست شغن اندک شجن بفتح
جیم حاجت شجون راهها و گوشها و حاجتها شَجْن بسکون جیم را و کو جمع او شجون آید
شواجن بسیار درخت و او جمع شاجنه است شفقتین هر دو لب شتربان و شربان
رگیست که در روح است شراین جمع شبکران و شوکران بضم و فتح کاف گیاهیست
شقمین نام موضعیست شنون چارپای گرسنه و لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی
فربه و لاغر را گویند شنان پراکندگان شجدان بفتح جیم گرسنه شغدان بفتح قاف
لاکم حسد و درد چشم که چشم رساند بجری شغدان بکسر جیم جمع شغده است شرطین
نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است شنذمان بضم ذال گرگ شرزان
زمین درشت شُرْزون جمع شرز کعب گوسفند و گاو که بان بازی کنند شرزان
و شرزون گوشه زمین و جانب چیزی باب الشین مع الواو من المصادر شتو
زمستان جای ایستادن و در قحط افتادن بنجواند و هکین کردن شحو دهن باز کردن
و دهن باز شدن و او لازم و متعدی آمده است شکو شکایت کردن شدو علم
از کسی و شعر راندن و سرود گفتن شأو پیشی گرفتن و خاک از جا بیرون آوردن و بیرون
آوردن و بدمعنی آخر است آنچه در دعا آمده است کالله شأو الاکاشاء یعنی شاء ولک
ما لا تخفی علیک شضو خشم و اکثو و نهادن و بلند شدن ابر من غیر المصادر شاو
سنگ و گل و خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون آرند و غایت و نهایت زمان
و کلوب شقو کسی که انگشت زائد دندان زائد بر آمده بود و او جمع اشقی است شجو
اندوه شلو عضو آدمی و بقیه چیزی باب الشین مع الهاء من المصادر شهو بسکون

بسکون واو زشت شدن شوه بفتح واو چشم زدن و زود چشم کردن چیز را شغو
مشغول گردانیدن و فارغ گردانیدن و مبالغه کردن در سؤال چنانکه برو تنگ شود از سؤال
هر چه داشته و سوال بسیار کردن شدن آب و از بنجا گویند شغوة یعنی ای کسی بسیار کس برو
جمع شده باشند شکا بمعنی گله شتو گله کردن و ماده شدن شتر جریص شدن شده وشد
و شته و در چیزی انداختن و مشغول گردانیدن من غیر المصادر شفة لب و ستایش
و حروف شفویه باء و فاء و میم و شاید گفت حروف شفهیه و شفاه جمع شفه است
شاة بتثنیه شیا کوسفند و او جمع شاه است شره بکسر را حریص شده و شبه مانند
شبه مانند و جز آنست مانند چیزی که از آن بپارسی برنج گویند شبه بضم شین و فتح با
پوشیده کردن و جمع شبه است باب الثنین مع الیاء من المصادر شنی برآن کردن
شقی اما بپیدا شدن مرد من غیر المصادر شری حنظل و درخت حنظل شری است
یک رفتار شوی بریان کرده و او تصغیر شوی است شوی بضم شین و کسر واو کوسفند
و او جمع شاه است شکی گله کننده و نالنده و شکایت کرده شده و [illegible]
شاکی گله کننده و شاکی السلاح مقلوب شایک السلاح یعنی مرد با سلاح تمام شناحی تخفیف
یا دراز و شتر جوان شناحی دراز شاطی طرف نهار کوه شتی و شتوی زمستان
شهی طعام آرزو کرده شده شظی علم دار و عوان شجی غمگین شواجی بجای غیر منقوط
آسمان گشاده دهن و او جمع شاجیه است شواهی جنگلهای پر آب و جنگلهای بی
آب و باد و او جمع شاهیه است شواعی پراکنده کال شراعی نیزه دراز [illegible]
نادی [illegible] شیطی جوان بزرگ تن و اسب [illegible] شقاهی [illegible]
[illegible] صحت [illegible] شب و روز
هر دو [illegible] گویند من شرح [illegible] شطی [illegible] شفی
بجز [illegible] شمری و شتری [illegible] کتاب
الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر صبی بکسر صاد و الف مقصوره و صبا

بفتح صاد و الف ممدوده میل کردن بچیزی و کودکان کردن و باکودکان بازی کردن صبا
یعنی با دو صبا آمدن هم آمده است صبوه بر چیز رفتن از دینی بدینی دیگر و جدا شدن
و برآمدن دندان و ستاره و غیرآن و بر چیزی درآمدن صغا بانگ و جنبش شدن
صدا بالف ممدوده زنگار گرفتن و گره بوی شدن چیزی صدی بالف مقصوره تشنه
شدن صلی و صلا سوخته شدن باتش و در رفتن و گرم شدن باتش صفا میل کردن
صدا بسیار سرخ شدن من غیر المصادر صبا بادی که از طرف مشرق وزد و فصل باد
صفهای صبی و صغرای ای کرد جای ایستاده باشد و آب متغیر شده از بسیاری بگت صفهای موی
زمین که آب از آن برخیزد آید صبا نوعی از درد که صرعی افتاده کان کقوله تعالی فتری القوم
صرعی و او جمع صریع است و معنی باد دو شام هم آمده است صرعی بکسر صاد ظرفی که صهبا
شراب صفا باز گزیده او [illegible] گلکس و شتران و گوسفند لشکر بشر و او جمع صفی
است مقطعا آفتاب و قامت صقع هم باشد یعنی حیوان ماده که میان سرا و جند
باشد صدی باز گشته صدی علامت کرده شده صحدا بضم صاد و امرد که کشیده
شود صحا زمین سخت صیصا خرمای که استخوانش سخت نشده باشد و از حنظل
جای ابر [illegible] از دینی بدینی دیگر وصل کننده صرای شتری که [illegible]
صلا طرف است و [illegible] صلا بکسر صاد درمیان [illegible]
آهن و غیر آن صحرا دشت و بیابان [illegible] صفرا خلط [illegible]
[illegible] صبحی [illegible] صفا را آب [illegible]
صفوا [illegible] سنگ هموار صفا سنگ هموار و موضعی [illegible]
[illegible] صلبی [illegible] سخت و قوی [illegible] قوی و سخت صفوا بضم صاد
[illegible] زمین [illegible] زمین درشت و سخت [illegible]
[illegible] صغرا خردان و او جمع صغرا
صغرای [illegible] صحاة بکسر صاد [illegible]

ماهی بسر زند چنانکه ماهی تازه را وصلو وصلو کرده در نمک آب اندازند و چندان بگذارند
که گوشت و استخوان او از هم جدا شود و بعد از آن بخورند صلقاء درختی که سرهای شاخها
افتاده باشد و خشک مانده و بکستان ای درخت صمغاء درختی که سرهای آن خورد گوش
و کیاهیست که از انفحی هم گویند صنقاء شیرین صنعاء گوسفند که سر و دم او سفید باشد
صلقاء زمین سخت صنقاء زن خوردسر صنعاء که ازا آلود و نام کیاهیست صفری به شدید را
و کرماهی سوکند بجید و جزم صراء بادبان ای آب صلقی بانک کاران صراه افشندید را
ملاحان واو جمع صاری هست صراء حنظل که زرد شده باشد صداه آواز چیزی که
در کوه خواند و فتی که آواز که کسی بتر دیگر کند و تشنگی و تن هم و موضع جمع از دماغ و مرغی
که از الفارسی بوم نه گویند صماء که و سخت و سختی زمانه صواه نشانها که از سنگ کنند
لقول النبی صلی الله علیه و آله ان للاسلام صوی و منارا کمنار الطریق و صوی یعنی ریسمانها
درشت بلند هم آمده است و یعنی ورزیدن کاهها که مختلف هم آمده است و او جمع صوة
است صعاء جمع صعوه است و آن بکنوع مرغیست باب الصاد مع الباء من الکتاب
صوب از هوا فرود آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران صب بشیر در ظرف
کردن و کذاشتن تا برکش شود و باز داشتن بول و غائط صب ریزانیدن و آرزومند
شدن صلب بر دار کردن و از نجاست قوله و لاصلبنکم فی جذوع النخل صخب
بانک کردن صیب راست رفتن تیر و رسیدن تیر بنشانه صقب نزدیک شدن
صاب بسیار انباشتن آب و رنگ در موی افتادن و بسیار رنگ شدن موی
من عمر الصاد صبیب یکنوع رنگیست و از اعصفر کویند و آب برگ کنجد و خون آب
خاصیت که برانند که و مرد عاشق و مشتاق صب بین الصب منصاب
شترحب صحاب افغان کننده صحب صاد مادران بسیار صعوب طرف
وجه و کار حق صواب حق و درست صاب آب درختی است تلخ که در ... کویند
صات حنظل است صابی رسنده بحق و درست در آینده صیب باران و ابر

باران ریزنده صقب بسکون قاف ستون خیزگان خانه عرب صحرا نشین است
و ستون میانه خانه دراز و باریک صقوب جمع صقب بفتح قاف نزدیکی لقول النبی
صلی الله علیه و آله و سلم الجار احق بصقبه صبات یکنوع ماهی خوش است که از مویز حرارت
سازند صهبات اشقران یعنی چیزهای سرخ رزند صرب بشیر برکش صرب بفتح راء سخ
سرخ و شیر برکش صقلاب جایهای سرد سیر شمالی من الروم صقاب برکزیدگان صهیاب
نام موضعیست صعب نرم حرد در صلب و صعب دراز صوب جاهای تنش یعنی
رنگها واو جمع صوبه است صحب یاران و خداوند صحاب و صحب جمع صعب
شد و دشوار صیاحب سنگهای سخت صالب تب کرم صلب بضم صاد درزه و سخت
و سخت و شد و زمین درشت و نام موضعی صلب بضم صاد و شد بدو فتح لام سخت
صلیب سخت و چربش و مغز استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در پس نسر واقع
باشد و شکل نه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل ✝ صلاب سختان و او جمع
صلیب است صلیب نکلهای چلیپای نصاری و او جمع صلیب است باب الصاد مع
الثاء من المصادر ثاله جواهران شتر کسی برای کشتن صنف بیابان حکومکی چیزی که ان
صلة بهوستنی و هدیه دادن من المستور صبت هم و اگر فتن صبات دشمنی کردن صحت
بیکو شدن صحابه و صحیه یاری داشتن صیانه نکهداشتن صبوة میل کردن دل بچیزی
و باد صبا آمدن من المستور صلقعه لقاف و صلقعه بقاف ... و کردن زدن
صلو بموی ستردن و از بن برکندن و ... صفعه میان زیست بلند دراز آن
ضیفره کماشته شدن و تعهد کردن چیزی را صفره باریک شدن بن درخت خرما
صبغه نوعی رنگ کردن و افریدن لقوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله صبغة
صبغا و دیدن صبابه سختی از روشند شدن صابه ... شدن صرصره بانک
کردن باز و باشه و چرخ و شتران صعقت و صلقت به آوایدن اسب و شمشیر زدن و
ریختن صلوه رشن ... شدن صفعه نکرد ... صعاه بجدا شدن و چشم

ناشکفته طلب دیدن چیزی کردن سک بچه چشم نکشوده طلب دیدن کردن آدمی کقول
النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقحنا وصأصأتم صفقه برآمده کون صیاکه بر
همدیکر هموار بود صوات جراکه ان وکون کشتی وکرکردن صوت آواز کردن وافغان کردن
صعقة بیهوش شدن صیخو بره رست نبی تیر صبارة با بیدائی کردن صعره کرد و بدو
کردن صلق بهم والکوفتن دندانها صلصلة آواز دادن آهن ومثل آن صعصعة پراکنده
کردن وجنبانیدن صرامة جلد شدن ودلیر شدن صومعة بلند وباریک سر بنا
صمات شرف شدن بر حصول کاری وحاجتی ونزدیک شدن بان صمات وصموت
وصمت خاموش شدن صمد منک بر بهم والوفتن وکار بسخت رسیدن صرورة
کشتن وشدن صحت تن درست شدن صحة وصحاح وصحیح افغان کردن صلابة
سخت شدن صعوبة دشخوار شدن صرفه حیله کردن صداقة دوستی داشتن صدارة
بالانشین شدن من غیر المصادر صلوة نماز ودرود ودعا ورحمت وسجده وصلوات
جمع صلوة الظهر وصلوة الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی وصلوة العصر نماز دیکر وصلوة المغرب
وصلوة العشاء الاولی نماز شام صلوة العتمة وصلوة العشاء الآخرة نماز خفتن صلوة الفجر وصلوة
الصبح نماز بامداد صخرة میان وکیسه صدقة آنچه در راه خدای تعالی دهند صدقة وبفتح دال
مهر زن صدقات جمع صدقة صفة میان کوشش من الکسوة صحراوات صحراها صافات
صف زدکان ومراد الصافات که در قرآن مجید آمده است فرشتکان صف زده اند
صافنات اسبان که بر سه پا ایستاده باشند وبر کناره سم چهارم تکیه کرده صحوة کیاهی
که در اول بهار بر آید صغار ته بر غیبت ها یت باد صفیحه چیکونکی وقت آن صفاة جمع
صفوة آن که از سنک کرده باشند وجای که در روی بادهای مختلف وزد صفوة جای
از بستان وبام خانه وسر کوه وخانه که بر بالای بسته زمین کوه باشند وبه اندک
آب صافة بلغو آب شیرینی که کوسفند بعد از ولادت از فرج بیفکند صحره رنک سرخ زرد
وموضعی از سنکستان که ابر آلوده شده باشد صخرة سنک سخت درشت صموت زردی

که جز وروز نداوار کنند ونام اسپی است صامت خاموش وسنک غلیظ وزر وسیم
وبایت خاموش صحاف الجبان خاموش کننده جیره را صیغة علوه وکونک وشاخ کاه
ومخلف جز وس وکلی از اسباب جولاه صیان سد است میبایان جولاه نان وبود جامه را
وازانش کی الحایک هم کویند صبابة بر کزیده صولجان چوکان واو جمع صولجان است صیعیة
دختر کودک صبابة هم وهمچنین است صبابة بیان صبیة وصبوة کودکان صنوبة خاریس
یعنی تنک صیدلیة زنی کردایم التصدیق کی کند کالقول العام واما صیدلیة صاحبه تنکی وعل
یکسو وزن الصلاح صفقة شیر وزر است وجمع ارو وزن رست قات وبنات الصعدة
خران وحشی باشند صفدوره تر سنه صیدانه غول بیابان ووزن برخلق بسیار کوی
صنابرة بضم صاد وتخفیف اسنک الکویند صحیرة شیری کاسنکم جوشانیده باشند
وروغن بر آن نهند وخورند وبا آرد دران کنند وخورند صیعرة شناعت کردن
شتر باشد صفاوة بشده الفر کوش کننده سخن هر کسی ومردو کره صهیرة
قوت ولوانائی صحمات شان خورشید که از ماهی باشند واوجمع صحمات است صحبرة
خطیرة کاو وکوسفند صفلوسی که میان جیان قوافیکران وا وصیقل است صیباد رجعات
من شرح الموجز صیبه شتر وکوسفند صرعة بوزن جمزة که مردم را بسیار اندازد ودر
کر یکی صعصعة نام شخصیت صومعه خلوت خانه نصاری که سر آن بلند وباریک
باشد صنیعه کار جامه صائقة عرکننده کان روم وشکم صلفات سنک ودینار بلا
شتر صلة میان زر وکرسخت کم باشد صلکة زمین خشک وپوست وباران صماکة
سختی صلابة کروها ومیان صلاحات جمع صلابة سختی وورم سودائی صفیحات پیرایه
صاحبة زنی که کسی جز کسی باشد کقوله تعالی ما اتخذ صاحبة ولا ولدا صمادة پشته
را شکی وحاجب صفوانة وصفات سنک هموار صاخصه بسته به جا کرده حارزه
واو از سخت صنجه نیکو دال الطرف است بأجب مبانی صیغه ودین وزنک صومعه
دستار ومیان سر وصاعقة آتشی که بر وافتد یا آواز سخت وصاعقه مرک وعذاب

هم گویند صقالبة جای سرد سیر شمال واو جمع صقلاب است صُنبُعَه وصَنگات مرد قوی
سطبر صحیفه نامه صحفه کاسه صلقة آفغان سخت و وافعة با خروش صفوة وصفوه و
صیفوة برگزیده وخالص صیحة بانگ وعذاب صبرة غلو وجز دنی وزن وکیل نا کم
صلیبیة مادیان سخت ومحکم صفرینه دو لیس صفاریت جمع صعدات روبهای
زمین وخاکها واو جمع صعید است صفقة جانب وروی چیزی صفیحة ظاهر وتخته
پهن وروی آن وسنگ پهن وهر چیز که پهن شود صرخة آواز سخت وسخن غم والدو
وغران واکره صرانة وصارورة الکرج کوین وکمند وزن سرده ماشد وبازان
جمع شود کقوله صلی الله علیه وآله لا صرورة فی الاسلام صرصرة ریگ وکروه وریسی که گشت
اوار درود، بشند صریة رمه شتر وپاره ابر صبیة فرزند وپیوند وخویشی صلات جمع صبیة
لفظ وطور وطلبه صروفة از فرونی وحیلة ونام شهر است از منازل قمر واو مصدر اهل
صقیة رمگاه وکوسفند وبقیه آب که در ظرف ماند بجز وبقیه از شب صبانة رمه شتر
وروشتر وبقیه چیزی صمارة تره در صبر صیقة سر زنش صخابة باران واین مصدر آمد است
صلیقة کمان تیز ترکشنده صلیبة زمینهای درشت صاحبة دلو که صفوة موضع که خواد کی
خشک کننده صافورة آسمان سیم ودرون استخوان سر صخیحة الحمل صفرة بزردی جنبیدن
کوه صیتا واز وغوغا صوة آواز صیتا واز نیک صائة آواز کننده صحات
وصیت سرد سخت آواز صورة نقش ظاهر وشکل صورت بفتح صاد خارش
صلت کارد بزرگ صلت جبینی روشن ومردی که جست وروان بود در کاری
صیات فرد ری صبحة وصیحة بامداد صیحة عذاب وآواز صوة وصهیة بانگ
سرخ وزرد صفت سهر وبزرگوار صحفة قندیل صُلحة کا من المستور صخرة که شد من
درشت صعوة مرغیست صفعة زن نارام ونافرمان صعقات جمع صلات وصلاة
سنگی که بدست گیرند وبان دارو سایند وسنگ پهن که بر سر آن دارو سایند وجز
بان دارو سایند جی اوان وداون وسته را هم گویند صدفة مهره است و خرخه قساری

سراولیتند زمین صفصف کردار و شبه صفیفة گلاربک صفاخة جوف وبنده صفاخات
جمع صفقة جانب صمخه تقشیدیم تشبه در زند وبار رفتیم در البر صقعة کوه. باب الصاد
مع الجیم من المصادر صمیج قندیلها واو جمع صمحه است واین از الفاظ ردی معرب است صرج
وصروج زمین سخت صاروج جاروکرد عمارت که اکنون بر صروح وصبا برج حوضی
که در واب جمع شود صهاریج بفتح صاد جمع صنج تنجر از روی کای ساخته بسته بزدوبان
هر بر زنند ودرد فسیم آوازنده بانگ بر صداد بود وطبق روی باهم گویند باب الصاد
مع الحاء من المصادر صلاح وصلوح نیک شدن ونیکوکار شدن صلاح وصلح آشتی
کردن صَیاح وصُیاح وصیح بانگ صیحة بفتح جا بانگ کردن صیوح بفتح صاد در بامداد شراب
کردن صراح روبرو چیزی گفتن صبح وصبوحی دادن وبامداد بجای رفتن صبیح سخت سرخ
شدن موی صوح شکافتن صفیح وصداح وصدوح بانگ کردن الخ وجز کسی که
وو کداشتن جرم کسی وشنیدن بهنازدن ورکشتن وباز کردانیدن کسی از حاجت اوکده اند
من غیر المصادر صالح نیکوکار ونیک صاروح خروس صبح وصباح بامداد وصباح چه
حال با هم گویند صوح عرق اسب وکج صحیح کوتاه ودسطر وتخت صفیح انکار وخالص
چیزی ونام شتر نرست صوح کوه ودیوار وکنار رود خانه صفح اندک صفاح بعض صاد وو
فاسنگ پهن صفح گوشه چیزی وپهلوی چیزی وجانب وپهنا صفاح جمع صراح
نام قلوبست در این صراح نوع چیزی آمیخته باشند وروباره وصفوح جرم بخشش
صنج پهنا صحیح وصحاح درست وتن درست صحاح جمع صلاح مکه جا نام مکه
مبارک صحایح وصحح خالص چیزی صرح کوشک وبنای بلند وخالص چیزی ودر
کاف بمعنی بیان سرا هم منقولست در تفسیر قول خدای تعالی انه صرح ممرد من قواریر
صرح جمع صبیح بفتح صاد وصباح بضم صاد دیگر صحیح وصحاح جای هموار صحاح
جای هموار وسخنان باطل صیدح اسب سخت شیهه کننده ونام شتر ماده است
ازان ذوالرمه صداح خروسان واو جمع صاحت صرداح وصرداح زمین سخت

وزمین هموار **باب الصاد مع الخاء** من المصادر صخ برسوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش
رسانیدن صراخ نوحه و آواز کردن صخ کر باختن صلخ بفتح لام کر شدن من غیر المصادر
صماخ شیر ترش غلیظ صلاخ و صلوخ چرک گوش صماخ گوش و سوراخ گوش
صریخ بفریاد رسنده و دادخواه و فریاد خواه صارخ دادخواهنده و فریاد رسنده
و لیز از لغات الاضداد است **باب الصاد مع الدال** من المصادر صخد سوزانیدن
آفتاب چیزرا و رسیدن آفتاب بچیزی و آواز کردن صرد نام مرغیست صخد بفتح خا سخت
گرم شدن روز صمد قصد کردن صد بر گردانیدن و بازداشتن صدد و در گشتن صد بانگ
کردن صفد سخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه بهم زدن و بر نیامدن
آتش از آتش زنه صید شکار کردن صید بفتح یا سر برداشتن خود را از غایت تکبر و سر را
بجنب است میل کردن برای وجع سخت صرد و بفتح را اگذشتن تیر از آماج و سرد
شدن و سر ... صعود ببالا بر رفتن صمد قصد کردن ... و سوزانیدن
آفتاب چیزرا من غیر المصادر صمد مهتری که بالا از او ... نباشد و چیزی که میان
پوچ نباشد من الدستور و مقصود و محتاج الیه و نزد عبدالله بن عباس صمد آنست
که منتهی بجمیع کمالات باشد و بعضی لی بان هم آمده است صمد بسکون میم جای سخت
و درشت و جای بلند صماد سر بند شیشه صید شکار صیاد شکاری اصید ... گردن کج
صید و صید جمع صاد مس و روی کانی و حرف معلوم صیهد سراب بیابان و دراز
صندید مهتر و شجاع و باران بزرگ قطره و بختی صنادید جمع صلد سنگ هموار سخت
هموار و سری که از وی موی بر نیاید صیخود روز گرم و سنگ سخت صیاخید جمع صلخد و صلخد
شتر سخت و قوی صلاخد بفتح صاد جمع صفاد بند صفد غل آهن و بند و بخشش صلود اسبی
که عرق نکند و شتر با دل ... بسیار گرینده و دیگی که دیر در جوش آید صرد دشتر با دهکم شیر
صدد نزدیک و برابر صداد بضم صاد دو شاید ال اول راهی که بسوی ... ود و کوه
کیت از جنس مرمش و بعضی صداد نام ابرص را گویند که آن سوسمار است صدد کوه صدد

یک طرف و دهانه و کوه صیقر مرغیست که از ابوالملیح هم گویند صدید ریم با خون یا ریم
محض و خالص و بعضی آخر پارسی جر سیست مرود حالهای سر و سر صرد داکه زود بها
دریابد صارد تیری که از آماج گذشته باشد صرد نام مرغیست و گویند کان نقار بجز است
و بعضی که بر پشت اسب بدانند از ازلس صرخد موضعیست صرادار نک ... ابرن
صعید خاک و راه و روی زمین صعود دشتر ماده که بچه امسال یا امرده باشد و بچه را وا بس
الفت گردانیده باشند ناشر و عذاب و شقت سخت و سر بالای سخت صعادید
جمع صعد بضم صاد و عین خاکستر و سرابالا و راهها واو جمع صعید و صعود هردو
آمده است صعاید بضم صاد نام موضعیست صعدد شخوار و سخت **باب
الصاد مع الراء** من المصادر صدر از کنار آب باز گشتن از جای بدر آمدن صدر
و صدر و باز گشتن از جای و بدر آمدن از جای صقر گرمای آفتاب و رگی یافتن
و شکستن چیزی المعاقر یعنی تبرزین که سنگ شکاف یا کلنگ صور میل کردن
صور بسکون واو میل دادن و پاره کردن و جدا کردن و معنی او لست قول خدای تعالی فصرهن هن
الیک صر تنگ کردن و در هم کشیدن و بستن چیزی در کور و بستن سر همیان و بستن
سر پستان شتر بعلاره و بستن خروب که تنها خود را صریر آواز کردن
صر تنگ یار او ... افشاندن صمر کنیده شدن صبر شکیبائی کردن و در زندان
کردن و باز داشتن و با ... کردن صیر گشتن و میل دادن و پاره کردن و شکافتن
صغر کوچک شدن صغر خورد شدن صغر و صغار و صغر خوار شدن و ستم کردن
و ستم را ... شدن صغر ... شدن صغار جمع شدن است و در شکم صفیر
آواز کردن مرغ صفر تهی بودن غیر منقوط میل کردن ... من غیر المصادر صدر سینه و اول
و اول چیزی و بالانشین و پیشانی بزرگ ... صدر جمع صادر باز گردنده
و بدر رونده صیدار جامه سر کش و ... که از سینه شتر باشد و سینه بند ... صقر
با ... نام رود و خانه است و بعضی گویند که نوع ماهیست صقر ... سخت

وابنیا هرا جمع صاره اند صوبره صور و صره و صور نهاد صو مواضع سنگستان که از ان دور شده باشد و او جمع صحره است صهیر بد زن هداماد و خویش زن صهیر که انبوه و صفوره صران بزرگ صرار بفتح صاد و ج نا کننده کان صرار بکسر صاد جاهای بلند و نام کوهیست در کوی که در بیابان شتر بیندند تا بچه شیر نخورد و سر سینه یمان مرکه کرده صبر مرد خشک که کوی عرق از و آید صیر نکو صورت صنوبر مردی که فرزند پسر او را در بدارد و در فتن که اب حوض و درخت جزه نها که شب او بار یکی خنی که بیرد مطهره بند و از ان اب میخورند صبره و صبره و صاره سختی سرمایمان و سرما بحث صمر کوی کند کنند باب الصاد مع الظاء من المصادر صرط را ه

صرظ جمع باب الصاد مع العین من المصادر صلع ک شدن موی سر صرع پراکنده کردن صدع شکافتن و بریدن و اشکار کردن چیزی و فرمان دادن لقوله تعالی فاصدع بما تؤمر و برگردانیدن صدع میل کردن صرع کشتی گرفتن کردن صرع و صرع انداختن صفع رفتن و از راه گردیدن و فرو ریختن شدن جاه و افتاده شدن و بیهوش کردن صقع بر روی زمین افتادن و بانگ کردن و چیزی بر جای زدن و بر میان سر زدن صنع کاری کردن و افریدن صنع بفتح صاد نیکو بر ور دن آب و غران و حلی کردن شیر و غران متصلع جنبانیدن و پراکنده کردن صبع بانگشت اشاره کردن و انگشت اطرف کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در ان کوزه ریختن تا اسد ر ورود من عیر المصادر صنع و صنع مرد چست دست صنع جمع صانع ا فریننده و کننده صنع و صنیع کار و صنیع اسب نیکو پرورده و شمشیر صیقل کرده را هم گویند صقع ناحیه صقع اند مقیع مانند برف چیزیکه بر روی زمین می افتد از سرما و اسپی که نیمه سر او سفید باشد من الاستر صقاع برقع و چیزی که بران بینی شتر بندند و کوئی که زنان بر سر مقنعه و فرو پوشانند تا روغن و چرک بمره صداع درد سر صنع بجد یا که در دست صرع نیم و بخشی سر صرع مرغ صنع شتر صرع بخت سر و بخت بمانی صوامع جلوها و معبدها

صغر بضم صاد و صغار بفتح صاد خواری بحث سختیم صغر و صغار بضم صاد خورد صغار جمع صغیرست صلیو کنم را نمی شده و خوار شده صیغرتی که کا جاء فی الحدیث انه البیوت من حر البیت الصغر من کتاب الله تعالی صیفر او از مرغ صقر بضم صاد روی کانی کشنده بر مرغ کامیت کسیاهان و زردان و او سرخ و جمع اند بهمت صیبر حظیره ی گاو و گوسفند و او جمع صیره است صیر آخر کار و زردیکی کاروبان خورشیدتا نرید هان کنایه کرده گور شده و شکاف چیزی لقوله صلی الله علیه و آله من نظر صیر باب بغیر اذن فقد صار و صبور و صبار شکیبائی کننده یعنی آنکه در کار خود را نگاه دارد و شتاب نکند و نام صبار سنگستان را گویند و نام صبور گاه بخت صبیر ابر سفید باران و بانذانی کننده صبر جمع صبر بکسر صاد ابر سفید صبار بفتح صاد سنگهای بخت و او جمع صبره است صغور سخت صغر و پاره صنع صغار جمع صغیره و صغره درخت صغره جمع صغور است یعنی خوردان صغار عیب که چون خوانند خوابنده صبار بکسر صاد و بار دو نقطه تحتانی و صوار سنک دان و صوار رمه گاو را هم گویند صبر بکسر با دار و تلخ معروفست صبر بضم صاد و سکون با زمین سنگستان و سرچیزی و نام جنس است و ابر سفید و سطری چیزی و کناره چیزی و جانب صقر بفتح صاد و ورا کرم در از نیست در شکم آدمی در چین که سنگی بیکر بزد و نام صاد است از ماهها چون صفار و کی صفار بضم صاد آوازی مانند آواز مرغ باشد و رزدی روی برقان صفار بفتح صاد گیاهیست خشک که از اسهی گویند صاقور تبر بزرگ سنگ شکاف و کلنگ آهنین که بدان سنگ بشکنند صخر و صخره سنگ صخر جمع صقر صرح و شیر زنش دو و شتاب صمر بالا از هر چیزی و سر هر چیزی صنور شاخ بزد گاو و نامی که در ر و چیزی نوازند صنوبر بفتح صاد منوی بستانی و درختان خورد هر ماکرده هر رفته باشد صنبور آخر کار و مال کار و ر آگهی و عقل صرار بر شدید رای اول هر عکسیت که از اسید گویند و بعضی هم راهم گویند صنوبر درختیست و صیغر خوردی صرار و صوار بفتد بید و آهنگیها و حاجتها

ربابانان صدیع جمع ورانکه گوسفند و رمه شتر صرمه صدیع گیاه و رمه سبک تمر صدیع بفتح دال
بزرجشتی کیمی و مردجست سنگ صدوع گونه دمثیت مخصوص وشام وصباح واول روز
واخر روز کذا   صروع جمع صعاصع گروههای اشتران ضمع بمعنی صغار است
بنز خوردان صریع آنکه همراهان خود را بسیار اندازد وصریع بکسرها مانند صریع تار باز چوب
تازه شسته و کمانی که چوب از شاخ نخوشیده درخت بر گرفته باشند صلایع وصقایع
صاد ولت بیدلام سنگ پهن وصقیع موضع ایم گویند که در آن گیاه نروید صنوبع ظرف
که در آب خورند و کیلی که او را صاع گویند صاع کیلیست مخصوص وان مقدار چهار
مد است وظرف که از آب خورند و زمین دشت **باب الصاد مع الغین** من الصحاح
صبغ رنگ کردن صدغ بر کوفتن ضلوع یعنی سلوع بین است صبوغ افزودن
افزودن و رزکی کردن و در یوغ یافتن من غیر المصادر صالغ یعنی بالغ بلی است صلغ
جمع صبغ رنگ دمان خورش که قرآن یا وصبغ للاکلین صباغ نان خورش صدوع اندازه
ومانند صولع وصیاغ وصایغ رزکر صیغ لفظها وطرقها واو جمع صوغ است صمغ
از وی دادسازند وان اثکم درخت صدغ زلف ومابین چشم وگوش صدغ نشاة
کرد صدغ بعنی ما بین چشم وگوش صدیغ ضعیف صابغ ظرف وپهن **باب الصاد مع الفاء** من المصادر صفف رنگ کردن گوشت و در حوری جز کردن و دو دکار
با نشره ابیدو شدن صدف وصدوف برگشتن از چیزی صدف بفتح اکسیل
کردن سم شتر بجانب بیرون صدف برگشتن صدوف وصدوف بسیار رنگ شدن
گوسفند ونغران صرف گردانیدن وحیله کردن و توبه کردن صریف آواز کردن
جراف وصروف گشادن تنگ ماده صیف تابستان بجایی مقام کردن وسیل
کردن و برگشتن صلف لاف زدن و دوستی زنان در دل شوهر گرفتن و باران
از من غیر المصادر صعصاف درخت بید ضعیف گوسفند وگوشت بریان
که صفصف زمین هموار صف اجر صفوف جمع وصف یعنی صفه کان الحمد

صدف نورد گوشت زمانه وحادثه زمانه واز وی و بکر صدوف جمع صرف بکسرها
محض چیزی و رنگ سرخی است که آن پوست از رنگ کنند صدوف زنی که
رومی نماید و بعد از آن روی کولاند صروف بفتح صاد شتری که دندان آواز کند صریف
نقره و شتر تازه و جمع آن کسر و غولیدن صوارف حوادث زمانه وا وجمع صارفه
است صراف آنکه زر زنند و کوا هشنده بیک صرف مرد حیله کار و متصرف در کارها صیارف
جمع صیرفی صارف سنگ بالاکه از روی بکشد که صفوف شتر بالاکه لسیار دهد
صلیف پهنای گردن و چوب پهن که در پهلوی پالان شتر پهن نهند صلیف طرفی که آن
است که گرد وار اندک باران بسیار رعد صاف صفف نند صواف ثقدید و واصف
لنگاکان و شتران که چهار دست و پای خود انداخته صحاف کاسهای پهن و او
جمع صحفه است صواف و شتران که با شتران دیگر باز آیند و در پس شتران تشنین
حیوان ایستید و انتظار کشند که اول ایشان آب بخورند و بعد از آن ایشان آب
بخورند ضعف تمام شتر آبست بر سر صیف ده و دیگر کونه صوف پشم صوف
الرقبه موی که در آن کویند و تمام کردن را اتم کویند و قفای کردن را اتم کویند و پوستکند لحم
صاف تخفیف فا و صایف که سطر بسیار پشم و صایف یعنی تابستان که در بسم
آمده است صیف تابستان و باران که در تابستان بارد صحف وصحایف نامها و صحا
باب الصاد مع القاف من المصادر صدق راست گفتن و راست گردانیدن وعده
و سخن صفق واکرواشدن و در را تمام کوفتن و دست بهم زدن و دست بر دست
کسی زدن و جعین بیع تنوتو که آواز بر می آید و جنبانیدن و دست بر تار عود زدن صعق
بیهوش شدن و مردن و صاعقه آمدن یعنی آسمان و آواز کردن صلق یعنی آواز کردن
و زدن من غیر المصادر صواعق یعنی صاعقها صبق و صیق غبار و زمین کرلوی و کند
صیق جمع صعوق و صعوق مرد بی قوت و بی سلاح و بی سرمایه صعالیق جمع
صعوق طایر که از صندوق معروف است صادق و صنق تیر که بی از نعل صلق و صعلق

وشتر صلیق آواز سخت وزن پر فریاد کننده صعلوق آواز سخت علا صندق بمیر سخت
وجری به شدید تحتی کویند فلان صدق النظر صدیق دوست ودوستان واو واحد
وجمع مده است صادق وصدق دوست کر صدیق اکنون است اصدق کی کند واکر کفار
خود را بکار رست کفار صداق وصداق مهر زن صلق آواز سخت صلق بفتح لام
کرد وپایان هموار صلاق بان تنک صفاق بکسر صاد پوست زیرین که در شکم است
یا موی سر سبز و پوستی کی در روده‌ها ساخته شد وفرو کرفته است من شرح المؤجز صفق و
صفق بانیه وجانب صفق بفتح فا ای کرد چنک بریخته شد سبز وزر کفته صفیق
جامه سخت وجز سخت ولی بشرم صفق سخت باب الصاد مع الكاف من المصادر
صک کوفتن وزدن لقوله تعالى فصکت وجهها و در فرو کردن صکک هر دو زانو بهم زدن
صماک فشردن و مرفی کوفتن کرازان بوی کند آید وارسته شدن درخت صکک چوب یا
من غیر المصادر صک کتاب ونامه وسجل قاضی صکوک وصکاک جمع صعلوک درویش
من الدستور صعالیک جمع صملک سخت وقوی صعلوک وصعلیک مرد درشت خوی
ستمکر وشیر علیه چشنده صنوک در وبوست وجز باب الصاد مع اللام من المصادر
صول حمله کردن وکردن کشی کوفتن وتقدیر کوفتن کالفعل صل بهم کدا ای قدر انهم صهیل و
صهال بانک کردن اسب صحل بخ بخ کردن دراز صلیل آواز آهن صیال بر بیکو کرد
بودن در جنگ صل العصا فواق صمول سخت شدن چیزی ودرشت شدن درخت
از کم آبی وخشک شدن صل وصلول متغیر شدن بوی وسخت رسیدن صقال وصقل
صیقل زدن کارد وشمشیر ومثل آن تا روشن شود صقل وار شدن پیمان
غیر المصادر صلال بارانهای پراکنده وکیاه صلصل مرغیست کی بفارسی ازاخته کویند
وبشایی است وتقد آب کرد در کنج حوض یا ظرف صلاصل جمع صمل مادر
خلقت صول شتری کی مردمی حواله دو ادی انفعل اسم موضعیست صهال
اسب شیهه کننده صیقل صقال خشک صیقل کار شمشیر ونیزه کارد وتل از جهت

ودیزبان کارد وشمشیر ومثل آن جلا کننده ومصقل بالعصر صیقل کویند صیقل بر صیقل
اسپی کی نوکار او دار امیر صندل دار وستان صندل شتر بزرک سر وچوب خوشبوی
معروف صنادل جمع صنل تار بست ونام پادشاهست صفصل کیاهیست صقعل
بکسر صاد وفتح فا وسکون عین خشک باشد ودر شیر از خیار باشد ونبات صقل بفتح غذا
صقل یعنی بمقوط تخص حرد سر وحری کی موی او ربخته بود صعل بفتح عین کر
زمین صلصال وصلصال کل خشک خام کی چون بر انکشت زنند آواز کند لقوله تعالى
من صلصال من حمأ مسنون باب الصاد مع الميم من المصادر صیام روزه داشتن
واستادن صوم روزه داشتن ودرست استادن آفتاب در نصف نهار
وباز استادن از سخن وغیران لقوله تعالى انی نذرت للرحمن صوما ای صمتا وسرکین افکندن
شتر مرغ صمم کر شدن وقولهم صم صداه یعنی کر شده صمم یعنی بر شبنه استوار کوفتن
وزدن صکم زدن ودفع کردن وخاییدن اسب دهنه لجام را صدم زدن و دو چیز
بهم واکوفتن صلم از بن بریدن کوش صرم بریدن صرام بریدن بار درخت خرما
من غیر المصادر صوم وصیم روزه داران صوم سرکین شتر مرغ وسجد لغاری ونام
خبیث روزه داران کان من الدستور صنم نکیا خوردن درستار وری وپلیم
اسم مصدر است صلادم وصلدم سخت صلادم بفتح صاد جمع صمام سر بند
شبنه ومثل آن صمم بکسر صاد شمشیر برنده وسختی که صمم مردان دلیر وشتران برنده
وماران زود و جمع صم است صمصام شمشیر برنده صمیم کسی کی او را از قصه ومراد خود بر نکردند
کوابسه وشتر بحلق وخالص چیزی ومرد خالص در چیزی در شتر صارم تیغ را ومرد
دلیر صمیم خالص چیزی وسختی سرما وسختی کرما صیم سطبر درشت ودلیر صائم
روزه دار صلقم سخت بندان بکرید صریم شب ریک وصبح وبریده لقوله تعالى فاصبحت
کالصریم ای کالليل المظلم بعد الاحتراق والاسود صریم جا یهای مجتمعه وکروهی از اشتران
کی با شتران یکجا آب فرو خورند وخیکه خرما صرم پارها ای برو بهای شتر

صتم شبه وشمنی یا زنتم مردم کرد واو جمع اصتام است صلخدم شتر سخت وقوی صتم وصتم مرد
درشت وسخت وچیزی استوار تمام صتم بضم صاد جمع صتام وصیدام علی است کرد صنعر
پیدا شود باب الصاد مع النون من المصادر صفون وصفان نکندار و بر طرف سم ایستادن
اسب وای صوکتند ان سم ازان یعنی صفون بر سه پای وکناره سم چهارم ایستادن اسب وجز
رجوه شتن صفن بارز نهفتن ودو نفس مرکعبش با هم داشتن وودر طاس انداختن صحنا
بانگ کردن صهبان بفتح میم جستن وبرکشیدن وبردن شکار در آن نگاه بان صحن اصطلاح ودل
وزدن وبخشش کردن چیزی که در صحن بی من عفر الصاد درصیران رمهای گاوان وجمع
صحون شترکلندان صواغون وصولعنی نرکران صرفان شد روز صرفان بفتح
راقلعی ونوعی از خرما کم کوبند واو معرو وتثنیه ست صلیفان هردو طرف گردن وقوه
چوب هن کرد دو طرف یا آن تثنیه ست صدغان هردو طرف پیشانی و هردو
جانب بود خانه صحنان زمینی که در پهلوی رکستان بود صوفان روزه صفیق جمع
صوان وصنوان وصیان بنحو جامه دان صنوان برنده بیدوا وکیمیوع سنگی است
صفوان برنده بلند وکرصاد ختر مربع صفغف بفتح صاد وفا پوستی باید صحن
بضم صاد وسکون فا حر لحنشان که در طعام وما یحتاج خود کنند وظرفیت
از پوست که بان اساز جاه بر کنند وکیه جایی الو حر صافن اسپی که بر سه پا وکناره
سم چهارم ایستد بمعنی واگر هر قدم خود را الصف در حجر نهاد بمنی ورگ ساق با صحن گا
بزرگ وقدح بزرگ وطنشد و صحن الدار میان سرا باشد صحصحان زمین هموار صاو
معروفت صولجان چوگان صرغان بفتح صاد صباح وشام ودو شتری که یکی
باب خوردن رود ویکی از آب خوردن کا باز آید صرغان بکسر صاد مانند بکرها
عرن خوارشدگان کقول النعالا والعفوصاعرین صیبان بسکون میم دلیر صافون صف
زدگان صدقیق وصدفین دو جانب دو کوه صارتون ملاحان صابون سبل
کنندگان از دینی بدینی دیگر وبرستندگان ملایکه کرخوانندگان در تور بشته صفوان

سنگ هموار صخدان روزگرم صیاکم صاد ولام وتشدید یعنی کیاه ذار صیارکنگان
صنیان بفتح صاد وکسرنا وتشدید یا دوگونه وهردو طرف روی وهردو طرف ریش
صدمان سر وشانه صلوان هردو طرف سسه جهیم صیان خانها بیش یعنی
رنگها واوجمع صونه است صحبان باران واوجمع صاحب است صحان نکار منقوط
افغان کننده صفان جمع صلیب است صنان نیز سخت محکم ودهن اشا کننده
صحان کلاغ جه یا دادن سگ کنند صردان دور کننده بان بمعنی صدر وان بکسر صاد وسکون
را جمع صر است وان مرغیست صنوان بسکون نون اول ورفع نون آخر یعنی
برادران مادر پدری بود درختهای خرما کرازیک بیخ براید باشند واو جمع صنو است
کذا فی الصحاح والسواس بحرکات ثلثه صیوان بکسر اول آخر دوجاه یاد دهی که
نزدیک یکدیگر باشند وابی هر یکیار خرما باشند ودو درخت خرما کراز یکبیخ
براید باشند واو تثنیه صنو است واسواس بحرف صامغان هردو طرف
دهن صدغان هردو طرف ودهانه ودو کوه صرین که در قرآن آمده است
یعنی پاره پاره کن آنها را یا میل ده بخود ایشان را صیدن روباه صیدان
دیگ سنگ صن نام اولیست از ایام عجوز بعد بغول شتر سبا یا شم وما شد
خوان حرمت کرده فان بهند صنان بوی کهنه غل صنیین شهر چین باب الصاد
مع الواو من المصادر صحو هشیار شدن ورفتن سرما ووا شدن ابر صغو میل
کردن وکودکی کردن وباد صبا آمدن صغو وصغو وصغو میل کردن من الاسماء
صنو برادر مادر پدری وجایک خورد از سنگ که در آب ایستد وآب اندک گرد
زمین رنگ ایام ایستاده باشد وجایک اجکیر در سنگ وشاخ درخت خرما که
با شاخ دیگر از یک بیخ برآمده باشد صفو خالص وبرگزیده صفو جمع صفوت است وصفو نام
رعیتی باب الصاد مع الها من المصادر صه اسم فعل است یعنی خاموش
گردانیدن شو باب الصاد مع الیا من المصادر صغی در برآمدن چشم دل کار

ضفق میل کردن ضفق بهم کشیدن ضلّ و ضلّ آتش در زدن و سوخته شدن آتش و گرم
شدن آتش ضلی بریان کردن و در آتش آوردن و جلت هلاک شدن کمی کردن ضوی
خشک شدن و ماضی او ضوی بهر ضای آواز کردن و ماضی او ضای بهره و مصادر نیس
تضای ضرق جمع شدن آب و جمع کردن آب و مثل آن و نگهداشتن مرد آب
منی را در شکم زن و جدا کردن و دفع کردن و بسیار ایستادن آب در جای و تغیر
شدن آن و اصلاح کردن میان مردم و باز داشتن و باقی ماندن چیزی که بدرد کس
کسی من غیر المصادر ضفی ابر کوه که [illegible] قرار فرد و مردی که متصرف شد در کارها و مجاهر
هشیار و روزی ابر صحاری صحراها قضای میل کننده ضدی و صادی بتخفیف یا تشنه
ضوادی درختهای دراز خرما ضمایی بضم صاد و تشدید یا در ضیاحی قلعها و شاخها
و کاوان و مخلبها خروس ان و بیدو معنی اول هست قوله تعالی و انزل الذین ظاهروهم
من اهل الکتاب من صیاصیهم و او جمع صیصیت صلفاتی شخصی بسیر [illegible]
من شرح الجز ضاری بتخفیف و کفاری بتشدید یا ملاح ضافی بکرش و [illegible]
ضفی بضم صاد سنگهای هموار و او جمع صفات است ضفی بفتح صاد برگزیده و دوست
مخلص ضحی آب اندک که در زمین ریگ بوم ایستاده ماند و با جا چور درآید
که در سنگ باشد و او تصغیر صفوت است و تنگنا و کوه را هم گویند ضاری خشک صلبی
نشد بدلام و بایتزه و بعنی که انسنک [illegible] که نشد بهره ضبابی بکسر صاد [illegible]
ضهابی بضم صاد انقر بیک ضحانی نوعیست از خرمای مدینه فرخدی نام [illegible]
منسوب [illegible] ضرع [illegible] کم [illegible] فرحانی قوی و نوعیست از [illegible]
را کرد اول با تیر اند ضهری حوض آب صدای جا بو کیست ضوای کاسه ها
که منسوب باشند و او جمع صبی است کتاب الضاد باب الضاد مع الالف
من المصادر ضوء و ضوء روشن شدن ضواء للنو شدن ضحا طعام چاشت
خوردن و پخته شدن روشنی روز و در آفتاب شدن و عرق کردن ضناء

و ضنو بسیار فرزند شدن زن بسیار شدن ضنی بیمار شدن و لاغر شدن
ضغاء آواز کردن و افغان کردن ضغاء و ضغو زیر جحیدن و پنهان شدن و
بنا کلمان من غیر المصادر ضفی اصل و نسب ضوضاء آوازها و غوغا ضرا بتخفیف
زانه ضوی و ضیق تنگ [illegible] ضنو امه ضحا گوسفند بسیار ضحی [illegible]
خرما که در شهر و دیهی ضبری و ضیری و ضواتی قیمت بخورد دستی ها حقی و [illegible]
ضو ظری مردی ضحیبی کور و نفع نمایند ضحی و ضحی چاشتگاه و طعام چاشتگاه
ضحاه بمد الف چاشتگاه و طعام چاشتگاه بهضاء [illegible] ابر و باران [illegible]
رنگ و نام بیست ضبعا ستان ضبناء بکسر صاد و زنده اصل و معدن فرزند ضنی بیماری
و لاغری ضوی و ضنو و ضناء و ضناء [illegible] ضمیاء نام درختیست [illegible]
خفیف شود ضایی خاکستر ضفقی چیزی که بان کودک را [illegible] ضنطی [illegible] بکسر صاد و تخفیف
را سکان حرکتس برنگها داو جمع ضرورت ضراء [illegible] خوش و [illegible] باب
الضاد مع الباء من المصادر ضرب زدن و رفتن و باز داشتن و انگار کردن لقوله تعالی
ضرب الله مثلا ای بین الله و [illegible] و خواناندن و ایستادن ضراب جمع [illegible]
شدن و باکسی [illegible] زدن ضب زیر جحیدن و کینه کردن و [illegible] الکنان [illegible]
و در دست [illegible] کردن شدن و شکافته شدن بن نعل بسیار شدن گوشت ضنوب [illegible]
شدن ضب بسیار شدن جای ضبیف و ضعاف بر خوشتن بچیدن [illegible]
گوش و دفی که گرفته شود و آواز کردن خرگوش من غیر المصادر ضب گنده دل و [illegible]
ودی که بر سه دار بسته باشد [illegible] و جوان [illegible]
[illegible] جای [illegible] کردن [illegible] و باران [illegible]
که یک [illegible] جمع ضرب [illegible] ضرب [illegible]
زمین افتاده و شیری که با شیر دیگر آمیخته باشند و [illegible] آمیخته باشند ضارب [illegible]
و رونده و بیابان فراخ و زمین [illegible] و [illegible]

ضواریب مرغانی که بطلب روزی روند و زبان زننده ضرایب شهدها و موم که واحده
کرده باشند و بعد از آن بهم در پیچیده تا برسند و او جمع ضریبه است ضباضب بضم ضاد
اول و کسر ثانی مرد فربه کوتاه ضباب ابرهای که ملتصق شوند زمین و زمین را بپوشانند
و او جمع ضبابه است ضبات بکسر ضاد سوسمارها باب الضاد مع الباء من المصادر
ضبابة و ضبوبة گول چکسه آلود شدن ضرمخة تیزی نمودن ای خفلان طعام را جگ
ضلاعت قوت کشیدن ضبوة تف خدن ضغضغة خاییدن بیرزانی
دندان طعام را فشکفتگی نبک ضجر ارزه کردن ضنره وضخر ضرارة نابینا
شدن ضوضاة آواز و غوغا کردن مردم ضبارة استوار خلقت شدن ضناءة
ضعف عقل شدن ضیقة درویش شدن و تنگ شدن ضلالة گمراه شدن و گم
شدن یعنی نابود شدن و بمعنی خطا کردن هم آمده است در کشاف و بمعنی غافل
شدن در تفسیر مؤیدی کقوله تعالی لا یضل ربی ولا ینسی ضراوة حوکر شدن ضحضحة
تمام ویران کردن وضحاسیدن و خوار کردن ضجرة تنگدل شدن از غم ضخامة
بزرگ سک تن شدن ضفقة مالیدن و خاییدن ضراعة سخت گزیدن ضحضحة
جنبیدن سراب ضیافة مهمان شدن ضنو و ضنوة بسیار دان و
و مایه شدن ضفنة و ضفانة بخیل کردن من غیر الصاد ضغمة بیماری ضریة
طبیعت خشلق و تشریر دمنده ولشم و مویی که از هم واحده کرده باشند
و بعد از آن بهم در پیچیده تا برسند ضفیفة زنی که جامه خود را دوست دارد
ضیاطات جمع ضیطاة است ضفیرة مرزمین و موی سر که بافته باشند و هر موی
که بافته باشند و بر کشیده ضفرة برشته و برکشیده باشند ضمورة مرد حقه ضفطاء
ریخ و سختی و تنگی ضنوبطة خرزهم و کل سیاه که با گل ماکید در تنگ حوض ضیعانة
کفتار ماده ضیعانات جمع ضبعة الکر اسبا ضاجعة گوسفند ضیعة
خز رنگ و زم ضفه و ضفة کنار جو و کناره چاه ضلاعت قوت ناکی ضحکه بسکران

خانه از قول و فعل ... ضحکه ضحیم ... ضلالة
... و اکثرها ... ضغرما ضفیرة شاخ درخت خرما
آب گرفته باد و نیرو آتش گرفته و مثل آن ضعانة ... بدندان گزیده باشند و ولده
ضبنة و ضبنة عیال ضانیة گوسفند ماده ضبابة ابری که روی زمین را بپوشاند ضحوة وقت
ضیقة تنگی و درویشی و بدحالی ضیقة بکسر دشمنه بازنن و روشنه و مجاج ضحیة
گوسفندی که روز قربان کشته شود ضفوة ضجة آواز و غوغا مردم ضبة آهن پاره
پهن که در چیزها بند و سوراخ باده و بند کار در ضحوة وقت زوال آفتاب
رادن ضاحیة ... و گوشه زمین آشکار و درخت خرما که در میان شهر و ده ...
و آسمان ضافیة درخت خرمای که در ده یا در شهر ... ضوضاة یعنی ضوضا است
ضغیة نام درختی است که از احمض گویند ضغواة جمع ضغوة بسیاری ...
زنی که او را حیض نبود ضرة بکسر ضاد و راء ... ضغوط ... کوتاه
و بخیل ضعیفة زن ضعاطة ... ضغاطة ... فاکره و ...
... ضرت و ضارورت حاجت و ضارورت بمعنی که
هم آمده است ضعاغة احمق ضعنة ... قریة نضاد ... زن و مال بسیار و
گوشت ... و سنگ ... ضفیطی ضفعة
زمین درشت و سنگستان ضلضلة بضم ضاد و کسر ثانی و فتح لام المغفداد
سنگ که کسی بر دارد ضوابعة مرد بسیار گوشت احمق ضلفعا که زن بکر اللحم فربه
ضاحکة زن خندنده و دندانی که میان دندان ناب و دندان خرس است
ضریبة ... ضنیجة ... کتابت از ضعف هم ... کقول العرب
کل رجل و ضیعه ای ضیعه کذا حقق فی شرح الرضی الاستر آبادی ضاکه بلند
لام چیزی که کنده باب الضاد مع الالف من المصادر ضنف زدن و کف دست
کوفتن چیزی را و پهلوی چاه را دست ... داشته شود که فربه ... ضعف

انگیخته کردن چیزی و انگیخته کردن سخن و بیت بالیدن گویان شعرها و کینه کسنه

کردن من عز الصاد ضغث یک بست خشنیز تر و خشک که هم آمیخته باشد ضغث

کف دست ضبث بکسر باشه درنده ضاغت آنکه خود را پنهان کند تا بانگ بر کودکان

زند تا بترسند ضغوث و ضغوث تیزی که در روی های او رشک باشد و دست بر و

نهند که بدو شد و ... باب الضاد مع الجیم من المصادر ضجیج بانگ و فغان

ضجوج میل کردن ضجاج و ضجیج بانگ کردن ضجاج بکسر ضاد بدی کردن من عز الصاد

ضجوز ... سطر و حیوان ماده سطر ضرج ... بحث ... مکانت ضجاج

بدی ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند ضجوج میل کردن ... روغانه

انجا که بدو شاخ شود باب الضاد مع الحاء من المصادر ضباح بانگ کردن روباه

ضبح آواز نفس راندن در وقت دویدن و از غار یکرد انیدن آتش و آفتاب چیزی را

ضرح فرو کندن و انداختن و دور کردن و جرح کردن گواهی و لگد زدن من عز الصاد

قدح الاقواب یقال جاء فلان بالقدح والریح ای بالکثیر ... موقع القدح ومجرا ...

ضریح قبر و ضراح نام خانه ایست در آسمان که بیت المعمور گویند ضروح کمان سخت

وانب ... ضحضاح آبی که تنک ... و ... [illegible]

ضیاح و ضیح شیر با آمیخته ضباح آواز روباه ضحضح ... باب الضاد مع الخاء

من المصادر ضخ بول و دراز انداختن و بدی کشیدن بول کردن من المجهول باب الضاد

مع الدال من المصادر ضمد بر کردن یعنی ملو ساختن ضمد و ضمد کینه داشتن ضمد بکسر ...

... سر زدن کسی را و جراحت الضماد بستن و مرهم در جراحت کردن و با کسی دو دوستی

کردن و دو دوست گرفتن زن ضماد بکسر ضاد مرهم بر جراحت نهادن و جراحت را

کاستن من المستور ضهد قهر کردن ضماد ... رسیدن کسی را قصد ... کردن بر کسی

... من عز الصاد ضرغد نام کوهیست و بعضی میگویند نام کوریست بیت ضمد ...

و خشک و گوسفند خوب و گوسفند لاغر و لیز از لغات الاضداد است ضمد بفتح میم باقی

مانده از خو کسی ضد و ضد ... دشمن و مخالف و مانند ضد جمع هم آمده است لقوله تعالی

ویکونون علیهم ضدا ... ضفد ... ضماد بکسر ضاد ... کوهی که بر سر بندند و

رکوی که بر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت نهند من المستور ضود ...

باب الضاد مع الراء من المصادر ضمور و ضمور و ضمر باریک میان شدن و لاغر شدن

ضیر و ضیر و ضرار و ضرر ... گزند رسیدن ضفور دویدن و از موی چیزی بافتن و موی

بافتن ضجر بفتح جیم طپیدن دل از اندوه و تنگ دل شدن از اندوه ...

ضر ... شوهر کردن زن بر سر اوستی و زن بر سر زن آوردن ضفور کرد آمدن چیزی ...

رسانیدن و صبر کردن ضفر جمع گون چهار دست و پای خود را برای برجستن و بر

هم نهادن سنگ با خشت ... و بسته کردن نامها و ...

... من عز الصاد ضر ... ضار ... [illegible]

کف ... است و قومی که غذا ... ضار ... ضفط ... و ...

... ضبط و ضبطار و ضوط ... بخیل ... کار از ...

... و ... و ... رسیده و شکیبایی ...

ضجور و ضجور دل شد از غم ضمیر خاطر و درد دل گرفته ضمار جمع ضمر ...

... ضوی بکسر ... ضفر ... ضمیر ...

تنگ ضمر بکسر میم ... باریک میان ضمر لاغری و بد حالی ضمار مال

غیب که امید حصول آن نباشد ... وعده که ...

باریک میان ولاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضرز ...

شدن ... اعلی ... اسفل ضمز خاموش شدن و ایستادن بر چیزی و ...

ضفز ... کردن و جستن و دور کردن و ... من المجهول ضوز ...

... ضمز و ضاز باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن من عز الصاد

ضرز و ضرز بوزن ... بخیل ضمز شتر ماده قوی ضمز و ضامز خاموش ضمز

دو اودم بدخلق **باب الضاد مع الراء من المصادر ضرس** بسکون را دندان گرفتن ضرس بفتح را
کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و سخت شدن زمانه بر کسی ضرس رزه و زلو کلان
شتر ضرس حایدن ضبس بدنفس شدن و بدخلق شدن و رشت و حریص شدن من غیر
المصادر ضبیس و ضبس مردم کم فهم و بدخلق و بدنفس و حریص ضرس اسیا دندان ومیان
اندک و زمین لشته سخت و درشت ضرس بفتح را کندی دندان و علتی که در دندان
پیدا شود ضروس بضم ضاد سنگهای که بآن جاها را انباشته باشند و بارانهای اندک
اندک و دندانها و زمین لشتهای درشت ضریس جاهی که سنگ انباشته باشند
ضروس بفتح ضاد شتر ماده بدخلق که دوشنده خود را گزد ضرس بدخلق ضعفوس
مرد ضعیف و خیار خورد ضغابیس جمع و جاء فی الحدیث اهدی الرسول الله صلی
الله علیه و آله ضغابیس ای صغار القثاء **باب الضاد مع الطاء من المصادر ضبط** نگاه
داشتن و استوار فرو گرفتن و آگاهی نمودن ضبط بفتح با مرد دو دست کاری کردن
ضرط بکسر را و ضرط بسکون را تیز دادن ضغط فشار دادن من غیر المصادر ضاغط
مرافقه و امین و فرزند و درشت دان گوشته و سکافته شدن بن بغل شتر از دوی
و بدین دو معنی اخیر اسم مصدر است ضواغط جمع ضاغوط کابوس کردکان
کافه میان است ضغیط جاهی که آب گندیده باز جای دیگر در پهلوی او بیرون در رود
رفته نم و آب باز آگندیده کرده ضرطاط وادی که از در بر چیز آید ضارط تیز دهنده ضیاط
مرد درشت خوی ضغاط بتشدید فانگر شتر بکرایه دهد من الجمل ضغیط احمق
باب الضاد مع العین من المصادر ضوع بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن
و جنبانیدن ضبع دست دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن و دست دراز کردن
اسب و شتر در رفتار ضبع بفتح با کرشدن و قوت ناک شدن ضجع و ضجوع
خسبیدن ضلیع تف شدن ضرع و ضرع زاری کردن و خوار شدن من
~~غیر المصادر ضوع بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و جنبانیدن ضبع~~

ضعضع

ضعضع و ضعضاع چیزی ضعیف و مردی عقل و فی سکر ضع بتشدید علی التعریف
کرای آب دادن شتر گویند ضع کفتار و سال قحط ضلیع بسکون لام و ضلع بکسر ضاد
و فتح لام کوژ خورده و استخوان پهلو و پهلوی هر چیز ضلوع جمع ضلیع قوی که تمام
خلقت ضلع بفتح لام قوت ضلع بفتح ضاد و کسر لام کج ضبع را پهناور پهنای
ع عکی ضواجع زمین لشتهای و اسم موضعی هم میباشد ضجیع همخوابه ضفدع بر
ولو وزن خنصر است کذا حقق فی الصحاح و بعضی ضفدع هم گویند بفتح دال
و ضفدع استخوان در ... را هم گویند من الستور ضفادع جمع ضایع تلف
شونده و گرسنه ضریع گیاهی است که از آن شرق گویند و از اشتر نخورد و بعضی قوم
هم گویند لقوله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع و گوسفند بزرگ پستان ضارع
ضعیف و لاغر و زاری کننده ضرع پستان ضرع بفتح را ضعیف و لاغر ضالع
جور کننده و میل کننده ضوضع بوم نر ضوع آواز بوم متضجع شتر با دو کوهانک
گشته زمین چرا کنند **باب الضاد مع الفاء من المصادر ضیف** مهمان شدن
و میل کردن ضعف و ضعف سست شدن ضفف جمع مردم بر سر آب و طعام
چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من خبز
و لحم الا علی ضفف و ضفف تمام الکتان دوشیدن من غیر المصادر ضعف
مانند و زیاده و دوبار لقوله تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیوه و ضعف الممات
ای ضعف العذاب حیا و ضعف العذاب میتا یعنی مانند عذاب در زندگانی
و مانند عذاب در مردگی ضعیف سست ضعاف جمع ضیف مهمان واو جمع هم
آمده است یعنی مهمانان ضیوف جمع ضیف است ضیف بکسر ضاد کنار رود
خانه و پهلوی چیزی ضفف تنگی و سختی اسباب عیال و شتاب و حاجت من الجمل
والستور ضفف مرد بد حال و سخت حال و تنگ دست **باب الضاد مع القاف**
من المصادر ضیق و ضیق تنگ شدن و بخیل شدن و دوسب گویند فلان ضایق باکار

وتنی که کسی بیچ کاری کشیده بیشتر زیاده بر طاقت خود و دریغ اینجا یعنی طاقت من غیر
المصادر ضیّق بخیل و تنگ ضَیق در ویشها و در حالها و او جمع ضیقة است و تیز تنگ
و کمان آمده کقوله تعالی ولا تک فی ضیق مما یمکرون و بمعنی تنگ هم آمده و بدین دو معنی اخیر
مفرد بیشتر **باب الضاد مع الکاف من المصادر ضَحِک و ضِحک** و ضَحِک و ضِحِک
خندیدن و حایض شدن زن من الدستور من غیر المصادر ضَحّاک و ضِحّاک
زن فرخشناک بضم ضاد در کام ضحک کقوله تعالی ضاحکة ضحک ضُحکة مرد
کوتاه ضحک خنده ضحک غنچه شکوفه خرما که ابتدا بشکفتن کرده بیشتر ضحوک راه فراخ
ضاحک خنده و ابر برق زننده ضحاک سخت خندنده ضواحک چهار دندان
که میان دندان ناب و خرس مینشیند ضریک درویش و محتاج ضرائک جمع **باب**
الضاد مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن
و گم کردن یعنی ناپدید کردن و گم شدن و پنهان شدن قوله تعالی ان المجرمین فی
ضلال و سعر ای فی هلاک و سعر ضَهل واقع شدن خبر و اندک شدن آب و جز
و شل ان و بازگردیدن بسوی چیزی و اندک دادن ضَحِل خوار شدن و لاغر شدن
ضحل اندک شدن آب من غیر المصادر ضُلّال بتشدید لام گمراه ضلضیل مکان
درشت ضنکل برهنه که پوشیدنی ندارد ضهل و ضحل آب اندک و انان الضحل
سنگی را گویند که بهزاد در آب بتر و بمعنی او ببر ضهول گوسفند و شتری
که کم شیر دهد و چاهی که اندک آب از وی بر آید ضال بتخفیف لام درخت
در بیابان که از اسد ریزی گویند ضل باطل و ضایع ضل بن ضل اگر او را پدر
نشناسند ضلال گمراهی ضلیل و ضلیل سخت ضلیل المعنی و خرد **باب الضاد مع**
المیم من المصادر ضمّ بهم آوردن ضیم ستم کردن ضمم و ضرم و ضرام افروختن
و سخت گرسنه شدن ضخم بکسر ضاد و فتح خا سطبر شدن ضخم کردن یعنی
بجید شدن من غیر المصادر ضبارم شیر درنده ضیغم گونه کوه ضرم لب یک

دو و مردار سنه و جوجه عقاب ضرزم مار سخت گزنده و خشنباد و نیم پیر و خشن ...
کم شیر ضخضم مرد خشم ناک و شیر درنده ضحاضم بفتح ضاد اول و دوم شیر درنده
ضرغم آتش سوخته ضرام هیمه خورد که بان آتش افروزند ضخم و ضخیم و ضخام سطبر ضخام
جمع ضخیم است ضیغم و ضیغم و ضیغم و ضرغام شیر درنده و ضیغم بدندان گزنده
را هم گویند ضیام بکسر ضاد درشته که بان چیز را ضم کنند یعنی فراهم آرند **باب الضاد**
مع النون من المصادر ضمان پاینده ای کردن و قبول کردن و افکار شدن ضمن
چینی رنیش و جراحت از درد و جستن رگ من الدستور **ضغن** پای بر کسی زدن
و پای در کوفتن اسب و شتر و غیر آن و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و ...
مردم تا میش ایشان شگفته شود و کسی را بر زمین زدن ضغن و ضغن کینه ور شدن
و مبتلا شدن و میل بچیزی کردن ضمن افکار شدن و مبتلا شدن ضنن بخیلی
کردن من غیر المصادر ضیفن نام طفیلی و اگر هر آنکس بد شود در باره زن خود و گم
ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود ضیفن نام کوهیست ضمحان کوهیست در راه حج
ضبن ما بین بن بغل و میان المتن کاه ضبن جایگاه تنگ ضیون گربه نر ضیاون جمع ضیون
شتر قوی ضیفان ... ضیحان روباه و او جمع ضوباعت ضائن گوسفند
ضئن و ضئین جمع ضائن گوسفند کقوله تعالی من الضان اثنین و گوسفند ... و
سفید و جمع آمده است ضعفین دو شیدنی و دور از ... تان در سنگ سیاه و ...
بهر که ضبیس بخیل ضمران بفتح ضاد نام گیاهست ضمران بفتح ضاد نام کیاهیست خوش ضمران
شکوفه است خوشبو ضاغن ... منقول است که تا جوب نخورد یکبار ازو دو
ضیعان کفتار ضباعین جمع ضوان گوسفندان ماده و او جمع ضائنة است
ضالین گمراهان و مراد الضالین که در سوره فاتحه است ترسایانند
که ای التفسیر صفنان هر دو جانب ... ضن چیزی نفیس ... کقوله علیه السلام
ان لله تعالی ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة ای الفاس من خلقه ضنائن و

وضمان باشد ای کسنده و ضمن اند و مضمن ای زمین که اشکار شد بهتر مرضی ضفن بکشد با
مرد احمق زرگ شکم ضیفن کسی که ناخوانده همراه مهمان بمهمانی آید و هر که ناخوانده بطعام مهمان
حاضر شود ضیاطن جمع ضیفن کند ضیاطن کسی که نها واو جمع ضیفن است باب الضاد مع
الواو من المصادر ضوء و چکیدن خون از جراحت و از رگ ضبو بریان کردن ضحو
اشکار شدن ضفو و ضفو تام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی
من غیر المصادر ضحو و ضحو خفیف و بعضی گویند که ضحو خفیف و سکی بر شکار بهتر
ضفو شتاب ضنو و ضنو بچه باب الضاد مع الیاء من المصادر ضوی ما وا
گرفتن بجای من غیر المصادر ضنی لاغر و بیمار ضاری خو کرده که بپوسته از وخون آید کسی
که شکار کند ضواری جمع ضری رگی که متصل از وخون آید ضاوی بر شده باشد لاغر و باریک
اندام واو در اصل ضاوی بوده است و اشتقاق از ضوی ضنی باشد ضاق اکثر موی المیعاد
بهتر و چیزی تمام و چیز بسیار ضافی چاکر ضاحی اشکار ضواحی گوشهای زمین که اشکار
و اسمانها واو جمع ضاحیه است کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من الاسماء
طفوء بعینه طا و فا فو دردن جرع و تحبیه کردن طوا گرسنه شدن طنا چیدن بهتر
بهلو از غایت گرسنگی طسا و طسا ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن طغوی از
حد در گذشتن طرءة و طراءة در آمدن و از جای بجای بر سر چیزی ناگاه آمدن طلاء [illegible]
من غیر المصادر طاء طاء زمین نشیب طلا بچه [illegible] بچه شده گرد و بچش این رفته
بهتر و از پارسی مسحج گویند و طلا شربت ایم گویند و هر داروی که بر چیزی بمالند و بیمالی
کرده بای بچه گوسفند و گاو و مثل آن کسنند و بیخ و امثال [illegible] طاش و بچه حیوان
بسگالی و اند و ده بقطران طلی و اند وده و [illegible] و کرانی و بی هوشی و در حدیث
است کراذ وجد احدکم طلیه [illegible] فی قلبه فیاکل السفرجل [illegible]
مبهم و شب تاریک طوی [illegible] و خوشی و نام درختی در بهشت طمأ کیاهیست طغیا
کاو و حشی حرزه طلیعة [illegible] طلاء لقیمها و [illegible] بدلام خون طلا بتخفیف لام [illegible]

واو جمع طلیه است طبها ابر بلند طفا بقیه روح طرسا وطرفسا تاریکی طرفاذ حرکت
طفنشا بیدل طوی و طوی دو تا کرد و بسته شده و نام بیابانیست کقوله تعالی بالواد
المقدس طوی طحی فعل و صفت یعنی بگسترد و برفت باب الطاء مع الباء من المصادر
طلب جستن یعنی خواستن طب بخشیدن کقوله تعالی فان طبن لکم شیئا ای فان طبن
لکم شیئا کذا فی التفسیر و خوش شدن و پاک شدن و خوش بوی شدن طرب
شاد شدن و نشاط کردن طب و طب و طب دانستن و جادوئی کردن و نیز
شکی کردن من غیر المصادر طیب بزشک و دانا طب عادت و خو طب بفتح طا مرد
دانا و زنا بهر و دانیزی کلاب جوینده طلاب جمع طیب جامهای دراز و شاخهای دراز
افتاب واو جمع طیبه است طحلب چیز سبزیست که مانند بر سر آب بندد طحلب کرد
کردن نیز طنب رسیمانی که در خیمه و بدین معنی مفرد است کذا فی الصحاح والدستور
و بعضی گویند رسیمانهای خیمه است و بدین معنی طناب است جمع دستر کی جمع دسیار است
طاب شدن سیان جمله طاب پاک و داروی خوش و طیب داروی خوش و خوشت
بختر طلب جویندگان واو جمع طالب است طیب پاک و نیکو و داروی خوش و
طالب بضم طا و تشدید یا نهایت پاک و نیکو طوب خشت پخته طرطب پستان
پستان دراز باب الطاء مع التاء من المصادر و الجنس بیتار بریان کردن طرتنده مثال
سقوط در و بیخ گفتن و گفتن لیکرد از طانة و طانه نرم شدن و ارش و نقصان کار
و باطل شدن موضع طحته نوعی خوردن و نوعی جنبیدن و نوعی کسب کردن
طبانة و طبانیة و طبونة زیرک شدن طهارت پاک شدن طحرت حرش
محل و بر کردن ظرف و زنجان کردن طرطنة خواندن بشمان گوسفند با طحقة
سرو از طرات طرحة سلید کردن یا طراوة و طراءة تازه شدن و طراءة نیعنی کردن
و بنی هجوم کردن هم آمده است طعانه بچرکین شدن طاعة بتخفیف یا طمع کردن
طحنة شکستن و بر آمده کردن و حلال کردن طابحة و طانت و و داشتن بهر

بیخ افکندن و اتراف کردن دنبال طفرة بجستن من المصادر طمأنینة آرمیدن طلاقة گشاده
روی شدن و خوش و آرمیده شدن شب و روز و کشاده زبان شدن طغاة
فرو آوردن و سر در پیش افکندن و اتراف کردن دنبال طفرة جستن طفشرة غلیظ شدن
شیر و آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طرنفة تشدید بد باهم رازم شدن و فرمان بردن
طرو خشم بر هم زدن طروة شناختن و بریدن و جستی نمودن طلعة ربدن طخطخة
رها کردن و حکایت خنده از کسی کردن من الملحق من غیر المصادر طبانة زیرکی
طوبالة گوسفندها و طبطبة آواز آب طرحشة پرنده ها درازدستان
طقطقة آواز پای و سمها چهارپایان طهلیة اندکی از ابر طهطور زن زرک تن بدشکل
طرامة سبزی که بر دندان نشیند طرقة صنعت نیک بار طلکة مشکو جرد و حمل البیطاریة
را. و روش و گروه حال و المغزال ازشم از سوی یافته باشند و دراز ترین درخت
و زیرکتر قوم و زیرکتران قوم طیلسة بیت سراج طرتة سگار و جماعة
شتران که به هم یکدیگر باشند طرقة راه نهاده شده و طوطار ... فیبد طرقة
سرخی که در چشم پیدا شود از ضربت چیزی و منزلت از منازل قمر طرقة نیکو را
شتر ماده که با طراف چراگاه چرا کنند و بدیگر شتران بیامیزد طرقة چیزی نو خوش آینده
طرنفة گیاهیست که از افعی هم گویند طاقة توانایی طاغیة فرمان بردار طحمة بسیاری
کوه و سرمینی بعض طغوة و طحمة ابر تنک طحمة بزرگترین چیزی و جماعة طغوة و طلعة
جای بلند و سر کوه طاغیة جای بلند و صاعقه طاغیة پادشاه روم من الدستور
و حدله شکی و صیحة و عذاب کقوله تعالی فاما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طمحة مرد
سخت جرب طلاوة طلاوة خوبی و مقبول طلحة نالی که در زیر جاکشتر بزند طاغوت
بت و شیاطین و اختر کوهی یعنی فال گیر و شیطان کشیطانان و او مفرد و جمع آید
طالوت نام شخصی طنفسة و طنفسة بالش کوچک چیزیست که در میان چوب پالان نهند
و زین بالش و گرد بالش که بر او نشینند طلحة درخت خوار دار و نام شخصی طلحة

من الدستور طاقت باشد که نسبه چاه و مثل آن و بر بالا انبیه و فنات و بحتی
طحلة گل سیاه و آب غلیظ و توی تیرکه بر سر بنده و خوشی زند کاوی طغمة توی که بر شیر
والش بی بندد طلقة پر شته و او نیش لوئیة خاطر طلبة غیبت و منزل و قصد کرده شده
طنبة باریکی انقطه دراز و خط دراز از شعاع آفتاب طلحة ... طحریة و طحرة
پاره طاحونة آسیا خانه من الدستور و آسیا من الصحاح طفطفة تنگ گاه میان گوی
طلقة مردی که بسیار طلاق دهد یا زنی طلقة باران ضعیف طلبة غیر منقوط
طبقات سختیها و زمانها طالجة هلاک کننده و هلاک شوند طغاخة بجاء منقوط طخاخة
بجاء غیر منقوط ابرک تنک طاغیة سنگ بزرگ در ریگستان و بام خانه و خشک کردن
کاه خرما و زمین فراخ طلة طلیة لعنة طا اعلی یعنی و نام ولایتی طرقة و طرقة
چهار بار و از بار طلحة زنک کرم طائفة بعضی از چیزی و گروه طالبة کننده وعده آب
طرقة و طرة گل و ای طلبة در نکر و دیدار عشق طرقة پا حضب
خشم من الملحق طرة زن حیث طلاوة بچه جانور وحشی بچه جوان
و ریسمان پاره که در پای بچه گوسفند کنند و بنجاوانبته طعمة خوردنی و خوردن
کاه و وجه کسب طرة گیسو و کف جامه و گوشه جامه و گوشه دستار و خط سیاه
که بر پهلوی خرخاحب است باب الطاء مع الثاء من المصادر طث
جماع کردن و بسودن و حایض شدن زن من غیر المصادر طمث
خون حیض طامث زن حایض طثیة بازیست که کودکان بکنند
گیاهیست جمع باب الطاء مع الجیم من المصادر طرح طسوج
و گوشه و مقدار درجه طساسیج جمع و این معرب طسوج باب الطاء
مع الحاء من المصادر طیح و طوح هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک
کردن و انداختن و سرکشته کردن من الدستور و حیران کردن طیح باشد چیزیرا
خاریدن طحطاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طموح بر شدن

من غیر المصادر طوطیه ومرد دراز طایطا شتر نعره زننده باب الطاء مع العین
من المصادر طمع امید بستن بچیزی وبمعنی اطماع امده است بر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم
البرق خوفا وطمعا ومی شاید اینجا بمعنی خفیف خود هست یعنی خوفا فیکم وطمعا فیکم طلوع
برامدن وبر سر آمدن وغایب شدن طلوع برداری کردن ودعت کردن طلع مهربان کردن
ونشتر زدن وزر زدن وکوزه وسبو کردن طبع بفتح باز نگار گرفته شدن وچرکین شدن
وکاهل شدن طبع بکسر طا وسکون با بر گردن بها من غیر المصادر طامع وطماع طمع کننده
طلع غوزه اول بار خرما که از گاه فرو براید وشکوفه درخت را هم گویند کقوله تعالی شجرة تخرج من
اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلاع انقد چاهی که افتاب بران تابد من المجال وغیره
پر شده شد چاهی یعنی تمام چاه را فرو گرفته طبع سرشت مراع طبایع جمع طبع کوطا
جوی ورود خانه طبع بفتح با وطاحرک طالع الکثری طالع بکسر طا با مهر کننده والکثری طلع
نام ابن بنی تمیم طلایع پیش روان لشکر طلیعه گویند که طالع را بنده وصبح کاذب طلع
دیدار وروی ونرخ امید علوه لشکر طلیع بخت وطبع بخت طلع کننده طبوع فرمان بردار
ورام طبیع وطایع فرمان بردار وکردن نهنده مطوع جمع طایع باب الطاء مع الفاء من
المصادر طوف وطواف کرد برامدن ونقصان حجت رفتن طرف کرد رانده ان
بر هم زدن طفیف نمودن خیال وسوسه وگرد چیزی برامدن ودر جوانب آمدن
خیال طلف باطل وهدر شدن خون ونجشید شدن من غیر المصادر طفیف
طف نام موضع است وکنار دریا من الدستور وتجوز کیل پیشتر وکیل ناتمام رساندن
هنر وسر کیل رسیدن چنانکه در حدیث کلکم بنی ادم طف الصاع لم تملؤه وهو یقرب ان
تمتلی فلا تفعل طفیف اندک طوف سرکین آدمی وخیکها ی پر باد که بر هم بسته باشند آن
را ببندند وطاف آلواح؟ طوفان گسند طفف آن که از دوزخ بگسند طفاف بکسر طا و
طفاف وطفف یعنی اختر جمع طفف آ طفاف بضم طا قیم ربالای کیل ... طاف از بنگ
محقف اندد طلف بخشش وخون هدر طلف بخت طفطاف اطراف درخت طوف

شدید داو کرد رانده طیف خیال ووسوسه طایف عسس وتام ولایتی وخارجی
ووسوسه وجنی طایف سنانه طیف وطنف طبقه کردن بر دیوار سنگ وسوراخ دیوار که
خورد وطرف کوه وسر کوه وبیهقان طرف چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم ونام ستاره
است منزل از منازل قمر طرف طاب پکنه جوان بزرگوار طراف جمع طرف کنار
طارف وطارف مال نو وکرامیان او وجد اکرش آبا اسیار هم یعنی از جدا اکبر خود دور
وبخلاف قاعده است طوارف جمع طارف کرد امده او را وبر داشته باشند تا بهر سو نظر
کو بود ومعنی چشمان هم امده است باب الطاء مع القاف من المصادر طروق شب
آمدن وبر رفتن شتر نر بر ماده طرق بر رفتن شتر نر بر ماده وسنگ زدن کاهنان برای
وبجوبه زدن البشم وجید اسیا از هم واخید بشود طرق بفتح را گم شدن پای
شتر وسست شدن زانوی شتر ودو آب بول کردن شنفتن ومعنی چاپور بر بالای
شدن وزم شدن بمعنی طلوق وطلوق در استادن در کاری طبق دست
دا هم کرفتن نا کنند دستی دست طباق موافقت کردن وبرابر هم کردن دو چیز را طلاق
رها شدن زن از مرد طلق سست شدن شتر بسوی آب طلق گشودن دست من غیر
المصادر طریق راه طرق جمع وطرایق درختهای در ان خرمها را هم گویند ومعنی جمع طریقه
است طرایق کروهها واسمانها ورواها وچیزهای که تو بر تو بر هم نهاده باشند
ونقشها وخطها که بر شمشیر مانند وبزرگان را هم گویند ومعنی اول است قوله تعالی کنا طرایق
قددا ای فرقا مختلفة ومعنی دوم است ولقد خلقنا فوقکم سبع طرائق طلق دردی که
زنان را در حالت زادن میشود وزبان گشاده وروی گشاده ورد خوش وشب
خوش وبکیو ج دارو فشار سنگ طلق وطلق مرد گشاده روی گشاده زبان
طلق بکسر طا حلال وآزادکاری طلق بفتح لام کمربسته ولسان تا بیدوقته
لسان وپوست طالق رها کرده وزن طلاق داده طلق بضم طا ولام از بند رها کرده
طلیق اسیری که از بند رها کرده شده طوق حلقه که در گردن کنند وچیزی

طارق طیلسان ولغو دریا نامیسازند و نیز سوخت طرخشقوق کیا بیست طارق در شب
آیند و شب پیدا شونده ونام ستاره بیست که پارسی ستاره صبح گویند طرق بکسر طا آب بید
و آب زلی که شتر دروبول یا غایط کرده نیز واز نجاست قول ابراهیم علیه السلام الوضوء با
الطرق احب الی من التیمم و آب منی را هم گویند طرق بضم طا و فتح را خطها و نقشها
برکان یعنی نیز طرق رسمانی که در جیک بیستند و زمی بر صنح والکبر اوبابان طشق و طیوه
کراخراج زمین نیز طابق آجر بزرگ و تابه که بان چیزی بریان کنند من المستور و لغت تر
طبق حال و نیز روز و شب اللغز عام و مهر بشت من المستور و جماعت ملخ
وطبق سین و جوبین معروفست قوله تعالی لتركبن طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بشت
طبق سنگ پشت را گویند واحدی نبات الطبق یعنی [illegible] طبق بکسر طا طرق و سنو [illegible]
زمین بلند و لغو بعضی را و بر بعضی بترتیب طبقه باشند کما قیل والسموات طباق ای
بعضها فوق بعض طباق بتشدید بار درخت باب الطاء مع اللام من المصادر طل یطل
کردن خون دیت و طلال شدن زمین و نمناک کرد زمین و او لازم و متعدی آمده
طحل شیغر و فاسد شدن آب و خاکستر رنگ شدن و ازدرد جگر نالیدن طحل الکر
حاربسر چیزی زدن و بدرد سپرز مبتلا کرد اخذان طفل در آمدن تاریکی شب
طول فضل کردن و توانگر شدن و منت نهادن و غلبه کردن بدرازی و دراز
طول دراز شدن طلی ورانج کردن حیوان معطله و بر دفعی داشتن جاروا رطفل
جنبیدن بر اسب باماه من غیر المصادر طل باران نیز خورد قطره طلا بضم طا شیر خوردنی
طفیل پهلو طفل تن و شان سر اطفال جمع طفل بچه و بمعنی اطفال هم آمده کقوله تعالی
والطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء طفل بفتح طا و فا آن وقت از نماز عصر
نزدیک فرو رفتن آفتاب طفل بکسر فا نازک طایل فایده و خیر طول بند طربال مو
و دیوار بزرگ وجبه بالعین لاابن دیوار و سنگ بزرگ بلند که در کوه پیش آمده نیز
طحال سپرز طحال بضم طا درد سپرز و ورم طول عمر و لسان طویله طویل و طوال دراز

وطویل نام بحر بیست از اشعار شعر طوال بوزن کبار رنجا بیست دراز طوال جمع طویل
وطبال دراز ان من الموجز طبیل حلق و نقاره طفیل الحبیار و جاروای [illegible]
طفیل نام کوهیست طفل بضم طا نام شخصیست از کوفه که ناخوانده بطعام عروسی حاضر
میشده است و او را طفیل العرس هم گویند و طفیل منسوبست باو طوال وطفیل طویل
عمر و طول بمعنی درازی هم آمده است طوال بفتح طا درازی یا از زمان و دراز زمان بمعنی
بمعنی جمع طولا نیز طول برکشیده و او مرغیست طفل بخص حلقت باب الطاء مع
المیم من المصادر طعم وطعم خوردن و چشیدن طعیم دوییدن و لشتابنده فلق طم و زیر
چیزی شدن و انباشتن طموم تا فلق موی و بریدن موی طسوم ناپدید شدن طلیم و نیا
من غیر المصادر طرم انگبین و روغن نیانه طواسیم بصور تنهای مسمی بطلم طلم بکسر طا دریا طرم
ارسطر طعام بعین منقوط مرد زبون ناکس و مردم زبون و مرغان زبون واو مفرد و
جمع آمده است طعام بعین غیر منقوط خوردنی وکاه نیز گندم را گویند کما قیل کنا نخرج صدقة
الفطر علی عهد الرسول صلی الله علیه وآله صاعا من الطعام او صاعا من الشعیر طعم بضم طا خوراک
طاعم خورنده و چشنده طلام بخا منقوط نام موضعیست قبل [illegible] الجمل طلقوم آبی که از نجل خود
کرده نیز طلم فقیه است طلم [illegible] غیر فصیح باب الطاء مع النون من المصادر طنین
نیزه زدن و عیب کردن و سست شدن و رفتن و عنان کشیدن و بیدای شهر رفتن
طعان نیزه زدن طعفان عیب کردن طنف طرق مردن و هیچ بانشته کردن طنین آواز کردن
مگس و کوشش و روبینه و [illegible] و مثل آن طران بریدن طوفان کردن براندن و انقطا حاجت
رفتن طغیان و طغوان از حد در گذشتن طحین آرد کردن و بکمل آسوده در
برسر چیزی در آمدن و سود آمدن طحن زیرک شدن طنین پسکنیه [illegible] آتش
نایرد طمن آرد کردن و پنهان کردن مادامی خودرا و خاک من غیر المصادر طاعن عیب کن
و نیزه زننده طحن [illegible] تپه و دشته ی طمان [illegible] طنبان برشته [illegible]
ولود اصل طوبان ایمه است طالبین کردن مهندکان و فرمان بریکان کقوله تعالی انتقا

طواسین صورتهای سی طس طس وطاس زیرک و سستا و طاس آدمیان طحین وطاجن
تابه که با وچیزی زند طنین آواز مگس و طشت و کوس و غیران طلیان بز تا خورد و گوسفند
واو جمع طلی است طلوان آب دهن که بر دندان خشک شده باشد من الدستور طلیان
کیلی که پر شده از چیزی طمون شتران بسیار و لشکر طحی بضم طا و فتح حا نام جالوت
طحان آسیابان طاعون مرگ و وبا طواعین جمع طعان بغایت عیب کننده و تیز
زننده طوفان آب غلبه که چیزها را بپوشاند و آب غلبه و سختی و تاریکی شب و مرگ عام
طین گل طین طینو طافین جای که در و آتش پنهان گشته باشد طحین و طحن آرد طواحین
آسیا دندان ها طرفسان آتش شده رنگ بزرگ طیلسان فوطا که بر دوش اندازند طواحین
دارو دیت باب الطاء مع الواو من المصادر طمو خواندن طمو غلبه و زیاده شدن آب
جوی و آب رودخانه طحو گسترانیدن و رفتن طفو و طفو بر سر آب آمدن چیزی و جست
واشدن آهو برای دویدن طهو بپختن و بریان کردن گوشت و رفتن جز باب الطاء مع
الهاء من المصادر طه رفتن من غیر المصادر طهطاه اسب نیک جست باب الطاء مع الیاء
من المصادر طی در نوردیدن و انباشتن و از گرسنگی کشیدن طبی خواندن و بد کردار
طلی اندودن و باز بستن و بند کردن طهی گوشت پختن و بریان کردن طمی زیاده و بلند
شدن آب و تباه رفتن و برآمدن من غیر المصادر طاغی از حد درگذشته
گناه و غیر آن طامی آب غلبه کرد و رودخانه و جوی برآمده طاهی گوشت پز و بریان
کن طوی و طوی بضم طا و کسر طا گرسنگی طاوی گرسنه طفیلی کلم تخواند
طعام عروسی رود که بخورد طویة و طویة احدی و چیزی طاوی ثابت طلی بچه خرد
گوسفند طاوی گرسنه طویة نیت بدنیا جاه انباشته طوی البطن بتخفیف یا شکم
طرتی باز طاری بر سر در آینده و نو در آمده کتاب الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر
ظما کم شدن خون گوشت بن دندان و کم شدن گوشت ساق با ظما تشنه شدن
من المصادر ظماء تشنگان و او جمع ظمآن است ظمای تشنه ظماء و کمر ظاء مدت حیوة

و مدت شتری که آب نخورده است هر چند روز و مابین الوردین است و جمع او اظماء
وظماء الحیوة عبارت است از حین ولادت تا وقت مرگ و لقیه عرب کوتاه کس
شی من الدواب اقصر ظماء ای قصر مدت الحیوة من الحمار و لا نجاست قول
عرب گر سالغی من عمره الا قدر ظماء الحمار ای قدر مدت حیوة الحمار ای قدر قلیلا
ظما آهوان ظلما تاریکی ظلیا [illegible] کنم کفن زرد و گوشت بن دندان اندک
حمر بوساق کم گوشت و چشم که پلک او باریک و تنگ باشد ظما ظمیان تشنه
بیابان و ریگان ظربا جانور گنده مانند گربه ظبی لبهای شتر و او جمع ظربی است
باب الظاء مع الباء من المصادر ظاب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا ظرب
بکسر را زمین [illegible] خورد ظراب جمع ظنوب استخوان ساق ظنابیب جمع
ظبظاب و جمع اندک ظبا ظبا آوازهای گوسفندان ظرب [illegible] باب
الظاء مع التاء من المصادر ظرافه زیرک شدن و [illegible] شدن و بیا
شدن ظلاقه [illegible] برای بچه [illegible] من غیر المصادر
ظلة [illegible] کتقوله تعالی عذاب یوم الظلة و [illegible]
ظلمة [illegible] ظفرة [illegible] چشم پدید بود
و چشم [illegible] ظهارة [illegible] ظهیرة [illegible]
روز ظهیرة باران و قبایل و [illegible] ظهریة [illegible]
ظهرة [illegible] و فرج زن و فرج [illegible] من الدستور ظلمة
[illegible] ظلمات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع [illegible]
ظلمات [illegible] در قرآن آمده است [illegible] ظلمات ثلث ظلمة [illegible]
[illegible] ظرافت زیرک و زیبا و خوش طبع ظاهرة [illegible]
[illegible] باب الظاء مع الراء من المصادر ظهور آشکار شدن و بر بالای چیزی
شدن و قوت یافتن بر چیزی و [illegible] شدن و سبک گرفتن و [illegible]

وباز شدن ظهار گفتن مرد زن خود را کی تو بمن چون پشت مادر منی ظهر بفتح اول و در آن
پشت ظهور پیدا شدن وبیرون آمدن و پشت یافتن و فیروزی یافتن و ناخوشنود کردن چشم و دیدن ظاهر بهلو
کردن شتر ماده بر بچه و مهربان شدن ماده بر بچه دیگری واو لازم و متعدی آمده است ظار بمعنی
شتر ماده دوشیدن تا بشنود و مهربان شود بر بچه دیگری من غیر المصادر ظئر سنگی کی لب کارد تیز
بهتر ظرار جمع ظرر زمین درشت ظفر ناخن ظهار بکسر نام شهر است ظئر بمعنی ظئور
شتری کی بر بچه دیگر مهربان شده ظؤار و ظؤرة و ظؤور جمع ظؤار دایها و یکی با تعها ظار بمعنی
شتر بمعنی نابوی بشنود و مهربان شود با بچه دیگری من الصحاح ظهر پشت و رکاب و
بابان و چارپای بارکش من المستور و جانب کوتاه تر من ظهر وقت
نماز پیشین ظهر بفتح ظا و کسر ها آنکه پشتش درد کند ظهار بضم ظا پر مرغ کی بر بالای او بهتر
من المجمل ظهیر یاری کننده و پشت و قوی ظاهر پیدا و بهر ... زوال و زمین بلند
ظواهر پیدا شدها و ... بلند ظهور زمین درشت ... باب الظاء مع العین
من المصادر ظلع لنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن من
غیر المصادر ظالع میل کننده و چارپای لنگ و مرد تهمت نهاده ظلع بمعنی ... من الصحاح
باب الظاء مع الفاء من المصادر ظلف جور را از هوا نگاه داشتن و غیر آن و او داشتن و باطل
شدن خون و در زمین سخت رفتن تا از قدم در وی پیدا نشود و چیزی بر سم چارپا
سم شکافته زدن ظلف بفتح لام باطل شدن خون و مستور شدن و سخت شدن
و بد حال شدن من المستور و باز ایستادن و درشت شدن زمین ظرف زیبا
شدن من غیر المصادر ظلف جای درشت ظلف شکافته شدن سم گاو و گوسفند
و آهو و مثل آن و بر سم اسب هم بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظلوف جمع ظلف اظلاف
و اظلف بلام ظلفهای سخت یعنی ظلوف ظلفات ... ظروف و ظراف
سو برکردن و فغان کردن و بهت کردن ظلیف سخت و درشت و خار و بد حال ... ظریف
ظرف بار کران و هر چه در و چیزی نهند ظروف جمع ظریف بفتح ظا و ظراف بضم ظا ...

را مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظراف جمع باب الظاء مع اللام من المصادر ظلول درو
شدن چیزی کسی کقوله تعالی ظل وجهه مسودا وهو کظیم ای صار من غیر المصادر ظل سایه
و سیاهی شب و بناه ظلال جمع و ظلال چیزی را گویند کی سایه افکند مثل ابر و کوه و غیر آن
کذا فی الصحاح ظلال بفتح ظا چیزی کی سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایه بانها و
ابرهای کی سایه افکند و هر چیزی کی سایه افکند و شبکها و مانند صفها کقوله تعالی فی ظلل علی
الارائک متکئون و او جمع ظلة است باب الظاء مع المیم من المصادر ظلم و ظلم ستم کردن
و سخت یاد شدن رود خانه چنانکه از حد در گذرد و گشتن شتر بی آنکه با و بیماری رسیده
و نشاسیدن شتر شیر پیش از آنکه وقت شود و کاستن و کم کردن و از این معنی است
قوله تعالی آتت اکلها ولم تظلم منه شیئا و سوال کردن کسی از زیاده بر طاقت او و نهادن چیزی
در غیر محل او کردن و از بهجا قول عرب که من اشبه اباه فما ظلم ای ما وضع الشبه فی غیر
ظلم بفتح ظا و لام تاریک شدن من غیر المصادر ظلام سخن و غوغا ظلم بفتح لام اول هر چیزی
من المستور ظلم بسکون لام برق من المجمل و آب دندان و صفا و سفیدی ظلام
ان ظلوم جمع ظلیم شتر مرغ نر و خاکی کی از جا رفته باشد و سته کوفته و شیر که
شده باشد ظلام و ظلوم و ظلیم بغایت ستم کننده ظالم ستم کننده و ستمکار ظلام
تخفیف لام اول شب باب الظاء مع النون من المصادر ظن تهمت نهادن و گمان بردن
و یقین دانستن ظنون و ظنون از جای بجای رفتن کقوله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم من غیر المصادر
ظن گمان و یقین کذا فی الصحاح والمجمل ظنان بضم ظا و تشدید را جمع ظنر است ظنان سنگها
تیز پهلو و او جمع ظنر است ظنان جا نور است مانند گربه که بوی بد از و آید ظنان ... بفتح
اول و در روز و در روز و لغت ... لفظ بمعنی تهمت و جمع آمده است کما قیل القینة ظنون ای ...
او ظنان ظنان جانب ... گوتاه ... و جمع ظنون است ظنین تهمت نهاده شده
ظنن تهمتها و او جمع ظنة است ظنان با سبب وی والکبیر ظنان ... ظعن و ظعن و ظعان
هودجها و زنانی که در هودج باشند و اینها جمع ظعینه اند ظعون شتر بارکش ظعان ریسمانی

کهو وچ باران بند ظنون چاه اندک وجای که توان دانست که آب هست یا نه
و قرضی که معلوم نباشد که آدمی از آن حساب ادا کند و مرد بدگمان ظنان گمان برنده
و تهمت نهنده ظنائن و ظنائن جمع ظلان [illegible] مرغان و او جمع ظلیم است باب الظاء
مع الیاء من المصادر ظهری پس پشت من الستور و لغیر پشت انداخته شود و بغیر فراموش
کرده شود کقوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا ای وقع خلف ظهرای ستیا و شتری
که نهان [illegible] برای احتیاج ظهاری جمع ظلی [illegible] بضم ظا وکسر با جمع کتاب العین باب
العین مع الالف من المصادر عفا ناپدا شدن و ناپدید کردن و هلاک شدن
عبا پاک و شکوه داشتن از چیزی بوی خوش بر انگیختن و مهیا ساختن عقوا بانگ کردن گرگ
و سگ و شغال عینی [illegible] لفظ فساد کردن عرقی برهنه شدن عراص کردن و کشتی بکسی
سست کردن عشا [illegible] غیر منقوط [illegible] شدن وخشک شدن عدوی [illegible] داد خواستن
از حاکم و کد اشتن کسی را بکسی دیگر استعانه نمودن و سرست کردن چیزی با علتی یا خاصیتی از
کسی بکسی علا از گوار شدن و بلند شدن و غالب شدن و بر بالای چیزی شدن عمی
نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عنا بدون رنجه شدن عدا [illegible] دشمنی
کردن و پای در میان چیزی در آمدن و جای کاری کردن و دو صیدی در پی یکدیگر
بار افکندن و از حد درگذشتن عدا بفتح عین بیداد کردن و از حد درگذشتن عذری
معذور داشتن و عذر خواستن عصا تیغ و شمشیر زدن عیا [illegible] درمان شدن در [illegible]
شدن از کار و رفتار و معنی درماندن عشا [illegible] منقوط کور شدن و عشا طعامی است
من المجمل من غیر المصادر عفا بالف ابر عقبی پس [illegible] و آنچه جزای کار [illegible]
بخشش در مدت عمر یعنی چندانکه مدت عمر واهب چیزی بخشیده از آن موهوب له
باشد و او [illegible] چندانکه مدت عمر موهوب له چیزی بخشید از آن او [illegible] و بعد از وفات
او بوارث واهب باز داده شود عقوا بمد الف و تشدید واو و عوا الی بمد
الف منزلیست از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و در آدمی عشا آنکه [illegible]

و بعزلاه [illegible] که لطف شیب [illegible] عزالی جمع عجما حیوان غیر ذی عقل و
کفار در بحث [illegible] و چیز پنهان و بدین معنی اخبر است قول رسول صلی الله علیه و آله صلاة
النهار عجماء یعنی مخفی القراءت بلا جهر و مراد بصلوة نهار اینجا صلوة ظهر و عصر است
نه صلوة صبح زیرا که نهاریه در این دو وقت اظهر و اکملست عفا بکسر عین پر بسیار شتر
مرغ و پشم بسیار کوسفند و شتر عفا بفتح عین و الف ممدوده خاک عفا بالف مقصوره
خاکروبه و حصی عفا هم گویند بکسر عین علبا بکسر عین پی گردن می [illegible] عضا
گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش عقوا گوسفند سفید که اندک سرخی هم [illegible]
[illegible] عما کور چشم علندی درشت و سخت [illegible] عطا بخشیدن
و بخشش بخشیده عطایا جمع عطیه است عنقا نام شخص و نخچی [illegible]
دراز کردن عترا [illegible] که روی نقطهای سیاه و سرخ بهم عیا در دل درمان عیایا مرد
[illegible] و کند کار [illegible] که تنگ حلیم [illegible] عشو [illegible] بر و کفنا [illegible] بر روی
[illegible] خشک کار [illegible] خورند در روز قحط عنا [illegible] علیا جای بلند و
علا با جمع عمی نزدیک [illegible] شدن و اپید [illegible] شده شده و او [illegible] عیبا شتر
ماده [illegible] عشار عیسا [illegible] صاحب [illegible] شکل [illegible] عصا چوبی
که بدست گیرند و نام اسبی است و معنی قوم هم آمده در دستور و گویند فلان ضعیف
العصا یعنی بیچاره شتر و فلان لین العصا یعنی نیک سیاست کننده و در مثل
گویند العصا من العصیه ای بعض الامر من بعض عظما بزرگان عوایا در خنما
خرما که بعاریت [illegible] محتاج داده باشند تا میوه از آن خورد [illegible] واوجمع
عرقه است عزا [illegible] اسال [illegible] عزای که روی [illegible] و جمع عرقه است
عزای بضم عین و تشدید زا از آن عرزه [illegible] و نام [illegible] که اهل [illegible]
عذر خواهی عدرا از آن [illegible] عدرا جمع عذرا به الف [illegible] خانه و میان [illegible] جمع
عرقه است و عروه [illegible] چیزی [illegible] عزواه [illegible] عرواه بفتح عین [illegible]

ونخز
را گفتار و سخن زشت عوراء زمین بی آب و سخن زشت عوراء بمد الف روی زمین
گرد و گیاه و خار و خاشاک بیابانست لقوله تعالی لنبذناه بالعراء و هو سقیم عیناء زن
فراخ چشم و گاو وحشی ماده عکلی بجمعها دمها و او جمع عکوه است عبلی درویشان
و او جمع عایل است عبناء کلم با خطها و نقشها عبدی بتشدید دال بندگان و او جمع
عبد است عمهاء زمین بی نشانه عمهی و عمهی اشتر سرگشته که نداند بکجا میرود عشراء
شتر ماده که ده ماه بر آمده بر او را از ابتداء لگان بود نورد آنند عاشوراء و عشوراء روز
دهم ماه محرم علماء دانایان عرفاء شناسندگان عقلاء خردمندان عشری دشخواری
و عذاب عضلاء بازی عتلاء مزدوران و او جمع عتیل است عطشی و عطاشا تشنگان
عطاء جمع عطاء است و بمعنی مفرد هم آمده علواء گوسفندی که دنبال او سفید بود و دیگر
سیاه علاء بفتح علی بلند اندها و او جمع علاء است عباءة بار و نیک عالم با عقری
مجو و حال عقری بی بحث عشر درنده عیطاء دراز عسفا بفتح مزدوران و او جمع
عسیف است عبقی زنی که از روی شیره دشتر بیرون عشراء بفتح عین و بمد الف عطا
کو بکتاب چیزی بیشتر باشد از بر جانب است عنقی شتر بزرگ و شتر سطبر عدواء
دوری و موانع کارها و زمین ناهموار که کسی در وقرار نگیرد و اسب تندرام شده علیواء
معونت معاش و علفی که از کسی ای بر راست کند علقی گیاهیست عجزاء ریگ
ریز عنقی خوشنودی عدی و عداء سنگها و قبر دشمنان و بیگانگان عدواء
کداگرد خانه و کرمه داگره بر چیزی عفواء بغین منقوط شتر ماده کور و زن شب کور
عشاء اول تمام نماز شام با خفتن را عشاء آخر گویند عشاء بفتح عین خورد شام باب
العین مع الباء من المصادر عزوب به راء غیر منقوط و عین و با زاء منقوط خالی
شدن زمین از جانور و آدمی و غایب شدن و دور شدن عقوب از پی
در آمدن و رفتار نیک کردن آب پی در پی و بر پاشنه زدن و از پی کسی رفتن و پی
بر تیر و کمان و مثل آن نهادن علب بسکون لام و باخراشیدن و لت ان کردن

عجاب
و دناک سختر کردن علب بفتح لام و بکسر یا سخت شده عتب بکسر یا خشم گرفتن عتاب
خطاب کردن کسی را از خشم عب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد
من العب و دراز شدن گیاه عقب بغین تکرار داون و جماع کردن بغین غضب
سخت شوریدن و کرد و کرنش و سخت دشخوار شدن و بسیار باریدن و فراهم آمدن
شیر لبن و خیو در دهن چسبیده شدن و شاخها درخت بهم باز پیچیدن و بستن بیان شتر
ماده تا شیر در پستانش بماند و سخت سستی حاشیه تا بجوشیدن لکد کند شود عصب بفتح صاد
بسیار شدن عضب بضاد منقوط بریدن و دشنام دادن عاب و عیب
عیب کردن و معیوب شدن و او متعدی و لازم آمده است عجب بکر کردن عجب
شگفت داشتن عرب بفتح راء غیر منقوط تباه شدن معده و بسیار شدن آب و نیکو شدن
جراحت و بیماری عزب بکسر یا خوش راندن عطب هلاک شدن علب بحبس
کردن و نیک شیوه شدن آن عذب بفتح ذال منقوط چیزی نا خوردن عذب بسکون
دال باز داشتن عقاب عذاب کردن برای گناه و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن
عزب بی مردی زن و زن بی مردی عزاب جمع عنقف خار ایست نشمین و آهوی
نر و خوش جوانی و جوانی خوش عناب مرد دراز عقب بکسر عین و فتح قاف
نت اخولی عقب بفتح عین و سکون قاف قفا و سالهای قبار و دیگر غائب
از پی آید و نام چیزی باصل الله عقب و عقب بضم عین پس و آخر عقاب سنگی که از لنگ
چاه بیرون آمده باشد و سنگی که از طرف کوه بیرون آمده باشد و آب سیاه و علم چیزی
که از واب بحوض رود عقب بکسر قاف پاشنه و فرزندان عقاب بفتح پی
پس و پی که در کمان پیچیدنست عنقب نابسندی و بی هنری عیاب اول چیزی در
گذشتن خرد و از چیزی عنقب بکسر جیم و دنباله ریگ نشسته و آخر لنگرد و آخر لشکر ماوای
حلقه در مجموع جمع عشب سبزه و زیرک جمع عقبه ابیات ترعا شستن گیاها
ترجزه عنقبة عنقات و عنقبوت جمع نخ زعالیق جمع عاکب عکبوتها

عاکب گرد و بسیار عکوب بفتح عین غبار عکاکب دود عکش بکسر عین و تشدید با
کوتاه ستبر عَلِب جای درشت و ناهموار کوه علهبت مرد ستبر گران تن و جامه ابریشم خز
بکوچ بکار عنکبوت جولاه شتران و اسکال بدعلی و ضعیف و خورد عذابه آل عجر
منقوط رنگ عثنبث شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب نر گوهی زمین المحل عقرب
نزدیک عقربست دم عقارب جمع و عقرب نام برجی هم هشتم از بروج آسمان عقنب
کرا یا ابعر عندلیب جبل عرقوب کار بزرگست ساق مرغیست که از قطا گویند و موضع
کرج بلند و راهی که بر سر کوه بچیزی سطبر پست و زانوی بپای اسب و غیران عواقب
جمع و عرقوب نام مردی هم هست از طائفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور است
و مواعید العرقوب ازینجا گویند یعنی وعدهای خلاف عَلِب بکسر لام جای درشت کار
کون عجیب مرد ستبر گران تن و جامه ابریشم خرف عَلَق بفتح لام درختیست در آخر ها
واو جمع علبة هست علب بضم عین و سکون لام نام صحرائیست علب بکسر لام [illegible]
علوب جمع علاب بکسر عین نشانی که بسند بدان نشتر و کاه و دو شتهای که از است
بزنبار ازچوب و بدین معنی جمع علبة هست علب بضم جمع علاب هست واو هم جمع
عنب انگور عنب الثعلب دارو نیست و از انفارسی نیک انگور گویند عناب بضم عین
و تشدید نون میوه ایست عناب بفتح عین و تشدید نون نام شخصیست عناب
خفیف نون شخص بزرگ نسبی و نام بیابانی و کوشتاب [illegible]
سخن و لبهای ز دهان و میانه انگشت و سطح [illegible] و عجب و عجیب و عجاب و عجاب
چیزی که ازو شگفت کنند عاجب تاکید عجب هست عجب بسکون جیم استخوان بیخ دم
و اعجز رنگ و استخوان بالای حلقه در عجوب جمع عجاب جمع عجب عذاب
شکنجه عذوب و عاذب چیزی که از غایت تشنگی نخورد و کسی که میان او و آسمان
ستری نباشد و عاذب نام مکانی هم هست عذبات آب خوش عذب بفتح دال
دوالها و شاخهای درخت واو جمع عذبة هست عذبه نام درخت

از آن بنی تمیم عرب صنفی از آدم که معروف اند و جوی آب روان و بسیاری آب عرب
صنف عرب عروب زنی که شوهر خود را دوست دارد عروب جمع عیب و عیاب
صاحبان سر و جامه دانها و لیکن هر دو جمع عیبة اند عربیا حدی و قودی عصب
عصب بکسر صاد چیزیست بسیار عصیب و عصوصب سخت و دشوار عصب
ابر اندک و جامه بستار زرد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن عضب شمشیر
سخت برنده و زبان تیز عضاب دشنام دهنده عطب و عطب پنبه باب
العین مع الثاء من المصادر عبث سخن بتکرار گفتن بمعنی عتب شکستن سخن در میان
رابطه گفتن و حب شدن دست کسی که ناگسسته شود عطیة بند دادن عثرة الوتر
عثو سبم آشفته شدن موی از ترک شانه کردن و شانه ناکرده شدن موی عثیمة باز
شدن [illegible] شنابیدن عفقة بر چیزی کار کردن عطلة بیکاری کار
شدن [illegible] شدن عضاضة نازک پوست شدن عثوة بکار مشکل
شروع کردن عناوة شکوه شدن من الحجر عنایت بسیاری خواستن و
دشوار شدن و دوخوی شدن عزت [illegible]
تنگ دست شدن و دشوار شدن عزازة بسیار شدن و سخت شدن [illegible]
و دوخوی شدن عفات [illegible] عمرة بجمیع جمع کردن [illegible]
شدن در جنگ [illegible] سرگین انداختن عجزة و عزازة ارجمند شدن و
شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمدن چیزی بکسی و سخت شدن
و غالب شدن قوله تعالی وعزنی فی الخطاب ای غالبنی عصفرة بر [illegible] عصفر کردن
عطعطة غوغا کردن مردم عطعطة غوغا کردن مردم باز گشتن از جنگ و حجة
شدن تیر و هر چیزی در چیزی که انداخته شود عفقة غایب شدن عافیة
دور کردن خدای تعالی بیماری از کسی عمث [illegible]
نیمی نقیب شدن واو [illegible] رئیس و حاکم و [illegible] گویند عمارت

من المصادر آبدان کردن و ابدان شدن و او لازم و متعدی آمده است عَنَاتَة
سخت شدن و دشوار شدن عَنَت خطا کردن و هلاک شدن و در کاری
افتادن که از آن بیرون نتوان و شکسته شدن استخوان و رنجور شدن و زنا
کردن کقوله تعالی ذلک لمن خشی العنت عَوْدَة بازگشتن عَیْفَة نابیدای کردن
و بازآوردن عَیْبَقَة خوش شمردن عِیَادَة بیمار پرسیدن عَیْبَة عیب کردن و معیوب
شدن عِیَانَة خشم شدن عِیَافَة مرغ فال گرفتن یعنی نام مرغ بفال کردن
یا بآواز او و با بجای نشستن او و با غیر آن عَیْلَة درویش شدن عِدَة وعده کردن عَدَاوَة
دشمن شدن عَجْرَة برهنه شدن عَشْقَفَة فربه شدن خشم از آنکه جاکم آنگه
از وی پرسیدن باید در حین که معزوه را غیر مشروط عروس شدن عَزَبَة و عُزُوبَة بی زن شدن
مرد و بی شوهر شدن زن عُزْلَة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت و لی
سلامت شدن عَذْلَجَة نیک غذا دادن و محکم کردن اندام عَفْقَرَة هلاک کردن
عَذْلَجَة عَسْلَجَة شاخهای نازک بر آوردن درخت عَلْهَدَة غذا دادن بچه را
عَذْبَة خوش شدن آب عَبْدَة خشم گرفتن و ننگ داشتن عَیْمَة آرزو داشتن شیر
عِبَادَة پرستیدن عُبُودَة و عُبُودِیَّة بندگی کردن و فروتنی کردن عِبْرَة
اعتبار گرفتن و پند گرفتن عِبَارَة بیان خواب کردن من المصادر عَبْرَة بالفتح
عین اشک ریختن خشم و گریستن عَرَامَة بدخوی شدن و شوخی کردن عَطَالَة
بطر شدن عَنَاقَة نوعی خوش گرفتن بجزی وا و غیر مصدر هم آمده است
عَجْزَة و عَجَازَة سست شدن عَجْمَة گنگ زبان شدن عَدَالَة دادگری کردن
عِذْرَة معذور داشتن و عذر خواستن عُذْرَة بالضم علی بکر بودن زن عروبة دل
برکار بستن من المستور و سوگند خوردن عَتَاقَة آزاد شدن و کهنه شدن
عُفُوصَة بچسبیدن عَمَاقَة ژرف شدن و دور شدن عَمْرَة زندگانی
نیک کردن عَظَمَة بزرگ داشتن و باز داشتن از معصیت و باز داشتن از هر چیز که بر

عَظَمَة بزرگ شدن عَجْرَفَة خشم کردن و سخت گرفتن عَلْهَزَة نابخته کردن گوشت
عَلْهَقَة بچیزی رسیدن و سر پنجه شکسته کردن من الطحل عَفْعَقَة رو واکردن کسی
شد و نیت کردن و شب چیزی دادن و نزدیک آمدن و شب کردن و بدین عجعجة
بانگ کردن عَمْهَجَة معلی کند نتن چیز را عَلْکَمَة تاریک شدن شب عَفْقَرَة در جستن
عَسْکَرَة لشکر ساختن و سخت شدن عَرْقَبَة پی بریدن عَشَانَة و عَشْوَشَة اندک شدن
و لاغر شدن عَرْبَدَة ندیم را آزردن و بدمستی کردن و بدخلقی نمودن عَرْطَزَة و عَرْطَسَة
دور شدن عَنَّة نضم علی و لشد بلغ باز داشتن زن از مرد و سحر با بواسطه عَنَّة
و حرکت بر هم افکندن و فراهم آوردن عَنْقَلَة جنبیدن سر سپاهان عَنْعَنَة گو خنده
خواندن عَنْتَلَة شکستن و اندک لشامیدن و خراش کردن و سست کردن و حرب
آتش در گرفتن از در حتی که معلوم نباشد که آتش از آن سر چیز می آید بانه عَنْقَمَة از کسی شنیدن
و بدیگری دادن عَنْوَنَة و عَلْوَنَة عنوان کتاب کردن عَفْتَلَة تافاد بودن مرد در جماع
و اد و نکردن زن جماع را و او غیر مصدر هم آمده است عَمْعَمَة سر انجیدن مثل کسی
خواندن عَیْمَة نگاه بر رستن عَنْعَنَة نقل کردن سخن از طریق عن فلان عن فلان و
راعی گفتن عاقبة از پی در آمدن و لیغ غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر عصیدة
نکهو حلوای است عَدَاوَة دشمنی عَنْعَث گوسفند عَقْعَق و عَقِیقَة زن بر همکار
عَقَّة و عقاقه و بالضم علی البقیة شیری که در پستان بر خ عَقْرَة و عَقِیقَة سر طفل که در حین
ولادة بر سر او بود و موی که گوسفند و شتر و گاو و خر و غیر آن که در حین ولادت بر
سر او بود و گوسفند را هم که برای سالگی در حین ولادت فرزند سر بریده باشند
و آب اندک که در رود خانه باقی مانده باشد و شعاع ستاره هم گویند عَلَّة و یکی را اقفات و
نا پدید شدن و ظرفی که در آن روغن کنند و سخنی که مادر بگشت آمیختن عَلَالَة البقیة شیر و
هر چیزی عَلَت رنج و سبب عَلَاقَة آن که بدام زبان منفرد که از بک شوهر
باشند عَمَارَة تکبر علی دستار عَمَّة حظیره شتر و غیر آن عَفْنَة زنی که آرزوی

جامه کنند عُرادَه بتخفیف با فتح ماده عَرّادَه بتشدید بدرا اخرست مانند منجنیق وخرد را
دراز منجنیق عقاقه در آدمی عَنقَفَه گوشت دهن عُکاکه بضم عین روز گرم گران عُباد
کسانی اند که مسمی اند بعبدالله عَبود دیست بندگی عَنتَره سختی سرمای زمستان عَقرَه
آواز و غوغای مردم عَقدَه ستاره جماعت و روزهای حیض زنان و روزهای طلاق
ایشان عَقفَه از باد و بد بر عاصی شده واو جمع عاق است عُقدَه بفتح ساخته
برای حوادث در کار و نسل عیال و سلاح و خوردنی و مثال آن عُقبَه شکافهٔ زمین که
از مرو آب شده باشد عَقبَه هیزم و بخشش درخت خاردار عَزیزه آتشی که بر بار خوانند تا
برکت آن شفا یابد عَطیه بخشش و بخشیدنی و بخشید عَنصُوَه موی که فراهم آمده
شده باشد عُروَت دسته کوزه و دسته هرچه باشد و درختی که برگ او در زمین
زمستان ریزد و دایم سبز باشد و شتر درنده و نگهبان بفتح عَریه باد سرد و درخت
خرمای لعاریت داده بتخصیص محتاج که میوه ان سال از آن او باشد عُرّه سرگین و دیوار
عَزّه بفتح را از سنگ عُشنَه زنی که استخوانهای دست او باریک باشد و زن اندک
گوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر عَفوَه بهتر و پسندیده ترین از
چیزی عَفوَه و عِفوَه و عُفوَه خر کره ماده عُفیرَه زنی که همسایه خود را بچیزی تحفه
عُفرَه موی میان سر و موی لب عِفرِیَت موی پیشانی چاروا و موی لب سر و گرد
و دیو زشت عُکاظه کنیزک که شبان گوسفند باشد عافِظه کنیزک که شبانی
کند و گوسفند ماده عاقِلَه میراث برنده که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند عَقیرَه
بفاق و لازوساق بریده عَقیلَه برگزیده و برگزیده ترین عَقیقَه زنی که از و درد
نشود عَقّابه عَقوَه میان سرا و گرد سرا عِقفَه بکسر عین انت زشادی و جوانی
عاقِبَه آخر و فرزند عَقَبَه پی و راه کوه و بالای کوه و سرا بالا و سنده و ازاد و طعام
بکشن دادن در رو سختی و گرسنگی کقوله تعالی وما ادریک ما العقبة
فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و بدانکه اخر اسم مصدر است کراز و فعل ماضی

مشتق شده عُقفَه بضم عین و سکون قاف سبل چیزی و بقیهٔ طعام که در دیگ گذاشته
شده باشد برای کسی که از و دیگ عاریت ستانند باشد و نوبت و مقداریست
بالا رفتن مرغ و فرود آمدن و زمین عکلی و فساد و ابریشم عُقدَه نکاح عَقدَه گره
و بند شاخ و مثل آن عُرجوز گروه پیاده روندگان و رسته آسمان عُقدَه گره و بند
شاخ و غیر آن و بستگی زبان و بیشه و زمین عکلی و رستنگاه چیزی عَجزَه گروه و ستاخ
و مثل آن عُصارَه ثفل چیزی فشرده و آبی که از فشرده چکیده باشد عَکوَه بیخ دم عُکنَه
شکنی که در شکم باشد از فربهی عَکِدَه بکسر کاف ستبر ماده فرج عَکدَه بفتح کاف بیخ
زبان عُجارَه و عُجاوَه پی که در دست باشد و لی کرسچاره و ابوسته است عُکارَه
عصا علاجه انکار عُکنَه ستاره ریگ و شاخ زرد و شتر بسیار علامَه نشان علاوَه
جمع علاوه بتشدید لام نهایت دانا عُلاوَه بضم عین بالای چیزی عِلاوَه بکسر عین سر
آدمی که بر گردن باشد و سربار چاروا و بالای دیوار سن الانهو عِلِّیه بالاخانه که بر
بام خانه دیگر باشد عِلیّه و عُلیلیه و عالیه عند عصیفه ریاکار خوشه باشد عَلاة
سندان عَلّاة بتشدید لام سنگی که گرد بر و خشت تا خشک شود عَلنه در
دراز عِلجَه بضم عین و سکون لام کاو وحش عانه از جهد در گدرنده عُقط بند
عقاب جمع عِقبان و عُقبان مانند موسمار جانوریست که بپارسی آزا
ازنبس و کراسو گویند و در اختیار است بی موسمار را گویند عَرمَه بفتح را دمی جرعه
گندم و بیخ و مثل آن و دیگ نشسته عَلَجات شتران محکم سخت عَلَجَه کا او آک
آعجمی عُلیط سیاهی که زنان رشت بسی یار و کشند برای آرایش و قلاده را
هم گویند عُلفَه و عَلوفَه خوردنی ستور عَلیقَه و عَلوقَه گوسفند ماده و شتر ماده
که از اعلف دهند و رها نکنند عُلقَه طعامی که سد رمق باشد و چراندک عَلَقَه پاره
خون فسرده و زالو که زنان کیل خرسنه گویند عِلاقَه بکسر عین رابطه باز بستن جسم
بجسم عَلاقَه بفتح عین رابطه بازبستن معنی بمعنی و لهذا آن معنی خوانده و باز

بکسر عین و سکون جیم خشک و نوعیست از گیاه و کوهان ماده عجمة بفتحتین سنگ سخت و استخوان
خرما و دانه مویز و مثل آن عجمة غیر عربی عجوة نام خرمائیست در مدینه عدل گواه عادلان
عدولیة یکنوع کشتی دریا و درخت کنه عقیدة بفتحه بد خلقی و بکسر عدوة و عدوة بکنار
کنار رود خانه و جای بلند عذق و ثیث گیاه سبز بالیده او بجم کو عقد جمل روزه
عذیرة ن نه حرجت عذوة بال اسب و کند موی و در گلوی کلاز اخاج
کویند و دهد کلو و نام قبیله است از یمن و بیخ کوشت مایع عذرة بفتح عین
و کسر راکر دکر دن اعاذرة زن حایض عذقة زن عدة قه بکسر ذال کو سفند
درشت پشم عذبت بسکون ذال منقوط کرانج یعنی میوه درخت عذبة بفتح
ذال منقوط رشته سر تازیانه و رشته ترازو کردمیان بسته ازدست و حاشان
و شاخ درخت سر زبان عواضة بهین وراه آورد عارضة رسیتان اندر
کرروی پیدا شود و صفرروی و دندان و حبسی و جلدی و بیماری سر ساده
بیخ رسیده و نو دامنه و نو و اسبه بحری و درخت سر خانه و حاجت
و کوسفندی کر برای علفی کشته شود عرضة قوی و طاقت دار در اندوه و کوش
از جهد کشتی کرر و همت و کوشه و کنار رود میان لند خته و نصب کرده
برای کاری لقوله تعالی ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ای نصبوا الله لیها دو عصر
عرضة را اینجا معنی میان لند خته لفظ عواضة بهبانی عرضة بکسر عین و فتح
و سکون ضاد کو شته چشم و رفتار بنشاط و نشر ساده کر رفتار بنشاط کند
عرضة انکار کرده عرفت جراحتی کبر دست مرغانه آفه عانات جمع عانة
یکنوع پوشش است و در دستور که کران گلیم است کر با خطها بند عبایات
جمع عبوبة عذاب و سر الکا و من الصحاح عقیدة درد دل کرفته عانکه کمان کهنه و
نام زنی عجاهنة خدمتکاران و طباخان و او جمع عجاهن است بضم عین عجاهنة
زن خدمتکار و زن طباخ عتابیة احمق عرفات موضعیست در مکه عرفت

زمین بزرگ کیاه روباینده و دو یکسلسه بلند عرقوة بضم عین و فتح را و قاف مرد بزرگ کینه
عرقوة چوبکی کر دسته دلو بدو مغز کرده طبیعت و نفس کو تاه اشتر عارنة سرای دوز
نفس و چهوهای اسب شیر رفتار و بعد از شیر رفتار عزوبت دور عزوبة بضم عین یوعیان
شهری و او بخلاف اسلام است عزات مردی کر زنان قادر نباشد عساه کیر موضع عسل
و عکس العنبل عسیلة لذت جماع عشوة بضم عین شعله آتش عشوة بفتح عین ریح اول
شب و سیاهی و سیاهی شب عشوة بکسر عین کرانی عشاوة شب کوری عشوة و عشوة
کار پوشیده مشکل عشارة بحجة کفتار کلا ازکرک بحجة خانه زنبور یعنی جاکینه عصبة
پر پشتی و دندان ناب بزرگ عصمة ده عصبات جمع عصبة خویش عصمة
بضم عین سعیدی کر در بند دست جوان بدن و قلاده عصمة بکسر عین رسن عصابة
بکسر عین سر بند و رگ بند و کوی کر در جراحت بندند و کروه آدمی عصبة جماعت عصبة
بی و خویشاوندی پدری و پسران و هر مردی کر بخویش منسوب شود لطیف لیو اطراف
مرد واز قبیله و جمع مثل پسر پسر و پسر برادر و پسر عم و مثل
آن عصابات جمع عصابة خواهند کان جزوی ثالثیة و معروف عبارت
بدخوبان و خشینا عزة کروه دادمیان و او در اصل عزوة الف است عضاضات و فوال
و او جمع عاضی است عصفرة نزد یک بیماه عضلة کوشت سختی کرد میان پی باشد عضلات
جمع عضلة بکسر ضاد بازوی بسیار کوشت عضیهة دروغ و بهتان و زمین برز
درخت عضاة و عضاه بکسر عین و ضاد منقوط درخت خار دار عطلة بفتح ماده
خوب عطلات جمع عطلة یعنی پاره و ریکو پاره آتش کرفته و ریکو بار کر بالای آتش
کرند عطبولة زن دراز عرصة میان سرا عرصات جمع عرضات دشت
هم کویند عطیة جماعت باده روندکان و جماعت اسپان عافیة چونیدن
روزی و چون نیدن سود و دوری از بدی و او مصدر هم آمده است عفاوة بکسر عین
اولین شوربای کر از دیگ بر دارند برای کسی جهة تعظیم آنکس عفاوة بضم عین لیوران

شوربا گرد دیگ مانده و جز عبر ازنتر ماده جلت عجرة خرماده از اهلی و وحشی عجوزة
واو جمع عجز است و عجرة و عجزة جمع عجرات آید عجنة گرهی گردن شتر افتد وزن بر
عقنباة و عقنقاة عقاب سخت مخلب و پارسی آن تیز چنگ گویند عجرطنة عودی
که بی نوازند و اهل مکه گفته نام صحابیست از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله و خارجه عجرم
عزتمه و عزقنه سر مینی **باب العین مع الثاء من المصادر** عبث بازی کردن عفث
سلکیدن بانجشن و کنک کردن و کنک ثقاب نهادن تا نخلک شود علث منبعج غثث
تباه کردن عثرث سر فزد کشیدن من الجمل عث لیشم خوردن کرم من غیر المصادر
عثعث تیشه ریگ بی گیاه عثاث سر و دمن الحمل عثیث کنه که بجو آمیخته باشد
عبانث آمیختهها و کنکها او جمع عثنیه است عثعث بازی و بی فایده عثث
کرمهای که در پشم افتد و او جمع عثه است عثکث گیاهیست **باب العین مع
الجیم من المصادر** عجوج بجای ایستادن و وا داشتن چیز را بجای و باز گردیدن و چاروا
را باز گردانیدن و او لازم و متعدی آمده است عجوج بکسر عین کژ شدن عوج کژ
شدن و بدخلق شدن عجج گشتاب رفتن عجج و عیاج باور داشتن سخن
و روا کردن و راضی شدن و سیر شدن و فایده گرفتن و فایده کردن و با
وشکر داشتن از چیزی والتفات بچیزی کردن علج غالب شدن علاج دو...
کردن عج و عجیج بانگ بلند کردن و در حدیث است که افضل الحج العج والثج عج
زدن و جماع کردن عروج بالا رفتن عنج کشیدن و رسمان در زیر دلو ...
و بدسته او بستن عرج لنگ شدن و فر و رفتن آفتاب عفج کردن بر کشیدن
من غیر المصادر عجاج بانند بیجم بانگ کننده و دو زیاد اکثر عجاج بتخفیف جیم
غبار و دود عج و عج لعم عفنج الحق عظیم جبه عشج و عسلج شاخ تازه درخت
و شاخ تازه رز عسالج جمع عسلج گیاهیست عجاج بانگ کننده عاج بلند
... ملوا از مردم و عرزان علج خر وحشی و مرد کافر و علوج جمع علج درختها خورجرها

عرج بفتح عین و کسر لام سخت عالج نام موضعی و شتری که علجان خورد و آن گیاهیست
عوج عوج بتر کرده عجج و عوج خار و سختی ... الدبه عنجوج اسب تک و اسب بلند
عناجیج جمع عاج استخوان عاج بتخفیف جیم استخوان فیل عاج بکسر جیم با
نون کلمه است که برای راندن شتر ماده گویند عشوج شتر سطبر عواج ... عاج
عوج آسمان کج پای ونام شخصی عج جماعت مسافران و پاره از شب عج درخت
و نام موضعی عرج بکسر عین ... عرج لنگ و کار شکفت عرج بضم عین لنگ
شده و او جمع اعرج است عرنج نام شخصی عوسج گیوچ خار لیست عفضاج
بکسر عین و عفاضج بضم عین فربه سطبر عجنج بزرگ عواج حیوان کردن دراز **باب
العین مع الدال من المصادر** عضد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت برندن
عضد بفتح ضاد درد بازو گشتن بازو عناد ستیزه کردن عنود ستیزه کردن و از
راه گردیدن و روان شدن عود و عواد باز گشتن عدد شمردن عقد بستن و گره
زدن و پیمان و نکاح کردن عقد بفتح قاف گره شدن زبان در وقت سخن
عمد گران کردن بودن و شکستن بالدد یا ز گران کسی او قصد کردن و ستون
نهادن عمد بفتح میم عنا گشتن خاک و کوفته شدن از شتر کوهان شتر
عبد خشم گرفتن و تنگ شدن عارد داشتن عبد تنگ و عار داشتن و وقوف دون و
نهادن و وعید و پیمان بستن و بابنای کردن و نگهداشتن و وصیت کردن عداد
بیداد کردن شدن درد در نوبت خود ... در کرده بود و دشت ...
ان علد و بر شدن عصد بجا بیدن عصود مردن عقد جمع کردن عنود و دراز ...
و لند شدن و سخت شدن من غیر المصادر عند بنده عبید و عبد و عباج
عابد پرستنده و خشم گیرنده و عاید ... عضد بازو و علایه سطران و او جمع عوز
علاد بناهای بلند و ستون و او ... جمع آمده است عمود مهتر قوم و ستون عمد
و عمد جمع کقوله تعالی فی عمد ممدده عمید مهتر قوم و دل که کشته عشق شده باشد عدید

شمار و مانند عداد بخشش وشمار و آواز زنگان و دیوانگی علود بتشدید دال مترد و چیزی که
عقلد و علد سخت محکم عند بفتح دال تر دعقند بفتح نون و من کسار عنید جرامی که ستیزه
کنند عقد کردن و کلانه عقد گره بها و بند عقند سخت عزنه بکسر عین و تشدید با
نام نوزینه علود نام درست عنجرد ذال سلیط عطار گستار بهت عطاد بتشدید
راوراد عطود بتشدید دوا و رفتار شتاب عنود مردی که از راه برگشته گردد و دختر
ماده کج رفتار و شتر ماده که بطرفی چرا کنند و در دستور بمعنی سرکو و نیکی که از یکسو قدم
میرآید عنند بضم عین و بضم و تخفیف نون جمع عنود و عنید هر دو بمعنی عاید از خود کرده
و ستیزه کننده و شتر ماده که از راه بیرون رود و رنگی که خصم از او آید عنقد بتشدید
و فتح نون جمع عنید و روش عقود کار بزرگ عاصد شتری که گردن خود را بسوی
پهلوی کشد و بجاند در وقت مردن عهید هم عهد کسی عیاد بکسر عین باران اول و آخر
بی در بی عهند سوگند و پیمان و باران اولین و وصیت و امان و شناخت عار و روزگار
و گویند عهدی و عدم یک گذا یعنی ندیدم او را و بچین بود عهد جمع عود شتر پیر و راه کهنه [illegible]
و در بیر عاید ستون [illegible] عیند نام بطار است و نام اسپی است و تصغیر عنید هم
عود چوب خوشبوی معروف و هر چوب که باشد و ساز سرودی که می نوازند و یک کس
ربط گویند عیاید و عیادید جماعت پریدگان بجهات مختلفه عواد بکسر دال بسمل
است عهد یعنی باز گردد عواد بتشدید دوا و رباط نواز عیاد عادت بها و نام مردیست قوم
هود و پیغمبر علیه السلام عجود نشک عجرند بسط عجلد و عجالد و علکد و عکالد شیر
تنبر غلیظ عقد بمعان عقود جمع عقید جز مهیا کرده و حاضر کرده عقود بر عنا لیک عمداد
ماز راه و قدح بزرگ عماد بفتح عین قبایل چند از عرب که در صحرا باشند عورد سخت عمود
گیاهی است عنجد [illegible] مویز [illegible] من [illegible] **باب العين مع الذال المعجمة**
المصادر عوذ و عیاذ پناه بردن و قولهم عوذ بالله منک ای الوذ بالله منک عوذ و عوذ
ناخوش شمردن عوذ [illegible] من غیر المصادر عیاذ پناه عوذ گیاهی است که

لطیف

لطیف کرد در پهلوی استخوان بیشتر عاید بر فی که هفت روز بیشتر که زاییده بیشتر و آهو
و شتر و اسپی که نو زاییده باشد عوذ جمع عید بتشدید [illegible] جودی عبید
الله نام قبیله است **باب العين مع الراء المهملة المصادر عثور** بر چیزی که نشن
عثور و عثر دیده ورشدن عثار بر و امدن و کسی را عکلین کردن عثر [illegible]
ال ایستادن و وهم شدن عتر کین و زمین زدن و کسی را غلین کردن کسی را
بگناه الهو کردن عتر جنبیدن نیزه و عتر کشتن و عتیره گوسفند کشته که [illegible]
ناحق خود گشته اند در رجب عتر تعتیر خواسکردن و مردن و آن که بختن چشم
و کاستن و مطالعه کتاب کردن و چیزی گم کشتن عدر حساب کناه کفتن و [illegible]
دادن عذر بفتح عین و ذال خداوند عیب و [illegible] دیر شدن عذر بفتح
عین و سکون ذال ختنه کردن و معذور داشتن و [illegible] اقرار کردن عقر کشتن
و دریده رسند داشتن و [illegible] بریدن سر درخت [illegible] عقر [illegible] گردن عقر در
ماندن عقر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن عقار اصلاح کردن درخت خرما
عکر و عکور بر گردیدن عکر دردی مانند [illegible] شراب و تیره شدن آب و جمع
دردی در جای [illegible] عبار [illegible] کردن پاره و [illegible]
و عهر زنا کردن عهر [illegible] دشخوار شدن و [illegible] جنگ کردن کار عسر [illegible]
قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرض دار عسر بضم عین دشخوار شدن عار
درویش شدن عطر خوشبوی عمر بضم عین و عمر بفتح عین و میم بزرگ [illegible]
بضم عین نا زاینده شدن عور شکستن و [illegible] و ردن و [illegible] گرداندن عور بمعنی
محو کردن امانات و عور بضم آمده است کذا فی الکشاف [illegible]
و نذر را عوز بفتح وا و یک چشم شدن و کذاشتن حق و فاسد شدن عوز [illegible]
آب و جولان کردن او نشاط و رسیدن و عیب کردن و [illegible] و ردن و رفتن [illegible]
چشم برهم زدن و نگریستن عجر بسط و زیر شدن میان و [illegible] رفتن [illegible]

برجبین نهاده شدن شکم عجز درهم پیچیدن و بر هم آمدن و حمله کردن و التماس کردن شتر
است دو گران شتر کردن خود را و دم خود در کفل زدن و پیش دویدن من عجز الضائن
عجز و عجز سستی و گرمی چشم حالان سبب خشم آمیزد و سرکین عزار یکنوع [illegible]
عرعر درختیست و آن سرو جبلی است و نام موضعی هم هست عراعر بضم عین اول بزرگ و مهتر قوم
و اطراف کوهان شتر عرعار بکسر را یکنوع بازیست عفر مرد زشت و مرد زیرک عافور
سختی عفر آهوان سرخ کوتاه گردن عفر خاک و اولین آب دادن کشت را لعفار
نام درختیست و آن [illegible] و چوب اللایی از آن دو چوب که بر هم سایند تا آتش برآید
عفر سویقی کاراز کرده باشند [illegible] که به بهای خود نهد و گوشتی که ریک
رم [illegible] باشند عقر بضم عین خم زن و میان سرا و میان سرا و جمع شدنگاه
حور لشکر و آب خورد نگاه شتر در حوض و بیضة العقر خایه خروس بشتر عقنقل بفتح عین
کونک و بنای بلند و بنیان و و فرخ کرد میان دو چیز بهشت و ابر و بخاری که از چشمه برمی آید
عقار زمین هر ملکی و دیه و آنچه متاع و درخت خرما عقار بضم عین شراب
و جام است سرخ عاقر مردی که او را فرزند نشود و زنی که او را بچه نشود عقر اصل حسب
عقنقز رخت عنبر و عنبر و نخوار عند و نخوار عذار روی و رانها کوش و اعصاب
و لنت نه کر بر قفا کردن یا بناگوش بهشت عذار جمع عذر بسکون ذال سبب گناه عادوی
بدی و سختی و لشکر مانند خط عواد جمع عذر موبهای پس قفا و موبهای کلاه عقار
باشد بید قاف دارو و عقاقیر جمع عقور سگ گزنده عقاب شتر بزرگ و شتر
درنده عکر دردی چیزی و رمهای شتر بزرگ و بعضی اجر جمع عکره رمه است عکر
بکسر سین اصل عکر از شیر غلیظ عمار ریحان عمار ساکنان خانه که از جنیان باشند
عامر آبادان و عمارت کننده عمرو عمرو عمر زندگانی و عمر قبیله از قبایل بنی اسد و گوشت
میان دندانها را هم گویند عمور گوشتها میان دندان عمر عمارت کرده و جامه بخت
بافته عوار خاشاک که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل و عیب و در چشم [illegible]

عواور و عوار و مردم بد دل عیر خر وحشی و خر اهلی و [illegible] و مردم و ملک جشم و تیر
و میخ و هر چیزی که در آنجا بلند شده و کوهپاره که بلند برآمده باشد و استخوانی که در میان
برآمده است و چوبی که در میان هودج وضع کنند تا ازان دست در آن زنند و خار و خاشاک
که بر آب افتاده باشد و نام کوهیست در مکه عوار ملخها عایر تیر ناگهان و سنگ ناگهان
که اندازنده آن معلوم نباشد و درد چشم و خاشاک که در چشم افتاده باشد عیار مرد
زیرک عالم گرد و شیر درنده و اسب جولان کننده باشد و اعیر بکسر عین شتران که خواربار
بر آن بار کنند و کاروان و بعضی و هم است قوله تعالی و لما فصلت العیر
بسیار قوم غار سخن زشت و عیب و ننگ غبر دار و نیست خوشبو غبر زعفران
عتیره گوسفندی که در رجب [illegible] و نام گیاهیست و اصل
هر چیزی و نصاب هر چیزی عثور اسب سر آینده عاثور بدی و سختی زمانه و جاهی که
برای صید کاوش کنند عثیر بکسر سین و فتح یاء غبار [illegible] سختی [illegible]
درختی [illegible] برجاع باشد عجره و عجره سطر عجر احوال بیرونی و عیبها و حاجتها
ی که در میان کتاب نویسند و آنچه [illegible] که بهم پیوسته هم عجره
و بجره کلها هم گویند جمیع احوال خواهند عجنقر بسکون با و فتح قاف نام موضعیست
عجنقر بفتح عین و با و ضم قاف و لشکر [illegible] عجور شتر ماده [illegible]
شتر ماده [illegible] بزرگ حاصل شده
مرغ عصفور شتر ماده جهت [illegible] و گیاهیست که از [illegible] گویند
زرکش را هم گویند من المحمل عقد بدال غیر منقوط به [illegible] من المحمل عاذر بدال منقوط
نشان جراحت عقد و [illegible] بدال منقوط [illegible]
و در [illegible] جای فراخ و حیوان [illegible] گویند [illegible]
عذور جمع [illegible]
عاشر [illegible] عشار بضم عین ده ده [illegible]

سنان و باج کیر من الدستور عشار ستران کرده باد براعده بشد از ابتدای آنچه
ایشان واو جمع عشار است چنانکه کلاس جمع نفاس است عشر ده و ده یک گفت
عنفرسم عرست کسی و شوهر و ده یک عاجز نا کننده و نا بکار عشار بچکان کفتار
کار از کرک حاصل شده باشد واو جمع لعباره است عقار سنگ فرسنده و وعش
عصر شیره عار کرده و کرسنه عشکر لشکر عسار جمع عسر اصل و جسب عسا جمع
عصفور کنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره که در پس پالان شتر بندد و عصفوری
پیشانی اسپ و استخوان پیشانی اسپ و رگ دل و پاره از دماغ غصفر بکسر و تجت
عصافیر جمع عصفر و عصفور هر دو عفر و عفر زمانه و نازد که عصور جمع
وعصر بفتح عین یعنی کاهل هم آمده است کقولهم جا فلان عصر ای بطیا عصر بفتح
هاد پناه و عصاره نام تخم عطر بوی خوش و داروی خوشبو عطار عطر فروش باب
العین مع الزا من الصاد عز غلبه کردن عز وزه و عزاز سنگ شدن سوراخ ستان
عز بکسر عین ارجمند شدن و نایافت شدن و اندک شدن و ناسفته شدن
چیزی و سخت شدن عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن و درویش شدن
عوز نایافت شدن و درویش شدن عجوزه و عجز بزرگ شدن سرین و بزرگ
برمد شدن علز بی آرام شدن من غیر الصاد عزیز از ان بسیار عزیز ارجمند
و اندک یافت شده و نایافته و نا سفته و دروی چیز پا سخت و غالب عزاز
جمع عزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز زن پیر و شراب و شکسته
و کارد و نام ریکی است در موضع دهنا و نام موضع در بدن عجز بضم عین و عجاز
زنان سرین عجز بفتح عین و ضم جیم سرین و دنبال چیزی عارز عتاب کننده و ملامت
کننده عنز بز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و نام اسپی است و نام فرسند است
از بطا بو هوازن و نام زنست و یکنوع ماهیست عنقز مرزنجوش و ان دارو دشت
عکوز جای سخت و درشت عناز جمع عکاز عصا های سر آهن واو جمع عکاکیزست

علهز طعامیست که سوسار خمنه شتر و پشم آن می سازند در زمان قحط علکود
لام در دو شکم علوز بفتح عین و کسر لام درد ناکس و بی آرام عجز بر راه مسعوط و هم رانتر
که قادر بر جماع نباشد باب العین مع السین من الصاد عبس نگهبانی عمال کردن و شب
گردیدن عرس حیران شدن و لازم شدن عرس بکسر پا دست کردن شتر
بهم بستن عکس عکس شب کردن برای احتیاط دزدان و ناکارینی عکوس بوی کسی
عطس عطسه زدن و نا پیدا شدن و شکافته شدن و از پس در آمدن عطاس عطسه زدن
عمس بحکمت کردن و باز داشتن عنوس و عناس بسیار ماندن دختر بخانه پدر بی
خود که شوهر نکرده باشد عفس در بند کردن و کهنه داشتن جامه و راندن شتر و پای بر
کسی نهادن عکس واژگونه کردن و واژگونه شدن و دست شتر با کردن بستن عکس کاچ
کوان شتر عبس خشک شدن بول و سرگین و چرک بر چیزی علس انتامیدن عمس
کهنه شدن کار است و خود را نادان شمردن عدس رفتن و پامال کردن و کوشیدن
و سعی کردن من غیر الصاد عاس برتنه بسین لکه شکوه برای احتیاط دزدان
و ناکاری عسس جمع عجوز چنانکه جمع خادم است عسعاس و عسعس و عکس
آنکه عاس خار تنان عکاس شب تاریک و شتر بسیار علوس خر عفرس
و عضارس بکرک عضارس بفتح عین جمع و عفرس نام گیاه هم می رسد
عرنس و عنبرس شتر ماده محکم عرمس پاره خواره و لوک محکم خلقت عمارس
جمع عیطموس شتر ماده خلقت و زن تمام خلقت عطامس جمع عطموس
در حقیقت عرندس شتر سخت و محکم قوی عمرس مرد قوی و سخت عکرس
شخص منکر خشمناک عدلس شتر سخت و محکم و هر چه سخت خلقت باشد
عداس جمع عدس جوینده شکار دشت و شتر ماده که بشبها چرا کند و کیای
خالی شیر دهد و ماده شتر بد خوی و زن کراز دیدن مردان باک ندارد علجلل
عکنس شیر خوردنی که بر رو و دنبه و چرخش ریزد و اشا شده و یا شیری که بر آن

کنند و خورند و شاخ درختی که در زیر گل کنند و از موضع دیگر سر او بر آورند
علس بکسر ع گندم است و گفته‌اند بزرگ که در چارپا می‌افتد علبس بریان با پوست
سختی و جنگ سخت و شب تاریک عموس تاریک و کار پیچ جهت افراد نشسته
عنس شتر ماده محکم و نام قبیله است عنوس بضم عین بکسر کوسفند است علبس شتران
و او جمع اعبس است عبس بفتح عین آسمانی بر عبوس روی ترش روی عبس
نام مخصوصیت عبس بفتح با بول و سرگین که بر دم حیوان خشک شده عجس بعضی از
میان شده دسته کمان عجس و عجس دسته کمان عجس رگ و نام مردی و نام
موضعی عاطس از شپش رانیده و عطسه زنده معطوس داروی عطسه آرنده عملس
بر جمع باشند عرس طعام عروسی عرس دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون
خانه من المستور عس کاسه و قدح بزرگ عساس جمع عکس شتر بزرگ عکبس
عنابس یک طایفه از قریش عقنقس بدخلق و خلق بد عکاکس ابلهی که بدان سر و دست
هم بندند عکرز دعا لس ... که در خانه بود بسیار مانده هیزم و ستور
گذشته هیزم و زن بزرده ... عکش و عکس جمع عکاکس عطه و او مصدر
علطوس شتر ماده جست ... علطبس هموار و ساده و درخشنده عموس
عدس نوعیست از حبوبات که در طعام می‌کنند و شتر را هم گویند و لفظیست که برای
راندن شتر هم گویند غدنس بضم عین قبیله است عرنس و عروس زن نو و عروس
و داماد را هم گویند عریس ... شیر ... که دست گوشت شتران بندند باب
العین مع الشین من المصادر عشش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عشش
اندک گم شدن و لاغر کردن عرش حقنه کردن از برای ... و بالودن از چوب
عکش ... کردن عکش بفتح کاف در هم پیچیده شدن موی عکش ...
عمش سست شدن چشم و آب ریختن چشم و افروخته شدن عطش ...
و برگ ... من غیر المصادر عشش ... عش ... آشیانه مرغ عش

اشیا نها عرش تخت و سقف و کار و عزت و بمعنی آخر است آنچه گویند که
... شده کار او در رفت و عزت و ... را هم گویند عروش
جمع عرش بضم عین و سکمند ... طرف ... عرش جفتهای ... عرش اندک ... عطوش
عطش بکسر و ضم طا جای اندک آب عطاش تشنگان عطاش بضم عین ... به
کاف آب ... عکش نام مردی عرش تخت ... و خرگاه و خرگاه و خیمه
و مانند هودج ... که برای نشستن زنان سازند عرش جمع و خانهای ... را هم گویند
عطاش دردی ... که هر چند آب خورد تشنگی رفع نشود باب
العین مع الصاد من المصادر عفص ... عقص بفتح قاف بخیل و بدخلق
شدن و پیچیده شدن شاخ ... برگرد ... عرص ... شدن
برآمدن عرص بفتح ... خانه از ... و خرم شدن ...
عقص سخت شدن عقص برکندن و کج شدن ...
عرض ... شدن من غیر المصادر عصعص استخوان بالای حلقه دبر و استخوان
بیخ دم عفص ... و عفص ... تخت ...
عرفاص ... عراص ... عقاص ... و عقص
موها ... جمع عقصه ... عقاص ... و جمع عقصه است
عقص بخیل و بدخلق ... عقص مرد بدخلق من البخل عفاص
بفتح عین ... عفص مرد بدخلق من البخل
عفاص بفتح عین ... عفص ... عکوص بفتح ... بلام ...
در شکم عوفص ... بمعنی عفص اصل و درختان و نام شخصی ...
و ابر ... و برق باب العین مع الضاد من المصادر عرض عوض دادن عرض ...
آمدن و آشکارا گفتن و عرضه کردن و آشکار شدن عروض پیدا شدن ...
آمدن و ... حال آن ... و بخشیدن چیزی برای ... واقف ...

شدن عقص بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت عقص اعضاض عیدی که را بدندان گزند
عضعض لازم شدن عضعض بزرگ شدن من غیر المصادر غمص بضم عین خوار شمردن
شهر شمالست و جهای کوفه و غرلس عرض بهمال جزی غموص بضم عین و بضم ضاد جیزه و گزه
عارض معروف و دندان و ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و پایین کوه و پایان کوه و آنچه نو
نو پیدا شده پیش در جزی عوارض دندانها و بیماریها و نود و ایستها و حاجتها عوارض بضم عین
کوهیست عریاض و عریض شتر سطبر و محکم عرعض گوتک سبزی که بر آب سمی افتد و
از طحلب نیز گویند عرض تن و ناموس و حسب و بوی و نام بیابانی است رباطر
بیابانی که در و درخت بیشتر عرض و عرض میانه و جانب عراض تنهاست پهن که
در آن بیش عضاض زندکانی و صبر کننده بیحی عضوض و عضاض لفظ اول اکر بند
و بخورند باید بدندان گزید خورد و باشد و عضوض کزنده و چاه ژرف و زمان سخت
هم گویند عرض پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی کقوله تعالی عرضها السموات والارض
ای پهناو پایین کوه و گوشه کوه و لشکر و درخت و اسباب خانه و جانب کوه را
هم گویند عریض پهن و بزغال بزرگ یک بز و آهوی بسیار کقوله تعالی و ذو دُعاء
عریض ای کثیر عرانض بضم عین پهن عفص بکسر عین مرد بزرگ و مرد قوی و درشتخو و
بدخلق و درخت خرد و خرما خار دار عاض شتری که درخت عض خورد و عروض
ستون خیمه و جانب و برابر و حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده و رام ناکرده
و معنی سخن و میانه جزی و راه کوه و جزو آخر مصراع بیت در نقاله و ترازوی
کلام منظوم و شهر مکه و مدینه و حوالی آن عرض هایی که خیزند و نقره پیش و آنچه عارض
شود آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی که قایم بجز دیگری بود مستقل بنفس خود
نباشد باب العین مع الطاء من المصادر عیاط و عنوط آبستن شدن
عیط دراز شدن غط بریدن و شکافتن جزی بدراز غنط گشتن جاروار
علی و شکافتن و سختی رسیدن و چاه کندن و خود را بجنگ دراندا ختن

اکراه عفط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسفند و راندن شبان گوسفند را من غیر المصادر
عطعط خزکه من الجمل عطاط شیر درنده و مرد دلیر عنطنط دراز عبیط جامه بیکار و جز تازه
و گوشت جاره ای که بی علتی کشته شده شتر عبط دروغ عبط بضم عین و باجامهای بیکار و
جمع عبیط است علاط داغ و رشته گردن شتر کوان پیشه و طرف گردن و دستهایی که در گردن
مرغ علاط شتری که بر سر او رسن وا افسار نبود عنطنط دراز عنطنط بدخلق و دراز عشالط جمع
ما بین جابه و حلقه بر هر قفاد رخنی است عفره و فوط و عفروط بضم عین تابع و ولی و عقار بطعنح
علاط شده بلام سخت عمر لوط باشد بدراحیت و اسک عمر قوط و درمار بط و عمالط جمع
تا کس علابط و علابط سطیر و رمه گوسفند عنالط و عمالط و علکالط و غیلظ و عمالط و علکط شیر
غلیظ عرنقیط مخفف عرنقطان است و این جانور کیست عنظر فوط جانوری است از
هم گویند عنظوط مردی جده در وقت جماع گوی حدث کند عالیط شتر ماده که آبستن شود
عوط و عیط و عوطط جمع باب العین مع الظاء من المصادر عکاظ بضم عین نام بازاری
بناحیه مکه باب العین مع الفاء من المصادر عکف و عکوف مقیم شدن در جای و روی
بجزی آوردن و عکف بمعنی باز داشتن و بمعنی واداشتن بجای هم آمده است عنف بزاه
کردن عصف و عصوف سخت جستن باد و عصفت بمعنی یکسوان هم آمده است
عطف برگاشتن و برگردیدن و دو تاکردن و میل کردن و مهربانی عفف و تاکردن
و خم کردن عذف و عذف خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن
جزی را عیف بکواک کردن مرغ عاف و عیافه پیشکاری کردن از حرام عفف و غیر
کرون عجف لاغر شدن عرف شناختن و نیکویی کردن عزف بازی کردن عزوف
رغبت بکراهت کردن از جزی عزیف آواز کردن جن من غیر المصادر عاکف مقیم
دارنده و مرد کاهن و مرغی که بر که او سه جیفه گردد علفه داس معروف بیعس کاه علاف
علاف باشد بدلام دانش فروش معروف عطوف مهربان و مرد بیر عطف
باشد بدلام میوه درخت مورد و نیم عروف مهمان و ابرو حال و شتر تند و نام

مردی وخروس ونام نبی است عارف فارزی کسنده عرف واونیا دعر اف لرشد
زانه منقوط اور رعد آرنده عروف رعنت کفنده از حرف غرافه زا منقوط اول عفعف
برگ کشت و درکشت دارنده بیخ کعصف ماکول و نیا قی گشت نام گویند لقوله تعالی ذو
العصف والریحان وریحان اینجا بمعنی برگ کشت بیخ زده وا کذا فی الصحاح فی بیان لفظ
الریحان ومجمع کیاه خورده شده ورزیده را هم گویند عاصف باد سخت عصوف
شتر شتابنده و بخت سخت عجز وف معطف دراز پای و بعضی گویند کرجانور است عجاف
لاغران لقوله تعالی یاکلهن سبع عجاف عجارف و عجاریف حوادث زمانه
غریف و عرز و فسره خبیث مکار عرفه خوش و فرهه بخش غوریف نا
و نقیب مردم واو دوم زبس است عرف بضم عین یال است و یال خروس و بالا و بیکا
وعادت عذاف و عذه و فر و عذاف و عذف و عذوف جز خوردنی عجو
شتری چار اگرکند و ناسامد عنف بفتح زرک عنوف ستمکار عنیف نزد دور
عاسف شتری که نزد تنگ مردان مسن عرتاف و عرنوف سیخ دربالان شتری
بنزیر اسیف جمع عقف و عفیف پرهیزکار عفعف میوه درخت نخ عدف
بکسر عین بمعنی است عدف بفتح عین و دال چاشا کرد چشم افتد عارف دانا
و صبور عقوف صاحب عرف لغات النا اعتراف افکال کوی و طبیب حاذ
وکردن چیزی قوله تعالی ثانی عطفه یعنی برگرداننده جانب سر و کردن خود و این
کنایت است از تکبر و جانب هر چیزی بیخ عطوف مهربان عطاف
ردا و مثنیه عواطف مهربانیها باب القاف مع الصاد عرق گوشت
از استخوان باز کردن و خوردن عرق بفتح را خوی آمدن و خوی کردن عروق
رفتن علق بفتح عین و سکون لام برگ از درخت خوردن چار وا عقوق بازداشتن
عق شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت زاییده شدن کسی و برای سر
فرزند تراشیدن در اول روز و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق بی وفائی کردن

کسی را کرحق او گذاردن و جب است عقاق بفتح عین آبستن شدن عتاق آزاد
عتق آزاد شدن و شتری کرفتن و بخشش کردن و خوب شدن والصلح ابدا ملی
و بیدیه لیکرفتن عذق نت نزدن بر کوسفند و شتر و کسی را دربیانده اخص و
عیب معروف کو و تاج درخت خرما بریدن و بیاسیدن عشق ملازم شدن
و تخشیدن و چسپیدن بچیزی و حریص و دایم بالشیز بودن شتر ماده عشق عنقه
شدن از غایت سختی علوق بچیزی در او بخش علق آبستن شدن و درآو بخته شدن
و محبت داشتن و درد ایستادن دیگ عفق رفتن شتر بچراگاههای مختلف چار
و بر رفتن زر باد و فتور شدن باد در خاک و غایب شدن و تیزدادن استاد
خودن بار رفتن شتر عناق با بهره شدن عناق دست در گردن یکدیگر کردن
عنق فراخ گام رفتن و دراز گردن شدن غرق بلکنه از الشکافتن زمین غرق
ملازم شدن من حر الصاد عقیق سوی اول بچه که آن زاییده شده است و موی
معروف و نکین معروف و رود خانه است در مدینه و جای و اسپ
من و نام موضعی عاق بلسند نیده فرزان از پدر و مادر عقاق بکسر عین جار وا
آبستن عقوق بار دار و اسپ آبستن عقوق جمع عاقق شتر رونده بچراگاه مختلف
عاقق شکفته شده و بعرق بوی و داروی خوشبو عقعق نام مرغی
عق گویند و بزبان کیل گویند عق آب تلخ غلیظ و شکافیدن در رنگ عقق بفتح
نافرمان پدر و مادر و حرام زاده کسی عاق شده است کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم
ذق عقق ای قحرا عقوقک یا عاق عمق و عمق قعر آب و کنار دور
بیابان عمق و عمق نزلیده رداء مظله عمالیق نام قوم فرزند عملیق
که یکی از فرزندزادهای نوح علیه السلام بوده است و عمالقه جمع عمالیق است عیوق
نام ستاره ایست علق خون فسرده و خون غلیظ و زاده که بزبان کیل
گویند و بمعنی جمع علقه است علوق غول بیابان و ... عشق

[illegible]

جزی سطر زم وسست و فرج فراخ علیق پوست معیدی که در وجزی نولیسند و جوال
عذق درخت خرما با میوه عذق بکسر عین خوشه عذوق جمع عذق خبیق [illegible]
عانق با بن دانش وکران عوهق دراز و زاغ سیاه بزرگ و کاکا سیاه کونه ا جرد
علق بیرآب و خون تقیس خون علق جماعت بسیار علوق برگ و شیر آنچه آشامیدنی و درختی
که شتر شاخ و برگ او خورد و لفنج بادیه اوبرد و بچه که در شکم بهن وشتر ماده که او
بر بچه غیر خود کرسازند تا ما وشیر دهد وآن بچه را او بوی کند و دوست ندارد و شیر ماده
عشق درختیست خاردار وکیاهیست که بر درخت آید و پخته میشود که از اباسی سبزه
گویند و کل صحرائی من الموجز عالق لغه درخت خاردار او پخته میشود واز اباسی
للکه سیله گویند و شتری که کیاه علقی خورد عتیق خرج عتیق نوابت عاشق عتیق
ترفت و رعتق و عتق مهتر و بزرگ قوم و کردن و عتق بمعنی میل کنندکان هم
آمده عناق بزغاله ماده و زن دراز کردن و سختی و نیکو و حاشو لیست مانند لو
عنق بزغالها عوق مردی که از چیزی باز دارد مردم را عواق او را شکم خار دارد
در حین رفتن عایق باز دارنده عوایق جمع عتیق کهنه و دیرینه و آزاد و از اد کرده
و بزرگوار و برگزیده و چه به و آسب نیت عتیق خانه کعبه بیت اعظمها الله تعالی
در او بزرگان و شتران و او جمع علقه هست عشق دراز عنق شتر میرع
عاتق جنگ کهنه فراخ و نیکو و شراب کهنه و نوجوان و موضع رداو کان [illegible]
و بچه مرغ که نو بر آمده بود عرق بفتح راز نیل وصف خیری و نیکو شده حرف جمع
و دیوار عرق القربه سختی عرق مکالل بخشنی که از جهة بحث بین عرق بکر را
شیری که درشک کنند و در پهلوی شتر اویزند و بوی عرق شتر بوی کرم و کاسه
شود عرق رگ و رشته درخت و زمین که در وی درخت که روید و عرق ظالم
کنج زمین را دیگری احیا کرده بیشتر درخت نشاط یا زرعت و عمارت کند تا
متملک شود لقوله تعالی من احیی ارضا میتة فهو له و لیس لعرق ظالم حق عروق رگها

و رشتهها درخت و کیاه و در زمین و [illegible] آن جزیرا رنگ کننده و گویند که ان زرد چوبست
عرق [illegible] شیر شتر و عراق کوشت بی استخوان و استخوان که کوشت او را بکرده باشند
و استخوان که کم کوشت عراق بضم عین جمع عراق درختها و بوست باز کرده ام
گویند عروق زرد چوب المحمل الموجز کذا وجدت فی الصحاح فی بیان لفظ العراق عرنی
زا منقوط زمین درشت عشرق کیاهیست باب العین مع الکاف من المصادر
عرک مالیدن و کوشمال دادن و کارزار کردن عرک و عراک و حیض افتادن زنان
عراک همدیگر را کوشمال دادن و کارزار کردن و جمع کردن علک خاییدن مصطکی و مثل
آن علک بفتح لام چسبیدن و بجا ماندن علک سخت کرم شدن عک تکرار
کردن سخن و خیره باز داشتن و زدن عکک ملازم شدن عفک احمق شدن عکک
رستن درد و در آمدن مصطکی تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشیدن و شیر و
مثل آن عنک [illegible] چسبیدن و خشک شدن و در ریکی ماند احمق و درشت
شدن شیر عرک گوشنده و چاروا را دست مالیدن که فربهی و لاغری او دانسته شود
من غیر المصادر عکک غایت کرم و سخت و تمام قبیله هست عکان و علک
ناشی که ما علک و عکاک دوعین [illegible] جمع عکه هست عوک کبیده جسم
گوسفند عواک جمع عکوک بفتح کاف و [illegible] و او کوتاه فربه و [illegible]
علک مصطکی که بجاید عشنک زن فربه علکت [illegible] فعل [illegible]
یعنی ملازم شو علک [illegible] که بجایند از هم جدا نشود عنک [illegible]
[illegible] روز عنکب نام قبیله هست عارک جنگ کننده [illegible]
و زن حائض عرک جنبنده و ملاحان و ماهی گیران و او جمع عرکه هست و او از
نام گوسند عرک [illegible] و سخت کارزار کننده [illegible]
عوارک [illegible] کسنده و شتر بزرگ عراک [illegible] و مرد لغایت جنکی و
کوش مال دهنده باب العین مع اللام من المصادر عقل کشیدن [illegible]

عدل داد کردن و راست شدن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن و فدیه دادن کقوله
تعالی وان تعدل کل عدل لا یؤخذ منها عدل بکسر عین مانند کردن چیزی بچیزی کقوله
تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برگشتن و برگردانیدن عذل بذال منقوطه ملامت
کردن عضل زنی را از شوی کردن باز داشتن و مرد زن را از شوهر باز داشتن تا مهر او ببخشد
عضل بفتح ضاد بسیار عضلات شدن عضو عول کسی اعیال خود ساختن و بسیار
عیال شدن و نفقه دادن عیال را و سخت شدن و عول کردن یعنی بخشش کردن و فریضه
زیاد کردن و میل کردن کقوله تعالی ذلک ادنی الا تعولوا ای لا تمیلوا و جور کردن و با
بلند کردن علل دوم باره شراب خوردن علل با بار دادن و دوم باره شراب دادن
و خوردن عیل خرامان رفتن اسب و آدمی براه و عاجز گشتن و نایافتن کم شدن
عیول درویش و محتاج شدن عکل بر سر هم چیدن رختها و در بند کردن کسی او را
و کوشش و سعی کردن در کار و بند بر پای شتر نهادن و مردن و راندن و کمان بردن عقل
کج شدن دندان و غزان و پیچیده شدن دم چهارپا از انطرف سوی بار و بینه
عطل خالی شدن از چیزی و خالی شدن از زیور و قلاده عطال یعنی شتر نیکو
کردن و دلیل سنگ افتادن سنگ ... [illegible] ... و همچنین نخ زنخ
و پیوستن سنگ بر سنگ ... در وقت جماع و همچنین نخ زن با ... عزل جدا کردن
و از کاری باز داشتن و جدا شدن و از زن جدا خسپیدن مرد عسل انگبین در
طعام کردن و کسی را انگبین دادن و انگبین از مگس ... عسل ...
... و دویدن عقول وابستادن بر کوهی ... عقل خرد
مند گشتن و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیت دادن و ترک قصاص کردن
دیت و غرامت جرم کسی شدن یعنی برای جرم کسی چیزی دادن و با قبض
شکم و قبض آوردن دارو شکم را و غلبه کردن بر کسی بعقل و درست ایستادن
در نصف نهار و موی را شانه کردن عمل شتاب کردن عمل کار کردن عمل ...

عسل سکه با فرو برانیدن برگ از درخت و ریسمان تابیدن ...
عسل انگبین عسل ... سنده عاسل ... و کندوی مگس انگبین
از مگس ... انگبین عسل گرد عسل و عواسل ... عسیل ... عسل و جار
عطار ... عطر و دارو و ... عسال ... لام ...
خالی و ... زن بی زیور عضل گوشت پاره گرد ... مانند ... عضل ...
بر جای ... و میانه ... و ... گوسفند ... گاو و گوسفند ... دست ...
و ... عقل خردمند و پایگاه و دیت و ... زنان ...
و جامه ... عقول ... داروی قابض عاقول ... و ...
... عقل جمع عاقل خردمند
و ... عقال ... عکال ...
کرتان ... عقنقل ... بزرگ و ...
جمع عمل کار عامل کارکن عمال جمع عوامل کاروان ... و عمل کننده کان و ...
باری و ... کاری ... عوامل عثکل ... و شتر ...
جنس ... عطل ... عنقل ... عثاعل جمع ...
العنصل ... عنصل ... بزرگ و زن ... گوشت و ...
... عقول ... عسافل جمع
... عاهل زنی بی شوهر و پادشاه ... بالا ... و پادشاه ...
خدای ... عائل ... عیال ...
با ... رفتار عیال ... عیائل جمع عنادل و ...
جمع عثکول و عثکال خوشه ... عثاکیل ... عثکول ...
و عنودل ... عنادل بلبلان واو جمع عندلیب عجل گوساله ...
... عجول ... عجاجیل جمع عجل و عجل و عجول ...

شیر را ام گویند که بچه خود را کم گوید و حیران شده عجل بفتح جیم کرده نهاده و لا نهاد و جمع
عجلة است عجل بکسر عین و فتح جیم چیزها عاجل شتابنده و دو عاجل سطر عجیل بفتح
بارگسه درخت ارطی و برگ درخت خنک و هر برگ که غیر این عیال بکسر عین زنان
تمام خلقت واو جمع عبلة است و بمعنی سنگهای سفید هم آمده است و بمعنی جمع
عدال بفتح عین کل کوهی عتیل بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده و ردی عتیل مزدور
عدل بکسر عین مانند و یک بار از خروار عدیل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی
در قدر عادل داد کننده و برابری کننده عدل بفتح عین فدیه لقوله تعالی و لا یقبل
منها عدل و مرد صالح و نیک عادل و برابر و راستی و حق و جمع و نام شخصی عاذل
بذال منقوطه رگی که از جهش استحاضه بیرون آید و ملامت کننده عقیل علت شد
علعل و علعل سر استخوان جهر قسمت شکم است و ابر مرد و مرغی که از اقرو
گویند عل بتخفیف لام بمعنی فوق و عالی بمعنی علعل بزرگ شکم عتال سطر عتیل آشنه
لام مرد ستمگر درشت لقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم و بمعنی سطر را هم گویند عتل بفتح عین
و تخفیف لام کار بنا ساخت عندل دراز و بزرگ سر عزال گوشت فاق از
از گوشت صید کوهی و موضع کردستان زیر درخت کم عیش از زمین دور ولیم عزل
ختنه عزاقیل جمع عزیل بکسر عین و فتح با بمعنی عربی است عذهول اسب بلک عشل
شتر ماده جست قفار غوال بضم عین نام قبیله است عضل بضم عین سختیها و دشی
دشتی عضال سخت عضل بفتح عین عضلات واو جمع عضله است و نام قبیله
عطل تن جری و خوشه خرما عطل بضم عین و سکون طا کمان بی زه و زنی که بی زیور
باشد و مرد بی مال و مرد بی ادب عطبل کاهل دامن فروشته چار غایت کاهلی که
خود را در جاهای بلند بالا نگیرد و شیر درنده و اسب نیک رفتار عطبل و عطبول زن
دراز و زن تمام رسیده عطابل و عطابیل جمع عزال و عزل مرد بی سلاح و نیز
هر دو جمع اعزل اند عصل بهم و درختهای است مخصوص و بمعنی جمع عصله است عیطل

زن دراز گردن و اسب دراز گردن و خر دراز عقبول بنخاله عقابیل جمع عقوقل
سبک گشته و زن حمقا عواقیل کارهای پوشیده عل بتشدید لام آنکه لاغر گر
داسته جارو امیر قند و مرد بر جوز دخته عیال بتشدید یا اسم خرامنده و مرد بر امیر
در رفتار باب العین مع المیم من المصادر عم از مودن و کردن و دندان برچوب نهادن
که دانسته شود که سخت است یا نه و گرفتن و گشتن خفتن و جرز انقطا کردن عوام بدخوی زن
و شوخی کردن و لب بسته شدن لشکر عوم شنا ختن کردن و رفتن بشتر و کشتی عوم
وارسیدن عتیم شاخ است نقطه گشته از آنکه باز رستن و کج باز رستن گشته عدم و عدم
بدندان گرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بجور خوردن عقم بصاد مهمل کسب
عزم و عزم دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن و سوگند خوردن علم بفتح عین و سکون
لام شکافتن لب و علامت کردن بر کسی بعلم عقم کاهل شدن و در تنگ کردن و دیگ
شدن علم بکسر عین و سکون لام دانستن و شکافته شدن لب با لا عظم و عظام
بزرگ شدن عقم و عقم فرزند نا آمدن کسی و خشک شدن عدم بیسکون ای
و درویش شدن و نایافتن عدم بضم عین درویشی و محتاج شدن عیم طلب کردن
و بدرشتی در حرص خراب رفتن عثم بفتح حسین کج شدن دست و پای
علم کسی را از زیارت یا تنگ شدن و سخت شدن و انتظار کشیدن عزم بسیار
بجزی و کوشیدن استخوان جدا گردن و خوردن من غیر المصادر علکوم شتر سخت
علاکم جمع علیکم اسم فعل است بمعنی لازم شوید لقوله تعالی علیکم انفسکم علجوم
اب بسیار و خوک نر من المستور و خر سطر و شتر قوی سخت و تیز رفتن و
تاریک و تاریکی شب علاجیم و علاجم سخت وار عجم بکسر عین جبر گوینه سخت
عمم تمام عمیم تمام و دراز عمم جمع و درختهای دراز خرما و عمیم گیاه بهمن خشک بلام کرده
عامم بتشدید میم همه را فرارسنده و جزی و کسی جمع خاص عام بتخفیف
میم سال عوام بتشدید میم مردمان غیر خاصه عم برادر پدر و جماعت مردمان

[illegible]

عاتم جماعات متفرقه عاتیم دستارها و او جمع عمامه است عتیم سخت و تیره از جهت
عیابیم جمع و عتیم نام موضعی بیابانی عاتم کاهل عتوم جانوری اند مخصوص که در ایام مکند
و او جمع عتومه است عتوام برشنه بیدو او است تنگ رفتار و نام شخصی عالم جهان
و کرده خلق علام کفتار زعلیم دریا و جاه پر آب و شخص فربه بازکستن عزم نم سخت
فراهم آمده عتوزم شتر ماده پیر و زن پیر عزایم افسونها که بر بیمار خوانند عامه کسان شغال
سوفتق الله تعالی و افسونها عزم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی که کار معروض
و مقطوع به کقوله تعالی ان ذلک لمن عزم الامور و قوله تعالی اولو العزم من الرسل یعنی
اولو الحزم والصبر است و مراد برسل اولو العزم نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی
و حضرت مصطفی صلوات الله علیهم عظلم نام بقم و حنا سیاه و نشان عظلم جهت
نیل و آن گیاهیست که بان رنگ کبود کنند و شنا رنگ علیم و علام و عالم
دانا علام بضم عین و تشدید لام حنا عقم جامه سرخ عقم زنان نازاینده عقام بد
خلق و کلاه او را فرزند نشود و جنگ سخت عقیم دو اعقیم نازاینده و بی فرزند و بی
اثار کقوله الملک عقیم و بی خیر و فایده و بدین معنی خیر است انکه گویند عقل عقیم
و یوم عقیم و ریح عقیم عکم فعل امر است یعنی خوشحال باش و عکوش عکش نش در اصل
انعم لم بعست حرف همزه و النون را حذف کرد از خانم کل کرد در اصل اه کل انعم است
و از ینجا گویند عموا طلاما یعنی خوشحال باشید بتاریکی شب یعنی شبان بخیر عکام
احمق سطبر اندام عکم ریشون تری و درخت ریشون تری عکرام شاخ چوب تاکوب
عکم نان خشک عکموم کیا جنگ عکام رشته که بان چیزها بندند و علم تک جاد
بار و متاعی و عامی سر و وعائی که زنان متاع خود در و ذخیره نهند علقم درخت حنظل
و درخت تلخ و جز تلخ عقدیم نایافت و در ولیشی عقد ایم نو عقیت از خود عقم درخت
عقم سندها و رشتها عاقم باز دارنده و نگهدارنده عواهیم نام شهرها و لایت بات
ترکی از ان الفاکه است عقیم و عقیم القیه چیزی و نشان عاقیم نام تپی است علم کوه

عظلم

دبن

و دهیت با دشاه و جاهکی که در لب الانین می کاهیش و شن نه و علم الثوب مثلی که
رجا به می افتد در وقت بافتن از ان که ثوب عجم گنگ زبانان و او جمع اعجم است و بمعنی اعجم عجوم
لده است یعنی عزیز عسب عجم المکنس هم شتر بچها و یخ دم عجوم جمع عجم بفتح عجم
چوب و هسته خرما و دانه مویز و مثل آن و بفتح حرف عرم گوشت پی ابام
عرم بکسر را آشکوپ آب بکیر که اهل سبا بستند و قریه آن کرده بود بند و جز و بند
آن کقوله تعالی وارسلنا علیهم سیل العرم عارم شوخ و بدخوی عرام بسیاری
لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست عرعرم لشکر بسیار عدم
بفتح عین و دال نیستی و در ولیشی عدم بضم عین و سکون دال در ولیشی عقیم شتر قوی و
شیر در زنده عقنوم بیل باده و کفتار و شتر بزرگ عقیام درخت عرام شتر زلطر
عضم بضاد منقوط قبضه کمان و چوبی باشد با دو چوب بان خرمن بر باد دهند و کار چوب
کاو کاری که در سرا و کاو آهن می باشد و تخم دم شتر عضام بکسر عین سرسند خشک [illegible]
تخمان بن بند عظم استخوان و چوب بالان عظم الرجل چیزی که در پا [illegible]
عظم بزرگی عظم بزرگ و بزرگتر و بهتر عظم و عظام بزرگ عظام بکسر عین [illegible]
و استخوانها باب العین مع النون من المصادر عقدوان ستم کردن و از حد درگذشتن
و دویدن و ما نکه جهیدن من الاستور عنق دو و عتقان بیک پای جستن و دو
و رفتن شتر بپای عشران جنبیدن نیزه عشران هم روا شدن شتر عسلان
دویدن گرگ و جنبیدن نیزه عرجان لنگ شدن عنق موافق و سود مند
آمدن علف و خوردنی مرادمی و چاره را عیان رو بار رو دیدن عصیان نافرمانی
کردن عزن چوب در بینی شتر کردن عزن بفتح را علت شقاق پیدا کردن
جار و اعران دو نشدن سرا عون نیم پر شدن عیسان نقش عفلان
نایافتن کم شدن علین و علون اشکارا شدن علان با هم یکسر جراشکارا گوی
علن و عنون پیش آمدن و پدید آمدن عنان با کسر برابری کردن عینان بفتح

روان شدن خون و آب و مثل آن عجن برشتن و دست بر زمین زدن شتر و برخاستن
عجن بفتح جیم فربه شدن عدن مقیم شدن و جای که قوله تعالی جنات عدن ای اقامة
عفن پوسیده و باعث کردن و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود عفق بفتح بالا
کندیده شدن پوست و افتاده شدن آن در دباغت عطون فروختن شتر
بر کنار آب آب خورده عفق بچشم کوفتن چیزی را و میل کردن در تراز و عفق بفتح یا
و اخ چشم شدن عفق پوسیده شدن در منتها کمن الصادر عمق بجای
مقیم شدن عغران بزاد منقوط رفتن پای بریده راه عفس پای و منکر خود بچیزی
کفتن عفن خشک شدن شاخ درخت خرما و تاب شدن و حاضر شدن
و بجای مقیم شدن و ورود حاجت کسی بر آوردن من عیر الصاد رعاهن حاضر مقیم
و شاخ درخت خرما که متصل بنه درخت خرما بهر و بار کرده رحم شتر ماده و بیخ
و دال کهن و عضو آدمی و مرد فقیر عنواهن جمع و کویند رمی فلان بالکلام علی عنواهنه
یا بکانه سخن گفت عش حظیرهای شتران عثون جارو ای بنش و عثان بفتح
عین از اسمان عثان بکسر عین دوال لجام که سوار بدست گیرد و عثنی اکثر رحانها
باشد عن از جانب و او بسم حرف حر دو اند بیست عزبان بر بنه عنش بشم که
کو عنثاین نام و خفتن عطفان تشنه علجان کیاهیست عجلان شتابنده
و نام شخص عجلان بفتح لنز اسم فعل است بمعنی عجل یعنی شتابید عنقطان جاکیست
و از ابو لقط هم کویند عنقدان بارای پوستکه در شیبه لوا کنند و او جمع
عقدنیة است علقان مرد کرسنه و شتر مرغ عوصان زغال انار رک یک
سال شده و او سیاه جمع عوانی اند عوران جمع اعور است یعنی کوران یک چشم عقبان
جمع عقاب است عمران شدن روز و صباح و شام عوان و عمایان کوران
یعنی جاهلان عکن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد و او جمع عکنه است
عکنان و عکنان بسیار عالین بلندان و بلند قدر لنز و منکران عیدان

عهد و هم عهد کسی و یهودی شهد که عنوز لغتی و عنوز لغتی و عیز لغتی و عیز لغت گیاه بویست
خوش بو عفن پوسیده خوب تر کیاهیست ماران دباغت کنند عنوزان درخت
و بخت عسن بفتح عین و کسر سین شتری که از کیاه علف قناعت کند عسن بفتح عین و سکون سین
نشیده و جای عشن بضم عین و سین پیه دیرینه عنین مرد که آرزوی مستی زن نداشته
باشد علیان دراز زرک تن علیون بر شنده کام و باکان حجر کرده و درشکان
اعلا بیکو کار لغتی نوشته و در جات با دشاهان من اوستو عقن بفتح با کهای
و اصل سرا علیین جشم و جشمه و زر و نفس و انکار او باری که از طرف قبله آید و باد بر
به بسته و بر کزیده از چیزی و مرد بزرگوار و هر چیز جو بنده و حرف معروف
و را در بیدی چشم بد و کوسا له کوهی و حیثیه ز آز و ورید بان و قرص آفتاب
و مال نقد و جای هست طرف از عیون و عیون جمع و عیون السرة القره یعنی
از انکور است و نام عیان بکسر عین فراخ چشمان و کاو چشمی و کاو آهن عیان
و غبان شکار عفق بر شده بلندی بزرگ و سطر عثمان جوزه جاری و نام
شخصی عیمان انگر شده زود و بسیار جسته عزین و عزون کروهها کقوله
تعالی عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها جمع عزه باشد غثان و عنق و دود عقوان جمع
دعقان عبار را هم کویند عزلان مردم بی سلاح و او جمع اعزل است عزاهن
شتر زرک تن عقدوان بفتح عین و دال و بنده عقد و لغتی بتکبیر طال قبوا است عیدان
بکسر عین چوبها و او جمع عود است عیدان بفتح عین درختان دراز خرما و او جمع
عیدانه است عجین خمیر عجن بفتح عین و جیم و دره که در میان فرج و دبر شتر ماده باشد
بیان حاجه و حلقه و بیخ چون بیخ جسته خرما که کج کی میشد باشد دایره مغزهان کرم
لنک عفن بشترها دو نره و وزن شوخ لانک عنوان الخجر بیابه میش آل وحیک
دیگر باره یعنی جنگ جانه پیشتر از جنگ دیگر واقع شده باشد کما قال الحرب عوان
عثنون موهای دراز که در زیر حنک شتر میشد و اول دو اول بالنشر عثانین جمع عثانان

خذ بنگار و طعام زننده و آنکه بشام رسد مهمان شود و شوی مرا ستور عسکران عرفه و منا و اینها
دو موضع اند در مکه معظمه و در لشکر عسقلان شهری بزرگ که ذکران عضبان و عصوان
و جز و ها و صفحها و دو عصا و ... ها و ... نها و اینها جمع عضه اند و جمع عضه بها هم می آید
عجان به شد بد جیم احمق عجمن بفتح عین و کسر جیم شتر زنبه عاجن شتری که هر دو دست
بر زمین زند در رفتار و مردی که دست بر زمین نهد تا برخیزد و جوهری و ضعف ...
کنارد ربا عرین گوشت و پیه و نام مسند است عزان بکسر عین چوبی که در کشتی خز
کنند و دوری سر عثران شفائی کرد پای چارو اید شود عرین اول چیزی و بینی بن
الجمل و طرف بینی که در ابرو بپیوسته است من الصحاح عوالین جمع عالین الصحاف
حلالی عالم عالمین بکسر لام دانایان عاکفین دایم کاری کننده گان و وادارنده گان
و رو و واکننده گان و مقیم شونده گان بجای عابدین پرستنده گان عبدلین و عبدلین
جمع عبد باشند عنفوان خروس عقبان زرعقدان نام شهری است عنیان ...
لغز اول آهوی نر ... شده عادن شتری که دایم بیک چراگاه باشد و از ان
دور شود عثمان گفتار زدو نام شخصی عنفوان اول چیزی عنفوان و عنوان عنوان
و علوان دیباچه کتاب عزان رسنده عصیان گناه عمیان کوران و او جمع
اعمی است عقیان گفتاران عمان بتخفیف میم نام شهری است عمان بتشدید میم
نام دریائی است عنفوان مرد بیهوده گوی و یکنوع گیاه است عوان رمها خر
وحشی و او جمع عانه است عجایتان دو پایست که در اندرون ... پرورده است به اسم
عرافان بصره و کوفه عثیان آنکه وقت خفتن چیزی خورد عطیان بکسر عین
و طاء غیر منقوط اول چرانی عذوان بذال منقوط آهوان و بزان و شتران که تو
بچه زاییده باشند عطن که گاه حوض و آبخورده گاه شتر ... است
کا یقال فلان واسع العطن ای واسع الذرع باب العین مع الواو من المصادر
عتو از حد درگذشتن و بنهایت پیری رسیدن عتو و عتو فساد کردن در ...

کهان
وازنجات ... ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تفسدوا و عدو دویدن و گردانیدن و ستم
و از حد درگذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عدوا و از حد درگذشتن
و ستم عزو و زدن بکسی آمدن عزو ویرا بمنقوط نیکی گفتن کسی را عفو و عفو بزرگ
کسی نیک بازمیدن نیکوئی و ستردن ... قصد کردن و براه رفتن و بعوارض کردن و عشو
شام چیزی خوردن و در شام طعام دادن و ... دادن و در بچه را عضو بعضا کردن
و جراحت بجری داشتن عفو از جرم کسی درگذشتن و نزدیک کسی رفتن و نیکوی و چیزی
بناسنه در خواستن از کسی و معاف شدن پاک شدن آب و نابود گردانیدن و نشانه و آثار
گردانیدن و خوشترین شوربا از برای کسی برداشتن و شوربا در دیگ گذاشتن برای
کسی عفو کسیار شدن عفو و عفاف باز داشتن علو دم جارو ... و سطبر
شدن و موی سر اندر هم افتادن و در هم بستن آن و مهربانی کردن علو بلند شدن
و بزرگ بودن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بر بالای چیزی بر رفتن علو بلند
و از ... چیزی را و غالب شدن عنو خوار و فروتنی کردن و اسیر گشتن کقوله تعالی و
عنت الوجوه للحی القیوم و ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن ... و نیل
آن عتو سخت شدن و درشت شدن و سطبر شدن و خشک شدن و ...
پیر شدن من غیر المصادر عفوه ... بدر نفقه خود و بر دخترکه زن و اسان ...
و زمینی که در وی نشان عمارت نباشد عفو و عفو خرکره نر عزو حالی عنو جانب و طرف
و گروه از قبایل مختلفه عفو بفتح عین و ... بید و او از کنار درگذرنده علو و علو
بالا عده و دشمن عضو خر دو ... زدن عمو بکسر عین بنی جنس حال باشد و ... اصل
انحو لها است الف ... فکما اینجو علو کرد اصل او کلو لهاست باب العین
مع الهاء من المصادر عره و عره جران و سرگشته شدن عضه خوردن شتر درخت
عضاه را عضه بکسر ضاد ... گوی گفتن و دروغ گفتن و بهتان نهادن عنه
بفتح عین ای جاهل شدن من غیر المصادر عامه و عمه جران عمه جمع عمیه ...

بدخلقی و تکبر را هم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خاردار عضاه جمع و یعنی دروغ
هم آمده است و عضه سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عتوه ناقص عقل عاضه سحر
و جادوی و شتری که درخت عضاه خورده باشد چون بخورد فی الحال کشد عضه
بفتح عین و کسر ضاد شتری که درخت عضاه خورد عاد اشتر مرغ و حیران باب العین
مع الیاء من المصادر عیی سخت پیر شدن و درشت و سطبر شدن و خشک
شدن و سخت شدن عقی تعاف ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد عزی
کسی را بکسی وا خواندن عی و عیّ بیچاره شدن و سخن در ماندن و بکاری در ماندن و دشوار
شدن و از ینجاست قول علی علیه السلام لا دا اعیی من الجهل ای اصعب من العلاج
عنی سخت آمدن و غمگین کردن عری برهنه شدن عتی و عتی از حد درگذشتن
و بنهایت پیری رسیدن عصی بشمشیر زدن و نافرمانی عمی انداختن موج آب
کف و خاشاک من غیر المصادر عقی و عقی عصاه و عضی یعنی استخوانهای بال
مرغ هم آمده است عصی نافرمان و گنهکار عاصی رگی که خون از و باز نه ایستد
و نافرمانی و گنه کار عواصی جمع عاصی است و عمی ول عی و عیّ کالکه سخن در ماند و الکن
لکنت در آید و عی یعنی زبان خویش او لازم آمده است کقوله تعالی النساء عی و عورات
فاستروا عیهن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت عتی بضم عین بنهایت
پیری رسیده و از حد درگذشته عتی سخت و نهایت پیر عبقری چیزی منسوب
بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد قوی و چیز نیکو و بساطهای که آنرا به منسوب
بشهر عبقر و بساطها که آنرا بر نقش منسوب بشهر عبقر و او مفرد و جمع آمده است در کتاب
و لقوله تعالی و عبقری حسان عقیلی سخت عاق از حد درگذرنده و متکبر
عشی جمع عشیه آخر روز و از پیشین تا نماز شام و از شام تا صباح و العشی گویند
یعنی از نماز پیشین تا صبح آید و این مقدار از نماز اربعه جزو از اجزای آن عشی اطلاق کنند
یکر از نماز صبح تا پیشین بر این مقدار زمان عشی اطلاق کنند عاسی سخت و خوشه

خرما عجمی بچه که مادرش مرده باشد و او را به شیر دیگری پرورده باشند غزی و غزی
در بیح از آب باران بوده و غزی نام موضعی هم بشر عوانی زنان اسیر شده و او [illegible]
است عواری عواری و مواقع عواسی جوانانی که در شب چرا کنند عمی کوران
عاصی نادان عاصی بر شده بر پا گیاه خشک سال برو گذشته باشد عالی اسم [illegible]
روان علی و عالی بلند و عالی یعنی علی که حرف جر است هم آمده است کقوله تعالی
عالیهم ثیاب سندس ای علیهم من التفسیر الموید یعنی فی سوره هل اتی [illegible] شتری
که او خرما و آرد و روغن که باشد علالی غرفها یعنی بالاخانها و او جمع علیه است
بر شده بام و یا عصامی شتر فربه عراقی دستها و دلوها که از چوب ساخته باشند
و او جمع عرقوه است عذوی ملاح و نام دهی عدی دونده کان و نام شخصی علادی
سرها ای جار و او جمع علاوه است عقی بچه شیر خواره که هنوز بطعام نرسیده
و نیامده باشد عادی از حد درگذشته و دشمن عاری برهنه عمی بر شده بیدا گرسیده او [illegible]
اعمی است و نیز بوی گویند [illegible] فلکت یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب
عافی از گناه در گذرنده و مخصر دراز موی و دراز ریش و درخواهنده جاهلان از کسی و کم
[illegible] تک طعام از برای کسی گذارد یا از دیگ تو باخود برداری کسی بیاورد طعامی دیگر
را که گذاشته بر شده باشد و فت شده و ویران شده عفی فت شده باد
شده باد و او جمع عافی است همچو عتی که جمع عاتی است علی بفتح عین و شد یاء
شیر غلیظ عجبهی [illegible] غرابی مردان غنین مردانی که از بازی و طرب خوش
بایند و از آن دور نکنند و او جمع عزاة است عصی و عضاهی شتری که
درخت عضاه خورده عذبی بذال منقوط یک خلق عرکی ملاح و ماهی گیری عجمی
فرزندی عرقی [illegible] دو مرد و شتی برهنه عری بضم عین و سکون راء است [illegible]
[illegible] پالان باب العین مع الالف من المصادر غوی
غافل شدن و در ون بره از بر خوردن شیر و بلا غری مردن بره از کم خوردن شیر

غلا گران شدن نرخ غزا بیابانی کاری کردن میان دو چیز و پیوستن بدان
مغاعلات عزا بالفتح عین حریص شدن و خوب شدن غنی بی نیاز شدن
و توانگر شدن و برستن و زندگانی کردن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی کان
لم تغن بالامس ای کان لم تعش ولم تکن غذا طعام دادن و پروراندن غمی
بیهوش کردن من غیر المصادر غرقی و غرائی آرسکان غضا درخت غضی
با یک نقطه زن خشمناک و صدا اشتر غضبا زمینی که در و درخت غضا است
غفا دانه دیگر که بگندم و برنج و مثل آن آمیخته باشند و از او چیدن پاک کردن
پرهیز کنند و مانند آن غفا آنست که در خرما پیدا میشود و مانع پختن او میگردد
غما بیهوش غما بر اشد بمیم والف ممدوده حتی غمی و غمی بالف مقصوره از آنکه
غنا بالفتح عین فایده و کفایت غنا بکسر عین و بمد الف سرود غنا [illegible]
نیازی غناء بفتح عین و تشدید نون خوب و دلکیر الاخیر من الدستور غرقی
پوست نک بانگ [illegible] تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر است [illegible]
زبون و رمایه غما و غمی الخبر بالا سقف [illegible] از گل و خاشاک غثاء درخت
برگ بر شاخ غطاء و غثاء [illegible] پوشش [illegible] سرایت کار دیس
لقول النبی صلی الله علیه و آله وسلم ایاکم والغبیراء فانها خمر العالم غزاء ریس
و کلوخ گیاهست و موضع قدم که ناپدید شده پیش غنا و غثاء گیاه خشک شکسته
و خاشاک دوده اوود غلوا اول جوانی و شباب جوانی و سرکشی کردن و از
حد در گذشتن و بمعنی اخیر اسم مصدر است غلبا غرت و بزرگی و زمین انبوه
بزرگ و بستان پر از درخت سبز و گیاه و شتر غنقبا غافلی [illegible] غزبان
دوران [illegible] قرض داران و قرض خواهان واو جمع غریم است [illegible]
بیرس عطفا [illegible] که بینائی او فتور یافته است و چشم آب ریزد غواء و غزی [illegible]
را نغرا کننده گان و اینها جمع غازی اند غذا بالفتح عین خوردنی [illegible]

غذا بکسر عین و ذال منقوط خوردنی و آشامیدنی و مربا گوسفند و بمعنی اخیر جمع غذی آت
غذیا زنی که بامداد چیزی خورد غوغا [illegible] و جانوران کیست مانند پشه و مردم فرومایه و مردم انبوه
غیدا زن نازک اندام غفرا آنکه کل سرت جنبنده و خوش حالی و نیک زندگانی
باب الغین مع الباء المصادر غروب فرو شدن ستاره و دور شدن
غضب ستم ایستادن غلبت و غلبت غلبه کردن بر کسی غلاب بدکیسی غلبکی جنگ
غضب خشم گرفتن عتب گاه گاه آمدن و یکروز در میان آمدن و یکروز نیامدن
و یکروز [illegible] خوردن آمدن شتر و یکروز نیامدن و یکروز در میان کاری کردن و آخر
رسیدن بکار و شب گذاشتن و کندیده شدن غبوق گوشت
آمدن و یکروز نیامدن غیبت و غیاب و غیوب ناپیدا شدن غیب غافل شدن
من غیر المصادر غیب نهان و نهانی غیوب و غیوب جمع غایب مطلق شده
غیب و غیاب و غیب جمع غیب [illegible] گروه گروه و گروه گروه غبغب
زنخدان [illegible] زیر حلق خروس [illegible] غبغب زنخدان و لنجه زیر
زیر حلق او و زبان است که گویی [illegible] است در منا که آنجا حاجیان شتر کشند غیب
جانوریست که بپارسی حلفوه گویند و از پوست آن پوستین سازند غاب
بیشهها واو جمع غابه است غاب بتشدید یا گوشت گندیده است و گوشت
گندیده غرب حد و کنار و تیزی زبان و دور رفتن گاه آفتاب و طرف
بالا آب از چاه بر میدارند و رگی که مجرا اشک است و تیزی رفتار آب
و آب برفتار غرب بالفتح را النقره و عکس نقره و کمیع زحمتی است
حشم و غم و علتی است در گوسفند پیدا میشود و آن [illegible] از دلو و چکیدن گاه
و درخت [illegible] یعنی [illegible] غروب اشکها که از چشم و فرود آید و تیزی دندان
و آب دندان و رگهای که اشک از آن بیرون آید غرب بضم عین [illegible]
و اگر از ولایت دیگر آمده غریب دور و بیگانه و آنکه از ولایت دیگر آمده است

غراب جمع غالب آمده و بیش آمده غلاب بتخفیف لام و کسر با نام زنی
اغلب بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غارب بالاترین موضع پشت هر
چیز و دوش آدمی و سر کوهان شتر و میانه کوهان و گردن غراب زاغ یعنی
کلاغ سیاه و دم شتر و حبل الغوارب جزیست که بر پستان شتر می‌بندند
تا بچه شیر نخورد غربیب سخت سیاه غرابیب جمع غضوب خشمناک و مار
بزرگ و شتر ماده ترش روی و زن ترش روی غضاب خشمناکان و او جمع غضبان
است همچو عطاش جمع عطشان است غضب نجابت سرخ غیهب تاریکی
و سیاه غیاهب جمع غوات شترانی که روزی بآب خوردن روند و روزی
روند و او جمع غانة است غوارب سرهای موجهای و بالای کوهان شتران
و او جمع غارب است غاصب ستم ستاننده غلب سطبر گردنان و باغهای
پر از درختان سطبر دراز و بدین معنی اجز جمع غلباء است کقوله تعالی وحدائق غلبا
باب الغین مع الظاء المعجمة المصادر غلظة سطبر شدن و درشت شدن و بدخوی
شدن غلظ و غلاظة و غلاظ بدخوی شدن غلظ کشته شدن غلغلة
رفتن غلتة سخن کردن از پسی غنث باب ذوبردن وی در پی اناسیدن و
بی سخن گفتن و پنهان کردن خنده و رنجانیدن کسی اغواضة و غضاضة و غضوضة
تازه شدن غذمرة بذال منقوط خرید و فروخت بگزاف کردن غیلة جماع کردن
با زنی که بچه شیرخواره داشته و در حالت آبستن بچه را شیر دادن کقوله النبی صلی
الله علیه وآله وسلم لقد هممت ان انهی عن الغیلة و غیلة یعنی اگر کسی را کشتن هم
اند است غذمرة بانگ و خشم کردن و بسیار الحان کردن و از یکی ستاندن و
بدیگری دادن و بگزاف خرید و فروخت کردن غشمرة درشت و زشت بافتن
جامه غمرة تا بوس آوردن بچیزی غضغضة نقصان کردن آب غفقة یک خور
دن و ساعت بساعت آب خوردن شتر غفلة ناگاه بودن از چیزی غلت

سهو و غلط کردن غمت بر معده نهادن طعام و ناگوار شدن آن غمز
مبالغه کردن ببازی و بکار باطل و انبوه شدن غموضة دور شدن از فهم غموض
پنهان شدن و فراهم آوردن چشم و در نشیب افتادن زمین غلبة غالب
شدن غواية گمراه شدن غنیة توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن
و زندگانی کردن غباوة کول و کند فهم شدن غرد قه و گذاشتن و رنج
زو افکندن زن غمرة روی وا کردن و آمدن کاری بی درنگ و قهر کردن
غیبة و غیبوبة ناپیدا شدن غیبة بکسر غین بدگوئی کردن از پس مردم غیطلة آواز
و غوغا کردن مردم و سخت تاریک شدن شب غمزة بچشم اشارت کردن
و سخت افشردن غرة و لفقه و غافل شدن غرارة ناتوان شدن و
دار شدن غشوة و غشاوة لاغر شدن و پیر شدن غم و بیم و اورده
جراحت غبطة چون دیگری بودن خواستن در نیک حالی بی طلب زوال
حال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال محسود است غلمة آرزوی جماع کردن و
شدن شتر من المصادر غرارة کاهل شدن و نازموده و نکار شدن غرارة
نابودن باران و تالان گوان غربت دور شدن از وطن غزارة بسیار
شدن و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غضارة
نیکو عیش شدن غطرفة تکبر کردن غرفة یکبار آب بدست برداشتن غرغرة
بزوال نخچن و دریدن و گشتن غرقلة گندیده شدن خایه مرغ غلغلة زود
رفتن غمغمة نافصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردیدن جان در گلو
و آواز دادن آواز در گلو و گشتن و بانگ کردن شبان بر گوسفند غشغشة
کبرا ندن من غیر المصادر غرة نخج عشق و لفقه غرة نصف اعلی بزرگترین چیزی
و گزین ترین چیزی و مهتر و سفیدی پیشانی اسب و اول ماه و اول هر چیزی و غلام
با کنیزک کما جاء فی الحدیث قضی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الجنین بغرة

والمراد به غلّه بفتح غین و تشدید لام لولا ابن ذو تشنگی سخت غلّه بفتح غین گندم و جو و غیر
و امثال آن غلّات جمع غمغمه آوازهای کاروان در حین ترس و آوازهای شجاعان در وقت
حرب غمرة نام جایست غرّیة نام قبیله ایست غمّات من الجمل وهی پنج شتر و
سی پنج شتر چشم پنج شتر غمامه بفتح غین ابر غیبیه بشتر گوسفند غبیه باران ضعیف غثا
جمع غداة و غدوة و غدوة بامداد غدو است جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن را
غمزة و غمرة آن مقدار آب که یکبار بیاشامند غلبه و غیابه نشیب زمین و تنگ جا کقوله تعالی
والقوه فی غیابت الجب و غیبات یعنی غایب هم آمده است در رسول الله
غثیثه غنیز بر درخت غنیزه بستی عقل من الجمل و جای طعن من الطحا العصاح عصالة
بفتح غین آنچه از آن جاری شده باشد غفیفه بکسر غین آنچه از تن بدر آید مثل ریم و غیر آن
غلصمه سر حلقوم که نشیب ذقن است یعنی بر آمده است غرلة سر آلت ختنه
ناکرده غلیفه و غذیفه ریم جراحت و گوشت مرده جراحت غدّه جزیست اند
گوشت در میان گوشت پی و گوشت بنیست و او را نخورند و بدر اندازند و غدّة
البعیر طاعون شتر یعنی غمغمه باشد بد باد در دو چشم غلبه باشد بد باد
غلبه کنند و بر کسی غلبه و عقّه آن قدر رو غرغرة بکسر غین تاکیدان غرغرة
بزرگوار و سفیدی پیشانی اسب غرّة بکسر غین الجربه و شبنم در کنند دو دو بند چه
کاه در کنند غرامة تاوان و لغو اد کردن آن واجب نیست مثل قصص و غیر غبرة
غبار غشکه لوزان تمرة شتر که بسیار جماع کند و ایشن کم شتر ماده را غشاوة
بفتح غین شکوری غرّة اندوه و تنگ جگه و تنگ هر چیزی و پوشیده کقوله تعالی
ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ای ملتبسا غرّة بفتح غین شب از بنا ک غلّة کسانی که غضة
اندوه غرّة غافل غمرة رنگ غبار کمتر غرّیة منسوب بطرف غرب و موضعی که
آفتاب رو نماید کقوله تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة غاوی بازی و مانای که
بامداد پیدا شود عفوة و غفوة و غشاوة پرده غاشیة جماعات مختلف عفرة عفو کما

ادویه که بر بالای ابریشم و کوه که بر بالای عضو اندازند تا منفعه آن بحرکت و روغن و غیر گرم
و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کشند و زه در آن اندازند غلاف میان غمزه
و انبوهی آدمیان و لبسیاری آب و آبدار و جوشانیده که بدان روی بشویند من الحجر
غزوات جنگیدن غزوة که تراوان غزاة غزا کنندگان و او جمع غازی است غنقه
کتاکی غنیمة مال و اسباب که از کفار بزور بگیرند غنایة کار ده کم دوان مستغنی شدن شوهر
خود و باز بر و مستغنی هر بخش خود غفایة علم و بیابان کار غیابة رو مستی شغلاغ
و تنگ جاه و اره و هر جا به الکنده سر آدمی غاش غضب جنت فا غیضة بستان
غاریة غیرة طعام و خشم بیا غایظة سر خوبی و سبزی غضبة زن فرو بعانک سخنی
و بدی و که دیدن المغیر غاذة زن نازک اندام عنب بطعام و در روغن کرده باشند
غرتاریک غدیر که گوسفند و سبزی کاو و اسبان که دسته پیش و از کلیس
افتاده و موی که بر غرة ظلمت غریزة شتر ماده پر شیر و زمین بسیار آب غرجة
تنگ یالان شتر غرضة بکسر غین شاخهای درخت و او جمع غصن است غرقه با
زمین سیراب علاة بکسر غین جامه که در زیر جامه دیگر باد در زیر زره پوشند غرا الظفر
جوان نازک و او جمع غرلوق است غنیة روغن یکبک بکشت غاوة نام کوهیست
غرة سرنگ غبار کمتر بل بستری غرفة بالا خانه که بر بام جاه بنیت کقوله تعالی اولئک
یجزون الغرفة ای غرفها الجنه و مقدار یک کف دست آب کقوله تعالی الا من اغترف
غرفة بیده عندمن قرء بالضم الغین عرافة کفش و بسکی که بر علاف دان شتر او زان
کنند برای از الش عرا از آفتاب و امور ماده و اول جاشتگاه غاشیة روز
قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و جلس که در زین و آهن پاره که بر بالای چوب
بس کوپه بالان شتر پیش و غیتی و دسته شتر من المستور و علتیکه در اندرون
بدن آدمی پیدا شود و غالیة دارو بیست خوشبوی مرکب از و گشت مشک و عنبر
و دهن آدمی چه پیدا شود الان من شرح الموجز فی موضع بیان ادویه المفرد و غاصبة رو و بیش

ونا ریک ولیس الفوات الاضداد است و غنز اکی که شکم ایشان بدر آید بیش از حد و غشا
غضاضة خواری و نقصانی غاقف دار و نیست و از اغافقتم گویند یا به لفظ غیظه
گاو ماده شیر دار و آهوی که شیر دار و سخت ریک تب و آواز او غوغای مردم باب الغين
مع الثاء من المصادر غثث اسبخش غلث بفتح لام سخت جنگ شدن غیث باران
باراییدن و باران رسیدن غرث و غرث گرسنه شدن غوث و غواث و غواث و غوث
فریاد رسیدن خواندن غث لاغر شدن و فاسد شدن سخن بغث گنگ شدن
اسبخش من غیر المصادر غث و غثیث لاغر علث مرد جنگی سخت جنگ کننده غوث
و غواث و غوث فریاد و غوث الیعنی الود که با هم آمده غالبا و نام قبیله ...
غیث باران غیاث فریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین غاقف دار و نیست
و از اغافقتم گویند یا به لفظ علث آمیخته و مان خاصه یعنی آن جو و گندم آمیخته
غرات گرسنگان باب الغين مع الجيم من المصادر غنج و غنج خرامیدن و
کرشمه کردن زن غنج بنگ نفس است غنج جرعه جرعه آشامیدن غلوج دو تا شدن و
در آمدن غلوج و اخ غنج بر باب الغين مع الدال من المصادر غمد بفتح عين شمشیر در
نیام کردن غید نازک شدن غدو و از اول روز شدن بامداد رفتن من غیر المصادر غدد
مانند گوشت پاره جزء که در میان گوشت است و از آن نخورند و غده انداز ندوا و جمع غده
است غد فردا و او دراصل غدو بوده است و او را بی تخفیف انداخته اند غدیر آب
غدوة و غدوه تو عیسا نگاه یعنی بامداد و غدوات جمع غدوه دختیت و جمع الغدوة
گورست در مدینه غامد قبیله ایست در یمن غمد بکسر عين غلاف شمشیر غید زنان
نازک اندام و او جمع غیدا است غریدن آواز شغو طیر و سخت آواز دگر بازگرد الحمل
باب الغين مع الذال من المصادر غذ ورم کردن جراحت و سال نکردن
آن ورم یعنی جراحت و نقصان کردن چیزی من غیر المصادر غذا ذ برنشد به
ذال لیس گو رعضو ستر و غیزان بیش از آنچه نیاید یم بد را غذا زده باب الغين مع

الراء من المصادر غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و از لغات اضداد است
غبر بفتح با پوست بر آوردن جراحت بار دیگر و بعد از ان نگافته شدن آن غمر فرا پوشیدن
آب چیزی را و بر بالای چیزی ایستادن آب غور فاصله رسانیدن و دست دادن و رفتن
زمین فرو خوردن و زمین کو فرو رفتن غور چشم کو فرو رفتن غیر فایده کردن و خوردنی از جای
آوردن برای عیال و دست دادن و آب دادن غیار فایده کردن و دست دادن و
خوردنی از جای آوردن برای عیال یا برای بیع و فرو شدن آفتاب و کم شدن روز
غرار جهد بکر را غارت کردن غر خبیه دادن مرغ بچه را بمنقار و گفتن جامه برای نو کردن
غرور و نقش غرز بیع کردن چیزی که در تعرف در بیامده بیش چون بیع در آب و مرغ در هوا
و نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن بیع الغرر غرار کاسد شدن بازار و کم شدن
شیر شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا غرار فی صلوة غدر
بیوفایی کردن غدر بفتح دال از پس افتادن شتر و گوسفند از رمه غفر آمرزیدن و جامه
را شیدن و عود کردن بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غمر کینه گرفتن
و تشنه شدن من غير المصادر غفر رکسیار غمر بفتح عین شتر بسیار شیر غمر بضم عین
جمع غمار شتران بسیار شیر و او جمع غزیرة است غضور گیاهیست غفر نقطها
که نقط از کوهی غفار و غفیر بر او این مرغ غفیر بسیار غار لشکر و غیره و شکاف کوه
و نام درخت غار نجار کننده و من الغار غور و القصر غار است یعنی غار که خزنده و در مثل است
کا عسی الغویر و ابو سا یعنی گشت غار که سختی و سبب محنت و این چنان بوده است که
بعضی از عرب پناه بغار کرده بودند و غار فرو افتاده است و ایشان را هلاک کرده از آن
بار مثل گشته است غیور با موس مردی آرنده غمر جمع غور زمین نرم و زمین پست
و غور چیزی و زمین و فرو رفته کقوله تعالی و اصبح ماؤکم غورا غمر مردم فرومایه غبار
گرد غابر باقی و گذشته و آینده غبر بقیه شیر است و بقیه شیر و ماست غمر بکسر بازیگر
که بیش از اوقات شکافته شود و خنزیر از و آید غمر بضم عين والشده یدها بقایا حیض و بقایا

مرض وبقا باشد او جمع غار است چنانکه کمل جمع کامل است غرا آب جست
وآب بسیار ومرد بخشنده ودریای پر آب غمر الرداء وغمر الخلق مرد بسیار عطا
غمر گیاه سبز کردمیان گیاه خشک است غامر زمین نا مزروع غمر وغمر کول غمار وغمار
وغمار بسیار وانبوهی غمر بضم غین وفتح میم قدح خورد وبخشها وبمعنی احر جمع غمرة
است غمار وغمور بخشندگان ودریاهای پر آب وابنها جمع غمرة باشند غمر بفتح
غین ومیم بوی گوشت وبوی ماهی وبو جست انجه بدغمر جز غمر بکسر غین وفتح باء دیت
غرار بکسر غین مقدار ونوبت ونقصانی وخواب اندک وطراوة وطور ولب شمشیر و
کنار چیزی وپی دربی ومانند غمر بدخلق درکش ومرد روزگار دیار نبود غمر بکسر غین مرد
غافل وروزگار دیار نبود غرار جمع غرارة است در کلاه یا فیه گیرنده غرو رفریبنده و
شیطان ودار وی غرغرة غر شعیدان وسفید پیشانیان وبزرگواران واو جمع اغر است
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم امتی یوم القیمة غر المحجلین یعنی غرا من اثر السجود
ومحجلین من اثر الوضوء غرغر نوعی از مرغ خاکی است در جزیره میباشد وبعضی گفته اند
که مرغ صحرائی است غفر منزلیست از منازل قمر غاپر گذرنده زمین فرو رفته غفور
وغافر وغفار آمرزنده وپوشاننده غدیر پاره آب از سیل جای مانده است وکو آب
وجمع شدگاه سیل در بیابان من الدستور وغدیر خم نام موضعیست غدر جمع
غدیر است وبمعنی غدر کننده هم آمده است غدر زمین درشت بسیار سنگ
غدائر موهای گیسو غر غار وخاشاک ها در غدیر انداخته بیش غر سفید سیاه پیشانیها ونه اول
ما ههاو بزرگوارتر بنها وسه شب اول هر ماه واو جمع غرة است غار بزرگ شده بید از اهل
غرر باشد بیدانگی جامه شکسته بوست غشوه وغدیر نام شخصی غادر وغدار بیوفا
غضنفر شیر درنده ومرد سطبر غرو بضم غین جمع غر است وغرور یعنی شجاع وبیاوی
کرمان فریفته شوند هم آمده است غدار سیار غادر زنگ وباغنب گوهر غضارگل الص
باب الغین مع الزاء من الصاد غمز بچشم اشارت گردن ودست کوبیده نهادن

نادانسته شود که فوبست باشد والکت بجزی فرو بردن من الموجز وگلشدن وبحث فرودن
وشست نهادن وعیب گفتن غمز زدم بزمین فرو بردن چیزی فرو کوفتن من الدستور
دنیس وتیغ فرو بردن در چیزی وپای در رکاب شتر نهادن وکم شیر شدن شتر من غیر
الصاد غرز رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح ورکاب چوبین
من الدستور غرز بضم غین وفتح بدراصلی است از زرگ غمز بفتح میم حالی بون ورد
ضعیف غماز عیب گوی عارز شتر کم شیر باب الغین مع السین من الصاد غمس
باب فرو بردن وچیز را در چیزی فرو بردن من غیر الصاد غلس بضم غین مرد زنگی
غلس تاریکی اول شب غلیس گیاه سبز کردمیان گیاه خشک میرویاند نکاه خورد
کرد میان تره زار میان امیان انبجار میروهاست باهم گویند من الدستور غطریس
ستمکار متکبر غموس کار سخت فرو رونده وفرو برنده در رفته باشند در چیزی غلس اگر
واو مصغر غبس است غبش رنگی که مانند رنگ خاکستر هم غرایش وقت خنت این
درخت خرما غوس پوستکی باریک که بر روی بچه باشد وغیره هم دروقت زائیدن
باب الغین مع الشین من الصاد غش غش خیانت وعیب کردن غلوش سخت
شدن تاریکی چشم من غیر الصاد غش غیب غواش که در قران آمده است من قوله
غاشیة یعنی پرده وپوشانندگان ودر اصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف
کرده اند غلش بقیه شب غطش کبد بیش غشاش اندک شتاب باب الغین مع
الصاد غوص باب فرو رفتن وحقیقت جزی دانستن غمص سپاسی کردن عیب
کردن وخار شمردن غصص بفتح میم چرکی که در گوشه چشم غصص طعام در گلو ماندن
وسخت شدن جای از مردم من غیر الصاد غمص وغلص چرکی که در کنج چشم خشک
شده باشد غمص وغصص اندوه غواص باشد بیدا او باب فرو رونده ودر شور
منی رسنده غاقص موضعی پر از مردم غوص نام قلعه است از قلعه خیبر من شرح النصاب
باب الغین مع الضاد من الصاد غوض ناموار شدن زمین وفرو ماندن بکجا

چشم وخار شدن وکم نام شدن وبخت بنهان شدن و دور از فهم شدن سخن
غمض ذو خواب بندن چشم و فرو داشتن اواز و کم کردن قدر و جزی غوص تنک بر کرفتن
و بر کردن ظرف و او از لغات الاضداد هست و جنبانیدن مشک سیدای دوغ
و روغن کرفتن و از شتر باز کرفتن بچه از وقت شیر باز کرفتن غرض بفتح را ارزو کردن
و تنک دل شدن از ملال غیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن و زمین فرو بردن
و زمین فرو بردن آب است لقوله تعالی وغیض الماء وقضی الامر من غیر المصادر غضّ تازه ترکی
تازه و اسب ارزان غروض تنک پالان شتر غروض جمع غرض بفتح را هدف تیر و مقصود
غضیض تازه و اول هر چیز که پیدا شود غیض اندک غیاض بیشها و او جمع غیضه است
غمض زمین هامون غموض و غامض زمین هامون و بخت دور از فهم باب الغین
مع الظاء من المصادر غظّ در کسی آب فرو بردن غوط در رفتن بچیزی غطیط اواز کردن
بینی که بخواب باشد و بانک کردن شتر در وقت که تنقیق در دهن باشد غبط دست نهادن
بر کوسفند تا دانسته شود که فربه است یا لاغر و آرزو کردن حوش حالی کسی را از زوال سعیه غبط
سهو کردن من غیر المصادر غبط نام بالا پشت و پالان شتر و زمین هامون غبط جمع
غبیط است از اقطاط هم کویند غطاط بضم غین اول صبح غطامط بضم غین اواز جوشش
دیک و اواز موج دریا غایط سرکین و زمین هامون و فراخ غوط جمع باب الغین
مع الظاء من المصادر غلظ سطبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غیظ خشم
آوردن غیظ سطبر غلظ دشخواری بر کسی نهادن و در اندوه بخت انداختن من غیر المصادر
غلظ سطبری غلیظ سطبر و درشت و بدخوی غیظ اندوه بخت باب الغین مع الفاء من
المصادر غرف آب بدست یا بکچه برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن هر چیزی
که نرم و پوست دباغت کردن بدرخت غرف و در نالش آمدن شتر برای خوردن
غرف غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف بفتح لام فراخ شدن عیش
غضف بکستن چوب و غیر آن و کوشش ذو بکستن بشکسته و غیر آن غضف بفتح ضاد

ذو شدن کوش و نازک شدن و نازک دل شدن غلف فراخ عیش شدن
من غیر المصادر غطریف جوزه باز و مهتر غطرف و غضوف سکرجیبن ساده نحو
من کوشش دا استخوان نرم غضاریف جمع غلف بضم غین در غلاف کرده و بالا نها
و ختنه ناکرده او جمع اغلف غلاف معروف است غاسق نازک و نازک دل و
عیش فراخ غرف بالا خانه او جمع غرفه است غرف و غلف درختیست که بآن
دباغت پوست کنند غرنیف بکسر غین و سکون را و فتح یا درختیست غرنیف بفتح غین
و کره اسب و بستان غرافت بهای هر کف دست بر داشته شده غرفه
و او جمع غرفه است و بکنوع کیلی است کلاز افتعل هم کویند غداف درختیست غداف
کلاغ سیاه و کرکس بسیار بر و موی سیاه دراز و بال سیاه دراز و سر با من ابن التوره
باب الغین مع القاف من المصادر غبق شبانکاه شیر اسب دادن غسوق
تاریک شدن چشم و ریخته شدن انکبدازان و تاریک شدن شب غسق و غم
دم آب آمدن شتر بسیار آشامیدن آب و تباه باز ایستادن و ناکاه در چیزی
در آمدن و باز کشتن و ساعت بساعت بر رفتن خرزه بر خرزه دغفوق باز کشتن
غرق بفتح غین و را غرق شدن بفتح میم فرو در رفتن در آب غلق بکسر لام بستن در
غلق بفتح لام بسته شدن در و بسته شدن کرو و نزدیک و در اجنا کمر از و باز خواستن
ستاندن و خوش نا شدن پشت شتر از بسیاری ایش و نیز مرده شدن
بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غمق نناک شدن زمین و کیا و بوی
زشت کردن کیاه از بسیاری نناکه غدق بسیار شدن اب چشم من غیر المصادر
غاسق شب تاریک غساق بر نشده بیمیش خون و ریم کاز ارزق و روزخیان بیرون
آید و اسب و دکند بیه غرانیق و غارق و غرق غرق شده غرنیق بضم غین و فتح
نون مرغ آبی با دراز کردن غرنیق بکسر غین و فتح نون غرنوق و غرانیق بضم غین
و فتح نون جوانان نازک غرانیق بفتح غین و غرانیق جمع غاسق بکسر قاف حکایت

اواز بوب غبدلق دبزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوسمار غیدق جوان نازک
غیادق جمع و غیادیق مرغ و ماری را هم گویند غلق باران زم اللغة من الجمل غشق اول
تاریکی شب غلق بضم غین ولام درج لسته مثله غلق بفتح غین ولام قفل و کلانی در
غلق بکسر لام مشکل غلفق چیزی سبزی که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ که در آب
می روید و کلان زوزندگانی خوش غدق و غیدق آب بسیار باب الغین مع اللام
المهملة غلول کاهی بودن از چیزی غمل میوه در زیر چیزی کردن تا برسد و پوست در زیر
چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا موق کند غول هلاک کردن غل دست
باز بستن و در رفتن و در بردن و او متعدی و غیر متعدی آمده است غلول خیانت کردن
و در رفتن در چیزی و روان شدن آب در میان درختان غل بکسر غین کینه و رشتن
غلیل و غلل تشنه لب شدن غسل شستن غسل بضم غین جنابت شستن غزل بفتح
صحبت داشتن صحبت نا زاو بابت گفتگو کردن و شعر و غزل گفتن و شعر شدن آهو
از بانگ آهو بره در حین طلب کردن سگ آهو بره را غزل بکسر تا رشتن من غیر المصادر
غل بکسر غین آنچه بان سر شوید مثل خطمی و گل و امثال آن غسول بفتح غین جای شستن
غسال شوینده و مرده شوی غلایل جامه هایی که در زیر زره پوشند غسیل آب و ان ارو
زمین و شیر زن آبستن و بازو فرو غیل بکسر غین بیشه درخت عنان غسول جمع غزول
ار اسب غزلان غزال آهو بره از شعر غزال اسمان غزال بکسر الغزال کوی غلول من الصحاح
و غلول من المجمل و بیابان بر درخت و گیاه و جمع شده نگاه ابر قاری غیطل بیشه و سنها
و لنبی و هم جمع غیطلت عیطل ماده گاوان شیردار و ماده آهوان شیردار غاق به
تشدید لام گیاهیست و زمین هامون با گیاه و درخت غیل پوست فاسد شده
و پوستی که نرم شده باشد و موی و اوید غل نام موضعیست غول دوری بیابان و خاک
بسیاری و گزند و صداع کقوله تعالی لا فیها غول و لا هم عنها ینزفون غوایل جمع غایله غول
بضم غین چیزیست در بیابان [illegible] که باید هلاک کند غافل کول [illegible] غزال

آهو بره غربال [illegible] غلبه کنند وان معروفست غل بضم غین بند آهنین
بر گردن نهند و سختی و تشنگی غل بکسر غین کینه غلل آب روانی که در میان درختان رود
و بعضی گویند آب [illegible] بر روی زمین که پیدا شود و گاه ناپدید گردد و [illegible]
چیزی بالا [illegible] غلیل تشنگی و آب [illegible] مخلوط [illegible] شیر ماده دهند غلول
بفتح غین طعام غرزل بکسر راء منقوط [illegible] غربیل بکسر [illegible] و فتح با آبی که
در تک حوض [illegible] مانده باشد و [illegible] در تک [illegible] مانده باشد و گل که از آسیل [illegible]
غفل بضم غین شتری که بر وی نشانه نباشد و زمینی که باران نبارد و زمینی که در وی اثر
عمارت و نشان نباشد و هر چیزی که او را نشانه نباشد و کسی که [illegible]
باب الغین مع المیم من المصادر غم [illegible] و پوشیدن و غمگین کردن [illegible]
شدن [illegible] نفس [illegible] سیاه کردن و شکستن [illegible] جماع کردن و [illegible]
شهوت شدن و [illegible] شدن [illegible] ذال منقوط ساکن [illegible] و جو چیزی خوردن
و [illegible] دن و مال [illegible] بخشیدن غرام [illegible] شدن [illegible] تاوان [illegible]
غمغمت گفتن [illegible] غیم [illegible] شدن و [illegible] شدن هوا غنم [illegible] بخشیدن [illegible]
تاریک شدن من غیر المصادر غم اندوه و روز غایت گرم [illegible]
و [illegible] تاریک غیوم جمع غمام ابر غلام پسر غنایم [illegible] غم [illegible]
[illegible] نام [illegible] موضعی و جوان [illegible] شهوت و دختر [illegible] شهوت [illegible]
زم غذام بفتح ذال منقوط گیاهیست غرم قرضی که بر گردن باشد [illegible] و آن [illegible]
غرم [illegible] قرض دار و قرض خواه و تاوان [illegible] قرض دار که [illegible] قرض [illegible] غرام
غذاب [illegible] کقوله تعالی ان عذابها کان غراما عظیم باشد [illegible] دریا
بزرگ و جز [illegible] فراخ [illegible] غوم کارزار و [illegible] کار [illegible] شجاع
غلیم باشد بد لام و [illegible] غیابت [illegible] غیام و [illegible] سران و او جمع [illegible]
غلیم است و گیاهی در میان گیاه [illegible] ور کرام النعیم نام موضعیست غیم [illegible]

وکرمی اندر بینی و اندر غنم مردم غنم فصیح واو جمع اغنم است غنم سخنی که ما غلابیم جمع غلفعات
غفادم است بسیار و کل گزاف و جزاف **باب الغين مع النون من المصادر غبن**
بکسر یا نکنقط و نقش کمی یا در بیع و خرا و زبان رسانیدن غبن بفتح با ضعیف رای شدن
و زیرفنه شدن رای غفران امرزیدن یعنی گناه بخشیدن غفیان جوشیدن غثیان
بکسر عین یاران جماعت کردن و تباه زبانه زدن کشتی و آمدن و بر زیر جزء دلکن
غثیان بفتح عین و کسیل بیهوش شدن غبن فرا پوشیدن چیزی در پس یاور شدن
از اسم را و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل و بهم و پوشش چیزی باند اختی غبن نرم کردن
پوست در زیر چیزی تا موی و اند و میوه در زیر چیزی که دانه تا رسیده شود غنفان
بفتح با سبل کردن درخت یعنی علامت غثقان روان شدن آب در روی
بدان غثیان بضم عین یا بیمار شدن زن از زیور تکال حسن و بی یار شدن زن
بشوهر خود او دیگر مال آن غثیان بهم بر آمدن دل غدن سست شدن و نرم شدن غفن بفتح
منقوطها را ز داشتن غفن بصاد غیر منقوطه اشباح درخت بریدن من غیر المصادر غین
ضعیف رای غبن بکسر عین و فتح با کلی جوسیل او در دهن بینی و آب چه در رنگ جوشن
تا وی اند بینی و درد دی چه در رنگ تا زود ماند بینی غفن بضم عین و فتح سین موبها کیسو
یعنی ز هم چسبیده و او جمع غسنه است غضن شکن منتا له و اشباح درخت غضون
جمع غضبان خشم ناک غولان بفتح عین گیاهیست غطمان تشنه غارمین بقا ای
چیزی و کد ششکان غاون و غادون کرا ان غارمین قرض داران کر را دا قرض
قادر نباشند غدران جمع غدیر است غفن و غضن پوست طاهر چشم یعنی طبقه
او ما و شکنج کار جامه و پوست غضون جمع غدفان موبها سیاه در امان درا
غان و گسلان بر موی واو جمع غدافست غریان مقدم و موخر چشم و هر دو
کنج چشم غربان زاغان واو جمع غراب است غدیان بدال غیر منقوطه الکم
در اندا و چیزی خوند غزوان نام مردیست غلان بضم عین گیاهها اند تحصیل واو

غال است بر شده بد ام و بفتح عین سر نشنه غدان نام کوشکی است غرین بفتح عین
بکسر عین درختان سبز شاخ واو جمع غینا است غلین بفتح عین تا ر و حروف منوف
غیلان غولان بیابان غیطان زمینها هامون فراخ واو جمع غایط است غمدان
است جنته فقار و ثن و کشند غوتان کرسنه غبیان نام آیند در
گلستان و نام قبیله است غلبین آنچه از جان بر جهد تا شنه باشند و لیز از
بدن دو جهان بر جهد آن مثل خشن و دم و آب زرد و غزان غزلان جمع غار است
غزلان زرگوان و سعید است واو جمع الفونت سودان جمع اسود است غاوان
شکم و فرج و دو دست که **باب الغين مع الواو من المصادر** غشو درخت غضا خوردن
شتر و تاریک شدن و درکش بستن و لیز از لغات الاضداد است غفو تاریک
شدن و طهد بسته شدن بر چیزی و برسر آمدن آب از غلبکی غدو تا مدادکردن و بامداد آنجا
رفتن غدو منقطع شدن نزول رشتاییدن رفتن است و خون و سیل آن غزو بجنگ رفتن
و در شن بچیزی نهادن و در شش جبانیدن غزه و قصد کردن و بجنگ حلاوت
و خوش چیزی کا زاماس من غیر المصادر غدو و یشه بد و او بامداد که فوا لقبال بالسیح ابها
بالغدو والاصال حال کاز کرا و جمع غدوة است بعد بر اغدو بفتح عین و کسر دال
واو و وال قد اد **باب الغين مع الياء من المصادر** غثي دل بهم آمدن غشی بیهوش
شدن و پوشانیدن و زدن تا بانه و جماع کردن علی کمرانی
غطی تاریک شدن و طهد بسته شدن بر چیزی و بر آمدن و تمام رسید غنی توانگر
و پوشیدن چیزی بچیزی غلی جوشیدن من غیر المصادر غازی غزا کننده غزی جمع
برده و پوشندگان غدی و غذوی بره گوسفند و چاروای خورد و فروختن چیزی
بنجوم و اصالی از شب گوسفند محصول اند و بد معنی اسم مصدر است غری
بلو غاحی شتر درخت غضا خورد و تاریکی رتش و لیز از لغات الاضداد است
غوانی زنان که بشوهر خود اکتفا کنند از دیگر مردان مستغنی باشند وبا کمال حسن چه از زیور

بشند واو جمع غاية است يعني آل دارو بيار و نام قبيله است عربي ركيك خ
و نبيذ يعني شراب خرما و جزع الطرف منسوب بشتر غالي گران بها غوغى به تشديد
با و غوى بتخفيف و غاوى گمراهي گمراهى و نام موضعست در دو رحلة ازوادى عم
گويند كقوله تعالى فسوف يلقون غيا يعني بوستان ريگ و ريب بوت سطر
نحم سرخ بشر علي غاف و نام درختيست كتاب الفاء باب الفاء مع الالف من المعاني
فتى جوان شدن فتانت شدن فتاة فروت ندن جوشش ريك و وزو
ن ندن چشم كر فدا از اسيري خريدن و فديه دادن و فدان كسي شدن فقا
شكافتن و چشم كور كردن و چشم بركندن فقاء بفتح قاف شكافتن شدن
جراحت و شكافته شدن دانه و پيش آمدن گياه از ان فرى حيران شدن
في السكين چو ناكاه آمدن في دور شدن فجاءه بكسر فا و مد الف ناگاه كرفتن و ليس
لذا انه عاجز است فطاء برشت زدن جر را و مجامعت كردن واندر جن
و تيز زادن و شكستن فطاءة پهن شدن آدمي و هامون شدن
علقه شتر فتي ناز كشتن و بار مجامعت كردن فتاء تكدستن و فراموش كردن
في ذو نيست شدن كقوله تعالى تفتؤ تذكر يوسف يعني لا تفتؤ است يعني لا تزال
فتوء براكنده شدن جز و غيران و به معني جمع فتوء هم امده است مثل الاء من
غير المصادر فقراء درويشان و محتاجان فرادى تنهايان و طاقان و
ليكن واو جمع فرد است فقاخر هاي فاسد فقاء فقها تيزها واو جمع فقوه است
فضلاء فاضلترها واو فاضل است افضل است فلاء بيابانها واو جمع فلاة است فاة
فاء مردي كه در گفتن در ماند و تردد كند بگفتن فاملا است گرانها و او جمع فلو است
به تشديد واو فراء بتخفيف و فتح را عز سقوط ممدوده بوزن جبل خر گور و در مثل است
كل الصيد في جوف الفراء فراء به تشديد را ممدوده نام يكي نحوي و كوچك
دو ز فراء بكسر فا و مد الف بوزن جبال خر گوران و پوستينها و او جمع فرو فرد

كرشك

هر دو امده است فقاء بضم كرمها بجز اسكم ... ابو فرنا نام كرك در بيت و نام
است فقهاء دانايان فقراء پايان فتوى و قضاء دستوري حاكم و مسئله فنا
فع نا عنب الثعلب وان دار و نبينه گويندان درخت و انار سرخ مرين
اد فناء بر شدن بلكسر و مد الف و فنواء درخت شاخها پراكنده دارد فناء بكسر
ناكاه خانه و گواكه درا و بعضي استانرا هم گويند فتي جوان و بخشنده و جوان مرد
فتاة جوان فدغاء زني جهنده و سيئن كج بشت فوهاء زن فراخ دهن فحواء كمانك
زه او و دسته اش جر و بيش تحاء تحاء تو ابل كرد ديك كنند و باز و معني اخر قول
صلى الله عليه و آله و سلم من اكل في الارض لم يضره ريحها فداء علفها داو تقاعات
جمع شده و جاي كه خرما را دران با فتاب خشك كنند فداء فعال كرا او
واخريدن نفس خود داده و بودي ها بود خراج ملك و مالي كه از كافر مسلمان رسيد
بي لغي غنيمت فيوء جمع فوى يعني نخن قضاء با الف ممدوده بيان سرا و بيش فراخ
قضا بالف مقصور حيز اسنجه پنجره و كار انغشه فوجي و فيقوحي سنجه كان ...
كشنرك ميان مردم و مردم و بي بهر فندى فاسدان نحشا كار بدوزنا باب
الفاء مع الباء من المصادر فرب موش من الجمل باب الفاء مع التاء
من المصادر فوت و فوات درگذشتن و نيست شدن و سبق كردن
من الكسور فوات يعني كار مردن هم امده است گويند هو بني فوت الرمح
اي بحيث لا يبلغه الرمح و در دشنام گويند جعل الله رزقه فوت فمه اي بحيث يراه
ولا تصل اليه و معني مرن هم آمد كقوله تعالى فان فاتكم شيء من ازواجكم الى الكفار
اي ان ذهبت من عندكم واحدة من ازواجكم الى الكفار فتت خرد خرد
كردن فتاتة و فتيتة ها خرد شدن از سخن گفتن فتقة كم خوردن آب ستر جايكه بيرا از
لو د فرقة شكافتن و جنبانيدن و سبك شدن و بي عقل شدن فقه از
تنگي و سختي به فصل آمدن فتنة بازگشتن فتوه و فائت كسي خورد نا بسته فلتة

بدخوی شدن تجاجر خام شدن قعقعة بانگ بر گوسفند زدن قفقفة بانگ کردن
گوسفند مجاجاة همد الف ناکام آمدن مکرة ناندن کردن من المجمل تفضیح رسوا کردن
فافاة لغاد در پیچیدن بسخن تکرار کردن مکفن فاتحه حکم کردن فتنة آزمودن و دلوائم
شدن و سوخته شدن کقوله تعالی ذوقوا فتنتکم ای حرقکم و در شر و بلا افتادن و گم
شدن آنچه من المستوفی فجاجة بیطر شدن و بزرگوار شدن فواهة سوفوهة دورا
بزرگ شدن و استاد شدن و نیک فار شدن شتر و استر و خر فتخه اللغ
شدن والته بکر فانیک لسنی راه و دریا من جری واست ابنع و فروست سواد
شدن فوفوة مال دار شدن فکاهة خوش طبع شدن و مزاح کن شدن و
عجب کردن فراغة وا پرداختن از چیزی قدامة و قدمة کران زمان شدن فطاحة
سخت شدن کار و زشت شدن کار رقاقة دانا شدن فضیلة افزون آمدن فکه حق
شدن و سست شدن فصاحة پاک و روان شدن سخن و تیز زبان و پاک سخن شدن
و پاک شیر از کفک لطفة و فطانة و فطانیة زیرک شدن و فطنة کسی را دانستن هم آمده
فحجه تا بیغو شدن فضاحة رسوا شدن فراحة شیر شدن کاو فهاهیة
درماندن و در ماندن فلسفة فیلاسوفا شدن یعنی بحث حکمت شدن سورت قلولة
و فیلولة ضعیف رای شدن فحجة سست رای شدن فرشحة جدا کردن پاها
از همدیگر و میان پا کشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرعنة زیرک شدن
و سترد را حقه کردن فرحجة شتاب زدن و میل و دوم اسب قرطیة بهن کردن و
جنبانیدن انگشت و انگشتان بر هم زدن تا صوت و آوازی پدید آید فرشط رنگ
پای نشستن و گشاد نهادن میان هر دو پای و فرو هشتن شتر فضفضة فراخ شدن جامه
فیضوضة فرو ریزیدن آب از کنارهای رودخانه یا از جوی لیدا بر شدن و مردن و فاصل
شدن قلقلة بلبیل و دلبا کردن و گزیدن شراب تا بچار از اصح بیل من غیر الضا
فوعنة مندی ار دو من المجمل فلکت ستاراها در پس جاکس ... تشدید واز الصغو

المساکین هم گویند فلیلف موج بهم جمع کرده شده هم فهوت سلاح کند زبان و سخن از کس
حابلا قفات ذن علم و خرگه و گرد گیسنات جمع قینة مردان جوانان
واو جمع فتی است فنیت و فتوت شان برور زفاه پر هم قفات بند بدم هم حر کحت
دان سطر من المجمل و حوالی حرها و از سبی حرف بند قبیلت در حضر خرما کت
روشنی یا فاخته مرغ معروف حر کردن طوق دارد فوحة جمع فضفاضة فره
ذاته فسالد انجرا ابن و بس و لعر و حل آن بعقد در حبس سوان کول قحفلت قیس نصط
مردان فصفصة سپس اسب قرات گوسفند ماده و مجاجة حجامی فقفت عطعط
رهن حمی ناقه در دوشی و حاجبند فیحث واهی رحفه و رحضات دی قر
زیر کافرافصة بضم اول و فتح صاد معجمه سقوط نیش در زنده فجیعة در بحث و جعفت فا
نصیب فیلولت ضعف رای فاصلة زیاده دانده فاصلت یعنی فقرة زلزله دردس
و محتاج حرف فقرة و فقارت شدن در استخوان نیست مهره بای استخوان کردن و
هزرن صنان قصیده و نیک شدن فقرات جمع فاقرة یعنی فارقات جدا کننده
و دو ستگاری که جدا کنند حلال از حرام می باشد کقوله تعالی فالفارقات فرقا فعلت
کاهلکان فکرت اندیشه فسقت و فجورت برهم زدن کار از فرمان خدای
تعالی و ناکاران و فجرة یعنی دروغ گو با هم آمده فصحت حلقه در فاخته بلغت من
اساس من المجمل فلات پایان فلوات جمع فلوت جای خرد و تنگ فرضت
رانی جامع رسول منبر دستی و شکستگی و کندی فرضت بضم فا و فتح صاد معجمه
کناره رودخانه که از آنجا آب برگیرند و کناره دریا که کشتی بکنار آرند و سوراخ استادان
کرد یسته در از انجا که دو سوراخ دوات که مداد در و کنند فلیجة شقه جامه فلوجة زمین
که جارت شکوفه باشند برای زراعت فلذة گوشت پاره و پاره جگر و پاره مال و پاره
هر چیز فرزوقة پاره خمیر فدرة سنگ بزرگ که از سر کوه جدا افتد فلقة پاره از چیزی
فاغیة شکوفه حنا فوثة رو نیا بیخ آن رنگ سرخ کنند چیزها فقاقه فقاقت

ردا حتی فلکلک ج زنان و زمین لشته که میان سوراخ کردن و دوک جرخ کنند
فنات کاو وعنب الثعلب فتوات جمع فهره سنگ ساده محکم فهریت سنگی خرد
کرم چون ساننده وبعد از ان آرد در رو کنند وخورند فوت میان دو انکشت وضایع وبعث
وموشی بیارت سیزه ا منقوط جیزه کوچک من الدستور فتات ریزه بیابد ما خوانده
فایده بهره وخیر وعلم و مال و فتنه بلا و شر و فند دو از سین فتیته زن بر کوی زشته
با بکوه ومرد رشته فتی جوان فتوت سکن جم باکاه فتوت میان سر او میان دو جزو که
فراخ من الدستور فجمت رعال و فحمت العشا تاریکی شب من مفتوا و الستکر جی جیت
فحمة العشاء و فرادشتی بالهاء برکنده فخوت اسکدماده از شتر بار کرفته فرقت جرو
پوستکی کرد استخوان خرمای مرد و سعیدی که در تا خن مرد من فیلسه بلیح یا بیلان و او جمع
فیل است فیذدات تبه فیر فحالت شتران نر و او جمع فحل است فحلت زن
سلیط فحمت موضع فراخ رود خانه فاحشه کار زشت و زنا و زنی که زنا کند و فرزه
فرزه پاره جدا او کرده از جزی فولیته کشیده ونه ده جرکون که کشته فاعفته بر و لفا کرده
جرانج کرده و استخوان باریک و زره که اندر صرف فعل کنند و کلی کر اسا ورده فوطان
خاک شده و زرقه مرد آب اندک و مرد سبک فضلت فضالت بقیه زیاده آمده
من از جزی و فضا آن نام یک شهر حمام فرز و اغمت بضم فا و علی منقوط آب مسیحی یا
فنطیله لب و دو دام فوهت بضم فا و شد بد واو دهن جوی و سرراه فرصت
نوبت فرصت الابل نوبت اب خوردن شتر فرصت و فرصت بقیح کلادی
کار ازان سست فتور شود فرلیصه رگ گردن و کوشت میان شانه و بهلو فرصت بکسر فا
پنبه پاره پارکو یار که بار زن حائض خون خود را پاک کند فرصت بضاد منقوط
وجیه زکوه حار و ای خریدن فرغست راه سرا بالا فرنت دروغ و بهتان
فدیت طعام و مال کر رای وا خریدن نفس خود داده شود فوهت جمع فاره است
همچو صحبت جمع صاحب فاکهت میوه فکاهت بضم فا مزاح فدرت پاره کو

فتوت جوان مردی و کرم فهدت کوشت سینه اسب باقی شده است
وآن دو پاره است و هر دو را یکبار فهدتان کویند فهقت استخوان بن کردن
فاصله جدا کننده دو جز از همدیگر و جدا کننده کوهر دانه و بمعنی آخر بیت قوله
صلی الله علیه و آله وسلم من انفق نفقة فاصلة فله الاجر کذا فاتحة اول کار و
محمد فتحت زبر حرف فتخت بجا منقوط حلقه آهن و نقره و مثل آن فلتت
کار نا صواب و کاری اندیشه و لغزش هر روز هر ماهی با آخر شب ماه فروت
بکر ماده و فرغت بمعنی اکو بعضی کاز رمه جدا شده بشتر و خر با ماچ با جلبه زنند
و زن نفسا دهند فاریقه شتر آبستن که در دو زه و بشته بشتر و بر روی جین رود و
بجای بزاید که کسی نداند و بمعنی جدا کنند هم آمده بیت شقیقه دو باره شیدن شیر که
جمع شده فوهة خوشه فرقه و فرقه بر کرده فرقه جدایی فزوت پوستین و کوت
سر و نام شخصی و بار بکیاه خشک شده و فراهم آورده فراقت نام رود جای و بافت
خوش و خنه بیاز جوی و سکافه جوی فقعفقه اندرون شکم فصیلت هم و حوشاوند نیز
نزدیک فضیلت بضاد منقوط هنر فطرت سعد فرلو و عید و افزش و ابتدا کار و آفرینش
فقه کرده فاطمه نام یک دختر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و زنی که بچه را از شیر باز کرده باشد
قطیفت و فطیفت و فطرت سنبی خرک فغفت بوی خوش فینت ساعت
و فرقت بوده من الدستور فعات جمع فاعیت مال جرنده پراکنده فاخرت زنی که در
خانه رفتن با شوهر بران طرف دیکر رود باب الفاء مع الثاء المثلثه المعجمه در فرث سرکین
و پاره پاره کردن جگر و زدن و سرگین از شکم بیرون آوردن و جرز و صبیح خرما و رو کنند جمع
غیر المعجمه در فث نام گیاهی که از دانه آن نان کنند و خورند در قحط و فعل
تخم الحنظل است و درخت خرما را هم کویند فحث شکنبه جانوری اندر شکم بره شکنبه فرث
سر کیم در شکنبه مرد و فرث جمع باب الفاء مع الجیم المعجمه در فج بسیار که جایها زده
کن و نهادن در رفتار فج بفتح خالک و شنیدن هر دو ران از یکدیگر جدا کردن بیش از هم ....

وبایسته‌ها از هم دور فحج میان هر دو پا کشودن فجج بفتحتین هم اول کشاده شدن پا بالا آمده کفج
فرودی یا مقعد ودو را بخشیدن چیزی وبدونیم کردن فلج بفتح لام دو دور بودن دندانها از یکدیگر
وکج شدن دست ودور بودن پوستها از همدیگر فرج بفتح را واشدن اندوه وازهم
هم جدا شدن هر دو طرف ور وظاهر شدن فرج حیوان وموضع بشر فرج اسپ جای
برکشیدن وآبستن شدن شتر فرج بسکون را انکافتن ووا بردن اندوه فلج بکسر
سقوط السن شدن شتر فلج نیز بن سقوط با از هم دور نهادن از برای بول کردن
عن الصادح فج راه فراخ وراه میان دو کوه فج عمیق ایم کویند کقوله تعالی من
کل فج عمیق فجاج جمع فالج وفالج شتر السن فوالج جمع فج بکسر خام وناپخته
از هر چیز ونهد وانرا هم کویند فحفاح مرد بسیار کوی فیلج جزو میانه فرنج
نوعی از رقص ... جاکو دست همدیگر را کرفته رقص کنند فنج بکسر فا ...
شتر فلج بکسر ... فلج بفتح لام اسما ... وجوی ... وموضع فالج نام
علتست ... دو ... ونام باد ... مخصوص من المجمل ونام کیل است
از افلج هم کویند فوج کروه فوج جمع فیج پیک فیوج جمع ... فرنج
ومرکب ... من المجمل فرج شکافتن چیزی وسوراخ ... آدمی وجای
ونیم ومیانه هر دو پای است وموضع ... فروج جمع فروج ... کاری ...
جدا بود ... شده ... فرج ... فروج بفتح ... واوند ...
مرخ وجامه کودک وقبا ... من الدستور والمجمل فرارج جمع فروج ...
وادیج وطالع ... کشت ... کفت ... واو جمع فلوج است
فالوذج بالطبرب **باب الفاء مع الحاء من الصادر فحّ** وفحیح لوی جوشیدن وبانک
جوشیدن فحیح بانک کردن ماری فیح بوی جوشیدن وجوش کردن دیک وفراخ
شدن وخون بدر رسیدن جراحت فیح فراخ شدن بعضی ... کشاده کردن وحکم
کردن ویاری کردن فدح جور کردن وعاجز بی‌طاقت کردن کار ودلم کسی افتح ...

واخ کردن فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن وپیدا شدن صبح وغیران فلح شکافتن
زمین فرح شاد شدن فقح آب خوردن است جنانکه سیراب شود فقح بکسر ...
بین کردن فطح بفتح طا پهن سر شدن من عز الصادر فرشاح برود ... افتادن
فتح عبد الغفاری فتاح نکوروکیاهی فاتح وفتاح کشاینده وحاکم فتح ای ... جای
برهم آمده وفرودی فتوح شتر ماده که سوراخ ... کشته ... فرح بکسر شاد
کننده وبمعنی بطر هم آمده است یعنی از حد در کذشته شادی کننده وکقوله تعالی ان
الله لا یحب الفرحین فسح وفسیح فراخ فسح فراخ وکشوده وفراخ خمه ... فتوح کشاد
... وفروزیهاو او جمع فتح است قوائح اولها سوره قران فضاح رسوا
فصح اوازها فصیح تیز زبان وزبان تیز وسخن پاک ... فضح رنک غبار کون
... فضح ... غبار رنک ... فقاح بکسر ... حلقها ... وجمع
فقح است فقاح بالتشدید ... فلح وفلاح بتخفیف فلاح بتخفیف ... جاغار
فلح شکافتن ملاح بالتشدید لام ... فلح وفلاح بتخفیف لام رستکاری و
وفیروزی دنیا وفلح ... روزه داری ... کوند فلاح نام جوب
درختیست من الصحاح **باب الفاء مع الخاء من المصادر فخّ** وفخیخ بوی جوش ...
از جیزی وبر ... ناف ... داد کردن ... فخیخ صدای خواب کردن ...
فتخ خواب کردن ... وفرو شکستن فدخ ... سر کشتان سو ... شکستن فتخ نیخ
نرم شدن چیزی وپهن شدن کف پا ودست فتخ ... شکافتن وجای
تن انداختن وازجای جنبانیدن ... دست واستخوان جنانکه از هم جدا نشود
دست شدن عضو وکوفته شدن آن من الموجز فضخ شکستن جیزی ...
عوره جزء فدخ شکستن من المجمل فشخ بشین منقوطه دست بر زدن من المجمل
من غیر المصادر فرخ شاخ زرد که از دانه بر آمده ... شاخ شاخ
وجوزه مرغ فراخ جمع وبمعنی مفرد هم آمده در صحاح فرخ نام ... است ...

شده فخ آنکه صیاد برای جانور صید نهد کما جاء فی الحدیث ان للشیطان فخوخاً و مصالی
فخاخ و فخوخ جمع فرسخ بفتح الفاء و الخاء آن یکونی ترجمه ایست فرسخ مسافتی که مقدار سه میل
بود و بپارسی سنگ گویند مقدار مد بصر فراسخ جمع فتخ بفتحتین حلقه نقره و آهن و غیر آن
و او جمع فتخه است فسخ لگد بحاجت خود رسند فضخ بشراب خوردن چیزها
باب الفاء مع الدال من المصادر فد و فدود تابیدن فود و فتود مردن
فصد و فزد رگ زدن فقد طلب نافتن کردن و نافتن فقدان نایافتن خرافد
خراشیدن و مردن و ثابت شدن مال برای کسی و ضیا بیدن فدید بانگ
کردن چیزی بلند فاد بر دل کسی زدن و بدل رسیدن درد و نان زیر خاکستر کردن
و جای کردن در خاکستر تا نان در و پخته شود فهد بفتح ها بیوز شابه شدن بغفلت
و بسیاری خواب من غیر المصادر فاید فسید تباه فارد و فرد تنها و یگانه
فرند گوهر شمشیر فصید خون فصد شده که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط
فدا دبر شد دال غیر منقوط مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرید یگانه و طاق
و تنها فرید یگانه و تنها و دانه زر که در میان دو دانه مروارید نهند فراید جمع فرقد کوسالۀ گاو و
ستاره فاقد ناباینده زنی که فرزند خود یا شوهر خود را نیابد و او را بیرا کرده
آمده فقد بفتح فا و قاف داروئی است و آن دانه پنج انگشت من الوجر فند بکسر فا
کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فود موی بنا گوش و یک جانب سر و یک جانب
فدر عوان حیقا بیده و موی ها است و نام موضع فیاد به تشدید یا مکره
خرامنده و بوم زفید گوشت بریان کرده فدری دل بفتح جان فرند مرد سطر قوی
فوهد جوان نوخواسته و نیز فرهود نام قبیله است فرابد گشاکرا قبیله
فرهود نیز فرداد نام موضعیت باریکه تا بنیت فواد دل و در دل و ضماد ج افئدة
وقت فقید بفتح فاء و قبض دروغ و سستی عقل از پیری باب الفاء مع الذال
المصادر فلذ بریدن فخذ بران زدن چیزها من غیر المصادر فلذ تنها و یکی جگر طال

فدم

انهم

از سهام میسر فالوذ پالوده فخذ و فخذ و فخذ ران و فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذ
پاره ای چیز و او جمع فلذه است فانیذ شکریست که با اندک بارکش و قوام آورده
شده بیز و او از شکر غلیظ تر است کذا فی منهاج البیان کد را اصارات مدیح
که بهترین فانیذ اوست که گفته سفید زرین باب الفاء مع الراء من المصادر فجور بست
شدن و شکسته شدن و کند شدن فجور دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی
خدای تعالی کردن فخر لاف زدن کردن فخر بفتح جیم بزرگوار شدن فطر افطار و آغاز
وا ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن دندان شتر بیرون آمدن
چیزی فطر بیختن و آمیختن لی خمیره دو انگشت شستن فور بر جوشیدن
دیگ و غضب و غیر آن فار و فوران تجفتن و در دندان ناسک کردن رای طفلی
سال وی و دو انگاویدن از چیزی فرز و فروز شدن و کهنه شدن جامه و شکافته
شدن و فراخ شدن فقر شکستن و ددر و شش محتاج شدن و سوراخ کردن بینی
شتر تا مهار در وکنند فخر و فخر نازیدن فشر بفتح فا اندیشه کردن من الصحاح
فهر و فهر جماع کردن با زن و انزال ناشده از وی جدا کردن و با زن دیگر جماع
کردن و آنجا انزال کردن و نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن الفهر فغر بغین منقوط
دهن باز شدن و دهن باز کردن فقد و دار اینری باز ایستادن ابو السماع عن ابیه
کردن فتر و سستی کنا شدن چیزی نیک ریختن طیب من غیر المصادر فکر
و فکر اندیشه و حاجت فکور بفتح فا و فکیر بکسر فا مرد بسیار اندیشه فخار گربه کان و او
جمع فار است و معروف آمده یعنی گرانده فخور بانا چینی فرسخ بکالوکی فار جمع فارة
موش فرجای بدبو فجار بکسر فا از چهار روز در آن روز جنگ
واقع شده است میانه قریش و قیس بن عیلان در ایام جاهلیت و نام جنگ آن
روز واقع شود فجار بفتح و کسر با زن فاجره و کار ناشایسته کردن و بمعنی فجر
اسم معدیست فوافر مرد هیچ کار نداند فور فور نام مرغیست که

وفرش تنقبه فُور بفتح فا آهوان من الدستور فَوز بفتح فا ساعت فَقیر مرد درکار بغیر
محتاج وضعیف فقیر درویش ونام جایی است وآب سر جنبانده بگاه کاه بزرگ
استخوان پشت اوشکسته بهم وجایی که از او درخت نشانده باشد وراه آب کنند
برای آب خوردن درخت فِتر بکسر فا میان دو انگشت سبابه وابهام چون انگشتان
از هم وا کشوده شود ونام زینت فاز نیست و ما فاز اسپ کم وطرف فاز الفرس
هویز سینه فَخر زر گواهی ری فاجر آنکری و دلیر و دروغ گو و میل کننده و بر گردنده
از حق واز طاعت خدا تعالی فَجور بسکون جیم وضاد فَخیر بکسر فا وتشدید خا بسیار
نازنده فَخر بفتح فا وتخفیف خا هم فخر کسی با خرجز خرف فاخور زعیتار بهار جوش
تو فَخور نازنده واسب بزرگ ایر وشتر ماده بزرگ پستان جو ریسمان تنگ معرّ
ودرخت بزرگ شاخ وبرگ فَخار گل پرشته همچو کوزه وسفال ومثل آن وحاجت
نازنده فَقر وفُقر درویشی وحاجتمندی فَقار بندی از بندهای استخوان پشت فِقر
بکسر فا وفتح قاف بندهای استخوان پشت و او جمع فقره است فقار فِهر بفتح فا
مدرسه یهودان فِهر بکسر فا مقدار یکشت سنگ که بان دارو سایند وسنگ یا مال را
هم گویند ونام قبیله است فِزر بکسر فا رمه گوسفند ونام شخصی وزبادارنگی فا زراه
فراخ فَطر بفتح فا شکافتن چیزی فُطور جمع فَطر بفتح فا گجیان افطار کننده من الدستور
فِطر بکسر فا روزه گشاینده وروزه گشایندگان وعید روزه گشایان من الدستور
فطریانه هرچه روز رسانیده شود و اوردنشه هرچیز بدرو کم باشند فَطر بفتح فا
گیاهی است که از آن فارسی دیوه کلا و ساروغ هم گویند فاتور خان طعام ومنزلت
ومرتبه ونام قِنْدر سنگ بزرگ که از سر کوهی بجهند فاذر بزرگی پیر وابنوه کرار
بسیاری ابنوه از جماع باز ایستاده متن باب الفاء مع الزاء من المصادر فَوز
فیروزی یافتن ورهیدن ورفتن وهلاک شدن فَزّ از جای بجستن از چیزی
فَرز روان شدن ریم وخون از جراحت فَرز جدا کردن چیزی از چیزی من غیر

المصادر فَزّ بچه گاو ومرد جست فَلَز بتشدید زا کانی شی اکان حاصل همچو زر ونقره
ومثل اینها فایز فیروزی یافته فَوز زمین دشت بی گیاه باب الفاء مع السین من
المصادر فَرس کشتن وکردن وشکستن فَأس تبر زدن وکسی را بر قفا چیزی زدن فحص
بجهد بزرگی کردن وبرکشیدن فَطوس مردن فَقس فاسد کردن مرغ بیضه خودرا فَحش
بانگشت چیزی لیسیدن من المجمل فَطَس بفتحتین پهن بینی شدن فطوس مردن حم
غیر المصادر فِرس بکسر فا گیاهی است فَقعَس نام شخصی فَرس وفِراس شیر درنده
سطبرگردن فَریس چیزی که از چوب جبار بندد فَرَس اسپ فارس سوار فَلس یک درم
ونام مردی فِنْعاس شیر کنده فَلس پول فُلوس جمع فأس تبر وکلنگ فَنیج ناتنگ
نگافنده وطرف قفا سرکه شرفت تبرکردن وآهن دراز فایم ودر دهنه لگام فلوس
جمع فرس ابیل تا بس فلقس آنکه مادر او از عرب پسر آزاد و پدر او بنده پسر و مادر کنیزک
فدوکس شیر درنده فَطوس اره خوک فَرس ... الشتا والاخنس جمع ونام مرغی
هم هست ونام فِطیس پتک آهنگران فرامین گشته شده وکردن شکسته باب الفاء
مع الشین من المصادر فَرش گسترانیدن وفراخ شدن میان پای شتر فَحش سخن
زشت گفتن وزشت شدن فیاش لاف زدن فَقش جستن وجو کردن فتش
پهن کردن باد از خاک وغیرآن ورزود ودوشیدن من الصحاح وقفل را کلید
گشادن من الدستور من غیر المصادر میان سرای فراخ وکشت وزرع که گسترده
باشند بر روی زمین وحصیر وقالی ومثل آن اندازند تا بر سر آن نشینند و هر
چه بر روی زمین گسترده شود چون جامه وزنان غیر از خوردن بار کش چو شتر خورد که قابل بار کشیدن
نباشد ومعنی اخیر است قوله تعالی ومن الانعام حمولة وفرشا فراش بکسر فا خوابگاه
وزوجه را هم گویند که با زن معنی وچیزی اندیشه که گویند فراش الحرة تحت باب النکاح
فراش کسی که غالی وبساط اندازد تا نشینند فراش بفتح فا وتخفیف با پروانه
که او آمده را بر آتش اندازند و معنی جمع هم آمده یعنی پروانه ها و استخوانهای جورد که در سر باشد

وكل آورده خوشيده وواسهاى عرق وزيجه در دهن قفل كشته واوجمع فرانسه است
نخش نخش با سنر افغش مردگرو آتش است وچيزى كه آهن روى نيز كه بجز آنسته هيزه كه
در آشنده معنى از دستو بهست والنس جمع فنوش ستبر ماده كه شير اورا كشده شود ودر وقت
دوشيدن فنانش وزدن المستو باب الفاء مع الصاد من المصادر فرص نگاهنش
وريدن فحص بنگ جستجو كردن وبنگ ديدن وازچيزى نيك واكاويدن وبازكاويدن
بدان جا كه ساد ميان سرازه شدن وديگر باگذاشتن كقول النبي صلى الله عليه وآله وسلم
فحصوا عن روسهم فقص سبز كردن حق كسى وجدا كردن قصيص روان شدن خون ومر
از جراحت قبص روشن گفتن سخن ودر گرديدن ورفتن وازجاى خود جهيدن من غير
المصادر فص نگين انگشترى وكنار چشم ومقطع هر كار ومفصل استخوان وغير آن فصوص
جمع فرص بضم فا فرصها فريص بفتح فا وفرائص گوشتهاى ميان بغل وگوشتهاى پهلو
وپهلو ورگهاى گردن ولمس هر دو جمع فريصة اند وفريص هم ضمه فرصة نگسبام گوسفندى
لكن بالكسر فرصت چيزى نگهدارد باب الفاء مع الضاد من المصادر فض شكستن وجدا اوراك
وپراگنده كردن وختم كردن كتاب فيض فاش شدن خبر واشكارا شدن سر ودر فلان ب
با شكسته بسيار شدن آب وچيزى چنانكه از اطراف بريزد وبسيار شدن چيزى ودر آن
فيوض مردن فرض فريضه كردن وسوراخ كردن وبريدن وبخشيدن فروض ب
بر شدن كامن غير المصادر فايض فرو ريزنده وآب بعد از بر شدن فرو ريزد از
از اطراف بعد خانه فياض بر بخشنده وفرو ريزنده ورود خانه كه آب از كنار فرو ريزد و
بسيارى وهمچنين آبى كه از اطراف بعد خانه فرو ريزد از بسيارى فضفاض خوش واسنان
فرض ليد خداى تعالى واجب كرده هنر وكنوج خرما وسپر سوراخ وشراب بر و فرض القوس
گوشه كمان جنبش كه برزه دران اندازند وبخشش ووظيفه واز فرائض جمع ولباس فضفاض چيزى
هم گويند فارض كابر وعلم فرائض دادن وچيزى بزرگ سطبر فرصة بضم فا وفتح را جمع فرضة
است فيض سبز رفتار واسب بارو جرى بسيار روغن مهر ورود خانه كره رابهم گويند

فيوض جمع فياض بزشد بد رضا بسخيها واوجمع فاضة است افضاض بضم فا
وتخفيف ضاد شكسته وپراكنده فضافض بفتح فا وشد بضاد سيم كرد فضعاض فراخ
وآنانى فرائضها وعلم قسمت ميراث فرانض فراخ فرتفض جالكم من الجبل قفضض پراكنده باب
الفاء مع الطاء من المصادر فرط وفرط تقصير كردن وضايع كردن وستم كردن واز
پيش رفتن وشتابيدن بر كسى براى آب وپيش رفتن هر چيزى فرط اطيني
گويند تكلم فلان فرطا يعنى بشتاب شد كلمه من غير المصادر قطاط وقطاط وقط
خانه موين وبرابنه وليس هر سه بضم وكسر فا امده است وقطاط جماعت وشهرها
هم گويند فلط وفلاط ناگاه فرشاط وفرشط فراخ فرط بضم فا وراء كار كه از حد گذشته واز
حد در گذشته واسب تيز رو وپيش رود بلند زمين بلند لقوله تعالى وكان امره فرطا
يعنى تجاوز امر الحق فرط سكستن يا انكام جا نگويند تقيصة فى الفرطاى فى الحلى بعد الحين فرط نيخ
ودانش روند بسوى آب وپيش روندگان ولجيند واو يعنى جمع وسعز بهم امده است
واول صبح وقت ناره زمين را هم گويند وانجه گويند در دعاى طفل اللهم اجعله لنا
ولا توبه فرطا اى اجراسفدما فارط پيش رو پيش رونده بسوى آب فرط بهرشد بدرا
جمع فراط بكسر فا آنكه بر كوه كه شتر ناورسيده بهتر از وبهتر قبيط سرباخى كه كرفته بهتر
ودنبال از خرما كه بچوشه بچسبته است باب الفاء مع الظاء من المصادر فوظ وفوظ
وفيظ وفيوظ مردن وبدر رفتن روح از بدن من غير المصادر فظاظ سكبنه ومرده
خوى فظيظ آب منى باب الفاء مع العين من المصادر فقوع سخت بند شده فجع
مصيبت رسانيدن واندوهگين گردانيدن ودرد آوردن عضو فدع كج شدن
بند دست وبند پاى فلع شكافتن فرع بسيار شدن مال وزياده شدن آن
وبوى خوش كردن فرع بر بالاى چيزى رفتن وبر كوه رفتن وعلم گون بر كسى بفضل
بافتن وجمال ماغير آن وبهسه الجام باز زدن تا وا ايستد وباز داشتن از
بعد بكر فرع نفع را باتمام موى بر شدن كسى فرع بفتح را منقوط رسيدن وفزاد

خواستن و شب بیطن فصع پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر پس واکردن کودک تا بزرگ
پیدا شود من غیر المصادر فاقع لغایت زرد فرع شاخ و موی که سوی دو شاخ و بالا ترین چیزی
و کمان چوب ناشکافته فروع جمع فرع فرع بفتح را اولین بچه شتر و مال و فایده و جز و نام موضعی
فارع نام قلعه ایست و کوه بلند فجفج مدر دارنده تقفاع ستبران و نیک راننده کوسفند
فواقع سختیهای زمانه فقاقیع جابهای آب فقع و فقع کیاه سمارو غ و آن دیوکلاه است
و فقع بمعنی حضر اطهم آمده فقاع نوعیست از شربت که از شامیده میشود از جو سازند و از
مویز هم میکنند قنع نوعی از گوش و زیادتی مال قطیع کار بخته زشت قلع و قلع شکافتن چیزی
قلوع جمع باب الفاء مع الغین من المصادر فراغ و فروغ بنهایت رسیدن آب و بجز آن یاختن
و پرداخته شدن از چیزی قوله تعالی سنفرغ لکم یعنی زود باشد که پرداخته شویم از دیگر کارها برای
مشغول بکار شما چنانکه گویی لفرغن لک یعنی معنی دارد که پرداخته شویم از دو شغلی بدارم با او و مجاز اکر لفظ الفعل
هر گاه مستعمل بمن شود یعنی شروع کردن است و هر گاه مستعمل بلا بمن یعنی فارغ شده است
فرغ و فروغ باطل شدن و فراخ شدن فدغ و فدغ بدال غیر منقوط شکستن چیزی میان پوچ
فتغ بر سر چیزی بدرامدن چیزی چنانکه پوست بدو او را بهم جوش بدن موی پیشانی موی ابرو را
من غیر المصادر فارغ آسوده و پرداخته فریغ فراخ و اسب فراخ رفتار فشاغ برنگ رشته
کیاهیست بر درخت می پیچد فتغ نهی بر او باب الفاء مع الفاء من المصادر فوف جو سفید
کردن ناخن می بیند و اثر سفیدی که در اندر دست استخوان خرما ست و خط سفیدی که بر چیزی بود
فیف جای هموار فیوف جمع فیفا ایج نام کرو نیست نزدیک دو سب باب الفاء مع القاف
من المصادر فتق بفتح فا و تا فراخ شدن سال و کشوده شدن سوراخ فرج زن را و
ضد رتق است فتق لشکر ناکشودن لسته و حل کردن و شکافتن درخته فرق و فرق جدا کردن
فرق بفتح را از ترسیدن و از هم جدا شدن دندانهای پیشین و یکطرف سر رفتن اسب تف
زان طرف دیگر و از هم دور شدن خایه ها فوج و افراق کسی جدا شدن فرق و دزده
پیدا کردن شتر ماده و خرماده و بد بخش شدن راه فسق و فسوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی

و بیرون جستن خرما از پوست فتق بشین منقوط مفتوح رنت وا کردن فوق در گذشتن از چیزی
بفضل و مرتبه و فوق تیر را شکستن تفوق جان دادن و نفس زدن در حین جان کندن
فواق و فواق زغنک را افتادن و باز ایستادن شیر در پستان بعد از دوشیدن و باز
کشیدن و بهوش آمدن و مهلت دادن لقوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع و
افادت و نظرة فلق شکافتن فلق و فلق بر شدن ظرف و باشخوان کردن
من غیر المصادر فاسق بدفرمان برنده از فرمان خدا تعالی فساق جمع فسیق بتشدید
سین بکدر دایم فسق کند فسق نعم فاسر دفاسق فساق بکسر فا و زن فاسقه فنیق شتر نر
مکرم محترم و بدینمعنی آخر جمع فنق است فرق بکسره و فرق بکسر فا و فتح پاره و پهلو و
جمع فرق است فرق بکسر فا و سکون را رمه کوسفند و پاره از چیزی فالق جدا
کننده و شتر ماده و با خرماده کردند و بعد از آن که فوارق و فرق جمع فالق است
و بمعنی دوم فرق میان سر و جدایی و نام کیلی است که در مدینه بر فنیق ... فواق
زمان مابین دو بار دوشیدن شتر در یک ساعت دوان اندک زمانیست کما
جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق ناقة فرقان قرآن و هر چه که حق از باطل جدا کند
و هر کتاب آسمانی ... فرق گویند فوق دهنه تیر و جعلنا من الممسوق فوق بالا فوق
نقیض اسفل فلق اول صبح و هر آنکه جدایی و زمین هموار و ترس فلیق بفتح فا و
تشدید لام نوعیست از خرما فلیق طرف شکافتن حلق شتر و آنجا که هموار است
و بحید مست فیق بنیرای دو بار دوشیده شده که یک جا جمع شده بیز و او
جمع فیقه است فلق همه خلق عالم و صبح و سفیدی اول صبح و گویند جاییست
در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین پست در میان دو کوه و گفته چون کرد آن
محکوس نهند و شکافته چیزی قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم قل اعوذ برب الفلق یعنی
برب الصبح و رب الفلق کله فلوق و فلاق شکافتها فالوذ بالعوز فلق بکسر فا کار
و بخت و پاره از چیزی و کمان چوب شکافته فیلق لشکر فیالق جمع فقاق و فقفاق احمق

فتق صبح و فراخ سالی فرزوق خمیر پاره و او جمع فرزدقه است فرازدق جمع فرزدق و ب
فرزدق جمع فرزدقه است فراق جانوریست که در بیشه بر می‌رود و در راه‌ها مشک فتیق
نجا فتق بسکون تا نام علتیست و موضع انجا باران نبارد فتوق جمع فتیق برون فیل
صبح روشن و شتر فربه و مرد شیرزبان فالق شکافنده و بمعنی آفریننده هم آمده در تفسیر کبیر که
تعالی فالق الاصباح فالق در گذشته و فرمدر آمده و موضع … کامل کردن … باب
الفاء مع الکاف من المصادر فرک مالیدن خوشه و جامه و مثل آن فرک بفتح
را زن دشمن شدن و شوهر زن را فرک است دشمن داشتن زن شوهر را یا شوهر زن را فتک و فتک و
ناگاه کشتن و غدر کردن و در حدیث است که قید الایمان الفتک و بمعنی دلیر شدن هم
آمده فک جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده از جای آوردن و دار و در دهن کردن و گرو
باز ستاندن و مهر گشتن و جدا واکردن بیرامن خود را از غایت ضعف پیر شدن
فکک پیر شدن فکک جدا شدن منفصل فنوک ستیزه کردن و ایستادن و محکم
خوردن طعام چنانکه هیچ از آن که خسته شود من غیر المصادر فلک چرخ و آسمان و …
سیاره فلک کشتی و کشتیها واو مفرد و جمع آمده است فک طرف بالای دهن و طرف
زیرین دهن و زبان کبل جاوه گویند فنک نام جانوریست از ناحیه خیبر فرسنگ و …
شتر النوی فاتک دلیر فتاک بضم فا و تشدید تا جمع فنک جانوریست معروف که پوست
از او پوستین کنند و همان پوست را فنک گویند فنیک … الموز فنک
بسکون نون عجب فنیک جانب پیشتر بالای دهن یعنی هر دو گوشه دهن و در حدیث
است که اذا توضات … الفنیکین یعنی هر دو گوشه دهن را نیک درست
فرک بکسر فا دشمنی فاکت … فاکه همی قمر … دهن بکشود … ارتاف
بری فکاک و فکاک انچه بان گرو را باز ستانند باب الفاء مع اللام من المصادر
فضل غلبه کردن بفضیلت و افزون آمدن فصل گسستن و رخنه کردن و لشکر را
بیرون آوردن فحل … کردن فضل جدا کردن و بریدن فضول آن جامه …

رفتن فضال از شیر باز کردن بچه فسل بفتح سین منقوطه بد دل شدن و در … بمعنی ضعیف شدن
هم آمده کذا فی المجمل فحل شتر نر در میان شتر ماده کردن فتل تافتن رسن و بگردانیدن فتل
نادر شدن هر دو زانو شتر از پهلوی او فحال بزرگوار شدن و کرانه بودن … مرد
شدن من غیر المصادر فاضل افزون آینده و دانا فضل کسی که یک جامه پوشیده
فضول بخشش زیاده … بهیچ زیاده آمده … بخشش آن خوان … مثل …
با یک … من الدستور فضل بخشش و افزونی و نیکوئی فضایل افزونیها و هنرها و دانستها
فعل کردار و کار … کذا فی المجمل فعال بکسر فا کردارها و … فعال
بفتح فا … کاری نیک من الدستور فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فیصل
حاکم و نیک گویا و انجام کار … فصیل جمع فصیل بچه اشتر که از ماده جدا شده
… دیوار خورد که خارج از قلعه و باروی شهر … من الدستور فحل …
فحال بضم فا و تشدید حا درخت خرما … نر … من الدستور
فحول و فحال جمع و فحل حصیر را هم گویند که از … خرمای نر بافته باشند …
سهیل را هم گویند فحل شتر نیک … فسیل … استخوان
خرمای … فسل … فسال و فسول جمع فسیل درخت خرما … فسال
درخت فسل مرد بد دل و ضعیف … جمع فسل …
… شده باشد … واو مفرد و جمع آمده … هم گویند
فلول و فلال جمع و فسل … باران … فلافل
… فیال … بازی کودکان …
… که جزء را در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را دو بخش کنند و گویند
کسی را کدام جزء در کدام بخش است فلیل دندان شتر که رخنه در آن شده باشد …
تخفیف لام فلان فیل … فیول جمع فیال …
… فایل گوشت … فلفل …

داروی گرمی است معروف فشکل و فنکل هر دو فرومایه و بهره و ناخلف با اسبان از
هر بیشتر فصل جدائی فصول جمع فصال شتر بچه که از مادر جدا شده و او جمع فصیل است
باب الفاء مع المیم من الصاد فقم چسبیدن و دندان بر چیزی نهادن که تا دانسته
شود که سخت است و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت او فطام بچه از شیر باز
گرفتن فهوم و فهام بسیار گرفتن گوک فقم بفتح قاف سر شدن یعنی حملی شدن و پیش
آمدن دندانهای پیشین چنانکه دندانهای بالائین برابر شوند فقم برکردن دار فغم برکردن دارو
و بوی خوش چیزی را و مسدود گردانیدن بوی خوش چیزی و کسی را بوسه دادن فغوم گل شکفتن
فغم بفتح غین حریص شدن فام دهان پر از علف شدن شتر فاهم بسکون ها و فرکرن
شتر فهم در یافتن و دانستن فصم شکستن چیزی و بی جدا کردن آن فدم دهن ابریق بند اخدام
بستن من غیر الصاد فوم گندم و سیر و نخود فغم پر شدن اخری فقم استخوان ریش
فهیم نام قبیله است فقم بکسر ها دانا فهم نام قبیله است فیام و فام گروه و بیرحم بود ج
بان گوشتند فوم جمع فرم داروی است که بان علاج کنند زن فرج خود را تا تنگ شود
فجم فراخ سینه فیوم اسم موضعیست فرزدم بضم فا تخته کفشگران فم و فم دهن فحم
دفع زغال فدام و فدام انچه بر دهن ابریق بندند تا آب رنگ صافی بدر آید و دهن بند مجوس
فخم بخاء منقوط مرد بزرگوار و سخن روان و فصیح و مرد هر دو تودرتو و بر گوشت هم فام شبانیا
فدم مرد گران زبان فیلم بزرگ و فراخ وسط فلقم فراخ فدغم بغین منقوط مرد بزرگ جثه خوب و
و روی جو بزرگ فدلقم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکسال شده فطم بچه از شیر باز
گرفته فطم جمع باب الفاء مع النون من الصاد فقن براندن فقدان و فقدان ناپدید
کردن فتون و فتن سوزانیدن و گمراه کردن و شر و علاج انگیختن و در زر و بلا افکندن و
دیوانه کردن و آزمودن و فتون بمعنی در فتنه افتادن هم آمده است فصان مردان و ار
نجیب شدن از بیماری و فاش شدن فیطان نطا منقوط مردان فوران ریحانی
فوحان و فنجان بوی خوش دار من غیر الصاد فطن و فطن بکسر فا و بضم طا و فتح فا دانا

وزیرک فن رنج و یک گونه علم از هر چیزی فنون جمع فنان خر گور که با انواع دود فنن
شاخ درخت فلان کنایت شخصی و فل هم گویند بحذف الف و نون و فلانه و فلان بالالف
ولام کنایت از آدمی نیست اما الفلان والفلانة بالالف ولام کنایت از غیر آدمی است
یعنی کنایت از بهایم و غیر ایشان فوحان و فنجان بوی خوش فرقان قران و هر چیز
جدا کننده حق از باطل نیز فلهذا لفظ فرقان بر توریه هم معمول گشته لقوله تعالی
اذ آتینا موسی الکتاب والفرقان و فرقان صبح را هم گویند جمع فرقانهم
وان یکنوع گیلی است در هند فتان شیطان و بچه کار و فتنه انگیز فتن فتنها
فاتن بد بلا و فتنه افتاده و گمراه کننده فتان بضم فا و تشدید تا جمع فتان بر
ستیت جوبالان شتری هم فتن نوعی حیت فنن سنگستان و ستورنند
فتان جوان و جوانان مرد کریم و شد رد فصلان جمع شتر بچه از شیر باز کرده و او
جمع فصیل است فرعان سگ و لعب و لهو مصحف ج باشاه مصر بود فسلان مرد
خسان خورد دوخر مادر و جمع فسیل است فراستان هر دو کنار سند افسار فلقان
بضم فا رسیدن و شکن در میان دو کوه باشند و او جمع فلق است فی فلن بفتحه
الحمقا من اختیارات البدیعی فیان مرد نیکو موی و دراز موی فدن کوشک کنکره
و فکرن بحتیها فیجس بیداب وان گیاهیست معروف فرهان نشانه کردن
است بند فلیطین نام شهریست فرحان بجستان و خراسان من الکتب شور
فدان بزرگ شد بدال دکان و کاری و آلاتی که کار و کاری است کنند و فن
گشت فرمودن مثل کار و آهن و چوب و غیر آن فدادین بتخفیف دال جمع فدان که
با تشدید دال اول بمنا وزان واو جمع فدان است فند تان محتبه فنده است
وسن هم شتر و بر گوسفند هم باستعاره اطلاق کنند فودون بضم فا گونه خوردی
کردن و قرش و کلید زنند واو غیر شور است و قرش که در وی زنند فرن گویند قبات
و آهن پاره دراز که با سنطرف و آن طرف نابند دراز و زبانه تراز و در میان آن هم بود

می‌شد فلکون گیاهیست که از ابری هم گویند فرحین و فرحین سخت شادی کننده کان
دنیا فاسقین پر مرغ شدگان از فرمان خدای تعالی فارهین استادان قوله تعالی و
تنحتون من الجبال بیوتا فارهین و قندان دوستاره اند درمیان اسمان فتان جولان وجوا
لان فنون کرهها واو جمع فنه است فلکون سخت شادی کنندگان فاکهان نازونعمت
زیستگان باب الفاء مع الواو من المصادر فأو شکافتن فجوه دور داشتن رمه کان از دشت
ان فتو باد شرم را کردن از شکم فتو پراکنده جز وظاهر شدن آن فلو بچه از شیر باز
گرفتن و پروردن و شمشیر بر کسی زدن من غیر المصادر فلو و بچه بین فلو و فلو بکسر فا و سکون
لام اسب که از شیر باز گرفته فاو میانه دو کوه فتو جوانان و جوانمردان واو جمع فتی است
فتو نام قبیله است فتو بضم سین بر شده واو لاکن بسیار باد که از شکم رها کند
فوه سنگو فرحان قو دار و فیست که زبان گیل جو شاخ گویند فوه بتخفیف واو وهی
باب الفاء مع الهاء من المصادر فوه سخن گفتن فوه بفتح واو و واخ شدن دهن و
فراخ دهن شدن و دراز و پیش آمده شدن دندانهای پیشین بالائین فره بفتح
را لباب شاد شدن فره از سخن گفتن عاجز شدن فقه دانستن من غیر المصادر
فوه بضم فا دار وی خوش بوی فوه بفتح فا دهن فتنه برشدیهای مکور بسیار گوی و بسیار
خورنده فره بکسر را سخت شادان فارهه نجابت است [illegible] قوله تعالی من الجبال
بیوتا فارهین ای حاذقین و چاروای چنگ رفتار فره بضم فا و سکون را جمع فقه دانا
فواکه میوها فاکه بیناز و نعمت مزاح کن و خوش طبع و سخت شادی کننده
دفه وقه که عاجز شد از گفتن باب الفاء مع الیاء من المصادر فری بریدن چیزی تا
بصلاح آورده شود و دروغ برباقتن و کار شگفت کردن و چاک دوختن و قطع مسافت
زمین کردن در رفتن فای شکافتن فلی شپش جستن از سر و از جامه و شعر زدن آنند
شیدن و بهره آوردن معنی او از سخن من غیر المصادر فحاوی معنی واو جمع فحوی است
فیافی بیابانها واو جمع فیفاء است فاکهانی میوه فروش فی در فارسی شود در

فری فرابا فتنه و عجب و بزرگ ساخته قوله تعالی لقد جئت شیئا فریا ای عجبا
وعظیما فارسی شکار و پراکنده سخن فتی بکسر تا وتشدید یا مرد جوان و تیز جوان
فتی بضم فا جوانان واو جمع فتی است فرجی علم و الفی دان و اشی بالهاء بر زده
و پراکنده فی بیابانها واو جمع فلاة است و فلا جمع فلاة است فرقی وصل کرده
قرن بیخته باشند کتاب القاف باب القاف مع الالف من المصادر قفا
بکسر قاف خوردن قفا بفتح قاف پوشیده شدن چیزی و غیر آن قمؤ و قمه
شدن قماء بالالف خوردن و خورده شدن قرباز زو نیک شدن و خوش شدن
من المستور قمو لا و انم راه رفتن جای که احدی القدمین خاک بدان قدم دیگر من قضا
شدن قذا خاکی در چشم افتادن و خاشاک افتاده شدن چشم قبی بکسر قاف
والف مقصور و قلا بفتح قاف و الف ممدود دشمن داشتن قنا و قنوا سخت سرخ
شدن قنا فوز پشت شدن و بینی است قنا بکسر قاف خوشنود شدن
و توانگر شدن قذاء بوی خوش کردن طعام قصا سخت دل شدن قحط
شدن دل قیاء قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیائه
قروء بضم قاف جمع کردن حایض شدن و پاک شدن زن از حیض و الفیش
از لغات الاضداد است قرا بفتح قاف جمع کردن و حایض شدن و پاک
شدن زن و پاک شدن زن از حیض و الفیش از لغات الاضداد است
قرا بفتح قاف و الف ممدوده مهمانی کردن قعقر از المحفوظ رسولی انشس قضا
حکم کردن و گذاردن وجب و غیر آن و تمام کردن و کشتن و گذشتن و اوبد
و تقدیر کردن و خبر کردن و رسانیدن و دو جسد را بستن و دوختن و مردن
گویند قضا نحبه یعنی مات و گویند قضی النحب نحبه من المستور من غیر المصادر
قتلی کشتگان واو جمع قتیل است قرا ما بتحیات قراء نام مرغیست کل ابیاتش
هم گویند قفا پس سر و پس کردن و قفاء الدهر یعنی بقیه خورده و زبون و خوار قبا

٥٤٠

بضم قاف علفیست که بپارسی اورد قنبوا داروی قی آورده قصبا با وای ساکن
واو معروف جمع آمده است قاری وقت و خواننده قراء باشد بمد و ادغم
قاف خوانندگان قران و عبادت خدای تعالی کنند. واو معروف جمع آمده
قداء بدال بی نقط مقدار قعوا زن باریک ساق قلاء بریان کنند قالی و قلا
موضعیست قلا با قلا با واو جمع قلیه است قصار ابابان کار قفر اما را فعی قرنبا
علفیست که اورا بپارسی بریون گویند و بزبان کابل بشن گویند قنفذ زن حوزه گوش وسط
گوش قف نام موضعیست قنا کاریز واو جمع قنا است قنا بمد الف و قنا بکسر
والف مقصوره خوشنودی قطوطی آنکه و نشادان رود قنارس دارویست قراصیا
دو واسپ الو بالو و جمع اسپاهم گویند قوما نا دارویست قدما بستکان قوشا
خرما خوب و میوه خوب قوسا نام موضعیست قثا خیاریست دراز که از علت
درازی چنبر میشود و آن غیر از خیاریست که میخورند قلبا الف بازکرانند مورفت
که میخورند قهرانا از گونه کشتن و این اسم مصدریست قرفصا زانو تنجود کشیدن
در وقت نشستن و دستها بر زانو در هم افکندن و این هم مصدریست قربی
خویشی و نزدیکی و معنی اول است قوله تعالی لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
ای فی اهل القربی قوی قوتها و قوتهاء انسان و شدید القوی در قول خدای تعالی
علمه شدید القوی صفت جبرئیل علیه السلام یعنی شدید قواه و کذا جبل شدید
القوی یعنی شدید الحلق قری شهرها و بها قری القری شهرهاست قوله تعالی الا فی قری
محصنة قوی و قوا منزل خالی و قوی زمین را هم گویند که بدو باران نبارد قیا
جاریست معروف قباء بمد الف موضعیست قضا خاشاک و مثل آن
خرد چشم یا در آب و شراب افتاده و مانند مدی ادمی و جز سنبلی که از رحم
گوسفند بعد از ولادت بدر آید قلولا قلوز قوی بفتح قاف فرود و فرو پنا
حیض زنان و وقت طهر ایشان قرءوه جمع قصوا و قصبا بابان و دو...

قفوا

فضا...

قصوا بمد الف و فتح قاف شتر گوش بریده و گوسفند ماده گوش بریده قصبا بالالف
گوشه زمین و دوری قصباء بشدید ضاد منقوطه از ره حکم قضا مرگ و حکم و کاری
کردنش گذشته قضایا حکمها و چیزها واو جمع قضیه است قضا فعل امرست بکنی
حکم کن و فیصله در قران است قصا تخته الوفر چهره قوا و شتر ماده دراز کوهان
سخت گشت قوراء موضعی است قعقری دره بزرگ و سخت قیحاء ... شاخ
شکسته قوراء سرای فراخ قرنا باران قبطی حلوای لطیف قثاء بشدید با
بمد الف زن باریک میان قاصعا سوراخ موش صحرائی قطا مرغیست که
بپارسی سنگ خاره گویند و او جمع هم آمده است که مغز وش قطاه است و معنی کرکان
هم آمده چنانکه در مثل آمده است که لیس قطا ای لیس الاکابر مثل الاصاغر قیدای
بکسر و کاف مقصوره مقدار باب القاف مع الباء من المصادر قرب لیوا آب
رفتن و شکار کردن و یکشبه راه ماندن تا باب رسید اقرب و قرات
شدن قنب او از کردن اب قصب به ... زهر دادن و زهر طعام کردن و اسحق
و بد یاد کردن کسی را قصب بریدن و عیب کردن و از آب خوردن باز استاده
و شتر هنوز تمام سیراب نشده قطب غیبان فراهم کشیدن و آمیختن و بریدن گوشت
میانه فراهم کشیدن قطاب امیختن من الجمل قلب بازگردانیدن و با
نگو کردن و منسوخ شدن چیزه و بدل دادن و بدل ساختن و منزو خالص خشت
را گرفتن قلت بفتح لام هم بازگردیدن لب قلیب و قحوب خشک شدن
و قیسا او از کردن دندانهای شیر درنده را هم گویند قطف الالان رشتن ...
من القحاح تابیدن خوردن و اشامیدن تمام آب گرزه قالب بفتح ... محکم
شدن از شراب و در اشامیدن آب قوت چاه کندن و نگاه کردن ...
بفتحه ... یک میان نشدن قصب و قضب بضاد منقوطه بریدن
من غیر الصاد قشیب لیتین منقوطه قوه آلیش در طعام و زهر کرده باشد و کشته

تا او را از رای خود بگردانند قلتبان هر دو مرد بی هنر و مرد بی نفع و خیر قریب نزدیک
و خویش قرابات نظر برج شتر یا غلاف رونهند و قدحها هم نزدیک هم
کرد شود از چیزی و با این معنی اخیر جمع قراب است بکسر قاف قرق و قرب
نوعی کامهان قلب دل و عقل و خالص چیزی و میانه لشکر و منزلی از منازل
قمر و ستبر درخت خرما از شاخ آن و میان درخت قلب و قلبه درخت
خرما و مغز آن و قلب بلد و نوعی از دست ورنجن را هم گویند قلب چاه و قلوب
ازک قلب بضم قاف و تشدید لام مرد حیلت گر قلاب گرداننده از بغایت
قالب بفتح لام قالب کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرما سرخ
قبقب بکسر قنبیک و نهما از ان واو جمع قنبیه است همچو سفینه جمع
جمع قنبیه است قنب بکسر قاف کف قنب علاف ... خورد و ست قنبیت
سفید تیره رنگ و تیره و بچه کاو کرسنه ... و کوه بزرگ قلاب بتخفیف لام علت
شتر ... اسیدوان از عیب از درد دل قوب جوزه مرغ و بچه ... آید
من الحشو قنب و قاب مقدار کعو قال تعالی قاب قوسین او ادنی
و قاب بین دسته کمان و خانه ازا هم گویند قتب رود و قتب بفتح تا
و تا بالان شتر و مرد خرد دار بکستی جرد و طلب کننده و اب دب
قتب بحت و خرمای خشک که وقت خوردن در دهن ریزنده شود قنب
بنبین غیر منقوط دراز و بخت قصاب کلا لها مو واو جمع قصبه آت
قصاب بضم قاف و تشدید صاد غیر منقوط بندهای نی قصب بضم کاف
رود و معنی نهر که میان هم آید بسبیل استعاره قاصب برنده و نی زن
و شتری بسیار اسند از خوردن آب باز ایستد قصاب کوشت پاره کننده
و نی قصبه نی و استخوان کرد مجوف چشمها که آب از ان بیرون آید
و جامهای باریک کتان و ابنوسها که از جوهر بود قال النبی صلی الله علیه وآله

وسلم بشر خدیجه ببیت فی الجنة من قصب قاف سال آینده بس این سال که دیم
قنقاب اشتر آواز کننده قف بضم قاف فوف شده بتقاف باریک صاعان واوجمع
عقف است قف بکسر قاف شیخ فوجوا استخوان ... الالتین ... قنب فی
قنها عارات و قبهاییره قرب سخکهای قصب ابرو شاخ درخت و شتر یا موجه و شمشیر
برنده قرخچ سنگ او میر قطرات سعا تو کیسه بر روی آب دایم حرکت کند و نام نخجر قرقر
از دو آوای قنب بفتح قاف سر چیزی و جوت در میان چرخ انگشتریست و ریکوی گم
در گریبان پیراهن دوزند قطاب گریبان جامه و آنچه قبعاب بضم قاف سر گیاه
قضب اسبیند قاضب شمشیر برنده و هم برنده بیش قواضب جمع قرضب
برنده بدبا مر قرضوب و قرضاب شمشیر سخت برنده و قرضوب درویش را
هم گویند قطعب و قطعت متر و سخ که آسیا بر ان میگردد قعقب نام نخجری قعب
قدح چوبین بزرگ باب القاف مع التاء من المصادر قرادت برخواندن قلت
هلاک شدن قنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز ایستادن
و خاموش شدن قرابت خویشی شدن قرابت نزدیک شدن قرابت نزدیک
نزدیک شدن با سر قرت روشن چشم شدن قوت و قتابت طعام و علف
دادن بقدر حاجت قتت سپید شدن و بدن و سخن چینی کردن و خوشبو کردن
روغن ریحان فیدوده و قتاده کشیدن فرت و فرت خشک شدن خون
و سیاه شدن پوست از لت خوردن و متغیر شدن روزانه و قنت
و قنیت نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت و مستور داشتن بیان را
و باز داشتن دختر از بازی قنوة و قنوة نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت
قتاوة جزا دادن قلت اندک شدن قضقضة اندام شکستن و آواز کردن
استخوان در حین شکستن آن قناعت راضی شدن بانده و زیاد و تکاستن
و راضی شدن بهره خود قوة نیرومند شدن و حالی شدن و غالب شدن

بشره شدی و باز ایستادن باران و ماضی او قوی آید و مضارعش یقوی قصاره جامه شستن قفاع
لاغر شدن قموه و قساوت سخت دل شدن و سخت شدن دل قحوحه و قحاحه
محض چیزی شدن و خالص شدن قصابه نی زدن قموه فربه شدن قماه خوب شدن
و خوار شدن قمه تیز دید کردن کودک با قوت یکبار ایستادن و یکبار خواستن قرقره
صافی آواز شدن شتر و بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شکم و تنگ خندیدن و آواز کردن
قحت و قحه سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی آزرم شدن قضاعت
نارسیدن شدن کودک بغزا و اینکه نا کرده شدن کودک قد فروختن شدن
قدرت توانا شدن و توانگر شدن قمعه بخشش اندک کردن و بخشش بسیار کردن و امر
کردن مال و لیس از لغات الاضداد قبال ابتدائی کردن و بار قبول آمدن و قبول
باد صبا شدن قباله بکسر قاف ماما یی زنان کردن یعنی در حین ولادت بچه زنان بر
داشتن قهره بیمار شدن قصاعه حوز شدن و خوار شدن قلعه رفتن
و برخاستن و برکنده شدن قلعت خنه ناکرده شدن قهقهه سخت خندیدن
قصقصه آواز کردن شتر و انبوهی و غلبگی کردن قنانت کم خوردن شدن قطیعه
جدائی کردن قحطله شتر ریگی آوردن قحزنه بجای عز سقوط و از اسقوط انداختن
و او غیر مصدر هم آید قعوله و قعقعه نوعی راه رفتن چنانکه احدی القدسین خاک بران
قدم دیگر باشد قصمه پاره کردن و بریدن قعقعه لرزیدن قرصعه درهم گرفته شدن
از قبض و رستن و درهم نوشتن خط قعقعه آواز کردن کاغذ و سلاح و چوب
خشک و مثل آن قیلوله و قایله چاشتگاه خواب کردن قرقفه بیک راه خواندن
قرقفه لرزانیدن من المصادر قرضه بریدن قرطبه برقفا انداختن قعضعه لرزیدن
قرمده سخت بخته نا کردن قنطره بگسستن پل و افزون کردن قنطارت مر اکهر
قطارت قحزه کمان ساختن قرنسه نقش کردن عمارت را مانند قوانس
اجیل کران منی کو بیت قرطبه بر زدن قرفصه زانو بخود در کشیدن درو

در وقت نشستن و دست بر زیر زانو نهادن و دست و بالا می هم بستن قطره
قطران مالیدن من الصحاح قرطقه کرته پوشانیدن قنعه غلاف شکوفه بیرون آوردن
من المصادر و شکوفه در غلاف شدن من الصحاح و بیرون آوردن زرع شخ خوشه را
من الدستور قبقبه بانگ کردن شتر درنده و شکم و شتر قرقره آواز کردن کبوتر و آواز کردن
شکم و تنگ خندیدن و آواز کلان شدن قرقعه گرفتن چیزی برای خود برای تجارت
و گرفتن باز و نگاه داشتن برای شکار کردن قحقحه از اول شب رفتن و سکسه الخوان
قشقشه بیزار کردن قلقله جنبانیدن و آواز کردن قرمطه حروف و سطور را نزدیک
هم نوشتن و نزدیک گام هم نهادن در رفتار قمقمه فراهم آوردن قمعه بکسر قاف و
نون بضاد دیگر بودن زن قمعه فاسد شدن روغن و عفران و بوی زشت کردن
روغن و عفران من غیر الصادر قطریه گنبوع جامه است قیعاه قا زمین ورشت قمعه
زدن قایله چاشتگاه وزن بحر کرو سخت کری داو اسم مصدر هم آید قصعه
رنگ شته و زدبان قت وقت لب قوه شیرین طعم او متغیر شده دروغ
گو و بحر چین قمه هلاک شدن گیاه و بحر و قحط و سال سخت قدر جبین و دلو واسع
الدستور و شتر سطر و زن کوتاه بخیل قتاة کارزیعتره ولیه بشت صره بان هم می پیوندد
قنته های ریسمان وقیفوه دار و بیع زبان کیل پارچه و پارچه پیرزدن خرج الوجر
قنه بضم قاف سر کوه و بالای چیزی قناة جمع قریه خیک لب قلیبه بفتح قاف
علت قلیبه بکسر قاف تنهای درختان خرما و سعز بجان و آن جمع قلت
قانت فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش قلقف بفتح قاف و لام
سرا بر درخته قلفت بضم قاف و سکون لام سرا درخته قلقت چاه کرد
کو بیرون قلات جمع قوت رود و دوتوی ریسمان بر قرنه
لیتو علمه جزی قنوات کاریزها و نیزه‌ها و او جمع قناة ریسمان
نیز قمام غیر مصدر قسمت بخش از خوانندگان جشم

از دهان قبعه زمین هامون واو جمع قاع است قاعه میان سرا قوقره زمین هامون قیام
بضم قابیه تخم مرغ قحبه رنگ سفید که بسر کار زند قهبه زن سفید کوته و مادیان سفید
کوته قاشرت سکسته پوست شکافته و بارانی که روی زمین بخراشد قرابت خویشی
و خویشان دور که دور نمی خویشان هم آمده در کشاف بمعنی خویشان آمده در تفسیر قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قرفه چیزی و گلی از درختی و کسلا که تهمت نهاده
باشد آن در بارۀ مطلب گمان که برند که از دو آن حاصل شود و تهمت نهاده را هم گویند
واقم قرقه نام زمینست قنوه و قنت وقنت سرکوه قلّه بتخفیف لام دو چوبست که کودکان
بهم بازی کنند قلات جمع قمز کنه خورد قنزالا رنج مانند شیخ جانوریست گفت بالا زجزی
بکسر قاف و قامت و قوتیه قد بضم و بدان قامت البحر از خانه رفته بیرون شل جاری و خاشاک
و کرو آدمی قبیله سر اپاه حال و صورت و ترست قبه سپه سپر و بر بارگاه و سر گنبد و مثل آن
قنیه و قنیه بکسر قاف روی اندر سر شکنه قاره آواز رعد و قطرآسب و فرزدی واحدی قاة کوه
وراه و دوال چرم قفقه اقایه و اقباله قلبونه برده قبیو آواز بینی چوک قنفیه زن کوتاه
قضفات جمع قنسر گروه بسیاران و گروه ادمیان قراضه ریزه زر قضاعه سگ آبی بالم
بضم قضافه تخمه بسته من شرح المؤخر قصه حال کار و خبر و حکایت قصه بضم قاف
موی پیشانی و موی سر زنان من الصنون قصقصه مرد کوتاه ستبر قصه بفتح قاف گچ که از سنگ
حاصل میشود و بدان عمارت میسازند قلادة ناخنی که گرفته باشند قلاده گردن بند قرقره
بفتح یا و قره بضم یا نام مرغیست شور پنیر قراده و صیادان واو معنی و جمع آید قلیعة
بفتح لام بر باره قلعه منزل عاریتی و مال عاریتی قلعه لنگر زود منقطع شود از رشته قلعه
خانه و حصار بلند که برای رزم حرب ساخته باشند بر سر کوه قمده سخت قفعت القوم
زالهم قسبا جمع قطاة مرغیست و کفل اسب انجا که انگشتان بدو لغت و ردیف کسی
کردن بس سوار رجل وا آباد ؟ قطوات و قطیات جمع قذاذات بارهای ملاور ملی
بریده و پر تیر که افتاده بشر قذف شتر بضم قاف و تشدید ذال منقوط پر تیر و رعوث کی بعد

قفیه گوسفندی که او را از قفاسر بریده باشند و چیزی پسندیده خوب که برای مهمان
نهند قفیه بمعنی اول تقیه است قضارة دانه که بر خوشه باقی ماند پس قصاره ابحاز
گندم وجو و برنج جدا کرده شود در حین پاک کردن قصّله ریزه سنگ قرارة آنگر دیگ
چسبیده باشد و قرارة آنرا هم گویند که در دیگ بر بند بعد از طبخ طعام پاشویده و قرارة
بفتح قاف گنموع گوسفندیست و زمین هموار کرده قنعه سر کوه آن شتر و سکین را گفته شود
قندارة برگ تخم قهوة خمر قواقه آب باکی قلقف زاج سبز من المؤخر قلیة قلیه
قرات خواننده کان واو جمع قاریست قرة بکسر قاف و فتح را و قراة بسکون را هم
بمعنی قصفه شتر ضعیف که بعضی جسته جو در پیرو بار کنند و نام کیاه قطعه بکسر قاف
پاره قطعه بفتح قاف بر بدیکا چیزی قطعه رمه گوسفند و رمه گاو و غیر آن قطیعه
جا بیست معروف که از آن محور گویند من الصحاح و گلیم سفید بزرگ من المستور قلیتة
و قلنسوة کلاه قنیه گنیدکان قحیه انقدر آنکه یکدانه زار شود قانتات
عبادت کنندکان قردة میمونان قردة بلیکسر زبان میمون ماده قسطه سیاق
قیعة زمین فراخ و بیابان قیلولة خواب چاشتگاه قیلة مان قوالاسطر به جمعه
خاک جمع شده و البحر جمع شده برای کشتکان قراقر شکم شود قافیه کوشه
زمین قنفوت شیرا وثیس و هو و پسندیده و لیس از لغات الآخذ اوست قبضة
بکسر ضاد جنگ کننده قضاة جمع عارد قضاة قضیا سیسته قتعو زره دانا
کریست عضو بدامیشود از عایت سرما قارضیست سخت قضوع بفتح صاد موراخ
موش صحرائی قضیه بالتشدید ضاد سنگ ریزه و زمین سنگستان قضیه حکم
قاضیه مرگ و قطع کننده و گذارنده و حکم کننده و بمعنی اول است قوله تعالی
یالیتها کانت القاضیة قبضه دسته چیزی و مقدار یک کف از چیزی و بمعنی مقبوضه
هم آمده است یعنی بدست گرفته شده کقوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیمة
قبضه بضم قاف و فتح با آنکه زود چیزی را بگیرد و رود و آن موش کند قبضه بیک کف

دست از چیزی قذذة وقذذه وقذذه بنو اقذاذة بوی خوش طعام قدیة بکسر دال و
فتح قاف دیگری که لذیذ و بوی خوش طعام آید قدیة بسکون دال وکسر قاف کاری
که نخص وران بیش قادیة وقاذیة گروه اندک قعیدة عوارت بسم ونیز محکوم
قترة رنگ سرخ غبار گونه قبعة مرغیست قبلة کعبه وجهة من الصحاح قبله برابر
یک پدر وپاره از پارهای استخوان سر قبلة برابر وقبلة آنچه قبله جو یک سرخ
کرد میان سوراخ کرد میان دوک کاهش ومکیوع مهره است قترة خانه صیاد قترة
غبار وقت زانده وو وسیاه و قوله تعالی ترهقها قترة قراسنة بضم قاف
شتر بزرگ قابعة مخز زنانه وگویند درروز قیامت قرعة چوب پاره که زنان
فال گیرند ومال السنیده قرحة زخم وریش قرنجة طمع واول ابی که از جاه
آورده شود قرانیة نانی که در تنور چسبیده بیش وعینه و پوست پاره بریده که از پی
شتر افتاده آویزان از برای لشان قریة راه های وزن منکوحه قریة سوراخ موری
ده وشهر ومراد به قریتین که در قران لولا نزل هذا القران على رجل من القريتين عظيم دو شهر است
وان مکه است وطایف قرلوة کیاهیست قیرة گوسفند قرة بکسر قاف وتشدید یا
سرما و نوبت تب قرة بفتح قاف شب سرد قرحة بکسر قاف وتشدید راء حلم
ونام محققی قاریة سر نیزه ولقب شتیر ونام مرغی قمرة قولنانی وتوانگری قمت
وقشت روزی قسامة سوگندهای که اولیا مقتول بخلق کنند بر مردم وقتی که اولیا
دعوی خون کنند وقاتل را معین ندانند قمت ما فرسنگ وزن خوبروی وسوکند قتاة
داز انگور که افتاده بیش خلیط قطیفة جامه پاره قرلقبة نام قبیله است یهود چیزی
قدلیعة زن کم سخن شرمناک قارصة کلا بوده قنفة میمون ماده ودخر خورد
قالقیة وزدان وفقران وتیرهای زننده واو جمع قضیة وقضاب است
قادینة کشن گره واو جمع قادیت قنوة سر باره قلوة دار وییست قیقلیقی
که در خایه پیدا شود بواسطه بادی که زوال کند در پوست خایه قرطة گوشواره قطرة بل

قلعنة بکسر قاف وکو وقطیعة اندک چیزی قاذورة بدخلق که باکسی صحبت نکند و مراد ازی
قاذورات مردار بها قنبرة مردی از حبشه و جنگلی پر بیشه دوری چند قارورة
شیشه قنیعة بکسر قاف بازمانده چیزی قنشیعة بکسر شین وفتح قاف گوسفند لاغر
دودر روغن قنیدة دوده بعض قضعة یعنی ثمرة فاسعاست یعنی سوراخ گوش زیر
قصیدة بکسر قاف باز مانده چیزی قصیدة نوعیست از شعر قصریتین که دل
وین درخت وبالای زمین من الدستور قوصرة وقوصرة تنگ خرما قصبة شتر
نیک تنگ که از ام نگاهند و پارشنند قصبة موی مجعد و کلاه من الدستور قصبة
سر از وی لی قصبة شهر ومیان شهر ولی و استخوان مجوف وانای مینی ونای تذیل
قعدة بسکون عین اعتقاد گوشنده ولسنید و هر چیزی که مجوف کنند که
کار نقره وغیره کشند قنعدة بس سر قاقوزة وقاقوزة جمع قدح کوچک قعدة
لساز لشنده قعداة وقعداة زینها و بالاتها قالغنة جنیه دان مرغ قیاصرة
پادشاهان روم قاعدة بنیان ودستور زنان نشسته قاعد زنان نشسته و
زنی که در وقت زائیدن گسی از بچه برنگیرد که از ابا آن کیل اجه گویند وشب آیند
قافرکوه وکوه بلند قافلة کاروانی قاطیة همه قافیة بکسر فا پس سر واز پی آینده و
قصیده وشعر وکلمه آخر شعر ان بیت شعر ایست که قافیه نامه
ولسند بلفش تگیوع بند بسته قاضیة میان سر قمحدة بن کوهان شتر قمعة
چیزیست مانند زنبیل وپی دست بیش واز برگ درخت غرمت قحمة قرزاد
سقوط عصای بزرگ قحاریة شیر زن قحرة زن پیر باب القاف مع الثاء المثلثة
قف قرابم آوردن من غیر الصحاح قرنیت گیوج مانهیت قیفیت آن المسار
ودخش باب القاف مع الجیم من الصحاح فتح کلک و لیزه بسی تو بست
باب القاف مع الحاء من الصحاح فتح سر برداشتن جار و العدا از خوردن آب
من الجل وتمام کردن حوب ودیوان مانند چوکان من الصحاح قیح ریم اوران جراحت

قبح زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از خیری و نیکی و از نجابت قوله
تعالی هم من المقبوحین قرح ریش شدن مقدار کردم فکر شدن مثانه قرح قرح
جراحت کردن و استقبال بودن کسی کار حق قروح تمام دندان شدن ستور پنج ساله
شدن ان و آماس شدن شتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قدح عیب کردن و
شکستن من المستور و باز داشتن و سر عیب بودن نا بالید اجتمع و کوفته شدن چشم و
دندان از کم خوردن و آتش زدن و در کاری خلل آوردن و کجه و مثل ان چیزی برداشتن
قمح زنجبید شدن تقبل چیزی انجاس قحم و قموح سر برداشتن شتر از آب خوردن
برای آب نخوردن و دارو چیزی قوی شدن قرح از سقوط اول انداختن یکی من غیر المصادر
قح محض و خالص و مرد سگ قحقح الحلقوم شکستن قلح زردی دندان قدح کاسه از
ژرف قدیح شوربای کدرنگ مانده قداح عقیده یا لام سنگ آتش زنه قدوح چاهی
دست یا با ورم قدح بخش و لعب در قمار فرض کننده و تیر و قلعه و تیر پار و پی
تکان که اول از آستین پاشند و موزه بر دکان نهاده باشند قداح جمع قدح زشتی قبیح
رشته طرف استخوان مرفق قادح عیب کننده و سیاهی در دندان پیدا شود قزح
بضم قاف درختیست قزح بکسر قاف توابلی که در دیگ طعام کنند قزح بضم قاف و فتح
زا نام کوهی و نام شیطان علیه اللعنة و از نجابت گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان
قرح بفتح قاف و سکون را اول بیک قرح جراحت که شده قرح و قرح ریش قرح خالص آب
آب که صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت قراح قراح و زمین اقتاب
رو و چارپای دراز با و درخت خرمای دراز قراح جمع قارح اسب بر من الدستور و
پنج ساله که تمام دندانش بر آید مثل و شتر آبستن قرح اسبان بر و اسبان پنج ساله قمح گندم
قامح شتری که سر از آب بر دارد و آب نخورد و شتر بر داشته قمح جمع قامح شتران
که سر از آب بر داشته باشند و آب نخورند برای دردی و علتی که رسیده باشد و جمع قامح
بغیر قیاس باب القاف مع الخاء من المصادر قبخ و قفاخ زدن قلخ و قلیخ آواز کردن شتر

من غیر المصادر قلاخ نام مردی باب القاف مع الدال من المصادر قعود نشستن
و قعدة در قرآن مجید آمده است به سبیل حکایات از اقوال شیطان لاقعدن لهم صراطک
المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه
کردن ایشان برای دین تو تا ایشان را از ان راه برگردانم قعود شست شدن نرخ
پای شتر قعدة نخچیرهای رام و رفتن آدمی و اسب سرخ شدن و مثل ان و میل کردن نام شتر
بطرف سر قود و قیاد کشیدن قد شکافتن بدراز و دریدن بدراز و بریدن بدراز
قصد آهنگ کردن و شکستن چوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن و
و داد دادن و میانه رفتن از تعجیل و از آهسته قرد در هم نشستن پشم و کهنه خورد پوست
خاموش شدن قرد بکسر را جمع کردن قلد رشته تابیدن قود بفتح واو قصاص
کردن و دراز کردن شتر و دراز شدن من غیر المصادر قدید گوشت تاق
قد بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم و کچکول پوست و در صحاح یعنی به آمده
در موضع تفسیر لعبت اسر قد در امان مختلف و پاره‌های پوست و او جمع قد است
قصید مغز محکم و پخته شده مغز و گوشت قد و قصیدهای شعر و معنی اخیر جمع قصید
است قصد راه راست قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان قوله تعالی سفرا
قاصدا ای قریبا نزدیک و آسان قصد پاره‌های چوب شکسته قداد درد شکم قداد بکسر
پستهای بزغاله قد بتشدید دال پاره پوست بزغاله قد بتخفیف دال اللبن المجموع
و بدرستی ملب و کلاه قد قعا بکسر قاف سنگو جمرد و قد بضم قاف علتی است
که در سر فرزند پیدا شود قعدد و قعدد و شتر دراز پشت و خرد دراز پشت قیاد جمع قید
بکسر قاف و زنت ... و دست و رخ معقول البقرة قلید ریسمان قهید چیز
قهد سفید تیره رنگ قعاد نام موضعی قود و قود و زمین درشت بلند قواد
و قاد به ای جمع قلد دست و رنج نوع معقول ... آید ... نهد ریسمان
قمد بتشدید دال قوی و سخت از من الدستور قند شکر قناد شکر از بر فروش

وقلاید و مرد حاج او را که سفید و زرد بسیار بود قند نبات سپید جامد باد رنگ وان خمارت
معروف که میخورند قود است قاعد نشستن و مرد حرجی و زنی که از حیض کردن و از
زاییدن باز ایستاده بود و انگور از کتاب و ولید قیام و درخت خرما که دست
باو رسد قلاید شتران قلاده در کردن او را و پوست و غزان حزبست که در کردن شتر
و با ذکسند در کعبه برای هدیه کعبه مبارک و در کشاف گوید قلاید جمع قلاده است و آن مثل
نعل و پوست درخت است قاید کشنده و بینی کوه و چوبی که گاو آهن بر آن او است و
لنگر کشتی قواد جمع قند چوبی که در پالان شتر بود قیود جمع قیاد در حقیقت خار
دار قواد بضم قاف جانوریست سپید شبیه بکرزک از آن که در اصل لا تغرافقد وا
کز گویند و کیل شنگ و جمع او قردانست و در دستور فتی بستان هم آمده قرد
بکسر قاف همیون قرود جمع قرد بفتح قاف و سکون را کردن قرد بفتح قاف و کسر را کود
رفته و برهم نشسته قیاد رسیما که در کردن جاروا کشند و کشند قید کشنده و جوکه خوز
بال او را بسته باشند و قید چالوز جیشی که از عضای آدمی بدر آید قواعد زنان نشسته
و ستونها و بنیانها و زنان بجایی پیر که از حیض کردن و شوهر کردن باز ایستاده
باشند قعد و قعدد مرد حاج که جد اگر خود نزدیک بود و واسطه در میان نباشد و با
پدران او هنوز دیگر باشند تا جد اگر قاود قید مقدار قعدد بعضی خزینه کان و کسانی
که از زنان سید و دیوان نامه واو جمع قاعد است قعود شتر کره که قابل بار رساند
بود و شتری که شتربان متفقد او بود برای سواری و غرزان بهر کار حاضر بود و قعید جمع
قعود بر کوه واسید جمع قعود و قعید همرد و هم نشین قرمد تکمیع سنگت قنا جیت
پس بر او جمع قند و بست باب القاف مع الذال من المصادر قذ بر کند
بر تیر و پر تیر نهادن من غیر المصادر قذ بضم قاف تیر ارای بی پر واو جمع اقذه است
قذاذ جمع قذه است قذ بر تیر قنفذ خار پشت ولیس کونش نیز ونام موضعست و
مکان که در رویکی بسیار بود قنافذ خار پشتان باب القاف مع الراء من المصادر قر در

کوه نهادن قدر و قدور نفقه بر عیال تنگ کردن و دست لوی کوفتن و روی بجیش
و بر مان کوبان قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن و بیک جزی
پیچیدن و افزودن و تمام کردن و نوشتن و وجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن
و دیدن و معنی آخرین است قوله تعالی و ما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزی است
قوله تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قدر بفتح دال تقدیر کردن حق جزی کامی
وافزودن و وجب کردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قصر کوتاه کردن و باز کردی
قصر بسکون صاد باز داشتن و باز کردیدن و واپس ایستادن بجزی و کم کردن و جای نشستن
و نماز چهار رکعت باید و رکعت گزاردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فروشتن
بود و غیر لیس و خوابانیدن جسم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کار باز
ماندن و عاجز شدن قطر قطر بضم بالیدن و چکیدن و چکانیدن واو لازم و متعدی
آمده قنو رفتن قرو پرسایدن کبوتر قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن آب
و آب سرد بکسر رفتن و معنی آرام گرفتن است قوله تعالی و قرن فی بیوتکن قرن بفتح قاف
خواند اصل او اقررن است لکه چهار ثلاثی مجرد قرر به کوش شکستن من التکمل
قرار بسته بکاری داشتن قعر کشت باز کردن قرر روشن شدن چشم بجزی
و آرام گرفتن قعر بکندن درخت از بیخ و قعر چیزی رسیدن قمر بفتح میم شدن و
خیره چشم شدن از دیدن برف و خیره شدن چشم از آن قمر بسکون میم غالب
شدن بر کسی و قمار باختن قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن
المستور قذر پلید شدن و پلید داشتن من المصادر قذر نحس شدن واو لازم
و متعدی آمده من الصحاح قار نوعی بار کردن قفر بفتح قاف و فا اندک گوشت
شدن قفر بسکون فا سرد کردن من غیر المصادر قعر گوشتک قصر بفتح صاد چهارتا
کردنها و علیت حج در ریج کردن پیدا شود واو مصدر حج آمده قاصرات پرده و حاجوز
کنایه چشم فرو خوابانیده قصیر کوتاه قصار جمع قصار بفتح قاف پایان کار قضا

کاز یعنی جامه بوی قیصر پادشاه روم قادر توانا قدیر توانا و قِجه دردیک پخته مثل قفده اندازه و مقدار
نوالست اندازه قدر بکسر قاف دیک قدور جمع قشر پوست قشور جمع قشیر مخفف قشار کاکا
کنا کاکرانبار زاقعور بر بداشته بجنه داو جمع مقعور منت قمر ماه و قمراء کاه قمر سرد و
وهو مج وجوه و روزی که بعد از روز قربان بود قطر باران و قطره یک آب و یکی دوم
جمع قطرات است قطر نوعی از کتان قمیر شیر و منخ زره قمر عنا اسماء و لت الذوق
کرر روی پیدا شود قتار بوی بریان و بوی طعام دیگ و بوی عود قتور بخیل و تنگ
ارنده نفقه بر عیال قمر و قمر کنار و گونه قحره مرد پیر و شتر پیر قدار شترکش و طباخ قدم
مخفف کرانه وصالح پای که و آن قدارین سالف بود علیه اللعنه قوافر بضم قاف و اول آن
آبست و بنگ آواز قوافر بفتح اول اوان بار کوزان و اوان آن شکم قاز
نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قطار جماعت شتران و بار انها قطر بکسر کاف
مس گداخته و نوعی از جامه قمر تنگ جزی قفار نان تهی قفیز زنبیل قفیز بضم قاف
و سکون فاء داروی است قنطر بزرگ جثه قاطر و قنطر روز سخت و سردی سخت قاطر
چکنده و چکاننده و شتر که دایم بول او چکد قنطور قنطر او را چکانند جزی من المعجز قطر
جو بسعود خوشبو و جمع قطار جم آید قسار عصا درشت قمره عنفقه از اقره
گویند قنابر جمع قنبر بضم قاف نام مخفف قنور شیر درنده و نام گیاهی است قمر قعبل است و
بر اسپ زن وزمین هموار من الکستور قانور شوم یعنی نامبارک و نام اسب اجزا جلد
اسپان که بدعوی نازند و شترک در آخر شتر آید حزن نیک شدن قمر سخت و سطبر
قمقور غلاف عود و نام گیاهی قفاخر و قنغر سطبر جثه قنود پرشده و بزرگ
رود خود قمر زر پشتها قمر و قار جزیست که بر چیزی گستی بالیدن محکم شود
و آسد روز و دیا آب از ان برون نباید و آن مو قت قار یعنی زمین آمده
آمده و بد یعنی اخر جمع فار است قهقر و قنعر تنک سخت قارا نتر نیست قذر بفتح
ذال منقوط پلیدی قذور زنی که از مردان پرهیز دو مشتری کرد دوری کند از شتران قذر بکسر ال

پلید قفنذر مرد پیر و مرد بدشکل قنطر بجهر زنان قنطار یکپوست گاو پر از نقره یا طلا و بعضی
گویند صد و بیست من از نقره یا طلا قناطر جمع قلقطار زاج سرمن المعجز قوارر
شیشها کقوله تعالی قواریر قوارین فضة و او جمع قاروره است قوارا را نکالقوله تعالی
ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین قمطریر کاسمها جبینی من المعجز باب القاف مع الزاء
من الصاد قفز برجستن قفز به پرهیز کاری کردن و نفرت کردن از چیزی قحز جستن و بی
آرام شدن و از دست در افتادن تیر در وقت انداختن من غیر الصاد قهز کرک
بکوچ جامه است قمز بفتح میم مردوزه یا کرد و حریم مانند نقا و بزر قبا قفیز کیل معروف
قوافز قدحهای کوچک و او جمع قافوزه است قزبج ابریشم و جامه کجلی و مرد بی‌هنر
قوز ریگ برآمده خزید قفاز بضم قاف و تشدید فا دستانه که زنان در دست کنند
و بعض مردان هم در دست کنند قرز جابلوس فریبنده و او معرب گربز است قرمز
رنگ ازمن الکستور باب القاف مع السین من الصاد قس در پی خبر جز ا
و طلب کردن و سخن چینی کردن و شبانه چریدن قبس باب فروردن و مانند و قبس
و جنبیدن بچه در شکم مادر و او متعدی و لازم آید قبس علم آموختن و علم آموزنده و آتش
زدن من الکستور اشکر دادن و کف بر آوردن شراب قیاس قبس جزا ز جب
اندازه کردن قرس سرد شدن سرما و فسردن آب ورفته شده
سبز شدن قمس مردن و فرو رفتن و بر فروگسیدن من المجمل من غیر الصاد س
جانور دریا قوس کمان و ارش و البقیه جز ما کرد جل جز ما و نام ما ز برج
آسمان قیاس کاتبنا و اندازه واو معرو جمع آمده قواس کانکر قرس حلقه خانه و جمع
راهب قسیس قیس زرتج که واله ماده را قدوس
وقدوس پاک و این صفت خاص خدای تعالی است قنطاس
وار سنگی سخت در راه نما و نام گیاهی قداحس بضم قاف دلیر قرس سخت
و قرده قارس و قرلیس قرده قرلوس و قرقوس زمین کوه قرفس قرنس خود

[illegible]

ابنان و استخوان کو میان هر دو گوش است قبس نام بخیست قفوس نر زاده که تنها چرکند
قساس نام موضعیست که معدن آهن است در دیار ارمنیه قوس سالخاست هر قبس سخت و او
مصغر مقعنیس است قماس در آب فرو رونده قلانس و قلاسس کلاها و لبس هر دو جمع قلنسوه
لذ قلاس در یای که کف اندازد قنس بی ورلیسان سبز قرطس و قرطاس کاغذ و قرطاس
هدف تیر را هم گویند قهبلس ای قلیس مهر دو دیای موج زننده قلعد کس زاج سعید من البرجز
قرقوس زمین فراخ و قناس جی کوه تیر پاره از کوه کبس اسد به قیلس بغار بیوسته قیس
و قاس مقدار قیس و قیس امام ز سایان در علم و در دین و قیس نام شهری است قس بضم قاف
و سکون عین شتر اینکه سرو گردن است او سوی پشت میل کند بوک نام کشان در رفتن
هم هموسبر برعین لیده واو جمع اقعس است قعس بفتح قاف و کسر عین لکد بکش در رفتن هر
و سینه بر پیش آید قنس بسکون عین خاک کنده قدموس مهتر و در پیه قداس کوزه
قدس پاک و نام کوهیست در تحیل قدس پاک و روح القدس جبرئیل را گویند قنلاس و قنطاس
زار و قنعاس شتر بزرگ قناعس بضم قاف مرد بزرگ جثه قناعس بفتح قاف جمع باب القاف
مع الشین من المصادر قرش و قفش فراهم آوردن قرش فراهم آوردن و کب
کردن قعش بار کردن سر چوب سوی خود و فراهم آورده شده من الحمل من غیر القاف
قماش چار و خاشاک جمع شده و هر چیزهای فراهم آورده شده بهم و رخت و متاع
خانه قنفرش بیرزن قرش مرد خورد جثه قرشی کشش و این صحیحست باب القاف
مع الصاد من المصادر قرص بچنکال گرفتن و بچنکال زدن قرص گرفتن از خمیر کرده
نیز اساسیجیه و نان و گردن لکد قبص و قماص حرکت دادن موج دریا کشتی او در ولکه
اسب هر دست خود را یکبار و انداختن هر پای بر زمین زدن در دویدن قفص زنجیر
شدن مرگ و موی سر چیدن و موی بریدن و باز پس گردانیدن باتل و طریق قصص
از پس مهر باز خواست قصاص کشته را بعوض و اکشتن و بکی اوا گردانیدن و مانند بقیه
واقه باز ستاندن قصص حکایت کردن از پی چیزی رفتن قبص بفتح ..... قبص بو کرانی

وقبص در غیر مصادر مین است و بلند شدن میان هر دو سر و سبک شدن و گرم
شدن قبص بسکون با سر انگشتان چیزی گرفتن لیقول فقبصون اید بهم یعنی از گرفتن
حیکرند و دستها خود را از باز دارند لز الازجر کردن قلوص هم جستن چاره و فراهم جستن
لب و فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه در بالا آمدن آب و بلند شدن قمص
نکار کردن قیص شدان افتادن و بلند شدن قعص کردن قفص بفتح تا بیکبر
شدن و دست و پا کردن قفص بسکون فا جستن و دست و پا بگچر بهم بستن من غیر
المصادر قوارص سخنهای درشت نا خوش موزی و او جمع قارصه است قراص بضم قاف
و تشدید را بوزنج و ان گیاهیست قارص شیر اسا سید لی کر زبان را گزد و قموص چاکه
خورد کور ریاپان کسندنا در وقت کداقتاب در آنجا نشیند قامیص جمع قمامص
بضم قاف در دست کوسفند را سید شود فی الحال بمیرد و قلوص شتر کره ماده و بچه ماده
شتر مرغ قلص و قلایص و قلاص جمع قلص و قالص و قلاص آب بلند بر آمده و
قالص نا قص را هم گویند قناص شکار یار قنص بفتح لنن شکار و شکار یار قوانص چینه دانهای
مرغ و او جمع قانصه است قولنص چینه دان مرغ قرص کلیچه و گرده نان قمص بر سر
قمیص پیراهن قمص جمع قصقاص را فی و شیر غران قصاص و قصاص قصاص بهای
سر موی از آنجا که سر و ید قصا قیص شتر بزرگ قصیص گیاهیست مخصوص اشتران ضعیف
کرخت و خوردنی برالن را بار کنند و او جمع قصیصه است قصص حکایت
قصص حکایتها و او جمع قصه حکایت است باشد قصه خوان و منه قولهم القاص
لا یحب القاص قفص بیحه مرغ و وحشی در کنند قبوص اسبی در قیار کمتر سم
زمین نهد قبص عدد بسیار قبص علتی است در جگر پدید شود از خوردن خرما
و آب جره و آب قعص مرگ ناکهان باب القاف مع الضاد من المصادر
قبض تنک گرفتن و تنک کردن درهم و درهم و بر بچه و گرفتن چیز را المستاب
رفتن و بمعنی اخر است قوله تعالی او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن

قصص است قاص و

وسمی جهان گرفتن هم ایست قرض بریدن واکندن موش جامه را وکذا لشی کقوله
تعالی تقرضهم ذات الشمال در گذشتن از چیزی و شعر گفتن و مردن قراض یکدیگر
قرض دادن و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود شرکت باشد قضض بازگشته سرچوب
قضض خوردن طعام که در آن سنگ ریزه باشد قضقض استخوان طعام سنگ ریزه و سوراخ
کردن مروارید من غیر المصادر قرض و قرض وام قروض جمع قرانص شعر و سخنی که
از حلق بر آید قبض ملک قبض بفتح با مال که از کسی فرا گرفته باشد بتصرف در آورده
قبیض تیز رفتار قض بهره و خاک که بر حصیر وقالی افتد قضیض بهم قضض سر چوب که
بماند شده قیض پوست تخم مرغ قضض سنگ ریزه قضیض بکسر ضاد اول لحاح و
سنگ ریزه باشد قضقاض و قضاض و قضقض شیر کردن شکن قرض نیکی که باشی و بدی
گویند باب القاف مع الطاء من المصادر قط داد دادن قسوط از حق برگشتن و ستم کردن
قسط بفتح سین راست شدن پای چارپا و آن عیبست جو و فتح طبل او است
کج پای قمط دست و پای گوسفند بستن و کودک را قماط بستن و دست و پای کسی در
هم بستن و جماع کردن مرغ قطط جعد شدن موی قطس لگد زدن و بر پا زدن
چیزی گران شدن نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی از چیزی جدا کردن قبط فراهم
آوردن قنوط نا امید شدن قحوط و قحط باز ایستادن باران و روزی قحط سخت گرفتن
و تنگ گرفتن بر کسی قفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع من غیر المصادر قطط موی سخت جعد
قط کربز و بخیل و بصیغه گذاشت قطنامه قطوط نامها و کتابها قطاط کرسیهای نر
قط بکسر طا و لس باید لرز شونده و گوسفند که شده قط بفتح قاف و تشدید طا بمعنی گربه
قطط و قطط گربه ماده و ماران خورده قطاط بر تشدید طا اول جمع اقطاط بتخفیف طا
باید ان شونده قسط ساز نام قرط گوشوار قرط گوشوارها و شعله آتش قانط و قنوط نا امید
قاسط داد دهنده و از حق برگردیده و این از لغات الاضداد است قبط انجمن آن قسم
بعضی قماشهای مال از ریسمان و شکل آن قوط رمه گوسفند قبط شتر و حادثه زمانه قحاط

بلاش ج و شب بالان شتر اندازند قرطط جمع قسط دار و دست قماطر بسماکه کریان
دست و پای چیزی بندند و نیز کودک را با آن بندند در گهواره قبط بکسر قاف اهل مصر
اصلی قباط و قبیط حلوای ناطف باب القاف مع الظاء من المصادر قیظ سخت گرم
شدن روز و کرمای تابستان و بجای مقام کردن قرظ برگ درخت سلم دباغت
کردن و برگ درخت سلم چیدن و ستودن من غیر المصادر قیظ تابستان و سختی
گرمای تابستان و گرمای سخت قائظ و قیظ سخت گرم من الوجه قرظ برگ درخت
سلم باب القاف مع العین من المصادر قبع و قباع و قبوع بانگ کردن خوک
و رفتن و سر کردن فرو بردن خارپشت غرار آن و سر در گریبان جامه کشیدن و
بپای لگد زدن قدع بدال غیر منقوط باز داشتن و لجام اسب باز کشیدن قدع
ضعیف شدن چشم قذع بذال منقوط ساکن سخن بیهوده گفتن و دشنام دادن
قذع بذال منقوط بضم شدن قرع کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن چارپا قرع
ریزیده دادن قرع موی شدن سر و تهی شدن و بشورت کار کردن
بعد از قبول شورت قریع جماع کردن شتر وگاو با یکدیگر قرع زدن و تیر زدن
قرع روی در انداختن و وا ردان ار وانده و پراکنده کردن قشع بفتح شین تباه
شدن بر کار و خشک شدن قصع شکستن و نیک خاییدن و شکستن
و آب بحلق فرو بردن و بحلق فرو بردن شخوار و دست بر کسی زدن و خوار داشتن و
خوار کردن و در رفتن موش دشتی در سوراخ قضع بضاد منقوط فرو شکستن چیزی
قطع بضم قاف سپای لگد زدن و برافتادن بر کسی قطع بریدن و حفر کردن حلق را
قطوع و قطاع بریده شدن ابها نخیز باز ایستادن شدن ابها و از سر دبیر
بکرم سیر رفتن مرغان قطوع بسیج از رود و خانه گذشتن هم آمده قلع برکندن و از جای
انداختن کسی را قمع خوار و شکسته کردن و بقمع زدن لشم و غیره را قمع بضم میم داغ زدن
بکله چشم قمع باز گردیدن و قطره سیل کردن قنوع چیزی از کسی در خواستن و دم

شدن و بعضی موی که از تن افتادن و لیس و بهر چه ... را بی شدن و لیس از لغات الاضداد
قوع و قیاع بر رفتن شتر بر ماده قنوع خوار شدن قزع بزاء منقوطه بیهوده گفتن و بعضی
موی کودک که از سر تراشیده شدن و بعضی موی که گذاشته شدن و این منهی عنه است قزع
شتاب رفتن و از چیزی که بخشن بعین الصاد قدع فتح ... بهم و سخنهای زشت و
رشتها و او مفرد و جمع آمده قعقاع سخت آواز کردن قفع انگشتهای پای ... و
و باز گردیده انگشتهای پای شدن قفنع دیوث قرنع زن احمق قنع پوست خشک
قنع بکسر قاف و فتح نون جمع قنعه است بمعنی قلاش و قنع بمعنی خاره از پوست ... و بمعنی
جمع او قنوع آید قصع و قصاع بکسر قاف کاسها و لیس هر دو جمع قصعه اند قعاع آب
تلخ غلیظ قعقاع نام زهیست از بانه بکوه ... و رفتار شتاب و راه دشوار و
خرمای خشک و نام نبیت و نام شخص ... قلقع گل خشک شده ترکیده قمقع
بضم نام ... قعقع آواز ... رعد و ... قلاع
... علاار و عران ... لا ... و سوسه و لا اقلاع قلاع
بضم قاف و تخفیف لام گلی که چون خشک شود ترکیده شود و علتیست در دهن پدید آید
و از خوش کرید قلع ... خود را در آن کنند و معدن ارزیز قلع
بفتح لام ابرهای بزرگ قلع بکسر لام بی آرام قانع و قنیع و قنوع و قنع باندک چیزی راضی
قمع سر کوهان و سرای کوهانهای شتر و دانه مانند آنکه بر کنار پلک چشم برآید و منظر
در یکی از وی ... قمع کمکنند میم و قمع بکسر قاف و فتح میم ... آنچه
در و کنند قمع بکسر قاف و سکون میم دنباله خرما و انگور که پیوسته است و بمعنی ...
هر میوه که پیوسته بدو ... زنند قماع کمیل بزرگ است و نام شخص
قنبع گرمهای سرخ که خود را خرند قندع بخش بیهوده قریع برگزیده و شتر نر و معنی قریع
قزع بزاء منقوطه موج ... قنازع جمع قنازع طنبق جو سیاه و شوی ... قرنع
زن قریع اگر مشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت را قبول کند ... قرایه سخت

قزع بزاء منقوطه پارهای ابر و شتر لاغر خرد و قصیع کودکی از کار نکند و تسمّاً من الجبال قطع
بکسر قاف بکسار تن و پاره‌ای آخر شب لقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل
و تیر بیکان شتر اندازند و بر آن نشینند قطیع رمه و تازیانه دست قاطع برنده و
شیر زشتی قطاع برندگان و قطاع الطریق راه زنان باشند قطع پاره‌ای و
جمع قطعه است قدوع سگ لگام او باز نیاید تا بیکو راه رود قدع اسب تر
سناک قوارع سختیها و آیتها که برای شرح خوانند قواصع سوراخهای یربوع و او
جمع قاصعاء است بغیر قیاس قنع طبق جو سیاه قصع بفتح قاف ...
انگشتهای پای آن باز گردیده قاع زمین هموار قوع موضعی که خرما گندم در آن اندازند
تا خشک شود **باب القاف مع الفاء من المصادر قوف** از پی کسی رفتن قفوف
برپای خواستن موی و خشک شدن قف بیار انگشتها و ...
قرف پی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف شتاب رفتن
قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن
قرف بفتح راز دیگ بیمار شدن و قرف مجامعت کردن قلف بفتح لام
ختنه نا کرده شدن قلف بکسر لام بدر کردن از خار و پوست از درخت باز کردن
و نخنها کشتی با لیف خرما بهم بستن و سوراخها از القیر آگندن و ختنه کردن و بعضی
انجرمید قلف است قصف شکستن قصف بسته بر هم زدن و آواز رعد و قرآن
قطف انگور چیدن و خراشیدن و کام برداشتن ... قصف بفتح صاد ...
چوب و آدمی قصف سطر گوشتی شدن و خود گوشتی شدن و لیس از لغات
الاضداد است قحف چیزی بسیار بر کسی زدن و با استخوان ... رسیدن چیزی
و کشکول چوبین آب آشامیدن و تمام آب کوزه را آشامیدن قحف بفتح حاد
منقوطه قعف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ بر کندن درخت قشف منقوط شدن
کونه روی از تابش آفتاب یا از سختی زندگی و چرکین شدن شکل بواسطه ...

بر خواسته شدن از روی عضو بواسطه حرارت آفتاب و مثل آن من عز
المصادر قاف حرف معروف و کوهیست از زبرجد گرد بر گرد تمام زمین محیط است و
قاف الارض تمام کردن را گویند قفقاف مرد بزرگ یعنی قفقف کردن دندان و بعضی از تب
و ابر پر آب قحف استخوان کاسه سر و کشکول چوبین قحاف جمع قحاف و قحف سیل
بزرگ قاحف باران سخت قفقفه خشک قلیف لیمج خرما در وی نهند و از اجل خرما گویند
قذوف و قذیف و قذف دور قذف بضم قاف و فتح ذال کنکرهای قلعه و او جمع
قذفه است قرقف شراب قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت و از وی
پست و قطف جامه قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت قصفه دسته گیاه
و چوب بسته از و ریگ بسته ها و بمعنی اخر جمع قصف است قسیف لصاف و خط
لا مو قصاف جمع قطف میوه و خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون
طا خرانیده جمع او قطوف آید قطاف و قطاف وقت انگور چیدن قطایف
و قطف جامهای قطیفه و کلیچهای زرگ سفید و قطائف بعضی رشته قطایف گویند
فاما از عربها استماع رفت که قطائف نوعی از طعام را گویند که از خمیر بسازند و بخورند
رشته قطائف نیست بلکه قطائف را عرب کنانه گویند قطیف نام موضعیست قائف
پی رو قطوف چهار پای کاهل قطف بفتح قاف و طا گیاهیست خشک قف انبشته قفاف
جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق جنبیدن و ناآرام شدن من
الدستور من غیر المصادر قاق و قوق مرد نابت سر قیق پستیهای درشت فرق زمین
قریق نام موضعیست و بعضی گویند کانیست قرطق کرته که می پوشند باب القاف
مع اللام من المصادر قتل کشتن و سخت رام کردن من المصادر و آمیختن شراب
با آب و دانستن چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث و الرای یعنی علمته و کقوله تعالی و ما
قتلوه یقینا ای ما علموه قتلل بتشدید لام آخر کشتن و لازم شده زیاده است در ی
ضرورت شعر قتال و قتال کشتن من الدستور و کارزار کردن قفل و قفول از سفر باز

کشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل روان کردن و احول شدن چشم و
احول چشم شدن و قابل نخستین شیر نخستین کوهی و آشامیدن شراب با جای آب روز
و وزیر و بمعنی تیج بفتح چاه آمده است و عوض باز شدن و میل کردن سر شاخ کو
سفند و کاو و لطف در وی هم آمده قحل بر جای کوش ایستادن و میل کردن و چشم
کردن قزل رشت لنگیده شدن قیل هم روز شراب خوردن و باز
نکاه داشتن بیع و او در مصدر هم آمده قل و قل اندک شدن و در حدیث آمده که الربا
وان کثر الی قل و عرب گوید الحمد لله علی القل و الکثر و علی القل و الکثر قحول و قحل
خشک شدن قبول پذیرفتن قبول بضم قاف باد قبول آمدن و ان باد صباست
قزل کفتن قمل شپش شدن و فرو مایه شدن و بزرگ شدن و بزرگ شکم زنانا
قحل و قهل بفتح ها متغیر شدن نخل قمل بسکون میم یکی کفتن و ناسپاس کردن
قطل بریدن قضل بریدن و فصیل بجا روا دادن و فصیل خریدن قفشلیل کفچه قلیل
اندک و لندکان و او مفرد و جمع لندیست و بمعنی جمع است قوله تعالی و اذکروا
اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلل بضم قاف و لام جمع قله است بر سر قیار و مرد جست قلقل
بزرگ و نام تاج کسری قلقل درخت قلقل که عرب قعل گویند و اما صحیح
فلفل است قتال جان و لقیه تن قتیل دشمن و مانند قتیل حاشیه جنبیدن
و بمعنی جمع قابل است و نام پادشاهیست از پادشاهان حمیر و او پادشاه یمن بود
قیل و قال گفتگو قول گفتن قبل پیش قبل و قبل و بر و پیش فج و اول چیزی و ها یکی
گوه قبیل یعنی گروه های مختلفه و متفرقه و بمعنی انکار هم آمده است قابل پذیرنده و
سزاوار و پاینده کننده و در پسندیده و سال آینده قبیل گروه و القبیل
و پاینده کننده و در پیش زنی که بچه زن بر میگیرد و در جنین ولادت
و رشته که در جنین تا بدان او دست است لطف سبز اورده شود و او
عکس دبر است قوال بسیار گوی قول گویند کان واو جمع قائل است قول

خبیثه گیان بر

بسیار گوی قُوَل بضم قاف و واو جمع قَبول زنی که بچه زنی برگیرد در حین ولادت و باد
صبا قاحل خشک قُحال دردیست که گوسفند را گیرد قحل بکاف ... قطیل و قطل بریده
شده قحال شکوفه انگور قتول بتشدید لام مرد سست گران زبان قندعل بکسر
و فتح دال خوار و خسیس قندفیل جز سطبر قزل و قفعل بخیل کس قرقل پیراهن زنان
قراقل جمع قرسل درخت ضعیف از خار قرمل بکسر قاف بچه اشتر بختی و اشتر دو کوهان
قرامل اشتران دو کوهان و آنچه زنان بر موی خود بندند قسطل و قسطال و قصطال غبار
قواعل سرهای کوهها و کوههای بلند و او جمع قاعله است قتیل کشته و او را برای مونث
و مذکر اطلاق کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده و در تذکره [illegible] قتال
جانکوش اسب قندل جمع قنبل با ... مشده [illegible] سخن گوی قال چوبکی است
که کودکان بدان بازی کنند قابل گویند و جاشتگاه خسپنده قیل بضم قاف و تشدید
یا بمعنی جاشتگاه خسپندگان و او جمع قایل است قفل بفتح قاف درخت خشک
و چوب خشک قفل بضم قاف معروف قندیل بکسر قاف آنچه در مشهد آویزند
قندل بزرگ سر قوقل فاخته زمین [illegible] قصل مرد ضعیف [illegible] قصیل جز
نارسیده که بپارسی خوید گویند قصال بنده قصل بفتح قاف و صاد دانه دیگر
که در آنجا [illegible] در حین پاک کردن [illegible] قاطول نام موضعیست قرطال [illegible]
گویند قرطال کواره است و در لغت فرس کواره کاو و خر را گویند قنطل بضم قاف و
تشدید طا موضعیست قفیل درخت خشک و چوب خشک و تازیانه و نام گیاهی
و قنفل داروییست معروف قنقال کیسه [illegible] قواقل قومی اند قلقل مرغ کو [illegible]
و سرها دیگر [illegible] را هم گویند قلقال و قلقل و قلقل اندک [illegible] و قلقل [illegible] را هم گویند و
قل بن قل [illegible] مجهول [illegible] قبایل گروههای آدمیان و جماعتهای [illegible]
قمل [illegible] بضم قاف و تشدید میم [illegible] که در اسب [illegible] و از ابابیل
که گویند و معنی [illegible] آمده [illegible] جمع [illegible] است و از [illegible]

قبل چوبکهایی که در میان سوراخ کرده و کمانهای چرخ بسکنند و زمین بلند و نام مهره است
و اول چیز و برابر و بمعنی اول جمع قبل است قبل بکسر قاف و فتح با جانب طاقت
و انکار کقوله تعالی ا و یاتیهم العذاب قبلا ای عیانا و انکارا کقوله تعالی و لهم باتیتهم
بجنود لا قبل لهم بها ای لا طاقة لهم قبایل قبیلها و چهار استخوان سر قبال بکسر قاف
دوال نعلین **باب القاف مع المیم من الصاد قدوم** از جای آمدن و باز آمدن از
سفر قَدَم و قِدَم قدم در پیش رفتن قَرم رفتن خانه و بر او خوردن قِدَم در پیش زنان
قَرَم کج شدن بمعنی قیام ایستادن و برخاستن و بهایان بردن کار و قرار ...
آب من صحاح قَلَم سم و ناخن کرفتن قوم ارزومند گوشت شدن قطم ...
... و آرزومند جماع شدن شتر و آرزومند گوشت شدن قطم بکسر طا کزیدن
و چشیدن قیام نیکو شدن و بخت کم شدن قَتَم تدبیر کار کردن و بخشش کردن
قَتَم ناپیدا شدن و چرک بر موی نشستن و ... شدن ... قتم و قدم بذال
منقوط بخشیدن قرم بسکنهای خوردن بر چشیدن او ... بمعنی شتر بریدن و
شست چیزی خوردن قَضم سست چیزی خوردن بره و کودک قحوم ... کاری
در رفتن و بعنف بکاری در افتادن قَحْم ناکس بودن قَضم خوردن و شکافتن قصم
شکستن چیزی از هم جدا شود قضم بضاد منقوط خوردن بکنار فراهن و چو خوردن
دست اسب و کنارهای دندان و دندانهای پیشین خوردن قصم بفتح صاد شکسته زنان
من غیر الصاد در قمقام کنهای خورد و سپشهای خرد و ریگ و دریا و عدد بسیار
و مهتر بسیار چیز قُمقُم بضم قاف آفتابه و بمعنی قمقام برگ درخت خرمای
شکافته و نام شتابانی و افتی که در درخت خرما رسد و بار او خوشه شده افتاده
شود و آنچه بر خوان باقی ماند بیش از طعام که نخورند و بیفشانند قیشم بکسر قاف شین قشم
بفتح شین قوم شیرین سفید جرم قلم خامه و الصبح در قمار قرض کنند و آنچه بدان چیز را
می برند قلام بتشدید لام گیاهی است قرم گروه آدمیان قوام بکسر قاف چیزی

کرباو قایم شود کاری ونظام کار کسی که کار مردم باو قایم شود قیام وقوام استاد دکان
قوام بفتح قاف عدل وقد وقامت نیک یعنی اولست قوله تعالی وکان بین ذلک
قواما قرطم وقرطم مانند زعفران چیزیست که از اعصفر گویند وگاه جلب هم مانند قحم
بضم قاف وفتح حاء راه دشخوار وسختیها وجای هلاک شدن قحم پیر قیام عجام
قائم کرد الود قیوم وقیام پاینده وقیمتها وحرفهای آب کشتی وقامتهای دهیان قحام
مهتر بسیار چیز وبسیار چیزی ستاننده از مردم قوام بضم قاف فدرد دیست که سعقد را
در دست و پا پدید شود قذم بذال منقوط و بتشدید میم وقذم وقذوم بالتشدید هم
قثم وقثوم مرد نیک بخشنده وبسیار خور وبسیار چیزی ستاننده از مردم وقدم مرد — قثم وقثوم
سخت ومعنی شتابنده وجستن آمده است وقثم گفتار زرا هم گویند فطام بکسر
بکسر میم گفتارسوده نام زنی است قزام خسیسان وفرومایگان قزم مرد فرومایه ودال بول
قرم بکسر میم گفتار ماده قرشوم کنه بزرگ وان جانوریست که در اسب واشتر ما افتد قرم
تخته کفشگران قلیدم چاه پرآب قلهذم دریای بزرگ وچیز سبک قصم وقیصم گیشند
قیام بضم وکسر قاف یعنی ایستادن یعنی سکم رفتن واوهم مصدر است من الصحاح
ومن الدستور قمقم تنگ کهنه لب شکسته قطم آرزوی گوشت دارنده وشتری که آرزوی
جماع دارد واشتر مست قضام چیزی از خوردنی قدم باهم پیش وسابقه چیزی از
چیزها از شر وقدم صدق لت نه نیک وسابقه نیک را گویند قوله تعالی قدم صدق ای
سابقة عند الله من الدستور قدام پیش رو دار سفرابندکان و پادشاه قدیم هم
موضعی وحیته قدوم وقدام جمع قدیم در برنه قادم از سفر آینده ومرد آدمی قدیم پیش
رونده قوادم تیزپرهای دراز مرغ وسرهای آدمیان قیدوم بینی کوه ومقدم چیزی قدم
مهتر واشتر نر قرام بفتح باریک قیم بخش قسم سوکند قسم چیزی من شرح قاسم
وقسام بخش کننده قشعم کرکس پیر ومرد پیر ونام قشعم مرگ ودختر قشعم الجد ذیب
دیگر سوراند برای چیزی بخشن من شرح الموجز قصیم شکسته وجواب وپوست سفید

دو چیزی نویسند وکاغذ سفید قصم جمع قصوم بصاد غیر منقوط گیاهی است که بزبان
گیل لار گویند وگویند که غزلار است اما مشهور اولین است باب القاف مع النون
من المصادر قرن بیکدیگر وابستن تدر آن توانا شدن قرن بفتح را بهم پیوسته
شدن وهم پیوسته شدن ابروها قران خواندن وجمع کردن قرن نزدیک شدن
ولیز از باب چهارم است از باب علم یعلم است قران حج وعمره باهم کردن وباهم
نزدیک شدن وپیوستن قطون ایستادن عقران چرچنین قفن از قفا در بردن
قنین بصلاح آوردن چیزی قدمان شتاب رفتن است قزلان لنگ
راه رفتن قطران جکیدن قبون رفتن قنیان ملازم شدن چیزرا من غیر المصادر
قطن بخیه قن بنده که او را ابد از ادعا در گرمی ... وکرکی تشنه
قصان پیرانها واو جمع قیص است قوان بضم جمع صان و نزدیکان پادشاه
وخوان حج در راه خدای تعالی قربان کنند واو مفرد وجمع آمده است وقربان نزد
یکان پادشاه واو جمع قربان است قرمان بفتح قاف قدحی که از دیگ بیرون کشند
قانتین فرمان برندگان ودایم نماز کنندگان قانتون وقانتین گویندگان دعا
جانشیکا کنندگان قذان بکسر قاف وتشدید ذال منقوط ... کان واو
جمع قذه است قفقان عدد بسیار قطران داروی است معروف
وان روغن درخت عرعر بود قسیسین مهتر قوم نصاری در دین بود ودر علم یعنی دانا
لت ان قیان الحمهای زبون واو جمع قنی است قفقن وقتاین بفتح
تا ف اول وکسر قاف ثانی جمع قین آهنگر وبنده قیون جمع قیان کنیزکان وز
نان سرودگران واو قینه است قنین آدمی کم خور وکنه گردد چار دامی افند
قرین وابسته ومصاحب وهمسر ودر شجاعت وکارزار قرن کاخ
کاو وبز وغزلی وگروه وزمانه وهم زمانه وطرف سوی وطرف
سروموی وکلاکه موی تابیده ومدت یک سال وبعضی گفته اند

سال ایهم گویند من الدستور و کوهی ست خورد هند و جدا واقع شده هند و در هم کوه چیزی که
در فرج زن بر آید هند مانند خایه دابه و منار و طرف بالائین آفتاب از افق بر آید
و تیغ آفتاب من الدستور قرقن جمع قارون نام دارو هست که از او هم گویند و نام
شخصی جربال بوده قران بفتح را بتر و شتر و جبه بتر و رسنها که بدان دو شتر را بهم بسته
باشند و شتری که او را با شتر دیگر بهم بسته باشند و نام موضعی قران بضم قاف
دانسته بد را نام شخص و نام بیابان قدان لکد باو بتر و شتر هر دو بند و الکنج و غیره هر دو با هم
کشند قران تیر و زنان منطقه و قرب و بلاک چیزی در رسنها که بدان دو شتر را بهم بندند
قصفان ریگ پشتها و تلهای کوچک و زدبان که بر بالا روند و او جمع قصفه هست قلقان
گیاهیست قمعان اکر بزرگ او قبان ترازوی آهنین و خار وقافه اصل و او معرب
قوانین جمع قیروان باران من الدستور و کاروان قیفان هر دو موضع دست شتر که بند
بران نهند و هر دو استخوان ساق قاطن بیتم شوند قطان و قطین جمع و قطین خدمتکاران
و تابعان را هم گویند قطوان بفتح طا نام موضعی هست و مردی که زم و شادان بر او بود
قندان بفتح قاف خریطه عطار که دارو نگهدارد در و قفزان جمع قفیز قران ریگ پشتها
خورد قیعان زمینهای هموار و او جمع قاع هست قرنان صبح و شام قطن بفتح
قاف و طا استخوان میانه هر دو سرین و بیخ دم مرغ و نام کوهی است قطن طاها
معابلین قطان چوب هر بیخ قعیس قبیله ایست قین و قیین و قین سزاوار
وقحان گیاهیست و شتری که او جرب گرفته باشد و شخصی که او را درد و علتی رسیده
من الدستور و آبله گرفته باشد قحالون جمع قمیان گیاهیست که از او رسن هم گویند
و چیزی سپیدی مانند نمک که بر سر جیز افتد قین بضم قاف استین بر ابریشم قشان برین
بن نخل و آستین بر لیس قنن و قیان قلتهای کوهها یعنی سرهای کوهها قنان بفتح
قاف کوهی قربان جوالی کتب من الدستور و او قوا هست قربان بفتح قاف و یا
یکنقطه قدحی که نزدیک هند کر شود از چیزی قران جاروائی که پایجای دست نهند در

ستان
رفتار و جلوه‌ای که رو دهد که قطعان بضم قاف بی دستان دربریده
و بمعنی جمع اقطع است و رمهای گاو و اشتر و بمعنی جمع قطع است قضبان
شاخهای درخت و او جمع قضیب است قرآن نبی یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است و بعضی خوانده شده و بعضی صلوة هم آمده
کقوله تعالی و قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قیعون کیاه است قفقن به تشدید نون
قفا قفان به تشدید فا طاغیه چیزی و آخر کار و رو از او و قفا قواسون و قوانین
استادکان قمعان گواه عادل قرلان بکسر زالنگ قرطبان و قلتبان
دیوث قنوان خوشه‌های خرما و او جمع قنو هست قران بفتح بضم امر حاضر است
برای جمع مخاطب مونث یعنی آرام گیرید چنانکه در این قوله تعالی و قرن فی بیوتکن
قیطون خزینه و خانه که درمیان خانه دیگر هست قردان کنها و او جمع قراد هست قطو دالان
دارو هست و لین معرب هست قطان پلاسی که در شیب پالان شتر اندازند قادان
و قادمان هر دو پستان پیش شتر ماده که اطراف قاف هست قبران و قبرین ربه

باب القاف مع الواو من الصاد قنو خدمت کردن قود و در شهرها کردیدن و
اما هشتن خانه و دو بسته شدن چاه قصو گناره گوش شتر بریدن قصو بضم قاف
و تشدید واو و دور شدن قنو بیا یکنقطه فراهم آوردن و بریدن قعو از پی
رفتن و کسی را در کار رشت انداختن و بر گردیدن و دشنام دادن کما جاء
فی الحدیث لا تحد الا فی القصو البین قفو از پی رفتن قطو گام نزدیک در رفتار
و زم و شادان رفتن قعو و قعو بر رفتن شتر نر بر ماده قلو باری کردن بقلو وقله
بتخفیف لام دو چوبکی هست که با آن بازی کنند کودکان و گندم و گوشت و غیرها
بر تابه بریان کردن او بجور راندن و پیش رفتن قدو بوی خوش کردن طعام
و شتاب رفتن اسب قسو ناپاک و ناسره شدن اقچه قلو پوست وا
کردن قنو نگاه داشتن گوسفند برای نتاج و منفعت من غیر الصاد قلو حرف

رفتار قزّ و حوض دراز و راه رست و طریقه و قد جستار خوب و آنچه بر سنگ و
جزی که عصا و جزی را بان افشارد قنو خوشهٔ خرما قنو جوب و چرخ آب
کشتی که سر مجوردان می بهند قند آو اشتر زجیت رفتار باب القاف مع الهاء من
المصادر قمه آب فرو بردن و برآمدن و سر برداشتن شتر از آب تا آب نخورد
قمه تقمع سیم اندک اشتها شدن بطعام قاه فرمان بردن قره جرکین شدن من
غیر المصادر قره جرک من المجمل قمه شتر که سر برداشته باشد از آب و آب نخورد
قاه جست قمه نگه دارد و او فعل است مشتق از وقایه و آن زاید است باب القاف
مع الیاء من المصادر قذی بدال غیر منقوط بوی خوش کردن طعام و گوشت قذی
بدال منقوط خاشاک بر مرفا انداختن چشم و علم گونه جزی که از رحم انداختن زن و
گوسفند ماده و گاو ماده و آن از مونث همچو مذی است از مذکر قلی برشتا بر بریان کردن
جزی قری در شهر گردیدن قفی بر قفای کسی زدن و از قفای کشتن جزی را من غیر
المصادر قطامی جرغ قفی قفا قفی جزی که بسندید که برای کسی عزیزی و مهمانی نهند قلی
قلیا که بان صابون پزند قاهی مرد تیز دل زیرک قفا جزی سطرجة قساسی شمشیرست
منسوب بقساس و آن معدنست از معادن آهن قوافی جمع قافیه است قیافه
و قوافی رسنهای رشت کلی مرد زبون و فرومایه قودمانی قنانیست که در جنگ پوشند
و نام داروییست و آن گروهی رومی است قساحی اگر جامه را اول بهم در
بجد قی مرد خورد و زبون و خوار و او مهموز اللام است اصلا و در اصل قمی …
قاضی گذارنده و حکم کننده و گذرنده و گذارنده و کشنده کما قال … قاض …
قابل قوی محکم و توانا و زورمند قالی مسح قاسی سخت قصی دور قالی دشمن دارنده
قرای خیاط قاری خواننده کتاب و او در اصل قاری بهمزه است بهمزه لام قسی
بکسر قاف و تشدید یا کمانها و او جمع قوس است قسی بفتح قاف …
زر بغش و مرد سخت دل و درم سخت … قوابی قربان بکسر قاف …

خانی خالی قرنی بتشدید یا جوی خورد قوانی مرد و به جایه قوابی بتخفیف یا گواه …
و مرغهای که اسمنان قاریه است قمری دانه که بر خوشه باقی ماند بعد از …
اگر در خرمنگاه کوفته شد بعد قافلی دارویست قطبی خران و نیل گویند …
قطا مثل یعنی لیس الا کاره مثل الا صاغر قطوانی نام جامه است در کوفه قری
بتشدید را و سکون یا فعل امرست یعنی چشم روشن ار بودن جنانکه در قران در
قصه مریم علیها السلام آمده که و قری عیناً قمری سخت سطبر قلاسی بتخفیف
با کلاهها و او جمع قلنسوه است قسی بتشدید یا و سین کلوع جامه است در مصر قوهی
نوعیست از جامه سفید قرطاسی سفید من الاستور قرقفی سوم روغن من الستور …
کتاب الکاف باب الکاف مع الالف من المصادر کشا از بن زغفی کشا جامه نو …
و ماضی او کشی آید مضارع یکشی و او از باب علم یعلم است کلا کیا و خوردن کلافج
لام با کیا بستدن زمین گلو نگه داشتن و باز پس افتاده شدن قرض کیا …
و بدل شدن آن ارا … ساق شدن و او و او یست و از باب …
کرای بنیاد خواب کردن و او یایی است و از باب علم یعلم است کدای علت
کدی پیدا کردن سنگ بچه و فاسد شدن درون اشتر بچه از بسیار خوردن شیر و
سر انگشتان سم شدن از جهه کندن زمین کتا دنباله نقطر روییدن و بر آب
ایستادن شیر جوشیدن و کف بر آوردن آب دیگ در وقت جوشش کمد و بر زرد …
گیاه از رسیدن بهر بسر … کبا … برای المشکل کفا برابری … الکفالات
و مانکنا شدن کفا جزا و مانند … کرا … کرا به دادن جزی را …
مفاعله است و معتل اللام کشا خوردن و زدن و سخت … کردن چنانکه …
شود کشو … شدن درشت از طعام کلا … کیاه کلا … دادن و آن گیاه … بسیاری
… گویند کما … سیم شکافته پیدا کردن پای و برهنه پا … من غیر المصادر کذا
همچنین ولفظ قدر … اول … یکی … دوم …

کرکمانه از عدد بیست کناره ریش بزرگ درهم رفته کثونا یعنی کثوث است کمی کیکی
زن زرگ کرتمانه پای پرگوشت کوتاه انگشت و ماده جز بزرگ شکم و زن بزرگ
شکم کنتا بس وعفت و جمع او اکسا آید کدی یعنی است در سک بچه پدید شود و وجب
ق و سرخ و اولاد و در کمری کار درو کلکندی زمین درشت و سخت کلا مرز و کناره جوی
و داشتن کلاه کشتی کلا و کلکا هر دو ولد او ولین از برای تثنیه مذکر است و دوم برای
تثنیه مونث کلالی مد بمعنی از رنج و بمعنی حقا هم آمده کالی السنه یعنی عمر نعقد کسری بر گر
وسیم و بر لشده را الکرم سرد کرا و در کرم بهتر کرا ابتدای خواب و نام مرغست کدا نام
موضعی در بیکر کسا پوشش کبری بزرکان کبری شکر باز کبر واو نا نعت اکبر است کبرا
بزرکوار پادشاهی کسری پادشاه فرس کسری بفتح کاف شکستنها و او جمع کسر است کسی
استین کرد او زن باریک ساق کرد و باز بزد ده در اختیارات البدیعی کلما جوان و هم
اکجو و او بمعنی اول بخود است و بمعنی بلا مرکب کوه تتر ماده بزرک کو دان کسالی و کسالی
بفتح و ضم کاف کاهلان کفری غلاف او لین غوره خرما یعنی غلاف طلع را کرفی را
بند کر یعنی بر بالای بعض بر بعض و پوست تخم مرغ کفا حجاره کفو و کفی بوزن خیل و
کفو بوزن فعول مانند کسی هما واو جمع کفو است و کفوة هر دو بمعنی کسی بوزن
فعیل شین منقوط زبان حنک کشتی پهنای شکم سوسمار واو جمع کشی است کفی
تو نیها واو جمع کفیة است کفی کرو ها واو جمع کلیة است کیمیا ریزی کیی جمع کیه است
کوی و کوی دریچهای خانه و بنیه هر دو جمع کوه است بفتح کاف کوی بضم کاف هم
بمعنی دریچها است و او جمع کوه است بضم کاف کیا و کیکا مرد دل و ضعیف کار
کار کنری شناسیه نقطه دار و لیت کفا بکسر کاف توانای و دنبال اخر کنبه را از شیری که از
حرف کبیر باشند کدای دستها سخت و او جمع کدیه است کیا بکسر کاف و الف
انگور از خانه یکه دو سه فقرة باشند کیا آمده الف بجور خوشبو و نوعی از چوب عود باب
الکاف مع الباء المصادر کتب نوشتن و داشتن و سرپنجه حیک سخت کشتن و شک

دوختن و فراهم آوردن و حکم کردن کرب بی ارام کردن اندوه و چیزی را بلند
کین کردن و تنگ کردن قید و غیران و بارکران بر نهادن کرب بفتح را بمعنی رام
و اندوهگین شدن کراب زمین را تخم زدن و نزدیک شدن و عقلین کردن
من الدستور کرب نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن و نزدیک شدن کسی بکار
کردن و نزدیک شدن چیزی کعوب نار پستان شدن زن کب بر روی
افکندن و کنده کردن ریسمان کتاب واجب داشتن و تقدیر کردن و نوشتن و دو
فو دوختن بند و کنیزک بمال ایشان کذب و کذاب بمعنی دروغ کردن و وجب
شدن هم آمده کذاب بدروغ داشتن و از باب تفعیل است کسب خواستن و حاصل
کردن و طلب کردن روزی کلب بسکون لام و دوال بر سنگ دوختن کلب بفتح لام
سخت شدن سرما و دوازده شدن سگ و رک و حریص شدن بحیک کرب
بفتح تا انتظار نزدیک شدن کثب بسکون جمع کردن من غرالصادر کواکب شبه
زنگ کوکب ستاره و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده و درخشندگی آهن و شکوفه
ه پستان و بهترین چیزی و بزرگترین چیزی و آب سبا کبب بضم کاف
ه عصاره روغن و آن ثفل روغن است کتاب بکسر بانام سنگی است کراب
ه شخمها و او جمع کرابه است کرث بسکون انده کرب بفتح ر ارسما نه
کو در ره دسته دلو بهم و بنجهای شاخهای درخت خرما و او مفرد و جمع کرنه را
کتب کندهای ریسمان و او جمع کربه است کلب سگ و دوال کرد و دوخرخ
حیک دو بند و میخ سمار که در دسته شمشیر و نام ستاره و نام فیسوان
و خط کردن میان ثنت هر کلاب و کلیب سگان کلاب
سگ و سکان کلاب بتخفیف لام نام موضعیست کلوب و کلاب
بتشدید لام کلبتین آهنگران و کلاب آهنگی را هم کویند که بدس نامند
موزه بند برای راندن اسب کلالیب جمع کلاب ما حیک تک فلب

بکسر لام سک دیوانه کلب بفتح لام سختی و بدی و دیوانگی کرفتن کلم کحث عو ره من المجمل
ابو کرد و دست پیدا شود از بسیاری کار و کیا جیت معروف کنیب بضم کاف و فتح
نون نام موضعیست کتاب بکسر کاف خوشتن خود کرکب کوزه بی دسته و حلوح
کواکب آید کاعب دختر پستان کواعب جمع کحاب بمعنی کاعب کتب
نویسندگان و تیر خرد و مکرر بان تعلیم تیر اندازی کودکان کنند و مکتب جای تعلیم
کودکانست کاتب نویسنده و دانا کتبه دانایان واو جمع کاتبست کتابت
نوشته فرض کرد کتب و کتب جمع کتاب بست بمعنی ظنها و کتابها کتائب
لشکرها و او جمع کتیبه است کاسب حاصل کننده روزی کواسب جوارح اعضا
که آن چیزی کسب کنند کلکتام کوهیست کنبته بسته یک کاتب جمع کننده
کوه کثب نزدیک من الدستور کثب بضم کاف و فتح ثاء سه نقطه مقدار چند بار دوشیدن
از بهر شیر و مقدار چندین قدحها از شیر و او جمع کثبه است کذب دروغ کاذب
و کذاب و کذوب و کذبذب دروغ گو کذب بتشدید ذال و فتح آن جمع کاذب
است کذب بتخفیف ذال و ضم آن جمع کذوب است کراب بتشدید را آنکی و
جری کران کراب بتخفیف را جویهای آب کعب قاب با و پاره ریغ و کرهیج
بر بندهای نیزه از نی بهتر کعوب جمع کعب کعب سطر باب الکاف مع التاء من
المصادر کاذبت دروغ گفتن لقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبه ای کذب ولفظ
اسم فاعل است موضع بوضع مصدر همچو قافیه و لفظ چند در مصادر هم آورده
داو غیر مصدر هم آمده کبت خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن کبارة
بزرگ شدن کتافت و کتابة در هم رفته شدن کفایت بس کردن و سود کردن
کفایة بعد الف ناشند شدن کیافة بد دل شدن و نرسیدن کفالت پایندان
کردن کلالة مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر و فرزند شدن کلکبت کند
شدن کهانت بکسر کاف اختر گوی کردن یعنی فال گوی و غیب گوی کردن بنجوم کما

بفتح کاف اختر گوی شدن یعنی فال گوی و غیبگو شدن کینونة بودن کتوبت برو
بودن اسب کنایة پوشیده و نامریح گفتن سخن کتابت نوشتن کثرة بسیار شدن
کثوة جامه پوشیدن کظة پر شدن شکم از طعام کعف سخن راندن و فراهم آوردن
و بر روی زدن و شتابیدن و باز گردانیدن کتیب سخن در گوش کسی گفتن و آهسته
بانگ کردن اشتر و فرو نشستن از غضب و شمردن و خوش کردن ریگ کلاءة
نگاهداشتن کماشته شتابیدن کلفوة و کحوة پاره کردن کعکعة و کعکعة باز داشتن
کنکنة آهسته خندیدن لکنة نکوف رکردن و بر روی در افکندن کتبه آهو پیشان
و سخت شدن بر شانی کلفة بر گوشت کهنیدن روی گرگ بسخت خندیدن
و کهفیدن باد ابر را و جمع کردن باد ابر را و باواز خواندن مرغ خلکلة را و باره داشتن
آوازه در هم گرفته شدن و خشک شدن کسکسة کاف پیشین گفتن در سخن کسکسة
کاف ازپس گفتن در سخن و بانگ کردن مار کوکبة درخشیدن آهن و در وقت بودن
ستاره چیزی کردن کرخه و کرنخه و کرمخة مانند مرد کوتاه دویدن کند و درة
خواستن و نزدیک شدن کعاة جسته دویدن مرغ و جست [illegible] جزیء المجمل
واو غیر مصدر هم آمده است کتابه بکسر کاف پدید شدن کتله فراهم آوردن کنت
لازم شدن و قناعت کردن کهولة پیر شدن کمدة متغیر شدن رنگ
کابة حال شدن و شکسته شدن از اندوه کدمة جنبیدن کرابة ناخوش [illegible]
کریهة سخت شدن در جنگ کاهل شدن کیاسة زیرک شدن کجاجة
نابسامان شدن دختر کنزة بتا دو نقط فوقانی نوعی رفتن کرد کرده
کرده کرکدن و بند نهادن کسی را و بند بر پای [illegible] راه رفتن و هر دو دست و هر دو
پای کسی را فراهم بستن گرفته در بند رفتن بندی کرکسة بسیار کرد این چیز کوکنه
آواز دادن شیر در وقت صیقل کردن آن و آواز چیزی که بر چیزی [illegible]
و کاهلانه دویدن کرنة سست شدن پا و پاک کردن گندم و غله [illegible]

کوکبه بر

دو بدن کنکره غریدن شیر و دست بهم باد کردن چون سبز من الدستور جمع
علی المصادر کلا او عم زاده کاذب زن دروغ گو کلمه کلاه کلاده کیاهیست که از لغت
دفس سماروغ گویند کیابسته خوشه خرما که عوه زن بر شهوه از آن کرده کردها بمیان و داز
کرد که برسته بشتری بهم و نام شخص کفاته جمع کردن کنگاه چیزی لقوله تعالی الم نجعل الارض
کفاتا احیاء و امواتا و بمعنی جمع هم آمده یعنی جمع کردنگاه یعنی جایها شامل ظرفهای چیزها و غیرهما
و بمعنی جمع او کفت بمعنی من الدستور کمیت شراب و اسب سرخ کمیت رنگ سیه
سرخ کلیجه کلک خورد کیاله جمع کپنه دزدی که در خشک و دوال بهم کشند لشکر و نام قلعه است
از ملک خیبر کنانه ترکش تیر کنتل یک کنده از خرما و با صمغ و با عزآن کنز نقیم کاف مکرم پسر
کننه بضم کاف حصه که در شب خانه بهم و بام بالای در سرای کناه جمع کردید بعضی از
خرما که در تنگ ظرف خرما مانند بهم کرماه شتر ماده بزرگ کوه و کوه دریچه خانه کلبه
کوه اسمان کته بسیار بکفط رطاسب و کنده زلیسان کنگره عقعق آدمی اطاری بود
از امتلا و طعام کتابه دارو بیست کلبه و کلوه کرده کرده و ابر بیشترین از دیگر ابرها و
کلبه ما بین خانه کمان و دسته را هم گویند و کاسوی خوک را هم گویند و کوستی که در شب
دسته خیک آب بعضی تیز میگویند کلبات جمع کلبه است کفاده و کفاده بکسر ضم
کاف بچا ابستن بمعنی انتسال و نیز استر کفاته بکسر کاف حلقه سر زانو که در دسته را
در وی کنند و جایی که بجایهای دیگر گذرد داشته بهم وی که در سر تر عهد باشند کاظمه
موضع کسری انوشیروان و او ملک عجم بوده کنگره بکسر کاف دام گوشت بین دندان
و کلفه زانو و خطا کرده مانند دایره که در دست نقش بود باشد کلفه بضم کاف جزاز
و او اکرده دامن بر ابعض یعنی حاشیه کفاته حران کافته هر و باز دارند کفیته جلوکا
کبت چندی کلبه اهل کفاره پوشانند گناه و چیزی که راه جراحان کفاره دهند
کنکو لکنولر بسری کوکبه شجاع و درخشند که وزرک و شکوه و ستاره کثره زشتی
درهم رفته کلهه جران کوفه رنگ سرخ و نام شهری است کتا فه رشته قطایف

بخورند کذا سمعت من العرب کرمه استخوان سر ران کزدیک مرغی است که بعضی
دام آهو کلمه یک کلمه سخن و قصه و قصیده و در تفسیر کلمه بمعنی رسول هم آمده است قوله
تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم ای برسول منه و کلمة الله سخن خدا را
و عیسی را هم گویند علیه السلام خاک اسد الله علی را هم گویند علیه السلام کلمه و کلمه بکسر لام سخن کلمات
سخنان و بمعنی کلمات که در قرآن آمده است و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات
بیان معنی لفظ ابتلا مبین است کلفه رنج و مصیبت و رنگ سیه سرخ گفته کفه
ناگاه کاقبال کفیته کتیه کفه و این بمعنی رنج آخر است کتیه و کنیت نامی که در اول اوب
بهم یا ام مجو ابو المعال و ام کلثوم کناسه آنچه از خار بجاروب باشند کناسه بمعنی
کناسه است کوزه ظرف و گوشه شهر و جای آتش من الدستور کهنه شتر ماده چرز
لستان کهبه رنگ سیاه غبار کون یعنی رنگ شیر کفت و کفیت جست کفت
دیگ خورد کنفوه شتر ماده بزرگ کنکاته مرد معیب آورد که زمین از وابد کلبه سختی هر
و هر چه سخت و ناخواهش و جای کلدة پاره از زمین سخت درشت کلمعه سرمه
کوسفوز کلعه درد و سکی درشتر پیدا شود کنه سرخی که در چشم مانده بود از الفیه
و غیر کرده در دل مانده بهم کونه زرد و طبل بازی کمان کنفلیلت ریش بزرگ کنجه برشته
لفر بجبل کفته مقدار بکفح شیر و اندک خرما و اندک خوردنی کاغذ لیست طول
خون کاذه بدال منقوط بن ران که بر نهین پیوسته است کبد نه زن ذبکیده بکسر کاف
و مکون دال گوشت و بر کنده سنگ سخت و زمین سخت کرده پیدا شده بادا زره
ریگن شیر که بدان زره را جلا کنند کراه بتخفیف راکو بهر که کوکان مانند اوات
جمع وکزه ده در اصل کرو بوده که واو را الف ساکرده اند کرب سال تمام کراه نوبت
و دولت و فیروزی و لیف بمعنی اجراز کشاف منقولست در تفسیر قوله تعالی ثم
رددنا لکم الکرة علیهم کراره جمع کراره بدل شده بید واو شمع الکیم و باشی کذب
فعل ماضیست یعنی نزدیک شدی تو و خواستی لقوله تعالی ان کدت لتردین کرب

وكيت يعني چين و چين كسوة پوشيدني كرنه زن مطره كنيفه پاره چيزي كنفره وكرزه
فتح با وضم با كبر كسرة نان ريزه كسرة قباره شكسته از چيزي كسرة بفتح كاف حرفي كه از
حرف بيرون كشته سيح در شكم و در كردن سوسمار پيش كسته ثقل چيزي كه از روغن كرده يعني
كبوه جانه جداي كه معروف كعبت بلبل كبث كوتاه وكبث تخفيف بالنجو اجانه بكار وب
رفته باشد كبوه نام شلوت كاره تنگ كشته جارچه بدوش بردارند كاده و كاده
وكدته زمين سخت كبا آن در بد آيد كره وكاده مزد كار جاره واكبره بر نشد بدبالد
خفت كره به تخفيف پانيي كه فحاش كند كاته بضم كاف وبعد ميم تخاطان واو جمع كي است
كاه كفك طعام در ديگ كرفته ابر بار كه سر دكر كنده بوزن حمزه دروغ كوكره
انبوه كربت سخن كرازه خرچها او جمع كرزه است كوزه كوزها كنايه سخن پوشيده
نا صريح كنايات جمع كتيفه آهن پاره پهن كه بر در زنند براي استحكام كيابه علاف
غوره اولين خرما و دهن بند شتر كرامه طبقي كه بر سر خم و بار بر خوان نهند وكبني تواركين
و دروكوري بهم امده است كرامات جمع كلكه رنگ سفيدي كه كبودي زند همچو رنگ چارپا
كلجه بفتح لام و جا مهمل منقوطه دهن و حوالي دهن كهنه جمع كاهن است كفره كافران كنيسه
مسجد ترسايان كفت سوان نام درختيست كفته خايه خورد من الادات كيفيت
بيا دو نقطه تحتانيه توشه كبريت كوكرد و زر خالص و نقره خالص كشنده نام شخصي
كرانيه كرس والان شبيه است بعدس فاما از عدس كوچك است باب الكاف مع الثا
من الصادر كرث متغير شدن كرث در و تنخواري انداختن اندوه كسي را و غمگين كردن
كرات كندنا جدان من غير الصادر كوارث جزها در اندوه افكنده كنوف داروي
است وازا زبان كيل نره خرس كويند كبات ميوه پخته درخت اراك كث
مردي كه ريش بزرگ دارد هم رفته و انبوه باشد و جمع آن كث است كنابث ريث
روي كشكث وكنكث خاك و سنگ ريزه باب الكاف مع الجيم من الصادر
كرج اسب كره و خر كره و هر چه بدين كوسج [illegible] مرد كوسه و نوعي از ماهي

پاره مانده يعني سوم است كباج كيلهاي خورد واو جمع كلجه است كنبج داروي كطلاح
معجون وان دارويست باب الكاف مع الحاء من الصادر كلوح وكلاح ترش روي
شدن و سخت شدن و لب بر لب آمدن و لب بالا ليس بالا رفتن چنانكه
دندان تمام پيدا شود همچو سر بريان كرده كذا في الكشاف كنج كام اسب باز كشيدن تا قرار
كيو كنج لگام اسب باز كشيدن تا سر راست دارد كدح وكده وح كار و كسب كردن
و كوشش كردن و خراشيدن كفاح باكسي روبرو جنگ كردن و باز روبرو چيزي گفتن و با
روبرو بوسه دادن كنح نعره و شدن و روبرو كردن و پيش باز شدن چيزي را ورد
رو بوسه دادن با شمشير زدن كشح پنهان داشتن دشمني و بركشيدن پيرون كاو ميان [illegible]
كردن و اعراض كردن از چيزي و پراگنده شدن و پراگنده كردن كسح بسين منقوطه [illegible]
خانه و رفت و غير آن كسح بفتح سين لنگ شدن من غير الصادر كادح كسب كننده
و كوشش كننده كشح علتي است كه در كشح آدمي پيدا شود كشح بسكون شين منقوطه تهي
گاه ميان آدمي من المجمل و ما بين تهي گاه و شيب پهلو آدمي من الصحاح و ميان [illegible]
من الادات كفاح قناع [illegible] كشح [illegible] محض و خالص كحكح زن [illegible]
كانح مدكوي و دشمن پنهاني كفح وكده وح خراشش كفح [illegible] كالح سخت ترش روي
دندان وا كشوده لبها بازجسته شده كلاح سال سخت و سال قحط كوتح مرد [illegible]
[illegible] كنج وكاخ سينه [illegible] باب الكاف مع الخاء من الصادر كخ كلام [illegible]
بازكشيدن تا سر راست دارد من المجمل و بريدن و تكرار كردن من الصحاح من غير الصادر
كامخ نوعيست از نان خورش و آن ريحان است كواخ جمع كوخ خانه است از
ني درين كخ گيا هيست من شرح [illegible] باب الكاف مع الدال من الصادر كد
راندن كسادي رواج كم شدن كنود ناسپاس كردن كند بريدن [illegible]
دال رنجيدن و رنجانيدن و كوشش كردن بطلب چيزي و با نگشت اشارت كردن
و آب چاه كشيدن چندانكه هيچ آب در نماند و كوشش كند اندوهگين شدن

کود خواستن ونزدیک شدن بکاری کنید مگر وحیلت کردن وفن کردن ودرمان کردن و
بانگ زاغ وحیک وخایض شدن زن کنند مجز زدن کشند ترکنت وجنبیدن
وبدندان چیزی شکستن کما دکرم کردن عضو کوی کرم کرده با نجوب کرده وفران
کقوله صلی الله علیه وآله وسلم الصلوة الکما واحتمالها من الکی من غیر المصادر کود
کوشش کننده وآسیا بر آسیابان بدنخواری ومجاهد برگشته کودیه خاک نرم گرد
شده لم جاروا کنود ناسپاس عقوبت سخت ظاهر کرد کور زمین وبالاد نخوار
کند وکنود ناسپاس وکنود رضی الله گوید کردرو کما مزوید کما دبرنده کند بفتح کاف وبا
سخن کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد وکبد جگر وفیضه کمان ومیانه آسمان ونزدیک
الکیل وره کبد السماء میان لفظ زاده مذکور هست کماد درد جگر کادغیل [illegible] یعنی
خواست ونزدیک شد که آمده بنهانی کید وکید بکر بسیم اندوهناک کرده نام جزوه
ایست کند بکنوع ماهیت کنند سیاره [illegible] ونام ستاره ایست
کلوه زمین سخت بی سنگ که دم در دستان کود بفتح کاف کردن که دیده خرما
پاره کردن تکه ظرف ماند بهتر واو جمع کردن بهت کشیده فزو به روی رواج کابه
رواج که مانند هاون چیزیست که درو چیزی کوبند ومرد جست وجمع او کدم آمد
باب الکاف مع الالف المصادر کبر بزرگ شدن خود کردن گبر بزرگ شدن
وبر شدن کبر بسیاری وغلبه کردن بر کسی وناسپاس کردن کمر علم کردن
بزرگ کبر گران شدن بر [illegible] کفر وکفور ناکردیدن وناسپاس کردن و
کفور یعنی انکار کردن هم آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای
الا جحود البعث بعد الموت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن کور دستار
بر سر پیچیدن وزیاده شدن وبر کردیدن [illegible] ودیدن وجوبیدن واو بعدی
ولازم آمده [illegible] گریه زاری کردن مثل آواز گلوگرفته وغرغره کردن
در حین موت کشیر شین منقوط بکاویدن ودندان پدید کردن چیزی وبدیدن شدن

دندان در وقت خندیدن وخندیدن کثیر بشین غیر منقوط شکستن وچرک زر
دادن حرفا وفراهم آوردن [illegible] بالبها خود را دهن فرو آمدن از هوا کهور بستان
تکلم از طعام من غیر المصادر کبیر وکبار وکبار بزرگ کبر بزرگترین چیزی وبزرگترین وع
وبهتان کقوله تعالی والذی تولی کبره کبیر بفتح بابری کبر بضم کاف بزرگتران
از زمان واو جمع کبریت کبر بضم کاف وسکون با بزرگترین چیزی وبزرگترین فرزند
کابر بزرگ ودعوب گویند کابرا عن کابر یعنی کبیرا عن کبیر کتان جامه دراز کتان کبر بکسر کاف
کوتاه شش کبر بفتح کاف قدر وبزرگ با مهات کوثر جویست در بهشت ومرد بخشنده
بسیار خیر وغبار بسیار من المجمل کثر [illegible] کربال بر [illegible] وبسیار خیر
کثیر [illegible] زمین ریگستان [illegible] وهفت هزار وصد [illegible]
الاستور ودر صحاح گوید [illegible] واحد اکرار الطعام کرار جمع کرم است [illegible] اول [illegible]
زمین ریگستان [illegible] کثیر [illegible]
بفتح استخوان ساعد [illegible] کسر بفتح کاف [illegible]
وکسر بکسر کاف وضم [illegible]
کسر بفتح کاف وسین پاره چیزی شکسته واو جمع کسره است کاسر عقاب
شکننده [illegible]
[illegible]
است [illegible] استخوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
شتر وموضع زنبور وآن مانند شمع انگبین چیزیست زنبور برای خود کرده [illegible]
مقدار صد [illegible] من المجمل وجماعت کثیره از شتر من الصحاح کثیر وکثار [illegible]
وکثیر بسیار [illegible]

وناگروند، واکثر بر بالای زره جامه پوشیده‌اند و دریا و جوی بزرگ و رودخانه بزرگ دیگر
وشیتاریک کفار ناگرویدگان و بزرگان کفار بکسر کاف و تخفیف فا ناگرویدگان
کو او زنانی که کافره باشند و او جمع کافره است کفو بکسر کاف فسکوه بزرگ کفور و فاؤود
کفور بفتح کاف ناسپاس و ناگرونده کفور بکسر فا قرود به وز بیسی حار از آب دانی
دو برنج و بعضی بارنگی و شنا رنگ بهم آمده کافور غلاف غوره انگور و غلاف غوره
خرما و بعضی طلع را گویند کران او لیس با خرما است و دارو نیست خوشبو و نام چشمه است
در بهشت کقوله تعالی و یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد
الله باب الکاف مع الزاء من الصادر کز تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن
کنازو کنز گنج نهادن من غیر الصادر کز خود را درهم گرفته شدن از سرما و غرآن
وکز الیدن بخیل را گویند کز بضم کاف مردم منقوص که از درد سیه از سختی ماید خود
وآن واخوشیدن کردن هست از سرما و غران کنز گنج یعنی مال دفن کرده کنوز جمع کنوز
کوزه و نام شخصی کز آخر چین و نام مردی کزکه گوسفند بزرگ که خرچین مرد بار گسسته
کز بنشد بدراه غیر منقوط و ضم کاف بازی که یک سال شده هست و باد رده دم [illegible]
و بازیچه بجای که داشته باشند تا کر گسند و مرد بخیل و بد دستادز کرنک
کناز بکسر کاف خرما ذخیره برکوفته باب الکاف مع السین من الصادر کنس خانه رفتن
و کرد فرو گرفتن جارو برای غارت کنس پنهان شدن و در بردن کنوس در خانه خود رفتن
آهو و گوزن و بز کوهی و در غار شدن و پنهان کردن سر کسی را در جامه در سیتو
یعنی شبخون بردن هم آمده کوس سر بکمین انداختن وسپه بار فتن شتر کبس بفتح پا جایی
در کو افتاده شدن و در جنس آمدن کیس بزرگ و غالب شدن بر زیرک کبس بر سر
آمدن دندانهای پیشین چنگ اسفل و کوتاه شدن دندانها کدس و کدش [illegible]
زدن بهایم و کدس بمعنی لشتاسید رفتن چاروای گران بار هم آمده من غیر الصادر
کناس بکسر کاف خانه آهو و مسکن او و کنس ستاره‌ها و ستارگان [illegible] سیاره‌ام

کویند کقوله تعالی الخنس مراد بان ستارکان سیاره پنجگانه اند غیر الشمس و قمر که روز ظاهر
نمیشوند کنیس جاء در زبانت من المسموح کنیس کنیسه جمع خر است و حلقه مجوف اندر جرم
اندر میشود و آروی خوشبوی چون نشکسته عیسی من کاس جام کاسه آب از شراب کئوس
جمع کاوس انچه درخواب بر سر آدمی افتد و از اپارسی کا جه گویند و آن مقدمه صرع هم
نعوذ بالله منه کیاس بن خوشه‌های خرما و او جمع کیاسه است کنش خاکه بن چاه را انباشته
باشند کادس نحره آن فال بد گیرند کالنش آهوی که در مسکن خود در رود و باید در مسکن
خود بن کناس بضم کاف و کر و قس بر شده بید و او در کسر و کر و قس نام مرد یا کم
کر دوس بدهست و گروه و لشکر و استخوان مفصل فقره میان هر دو شانه کرادیس
جمع کرس بکسر کاف بندی خانه و سرگینها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و جامه‌ها
درهم پیوسته و اصل و نسب چیزی کاکاس با نج سعد شکوفه آن دارو نیست [illegible] کرس
بکسر کاف معروف بود کراس جمع وکر بس پیاده نقطه تحتانی جامه که بر بام [illegible]
یعنی بالاخانه و خانه خلوت سرای پادشاه را هم گویند کمس کیسه کرفس تره هست کلس
جاروی که بعمارت بکار برند و البستانها و صحراها و کوهها بود و چیز در کوه از آن
سنگ پاید و بزبان یونان قطر سالیون گویند من اختیارات البدیع کلس چارو حر
بعمارت بکار برند و سوخته چیزی کلس کوتاه و نام شخصی کلس حرمین غیر [illegible]
و جامان کیس [illegible] برگ کیس [illegible] سعتر [illegible] گوشت فاق کوس طبل باب الکاف
مع الشین من الصادر کدش خراشیدن و رابدن و طلب روزی کردن و کخش
خواستن از کسی کشش آواز کردن مار از پوست خود در رفتار و آواز کردن کاو و [illegible]
کرش بزرگ شکم شدن و معنون شدن من غیر الصادر کخش [illegible]
و مرد جست رفتار و استجد دار کدش [illegible] که بپارسی شیر دم گویند و زبان [illegible]
کشکرت گویند و مجموع دارو نیست کرش و کرش شکم و عیال خرد و از [illegible]
خرد و بمعنی گروه هم هست کقوله صلی الله علیه و آله و سلم الانصار کرشی و عیبتی [illegible]

کمش

اینجا یعنی جنب ستر است گشن گوسفند نر و مهتر لشکر کباش جمع کبش کواز بوستار در
جبین رفتار و آواز کاو و آواز جوشش شراب و جنبیدن و غران باب الکاف مع الصاد
من الصاد گصیص جنبیدن و رنبیدن من غیر الصاد گریص کبک باب الکاف مع الضاد
من الصاد گرض برهنه انداختن هودبان اسب یعنی البغر امن غیر الصاد گراض اسب یعنی گ
هادیان او را بعد از جول برهنه انداخته بشوند و زه دان گرض اسب یعنی البغ باب الکاف
مع الطاء من الصاد گشط پوست کندن و جل چاروا کندن و بهم برداشتن و چیزرا
از روی چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء من الصاد گظ رنجانیدن از
اندوه و در اندوه انداختن و برآوردن طعام شکم را و تخمه پیدا کردن ادمی از پرخور
والصاد گظاظ از حد در گذشتن در دشمنی گظ رنجانیدن در اندوه و در اندوه انداختن من
غیر الصاد گظ مرد دشخوار خوی سخت گیرنده باب الکاف مع العین من الصاد گیع
دل شدن گنع گریختن و جمع شدن در کار گنوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن
گنع دست یا پا بریدگی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و از پی رفتن کسی اگر
و کرع باریک شدن ساق و دراز ان و آب بدستان شتر زدن تا نیز بشت
یا زرد و آب همی برانگیدن و آب خوردن گلع چرکین شدن گنع گنوع
درهم کشیده شدن پوست عضو نزدیک شدن و فراهم آمدن و میل غروب
کردن ستاره و فروتنی کردن و ورم شدن گعوع بد دل شدن گوع نعم و او
بد دل شدن و ترسیدن و بدر آمدن استخوان گوع بزرگ شدن آنجا
گوع بکوع دست رفتن یک و کوع در غیر مصادر میان است گنع نقد شدن
درهم و باز داشتن گشوع ریدن شتر و گوسفند و روغن لوسه افتادن
و لولسه شدن ریزش و سطر شدن لب گنع سر حض انداختن دیگ گفکد
طعام من غیر الصاد گاع و گوع قاب بند دست که بطرف انگشت خورد
بتر و لازار ندا علی گویند و گاع یعنی بد دل شدن هم آمده گسوع قاب بند دست

مطرف انگشت خرد دین بیش و از از ندا سفل گویند گلع بد دل گنیع هم خانه گنع نفع
حرکت و شقاق کردن با افتد گنع و گاع بد دل گرغ اسب ران گسع سغد کرده
سرج دست و چارو ابن گشع نام قبیله است گنع خانه و انجا بر آن ابا چیز
معید لو شنید و کاو و شل آن و طرف و جانب چیزی و بنی کوه کم جنس ابریشم قطعت
کربان اسبان را خواننده و فراهم آوردن گنیع نام و بکو و گشع بعض کاف و فتح نا هر رمان و
بجره و باد و مرد بخیل و نخی او گرجع گنعاه است باب الکاف مع الفاء من الصاد
کنف نگهداشتن و بازی کردن و برگردیدن و برای شتر شکاه ساختن از شاخ چوب
گرف بوییدن خر زجای خرباد و لسه شترخر و جانیدن برای آن کف باز داشتن
و باز ایستادن و بر حاشیه بر ابهم دوم پاره بخیه زدن گنوف کوتاه شدن دندان
شتر از پیری کنف دست و ابس لیتن کتاف دان ربابه میت و نوعی رفتن
شدن و سیاه شدن ریش ده اسب و چیز بار به او یعنی کتاف گلف نقع
سیاه شدن تماه گلف کلمه سیسن گرفته گلف بدن آفتاب ماه و جامه زرد
و چاروا را بریدن گسوف ماه و آفتاب و بخیل شدن و بد شدن حال
گنف بر گردیده شدن موی بستان مانند دایره و جعید شدن موی دم اسب گناف
جمع کرده شدن شتر ماده در وقتی که ابستن شد گنف کلمه تشین و فتح کاف
و فاوا بردن و برداشتن چیزی از روی چیزی روشن و پیدا ساختن گلف شیفته
شدن بدوستی یعنی عاشق شدن و بچیزی حریص شدن من غیر الصاد گنف
جانب و پناه و بال مرغ گتف گنوع علت که در شانه پیدا شود گنیف یو شاند
چیزی به بسیر و خطره شتر و آب و غار من الدستور گگاف گرداگرد چیزی و دهانه
ریگ لستنها و دامنها بر ابهها و او بد یعنی اخر جمع گفته است بضم کاف گنف
گعهای زرانو و خطهای گردمانند حلقه ها که بر دست گنف گنند و او جمع گلفه و گفته
هر دو بضم کاف باشد یعنی باز دارنده و شتر پیر دندان سایده شده گلاف

بفتح کاف انقد قوت کرس بشتر و ماننده چیزی کلف رنگ سیاه سرخ و دانه که بر رو پیدا مشهود
ماننده دانه کنجد کنف بکسر کاف و سکون نون نیز طرف و جانب سنان اسباب خود را در آنجا کند
کنیف بقضی کنف است کنوف شتر ماده که در جای شتران فرو خسبد کناف لباهنت
کنا نیف کنیدا و آهن پارهای پهن که بر در زنند برای استحکام واو جمع کنیفه است کثف
و کثیف بثا سه نقطه بسطبر و در هم رفته کاشف زشت و درشتی و کشف بلند و لیقه
دوات کلف پاره از چیزی واو جمع کسفه است کرناف بیخ شاخ درخت خرما که
بعد از قطع شاخ ماند پس کرانیف جمع کنوف شتر ماده که از شتران دور رود
کف کف دست کهف چون کنف جاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کانف
بردارنده بود و هو میل کننده و وا برنده باب الکاف مع الکاف من المصادر کک
شتره جو نک النعیم هم بمعنی بهشت من اختیارات البدیعی باب الکاف مع اللام
من المصادر کحل سرمه در کردن و رسیدن سال تنگ سال سخت تنگی من اختیارات
البدیعی کمال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن کیل پیمانه نمودن
و آتش بیرون بیاوردن آتش زنه کفل و کفول پایندان شدن کفل روزه
روز پیوستن واو غیر مصدر هم آمده است کلال مانده شدن و چیره شدن حتم
کلول و کل کند شدن کسل کاهل شدن من غیر المصادر کیل پاره غله مثل قفیز و صاع
و امثال آن کیال آنکه پیمانه باید کیول محب کیل کحل الستین صفهای جنة کفیل
و کافل پایندان کننده و کافل دایم روزه دارنده هم گویند کل بار گران و یتیم و عیال و
لکزاو و افرزند و پدر نباشد کلول جمع کل بضم کاف بر کلکل و کلاکل کوتاه سطبر
کلکل و کلکال سینه کامل تمام و تمام دانش کمل جمع کمل بفتح کاف و میم محققین
بفتح هر دو تمام کهل نیم پیر کهول جمع کاهل میان هر دو دوش و تمام قبیله کیل
کرنال تنگ کو بین چوبین که بدندان پنبه بیرون کنند کافل کاهل جمع کحل بسکون لام فعل
امر است یعنی بخورد کاتول دام من الجمل گونه و مانند کشتی کحل مال السیاه و سرمه کحل

بفتح کاف و حا سیاهی بیخ مژه چشم کوتل کوتاه کنبل جمیده شده که بر پای نهند دولت و دو
کبل بفتح با و پوستین کوتاه کثال کحل بفتح کاف و سکون حا آسمان یا ابر کبود مانند چشم
و سال سخت و سال قحط کحیل سرمه رنگ کفل کفه ریشت است خوانند نشست گاه
من الدستور و نصب کفل القفا الی بوکم کفل بن حنبل ای اصبین و ذو الکفل نام پیغمبر
کفل سر مرد و کلیچی ریس شتر انداز ند برای نشستن من الدستور کحلول بیابان و نام
کیا هست کنهبل نام است و با نام موضعی کنهبل و کنهبل درخت باب الکاف
مع المیم من المصادر کتم پوشیدن راز کدم گزیدن کمم پوشیدن کردن و پوشانیدن
و دهن شتر بکمام کمم بستن کلم جراحت کردن و جسته کلوم خسته شدن کلام
سخن گفتن و اول از باب التفعیل است کوم برنشستن نر بر ماده و یان کشم کرنه شدن
کعم شتر بستن و بوسه بر لب دادن چنانکه لب ماده بر خود در برد شود و سه کوزه
و سر ظرف سخت بستن کرم با مروت شدن و بخشنده شدن و بزرگوار
شدن و گرانمایه شدن من الدستور و باران آوردن ابر و از گناه در گذشتن واو
غیر مصدر هم آمده است کرم بسکون را غلبه کردن بکرم بر کسی کزم بفتح زاء منقوط کوتاه
شدن انگشت و کوتاه شدن بینی و سطبر شدن لب کزم بسکون زاء منقوط
چیزی را بدندان شکستن و چیزی آن بیرون آوردن برای خوردن کشم ناقص گشته شدن
چیزی بدست خود کشم بشین منقوطه بینی از بن بریدن کشم بفتح شین ناقص خلقت
شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز ایستادن شتر از
نشخوار کردن من غیر المصادر کم بضم کاف آستین کم بکسر کاف غلاف غوره
و بن خرما و سر اوش شکوفه کمام جمع و کمام دهن بند شتر را هم گویند کم چند و چه کم بفتح
کاف و تخفیف میم نیز کرم بزاء منقوطه شتر پیر تمام دندان افتاده کلام سخن کلم
سخنها واو جمع کلمه است کلیم هم سخن کسی و جراحت کرده شده کلم جراحت کلام
و کلوم جمع کرم رز و فلاده کریم بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و کنا بخش کرام جمع

کهام بیر و کاهل کند و بمعنی جمع هم آمده است کهیم و کهم بیر کام رسنه اشتر کم
خورنده کظیم و کاظم خشم فرو خورنده و شتر باز ایستاده از نشخوار کردن و کظیم کلانی در را
هم گویند کرزم و کرزم مرد کوتاه بینی من الدستور کرزیم سختی زمانه و تیر کرازم جمع کرزیم و
کرازم جمع کرزم و کرزوم مرد کوتاه سطبر کرم و کرام بخشنده و بزرگوار و کرام اغایه و کرام
بمعنی جمع هم آمده یعنی بزرگواران و کران ها با کرام بر تشدید را و ضم کاف نیز بخشنده
و کران ها به کیسوم حشیشی است کلثوم نام دختر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است
کظم خاموش شدن کظم بر هم آمدن کاه بنفس کاشیم درخشان نجدام و اجدازا
بزبان کیبل گول بر گویند کجام و بی بزشتر کشوم جر کشوم سرانداری و شتری که دو جنس سوار
شدن آواز نکند کشیم چکی که آب از آن بیرون نیاید کنم کیا است که کم زعفران
کیم بفتح میم رای چرکد ام الکافر من الموجز. باب الکاف مع النون من المصادر کمون
پنهان شدن کون با بنیاد کردن و واقع شدن و بودن و بمعنی اجز است
قوله تعالی او لم تک نطفة اصله لم یکن بود و نون ابتدا خفه شده است برای خفت
کن پوشیده داشتن و پنهان داشتن کفران ناسپاسی کردن کندان دویدن خر
کنن بفتح تا سیر شدن ستاره و ابو سبط علف خوردن علف سبز و خرکین سبزان
کین دوم باره بخیه زدن و دوختن لب دلو را و پنهان کردن و دکبان گرفتن شترا
و برگردیدن و غایب گشتن چیزی را کبون و کین آهسته دویدن و فربه شدن
و سطبر شدن انگشت کفن لشیم رشتن کتمان بکسر کاف پوشیدن راز و گواهی
گواهی و جز آن من غیر المصادر کین پنهان شده کینه گوشت پاره اندر علم فرج
کنون جمع کاهن اختر گوی و غیب گوی و دعوی علم غیب کننده و الشیء الکامنة
اسمه کقوله تعالی و ما انت بکاهن ولا مجنون کهان بضم کاف و تشدید ها جمع
کاتن و کاین و کاتن و کتین چند و لب کلستان کلبین انکران که هر دو سر او هم
باشد کدیون خاک و آرد و سرگین که بدان زر جلی کنند کوان بفتح کاف کیا است

کسلان کاهل کعتبن دو بخش کانون گوشه آتش دان و مردکران تن کرین و کرین کوها
و اینها هر دو جمع کره اند کالحون و کالحین ترش رویان و کسی که سرهای ایشان خشخوش
بریده و لب زبرین و بالایین برجسته و دندانها پیدا باشد و لفظ صفتی و و جیاست نعوذ
بالله من عذاب النار کتمان بضم کاف کوهیست کرزان و کرزین تبر و در
دستور کرزین زنبیل را گویند کردان بفتح کاف مرغیست که از او مرغ خوار گویند و در صحاح
گویند کران سواری است با کلنک کرونش و کرازین جمع کبون و کلبین رفته شدها خا
و اینها هر دو جمع کشته اند کربان نخاس کننده کشبان رنگ لشتها و او جمع کتیب
کداان بذال منقوط سنگ نرم و سست کاذتان هر دو طرف آلات ران کرتان
دو بار و صبح و شام کرتان ظرف و ترد یک بیش پر شود از چربی کیان جمع کان
چنانکه قیام جمع قایم است و سمع کیان کردیان لفظ سمع مبین است از بخاست کسان
بضم کاف در دست خبر یا پیدا شود کلبن پوست لب دلو کرنان کلانیده است کتان کتان
زعفر و بزبان کیل وشن گویند و کنن جرک را هم گویند کلین بکسر تا جرکین کندان جامه کرد
در پای خود بجنبد رهو مج و جزیست از پوست مانند او کرد و جز آکنند و گویند
و خوارکننده کدمن جمع کنید بان بذال منقوط دروغ گوی کشخان مرد لنگ و او جمع
اکسح است کبان نام تخفی و عذر کردن و بمعنی اجر جمع هم مصدر است کفان
بضم کاف کوهان بضم کاف سیاه و نام شهر کوفه کتان بر زنان و سیران و او جمع کشت است
کیغان بیلان و او جمع کعنت کندن بفتح کاف و کسر نون مرد فربه کتنلان قسر آب
فابل بنی سبا کودن اسب عربی تازی که بالان بر او نهند و بخفی یار زیرک بر سبیل الشبیه من الصحاح
کران عودی که می نوازند و بعضی بنج را هم گویند کلون زیره کتبان بیم و او جمع الکند است
کن ایم و باکلاه و پنهان خانه و هر چه که آن چیزی را محفوظ و محفوظ دارند و جمع او اکنان آ
کقوله تعالی و جعل من الجبال اکنانا کراان بر امنقوط کور را و بر کران را غیر منقوط با الالف
اهکران و جمع او کور است کفن جامه اخرت. باب الکاف مع الواو من

من المصادر گنو گام نزدیک نهادن در رفتار گرو گوی باختن و گوی ساختن المونی الثانی
من الستور و جامه انباشتن و دست خطا کردن شتر و بر رو در افتادن او کدو سخت شدن
زمین چنانکه گیاه او دیر بدر آید کنو کنایت سخن گفتن و کینه کردن کسی اکنو باز کوزه بکلی
دلیر و کردن در آمدن اسب در رفتن خاک و خاشاک در برف و مثل آن و در خاک پوشیده شدن
آتش و بیرون آمدن آتش از سنگ آتش گرو ور شدن گوشت عده بر هم شدن آن باب الکاف
مع الهاء من المصادر گده کوفتن و خراشیدن گمه کور مادرزاد شدن گمه برگشته بدها
بدهن بر کردن کسی تا بوی دهن او شنفته شود من غیر المصادر گده وقت کار و بیابان جری گده
ولده و خراشش کره ناخوش آمدن کره شتر سخت سر و مشقت و سختی کره بضم کاف بیخ
و سختی و ناخوش گیر برای چه گنه و گیه چنین و چنین کامه برگشته باب الکاف مع الیاء من
المصادر گری حوی کندن کمی گواهی پوشیدن گی داغ کردن و گزیدن و شتر کم لبنی
و او در اصل کوی بام بسته واو را با قلب کرده اند و یا را در یا ادغام کرده اند کی تشنه
من غیر المصادر کمی دلیر کادی و کاذی بدال و بذال منقوط و غیر منقوط گیاهیست که بار
کلکل برنده کرا که جمع کی داغ کاوی داغ کننده و شتر گزنده کاء بزرگ چنانکه گویند
کای الرماد یعنی عظیم الرماد کری کرایه گرفتن و مکاری و اگر جار و ار کبرایه در من الصحاح
کافی بس کننده و سالم و بایدائی کننده کمی سلاح پوشیده و سلاح کفی بسنده ادی و کس سنده
گرگون فرشته موسو کرسی تخت کراسی جمع کراسی کاس فروش کی نام شخصی
کنتی بتشدید یا و ضم کاف مرد پیر کسعی نام شخصی که او مرد بیابانی چوب کمان کرده
بوده است و از ان کمان ساخته و بسیار فروخته و برای شکار تیر انداخته و تصور کرده که تیر در کلم
است از ان قهر کرده و کمان را شکسته و چون صباح شده بهمان موضع عبور کرده شکار را
دیده که تیر خورده افتاده است برای شکستن کمان پشیمان شده چنانکه شاعر گوید
ندمت ندامة الکسعی لما رات عیناه ما فعلت یداه کُنی بتشدید یا هم کنیت کسی گرد کسی را
ابریشمین من الستور نوزاد مرغ قطا من الصحاح کتاب اللام باب اللام مع الالف من المصادر

لطاء و لطو چسپیده شدن و در زمین خفتن من الستور لقاء بمد الف و لُقی
بالف مقصور دیدن و رسیدن و کارزار کردن لحاء دار و در بینی کردن و سبب
بیهوده گفتن و بیکدانو بطر شدن از زانوی بکر لباء و شیدن لبا بخورد کسی آن
لباء و لبا و در غیر مصدر سیمن است لحا و سنگ بر کسی زدن و در ابیدن انزاله زانیدن و چریدن
لواهید و آمدن اندر من لقاء پوست از چوب وا کردن و وا بردن با دار بر او جدا کردن و
گوشت از استخوان و کسی را زدن لحا بنا بر گرفتن لشتی تر شدن لکاه بر زمین زدن لکی لازم
شدن و حریص شدن لحا بیهوده گفتن و حریص شدن لحاء همه بکر و دشنام دادن
و با کسی نزاع کردن من غیر المصادر لؤلؤ مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ و یکی لؤلؤه
جمع لؤلؤ است لوبیا دانه است که از آن سبب چشمک گویند لثی گوشتها گرد آورد
و ماندن و جمع لثه است لثی بفتح لام آبی که از تن و درخت بیرون آید و چرک جامه
لاثی گاو وحشی نر و سختی مخنث و نام شخصی لحواء زنی که بسیار بیهوده گوید و هذا
که یک از انوی او سطر نرمی و جانوری که منقار بالا و پهن او دراز زمین مثل عقاب لطاه
رنگ گندم گون لبنا و زنی که او گندم گون لواء علم لوای بالف مقصوره پایان ریگستان
و راه بیت که جدا از ریگستان پیدا شود لاواه سختی و در حدیث است که من کان
که نلث بنات فصبر علی لاوائهن کن له حجابا من النار لدی نزدیک لغا خبر الذی
انداخته شده لوی دردی که انکه ون او می پیدا شود لهی و لهیه زن تشنه لحی ان از تشنه
لا تبنا کرده و ان اده است کوالعیابی دری فعل نهی است زاتی لفتیه و اصل فعنان بوده
نوشش برای دخول لا مرد وف شده یعنی مستی مکنید لغزی سخن پوشیده معنی لحافی
کر سوط ده و کشته و نیکی که وحشی برآب داشته است لحنا و زن خفته نا کرده و نان تیج
الفرح لحا بکسر لام جنبانیده لعاحرلیص لغا جمع لغاه است لوی بضم لام جمع لهوه بهشتوم
هم گویند من الستور لخا بمد الف و کسر لام پوست درخت لها بمد الف و اعدادار
لحا و بیاه کاه لحی و لحی زنخدا و لبنی هر دو جمع لحیه اند لوحی استر لشنه لحظا گویند

کدر کردن او سیاهی چیز و دیگر جا سپید لطعاء زنی که دندان او و بن دندان او از پیری و نی
که گوشت فرج او اندک بود لولا و لوما اگر نه و چرا نه لومی ملامت و رسوائی لظ دروغ
و لاف زدن باز زننده لالیقا چسپنده لا زال ما زال نه و چون و مکر لبنا بالف ممدود
سخت و سپید مثل بلور و آن در حجاز بود لبنا بالف مقصوره زمین که از آب برآید و بن لیلا
شب تاریک لیلا نه یعنی درش شیروان اولین شیر است لبنا دار و بیست لغاء
خاک و خاشاک و چیز اندک و چیز زبون **باب اللام مع الباء من المصادر اللحوب** ماندیه شدن
و رنجور شدن لغب بغباد آوردن لوب و لواب و لوت تشنه شدن لثب زدن
و کوبیدن کژدم و لیسیدن و فراهم آوردن لثب بفتح سین چسپیدن بر چیزی لعاب
بکنی بازی کردن لعب رفتن آب دهن لعب و لعب بازی کردن لحب راست رفتن و راه
روشن بفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست باز کردن لحب بفتح حال الغ
از غایت پیری لتب بیرون زدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی اللتوب ثابت
شدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی لزوب ثابت شدن و لیستادن و
چسپیدن بچیزی اللتوب ثابت شدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی لهب تشنه
شدن لهیب و لهابا و لهبا افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لثب بفتح لام
شدن و برگشته کردن زدن چیزی را لتب بضم لام غافل شدن و او غیر معتد به
آمد لجب بفتح جیم بانگ و غوغا کردن من غیر المصادر لعب ما که دلالت مع
کند لاعب بازی کننده لعب و لعب بازی لعاب آب دهن و آب غلیظ و
مثل لعاب حلبه و لعاب بذر کتان و غیر آن لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس مانند
عنکبوت چیزیست که در غایت گرما پیدا شود و بعضی سراب را گویند لوب سنگستان
از سنگ سیاه و او جمع لوبه است و معنی مفرد هم آمده لابه بمعنی لوبست و او جمع
است و معنی مفرد هم آمده است لغب ضعیف و بر فاسد لغیب و لغاب بر فاسد
لغوب احمق لابت تشنه لوب جمع لازب لازم و ثابت و چسپنده و بدیعنی

اخیر است قوله تعالی انا خلقناکم من طین لازب و قولهم ضربة لازب یعنی ثابت
لحب و لاحب بحاء غیر منقوطه راه روشن لجب بفتح جیم آواز و بسکون جیم بسیار
لجاب گوسفندانی که چهار ماه بود که زاییده باشند و شیر ایشان خوشیده و گو
سفندان کم شیر و او جمع لجبه است لجب بکسر جیم لشکر بسیار لحب بحاء غیر منقوط
نیز مانند لاغری است لهب و لهاب و لهوب فرهنگ و میانه دو کوه و کوه و
شکافه کوه لهب بکسر ها و بخیل لواصب جای تنگ لصف ظرف لصب بکسر لام شکافه
کوه و در تنگ در میان دو کوه مثل لهوب و لهاب جمع لصب بانه افس و غبار
بالا رونده و بالا رفته لبب حال و دوال زیر شکم که یکسر تنگ بسته باشند
و یکی سینه بند و موضع سینه که سینه بند بر آن نهند و یک تنگ لازب لازم چسپنده
لباب کیا هیست لخت تنه درخت و میان درخت و خالص هر چیزی و مغز
و عقل لبوب مغز لبث سردی که ملازم کاری چیز لباب که با آنک لیس قل
لباب بضم لام خالص هر چیزی لبالب آواز و غوغا گوسفندان **باب اللام مع
التاء من المصادر** لتّ کوفته شدن و باز داشتن و نقصان کردن لتّ خرد
کردن لبت و غیر آن و دستوار بستن بچیزی و بجزی و ابن لغت کوفته شدن
و جانیدن لفت بکسر لام بگردانیدن من الدستور و میل کردن لفت بفتح فا کج شاخ
شدن بز و غیر آن لمزمه رسیدن بچیزی و ازگردن آن لقانه زود فهمیدن لوت
برسید چیز گفتن و کوفته شدن و باز داشتن لطافت باریک و تنک و نازک شدن
و کوچک شدن لقلقه سخت آواز کردن لقلق و آن مرغیست و جنبانیدن لوت
سوختن عشق و دوستی کسی را و دوری لحانه گوشتا و شدن لصوحیه
فرودی کردن لهذمه بذال منقوطه بریدن لشکه مهر بالبابت بمعنی لبث است یعنی
خردمند شدن من المصادر لجله لقمه در دهن کوفته شدن و شوریده سخن کردن
و سخن در دهن کوفته شدن چنانکه ظاهر نشود لفته فراهم آوردن یعنی جمع کردن و گرد

نکردن
کردیدن یعنی سفید کردن لفلفة یعنی سیاه فتن جامه لفوحة تمام بخشیدن وتمام بر آن
کوشت وسست کردن کار لذات ولذاذة خوش مزه یافتن لعبة یکنوع بازی
کردن لعب بفتح لام یکبار بازی کردن لغوة تیز شدن اشتهاء طعام لقاءة ولقیة
ولقیانة کوبدن یکبار دیدن لقوة معلول علت لقوة کردانیدن لهبة کشته شدن
لحیه اسیدن دایم بجای لحوبة اندک تیز شدن کوسفند لمحة درخشیدن برق
ویکبار دیدن اندک چیز را لحظة یکبار بکوشه چشم لولطة اعلام کردن یعنی بیرون
کردن [illegible] لکلفة مبالغه کردن وباز داشتن از حاجت ومتردد خاطر شدن
درکاری لبافة آهسته شدن و در خور آمدن چیزی یعنی لایق شدن لکنت کرد زبان
شدن [illegible] کفتن در سخن وزا را غین کفتن ورا را غین کفتن ویا را لام کفتن
لعلوة شکستن ودرخشیدن سراب بیابان لکعة خریدن اسب ما دیان لجاجة ستیزه
کردن لحیة بضم لام [illegible] لومة ملامت کردن کقوله تعالی ولا یخافون لومة لائم لاة
لایة دم جنبانیدن آهو لعظة ولعوظ لغا سقوط حرایض شدن الطعام وکوشت بدندان
کرفته کشیدن من غیر المصادر لبیة جای سینه زن عاقل لجة میانه دریا وزرف دریا
لجة بفتح لام آواز ها وغوغا لبث پهلوی کردن لذة مزه وخمر من العمل لمة بضم لام و
تخفیف میم مفتوحة شکل وهمسر ومانند وجماعتی کز یاده برده باشند وکم از یازده
لحلحة کند زبان شدن واو اسم مصدر است وکند زبانرا هم کویند کذا فی الکسیر
لواخة سخت رنگ کردانیده لوامة سخت ملامت کننده لیغة درخت خرما [illegible]
لابیة عاقل شونده لقوة علتیست که روی ودهن بدان کج شود لهزمة استخوان زیر
بناکوشش وجمع او لهازم است لبة موضع کردن کرفتنکاه است لیث بفتح لام
وکسر یاء خشت [illegible] لبنة بکسر لام وسکون یاء پیراهن وخشت لبنة [illegible] جمع شده
از سرکین وبول [illegible] آن [illegible] لابة [illegible] لوبة سنکستان از سنگ
سیاه لبنوة ولبوة ماده شیر درنده لابیة ملامة لاغیة سخن باطل وزن بیهوده کوی

لطیفة نیکوئی وچیز نیک لعیغة نان کاورس لثة کوشت کرداکرد دندان واو در اصل
لثی بوده است یا را [illegible] کرده اند لثات جمع لویة کرو. لویة [illegible] وکاهلی ولوکی
ودر حق تعالی آفت ذات لوبة ای من لعزة عیب کویند وعیب کننده لفیفة ولفافة
آنچه بر چیزی پیچند لخلخة بلنج بوی خوش در وکرده باشند وبدست جنبانند وبویند
واو معروف لخالخ است لعاعة [illegible] لبانة ولبانة حاجت [illegible]
سقوطه دندان از وجست [illegible] لیطة پوست نی لعوطة حریص شدن بطعام
لعاعظة جمع لعظة بضم لام لقمه طعام که در دهن [illegible] لکعة زن بخیل لهیقة نام مردیست [illegible]
روغن تازه لیقة [illegible] دوات یعنی [illegible] من الدستور لکلکة جانوریست لطیمة
نام شتر [illegible] داروهای خوشبوی [illegible] وبازار عطاران لذة بمعنی لذات
جمع لعنة تفرین لعنة بضم لام وفتح عین اکثر مردم را لعنت کند لعنة بضم لام
وسکون عین آنکه مردم او را لعنت کنند لافظة دریا [illegible]
لقمه از دهن انداخته [illegible] لحیة موی ریش لحیة التیس کیاهیست [illegible]
لقات احمق لمظة نقطه سفیدی که [illegible] وهر نقطه سفیدی که [illegible]
کروه آدمیان که سفید [illegible] لکعة بفتح لام [illegible]
لماعة [illegible] میم عقاب وبیابان لات نام بتی [illegible] بفتح تا [illegible]
کقوله تعالی ولات حین مناص ای ولیس حین مناص لهنة [illegible] طعام [illegible]
کوشت پاره ایست [illegible] لهوات ولهیات
جمع لهاة زبان لعبة بازیچه که بدان بازی کنند مثل شطرنج ونرد ولعبت کودکان و
امثال آن لامة آلات کاو [illegible] لهوة بخشیده وبخشش
ولبنچه آسیا کردان بدست خود در دهن آسیا اندازند لهجة بضم لام طعام ناشتائی
من الدستور لهنة [illegible] لولوة مروارید لعینة کوشت پاره بی استخوان لجوجة و
لجة مرد لجاجت ستیزه کننده [illegible] لهوة [illegible] طعام یعنی [illegible]

۹۶

کرابس انکن کننده رای کسی لبث کاهلی لغوة زنی کراو را شوهری بود و فرزندی هم
از دیگر شوهری لکلک لغة زینت لوائه لغة خورد لقمه مقدار طعامی که یک بار در دهن
نهند و یکنوع علتست لنا جز بضم لام زن تمام رسیده لصت دزد لصوت جمع
لمه چیز اندک و دو بانگی و زمانه لیقه بکسر لام موی که از بنا گوش گذشته بود لاته بلند
میم چشم و لاته تخفیف میم کاری کران علامه کننده کسی را لات صه سهمزه علی وزنه
لومه نسکند و لکرا و املاست کننده لومه بفتح واو لکرا و مردم را ملامت کنند لحیه
و لحیه کوسفندی که زاننده بود و بعد از چهار ماه شیر او خوش بود و کوسفند انکه
شیر لقحه بود دو شانی و جمع او لقح بود لباوة جامه بارانی که نه سختی و قحط از بابت جمع
لغوة بسیار کرکرا در بستان زنان و حریص بطعام و سختی و کسانیکه لمعظة سیاهی
که بر کردن کوسفند بود لقط بکسر قاف چیز انداخته که برچیده شده بود و مال الملتقط
که کسی برکرفته بود لحم و لحمه طعم باز از شکار او بود جامه زنار یافته و خوالیش لقطه
برچیننده لقاعه بضم لام و تشدید قاف مرد بسیار کوی و مرد حاضر جواب
باب اللام مع الثاء من المصادر لوث کرد کردن و پناه گرفتن و عمامه بر پیچیدن
و آلوده کردن و توانا شدن لهث و لهاث بفتح لام تشنه شدن لهاث بضم لام
و لهث بفتح لام و سکون ها مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ
از غایت تشنگی یا از تعب یا از شهوت کما قال تعالی فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه
او تترکه یلهث لیث و لبث درنگ کردن من غیر المصادر لوث توانائی
لهاث حرارت تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت لبث بکسر لام اسم موضعی و نام
گیاهی باب اللام مع الجیم من المصادر لج و لجج و لجاج ستیزه کردن لبج سوزانیدن
و بر زمین آوردن و در دل چیزی در آمدن من المحمل لج از چیزی بسته شدن من اللقاح
و جسته شدن مانند تخم و کارد در غلاف لزج چسبنده شدن و خود را لهانیدن
و کشیدن لبج حریص شدن لج جوزدن بکنار دهن لبج انداختن و بر زمین زدن

من غیر المصادر لزج چسبنده لجوج ستیزه کننده لاج جوزی چیزی جوزدن لج
تیر و پر آمدن و ژرف زمین موضع دریا و ژرف دریا من الدستور لواج ضعف و
حرص دارندکان لواج سوزانندکان لجلج کلام مردد و فیه کلفادی وضوح
بن لج جای تنگ و هر چیز تنگ بود حتی فرج زن لجلاج آنکه سخن نادرست و غیر فصیح گوید
باب اللام مع الحاء من المصادر لقاح و لقح بفتح لامین بار دار شدن و
آبستن شدن و لقاح غیر مصدر هم آمده است لحم چشم برهم آوردن و لحیم
چشم برهم چسبیدن لمح دیدن و درخشیدن لمح آهسته دست بر چیزی زدن
و بر زمین زدن چیزی را لبخ آرسته شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن
و درخشیدن و دیگر گونه کردانیدن و پیدا شدن لفح سوزانیدن و زدن شمشیر لفح
من غیر المصادر لوح تنه آدمی و شانه کوسفند و تخته چوب و استخوان پهن لج
بضم لام هو الکیاح سفید لاح آشکار لحج بضم لام و فتح حا جم کنده و کنار و کرانه
تنگ جاه و تنگ دو خانه بود لاح تنگ لقاح بضم لام و تشدید قاف مانند بادکه
رز درخت که از آن بود لقح شتران دو شانی و او جمع لقحه است لاقح الفحل
و باردار لواقح بار دارندکان و آبستنان و او جمع لاقحه است و بمعنی نابده
رسانندکان هم آمده است و بدین معنی است ریاح لواقح کانه که ریاح بار فرود
حامله لواقح نبات سوزانندکان لقاح گروهی که فرمان شاه نبرند پادشاه را
در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نگرفته باشند لقوح اشتر ماده دوشانی نو زائیده لقاح
بکسر لام جمع باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ آلودن و در بدی انداختن لخ
بسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر لطخ اندک از چیزی لخالخ جمع لخلخه
چیزیست در دارو خوشبوی و بدست جنبانند و بویند لطوخ داروی که بر چیزی
بمالند باب اللام مع الدال من المصادر لبد بر شدن و در هم شدن از گیاه صلیان
و در گلو ماندن آن لغد نبین منقوط راه راست باز آوردن چیزی را لد دفع کردن

ولاغر کردن جاروا و گران شدن بار چیزی با لَبِدَ در سینه خفتن مرغ و بر زمین چسبیدن
لَدَّ و لُدُود دارو در یک طرف گور کنده کردن و بر خصم غلبه کردن در جنگ لَدَّ دشخت دشمن
شدن لَحَدَ گور کندن یعنی در یک طرف گور کنده کردن تا میت را در آن نهند لَحَدَ بر گردیدن
از حق و مرده را در لحد گور نهادن لَکَدَ چسبیدن لَثَدَ لَبیدن من غیر المصادر لَدُود دشمن
و داروی که به یک طرف دهن ریزند لَدَّ دشمن لَدید طرف کردن و طرف رود خانه و داروی
که یک طرف دهن ریزند لَدَّ و لُدٌّ زد لَدَّ بفتح لام و تشدید دال خرجین لُدّ بضم لام و تشدید
دال کسی که سخت باشد به دشمنی و او جمع الدّ است کقوله تعالی و تنذر به قوما لدا لِبَد
جمع شته و بول سرگین و موی درشت نهای شیران درنده و او جمع لبدة است لُبَد
بسیار و جمع شته و مردی که از مقام خود نشود و مسافرت نکند لُبَّد نمد و نمدزین اسب
لَبُود جمع لِبید خرجین خورد و نام شاعری لَبَد بفتح با و لام شم لحد و لحد شکافی که در
یک طرف گور کنند برای نهادن میت لُکَد و لِکَد دو گوشت غیار حنک و کردن لغادید
لغادید جمع لغدوة است باب اللام مع الذال من المصادر لَوذ و لِیاذ پناه گرفتن
لَواذ در پس همدیگر نهان شدن و این از باب مفاعله است کقوله تعالی قد یعلم یتسللون
منکم لواذا لَجَذ بسیار بخشش خواستن و لیسیدن و خوردن لَذاذ خوش مزه
یافتن چیزی را من غیر المصادر لذیذ خوش مزه لذاذ خوش مزه لَذ به تشدید ذال
مرد خوش مزه و خوش سخن و خرخوش مزه و خواب لوذ جانب کوه و گرد
گرد کوه لَذَّ و لَذِی بسکون ذال و گران بمعنی الذی است یعنی آنکه باب اللام مع الزاء
من المصادر لکز مشت زدن لَمز آمیختن و مشت بر سینه کسی یا بر گردن
کسی زدن و نیزه بر سینه زدن و سر زدن شتر بچه بر پستان مادر در وقت شیر
خوردن لَمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقوله تعالی و منهم من یلمزک
فی الصدقات و زدن و دفع کردن لَزّ و لزاز چسبانیدن چیزی و سخت بستن و نیزه
زدن لَمز سم پای بر زدن شتر چیزی را لَغز روی چیزی پوشیدن من غیر المصادر

ادر

مرد عیب کننده لُجَز بکسر جا غیر منقوط بخیل لَجِز بجیم یعنی اجنت یعنی جسنده لوز
بادام لِزاز استخوانهای سینه لُغز سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع باب اللام
مع السین من المصادر لَمس گوفتن و با دست کردن لَحس سودن و جماع کردن
لُوس چشیدن لَبس بفتح یا دلیر شدن لَبس بضم یا یک نقطه پوشیده و اشتباه کردن
کار و آمیخته شدن تاریکی لَبِس بضم لام جامه پوشیدن لَعَس افسوس داشتن
و عیب کردن و لقب نهادن کسی را و حریص شدن و ناقص شدن و لوس
لقس و لحس لیسیدن لَحس لیسیده و خوردن من غیر المصادر لُبس بسکون یا مصدر
یعنی لبس و او فعلیت از افعال با فصه لباس و لَبس جامه و لَبوس لباس الحرب
جبا و لباس الرجل زن و جبه مرد و لباس المرأة شوهر زن کقوله تعالی لباس لکم
و انتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لَقِس مرد حریص و مرد بدخوی و اگر
مردم را لقب نهد و افسوس دارد لاقیس عیب کننده لَبوس زره و جامه هر
در پوشند و بمعنی و لت قوله تعالی و علمناه صنعة لبوس لکم لوامس جزی
چشیدنی لا لحوس شوم و نامبارک لَس بضم لام کیاهی که اول بروید
لعس اندک سیاهی لب لعس سیاه لبان از غایت سرخی لب و گیاهی
که از غایت سبزی سیاه زند و او جمع العس است لدیس شتر ماده لکد
گوشت لحوس چست کار و چست خورنده و حریص بطعام خوردن
باب اللام مع الصاد من المصادر لَحص بر گوشت شدن بالا لخص
و بر گوشت شدن پستان لحق تنگ شدن لوص از در یا از دریچه دیا
از شکاف چیزی نگریدن من غیر المصادر لص و لص دزد لصوص جمع لحیص تنگ
لجایص بکسر ضاد لحص بحاء منقوط عضو پر گوشت باب اللام مع الضاد من
المصادر لضلاض رهنمای استاد باب اللام مع الطاء من المصادر لغط
و لغط و لغاط غوغا و آواز کردن لقط رچیدن و بر فرو کردن جامه لوط چسبیدن

بحری و بدل حرف چیده دوستی و غیر آن و بگل اندودن لَکْظ چسبیدن بچیزی لَکَظ فرو گذاشتن
پرده و لازم شدن چیزی با و چسبانیدن و پوشانیدن و انکار کردن حق کسی را و دم خود
در میان ران خود گرفتن شتر و بر روی در انداختن بسر و غیر آن لَقَط افتاده شدن
دندان و افتاده دندان شدن لَقْط چیزی را با چیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی
لَقْط انداختن و بر زمین زدن لَقْط آستدن بر چیزی و بتیر زدن چیزی را من غیر المصادر
لَقَط انداخته شده آنکه بر گرفته باشند لُقَطَة برچیده و جز اندک و پاره‌ای زر که از
معدن برچیده شود لِقَاط برچیده لاقط برچیننده لَقَّاط فلاده است لُقَاط جمع لَقِیط
بر آن دندان افتاده و شتر ماده بر دندان افتاده لُخطا و از غیر المصادر لَقِیط بضم لام
لَوْظ و لَیْط دوستی بدل چسبنده و لَوْظ بمعنی دایم آمده لِیْط بکسر لام پوستهای قوت نی
جمع لِیطة است و بمعنی درنگ هم آمده است لِیَاط آب بینی و هر چیزی که بچیزی چسبانیده
باشند من المستور باب اللام مع الظاء من المصادر لَفْظ گفتن و از دهن انداختن
لَمْظ زبان گرد دهن بر آوردن و زبان بلب سودن لَمَاظ بطرف زبان آشامیدن
لَحْظ نگاه کردن بگوشه چشم لِحَاظ بکسر لام گوشه چشم گریستن من غیر المصادر لَفْظ
سخن با لَفْظ و لَفَّاظ سخن گوی لَمُوظ و لَمْظ حریص شدن بطعام خوردن لَحَاظ
جمع لَحَاظ بفتح لام دنبال چشم که بطرف گوش پیوسته کذا فی الصحاح و بعضی بکسر لام
گویند لَظّ مرد بدخو و بدخو اکبرنده و سخت گیرنده لَمَاظ بفتح لام چیز باب اللام مع
العین من المصادر لَذْع بذال منقوط سوزانیدن و رنجانیدن سخن بد لَسْع گزیدن
مار و کژدم و کیک و کسی را بد گفتن لَطْع لیسیدن و با پا بر پس کسی زدن لَطْع بفتح
فرو ریزیده شدن دندانها لَکَع بفتح کاف چسبیده شدن چرک و غیر آن
و لیسیدن و بر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لَوْع جزع و زاری کردن
و سوختن عشق و مصیبت دل الْبَع بدل شدن لَقْع انداختن و بچشم کردن لَمْع
درخشیدن من غیر المصادر لُطَع سفیدی اندرون لب لِفَاع جامه که بر چیزی

درکشند و بعضی لُمَاع را من بار ای بر گیاه لَمَّاع درخشنده لَعْلَع سراب بیابان و نام کوهی لَوَاذِع
بذال منقوط سوزانندگان زبانی یعنی سخنهای بد و بسیار سوزاننده را هم گویند لُکَاع بضم لام کنایت
کنیزک و خوش آینده بشود اینجا ظهور و از بجا گویند الدنیا لکاعة لُکَع بفتح لام و کسر عین
زن بخیل لاَغ بدل لَکَع خسیس و بخیل و دون همت و لسبه و کودک خرد و خرگره باب
اللام مع الغین من المصادر لَثْغ گزیدن و عیب کردن و تباه کردن کسی را بسخن لَثَغ و لُثْغ
سین را ثا گفتن و را را غین یا لام گفتن من غیر المصادر لادغ گزنده لَدِیغ گزیده مار و کژدم و
غیر آن باب اللام مع الفاء من المصادر لَفّ پیچیدن و باز داشتن لَقْف بفتح لام و فاء
اول گرفتن سخن شدن و در مانده شدن در سخن لَقَف نوو فرا گرفتن چیز را و زود آن
لَقَف بفتح قاف ویران شدن دیوار و حوض و استاده شدن و خشک شدن
لَحْف جامه با جامه خواب بر کسی افگندن لَطْف بفتح طا نیکو شدن لُطْف بضم لام و سکون
طا مهربانی کردن و نرمی کردن و نوازش کردن و یاری کردن و نگهبانی کردن لَطَف آخر آن
و چسبیده شدن و خشک شدن من المجمل لَحْف تحت زدن لَهْف بفتح الهاء تنگ
شدن سیر شدن و حسرة خوردن و بیچاره و مضطر شدن لَهْف بسکون هاء ستم کردن
من غیر المصادر لِحَف و لِحَاف جامه خواب و هر جامه که بجای جامه خواب بر خود
اندازند لَطَف و لَطِیف نیکو و باریک کننده و نغز و باریک کننده خرد
لطائف نیکو کاریها و نیکوییها و جمع لطیفه است لَجَف بجیم میانه چاهان و چاه که جرد
کر کنار چاه در کنج و کنار چاه و حوض لَخَف بخاء منقوط و سکون فی ورد و غیر لَقِیف
نفیع چاه و لوعیت از خزها و جزیست مانند جیار که از خم کرده بیند و بعضی نقش گرفتن را هم گویند
بکسر قاف نام موضعی لَفَائف جمع لِفَافه جمع لَفِیفَة است لَقَف بسکون قاف طرف چاه و کنار
حوض لَهِیف بحاء لِخَاف بخاء منقوط سنگ سفید باریک و پهن و سنگهای سفید باریک
واو مفرد و جمع آمده است لَیف اسم در جنس لَفِیف هم در بچیده و جماعت
آدمیان که از طایفه‌های مختلف جمع شده باشند و بهم آمیخته و نام آمده کان کسکول

تعالی جَنْبًا کُمْ لَفِیفًا واللفیف یعنی دوستم آمده لَقْف بسکون قاف بر جستن و بستاند
لَفّ بفتح لام وتشدید فا باغ پر درخت من المستور لِفّ بکسر لام فراهم آمده کان و در
ختان درهم رفته وطوایف بهم آمیخته باب اللام مع القاف من المصادر لَثِق بهم وا
دوختن لَبْق ولِباق بناه کردن وتکمه انستن ولیقه بدادن در دوات کردن وتر شدن دوات
بسیاهی وچسپیدن ودر خود آمدن چیزی باچیزی لَبْق بفتح با بیک نقطه لائق شدن و
استاد شدن در کار لَثَق بثا سه نقطه تر شدن لَحاق در رسیدن وچیزی بچیزی
چیزی اِلحاق بدنباله پیوسته شدن ولاغر شدن لُسوق ولُزوق ولُصوق چسپیدن
لَعْق بفتح عین چسپیدن ودر سکوید لعق فلان اصبعه یعنی انگشت لَعِق بکسر عین لیسیدن
لَمْق نخست سعید شدن لَوق نیز نرم لیسیدن ولیسانیدن و کف دست بچشم باید
وچیزی بابدست زدن وستردن ونوشتن من المستور من غیر المصادر لِقْق بکسر لام
مانند من المستور لایق در خور آمده لَقْلَق زبان ونام مرغیست دراز کردن لقالق
آواز مرغ لقلق را هم گویند لاذوق دارویست زَرِق وزَبِق ولَصِق ولَصِب ولَسِق و
لسق بهلو لَعُوق بضم عین وسکون واو آنچه لیسیده شود من المستور لَبِق ولَبیق
ولِباق کاو سعید را هم گویند لاق چیزی خورد لاحق لیسین ودنباله پیوسته لواحق
پیسها وبدنباله پیوسته لحق آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد وخرمای که بعد
خرمای اولین برسد لُحُوق بضم لام شکافها زمین لخافیق جمع لواق چیزی خوردنی لیاقت
الیف دوات مثل مداد وبرزگر در دوات کنند وزسازند بدادلیاق بفتح لام چراگاه
من الصحاح لَعْوَق بسکون عین وفتح واو سر جست وچالاک باب اللام مع الکاف
من المصادر لَعْل کرده ولعبک لتل شب وبچه گوزان وان مرغیست لاگاک عدو قبیلة
الفصاحب لولو ابن شتا بیکبل هرچانکو گویند المال لزید یعنی مر زید راست باب
اللام مع المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن وخوردن گوشت دادن
وگوشت فروختن وپیوندانگیز کردن وکو در آمدن من المستور وکشتن لحم بفتح حا از گوشت

گوشت شدن وخداوند گوشت شدن وبر گوشت شدن لزوم دایم شدن
باچیزی وواجب شدن وثابت شدن لوم ملامت کردن لام بهم در آمدن
جراحت وشکافه وتیر را پر نهادن لؤم بهمزه عین وضم لام بخیل شدن وبکس
شدن لَمّ بتشدید میم اصلاح کردن وجمع کردن حلال با حرام وفراهم آوردن
چیزها لمم گناه نزدیک شدن ودیوانه شدن لثم ولثم آشتی کردن ولثام
گرفتن لثم بثا سه نقطه شکستن ودهن بند بستن وبوسه دادن لغم بغین دو نقطه
تیره زدن لجم روبند بستن لطم طپانچه زدن لسی الطعام چند بار طپانچه زدن ولهم
لاب مثنا علم است لزام همیشه بودن باکسی یا در جایی ولهم لاب مثنا علم است علاو
عم مصدر هم آمده است لقم لقمه کردن ولقم بسیار فرو بردن ودهن را بستن
لهم بتکلف فرو بردن لدم بفتح لام ودال جراحت خونی گشادن لدم بسکون دال زدن
چیزی بر چیزی وپاره جامه در جامه کردن لذم بذال منقوط ملازم شدن ودهن
ایستادن بجایی وخوش آمدن لثم خرم عز مجحفی دادن لکم مشت زدن من
غیر المصادر لحم گوشت لحام گوشت فروش لازم آنچه همیشه با چیزی باشد لئیم ناکس
وبخیل لئام جمع لائم ملامت کننده لوم بضم لام وتشدید وفتح واو جمع لوام
ملامتها واو جمع لازم است لام تن آدمی وغیر وحرف معروف لهوم بسیار خورنده
واستنک سه قتاده وخنزیر ماده بسیار شیر لهامیم جمع لهام لشکر بسیار لهم جای
زمانه ومحنتی لُسْم بکسر لام وتشدید میم بزرگ واستبرق رو وشن رو
لانم روبند ودهن بند لثم جمع لهذم تیغ زبان وزبان تیز ودزد لهازم جمع لهزم
استخوانهای بناگوش از استخوان زنخ واو جمع لهزمه است لمّ بتشدید
میم سخت وجامع حلال با حرام یعنی جامع نصیب خود با نصیب غیر کقوله تعالی
وتأکلون التراث اکلا لمّا ای اکلا جامعا لنصیب الاکل مع نصیب غیره و
اکل اسندیدا لمم گناه وخورد ودیوانگی لا جرم بفتح میم لا بد ولا انقطاع هر چند

محقق و

که باصل معنی چنین است اما باستعمال نیز از احقاق مستعمل است لجام لگام و
رکوی که زنان حائض در حین حیض درمیان ران خود بندند لُجَم بضم لام و فتح جیم
نوعی از ماهی لُخم بفتح لام قسمی است ازمن لِزام ملازم و عذاب دائم لَقَم بفتح
لام و فتح قاف جمع لقمه است که ذکر رفت لطیم اسپی که یک طرف روی او
سفید بود و مخصوص بدروه ... کم باشند و اسپ ... که باده سب درد و بدان
و د ... است ... ولدم او از چیزی که بر چیزی زده شود و باز برزمین افتد
و زنده کان سنگ بر سنگ و بمعنی جمع لادم است لجمع خادم و خدم لِدام
پاره جامه که آستر موزه کنند و با جامه پاره وصله زنند لِدم جامه کهنه و لدم
لفه باشند و جامه کهنه لُوام و لام زرینها و اینها جمع لامه اند لِغام کف دهن
شتر من الصحاح و در دستور آب بینی چارو او را گویند لُمَم و لِمام موی همسایه زلف
که از بنده بیش و از بنا گوش گذشته و بدوش رسیده و اینها جمع لمه اند
لِثام دهن بند زنان که بدان دهن خود را پوشند لِفام یعنی بند زنان که بدان بینی پوشند
لُقم بسکون قاف راه است لَقَم راه است و راه فراخ و قدح بزرگ لُکام کوهیست در
شام لِمَ چرا او در اصل لما بوده است الف را جهة خفت انداختند لَم نیز او حرف جزم
است و فعل مضارع را به ماضی مبدل کند **باب اللام مع النون من المصادر**
لبان بالتشدید با مدافعت کردن درو ام لَعان درخشیدن لُکنت کند زبان
شدن لُوبان تشنه شدن لَعْن باندن واز خود دور کردن و نفرین کردن و
لعان ... نفرین کردن و لعن ... لعنت است لهبان او ...
اتش و زبانه کشیدن آن لهبان برگشتن و غافل شدن و زایل شدن لهثان
بفتح ها تشنه شدن لَقن بفتح با ... شدن لَقْن ... بخود ...
ورزدن وانداختن لَسَن بسیار زبان راندن بر کسی و در زبان گرفتن کسی لَسَن
بفتح سین گویا شدن لَحَن بفتح حاء غیر منقوط زیرک شدن لَحْن بسکون حا میل کردن

وخوش خواندن قرآن و غیر آن و خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و در یافتن
سخن کسی چنانکه او در یابد و دیگری در نیابد لَخَن بخا منقوطه گند بوی شدن و ...
ناگوار شدن لَقَیان دیدن لحون ... و کالاها ... لَقْن و لَقَن بیاد گرفتن
وزود دریافتن لَزَن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه تنگ شود و سخت شدن
لین و لیان نرم شدن لیان بکسر لام با کسی نرمی کردن و این از باب جا علم است
من غیر المصادر لَکَن بکسر کاف کند زبان شدن لَبِن بفتح لام و کسر با خشتها
و او جمع لبنه است لَبَن بفتح با شیر آشامیدن و دور کردن کردن که از آنها موانع باب
پیدا شده ... لِبن خشت لَبِن و لَیِّن نرم لین زمی و درخت خرما و درختهای خرما
و او مفرد و جمع آمده است و بمعنی اخر جمع لینه است لُحیان بفتح لام خوشحالی کردن
لوزان نام شخصی است لون رنگ و گونه و نوعی از خرمای زبون لَقِن ... فهم زبان
بکسر زا سخت لسان زبان و سخن لسان الصدق ثنای نیک لسان الحمل گیاهی است
که زبان کبک ... گویند من الموجز لسان العصافیر میوه درخت و نوعی ...
لسان الثور گیاهیست که ... او زبان گاو گویند لَسِن بکسر سین ...
فصیح لُسن جمع لِسن بکسر لام لغت لکن و لکنّ هر دو حرف مشبهه بفعل اند
برای استدراک و بپارسی هم معنی است ان لکن ... تخفیف نون با کسر لام ...
یا لکن بر ... حرفی است برای نفی دائمی استقبال کقوله تعالی لن ترانی یعنی
هیچ نو هرگز مرا لهبان و لهثان بسکون ... لهفان حسرت خورنده لوزان
و لوزتین دو گوشت پاره است ... درون ... حلقوم ...
طلعت ... لحیان مرد گرسنه لحان جمع لحم است لحیان بفتح لام
هر دو استخوان ... لدن نرم لدن جمع لدنه ... و ... دندان و او جمع لدنه
است لدن و لدن و لدان نزد و معنی دیگر لدیدان هر دو جانب گردن و هر
جانب ... لهزمتان هر دو استخوان بنا گوش لعین لعنت کرده و دور کرده

صورت اسپ ساکرده و لنحو شال شخص در نزاع و صلح کنند تا وحوش قطو ازان ترسند
و کرکس را هم گویند من الدستور لغنون بغین منقوط گوشت میان حنک و گردن الغانین
جمع لغن بعین غیر منقوط و لغن بغین منقوط یعنی لعل است کذا فی شرح الرضی الاستر آبادی
لحن بحاء غیر منقوط معنی نحو و خطا در سخن و خوش خوانی یعنی اول است قوله تعالی ولتعرفنهم
فی لحن القول کذا فی المجمل لحون جمع و در حدیث است که اقرأوا القرآن بلحون العرب
یعنی بنحو خوانیهای عرب لیتقلن فعل مؤکد مضارع است یعنی البته کاهلی کنند لجین بفتح
لجین بفتح لام برگی که از درخت افتاده بمعنی لحون بفتح لام شتر ماده که با بچه لبون گوسفند
شیردار و شتر ماده شیردار ابن لبون بچه شتری که دو سال تمام شده بود و بسیار در سیوم نهاده لبن و لبن
شتران شیردار و اینها جمع لبون اند و گوسفندان شیردار را هم گویند لبان کندر لقشان
بفتح لام سینه لبن خشت ها و او جمع لبنه است باب اللام مع الواو من المصادر لغو
معلول بعلت لغو کردیدن لحو بحای غیر منقوط پوست از چوب باز کردن و پت
کردانیدن و دور کردن از چیزی لغو بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ لغو بهما گو
بازی کردن شدن ~~و دور کردن از چیزی لغو بیهوده و باطل~~ کردن و بر گردیدن از چیزی و جمع
من غیر المصادر لواء العلم بکسر لام بنده خلق لغو بفتح لام حریص و ما ارزو دارنده چیزی لهو
بازی و زن و فرزند و هر چه از عمل چیزی باز دارد قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی
او امراة و لهو کنایت از جماع هم آمده لهو لهوا هوامش گفتن از چیزی لغو سخن باطل و سوگندی
که با عقد دل نباشد و بچه شتر که از غلبه خردی قابل آن نباشد که بدیت دهند
باب اللام مع الهاء من المصادر لدغه در یا رفتن من غیر المصادر لاه خدای لکفره
جای صدر در انسان نا بدلها الم جمع لهیه بازی چهر لهاة بفتح لام جای کز بلعم باشد
و بچه بر لبون و شعر نبون باب اللام مع الیاء من المصادر لیان نرم شدن
و کاهل شدن لی کج شدن و پیچانیدن چیزی و کژ و ادهیدن زبان در گفتار
و عذر آن و مدافعت کردن در وام من المصادر من الباب الثانی و دم جنبانیدن

ازجری

وریسمان

و ریسمان تابیدن و روی و اسپ که برگشتن و بمعنی اخر است قوله تعالی ولا
تلوون علی احد لقی دیدن لقی برگشتن و متصل شدن و بکداشتن لحی پوست از
چوب باز کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت گردانیدن لقی دشنام
دادن من المجمل من غیر المصادر لوی تر و پژمرده لی مرا لدی نزدیک لبانی سنبهای
لبایی عنبر که در قران آمده در شب ها آن و ذی الحجه است لجی دریا قوله تعالی
مثل قوله تعالی فی بحر لجی لاهی غافل شونده و بازی کننده لانی سختی و کاهلی لای
مروارید لاوی پیچاننده و گرداننده لیقی جامه که بعرق ترشده باشد لحی استخوان رکش
لحی جمع لحیانی مرد بزرگ ریش لحیانی مرد کند زبان لثی گوشتهای گرداگرد دندان
و او جمع لثه است لوذعی مرد زیرک کتاب المیم باب المیم مع الالف من المصادر
مضا روان شدن مراء ستیزه کردن و مجادله کردن و لب از باب معاملات
ستری سب رفتن نحی زلیس نجی آمدن ملاء پر کردن ملاء بمد الف سوار
شدن نطو اخود را ما ریدن مزء بکوار اسیدن طعام سواء بانگ کردن گربه و
ماضی او ماء آید و مضارعش یموء مناء اندازه کردن و تقدیر کردن منا دز دن
و کشیدن مناء بهمزه و سکون اغتنام اغتنتن پوست در انجبان و دباغت کنند
مکی آب بر آوردن دست و تکار بسیار شکار مکاء بضم میم آواز کردن مرغ کقوله تعالی
وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة مشا خرخوردن مشا بمکه کردان در
کار و شوخی کردن مشتا دشمن داشتن مشاء بمد الف بسیار روشن شدن مغزی
خدمت کردن بداء زن و مرد بکاز را هم جمع کردن و خالی گذاشتن اینها را
نابه کنند و در حدیث است که الحیاء من الایمان والبذاء من النفاق من غیر
و او غیر مصدر هم اند مهتت من غیر المصادر مجاری مجای آب که از بلندی فرود آید
ورود همر ظی و ملطی بفتح لام در انواع دویدن و اینها اسم مصدر اند مصطفی
خرامیدن و دست در چیزی کشیدن و این اسم مصدر است مبتلی کی و حجان

مصغورا خوردان منکاگ بتشدید لام کشتی داشتن کاه خیل کنار رود خانه وکنار دریا
مصوا بصاد غیر منقوط زنی که بر ران او گوشت نباشد مضوا بضم میم وفتح صاد منقوط
بمعنی رفتن واو اسم مصدر است مطا شت نکسته سر کر پوست باریک که
باستخوان سر پیوسته است رسیده بعنی ملاء برسنده از چیزی ملا گروه مردم بزرگ
وخلق وخوی ملا بکسر لام مرد در نعمت مرد استوار ملا صخرا ولشکار ملا بکسر میم
انجه در ظرف وجای برشده بمعنی مشبوا فرداورد نکاه مصبوا اند کان واو
جمع عبد است مطوا خود را باز بدن ودست در چیزی کشیدن ولنبر میم مقصور
مشنار نستان بمعنی بکسر میم موضعیست در مکه که طواف میکنند منی بضم میم اند
وار روا او جمع منه است منا بفتح میم مقدار واندازه وتقدیر ورار ومنی
کرانی چیز اسخند ومعنی مادل هم آمده است ولام وزار ای تخفیف حذف کنند
مولی آزاد کننده وآزاد کرده وبنزا اوار تر وپسر عم وپسران عم واو مفرد وجمع
ونیز زن ویار ودوست وخداوند وهمسایه وهم عهد وبنده مرعی جای چرانیدن
مستاه رونده مرعی گیاه وکیاه سبز ومعنی آخر است قوله تعالی والذی اخرج المرعی
مفو حیادار ونیست مومیایی دارد ونیست مره صمی باران تاوی ومثوی جا
مقام ومیناها هر کاه منکام غنیمت منکا تکیه کاه مری مرخنده کر بحلقوم پیوسته است
کران را طعام است در گلو وگوارانیده شده ومرد با مروة مری گوارنده محیا
بضم میم وتشدید یا روی محیا بفتح میم وتخفیف یا زیستن کاه وزندگی ومحیا گیاه
از وقت ملاقاة وبارم بمعنی مری گوارنده ملجی او طی ابیاه کاه ماخر زمین
واکره آسماوی که باواز کرداو فعل ماضیست مدی غایت ونهایت مد
بضم کار ها واو جمع مد است مره مرد سزاوار فرد بیها واو جمع مرئه است مغا با
مرکها سرایا برا غیر منقوط شتران ماده بر شیر مسبا راکو مت شام مقرو مخوا
خوانده شده مخبو پنهان شده مشنی جز دهنده بدر شاخ زدگاه ومثل آن

مذری بذال منقوط چیزیست مانند باد وکرمان خرمن بجنبند مروی کاسنکی که بان آتش
خرما شکنند واسب چست وچالاک من المستورد مزغوی بتشدید زا منقوط
موی نازک که در شیب موی بزرگ برنی است مشق بفتح میم میان سر مشقا بکسر میم
شانه مشنا بوزن مفعال ومشنا بوزن مفعل بشکل ونیز هر دو دارو وجمع
وتغیه وجمع اطلاکینسند مابین پای کش محری روان کرده شده وروان کردن
کاه ومعنی مصدر یعنی روان کردن وهر دو معنی معروفست قول خدا تعالی
بسم الله مجریها ومرسیها موضع مرکان مخیطا بخا منقوطه دکر وشی است
کر بار ستی سپستان کویند من اختیارات البدیع مبقا جاروای که عادت او بشکم زمین
بسته بجنبد است مینا نوعی از دوابکی ونیز است وبست میناه واو انشکا بکسر
واوشش از وتاره است مره آکوستان یا کیاه مقباد بنیده بعد الف مهایت زمین
کاه است وجمع سنگلکدها مهاه وبرابر چیزی من الصحاح مکاه بفتح میم وتخفیف کاف
سوراخ روباه وخرگوش ومثل آن مشکارزن حسنه ملکو مطمع کذرانیده بمعنی فتوی
داده ملوی آلت داغ کردن معطا بکسر میم مرد بسیار بخشش ملقی باطل کرده شده
مرسی بابت کوه لنگاه ومعنی مصدر هم آمده بمعنی باسنگ لان وهر دو معنی بکار
بسم الله مجریها ومرسیها مغربیست مشحا خوردن منهی بضم میم اعلام کرده شده
مثنی دو کرده شده والفظ مثنی کرده مثنی بفتح میم وسکون تا دو دو ومثلی العین غیر منقوط
قصد کردن گاه مهنا کوارانیده ومبارک باد کرده شده مهدی بکسر میم آنچه برو هدیه نهند
ونزد کسی گذارند مثل طبق وغیره مهدی کاه بعد الف اگر بسیار هدیه دهد واگر عادت او
هدیه دادن مقبو سامع بمعنی نیست مشحا از زمین هموار پر سنگ بی گیاه ونی کر سرون
وران او کم گوشت ولاغر معنی ملحا میان پشت ونام لشکر آل منذر بلدان
نازک مرموا واز بحر کردن کرم آشنو بمعنی مرا برا منقوط شده سراب مغزی
بزمرو بقا شاخ مشیی بتشدید لنبر اول بکیک نعمت دهنده وبیک صفت کنند

بتفصیل ... ازرشن ... برود زمین سطح ... اکانسنوع ... بدی زمینی انسیعمی
وصف کانی مبتنی

مرآة چشم بی سرمه و زنی که سرمه در چشم نکند مهیا ساخته شده محشی انچه بر کنار او
چیزی نبشته باشند یا چیزی ساخته باشند مقبول پذیرفته واو جمع عبرات مرزا بکسر
زا منقوط مردی که بزرگ مردم از و فایده بسیار گیرند مبتنا از زمین نرم و درشت و نام بزرگ
معافی عافیت داده شده منقی در پی داشته شده و قافیه کرده شده منقی پاک
کرده شده مزکی پاک کرده شده ستوده و زکوة داده و زکو ستایش شده
مرتجا انداز و دور کرده شده مرفا داشتن کاه کشتی در کنار دریا و بر او کردنگاه جامه مرتبا
منظر یعنی دیده گاه و مقام بازنگاری مجلی آشکار کرده و روشن کرده مجلی بجای غیر منقوط
رها کرده و خالی کرده شده مختلی بار زادگاه ندمی خون آلوده کرده موشی جای رنگ
نقش کرده موقی تخت الیر مطلی طلا کرده شده مطلا زمین دشت نرم مستلی بنگاه بده
مسمی نام کرده شده مرکی بر واله شده مکو کاه الف بدی مختی پوشیده گم
و کور کرده مروی سیراب کرده شده مغطی پوشانیده شده موذی کذا اذا شده
و رسانیده شده مرجی اندک مرجی بفتح زا و اشد بدجم الذنه شده و کسی خوار
نقومی وابسته بدن و آواز ان قوم بیانند مشیو جا شنان کاری او مینی کرد و
گیاه شیح روییده شده جا نجا منقوط جمع شیخ یعنی پیران مدارس و محاتی و مرکبها
و ولد آنکه موسی اسم و نام پیغمبر بیست علیه السلام متلی بعد الف جا در ایکخند و
او جمع ملاءة است معنا موضع دور منتدی مجلس مردم منادی خوانده شده و مرتی
کاسه مقلی و بک دو و قلیه سازند یعنی زیان آرزوی جمع ندامه بیز مرزوری
بها یا نها خالی واو جمع مرواة است بکسری بکسر میم و لشدید کاف در رنگ طلسما
هوا رسطا یا شتران سواری و شتر سواری واو مفرد و جمع آمده است و چون جمع
مفرد شن مطلبه است عهاه بعد الف عینی که در قدح و کاسه بیز مها بالف مقصور
کاران و جشنی و بلورها واو جمع مهاة است مهاه بفتح میم آبهای منی زرکه در رحم
ما دیان باشد و او جمع مهاه است ندا و دوا کرده شده مجتبی و مصطفی برگزیده

ملتجا پناه گاه مکثری بکرایه ستانده مقتدی پیشوا مرتضی پسندیده معتضد القاضیا
کرده شده و خواسته شده مدعی دعوا کننده شده وارد کرده شده مبتغی جسته
شده متقی بهم پیوسته کان مشتکی چیزی کراز و بالند و شکایت کننده مبتلا در بلا
افتاده مصطفی بضم میم و لشدید کاف مصطفی و ان بکسر و دار و بیت معروف
مصطلی آتش تابیده شده مستدعی در خواسته شده مستعلا طلبنده داشته
مستثنی بر حصر کرده شده از طایفه مستمنی آرزو کرده و کرده شده باب المیم
الباء من الصاد و الشین پیر شدن و سفید شدن موی مشیب شتابنده
واو غیر مصدر هم آمده متاب بازگشتن بسوی خدای تعالی کقوله تعالی فانه یتوب
الی الله متابا مثاب بازگشتن بجای کسی مغیب غایب شدن مشرب شدن
و رفتن مرخب فراخ شدن من غیر الصاد مشرب آشامیدن کاه مشارب جمع
و مشارب بالا خانه را هم گویند و بمعنی جمع مشربه است مشارب بلبن غیر منقوط
کیاه زار ها مثلث و مشرب آدمی و مهتر و غذای قوم یعنی مهتر دانایان ایشان و بین
بلند مناکب جمع مرکوب و مرکب بفتح رو سوار شوند مراکب جمع مرکب سرای
ناودان میازیب و مازیب جمع میزاب و مسطر بفتح دروشتر و ماست ساز مرخت
فراخی مخناب بمعنی مخنث بضم جولی که جامه برواندازند مختب بجای غیر منقوطه مرد
بدزبان و دشنام دهنده و ابخوبان چیزی برند و یاد رستی و اکنده مخروب قدح
و داخ و پوست دباغت کننده که منجاب بیز پی بر و پیکان و مرد ضعیف
و زنی که بسیار و زندان بزرگوار زایند مناحیب جمع منجب بضم میم اکرام او دانجب
شود مرکب گروه سواران مواکب جمع مزراب ناودان و کشتی در از بوب
جمع موهبت بخشش مواهب جمع و مواهب جا بهای خورد اکبر کرد درکوه هم
هم گویند مضارب کارای خودش و جا لها ناخوشش مثالب و عیب عیبها
مضروب زده شده مضراب انچه را و تار عود و طنبور زنند و از ابار شی

زخم کوبنده مُقرِب نزدیکگاه و رفتنگاه و استخوانی که مغز در وی بود و از سر سینه مقدار یک شبر مقرّت
بکسر میم مرد سخت پی شده مُشعث و مُعذب بداه مَهیب مرد سهمناک که ترس از و آید مِن
الاستمرار مِثناب جمع مُخصف بصاد غیر منقوط فراخ مَخصف بکسر میم و فتح خاء معجمه و ظاء
طشت و جامه شور مُخصِف بکاف غیر منقوط جوالی که آسان اهنش را وزنند مثابه بفتح میم
بازگشتنگاه و او جمع مثابه است و جمع شدنگاه آدمیان و جمع شدنگاه کبار
در حوض مثانت بضم میم با دانش داده مُنقب بشتر و هر جا یا جری را سوراخ کننده
منقب بفتح میم راه پیچ در کوه مَشعب بفتح میم و سکون شین اسم نقطه رفتنگاه اسب یاسوی
حوض فنا و دان منصب برده و اصل و پای داشتنگاه مناصب جمع مثاب مثوب
جای بازسن من الاستمرار مطلب جستنگاه و خواسته شده مطالب جمع مطلوب
خواسته شده و نام موضعی در عجم محجوب دوست داشته شده محاجیب جمع محبوب
عیب کنانیده مغرب نام گاه و ور رفتنگاه ستاره مغارب جمع مخلب چنگال یخ
و د اسپ حیوان علف خور در وی مخالب جمع مخلب بکاف غیر منقوط ابجد روی میزد و نیز
مناب استادنگاه و او بمعنی مصدر هم آید مُذَبذِب بفتح هر دو ذال منقوط اکثر مردی که
میان دو امر متردد باشد بازگشتنگاه مآرب حاجتها مرو بسا شامید ولی دانائیه
شده مغضوب خشم گرفته شده و مراد بالمغضوب علیهم که در قران است
یهود باشند مخضوب بضاد غیر منقوط ستم گرفته منضوب بازداشته شده
و بمعنی عوض نیز داشته شده و اعراب نصب داده شده مسکوب آب بدان کدام
شده بر روی زمین منکوب بدحالی و سختی رسانیده شده مُقرّب نزدیک کاه
مقرّب نزدیک گردانیده شده مثاب بازگشتنگاه مذهب اسب تیز رفتار
مذاهب اسبها و بمعنی جمع مذهب است و زر اندود کرده او ز زر کار کرده شده و بمعنی
معنی جمع مذهب است بضم میم مُواجب بجیم افتادنگاه و واجب کرده
مصحوب یار گردانیده و در صحبت و خصوصیت داشته شده مسلوب ربوده

مرطوب رطوبت داشته شده و فربه ضخیم مرغوب خواسته شده متعوّب بیخ
رسیده شده معتوب عتاب کرده شده مشوب آمیخته شده مجذوب
کشیده شده و در ربوده شده منسوب نسبت کرده شده محسوب شمرده شده
معرّب با اعراب کرده و بخشش کرده و کاری را اعراب نهاده مقرّب نزدیک ولیم
شده و آشکار کرده مذنب گناه کننده مطرب نشاط در آرنده متعجّب عجب
آینده و در عجب اندازنده موجب واجب کننده محبّ دوست دارنده مُقلب
روی در افکنده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب باز
گردنده بسوی خدای تعالی و توبه کننده مذاب گداخته شده مثقّب بر شده
راد و خته شده منصب رسنده و صلب کوبنده و باینده و خوابنده مؤدّب
ادب داده شده مُثوب ثواب دهنده مجرّب آزموده شده مُجرّب آزماینده
مرکّب جری اساینده شده مشرّح دو جزو بیشتر کرده هم پیوسته شده و یک جزو بنده
مُقلّب برگردیده مُکذِّب دروغ دارنده و بدل معرّب بعربی آورده شده مرکّب
ترکیب شده معذّب عذاب کرده شده معقّب شکنجه کرده مجلّب بانگ دارنده ملقّب
لقب داده شده ملقِّب لقب نهنده مُذَبذَب رانده و دور کرده شده و زبان
کوبنده مُذهِب رانده و دور کننده و بحر شده مُذهب هیبت زانده و کشنده
و زبان کننده میزاب نحیل نالا دیب جمع مُهذَّب بانگ کوبنده مشذّب
درخت شاخ بریده و پوست واکرده و اسپ دراز معقاب زنی سخت تنگ
کننده را انکوزی معقاب زنی که عادت او بشنی که ازان هر جری کلیمری زاید مُعقّب از پی
آینده و ستاره که از پس ستاره بر آید و دو ابر دارنده مُقتضب لعن جوش کننده ها
و خوش کننده جری مُغتاب غایب کوشنده مُترتِّب ترتیب دارنده مترتّب
ترتیب داده شده مکتّب کتاب کننده مُکاتب کتاب کرده شده مُرکّب
بهم نشسته منتخب مُنتخِب برگزیننده و منتخَب برگزیده مضطرب زنده

وآشفته حال شده شباب شبوبات جنگ مجتنب دوری کننده مختضب در...
شده محتش راننده مرتکب شروع کننده در کاری وگناه کننده ملتهب
زبانه کشنده مرتعب ومنقلب جوینده منتسب بحری است کننده مجتث
بحری است کننده شده مکتسب حاصل کرده واندوخته متجدد شکسته و
ربوده منشعب پراگنده شده منقلب واگردنده منقلب واگردنکاه وواگردیده
شده مرتصف راست شده بردار آویخته شده مستمنح منح خواهنده مستنجح نجح خواهنده
متغرب بغربت آمده وغریب شمرده مستصوب نکو باسخت خشنده مستوجب
سزاوار شونده مستجاب پاسخ کرده مستطاب خوش آمده وپاک آمده مستحب دارنده
ودوست دارنده مستحب برگزیده ودوست داشته محارب جنگ کننده محاریب
بفتح میم نام قبیله است مشعاب شترجاده کرد دایم بجز زراید محراب بالاخانه وصدر
مجلس ومسجد وطاق درون مسجد کرامطرف قبله محاریب جمع محی شب شمار کننده
منتش وشیب کاوره بکمال جوانی رسیده مخاطب سخن گوینده متخاطب نکر
با ادم سخن گوینده مراقب چشم دارنده ونرسنده مراقب بفتح قاف چشم داشته شده
مصاحب هم صحبت معاتب عتاب کرده شده معاتب عتاب کننده معاقب
عقوبت کننده معاقب عقوبت کرده شده مکاتب کسی که بااو نامه نوشته شده
بنویسنده که اورا مال او واو خبر شده بنویسنده مکتوب نوشته ودوخته مکاتب — وآموخته بود
نوشته ها متناسب واخر بولطف برکاری دایم ایستنده متجنب از چیزی دور
شونده مترقب چشم دارنده مترقب چشم داشته شده مناقب هنرها وراههای
کوه وراههای تنگ متغلب حراسیفا استوار مجتنب سیر ودو زبان زمین عجم و
نزدیک شدن زمین حور سیزمین عجم مذنب گنهکار ووحی آب مذانب جمع مجنب بفتح میم
بسیار مصادت مرد بسیار انبانیده مقتضب شتر الغو ونام تخصی جلال سوخته
از داروی خوش بوی مرتب شکر نکاه مهارب جمع مقنب بکسر جیم جماعت اسپان

مقتضب شتر مقتضب در بهدیه گفته شده ونام بحری از بحور عروض متعرب
خانه یکندن من الدستور متشغب پراگنده متحمت بگفت دارنده متعصب لبس کننده
متغلب غالب شونده متقلب برگردنده متقطب درشکی کننده متعطف خویشتن را
خوشبوی سازنده متاوب بادب گرفته متعاقب ازپی چیزی درآینده متقارب
نزدیک شونده **باب المیم مع التاء من الثلاثیه والرباعیه المزید فیه** در
ونیس ومحتاج شدن موجده خشم کردن مکافه رسیدن محمصه گرسنه شدن
مجاعة گرسنه شدن ومحزه یاد کردن سختی اول حروف است ومشتق از جمع ومجزوم
مسغبة گرسنه شدن متانة استوار شدن مکانة جاگیر شدن مذلت خوار شدن
خوار شدن مامونة رنج کردن مئونة باری کردن مرضاة خشنود شدن و
پسندیدن محبة دوست داشتن ومنکر کردن مقة دوست داشتن مقامة بفتح میم
ایستادن لقوله تعالی احلنا دار المقامة مقت ومقاة دشمن داشتن موتة
بفتح میم دیوانه شدن موتة مردن موت وممات بفتح میم ومؤات بضم میم و
بکسر هم مردن محبت دوست داشتن شفقة رنج کشیدن ودوخواری برکسی نهادن
شلت بینی بریدن وگوش بریدن محبت داشتن شفقة رنج کشیدن
شاتة فاضل بودن سخیت نافرمانی کردن مرثیت گریستن برمرده ومدح ومحاسن
اوگفتن ورحم بودن واو غیر مصدر آمده مخافت جبانت کردن مذکرة یاد کردن
مروة بی معابروی شدن تحص وبی گیاه شدن زمین مشقة کشیدن ونزدیک
جستن بکسی بخویشی مثنة نکوئی بزرگ برکردن برکسی نهادن وانعام کردن مبرة نکوئی
با پاد ومادر خود وپدر خود نکوئی کردن مسرة شاد گردانیدن معرة گرگین شدن ومعرکه
معذرة عذر خواستن معرفة شناختن میسرة ... ومقدرة توانگر بودن مغالبت
داد دادن مرحمة بمار کردن مذمة بدی کسی گفتن مملکة پادشاه شدن مکرمة بخشش کردن
وبزرگواری نمودن ملاحة نمکین وخوش آینده شدن ملوحة شور شدن مکافحه

نزدیک شدن مُکَبّة بحیلت و مکر کردن متوجه تخم شدن آب مَرّة یکبار رسیدن
مِحنة آزمودن واو غیر مصدر هم آمده مرحمة مهربانی کردن و بخشیدن مغفرة آمرزیدن
مَسکنة آرمیده شدن و درویش شدن محمدة ستودن مشورة و مشورة صلاح
اندیشیدن منقصة کم شدن مجابة بزرگ داشتن و ترسیدن مغارة استاد شدن
و بزرگ شدن مضمضة و مضمضة آب در دهن جنبانیدن تا آنکه تمام بکام رسیدن
منشئة آشفته شدن کار مشاکة بخیل شدن مسألة درخواستن مساءة و مساءة
غمگین کردن مرتعة لب بار گیاه شدن زمین مساغة استوار شدن مثوبة و مثوبة از جهد
شدن و باز داشتن مجمجة بر هم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکار نکردن
مرطلة آلودن من از ابی مزمزة جنبانیدن مخضخضة جنبانیدن و فاسد کردن کار مشعوذة
کردن آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ و سخن گزاردن مرتبة اول برادر
و نواز از برادر معجم بگوید جزو بکی رسانیدن و زیان کردن مرارة سخت دل شدن
مغمغة نوعی معطولی آمیختن مساحة زمین پیمودن مزاوعة عادت کردن و دایم بکاری
ایستادن و لازم شدن و سخت شدن و لنبر از الفاظ الاضداد است مرادة
از حد در گذشتن مرة تکبر بسم سخت تافتن ریسمان من المحال مکة و ملالة سیر آمدن از
چیزی یعنی تنگدل و ملول شدن مهنة و مهنة خدمت کردن ملائة توانگر شدن
ملابسة هموار بودن معلاة کسب بزرگی کردن مشیئة و مشیئة خواستن مشمعة بازی
و مزاح کردن مناواة جزا دادن مهاواة رفیق و هم نشین شدن مروءة
و مروت مردی کردن و صاحب مروت شدن ماضی و مروه آید و مضارعش یمرو
آید مرآة بودن حقارت گوارنده شدن ماضی او مرؤ و مضارعش یمرؤ و مجاورة بخت
کرم شدن روز **من مصدر المفاعلة من الصحیح** مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با
یکدیگر نزاع کردن و در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن محاکة یاری کردن
محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی شمار کردن مخاطبة با کسی سخن گفتن مداعبة ملاعبة

با کسی بازی کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة با کسی بدی کردن
مشاربة با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت داشتن مصاخبة بجا منقوط
کسی را بخشم بانگ کردن معاقبة و مقاربة با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن مکاتبة
مضاربة شمشیر زدن و مال کسی دادن برای تجارت مکسب بزرگ بهره مطالبة چیزی
از کسی درخواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن و از پی درآمدن
و عیبت یافتن مغاضبة با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکالبة سگی کردن
~~مکاتبة چیزی از کسی درخواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن~~
~~و از پی درآمدن و غیبت یافتن مغاضبة~~ با همدیگر نامه نوشتن و بنده را مال ادا
فروختن مناقبة ناگاه دیدن و ناگاه در آمدن مناسبة با کسی خویشی داشتن و
هم نسبه بودن مناصبة با کسی دشمنی و جنگ آشکار کردن مناوحة نزد حاکم رفتن
بخصومت مناهبة غارت کردن و با هم معارضه کردن در دویدن ث مخافتة
آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن مباحتة خالص کردن مباغتة ناگاه
درآمدن و ناگاه رسیدن ث محادثة با کسی حدیث گفتن و سخن گفتن و حکم کردن
نزد و کارد و مثل آن ج معالجة درمان کردن ممازجة بهم آمیختن مخارجة نا
قرعه زدن ح مرابحة بسود و نکته بیع کردن مسافحة زنا کردن مسامحة با کسی کار
آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن و نرمی کردن با کسی مصافحة از طرف دست در
آمدن شکار و غزال مصارحة و مکاشحة با کسی بود و کاری کردن مصافحة دست
همدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مکالحة با همدیگر سخت گرفتن مفاضحة با کسی سخن
افکندن ممازحة با کسی مزاح کردن مفاتحة با کسی چیزی آغاز کردن و با همدیگر و باز
گشودن و با همدیگر نزدیک حاکم رفتن مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة با کسی روبرو جنگ
کردن و کسی را بسه دادن و مبالغه کاری شدن ممانحة با کسی نرمی کردن مناکحة
با کسی هم بستر کردن مناصحة کسی را نصیحت کردن مناطحة با همدیگر با شاخ زدن یعنی شاخ

زدن مناکحة نکاح کردن مناقحة دشمنی کردن و زور و جنگ کردن خ مجافخة و مفاخخة
با همدیگر فخر کردن و تکبر کردن مراضخة همدیگر سنگ انداختن مناضخة همدیگر آب زدن د
مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران کارزار کردن و در
کاری کوشش کردن مجاردة اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سال مکادة
با همدیگر شمشیر زدن مرافدة و مساعدة یاری کردن کسی را مساندة مخالفت کردن اکبر کدن
میان قافیهای شعر مشاهدة دیدن و با کسی در جای حاضر بودن مبالدة با کسی شمشیر زدن
مجالدة همدیگر جهد بردن مطاردة همدیگر حمله بردن مخاصدة با کسی باریدن مجا
قدة و معاهدة با کسی عهد کردن معاندة با کسی ستیزه کردن و با کسی برابر کردن و همد الکی
مقاعدة با کسی نشستن مکابدة بیاء المنقطع رنج چیزی کشیدن منالدة ستول با همدیگر
دشخواری کرفتن مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر گفتن خواندن منافدة با همدیگر
دشمنی کردن منافدة با کسی دور و دراز گفتن شمار کردن و منافدة کردن و با کسی در کار زار الیعنی
الاول من المصادر والثانی من الصحاح مناجدة یاری دادن و کارزار کردن منابذة
بانگ قرعه زدن و با کسی برو دشمنی کردن و زور و جنگ کردن ذ منابذة با کسی جنگ
کردن و دشمنی آشکار کردن و با هم تیر انداختن مهابذة شتافتن ر مبادرة پیشی گرفتن
و پیش رفتن مباشرت جماع کردن و بخود کاری در شدن مباکرة با مداد رفتن و با مداد
کاری کردن مباحرت با کسی بازی کردن مبادرة شاده نقطه مقدم و بیاء المنقطع بوجز
بر کاری دایم بودن مجاهرة بجیم زور و جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکار کردن و آواز
چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام دادن مجاذرة بذال منقوط پرهیز بدن از
چیزی مخاصرة دست همدیگر گرفتن در رفتار مخاضرة بضاد منقوط بیع میوه کردن پیش
از آنکه برسد و این منهی است شرعا مخاطرة در خطر افکندن یعنی در جنگ انداختن و با کسی گرو بستن
مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن مذاکرة با کسی چیزی یاد کردن مشاجرة
جزرا پوست باز کردن مصاخرة بصاد غیر منقوط بو رو کاری کردن با زور و کارزار کردن مساحرة

با کسی خطر کردن ... مخاطرة ...

هم با کسی جستی داشتن مساخرة سخره کردن مسامرة با کسی افسانه گفتن مساهرة با کسی بیدار بودن
و بیداری کردن مشاجرة بشین منقوط با کسی خلاف کردن مشاطرة با کسی چیزی را بدو نیمه کردن
مصابرة با دشمن صبر کردن من الدستور و با کسی معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان
ستاندن و باز رفتن مصاهرة با کسی خویشی کردن بزن دادن و با زن بردن مضافرة
با کسی یار بودن مظاهرة با کسی هم پشت بودن و جامه بر هم در پوشیدن و از زن ظهار
کردن یعنی ... که پشت تو بمن پشت مادرست و این طلاق قبل در روح
است معاشرة با کسی زندگانی و غمخواری کردن معاسرة با کسی ... کردن معاقرة پیوسته خمر
خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و ملازم شدن چیزی را و با کسی نزد حاکم رفتن برای
انصاف به بزرگی و فخر و حسب مغادرة ترک کردن کقوله تعالى لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
مفاخرة با کردن مقامرة خود را در جنگ سخت انداختن مفاخرة با کسی فخر و
نازش کردن در بزرگی و هنر مکاثرة با کثرت با ... مکابرة با کسی در بزرگی مجاهرة
کردن به بسیاری و غلبه کردن بر کسی به بسیاری و چیزی کردن انکار کردن مهاجرة
ماه به ماه چیزی دادن مشاعرة با کسی در جامه خسبیدن و با همدیگر شعر خواندن
و با همدیگر معارضه کردن و در خواندن شعر و یاد شعر گفتن مکاسرة با کسی همدیگر
بودن من المصادر مماکرة با کسی مکر و حیله کردن مناظرة با همدیگر نگریستن و بچیزی
و با همدیگر بحث کردن در چیزی آوردن چیزی را مناقرة با کسی نزد حاکم رفتن برای
اسباب بزرگی و حسب منافرة با کسی ... و بیان مناکرة با کسی معارضه کردن
در بزرگی و کارزار کردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن
و از شهر جدا بیرون شدن من الدستور ز مبارزة با کسی برای جنگ بیرون رفتن و
با کسی جنگ کردن مجاوزة همدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة با کسی برای جنگ
بیرون رفتن و با کسی جنگ کردن مجاوزة ... کار خود بکسی گذاشتن و پیشی گرفتن در کاری
و پیش رفتن کسی چنانکه دیگری با او نرسد مغارزة ... مقدم و زاء منقوط با هم و دشمنی کردن و

ودور شدن از چیزی مشارزة با هم نزاع کردن و در چیزی درشتی کردن مشاجرة درخت در هم شدن
و بچیزی نزدیک شدن مشارزة بجای درآویختن و پنهان شدن در جای دیگر
در کاری س مجالسة باکسی نشستن مجانسة بکسی درماندن مخالسة چیزی از کسی ربودن
مراوسة بر کسی سنگ انداختن مدارسة بکسی سنگ انداختن و درس گفتن مداعسة باکسی نیزه
زدن مدالسة فریب دادن مهامسة باکسی راز گفتن مشاینة بمعنی ...
معافسة بای بشکسی زدن و دون کردن مغاطسة همدیگر را بآب فرو بردن ملاطفة
الطف شدن ملابسة با طبع کسی دانستن و هم شبیه بودن و بکاری در رفتن ملامسة
جماع کردن و همدیگر را سودن ممارسة باکسی واکوشیدن من المصادر دو کار
رنج دیدن و دون کردن مماکسة باکسی در چیزی مکس کردن منافسة کسی را حسد بردن
در چیزی و معارضه کردن باکسی در رغبت چیزی ش مخادشة و مخامشة و مجاحشة
و مجاحشة بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است مباطشة با همدیگر سخن گفتن محارشة و
محارشة بر همدیگر سخن گفتن انگیختن سگان را و بر همدیگر انداختن مردم را و خصومت
مناقشة باکسی در وعده از گفتن در چیزی و در حساب کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من نوقش الحساب عذب ص مخالصة باکسی دوستی پاک داشتن مخافصة ناگاه گرفتن
مقارصة باکسی نوبت کاری کردن مقارضة همدیگر را سخن گفتن ض مراکضة باکسی اسب
تاختن معارضة باکسی برابری کردن و از چیزی بر گردیدن مناهضة باکسی بجنگ برخاستن
مقارضة همدیگر وام دادن و در جواب همدیگر شعر گفتن و جزا دادن مناقضة سخن کسی را
شکافتن و منع آن کردن ط مخالطة باکسی آمیختن مساقطة بانداختن مرابطة بجای ترس
نگاهبان دشمن مقیم شدن و در جهاد با کفار ایستادن و اسب بستن در راه خدای
تعالی برای جهاد کفار کقوله تعالی اصبروا و صابروا و رابطوا مقاسطة با همدیگر جور کردن و عدل
کردن مغارطة ... مشارطة باکسی شرط کردن مناقطة ... کردن و ...
مبالطة باکسی شمشیر زدن مغالطة در غلط افکندن ظ محافظة نگه داشتن و نگهبان

و ننگ و عار داشتن ملاحظة بگوشه نگریستن ع مباضعة جماع کردن متابعة پیروی
کردن و مبایعة کاری کردن و محکم کردن کار مجادعة کسی را دشنام دادن و دشمنی
کردن مخالعة با هم مخاشن گفتن در شر با هم نزاع کردن در قمار مجامعة جماع
کردن و اجماع کردن در چیزی مخادعة فریب دادن مدافعة باز داشتن و باکسی بدرود
دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن و ... مرافعة باکسی بداوری نزد والی
مزارعة زمین بکسی دادن برای کشتن مراجعة باز گشتن و نزد آنجا باز آوردن و مراجعة بالکلام سخن
گفتن ... مراضعة فرزند بدایه دادن مرافعة سخن نزد حاکم بردن مصارعة ستانیدن کشتی و
و همدیگر را کشیدن مصانعة رشوه دادن مخالعة طلاق ستادن زن در مقابل کابین بخشد
داد و مستعدی ... لازم آمده است مقارعة همدیگر بار رفتن و بر همدیگر ... بردن و همدیگر را کشیدن
مصارعة کشتی گرفتن مضالعة باکسی آسان گرفتن کار و مدارا کردن با او مکامعة مضاجعة
باکسی خفتن و مکامعة خفتن مرد با مرد ... بر یک بستر ... و ... منهی است شرعا مصادعة بچیزی
... بودن مشایعة ... کاری کردن مطالعة در چیزی نگریستن برای وقوف یافتن
... مقارعة ... باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة
و بریدن با کسی ... مقاصعة باکسی شمشیر زدن و کارزار کردن ... منازعة کسی از چیز
باز داشتن منازعة باکسی در چیزی واکوشیدن غ مبالغة در چیزی غلو کردن و بخش
کوشیدن در کاری ف مخارفة کسی را بروزی کردن و معاشی بر کسی سخت کردن
و نقصان کردن بهره کسی مضاعفة از راه بر گردیدن منافقة میان ... نشستن
مقارفة جمع کردن و آمیختن بچیزی مخالفة باکسی عهد کردن مخالفت باکسی خلاف کردن
عهد مرادفة کسی را در پی کسی نشاندن و برداشتن ...
زر بخ ... مهانفة آهسته خندیدن مشارفة باکسی تفاخر کردن ... در چیزی
مطلع شدن مساخفة احمق بودن مساعفة یاری کردن مصادفة یافتن کسی
مصارفة باکسی بصرف معامله کردن مصافحة چیزی ... بدو نیم کردن مضاعفة یکی را دو

کردن وا فهم کردن مُکاشفة باکسی جنگ دشمنی کردن مُکافحة و مُلاطفة باکسی نیکویی کردن
مُلاطفة باکسی نیکویی نرمی کردن ق مُحامقة بکسی احمق نمودن مُلاصقة بچیزی باکسی پیوستن مُجانبة
باکسی خوش خلقی نمودن مُرافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن مُراهقة اندک پرستی داشتن مُقاربة
نزدیک بلوغ رسیدن آدمی مُسابقة باکسی پیشی کردن در دویدن مُسارقة و دزدیده بچیزی نگریستن
مُحاذقة مُنافقة کردن و دوستی را خالص داشتن مُصادقة با هم دوستی داشتن مُحاربة جنگ با یکدیگر
جمع کردن مُطابقة با هم آوردن دو چیز بیک صدد و هم پشتی نمودن و موافقه برابر آمدن
مُفارقة تو را نبود و جفتی چیز او و جامه با هم پوشیدن و بر سر هم نهادن مُعانقة دست در گردن
یکدیگر کردن مُعانقة و شین منقوطه ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن بچیزی مُفارقة از کسی جدا
شدن مُنافقة نفاق بازو نمودن مُناطقة باکسی سخن گفتن مُنافقة دو رویی
کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی مُبارکة برکت کردن مُشارکة شراکت جفای یکدیگر را
کوانستن مُذاکرة یاد کردن مُدارکة باکسی دور از گشیدن کاری را و دفع الوقت کردن
دران مُشارکة باکسی انبازی کردن مُضاحکة با هم یکدیگر خندیدن مُتارکة کار را زاکردن
و هم یکدیگر را با مالیدن و جنگ مُماحکة با هم یکدیگر ستیزه کردن ل مُباولة باکسی چیزی را بچیزی بدل
کردن مُباعلة بکش نشستن زن و شوهر با هم یکدیگر مُباهلة هم یکدیگر را نفرین کردن مُناقلة
با نقل و هدایت کردن و رطعام از جوب من کتاب المصادر مُناقلة سنون دو جز
است جناکه را بجای هست من کتاب المصادر و با هم یکدیگر حدیث گفتن و هم کردا
در عقوبة جواب گفتن و رفتن مُساحلة دست و بار سنگ منه من الصحاح مُجادلة
باکسی کاویدن در خصومت مُجاملة باکسی نیکویی کردن مُجاهلة باکسی سبکی و نادانی و
جمال کردن مُحاقلة گندم را بجوشه فروختن و گندم پاک و کرده و بود هنهاد آن استاینها
واین هنی است مُحاقلة بحا و منقوطه و ق و لفظ فوقانی باکسی قریب آمدن مُداخلة
در کاری یا در جایی در رفتن مُداخلة باکسی نرمی کردن در کاری مُراسلة بر کسی کتابت کردن و
پیغام فرستادن مُراکلة هم یکدیگر پای زدن مُساحلة بحا و غیر منقوطه بر کنار دریا رفتن مُساجلة

بخم باکسی پاری کردن و دلیک ... مُساهلة آسان گرفتن مُجاملة و مُساکلة بچیزی شبیه مانند
مُشاکلة بشین منقوطه با هم یکدیگر بدی کردن و یکدیگر را سخن بد گفتن مُعادلة را چیزی برابر آمدن و
برابر کردن مُعاقلة بعقل باکسی برابری کردن مُعاملة باکسی خرید و فروخت کردن مُغازلة
با محبوبه بازی کردن مُفاصلة از هم یکدیگر جدا شدن مُقاتلة با هم یکدیگر را بکشتن
تا پای دران کشند و کرم الشتر ملقن شدن از طرف در و هر دو گوش کوسفند و هر علی
جدا شود و طرف بجا گویند مُقابلة مُقاتلة کارزار کردن و کشتن و در معنی جز است قوله
تعالی قاتلهم الله و قتلوا مُقابلة تا جرا داد و ضع کردن من الصحاح مُماطلة کشی کردن
سنگ من الدستور مُنازلة کارزار کردن مُجاحمة باکسی مکر و کید کردن مُماطلة باکسی نرمی و درشتی
گشتن مُجاهصة کاری و دفع الوقت کردن در آن مُنابلة و مُناضلة باکسی پاری کردن
در تیر انداختن م مُحاکمة باکسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مُخاصمة باکسی خصم
و باکسی جنگ کردن و عجز کردن مُزاحمة کسی را زحمت دادن مُسالمة باکسی
آشتی کردن مُساهمة باکسی قرعه زدن و از نجاست قوله تعالی فساهم فکان من
المدحضین مُشاتمة با هم یکدیگر را دشنام دادن مُصادمة بیکدیگر باز خوردن دو چیز مُعارضة با هم یکدیگر
معارضة باکسی خرید کردن مُعاکمة باکسی بعلم معارضه کردن مُقاسمة باکسی سوگند خوردن و
باکسی چیزی بخش کردن مُکاتمة و مُکارمة چیزی از کسی پوشیدن مُکارمة بکسی کرم بجا
کردن مُکاعمة بوسه دادن مُکالمة باکسی سخن گفتن و جواب دادن مُلازمة
پیوسته بودن باکسی بجایی مُلاحمة چسبانیدن چیزی بچیزی مُلاکمة با هم یکدیگر مشت
داشتن مُراغمة چیزی بکردن و با لای چیزی خوردن و جای شکر کردن و در
حین طعام خوردن کما جاء فی الحدیث اذا اکلتم فراغموا مُحاصمة دشمنی کردن مُلاطمة
هم یکدیگر را طپانچه زدن مُلاکمة هم یکدیگر را مشت زدن مُنادمة ندیم کردن مُناغمة سخن نرم
منقوطه و دوستی داشتن مُحاسنة باکسی درشتی کردن مُشافهة باکسی نشستن و گفتن

رسیدن مغافوحه کردن فرا هم نزدیک شدن
ن مخاشنه باکسی درشتی کردن

الی عجل مال
انالیه ... حال حلم حالهم

بِلَم

یاری دادن مُحاضَنة با محبوب بازی کردن و با او کلمات کردن مُداهَنة پوشیدن
و خیانت کردن و نفاق ورزیدن من تفسیر الزاهدی و دروغ گفتن و خوار داشتن من
تفسیر الزاهدی مُداجَنة خیانت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن مُراطَنة باکسی بجز عربی
حرف گفتن مُراهَنة باکسی گرو بستن مُزابَنة هر خرمای بر درخت بود بخرمای چیده
بکیل فروختن و ... مُعایَنة با هم یکدیگر نگاه کردن و یکدیگر آمرزیدن
مُماحَکة ستیزه و دراز کشیدن کار و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن بجای مُماطَلة
باکسی چیزی انکار کردن مُشاحَنة با هم یکدیگر دشمنی کردن مُقارَنة هم نزدیک شدن و هم نزدیک
کردانیدن و او متعدی و لازم آمده مُلاعَنة هم یکدیگر را نفرین کردن مُهادَنة آشتی کردن
ح مُباوَهة باکاه کردن مُشابَهة و مُشاکَهة بچیزی مانند بودن و مشاکهة یعنی نیز دیگ
کردن هم آمده مُبالَهة باکسی احمق بودن مُشابَهة چیزی یکسان یکی دادن و چیزی
یکسال آوردن و یکسال ایجاد آوردن درخت مُسافَهة باکسی سبکی و بی حلمی و نادانی کردن
و رستن و انشانیدن جنگ و مثل آن و دم بدم از آب خوردن مُفاقَهة باکسی
بحث علم کردن مُشافَهة رو با روی سخن گفتن مُفاکَهة باکسی مزاح و هزل کردن
من فصل الیاء مُوالات باکسی رفتن برای جنگ و غیره مُواطات و مُواکَظة هم مُواظبة
دایم برکاری ایستادن مُواکَبة با سواران بجای رفتن و بیشی گرفتن با سواران در
سواری و در رفتار و دایم برکاری ایستادن و فراخ رفتن شتر مُواضَخة بصاد و خاء
منقوطتین باکسی معارضه کردن در رفتن و در آب کشیدن مُوارَدة باکسی بجای
آمدن و باکسی نزد آب آمدن مُواعَدة باکسی وعده کردن مُواغَدة یعنی منقوطة باکسی
معارضه کردن در رفتار مُواتَرة پیاپی کاری کردن و یکروز روزه داشتن و یکروز
یا دو روز روزه کشادن و اول یک زانو بر زمین نهادن شتر در فرو خفتن و بعد از آن
زانوی دیگر بر زمین نهادن مُوازَرة وزیری کردن مُوازَعة باکسی سخن گفتن مُوادَعة
آشتی کردن مُواضَعة با هم یکدیگر کاری قرار نهادن و با هم یکدیگر کرد کردن بچیزی و با هم گشت

اکر

انجب

کردن در چیزی مُواقَعة کارزار کردن و جماع کردن و با هم در جای افتادن و از این معنی
قوله تعالی و رأی المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها مُوالَفة الفت گرفتن واو و هو الفاق
هم آمده مُواقَفة باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در حاجتی یک جا ایستادن مُوا
صَفة باکسی بیع چیزی کردن بصفت آنکه زشت بده آن مُواثَقة استواری کردن
و عهد کردن مُوافَقة باکسی همراهی کردن و هم پشت شدن و لایق آمدن و یافتن بهم مُو
واقَعة در رفتار کردن و کام فراخ نهادن شتر مُواثَقة با هم یکدیگر راز گفتن مُواکَزة
باکسی پیوستن و کار بهم بستن کردن مُواکَلة کاری بکسی گذاشتن مُوازَنة با چیزی برابر کردن
مُوانَسة تشابهت و زود شدن مُواحَدة و بار و کردن مُیاسَرة باکسی آسان گرفتن
و باکسی سوی چپ بردن مُیامَنة بدست راست رفتن و کسی سوی راست بردن من باب الاجوف
الواوی مُجاوَبة باکسی جواب دادن مُناوَبة بجای یکدیگر ایستادن مُزاوَجة هم جفتی
باکسی و چیزی را بچیزی قرین کردن مُراوَحة گاه بر این پا و گاه بران ایستادن و گاه بدین کار و
آن کار کردن مُکاوَحة باکسی با چیزی و اکوشیدن و با بینکار دشمنی کردن مُداوَمة
دادن مُحاوَزة بزای منقوطه باکسی و حیلت کردن مُعاوَزة بزاء منقوطه باکسی ایستادن مُهاوَدة
باکسی معارضه کردن در جوانمردی مُراوَدة بکاری باکسی در خواستن و کسی را بکاری خواندن
مُساوَدة باکسی راز گفتن من الصحاح و من المستور و باکسی معارضه کردن بمهتری و بالسیار
مُعاوَدة باز گشتن مُهاوَدة باکسی وعده کردن من الصحاح و آشتی کردن و باکسی مسئله کردن
درکاری من الصحاح مُعاوَذة بجا و ذال منقوطه مخالفت کردن باکسی در چیزی ملاوذة بذال
منقوط در پس مردم پنهان شدن مُجاوَرة همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در
بهار و در امان کسی شدن مُحاوَرة بحاء غیر منقوطة جواب دادن مُداوَرة کرد بر
کار و تدبیر کار کردن من الصحاح و الصحاح مُشاوَرة باکسی برای جنگ جستن مشاورت
باکسی مصلحت کاری جستن مُناوَرة بچیزی بکسی دادن و در هست آمدن کاری با چیزی بکسی من الصحاح
او را رستاده هست و در است کردن ترازو و با نیها مُقاوَمة باهم یکدیگر آغاز کردن

مُجاوزة از چیزی درگذشتن مُناوشة بهم نزدیک شدن دو لشکر برای جنگ
مُحاوصة بحاء غیر منقوط و صاد با چشم کژ نگرستن مُفاوضة بیان سخن کردن مُفاوضة
بضاد منقوطه با کسی شریک شدن در کاری و با کسی سخن گفتن من الاسنوی مُلاوظة لو لوا کردن
مُطاوعة فرمان برداری کردن مُراوغة با کسی مکر کردن و با کسی گریز روباه بازی کردن
و حیلت کردن مُساوکة مسواک زدن دندان مالیدن و لرزیدن سر و گردن من الاسنوی
ازلاغی من الصادر دست نقش چهار و الازلاغی مُناوحة با چیزی بسیار کوشیدن
و در بیان کردن مُلاوحة بچیزی نگرستن من الصحاح مُعاوضة عوض دادن مُجاولة
از پس یکدیگر و اسب آمدن دو لشکر در جنگ من الصادر و جولان کردن دو لشکر بعضی
بعض من الصحاح مُحاولة بحاء غیر منقوط جستن و خواستن مُداولة روزگار گردیدن
و دولت دادن من الاسنوی مُزاولة با چیزی و اکوشیدن و خو بستن و در دل کردن
مُناولة فراگرفتن دشمن با نیزه در جنگ مُصاولة با کسی بر جستن و حمله بردن برای جنگ
مُساوقة با کسی مفاخرت کردن در بخت من الصحاح مُطاولة دور و دراز کردن
کار بر کسی و با کسی برابری کردن در درازی مُقاولة سخن گفتن من الاسنوی و الصادر
در صحاح گوید المقاولة هو المعاوضة مُقاولة با کسی قول و قرار کردن مُناولة چیزی کی
دادن مُیاومة روزگار بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن و لفظ ...
لعیف ... بوده است فاما ... نوع ... و منه یاد ... و علی الفعل و
و اوی برای ... باب اخل مثقل العین و اوی کرداینده شد مُداومة
برکاری بودن مُساومة با کسی نرخ کردن در بیع مُعاومة لسالا معامله کردن و سال
چیزی دادن و یک سال ... آوردن درخت خرما ... مُشاورة و ...
و رو بازو کردن مُقاومة با کسی برابری کردن مُلاومة یکدیگر را ملامت کردن مُنادمة
با کسی خوردن و با کسی معارضه کردن بجواب مُحاورة با کسی ... کردن من مثقل العین
مُطایبة با کسی خوش طبعی کردن مُغایبة از یکدیگر غایب شدن و از پس کسی سخن گفتن

یعنی بحضور او گفتن مُناجزة ... مُشاجرة از چیزی باز ایستادن و دور شدن
و در کاری کوشش کردن مُفاحجة با کسی بانگ کردن مُحاجزة از چیزی برگردیدن ...
بر یکدیگر ... مُکابدة با کسی مکر کردن مُشاجرة ... مُظاهرة برابر ... مُجاهرة ...
کردن ... و ... مُفاکهة با چیزی ... کردن مُکالمة با کسی ...
کردن مُناقضة با کسی ... کردن مُعاقبة با کسی معارضه کردن در ... مبالغه ...
معارضه کردن ... مُشاجرة بشین منقوط بیع ... کردن ... مُعانقة
بیع ... کردن مُلاحظة ... کردن ... با کسی خشم کردن مبالغة با کسی ...
کردن و ... کردن یعنی عهد و میثاق کردن مُبایعة با کسی ... کردن ...
و ... خواندن مُسابقة با کسی ... زدن ... مُضایقة تنگ
و ... مُجاریة ... و ... شدن و ... باریدن باران و ... شدن آسمان ...
باران و با کسی معارضه کردن ... با کسی ... مُکایلة با کسی ...
کردن مُمایلة با کسی ... کردن در کاری ... چیزی ... با کسی ... و ...
دادن مُبایتة از یکدیگر جدا شدن مُعایرة ... کردن و ... چیزی ...
... با کسی ... کردن من مثقل اللام مُحابات ... کردن و با کسی معارضه کردن
... مُحاباة با کسی ... شدن مُحاجاة ... چیزی ...
کسی ... کرد ... مُراعاة ... دادن ... او ...
طعام دادن مُداجاة با کسی ... کردن و ... کردن مُناجاة با کسی ...
مُحاجاة ... را ... کردن ... دادن و با کسی ...
در چیزی ... آمد ... مُکافاة با کسی ... انکار کردن مُعاداة
با کسی ... کردن و ... کردن و ... چیزی ... مُعاداة با کسی ... کردن
و ... کردن مُماشاة بشین منقوط ... و با کسی ... نشستن یعنی ...
نشستن من الصحاح مُهاداة ... هدیه ... آوردن ... و ...

... مُعاداة ... با کسی ... هر ...

از غایت ضعف مُداراة با کسی نرمی کردن من الصحاح مُدالاة همچو مداراست مُقاربات
شیخ را مقلوب خلاف کردن و غیره والمقلوب کردن مُهاداة برابر شدن
مُباراة یکی را با یکی طاقت هنر و عمل رحابت یکدیگر و در میان دو کس بودن کسی حاکم
با کسی معارضه کردن مُجاراة با کسی رفتن و با کسی جری وارسیدن مُشاراة با کسی ستیزه کردن
مُکاراة بکرایه دادن مُقاساة و مُعاناة و مُضاناة رنج چیزی کشیدن مُناساة
با کسی چیزی فراموش کردن مُحاشاة استثنا کردن و پرهیز کردن از چیزی مُماشاة با کسی رفتن
مُعاصاة نافرمانی کردن مُماذاة [illegible] شوخ طبعی [illegible] با هم جمع کردن و خالی کردن
تا هم [illegible] مُقاصاة دور شدن مُناصاة موی پیشانی همدیگر گرفتن و پیوسته شدن
جای بجای مُراداة با کسی مدارا کردن و از کسی کاری درخواستن مُراضاة از همدیگر خوشنود
شدن مُعاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن مُراعاة با هم مدارا کردن و نگاه داشتن
و گوش فرا داشتن و نگریستن بچشم و گریستن و از نجاست راعنا یعنی نگاه کن در کلام
مجید [illegible] آمده است که لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا مراد آنست که این لفظ را
مسلمانان بحضرت سید کاینات گفتندی و مراد ایشان از این لفظ این معنی بود که
[illegible] ما را [illegible] چون همین لفظ دشنام یهودیان بود یهودی میگفتند [illegible] دشنام
گویند مسلمانان بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله مراد مسلمانان از آن معنی اول بود
پس از این جهت حضرت باری تعالی جل ذکره فرمود که لا تقولوا راعنا و لکن قولوا انظرنا یعنی
مگوئید لفظ راعنا بحضرت مصطفی بگوئید انظرنا بجای راعنا مُساعاة بکسی شتاب رفتن
و با کنیز کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک مُباغاة با کسی زنا کردن مُساغاة با کسی سخن
گفتن و دو کسی [illegible] کردن تا او فریفته شود و با خود گستاخ کرده شود و [illegible] شدن
در ازی و با دوست بازی کردن مُحافاة چیزی از جای برداشتن مُرافاة اتفاق کردن و [illegible]
آوردن و با کسی نرمی کردن مُصافاة با کسی دوستی پاک داشتن مُنافات همدیگر را نفی کردن
مُعافاة از ناخوشی و بدی کسی را رستگاری دادن مُکافاة پاداش دادن مُشافاة با

همدیگر

با همدیگر سفاهت یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن مُساقاة [illegible] کردن مُهاتاة
یکی چیزی بخشیدن و بمعنی آوردن هم آمده کقوله تعالی فقلنا [illegible] مُشاقات [illegible]
با کسی معارضه کردن مُشاقاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت مُشافاة
[illegible] رنج چیزی کشیدن مُلاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مُشاکاة در
گریستن با کسی معارضه کردن مُحاکاة با همدیگر حکایت کردن مُبالات باک و اندیشه
داشتن از چیزی مُحالاة همدیگر را فرو گذاشتن مُداراة مدارا و نرمی کردن با کسی مُعالاة
بلند گردانیدن و چیزی بر بالای چیزی نهادن و به بلندی معارضه کردن با کسی و [illegible]
و بار کردن بر چیزی مُغالاة بگران خریدن و دور تیر انداختن مُحاماة از چیزی [illegible]
نگه داشتن مُراماة با کسی تیر یا سنگ انداختن مُساماة به بزرگی با کسی معارضه کردن مُداناة
نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک شدن و از [illegible] طعام را دست کردن و خوردن
مُزاناة با کسی زنا کردن مُشاناة با هم آب کشیدن و با کسی نرمی کردن و فرو گذار کردن
در کینه کشی و نیکوئی کردن مُعاناة آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن مُماناة بکسی [illegible]
با چیزی من الصحاح مُضاناة بچیزی تاب دادن و مانده شدن من اللفیف المقرون
مُداواة درمان کردن و دارو خوردن مُساواة برابر کردن و برابر آمدن مُناواة دشمنی
کردن مُقاواة با کسی معارضه کردن بقوة و زور و تندی مُکاواة دشنام دادن [illegible]
ستیزه کردن و سخت ربودن مُآواة جا دادن و ماوا کردن کما قال الله تعالی و آویناهما
الی ربوة ذات قرار و معین من اللفیف المفروق مُیاداة دست بدست چیزی
دادن و با کسی دست بدست رفتن مُواخاة برادری گرفتن و این همزه [illegible]
جایز که دو خواهد شد مُواراة پوشانیدن و پنهان کردن مُواساة یاری کردن
و او همزه [illegible] آمده است مُوافاة آمدن و با هم وفا کردن مُوالاة پیاپی کردن و پیاپی
فرو افگندن و بی روی کردن و با کسی دوستی داشتن من المضاعف مُحاجّة با کسی حجت
داشتن مُشاتّة کسی را دشنام دادن مُضاتّة [illegible] با کسی [illegible] کردن مُعانتّة

[illegible]

ومسارّة باکسی راز گفتن مُوازَّة باکسی نکوی کردن مُغاضبة باکسی ستیزه کردن مفاخرة باکسی کشنلیهان دادن
من کتاب المصادر محاکّة باکسی حجت گفتن و حجت کردن محاججة معنی علی بجای غیر منقوط
باکسی در چیزی بخیلی کردن مُحادّة باکسی در کاری بر کوشش کردن مُلادّة دفع کردن محادّة بکسر
حرب کردن و مخالفت کردن من المصادر و کسی را از کار و جهاد باز داشتن مُرادّة برو
کردن مشادّة بشین منقوط باکسی سخت گرفتن مُضادّة و مُحارّة باکسی دشمنی کردن مُکارّة
بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده مُضارّة کسی را کراهت بکاری داشتن مُشارّة بشین
غیر منقوط باکسی راز گفتن مُشادّة بشین منقوط و مضارّة بضاد منقوط و مُحاظّة باکسی حری کردن
و مخالفت کردن مُضارّة بضاد منقوط بکسی گزند رسانیدن و نزدیک کسی رفتن مُجازّة بدال
منقوط بد خلق شدن شتر مُعارّة بعین و راء غیر منقوط بانگ کردن شتر مرچ و جنگ
کردن و هذا المعنی الاخر من الکشاف مُغارّة بغین منقوط شیر شتر خوردن مُقادّة بخوار
گرفتن مُهارّة رو برو گسی بر گفتن مُمارّة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی مُمالحة بکدیگر
بودن و جماع کردن مُقافَحة چیز باد عوض گشتن با جر جهت کردن و کسی را کم و کم گرفتن
و مانند آن بزه داده باشی ستاندن مُحاصّة بحاء غیر منقوط الفیه بحصه بخش کردن مُقاصّة
بضاد منقوط بهدیگر را انگیختن بر کاری و در حرص ارزواند اختن کما قال الله تعالی
و لا تحاضّون علی طعام المسکین مُحافظه بیز غیر منقوط و زاء منقوط بر کسی عیبی جستن
و کسی را از چیزی باز داشتن مُلازّة بچیزی بو بوستن و بچیزی چسپیدن معاضّة بکدیگر را
بدندان گرفتن مُصافّة باکسی صف کشیدن مُکافّة و مُحافّة از چیزی کسی را باز داشتن
مُحاقّة دشمنی و مخالفت کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن مُداقّة گستاخ کردن
با مجروح مُداقّة بقاف نکار در کسی باریک گرفتن مُشاقّة مخالفت و دشمنی کردن و حیران
کردن مُحاکّة بحاء غیر منقوط باکسی معارضه کردن مُمالّة باکسی در جای فرود آمدن مُحالّة
بحاء منقوط باکسی خشم کردن مُشامّة باکسی معارضه کردن تمامی مُشامّة چیزی بوییدن
و نزدیک شدن و دشمن همدیگر جا که یکدیگر نغم نتوانند دو نزدیک شدن بچیزی

وبچیزی نگرستن مُضانّة بضاد منقوط نزدیک کسی رفتن مُسانّة در بار کردن شتر نر ز را
تا نرو رود مُعانّة باکسی برابری کردن من المصدر مواجدة کسی را کسا و او گرفتن بمونر
مزد کار بکسی دادن مُقالة بازی قیال کردن و قیال نوع بازی کودکان مُوازرة
یاری کردن مُواخرة باکسی همدیوار بودن مُواسرة باکسی مشورت کردن مُوالکة باکسی جای کار
مُوانسة کسی را مونس و خوگر ساختن و رام گرفتن و چیز را دیدن و شنیدن و دانستن
مُوالفت باکسی پیوستن و خوگر شدن مُناطحة رفتن باکسی بدو طرف [redacted]
طرف و دو فاره جا که یکی از ان طرف رود و یکی از ان طرف مُوالکة باکسی طعام خوردن
مُواتاة باکسی فرمان برداری کردن مُواخاة باکسی برادری کردن و برادری گرفتن مُوا
ساة یاری کردن من الدستور مُواخذة باکسی گنه داشتن و باکسی دشمنی کردن مُشادّة
از کسی پس رفتن در دعوی مُراداة کاری برو و بر یار کردن مُمانعة باکسی معارضه کردن
فخر و مخالفت نمودن مُشاءَمة از کسی چیزی پرسیدن مطالبة از کسی بهای جستن
مُواتمة باکسی موافقت کردن و مباشرت کردن بچیزی مفاجاة ناگاه گرفتن مُکافاة
رجعت دادن کسی را مراکلة بشتاب رفتن مُبادرة از همدیگر جدا شدن
و از همدیگر جدا شدن مُدارات همدیگر را منع کردن و دفع کردن و مخالف کردن
مکافاة کسی را بر کردار او سزا دادن و مانند همدیگر شدن مُمالاة بکدیگر را یاری
کردن مُواطاة و مُحاذاة باکسی کلمه ای و موافقت کردن و در خور آمدن ترکیباة
بر هم زدن من الصحاح مُناوأة باکسی دشمنی کردن مُواتمة موافقت کردن من
غیر المصادر مُکابرة در مُحافظة کذر گاه آب در رود خانه مُحبرة دوات کرد و
مدادگ ستد مُحاکمة بحاء غیر منقوط جرح و زرگی کرتان آب باز جا بگرد و هم بیشتر گر
و جلبت من الدستور میمنة برکت و سعادت و ظرف دستمانه است مُشانة ظرف
دست چپ مانند بتی که میان آدمی میمنة برگ میفنة بوست نایر بسته و دو عنبت
ناکو مُشنة نگره بخیره ولشه پلنزیت ان ملحمة جادوی که در بستر انداز مُحبرة

دو قابل است جای خرمنگاه مرفوت سوی سینه مرزه بفتح میم جراگاه مانتهٔ برشد
ناهاول حرمت ودست آویز متواتت برشد یدنا چ مخلوجت ای جداب بچه
ودست کرداند بسنده کالقیال اللغة مخلوجت یعنی نیزه زدن بجدالت محرقه بحنم روی
کمان جز از روی زمین کاوید منصلات ومنضلکت بر وجب منصالت جمع منصله
است مرفعاه شمشیر وتیغهای باریک دم کرده شده منضباه کرده ان کرده کستر
بزند محوه بادنبال مسحا برکرتی کمان حربی استر بدو پاک کنند معرقت ذا وکمان
منقوطر ومسحاه بیل وکلنگ وهرجه کل از زمین برکنند شنیه امید ورونهای آهن
الستی شدن نیز وبعد از آن کرانیه ورفعه بیت وآن از ابتدا ار رفتن زرع
تا بارزه روز منه قوت وبنیرومندی کنکه بیک کوشه سر منزل ومقام مردم محکه بحیم با مزکر
مفوره مرد بسیار منت نهنده مرداه کبوتر بپای محمره حدات بیک دستارش زلفه
سنهری که درمیان آبدانی وبیابان هر مشغله زمین بسیار سبع محمحه بکسر میم باشه هوج
جرت کرا کاران یا یاران دران نشینند عفه زمین بسیار کرک تعقاه زمین
بسیار جبار منظرقه بکسر میم جوبکی بان بلبه باشیم اززند تا واحد منود دبنک انکران
وحکش نعل بندان مترده جنبان واوجع مار دست مرتبت بنک بیشتر الناس دان حج
الدستو منطقه زمین بر خرزه مرتره زمین برنبود منثلاخ ممکنه که کوشت آن
سکافته شده بیتر وبا شخوان رسیده منغوت ومنغوبت زمین بر غرب منطقه
عیب منغله زمین بر روباه محرقه لستان سبوه داروا مروحه بکسر میم باد زن مرح
بفتح جادو زیدنکاه مرجه چراع دان مخزت ومخره ببرکزیده بعذره شهر منطقه کمان برنکه
مغرفه کورستان مشرقه بضم راموضع آفتاب بعد ومشرقه بفتح راهم آفتاب دو آن
منطقه کمر منطقه کمر از وفائد بکسر بدو برخورداری باشد مغلوله بند کرده شده کقوله تعالی
ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ملکوت پادشاهی محذرات ومقصورات
زنان در پرده شده ملغن ستورات مقصوره زن در پرده شده ومعنی ترد بک آم

جانگر این جو مقصوره ای دنیا وفرباموهیه بفتح جا جابک ابکیر که در کوه بر موهبه
بکر با بخشش منکو شده اند که کوشد شمعه زن منظره خوشنوان منفرق جا
کندکان مصلحه صلاح کار ونکوئی کار مسلخه ترس وکذرکاه دشمن ومردم با سلاح
مقربت خویشی مخربه در ویشی ملکیه ومکونه سنکی که دولشکر جمع شده
وملکه خرطوم بیل ام کوبند مستفوه رسنده ورمانده وبر صبر رفتن خواهنده مهوعه
طبق بر سر افکنده ودر نسبت کقوله تعالی علیهم نار موصدة منضره بکسر صاد دبیقه
ودرویش وهو بدا وبمعنی اخرهست قوله تعالی افلما جاءتهم آیاتنا مبصرة مجمره
بفتح صاد محبت مقعره کناه وبدی من المستور معرقه کفکیر ومجمعه بفتح سحرکاه
جاروب ولسکاه وکو سفند معقده حبس ووحش ودانسته منکو حمه زن نکاح
کو مرثیه بی هم مرفه زن مرآة آینه مرضاه لنکر کشتی مرداه سنکی زیر آب
من المستور مستوجه زن کرد مست خود بسوزن نقش کندن وماده مکحوه آلت جای
رفتن منسل بار روده غراق مکینه ومنقره جاروب مرجع کشته از مرتبه پایکاه
دایستادنکاه ومرکوه وقت نه کرد کوه ودر صحرا کدبهشت مرکه پیشادی شوغطه
بند منعه ومنعت عزیزی ومنقعه بفتح لفس جمع مانع بهم مزرلت فرود امدنکاه و
پایکاه مزبله جای بول وراز ازان ومعروف مدرسه درس کفتن کا مسخره
کسی رو مسخر کنند محکمه حکم کردنکاه مضحکت اکمر بر وخندند مجدر حجاب
وراه مشرب ومشربیک کف دست از آب وآب خوردنکاه
مخرقه جاروب ولب شیر واب وکاو ومنال آن مملاة التمر خوران
اسب ومشربحرات محبس بدرا مدنکاه مدبث کار دکفشکران ومنفوه مدبات
جمع مادحه برشد دیبا ومذال مسقوطه زر سفید وجزی نرم والکیبن من المستور
منقل جراغدان زرکیت مخصوص مطلیفه شتر سواری مرشا برو باران
مرفقه منزل ملفوحت سجه شتر واسب که در شکم ها در بیش محذوفه نجاة وال

منقوطر

در مُحقّقه زه ماده یانی که آبستن نشود مُلقّقه کنجه شوریده مرد طاقت مُشاقه قصه سوال
کردن تکاه مَضابه و مَضوبه و مُنجبه نکروهی که بادی رسد مُنبَذره و منبره و مقدره
توانگری و منیره طرف دست چپ اسم کویند مخففه سخا منقول آلاده و کردن
بند مخنقه سجا منقوط جریب که سراو در مقعد کنند و بسبب سهل و روبره
رزنده نان شکم رود و اسکال کند مجحه آلت حجامت کردن مشحیز بکان تیر مجوف
جاروب مُنجه زندگانی و ابخیز بان زندگانی کنند منفقه شود مشتغه بهر تنگ و جای
که بطار سکافد از عضو چاروا و امثنک منفقه نکر میم راه کوه و منتگه موضع انگشتری
در انگشت حرز دین مُشقه کرسنگی مُفتگر زنان و آهستگی لان اصل معنا التوده
موده نام موضعیست جمع طبار عدد الخانیه کرده اند مجحفه آلت دوغ کردن
و در دهن کره کردن کز زبان دیم مطبره کویند مادبه طعام من الدستور مزاح مزاح و
هزل و ان سوفت مأدبه خوان آراسته و من الدستور مُلبنه زیستی که در دو جهان
جبار بعض موده بلند بید دال بیابان و هلاک شدنگاه موراة همکیت باده من
الدستور مناحه نوحه کردنگاه مناحه و محمضه کرسنگی مغیله بکسر میم قلدان مقنطره بالم
کرده شده و دو بالا کرده شده و قنطار از دو بکرده شده کقوله تعالی المقنطرة من
الذهب و الفضه مغاره غاری که در کوه و سنگ می باشد و پنهان شدنگاه بخار
جمع و راهی که در کوه بود مطهره و مقدسه پاک کرده شده مُحصنه و مُحصنه زنان
پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده مُحصنه واحد محصنات و مُحصنه واحد محصنات
مخلقه تمام آفریده مثانه آلت شاشدنگاه بول در درون آدمی و حیوانات مثابه بازگشتگاه
کقوله تعالی و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و منزل و دو امکان مصبا دستار فیروزی
دلو بندگاه من الصحاح و [illegible] من الدستور مصحاة نام ظرفیست مصفاة آبکش
چیزی را صافی کنند و پالاینده و کفگیر را هم کویند و در بالای دهن معنی استخوانست
کفگیر از اینهم مصفاة کویند من الدرج مکواه آلت داغ کردن مقعده ...شده نگاه مهره

استادان و او جمع ماهرست مفازه بیابان و رسیدنگاه و فیروزی یافتن
گاه معصرات ابرهای که نزدیک بباریدن باشد کقوله تعالی و انزلنا من المعصرات
ماء ثجاجا مطنجه گوشت بریان کرده من شرح الموجز مستقرات سرپالا
سرپالا لایند شد او بلند بر دو شتها لا که سند بند بید لام اینجا آن زمین زمین را
هموار کنند ملحمه جنگ یعنی حرب علامه رسوائی مثانه نیاد و نقطه فوقانی
و النحر سان علامه و داستان مکحله سرمه دان مصافه صوف ان مجمره که کنان
اسمان مجحنه بنک اهنکران موتفکات برگردیده و شهرهای قوم لوط و وادای که
و زیدنگاه هوای رنها مختلف مرشا فحات زنان زنانکنند تکاه متغ استان
مغنقه فلاده مادبه بادی که در شکم مغز کوسفندی کرده یکسال دو بار زاید و
دردی که در شکم عیسی پیدا شود و بواسطه خوردن خاک و کناره هم مغلقه معلقه
توانا و کواره و کنبه و موقوف شده و جزی محققات خشک کنندگان سخت
کرم کنندگان مزده مزد کنندگان موصده در بسته شده و دو در شسته شده
نمکده کنند مند مخزنات دوخته شده مرد دوده زنان طلاق داده و اسیر
کرمان سرزنش شده محکمات استوار کرده شده المعنی کقوله تعالی و اخر متشابهات
متشابهات مشکلها و پوشیده محلاة دیگ و آسیا و دلو و تره و کاره و این مجموع را
کویند و محققان دیگ و آسیا را کویند مشکلات ها دنه دیا مشکلات جمع محقه احمق و محقه
نفخ میم و کر میم زن ای حیا نده زنان و مدادی که تعلم گرفته شده بیضه نیم ماده اصل
ترکیب و زیاده متصل بجری ماعز زیاده مائده خوانی که بر و طعام بود مدینه شهر و کره گر
مقلاة قیمه شده و دیگ کرد و قلو ساز مقلات شده و دراز شتر ماده که یکبار زاید و کر
آبستن نشود مرکز دو تای که بجا او ماند مقالیت جمع مشبه بالش منجره سنگ کرم تال
اسب رام کنند و آن را برانجیت کویند میخره آهن که بان اندرون پوست سم شتر آنرا
شود نان از زمین پدید شود مینره موی دو دست اسب و زین اسب و جاروب که

برسر آن پوشند مُحوِّسة زن فاجره مُحوِّبات جمع مِسقفة جای که زنان القا کردند فریشته آنجا
ودرآیند و بنگ آشکران وسنگ گران کار و نیز گسند مِسقدة جای تیش و حرب عصار
که بر جامه زنند و چیزی که جامه را عصار رو نهند و گویند مِسقفة زن لاغر میان مِسقاة جامه
که شب دران خراب کنند مِرخنة منکوحه نخفی مِسقلة آلتی است که بدان پاک و صاف
کنند. کارد و شمشیر و امثال آن را مِکحلة کعبه مُکحدة دین و زیتحف مِکسحة بفتح میم جاک و زکرم و جاک
کرم واحاق کرده و آنش با خاکستر بپوشند مِکملة که می‌شب مُحروت راتج در میان ابر که در
آسمان پیدا شود مِجمّد له جامه کهنه مِنحاة خرکی مجدبه سال آینک معنث و سال قحط
مِنجیة جان و خون مِنحکة اول جوانی و حدة جوانی مِنحیة بلیه آزمایش و اندوه ما مصدرهم
اندوه مِنحاة مُصدآت جمع و ماوثیة بر شیدن با سنگ بلور و ابنه و نام زنی مادیه
بتخفیف مامر حمت من الدستور مُنمدة بذال منقوط بالشن مِبدلة جامه که دایم او را کار
دارند و هر چه دایم بکار داشته شود مِرآت جمع آیه مُنجنقة کلو گرفته شده و مرده
مِتردّیة آنچه از جای بلند افتاده بمیرد و بمیرد … مِنقانة بکسر پاک سالی که قحط
کار را گسند کان گفته من الدستور مِنخلفة بدستان من الدستور مِرتعة بکسر میم چوبی
که درزیر پای بار ستر گسند و از ارتفاع جاروا نهند مواضه آبی که بران چیزی نشسته باشند
مُواردة بر شیدن و زنی که چند … آمده … مَوماة فراخ و هموار مَوناة
ما یحتاج معیشت و سختی و رنج و محول … مَهراة بهمزه …
مِهراة بیا … بنقط تحتانی طعام … که برای … و خفتن از جای آرند
محت محجّة و مَحجة براه … مِمزرة بسکون را و غیر منقوط …
نعم میم و کسر زا منقوط منصبت مَرزَّة و مُرزة بفتح را و تشدید زا منقوط ریح زار
وکشت زار مَنارة جای بلند که مقام اذان گفتن موذن است و انجه چراغ بر سر او نهند
یعنی چراغ پایه مَکرمة کاربنک من الدستور و زمین نیکو کیاه من المجمل مانزة و مانزت
ومانزت کاربنک مَزادة خیک که از سه تو پوست دوخته باشند موافقت …

مِرآة بکسر میم و تشدید را آنچه در و صورت‌ها نویسند مثل مکتوب و رقعه مِقواة کاسه بزرگ
و جمع سند کاه … و باران مِقوّاة … مِهباة بفتح میم آب یعنی زرکر
در رحم ما در بچه مِغواة بار نیک روشن یعنی غیر غلط مَغرثة بکنیه جشتر مَنکیة نام زمینت …
زمی و نام موضعیست نام شتر و مکان … نام … مِرحّة … مروده …
را تنگ عقد … که از آن آتش بیرون آید و گوسفند … مرآرة زهر … مُنکلة
و مِهلکة هلاک گاه و بیابان مُفسدة و مُرده … مَرّاطة موی افتاده … مِنّاکلة و مِاکلة
موضعی که از آن موضع کسی چیزی خورد یعنی موضعی که خوردنی از آن حاصل شود و جا را
هم گویند که دران جا چیزی خورند و ظرف طعام که طعام از آن ظرف بخورند مِلوّمة …
مرکب که گندم آمیخته بشود … دراز … و در دستورانه … هم گویند مناحة جای
نوحه کردن مِنجیة … که به … برای …
مِندفة و مِنرفة جامه کوب … و … سنگ گران چیزی سایند و هر چ
بان چیزی کوبند مِنراقة … مَنقوقة
بدال غیر منقوط … مَشیمة … که بچه … در شکم … بچه …
بر … آید مُوقودة بذال منقوط بچوب کشته شده مَنکانة جای … کقوله تعالی و
… المستعما هم علی مکانتهم مکانات جمع مَلکة توانگری مُکلة بفتح میم وکسره
خانه سوخار … جمع … مَرحرة زن نازک اندام … صفرا و …
و کال عقل … آتشی که … خوانند تا شفا یابد و افسون مُشارة قطعه … که
از ابیا رسی گرد … و گویند … کیاه و روی زمین و رک رخت …
مِحکورة زن … ساق مَرارة خوبها مَوازة … و موی … از خرافاده بچه منطیطة
آب غلیظ که در ته حوض ماند مَرزّة بفتح میم خراب ترش مَرزة بفتح میم خوش
مزه مُزمزة سعیدی … و … جای … آب مُنطلقة زن …
درست که راه … از غلط … مَزت … جای … و زمین … گیاه و مردی …

برنا

ابرو مروت باشد بدرای معروف نام رود خانه ایست مُنقله دیگران با بگوشت مَغرفه [مغرفه کفگیر]
سین نان یا مادی که خاک که کرد انگیزد مُنقله بکسر میم خانه مونین بزرگ مُنکله سلاله داننده
و کردن نهاده و باور داشته مُنشد مَوؤده دختری که زنده در گور کرده باشند مَرثیه بفتح کسری
که برای مدح مرده گویند مُرعت بزا منقوط گوشت پاره و مقدار یکبار انداختن از آب مُرعرع
بکسر میم باریک و پاره و آب اندک که در ظرف ماند مَرقه پاره جامه مُزکه نام شهر
مُزجیه افزون و تمامی مُشکه بضم میم بقیه چیز و نفع و جاه بخت کل مُشکه بکسر میم روغن
تازه ماسکه نگهدارنده مُشکه بفتح میم و سین دست و بعضی عربی غیر مُشکه بضم میم
و فتح سین بجمل مَسیحه نکان خوب و پاره نقره و کلا رسوی تندیا استه زمین برهنه [بچه]
باشد بدبار بینی که تخ کنیا از احوال مُعنّت باز دارندگان و او جمع مانعت مُعاقره
گروه آدمیان و مجلس و مجلس مَسیحه نام کاهیست با سحیا انسانها که ساخته
باشند مَسیحه کاهید مُشکله عقوبت مَثلات و مثلات جمع میقاة وقت و عدد
چیزی و موضع مانعبیه زان دونده و نشتر ماده بسیار بچه وزن بسیار فرزنده
گران کاو و گوسفند و اسب و شتر و امثال آنست مُصفقه مرغیست مُضغه گوشت پاره
مُصاغه لقمه در دهن ماند بعد از طعام خاییده مُوخره سکر و او پس کوهه زین ...
مُنقله پس کوهه و بالای ... ست من الصحاح مُعیقه چاه ژرف و دور مُعطیه جاروای بار
مُعده عضوی آدمی که اول طعام در آن ایستد و انجا اول منهضم شود مُعذه بفتح منقوط
جوان و خوش و نادر مُعجمه چیز بسیار کما یقال ما سقیه و لامعینه ولا ملکه ای لا قلیل
و لا کثیر و در صحاح بمعنی چیز اندک آمده مَنیه خرمی و اول قار اسب و اول جوانی و اول بود
و نام ضیع ... در روم من ... کذا فی الصحاح فاما الاطبا فیقولون ... بکسر ...
باشد معلام معجر زمانه مَنظره کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و مِحبس که در و دار وی
خوش سوزانند ... اکثر را عبادت کند محانه و مذکر خواری مَنامه دکان چاه
که شیدان چینند مُشوفه نحو ... کاه مَعوف معجمه مُعنر مَقامع است که در باب میم

مع العین مبتین است مالجه و مُسیغه مالا که بدان گل بدیوار اندایند ملقاه بمعنی ملقات
که در باب الف مذکورست مُغره و مَغره گل سرخ یعنی طین احمر و باران اندک فائده را
هم گویند مُغرفه بکسر میم غین منقوط زمین اندک گیاه مُخرفه و مُخرصه طرقی که اشتران کنند
مُتلاحمه شکسته که پوست و شکافته و بگوشت رسیده مُنقله شکسته که از سر استخوان
شکسته و استخوانها خورد که پهلوی شکست بیرون شده مُغواة چاه که برای صید کنند
کما یقال العرب من حفر مغواة وقع فیها مَغوات جمع مُقله نام کلانه چشم با سپیدی
و سپیدی مُقل بفتح میم سنگ ریزه که در آب افکنند تا قعر از ابدانند و نیز دانند که
چه مقدار آب برمیدارند و لیز در وقت طغیان آب مَنّاة نام بتی مُنشآت بلند
برداشتها و کشتیها با بادبان نکه و نکه آب بر آرد و روان کرده شده کقوله
تعالی و له الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و از بدو او نشا کرده شده منشاة و
مُنشاة است مقسمات قسمت کنندگان و نیکو کنندگان و مراد و مقسمات
در قرآن آمده است فرشتگان اند یا ... مُلقیات اندازندگان و مراد از
ملقیات که در قرآن آمده است فرشتگانند مُدبرات تدبیر کنندگان و مراد
مدبرات که در قرآن آمده است فرشتگانند مُوریات آتش زنندگان و آتش
برآورندگان از سنگ و اسبان که سم را بر سنگ زنند و از ان آتش بر جهد
مُغیره اسب ... قتار مُغیرات جمع کقوله تعالی والمغیرات صبحا
... ورات ... مُعرو ... بناه کرده شده ...
... و سقف ... شده ... ثلاثه ...
... مملحه نمکدان ملاحه باشد ... علام ... ملحه نمک سفید ...
آمیخته ... مجنه ... از آهن ... مُخنقه
... مُضاعفه ... مُفاضه
زره ... حلقه ... مُتضاعفه زره ... مفاضه ...

بکاسته بعد از کثرت مباشرت موضحة شکسته که باستخوان رسیده بعد آنکه
استخوان پدا شده منتقلة بالفتح ناود و قاف مخففین پوستین دراز آستین متلوح
دوز مقنوف کاری که از آن رسیده شود محترشة لبس عزمنقوط و بالفتح سیم و محترشة
لبس منقوط در آدمی محتکّة چار و ب مدغة و نیز دعة و مصدقة یا بنش مطوحة
طعامی در و دار وی مطوح جا کرده باشند مخالّة سجاده منقوط دار و نیت کبار سیستان
گویند من اختبات الدهر مخفوت شد نمی آشته شده منفیات و منشئة بالفتح ذنشیه
سیلی عصا مترة یک بار شرات جمع مروات بیابان خالی مروّیات جمع مرة بالفتح
نام مخمر موضوعة آراسته بجواهر و زرچه حلقه بافته مشدة بر او دوخته شده
مستوثة جراسیده و لشان کرده مابیّة و مالیّة خفّت جزی مالیات و مالیات
جمع ملادة و بلادة و ملوت و ملوة هنگام و زمان بعظ قة تجول که ریشم زده باز
هم جدا شود و تنک آهنکران ملخنة مریک و هر چه در چیزی فرو کنند ملقة زمین هموار
ملقة بکسر لام سنگ هموار ملکة و شکان ملکة بضم میم پادشاهی ملکت
ملک ساخته شده و محو ساخته در خاطر و استوار کرده و ما ملکت جانکه گویند
فلان حسن الملکة ای حسن الصنع مع مملوک و فلان سیّ الملکة ای سیّ الصنع مملوکة
مماة مرگ و مرد نکاه مموّة و مموات مرگ موات بالفتح سیم انجه بیجان بعد و نیز
که اوراخداوند نه و مُشاة مرد زمین و سنداصطلح مَیتة مرده و زمین خراب میّت
و میت مرده مُمیت میرانند مَعاذة تعوید مصنعة و مصنعة ابکر و کارگاه و قلعه
مزجات اندک کقوله تعالی ببضاعة مزجاة منقبة و شکان روز و شب
که از عقب یکدیگر آیند و نگهبانان و شتران ماده که پس شتران جمع شده باشند
گرد حوض ایستاده باشند و انتظار آب خوردن و از پی آینیدکان مشتبة بیداوه
برا و بسته کقوله تعالی خشب مسندة مشکاة روزن بی فراخ و چراغدان و قندیل
فی بعض التفاسیر مرماة پیکان کرد و سم گوسفند و کاو من القحاح و نشانه تیر المنزل

منشاطة بضم میم و تخفیف شین موی که از شانه کردن افتاد بعد مشاطة بالفتح نیز شین
منقوطه زنی که شانه کند گیسوی که را و زنی که عروس آراید مقطارة بر نیزه و چاه و از هر
مشاکلة بستانند کمان مال مردم با حق مغتلة بغضب و غلبه بستد و آلوده
چیزی ملطة البحران تا زاهیم گیسند و از انجم در دیّة گویند شمس نجم ثنیة کرمان
کل بر دیوار اندازند مقعاة و مقفاة و مغنوة موضع سایه گاه که آفتاب بدان نتابد
مضحاة موضع آفتاب رو که آفتاب بدان تابد مشمرکاة بلند بر داشته شده آسمان
مشخة انجمان سنگ انگشتر مشخة نخاع منقوط و مکبت پیشانیت ز نبیلی که آن
کل از چاه بر دارند مشخة لسکه شین بر آن و او جمع مشخات مشمعة بازی و مزاح مخرمة
صنعت کاران مقراة بزنید را گوسفندی که او را شیر بدوشند تا شیر بسیار
در و جمع شود و گوسفند از بستان بسته شده تا شیر جمع شود مقالة گفتار مقالات جمع
منبت رویند و روپانند منفلت بالفتح نون و لشده بار رویانده و پرورینده مسکتة
خاموش کننده موقوة وقت نهنده موقت وقت نهاده شده موقوتة
وقت بدید کرده شده کقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مقیت
توانا و نگهبان و گواه و روزی دهنده مثبت نویسنده و باز دارنده مصنعة کنند میان
و اسب بزرگ و دیبا جه بسته بعد منقصة بالفتح صاد و لشد به میم خاموش کرده
مقفعة بازپس بکرفته مقفعة بالفتح فاء بازپس گرفته شده محجة سنوة و راستی اینهاد و
جمع محتت ملحمة جنگ گاه مغطم سرسنة علت مندانه خود رفته و مرده و بیهوش شده
مقعقط دستار **باب المیم مع الثاء من الصادر مکث** درنگ کردن و انتظار کشیدن
مُحّات بکسر یا اول جنبانیدن و آشفته کردن کار رت و مرث و مرتبان در آب
زید کردن و جوهر دار آب جنبانیدن و مرث بعر جنبانیدن کودک انگشت را و داروها
دست پر کردن هم آمده مرث گسستی ابجو ستانی از کاری باز داشتن مغث عب
کردن و در آب جنبانیدن و مصعب و آهسته زدن مشه و علی و جرب بحری بلدن

و آب بر وی افکندن چکیده و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود من بحر المصادر مدالک سپید کردن
کاهها است سبیل موشف زنی که ماده و زاید ثلثث بمرده شده و سه یک شده و شیره
انگور که پخته شده باشد و ثلثش مانده مثخات جزیرت از آهن که درختهای خورد هر ما آن بر
کنند محرات بجاء منقوط چوب طنو بهم زدن ممرشات مردی که مادر بوی بر دوشی کردن
با کسی بحث کاویدن کاو مباحث جمع و مباحث القرجای خالی مضابث جنگال پنجه
واو جمع مصنف بحث مثبت دنبهای موی نرم اگر ماند و اوجمع مثلثات بمکث
آبیده مکث اول باریکی شب مخاث دارونی بهت واو بوست درخت رمحرث
مغث و ممغوث کیاهی که از آباران انداخته باشد مغث بکسر عین منقوط کشتی گرفتن
مراث چیزی که از مرد بماند باشد موروث میراث برده مکث اسم بیم و گران درنگ
و آهستگی باب المیم مع الجیم من المصادر مزج و مزاج آمیختن موج انشوب کردن
آب و بهم در شدن مردم مجیج آمیختن مرج بکسر راء در هم شدن کقوله تعالی مرج
البحرین یلتقیان و بچرا گذاشتن ستور مرج بفتح راء جنبیدن و تباه شدن و آشفته
شدن مجیج آب از دهن انداختن مجج کشتاب رفتن و سر زدن شتر که در پستان
مادر در شیر خوردن مجج جماع کردن و جنبانیدن دلو در آب تا آب در وی شود مغج از
پستان شیر خوردن من بحر المصادر محاج بضم میم و جیم آبی که از دهن انداخته شود و
شده باشد مزواج زنی که بسیار شوی کند مزعاج زنی که یک جا قرار نگیرد معراج مرج
من الدستور زدبان معارج زدبانها و بر رفتن گاهها یعنی جاهای بلند و آسمان منهاج
و منهج راه روشن مناهج جمع منهاج شتر ماده او ازکننده را زی بجوها دادارکننده
مهرج اسب بر رفتار مهیاج بیجان کننده من بحر الموجز و بستری که بر بطن خود میل
کند منج و منیج آب به خون بهم آمیخته و آب برد و زان بهم بیختن آمیخته و هرچه آمیخته
منج چوبی که بر آن جامه و از آلات چوب کوبند و موضع دست اسب شب تا زیر
منج بفتح میم مبانه کردن من الدستور و شتاب زدن و کار کاره و جولاهی مرج زنند

جیم شیره و کونا مخذج کرده و هموار و در نوردیده مخدج در هم رفته مدراج شتر ماده که ما زاید
مرنج زاء منقوط و جیم بعد از میم دوم و تشدید جیم خشمناک مدارج راهها و او جمع درج
است مضرج جامه کهنه مضارج جمع مضرج داند است که از ما پارسی باش گویند منعوج
میل کرد گاه رود بطرف راست با طرف چپ معلاج کردار و در هم محمیج تخمیج جوی
کو بر آن جلاخ پیکمند محلاج چوبی که بان نار ما پهن کنند یعنی دیده و مثل آن نیز
که بان حلاجی کنند محضاج چوب جامه کوب و حمل بزرگ من الحمل معتاج انگور
بسیار باز و اشتم کنند متخنج پارسی مرب است نیز شیره انگور پخته شده که دو بخش
رفته باشد و یک بخش مانده کذا قیل من شرح الموجز فی بیان الادویة المفردة فی بیان جمهور
معلج انگور بدریش از دهن و ماده شش کرنک مرنج انگلین مومج موزه ماثج ماکر یا کل
بردوا می ماند اینه موج بعضی آب دریا که در حرکت باشد مزاج و ممزوج آمیخته و مراج
طبیعت و سرشتم آمده مالج سپیر کشی بغیر غلیظ ملاج جاهای تنگ مثلوج برف
زده مثلوج الفواد فسردن کردن ماج موج زننده ماج آب بیخ منقلج سکاری
یافته و فیروزی یافته مشرج خنبانیده و خراسنده مرنج بر باشد پیدا با هم اندک و کسی که
خود را القوی و السنه بیند و از ان بیابد ماتج باشد جیم اکر آب از دهن
او در رود مرج جراگاه مرج فاسد شده و اشده و انبعثه و آمیخته و جنبیده بی قرار
مارج آتش بید و دو مجاج میلی که بر جز کنند و نتیجه آن زمین را هموار کنند و در
سخت حضومت و محجنه بکسر منزج بفتح راء گشته در ده ده و در شهر و اکثر او را بیخ علافه
از خوانند آن باشد متموج بکسر راء مرج بسیار قروج مرتاج فعل و هر چه در آن باشد
بندند مرائج راهها تنگ و قفلها مزلاج پس کلید و زنی که در عفت لا یغود یعنی مخرشید
مرنج بفتح میم و سکون سین غیر منقوط مرباد تیج بکسر میم و سکون شین منقوط خر
کور بغیر خر وحشی معوج بضم عین غیر منقوط شتر رفتار دام باب المیم مع الحاء الخطی عن کردن
مفج عیب کردن و هوس بردن مخ بنون تخسیدن منیج یاد و نقط تحتانی عظام

وعظ خواستن و خراشیدن و بدست آب از چاه در دلو کردن وقتی که آب چاه کم بود
مدح و تمدیح ستودن مرح و مزاح معروف مسح دست سودن بچیزی و بریدن و جماع
کردن مفضوح رسوا جاه غیر منقوط ناپدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کم
شدن و کوتاه شدن و دشوار شدن چیزی و در خاک رفتن چیزی ملح و تملیح نمک
باندازه در طعام کردن و بچه را شیر دادن و نمک بچیزی دادن و بهر دو بال طپیدن
مرغ و ملاح ازین معنی اخیر ماخوذ است ملوح شوریدن مرح سخت شادی و خرمی
کردن منح بتا و نفط فوقانی انداختن و باد از دبر بر دادن و از جا گسستن
و دراز شدن چیزی و بلند شدن روز نخ بالتشدید جا کهنه شدن جامه نخ
بذال منقوطه سپید بگر و کوفته شدن هر دو ران در حین راه رفتن ملیخ اسم لغة
زرد هر چیز نبخ بضم میم زرده تخم مرغ ماح سفیده تخم مرغ کذا فی المجمل و قیل بالعکس
هو لغز المسیح نفح بسیم جامه مقانح رشتهها مصابح بالتشدید مناقح گذر
گاهها و نمس و جاهای بترس مفانح بضم میم اشتری که سر از آب بر دارد و آب
نخورد و برای علتی محدوح جوی است به پهلو گرمان دست انچری لغة کنند
و زکسنده نام ستاره است مجدوح خون فصد مباح حلال کرده مریح
انجر سخت و از بستر مرآح جوی که در شیشه از انگور رنند و زر را از وجس بر
دارند منطح بکسر میم ستودن خوه سنگ هوار منطح بفتح میم موضعی که خرما بگندم بر ان
ران افشانند تا خشک شود ملاقح شتران زود آبستان زود زنانی که بچه در شکم
دارند و او جمع ملقح بفتح اول و جمع ملقحة است بمعنی دوم ملاقیح بچههای که در شکم مادر
با در باشند و او جمع ملقوحه است من الصحاح مطاوح براو جاهای هلاک و جاهای
انداختن منیح بجنس قمار که از ان نصیب نباشد مسیح بالتشدید جا اسب نیز رفتار مسیح دوست
و از بعضی عیسی علیه السلام را مسیح گویند و کذا دیدگان و برنده و پاره نقره و افخم ای سکه
و عرق و در روغن کری و انکر او را نیکخت و ابرو ببستند و از غیر اخر است که دجال را

مسیح گویند مسوح داروی که بر چیزی بمالند من الوجه مسباح اگر در زمین گردد و جز
مردم گرد مسابیح جمع مسباح گامهای خوب و نقره پاره او و کلابهای موی وار جمع مسیحه
است مناتیح جاها ای بر بر آمدن عرق مذبح رستگاری یافته و فیروزی یافته ح
بتشدید جا اول دروغ گو و بد دروغ سازی زننده مشابیح تخنند کان بلاغ که در شتر
وانیز انداخته مشوح جمع ملواح جاروای که زود تشنه شود و مرغی که بر بام بندند
برای صید مرغ دیگر ملحاح پالان شتر را گیرد و سخت الحاح کننده مقتاح چوب
سرنگی مانند چوگان مجادیح روشنیهای آسمان مطرح پهن مرضاح بصاد منقوطه
سنگی که بان استخر بشکنند مستراح متوضی و اسایش گاه مایح و مشوح سا
از چاه اب برکشد و مسوح بچیزی دور هم امده است متاح بالتشدید تاشند و دور از
گویند من المجمل مادیح و مداح ستاینده ممدوح ستوده شده مراح سخت نشاط
کننده و چشم انگ مروح اسپ سخت نشاط کننده و کمان خوب که
تیر بدر رود مرح و مریح سخت شادی و خرمی کننده مصباح چراغ و قدحی
که آب صباح شرب کنند و شتر ماده که صباح خسپد تا چون روز بلند شود
بچرا رود مصابیح جمع مصبح آنکه در صباح شرب کند ملح نمک و پیه و شیر شتر ملوام
مطرح انداختگاه مطارح جمع مالح شور ملاح مشدد بلام کشتیبان ملاح بضم
میم و تخفیف لام نمکین و خوش آینده ملاح بضم میم و تشدید لام نهایت ملیح
و خوش آینده و نام گیاهی است که شتر چرد ملیح بفتح لام و زی است گرد
زانوی اسب پیدا میشود ملیح نمکین و خوش آینده و نمکیه است ملاح بکسر میم جمع
مفتاح کلید مفتاح و مفاتیح جمع منتدح فراخ و جای فراخ منادیح بیابانها
منوح و منایح شتر ماده که در زمستان شیر دهد و ملیح تخشند مزاح
سخت شادی کننده و خرمی کننده منقوح ریخته شده منزح دور کرده شد
منقح پاک کرده منقح پاک کننده منزح دور کرده منتفح بجاه غیر منقوطه دو

باب المیم مع الخاء المعجمة المصادر مَسخ سخت رفتن و کرد گشتن کردن و بسیار دیگر باطل
شدن منسخ بودن و کشیدن و رفتن مسخ مردمی بصورت دیگر گشتن
مرخ مالیدن مذخ بزرگ شدن ملاخ جالوس و گردنکش مسیخ گوشت بی نمک
مسیخ گوشت بی مزه و هر بی مزه که بعضی و هر دو بی نمک یعنی که درو ملح نباشد مطبخ جای
چیز پختن مطبوخ پخته منفرخ القرباد رسنده مسلاخ پوست مار که القاء ده کرد و پوست
هر چیز بیفکند و جیست جیزهای که خرهای آن سبز جیس و نا رسیده و یزد موقخ تاریخ
کوینده و وقت چیزی پیدا کنند موفخ وقت چیز پیدا کرده منفاخ آلتی که آن موی کشند
منقخ و منفاخ دم آهنگران مَرْخ نام درختیست و چوب مشبین از آن درو چوب
که بهم بکر بمالند تا آتش از آن پیدا آید و از آزند گویند و چوب بالایین را عفار گویند
و زند هم گویند مروح مالیده و داروی که بجای بمالیده مرخ مرد دراز که از اجهار برهم
و دو دست و رکوید که تیر نشانه بست و مرتیخ نام ستاره هم بیخ که از ابنا سیم
کویند مشایخ پیران واو جمع شیخ ست مخ دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیزی باب
المیم مع الدال من المصادر مَد برکشیده بدال الف شیدن و باز گر شیدن و قبول
نمودن و باز گشتن مَرد و عادت و دایم بودن بر چیزی مَرد دادار و مدت مالیدن
و در آب جنبانیدن چیز و نرم کردن مَرد بفتح را و تخفیف دال بی رسش شدن و از
حد در گذشتن مَرد و رکی شیدن و باز کشیدن وعده و نکوان و قبول نکوان و من
مصدریست بوزن مفعول مَد تشدید دال کشیدن و کشیدن و عده کسی شدن آب فزودن
کردن آب و افزون شدن آب و در کمراهی فرو گذاشتن و آرد افشاندن بالا نیز
دادن و مداد در دوات کردن و مهلت دادن و بلید شدن رو و بدن
شدن از چیزی مقصد کیدن و جامع کردن و شیر خوردن منکود ایستادن تحمید بر
کردن و او اجوف ست و غیر مصدر هم آمده است میعاد وعده کردن ولی غیر مصدر
آمده است مید خرامیدن و خوردن آوردن از جای برای کسی یا برای عیال آوردن

من الصحاح

من الصحاح و زمین گردیدن و حرکت کردن و میل کردن و از معنی اخیرست قوله تعالی
والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم ای کراهیة ان تمید بکم او لئلا تمید بکم
کذا فی الکشاف مید گستر اسیدن مید نیک تافتن ریسمان و قوی علفت کردن
تا و جنبانیدن شاخ درخت و نازکی مجد بزرگوار شدن و بر علف دادن چهارپا
جانکه سیر شود و علف کردن بر کسی به بزرگواری مجود به بیر بودن نزدیک شدن شتر
مجلود جست شدن و لیس مصدر بست مفعول مقعد نشستن جا و غیر مصدر هم آمده
معقد بعین غیر منقوط رفتن در برابر مغقد بغین منقوط بازو نازک پرورد و نیز خوردن
بچه شتر و موی بنائی سب کندن تا موی بر آید من غیر المصادر مولود زاییده
و تاریخ وقت زاییدن کسی مولد جای زاییدن میلاد وقت زاییدن
نکد چیزهای شوم واو جمع انکد بست متخد پناه گاه مدید کشیده و طعامی که از آرد
بشیر دهند مداد سیاهی کردن کتابت کشته مواد ماد و مد نوعیست از کیل آن
مقدار یک رطل و ثلث رطل که چهار یکی صاع است موحد یکیک متخذ اصل موبد ده
و آب خورد نگاه و حاضر شدنگاه موارد جمع معلند را معلند چهار و کرزو چیز طرح کم
منشد و بیم دارنده و عیب کننده و شهرت دهنده مقلد و مقلاد و مقلید کلید مقالید
جمع و مافقت علیه المقالید یعنی در او بسته شده مقلد ایل و محامد ستایشها و خصلت
نیک واو جمع محمدة است محمد ستوده محمود ستوده و نام بطور فیلست مرند شیر
درنده مقعد نشستگاه و دبر است و لیسار بیش که در جلو و بر اطلاق کنند مقاعد
جمع مقعد بنگاه مقالید جمع مرشد راه بیست مراشد جمع مقصد باز و بند و لیکن
درخت بار آید مقصاد لیکن بار درخت اثر بندیر قد بکسر میم قدح بزرگ و چیزی که از
لاغر سر بر سر بندد تا بزرگ نامید مهند بیم دارنده و عیب کننده و شهرت دهنده
مراقد جمع مرقد گوسفندی که در زمستان شیر به شجر دهند مزود بکسر میم میل
و نیز چرخ و آهن دهنه لجام منقاد چوب شو زدن کسیج مغذاذ و داکه بدل ورد

هنر ناوکی نرم و نازک مُکلّقند درخت مُعَضَّد البنیان آشکار کننده مُتیِدّ غیر معو در آن
کردن لگام یا در مهار بندند و آن بالهنگ هنر من الدستور مُبَرِّد سوهان مُخَضَّد درشتی از
دهره هم گویند مُخَضَّد استوار مُحَقّق محمد وهم مُجَدَّد اصل مُبَرِّزا دا آنکه طاقت سرما ندارد
من الدستور مُجَدَّد بکسر میم وفتح کسان غلّه بها بیند مُذَوَّذ بذال منقوط بعد از میم زبان مُرَیَّد
مُجَبِّل وجامه کم بها مُقَعَّد بضم میم مرد لنگ دلستان دختر کرانو بداشده مُنَضِّد ... دستر
بسیار گرسنه مُحَنَّذ و مُکَنَّد ه بتشدید النون جاروکر بنطا ود جاهای هلاک وجاهای
انداختن مطرّد تیر من الدستور و نیزه کوتاه هر کرای وحوش اندازند من الصحاح مُنَذِّد
مرد بر غضب بکند جزی کرا بان جزرا گویند مُرَصَّد چشم داشتن گاه مراصد جمع مرصاد
راه مُشَیَّد بنا رنج کنوند بازی و باد مُرَدَّد وبد و مُرِدّ دشمن شده و باز گردیده شده
مُتمادّ آنکه از وعظ خواسته باشند من الصحاح مُنعقد گهواره و زوجه را هم گویند بکتاب بهاد
بستر و بساط و فرشگاه هم آید کقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا مُجَدَّد و با جد پرکار
مُحَدَّد و تنگ بخت مُمَدَّد ساده و هموار و بلند مُرَادّ کردن مُرَبَّد بخت برکشی کنند مُنخَت
از حد در گذرنده مُتناکِبد مردم کم خیر میعاد و موعد وقت وعده دادن گاه مُتعادی زنی
گاه و علم آخرت مُقتصد میانه رونده و میانه نگهدارنده مُعقود یافت کرده شده
منضود برهم نهاده شده مُستأسد مرد دلیر تند شده مُکلّود آنکه در جنگ دارد مُمعود
آنکه در معده دارد مُشتد بدحال مُجوّد نوزن مؤمن گاه رنگ و سخن مُرتبدلین گاه
جاروانند گشتن و آب سبیل مَدّ النهار چاشتگاه مُنتهی مد البصر مقدار رسید گاه بینایی
چشم مُجَنَّد و مُجَنَّد بتشدید النون جاروا مُنجد مزکت وسجده گاه مساجد جمع
مَعهد عهد گاه و منزل و جای مردم مَعهود وقرارگاه و عهد کرده شده و دانسته شده
مَجبد کرسی گاه مُنقّد بتشدید دال زمین هموار و بیابان هر دو گوش از غفلت مشغول
مُتعقّد لنبسته شده مُرَدّ بتشدید دال گوسفندی که شیر از پستان او آید بدان از برای
و غضبناک و شیر شهوه بجماع و دریا بر موج مُرِدّ میوه تازه درختان مُرَبَّد

خرمای گرد شیر آغشته شده هنر و شخص گردش و از حد در گذرنده مُراد خواسته شده
و نام شخص مُرید خواهنده مُرْد امردان تا بر دار حد در گذرنده هر گرفتی کننده و نام تختی
مُشَیَّد بنا بلند گو دراز کوه مُخضود بریده شده و چوب درو توکرده و درخت یا گیاه
شده از خار مشهود لنجر و گواه شوند و روز عرفه من الدستور مَعبود آنکه او را
پرستند شهید حاضر شدن گاه مردم مُتشا در کوه مُعقد العین غیر منقوط با نه و سطر
المجمل و شتاب رود جنت مُعَدّ بفتح عین و میم و تشدید دال گوشت درست
و زندگانی درشت و دشواری یعنی فقیر اند و نام شخص هم مُشید و جاه استوار مُعَدّ
بعین منقوط شیر ترش و صمغ ترش و لبساء و نازکها و دخان کننده و گردیده شده
اسب گرای سوی کندن پیدا شده مُنفرد تنها مُجَدّد ... دهنده مُتعدّ آماده کننده
مُتعَدّ آماده کرده شده مزید زیادتی و زیاده کرده شده مُزَوَّد لنجد رو توشه رانکننده
مزاود جمع مُزاد و مزاید جنگها و لنیز هر دو جمع مزاده اند مساد و مساد جنگ درخت
و جنگ عسل مَسَد رشته درخت خرما کقوله تعالی حبل من مسد مُسَنَّد ... رستان
درخت خرما هم گویند و لبسان لیسم شتر و رسیمانی که از پوست شتر بافته باشند
مُزرّد سوزن کفگران دستارجان مُسند پشت باز داده شده مُستاد ...
زاده و زبانه و خطر کرفتیه حمر تو لیسه مُستد مُتشد بدیعی ... مُتجدّد دگو
متجدد دیدار منقوط طالع مرید بکسر میم خشک کوهکار خرما و ماه داشتگاه جارو افشند
نکیه گاه مُرَدّ بتشدید دال باز گشتن **باب المیم مع الذال من الصحاح** مُقَذّ ... کفتن
و تیر زدن و در قفا انداختن اسپ دست خود را در دویدن من غیر الصحاح
مُقذّ قفا مُنجِذ مرد تجربه کرده شده مُعَوَّذ در علم و مرد ... مُتوِذ
مرد بغوید فروش من الدستور مَنبوذ انداخته و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند
مُذ و منذ ابتدا و زمان مَلاذ و معاذ پناه مُلاذّ بتشدید لام دروغ گوی مَلطوذ آنکه گوید
و مکند مُجذّ و ذبه شده مُشحذ سنگی که بآن کارد و تیغ تیز کنند مشحوذ گشتنار

مشاقه جمع و در حدیث است که امرهم ان یمسحوا على المشاوذ والتساخین باب المیم مع الالف
من المصادر مخر و مخور شکافتن کشتی آب را و روان شدن کشتی در آب و آب
در زمین روان کردن و شکافتن زمین را و در دستور بمعنی کشتی راندن هم آمده مطر
باریدن و بارانیدن واو لازم و متعدی آمده است مطور کشتاب رفتن و کردن یکدیگر
و موی را رنگ کردن و فربه کردن مجح بجیم جریدن چیزی با بچه کردن شکم چارپایان مخر
شدن و گران بار شدن گوسفند ماده از بچه کردن شکم او مسخ افسوس داشتن
مور گردیدن و آشوب کردن آب مضور ترش شدن شیر و غزال و گزیدن
شیر ناز ارد دشتی و شیری من الدستور متوز شتاب رفتن مقر کردن چیزی را
کوفتن مقر بفتح قاف سخت تلخ شدن مرو و مر یکدیگر گذشتن مهر کابین زن و
استاد کردن و زیرک کردن مسیر رفتن ماره و پر کردن و فا و انگیختن میر طعام
از جای آوردن برای عیالان و باز برای فروختن و فایده دادن مذر بفتح ذال گنده
شدن و تباه شدن گوشت و غزان هر چه مثن تنک موی شدن و بزه
شدن موی متر بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن و کنایت از جماع
هم مدر اندودن زمین بگل و حوض مزز چشیدن مهر تمار ساختن میسور
آسان شدن و او مصدر است بر وزن مفعول و این از لغات شاذه است و مجز
مصدر هم آمده بمعنی عز و صفت مشبه مصر انگشتان دوشیدن و تمام ستانیدن
دوشیدن مصیر گشتن من غیر المصادر متو خرو اسپ [illegible] شده و متر لیست [illegible]
قم مکو رخنه گوسفند مخور مرد چرخ که چرخ در آن گرد و چوب کرمان [illegible]
کند و از زبان عجمی ورده گویند محراب است الالی مقعد بازگشتگاه و بدر آید نگاه
مهر و مهار نعت بهو گوی و شمار مطر برتر شدید را غضب کننده در عمل
شکور کشیده و آرزوی کوه و سود [illegible] ثواب داده متغفر کلکا جیل من
المو جرمیتر [illegible] بر تشدید راه دو رجاع متر تخفیف از اینها و او جمع مرزا

مشیر بکسره همزه و فتح میم سخت مثیر رشلوار و قطره و لنگوته مذاکیر ایزد واو جمع مذاکرات
بغیر قیاس مذکار مردی که دایم از زنان او ولد مذکر حاصل شود و زنی که همیشه
زاینده ماده مخبر زولسنده و آزاد کشنده مخر کوشنده و آزاد کرده مقار منکم مرغ
دانه چیدن و نیز محار زبان چیزرا سوراخ کند مقر بکس سرخ کونشوار و رنداست که مقدار
بیش من الحمل و مغذ مدر لشکر مشابه جمع میز هر عود ج می نوازند مقبر گورستان
مقابر جمع و مفرد او مقبره هم آمده است محار مر نهان شدن که بهاسم چوب که
بان آتش را فروزند و برانگیزند و جنگ و چیزی از منیار سیلی که بجهت فزو برند
تا فرو زاید باشند مخفر سجل قاضی و کسی که غایب است بیکی یاد کنند و باز رفتنگاه آب
محجر است بار و بند مشوار بشین منقوط میدان دلال اجار و امتار راه خارج درکوه
که بشه مستطر برانگنده و فاش شده وانکار شده مشهر سخت منجر یعنی متغیر سخت
عفف مشجر کوه بلند مواخر اوزان مومن ج بالای یعنی مواخر روان شوندگان در آب
و شکافندگان آب کقوله تعالی و تری الفلک فیه مواخر ای جواری فی الماء و شکوفه
للماء واو جمع ماخره است من مخره السفینة ماخرة و شق الماء متجر کالمنجر و منجر
شجر درختان شجر بکسر میم چوبی که جامه بر ان اندازند مشاجر چوبهای هودج
مشعر نام قلعه است در بحرین مشعر لباستر مقعد و رانگو است او را داروی رسید
باشد مقعد مقدم داشته و تیر ورنده و خبر یخنه مخول کلب بارگی
محجر حرام کرده محجر بفتح میم و کسر جیم بستان گونه چشم که از نقاب منکشف شده
باشد محجر بفتح جیم گرداگرد شهر و ولایت محاجر جمع مجزر بکسر میم و فتح زای جای
جای کشتن شتر مجازر جمع کقوله ثم [illegible] المجازر فان لنا مزارا و کم [illegible]
مدحور دور کشته شده مدحور گرد اسنده شده و ناحق و بیهوده گوی کقوله تعالی اتخذوا
القرآن مهجورا و شتر ابوکرسرا و را بابلسه باشند مضطار وشیطا لصاد و سین
و بکسر میم و ضم میم شرابست و سرشتن منطور نوشته مسیطر و مصیطره کاشته [illegible]

کهنه کرد و خطهای بیحد و دوال بیش بند تیر بدال منقوطه انگشت در فرج ستر کنند تا بند کرد
کرنجا او زهت با باده ندمر بفتح میم دوم با کوشش و کردن من المستور و دوش و
احوال آن مجمر و مجمر آتش چهره آتش در وکنند و داروی خوشبو در و کنند تا بوی خوش کند
متنار ده بیک منقر منار جه و خانه از هوس منار جیم جمع و شعر الحرام کوه مبارک
یعنی شعر محرم متواتر و متبار ترین پوششها و ابهاء جمع مشرف اند و متبار جامهای سرخ راهم
گویند که بعضی عجم ازرای نشستن خود ساخته بود مند منکر انگشت ز یکه کاف منظم فرو قبح ده
منکر آنانیسته کو ناشناخته منکر به کاف مستلم نداند بگاه و باور ندارند معتمر حاضر شدن
و ز نشست یافته مقدار اندازنده معتر و معتمر درویش بوبر تواتر محتظر حظیره محتظر گرفته حظیره
کننده قوله تعالی کهشیم المحتظر بفتح ظا و کسر ظا هم خوانده اند محر از موه دکاه محقور براه گرفته شده
و ماذه کو شده منفطر بشده معراتیر نام نجوم متر انشقیه ید از آسمان و کبار معراز جمع و قرن
نام قسیم هم میمی میم از قبایل بنی سیاه مرمر سنک رخام محنکف نام نجوم و نام
داروی مراز صفوامن المومن مر بسکون اجفل ابریست یعنی ابر با منهمر کاجین رال منمجهم
سیم کرده است و استخوانیکه در بالای سینه است میمهای جمع میم بفتح ادولدیده
را است کره ای باده وادو جمع مهره مهره مهرانست کره دار مهر امسته منور خاکی
از ار سید ار و سیکر دانه منور راه و موج آب باز گذرنده ممر گذشته و الکرمنوا
رو غالب بمنقور تا زشکاه منفاخر جمع متحفر گشت اب گذرنده و شهرک در
مقفط بحجاره شده منعقر یعنی کرکشت است بار انش کنده مفترق هلاک کرده شده منتشر
استوار و روان و همه را اقرار سنده و همه بمعنی آخر آخرت قوله تعالی فی یوم نحس مستمر
منتشر پراکنده مزمار نی که می نوازند مزامیر جمع مزمر بر بط تبر عودی که می نوازند میسور
آسان معسور دشوار و میسور و معسور هر دو وصف شده بر زبان مفعول و از المعافات شاد
است که بهو سیبویه و ذهبت سیبویه مصدر بر وزن مفعول نیز از لعافات
مقتار ما و مشورت کننده مستشیر و کار به گرفخوزیت کنند و انتشر زی که انتشار آتش از

بر البلاغ

از غیر آیشن وانده منقعر بر کنده شده منفجر کروه منفاجر جمع متجر آنکه تیر السحت انده
و سنگ کرم کرده بنیر قمار نیجار نام یکی طور ریست بحیار الت است کردن زرد
و کیل و غیر آن تنور چوب که با او تنا ز عسل میان شده تنا و جمع مثانه
کندوی عسل انگبین متار و مثار و منیره با تار زاره معنا یعلم و چون متاد بر جمع
تعالی و لو القی معاذیره ای ابرحی ستوره من المحمل مستار لسیار کو منظر بار ان باراننده منظر
جا بار ان ما حضر منبر نیش زبان کننده منبر جای بلند که بر انجا واعظ و خطیب خطبه
گوید منقور گریزگاه مستور پنهان مستور پوشیده معنی اسم فاعل هم آمده
یعنی پوشنده کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا و کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا
ای آتیا کذا فی الصحاح و میشاید که مستورا انجا هم بمعنی پوشیده باشد و تقدیر
مستور به و مأتی بمعنی آورده شده بتقدیر مأتی به مزیر عزم و قصد و لسان نیاک
در از مزار بر جمع منور آبادان کوشنده منحجر بر کرد شده و نابینده شده کرم
شده منعفر حوز و معصر دختری که اورا ابتدای حیض و بلوغ بود مرد اند سوی برد
سوی بزنده منقر تعابیت تلخ و داروی صبر هم گویند مکر و منکار بد سکال نکر بیکل
وکل سرخ بعضی طین احمر و کیمیوع درختیست مکور بضم میم جمع منهمر آنکه اورا فرفته چیزی
و زبان رساننده شود معتر آنکه او را چیزی از کسی خواستن پیش آید بیش و آنکس چیزی
بخواهد کقوله تعالی و اطعموا القانع و المعتر منقر بضم میم و قاف چاه خورد تنگ سر
منقر بکسر میم و فتح قاف کلنک که بان سنگ و زمین را سوراخ کنند مستقر
و مستقر قرارگاه مأمور فرموده شده مغرور فریفته شده معمور قدر خوار
کم کرده شده و فروشکسته شده و غلبه کرده شده محتقر کوتاه کم شده منحسر بیان
کرده شده ماخور موضعی که در ان شراب و فروشند و مجلس فاسقان مذکر گل و
کلوخ و شهر و شهرها و مغیر بسیم جمع مدره است مزر بمرد احمق و شراب کاورس
که از جو سازند مزر بز قلم مزاره زیارتگاه مزر بیعت نال مفجر شهر و هر چیزی که جم

بین الشیئین متشور جمع مشهر بفتح میم بقیه شیر من الحمل مادر نام مردیست که از نجابت بخیل الحوت
ناصر حیوان اندک شیر معفار زرد گونه من الدستور مضیر ماکر دنکا و روده معطر بیابان
کرای طرح عمارت دارند مشطور بر ماده ای شیر و نشتره ماده که شیر او با سنگی و اندک اگر
بیرون آید مقطر و جدار باران مقطر باران باراننده مستقطر جوینده مستقطر بفتح طا سوختگی
نمو و نشو آرام گرفتن کاه متواقر کننده مانیز کارای نیک و او جمع مانزه است مستقطر
مزعفر زعفران رنگ کرده شده و شیر در ملکوت سیتار جمع کرمان آتش بر افروزند سیار پیچ
و میاری مشاجر جمع مسکر آلکه بسیار خورد دلیر بر شراب خمر ماخوره مسور مکربات البکوت
متجر و متجر بکسر میم و خا متجر بضم میم و خا سود لخ متجر بر فایده دهنده و الکه طعام از برای
عیال از جای آورد متابر جمع متبر فایده مقدار میدان و اسبان باریک و جای که از جا
جیوان در آن دارند و فرس زنند و همان مقدار وقت که جو از آن دارند و فربه سازند
هم مضمار گویند مخجر آنکه از ماسش کاه متزور مردم بدیر فته طاعت و نیکویی کرده شده متعذر
ذال منقوط آنکه مردم از و اجتناب کنند محظور حرام کرده شده محجور و رکم محمور بر ماسش
و جزنغ باب المیم مع الزاء من المصادر مزز آهسته بچنگال گرفتن و بر چیدن و گرا کشیدن
منزع سخت شدن زمین منزع جدا واکردن من مصادر منزع موی خورد که در شب
موی بزرگ باشد ماخوز بکسر میم و فتح واو جامه کهنه شدن و منزع جمع منعوز بضم میم و
کر واو در ویش موعظ اشارت کرده شده موعظ اشارت کننده منزع کیاه
کوینده منزع در جنبه کرانبه منزع جدا واکننده منزع جدا واکرده مانعز ترو خوب
بز منقار زباش بدین صاحب منزع زوران و ممنی اجر جمع ماعز است الجوب
کرج و الکست اجز جمع ماعز است بز مرد سخت جهود منار زدلیر ترز آب
ریزان مراز باشد بدنار نیخ زار مغار جای رستگاری و جای هلاکت و او از
لغات الاضداد است مجاز لفظ کرده بغیر موضع خود مستعمل شود ماخذ جاهای تنگ
مجز آلت در عمل منحر و ترس متر بکسر میم الوقوف مانر نیابان متر بضم میم ترس بیرون تحرک ترس

مهمز و مهماز آهن سر تیز که در پس پاشنه موزه بگیرند برای راندن اسب مهامز جمع مجز
عیب مخانز جمع مماز و ممیز از اقران جدا واننده در بادی فضل و هنر مجیز بزرگ
مریس من الدستور مشارز به خلق باب المیم مع السین من المصادر مس بسودن
و دیوانگی گرفتن مسیس بسودن مساس بهم دیگر بسودن و جماع کردن تماس افرکردن
تمسس و تمکس انکیس کردن در بیع و جمع و خراج گرفتن و باج گرفتن مقبس خرامیدن
مرش بدست مالیدن و در آب خیسانیده خرما بچنگال زدن و خاییدن کودک
انگشت را مراس من المصادر باکسی کوشیدن و در دستور از کاری بیخ جیدن
و دور کردن من الصحاح مرش بفتح الراء مجری خود بدیدار افتاده شدن اسب وکریه
رسیدن بکره و سخت کارزار شدن مرد من المصادر متوس سر تیز اشیدن تحسس
جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن تحسس بفتح ظا منقوط در و ردن روده
و نیزه زدن معقس بفتح قاف دل بهم زاده شدن تعقس جای سر فرو کشیدن
و سخت ماندن تمقس بفتح لام آمیخته شدن کقولهم النفقه تمقس الطلام ای حین تمیطه
من غیر المصادر محسوس دلواره متسوس مادر زهر و آلی که میانه بیخ در خوشی و شوئی وکرده
کرده و دست نهاده باشند متش دلواکر قلمش ده یک و خراج و لمان کس ده یک ستان
و باج کیر تکوس تمام خراب معقوس ظرفی که در دوکان نهند و اسماکه بان
اسپار ارجو دارند و در سباق مهارس سنگ میان کاواک کرده و چیزی کوبند و منشر
سخت مهارس جمع مقوس کمان دار منداس زن جیب منقوس عبارتی که از ا
نقش کرده باشند مانند قراس انجیل کرآن ما بین دو کوه است و همه از ایشان مقرس کویند
مقاس اندازه مقرش سخن و چیز ساده ماس بودن مال هر جیب و نقش
و سنگ مرش لسان تحطش و محظش مقاس بر اه تقش نیزه مداعبر جمع
مدعس باشد بدال اجاع و شور و تحش نیزه اسپ سنگر که جا ماند ازند یا در دشته
خود کرده آب در وی است باز مرقاس سنگی که بر ریسمان بندند و بچاه فرو کشند

تا آب را دانند که چه مقدار است مَجْحُوش نامبارک و بدبخت مَنْحُوس نجا منقوطه مرکب از
منهوس مرد اندک گوشت مَنْغُوش کودک نوازنده ناف بریده مَرِش مردی که
سخت در زبان چیزی کند منقش چیزی برهاس الاستو و مال السباع من الصحاح مَجْلس
جا نشستن مجالس جمع مونس همدم و آرام دهنده منطوس نیکو منقوط ستمکار
و کردن کشش ستانش عوض و عطا خواسته منکوس نگونسار کرده مَجُوس افتاب
پرستان و ماه نیز گران واو جمع مجوسی است مقابس البرنس و خیمه
ملقس و ملاقس و معطاس سنگ بزرگ که بان استخوان خرما خورد کنند و
سخت جماع ملامس و ملاطس جمع مهندس اندازه کننده محروس نگهداشته
لکه داخل سر ورا ز مغطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا و این معروف است مَدْرُوس و
مندرس ناپدید شده و جامه کهنه شده مدارس جاها درس گفتن باب المیم
مع الشین المعجمة مرّش بعضی شتر دوشیدن و بعضی در پستان گذاشتن و
مر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزی که آشامیدنی و دست در چیزی در شستن
تا خراش از وی برود و بچیزی دست مالیدن تا نازک شود و اهل چیز و چیزی را بخشاید
مدمش کم گوشت شدن عقلو دست و نرم یا سردن دست مخش سودا بدن
بعضی شیر دوشیدن و بعضی کفایت شدن و بعضی چیز گرفتن و بعضی نهان برداشتن و تمخش چیزی
بچیزی نزش تکافتن پوست ناخن و خراشیدن تماش و تمعش زندگانی کردن
من غیر الصاد مُشاش بضم میم سر استخوان نرم و نفس و طبیعت و سر استخوان
نرم که توان خاییدن مشمش زردالو است معروف که درختش
نر محوش دارو منفوش واحد شده کقوله تعالی کالعهن المنفوش
منقاش و منتاش آنچه بدان موی از بر کنند تمحیش کم کردن اسبابی که بدست
گرد کنند معایش اسباب زندگانی واو جمع معیشة است تعایش و تعیش آن
زندگانی کردن و زندگانی کردن و اینها مصدر هم آمده اند و معاش دنیا و زندگانی

هم گویند و مهوش چران که و شد ممحاش بضم میم سوخته ممحاش بفتح میم جنب
بر آتش شده بریان جمع محاش است یعنی در مخش خشک بازار و آنچه خشک بادر و کنده مخش کرم
ابجد خشن الفرز دوامین چیزی که بان آتش را بهم برانند و مرد شجاع که لشکر را در
جنبش آرد مرعش و مرعش نوعیست از کبوتر مکاش بشتر اوار کشنده که نو با وارد
مردوش مرتحوش و بعضی گویند زعفران است مداوش الحرام منخش استخوان منقوش
دستارچه مستوحش رمیده مدهش بسیار گشته و رفته شده مختوش بواسطه اسب ارغش
جامه خواب دادن مفارش جمع کرم المفارش که با زنان بزرگوار تزویج کند باب
المیم مع الصاد در منوص شش مختص حیص گردیدن از چیزی و این اجوف است
و غیر مصدر هم آمده محص سخت دویدن و پاک و خالص گردانیدن زر که از تلطف
شدن چیزی من الصاد حیص گردیدن از چیزی و او غیر مصدر هم آمده است مخص کردن
نرم خراشیدن و سوراخ کردن پوست ناخن تعقص رگ و پی در هم کشیده شدن
جا که پا بر دامن آید و خود کام نهاده براه رفتن مانند حقیقه مناص گریختن و داس آن
کقوله تعالی ولات حین مناص محص برکردن روده محیص آن من غیر الصاد مقص
مرغ بال بریده و بعض بطران اسپ مخلص و دست یا کسی که ریا مصوص و ممصوص
نوعیست از طعام مقامص سر که نرم ترکیب مفاصل و بحث مقرص و مقراص آن
منقص و تناقص نقصان که بان موی برکنند منقص بکان بهن دراز مناقص جمع
مقبض سنگ که بان هر دو دست اسب را بندند و نیز برسیدن منقص خوردنی
مقلاص شتری که در ... و زمین منقص شتران بیک بسته مناص و
مناص گریزگاه منحص بیان کرده شد مقاص اصل و خالص چیزی و نام که بابت
مخص لسان نرم و نرم مکان نرم از گردش که منقرنص پس کرده شده و در پای خود
شده و آنچه گویند با منقرنص برای شکار خود نگاه داشته شد محیص باز گردش گاه
و پناه گاه و نیز سخت و محکم متحوص محکم تمحص انرا بیان کرده من الوجه مصوص استوار

راورده شده . باب المیم مع الفاء من الصاد مخاض زاییدن پیدا کردن مخفض جایه
تنک باشد از برای دروغ گرفتن ممعص و معیفص سوخته شدن درد ممعصه مغص
درد آوردن جراحت کسی را و سوختن اندرون با خشم یا مصیبت ال محفض و شیر
خالص داشتن و شیر خالص بخورد کسی دادن محیض بی ناز شدن زن . پیدا شدن حیض
حیض من غیر الصاد مریض بیمار امراض اگر بیمار شود مرض بفتح ضاد شده و بعضی از ان
بحتی کرد او اسم فعل است با معنی بکسر الفاء بغیر القیاس ممعوص و شیر ترش شده
محض صرف و خالص چیزی و شیر خالص کرده در آب نکرده باشند ممحض شیر خالص چیزی
بفتح میم و کسر را فکند گاه و شتر متروض بعین منقوط آب باران متراض بعین غیر منقوط نیز
ای سید انشد نگاه و جامه کردن جلوه دهند کنیزکان و مردم عرض کنند مخاذیف تختها
بکنایه و پوشیده بعین غیر مرج مرحاض چوبی که بآن جامه کوبند در وقت شستن و آلی که
بآن چیزی شویند مراحیض جمع محیض و محوض دروغ ممخض و مخاض ظرفی که ماست
در وکنند و جنبانند تا دوغ بگیرد مخاض درد زاییدن و شتران آبستن و نیز اخر
جهت که از لفظ او واحد نباید است و بمعنی گذرگاههای آب هم آمده و بمعنی جمع مخاضه
است و اجوف است نه صحیح و بمعنی شتر یک ساله شده و بار دوم سفاده او را مخاض
میگویند تا حیض آبستن کرد روز دانسته ممعض بتشدید ضاد کرم بغیر حاء رفض گرفتار
کلونی است کرم لا مجحف شتری که بچه ساقط کند و جمع مجاحیض شتر ماده که بچه
بچه ساقط کند مخاوض چوب شراب بهم زن مخاوض کند رکاهها آب و او جمع
مخاضه است مغفض شکسته چیزی مغفض زمین مغامض جمع مستغفض فراخ و سایه
و جویند چیز و فاش شده از چیزی و قصه مفوض و الکه اشسته شده مغوص
لکه کاری گذارد و متشخص الت بیرون زدن متنابض جمع متحض و محفض الت بر
زدن محفض بفتح میم چوبی که با کنند وی مکس الکبین جای مجاحیض جمع ممخض و مخفض
هر دو بمعنی متفض آنچه بآن عور باد دهند تا پاک از کاه شود و بعیر رشته کوبند محفض

هر دو بمعنی منفض آنچه بآن مخبض استخوانی که بعد از دو استن شکسته باشد باب
المیم مع الظاء من الصاد مرط موی از تن برکندن منقط بشین منقوط نشانه کرایی
موی منظ بمیم غیر منقوط فرو ریزیدن چیزی از جای و دست بر فرج آوردن آب منی
از فرج مادیان مسقط افتادن ملطلطی موی ناشدن و کم موی شدن ملط بکسر
لام بکلی ملاط براوردن دیوار ممط کشیدن تمباط و ممیط دور کردن و دور شدن
و رفتن و ستم کردن و باز داشتن ممخط کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و آب
منی بیرون انداختن ممعط ریخته موی شدن ممغط بسکون غین منقوط کشیدن من
المجمل منقوط لاغر شدن منقط بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون برجهد از زمین
شود من المجمل من غیر الصاد مشوط بچیزی در او بخته شده مربوط بچیزی بسته
مطایط با جابهای غبار یا باران که در زمین واقع شود و آبهای که بگل آمیخته باشند
واو جمع مطیط است من المجمل مشرط و مشراط نشتر و آنچه بآن عضو را بخنده
کننده و پاشکافند ملطاط کنار دریا و کنار رود خانه و اسمای عصاران و مکار
کردن رشته ... سرکه رسیده متخراط گوسفندی که از پستان
او شیر پاره پاره او افتد و ماری که هر سال پوست اندازد مخاریط جمع مخیطی که
و بچه که در شکم مادر ... مخروط خراشیدن و پوست واکردن مخروط اللحیه دراز
رایش مخروط الوجه دراز روی مخط گوسفند یا شتری که از پستان او شیر او افتد
بواسطه علتی عارض شدن خرط منقط بکسر قاف افتادن گاه مسقط الرأس
انجا که بچه از شکم مادر بر زمین افتد منقط ظرفی که در و سعوط کنند مسقط بفتح
طا است و مرخشمناک که آب شورند نام کاهیست شور و نیز منشط ... منقوط
ونضم میم ... موی کشنده و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت پای و نام
کار از امشط الذیب هم گویند مخیط سوزن مخاط آب بینی مشاریط ... و منقط
وحنظ کننده ... ساقط ساعدها ... واو جمع سقط است علی غیر

قیاس مختبط شکر و غضب کنند، و موج زننده، و شتر آواز کننده، مرط شلوار تنبان و شلوار
کهن مروط جمع، مارط دماغت که مو بجوب طلی، مرط بالضم سیم و را شتر بی پر، مراط جمع
مرط بسکون را شتر بی پر و مردم کم ریش و دزدان واو جمع امرط است، مسیط آب تیره
کرد حوضها و آب کبر ماند بن، مشط آلتی برو دو دال آو بخته شده بن و رسوی که او بخواب
داده شود و کم روان و شوی کردن و سه قافیه باز ماندن ماز ان بن، مخطط آب
غلیظ کرد در تک حوض مانده بن، منقط بعین غیر منقوط موی ریخته او رکان موی بخته
و دزدان واو جمع امعط است، ماقوط بسکون مراکوشکبا، مختلط و مختلاط حرب خط
کمی، ماقط بسکون همزه بوزن مفعل جنگ گاه، ماقط بوزن فاعل فالگیری کرانکه
زدن فال گیرد و شتر بسیار و کرخشیدن نتواند از لاغری، مسلاط دندانها کلید
سلیط جمع، مسواط کچه مقاطار سن بخط نافته مقط دز و انکه نسب او راندند ملاط
بکسر میم پهلو و گلی که با آن خشت و سنگ بر دیوار برانند و ابنا ملاط هر دو بازوی شتر را گویند مبلط
بکسر بگمک بفال وقع القول فی مباط و مباطای فی شده ملطوط سری که ریزد و
افتاده بمعنی ملاطیط جمع **باب المیم مع الظاء من المصادر نشظ** خار در انداختن
نطاظ دشمنی کردن و بدی کردن و او از باب مفاعله است من غیر المصادر محفوظ
نگهداشته و یاد داشته محظوظ بهره مند و صاحب بخت ملفوظ زبان در
آورده شده مواعظ بندها واو جمع موعظه است منقظ ماردی مبلظ وملظاظ
مبالغه کننده متعظ پند پذیرنده متیقظ یعنی بیدار منعاظ بعین منقوطه خشم کیرنده
باب المیم مع العین من المصادر منع روان شدن و کداخته شدن موضع
نهادن و او غیر مصدر هم آمده است منع و منوع بلند بر آمدن آفتاب و دراز
شدن و برخوردار شدن متاع برخورداری گرفتن منروع زاد منقوط زود
بلند شدن منع باز داشتن و بخیلی نمودن منع بنا بسه نقطه بدر رفتن من الجبل مقطع
رفتن و خوردن منقلع و منطقع بر آمدن و اینها غیر مصدر هم آمده لمع خوردن

[illegible]

خرما در شیر آغشته مذع خبر را بعضی گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکارا کردن راز
و دروغ گفتن و بول انداختن مشع بشین منقوطه سخت خوردن و در بودن و درو شدن
و کسب بعزی کردن و وام آوردن مصنوع والبس زدن بشیر تشر مقمع ومصابع تیر
زدن و رزم جستن رف و شتابیدن و رفتن و جنبانیدن دم و دنبال و بست
سرد بر ستان شتر زدن و بجا انداختن مقع آشامیدن و شیر خوردن و سخت زدن
و کسی را در بدی انداختن ملع شتاب کذشتن من غیر المصادر ملاع و بلیع زمینی
که در وی گیاه نباشد مدامع گنجها چشمان که بطرف بینی است مسلغ پایان گیاه و
جست و شتاب رفتار منیع بنون و زا منقوطه بسر متاع رخت و ما یحتاج خانه
و آنچه بان برخورداری گیرند و برخورداری اندک و خوار اندک سود بود و ما یقول الله
وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع متاع بالضم میم فی متیع فی کننده منزع آنچه بان خری
کوبند منرقوع دیوانه مصروع و منقطع شتابنده و شتر کردن فرو انداخته منجع بکسر
میم مرد احمق غافل منیع جای کهنه مواضع جمع موضع افتادگاه مواقع جمع مستودع نهاد
گاه و امانت گاه لقوله تعالی و یعلم مستقرها و مستودعها مراد بمستودع اینجا گور است
و مراد بمستقر رحم است من الدستور مایع گداخته و روان مانع و منوع و مناع باز دارنده
مناع بکسر میم اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار مذیع بکسر را و فتح ذال اکرم دری
از رف بیرون از بیرون مواضع باز دارندگان واو جمع مانع است منع با واو دال الله
است جا که گویند البرکه مع الحرکه منتجع زنی که مال کسی بدو بسبع بکسر میم اول گوشی و دهنه
میانی ولو منبع استوار مقطع کار مقطع بریدگاه مرفوع علف داشته و بر داشته در
رفتار تیز و حرکت رفع داده شده مجمع بکسر میم مرد احمق و جز بان مزروع کشت
زار مرتع چراگاه مراتع جمع مربع خانه بهاری و منزل بهار مرابع چهار یک غنیمت که
مهتر لشکر حصه خود دستان بند و اول باران بهاری من الدستور و مشتری که بهفته دیوار
زاید مرابیع باران بهاری منجع جراگاه مقنعا جمع مقنع و مخنع خرنه منبع جایی که

ازو زاید مَنایح جمع مَجدَح دلیل و خوار مزارع جمع مزرعه است یعنی کشت زار مُستنقَع آب ایستادگاه
آب مانع نیز آب مرتع ورلسان تافته و چیز تنگ و چیز دراز مَدقع نمزان ریگ
افتاده از گرسنگی مَدقِع در خاک انداخته مَدقَع در خاک افتاده مسایح جاروای که بخود
بچراگاه رود مرایح بباء دو نقطه تحتانی چاروای که بخود از چراگاه باز آید مبضع بفتح میم و فتح
ضاد منقوط جهت گفتار مصلح نیز بعث شتر و یکی خاک را در مقنع معجزنا کی
مقنع گوی معادل مزارع شهرهای که در میان بیابان و آبادانی باشد و جهار دست
و پای چاروا و جمع مزارع است مشایخ و مدایح اگر راز بنهان ندارد مبقع
و مَقعقع بانگ مقع و فصیح مساقع و مصاقع جمع مذایع بتشدید ذال منقوط
دروغ گوی و فاش کننده سر مرتع مرتع مقامع نیز بزنهار و جمع مقمعه است
و مانند چوگان و عصا ها که از آهن باشد و در سر سیل مزید المعنی الاول من الدستور
والثانی من الصحاح و در بعض تفاسیر یعنی شکنها و گرزهای گران هم آمده است و گرز
تازیانها هم آمده است من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ولهم مقامع من حدید
کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها مسیح بادشمال مشایع بشین منقوط بخش
ناکرده و فاش کننده مصع بصاد غیر منقوط مرد سخت کارزار مَنقع میوه
درخت عوسج ماضع درخشنده و بشت برگشته و رونده و آب شور و چیز کم
متغیر شده نیز مطلع فرمان بردار مَطلع دیده ور شونده و واقف شونده مبیع و
مبیوع خریده و فروخته شده مسامع مجالس مجتمع و اجتماع آمدنگاه مجمع البحرین جمع شدنگاه
دریای خوش آب و دریای شور است من الدستور منافع سود مَطلع و مَطلِع
آب بر آمدنگاه مطالع جمع مصانع قلعه های و کارگاهها و عمارتهای حجة البلد
که باشند مثل چاه و حوض و امثال آن و او جمع المصنعه است مقنع مخنخ
فحش و بمعنی کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم من قال فی الاسلام شعرا مقذعا

ملف ما بهر مرضع زن بچه را شیر دهنده مرضع پستان و شیر خوردنگاه مراضع جمع
مرضع و مرضع هر دو آمده است من الکشاف مفزع بناه گاه و در و واحد و تثنیه
و جمع و تانیث یکسان است مُولع بفتح لام حریص کرده شده مضایع سخت
ضایع کننده مُوجع درد آرنده مفرح بفتح زاء منقوط ترسیده دلیر و بد دل و هم
از لغات الاضداد است باب المیم مع الغین من المصادر مُضغ خاییدن مشغ
بشین منقوط خوردن مرغ تمام کردن روغن در چیزی و تمام گیاه را چریدن مرغ
غیر المصادر مُلغ احمق بد زبان مُلیغ ظرفی که سگ در و آب بخورد مَتلغ احمق
رخو دکرینده مسبغ خوابگاه مدابغ جمع مربغ آب دهن مراتع جای بزاغت کردن
چاروا مُضغ آمیخته مبزغ نشتر مراوغ رو باکردن مسوغ اگر دایم بر مردم طعنه زنند
و عیب کنند مبلغ سنتاب کار مضاغ بفتح میم آنچه او را می خایند مضوغ خاییده و
لیجه او بخاییدن المَوجز باب المیم مع الفاء من المصادر بحلوف سوگند خوردن
و این مصدر است بوزن مفعول و این از لغات الصحاح است مُنیف بلند و مرف
مکفوف باز داشته شده و نابینا مکانف جمع مجداف و مجذاف بال مرغ و اب
روی کشتی و آن مانند بیل و چیزیست که بر بهلوی کشتی می بندند و کشتی را بان میرانند
منقوف مردی که کم گوشت باشد منقاف منقار مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا
بر می آید و او از زبان کبل دریا کوش گویند مکیف حلو نکی او اند تحقیق حلو بیافته مجروف
ترسیده شده مضاعف دو بار کرده شده مصحف لیست دنگانچه مصاحف جمع
مصحف و مصحف کتاب مصاحف جمع مادوف آفت رسیده معرف حرج حیج دکه
مصارف جمع متعارف بزاء منقوط باز نهاده تعارف دراو غیر منقوط روی آدمی و
لیجه از رو پیدا باشد و نشانها و انتهای متحارف بفتح میم نشانها من الدستور
متلف ضایع کننده مُعطف بکسر طاء خم شده منعطف بفتح طا مثل آن و معطف
لوای کرد شکاه و در خانه منصف داد دهنده مُتلف زنی که سال بجهل و بنج رسیده

آن رسیده باشد مُشرِف آنکه بی اندازه خرج کند مُشرف شین منقوط دیده ور شونده
از بالای بلند مُشرَف بفتح میم رجای بلند مَشارف جمع مزخرف باطل و تزویر کرده
و آراسته کرده معکوف باز داشته شده معروف واحد معروفات معارف شناخت
منصف نیمه راه مِنصَف بکسر میم خدمتکار مَناصف جمع منقاف منقاش که بآن
موی برکنند مُتعاف بخشیده شده یعنی باز داشته شده از حرام و پرهیز آینده شده مُترَف
نعمت داده شده و گمراه کرده شده نعمت بسیار مِخراف نخل بحاء غیر منقوط
میل خرما حاصل مِخلاف آنکه بسیار خلاف وعده کند مُخصِف درفش که الف
زا منقوط شهری که در میان ابدانی و بابان باشند مذارف بذال منقوط که بها
چشم که بطرف بینی است ملاحف چادرها و واو جمع ملحف است ملحوف مظلوم
مخارف بفتح را از روزی و از بخت باز مانده متخالف میل کننده مخاوف جاها
ترس مذلف بدال غیر منقوط اگر برگ نزدیک شده مِن ازتعارف مجلوب
منذف الست پنبه زدن مصنّف معانی کننده و میل دهنده و لست دهنده
و زیاده کننده و در رسنده مُتکلّف مشقت و رنج بر نهاده شده مصنّف کتاب
سازنده مُصنَّف بفتح نون کتاب موظّف وظیفه نهاده شده متخوف عار فراخ و تر
میان بکمان و از جماع باز ایستاده و زنی که قضیب او بر پای او بسته باشند تا از او
نگذرد مُخرِف ازلی در آینده و ازلی در آینده مُزرِف ازلی آمده شده و ازلی در آورده
شده مضاف بفتح ما و جحت رفتار بزعفت زاد و عین منقوط بفتح حرافش طعام
مُقذف بتشدید ذال منقوط مرد فربه گوشت مُتقاذف است غیر دو منافف
جمع منافق است که ذکر رفت مصیف تابستان گاه و مهراو آب که بر آن معروف
شناسا مؤلف جمع کرده شده و هزار کرده شده مولف بکسر لام جمع
کننده مُتصف ستوده و آن چیزیست بسیار و گریبان غلو ربا و دهند تا با
شود مطارف بفتح ما فه که برکناره کاه یجر و مِطرف و مُطرف قدراینست که از ایج و آن شم

بافته باشد بر و علمها انداخته مطارف جمع مطرف بفتح را شده ده که سر آن در او
سفید بی باشد سیاه و دیگر اعضا رنگ دیگر و کوسفندی را گویند که ادم او سفید است و دیگر اعضا سیاه
مُعترف تعاف آنکه پیدا و نیبند و وعاوریش از از دو باد و ریش عزیز غیر بالای
معروف شناسیده که آدا آمیخته و می شنیده که جاوانی مُتکاف اکنکاف مطرف بکشیدن
فانحص نام خلعت و خوب صورت **باب الميم مع القاف من الصاد** مَرَق ملی و چیز
آبکامه و محنت خالص داشتن مذاق چشیدن و طواجوف است مشتق از ذوق و او غیر معتد
هم آمده است مَزَق و مرق بیرون کردن از تخم بیرون آمده و لثم برکندن از پوست و
مو با سیار کردن و بیرون شدن از دین و شنیت ماق بفتح همزه گریستن و فراق جدا
جدا کردن از گریستن جدا نمی گردد کار امنود مشتق کشیدن چیزی پنهان تا بیرون شود و جست
نوشتن و جست خوردن و جست زدن و جست دو شتن و دو ربودن جامه و شب زدوده
چیز را مُتفق بهم واکفتن هر دو طرف به موق و مَموق احمق شدن مَوق بفتح میم از او
شدن مَزق بزا و منقوط دریدن و سرکین انداختن مزع مُمزّق دریدن و پراکنده
کردن و او مصدرست بوزن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی و مزقناهم کل
ممزّق محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سخت گرم شدن و برکت برداشتن
محق و دور شدن و زرف شدن ملق و مَلق سخت رفتن و چاپلوسی کردن و نرم
کردن و شستن و زدن و دوست داشتن و شیر دادن و نرمی کردن و لطف نمودن
مقق دراز شدن متق نیک و فن من غیر الصاد مطلق از بند رها کرده شده و روان گرد
شده مُمتق سبزی آب و سفیدی هر چیز مُعلق در او بجه و عاشق کوشیده عشاق
میخ که ابل بهم زند در وقت بریدن مَیاسیق جمع مواسیق و موسیق ماده شتران تیز
موافق ساز کاری کننده و همکاری کننده مُهزاق زن بسیار خنده کننده مَزاق
بزا منقوط و را غیر منقوط بعد از زا نیزه کوتاه و حربه مُزراق نیز زه شکم بن صح
المُوخ مارق بیرون رفته از دین و بیشت و کمان تیر و تار بانه نرم شده من الحدیث

مِزاق جمع ملاخ کمیها واو جمع ملق هست مِنتاق از اسپان بچه مارق بزاء منقوط مکک
مِزلاق پس کلید در که بان در را بندند و بی کلید وا کنند مَلحق چیزی وابسته و حرام زاده مبرق
یعنی برق جهانست مبارق جمع منفهق فراخ سخن منفهق فراخ مغلاق و مغلوق قفل که بان
در را بندند مَعلق بخشش و نصیبی که در قمار برند کنند مَخالق جمع مصداق الصدق کسی که چیزی
و ان موافق صدق چیز باشد مصدق راست گوی و راست قمار منطق بکسر میم کمر و
و میان بند منطق بفتح میم و کسر طا سخن منطبق یک سخن گوی مصدق صدقه ستاننده
و الصدق کننده متصدق صدقه دهنده و حرام زلم مُتعانق اگر علق بخار گویند ماَلق
بکسر همزه که کنده مِطلاق مردی که زنان را بسیار طلاق دهد مُعفق باز گشتگاه منعفق راه دهنده
ابق احمق گول مُحرق مَحبوس کرده شده مُشتاق آرزومند مُرتفق بفتح فا تکیه گاه
کقوله تعالی و ساءت مرتفقا مُرتفق تکیه کننده مُستغرق غرق شده و هم را
فرا رسیده ماق کنج چشم از طرف بینی باشد موق کنج چشم و موزه که بر موزه
پوشند و هم طول او رسیده گوینده زمین هامون موبق هلاک شدنگاه کقوله تعالی و
جعلنا بینهم موبقا فی سورة الکهف مَحاق زنی که فرزند احمق زاید محانیق شتران لاغر محراق
بزاء منقوط مندیلی که درهم پیچیده و بکسی زنند به بازی و مراد عمدیل اینجا دستار است یا فوطه محراق
اهوسه مرد جست و چست در حرب مخاریق جمع مخراق است مخفق شمشیر و ذره ممزق دریده شده
و پراکنده شده واو مصدر هم امده است مُسانق پوشیدنها دراز آستین مِسلاق خطیب
بلاغت فصیح و بلیغ مُشرق جای آفتاب بر آمدن مَحاق آخر ماه و در شب آخر ماه ایام گویند
ماه چون که ماه بنحست و نجاست کم محنق پیکان باریک و تیر مَدلق و مذوق شترآب
مذاق چشیدنگاه و او مصدر هم امده است مَذاق و مَمارق اگر با کسی دوستی کند بغیر خالص
دارد مَرلق لغزیدنگاه پای مَرغوق بزاء منقوط طعام برنگ کرده مُحنق شتر لاغر و او خود
محانیق است مُعبق ترف ملق زمین هموار مَلق بکسر لام اگر زبان بخشد و دل نباشد
منجنیق آلتی که بان سنگ بر قلعه اندازند مجانیق جمع مَرق پوست کندیده و سرود و گرز گ

[illegible]

و سرود و مردم درونها مَرق شور با نفتح راو آنفیت چ کفته و زنجیر بسید مرق
بکسر راء سرود و کوی مُرق بفتح زاء منقوط پارهای جامه و او جمع مرقه هست مُزاق
شترها و جست و تیز رفتار مَشیق و ممشوق اسب لاغر مُشتق بکسر میم طین احمر یعنی گل
سرخ مُحمّق بگل سرخ رنگ کرده مُهرق نامه مهاریق جمع مُهراق بضم میم و ریخته شده
مفتق جای تنگ مرافق جمع مرفق و مرفق عضویست معروف است یعنی بغل
ذراع که از زبان کیل انکوب گویند مرفق بفتح میم و کسر فا نیز و تکیه کننده مرفق و
کاری که از ان بهره باشد و آب ریزگاه باران که در سرآب خیز مرافق جمع مفرق و مفرق
میان سر و جدا شدنگاه راه براهی و بکسر مُرَوّق شراب آمیخته و صاف کرده مُراهق
کودک نزدیک بلوغ رسیده پیش مَنَاق دوری دارنده مُهرق و مُهرق ریزنده آب
و سیلان مُوَثَق و مِیثاق پیمان مَواثیق و مَیاثق و میاثیق جمع مخرنیق خاموش گلو لق
هوار من السنور مُدق و مدق چیزی که بان چیز را کوبند بهیچ رانک و دسته هاون
و جای که بر سطلاق و طلوق بینی عین منقوط مِبلاق چیزان کوفته و غوران در
او ریزند مَعالیق جمع ورحل و معلاق نیز و سخت خصومت معق کوشه و دیوار بیان باب
المیم مع الکاف من المصادر مَلک مُلکیدن مُلک بضم میم پادشاه شدن ملک
بکسر میم خداوند شدن مَلک بفتح میم سرشتن آرد و زن خواستن مَحک دو
پس افکندن و دور دور انداختن کار و مالیدن مَحک ستیزه کردن مَسک
بخیل شدن مَلاک سابیدن و او غیر مصدر هم آمده است مهلک و مهلکه
شدن گاه مسکه و قرار داشتن مالک لگام بردن من غیر المصادر مَسک و مسک
بخیل مُسک بضم میم و فتح سین بخیلان و او جمع ممسک است مُلک پادشاهی مسکه
اگر مسک بفتح میم و سکون سین پوست آهو و موضع مَسک بفتح سین برنج و هم
دست و رنجها و که از عاج یا از سنگ بند درمانی پیچ و او جمع مسکه است
مُورِک سرجیز بنهادنگاه و موضع پیش زین و پیش پالان مختصر که چون سوار از سواری

[illegible]

ازره
از سواری خسته شود پای در تو کند و را انجا سند منگ بفتح جیم و شین منقوط موضع
که سوخته باد رسیده باشند من الدستور منگوک کیل ترکیبست وان سه مقدار کیلچه است
و یک کیلچه یکمن است و هشت من یکمن و یکمن دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه
است و یک اوقیه یک استار و ثلث یک استار است و یک استار چهار مثقال و نیم است
و یک مثقال یکدرم است و سبع درم و یکدرم شش دانق است و یک دانق
دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج است و یک طسوج دو حبه است و یک حبه یک
یکدرست و آن یکمقدار جو و هست از چهل شش جزو و یک درم مکالیک جمع مکلوک
بیزه مالک جمع مالک خداوند ملاک جمع ملک بضم میم ولام چهار دست و پای
جارو املاک بکسر میم انچه خواجگی بستند و راه رست ملک لخته و آب من المحمل
وانچه باو قایم شود و کاری مهلک افتادنگاه و وقت سند نگاه مهالک جمع مهالک
مقامها پادشاهی ملیک و ملکه و ملک پادشاه ملوک جمع ملیک النحل شاه مگس ملاک
و ملاک اصل چیزی و کنیز قایم بیشتر با و چیزی معلک و مشکک جهاد نگاه و فرمان کردنگاه ها
و کارها مناسک راه مسالک جمع مسلک بکسر حا و ماحلک مرد لجوج ستیزه کن میدک
مرد قوی که سخت پامال کند زمین را در رفتار مدوک سنگی که بدان چیزی را سایند مدالک
سنگی که بر سر ان چیزی سایند مدمک انچه بدان نان ازا پهن کنند و ازا بعضی مجموع و در ده گویند
مدماک چینه دیوار مسماک چوب خیمه مهمک بفتح میم مرد بادسهک بکسر میم است چیت
رفتار مضحاک سنگی که بر خندد و معشوک مردی که از کام یافته معنک قفل در کردنان
دراید مفتاک بکسر عین واپس افکنده کار معرک و معترک جنگگاه معنک سخت قوی
ما فوک برگها سیده شده و ضعیف رای و مردی که بچیزی رسد مترک و مترک ما دار
سنگ من الدستور منک بضم میم زنخ و گوشت پاره که بر دهن فرج میاهن منک بفتح میم
سرایر مجمسک جنباننده مبارک مجمع ورکت کم باب المیم مع اللام من المصادر
مثول ایستادن و بر زمین چسپیدن و از موضع خود غیبت شدن مثل شکل کردن یعنی پیر

یعنی پیر و کرش زدن و کسی را عبرت دیگری کردانیدن و عقوبت مجل و مجل
ابله بر اوردن دست از کار مقتل و مقل تنگدل شدن از نوشیدن زاد و دود خوب
شدن با دست ممحل دو غولکک کردن و آب چکان شدن حرجت
و عیر آن مخاتل بفتح میم ثانی تحمل کردن بر کسی بخصومت و جور و ستم کردن بر کسی و
دشمنی وا و مصدریست بر وزن اسم مفعول وا و عیر مصدر هم آمده مهول و مثول نقا
حال شدن و بسیار مال شدن ماکل کسب کردن و خوردن مطل و مطال وا
پس افکندن وعده وعده از افتادن و چیزی را کشیدن تا دراز شود منزل بفتح میم
منقوط فرود آمدن مدخل در رفتن و بفتح هر دو مصدریست مدخل و دخول متحل حیله
چینی کردن مغل بفتح عین منقوط شکم درد آمده شدن چاروا از خوردن خاک
و گیاه زیر باهم و شکم چارواندر دامدن من الدستور مقل فرو کشیدن در آب فرو بردن و در
حدیث است که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم و فی
الاخر الشفاء فانه یقدم السم و یوخر الشفاء موحل بفتح حا در گل و لای افتادن وا و غیر
مصدر هم آمده است مل خمیر در زیر آتش پنهان کردن و جامه دوختن ملل و ملال
اندوهگین شدن و سیر آمدن مثل و مثال و مصل بطور خیدن نمیل بفتح یاد در عمل
خلقت خمیده شدن ثمال جهاناندن برای کاری من المجمل محال و محیل بر کردن
ولکیدکردن و واراده شدن باران و خشک شدن گیاه و در زمین و سعی و کوشش
کردن و در حدیث کسی نزد پادشاه و ابهلاکت آمیخته شود مهل بفتح ها نرمی و آهسته
نمودن منقل جدا شدن نقل بریدن و فاسد کردانیدن و ربودن و خاک بشیدن
ولشتابان رفتن مهبل عاجز کردیدن و لیز اختوف است معقول ورفتن
ولیز مصدر است بر وزن مفعول منکل کم شدن آب چاه و جمع شدن آن
در میان چاه از کمی من غیر المصادر منیل مقدار یکمد بصر و میل جراحان و میل راه و میل
سرمه دان مکحول میل جراحان منصل تیغ منقل مانند و فرمان پادشاه و جمع مثل

جمع مثل صفت و قصه و داستان که در میان قوم مشهور گشته باشد مثل بنا
مجدل کوشک مجادل جمع مجدل بابان لیکن ان متزل و متزل بکسر و فتح
میم دو گوشه زلیبی مرجل را بضم مفتوح و فتح جیم دیگ مسین بزرگ ماحل جای بی
باران و زمان بی باران محل زمین بی باران محال جمع مزرکخ آن آب کشند موحل
و موحل جای گل و لای محلال جای که مردم انجا بر فرود آیند مدخل در رفتن گاه مدخل
بضم میم در آوردنگاه مفصل گشتک و دو فی کرده که گیرند مرحل جای بیت جامات [illegible]
مراحل جمع منزول لا یعنی فرود آمده منازل جمع معول کلنگ آهنین که بدان سنگ
شکافند معاول جمع مایل اندک میغال گوسفندی که یک سال دو بار زاید ملول بضم
جای که افتاب اندک در وسط او جمع شده باشد مکل بضم میم و کاف جمع
کول عنکبوت مطیل و مکلول نامه که در نشیب خاک پخته شده باشد و وال معروف
و مخصوص بهار بال را هم گویند مثال منعت بن الدستور و خربافتن گاه نیز آنکه
ان شراب و مثل آن صافی کنند یعنی پالایند مسل و مسیل رفتن گاه آب سائل
بهره جمع مسل است مصقل بغایت گراه و نام مخفی مکیل نیل مکحل بضم
و تشدید تا کوتاه منزل فرود آمدنگاه و جای منازل جمع مرقال شتر بسیار دو
دونده و نام مخص نیز مرقل شتر دونده منوال طور و رجه و راه و طریقه و چوبی که جولاهان
[illegible] منوال باشد گاه مجمل بکسر میم اول و فتح میم ثانی [illegible] کرده و بر اندازند مجامل جمع
محمل بکسر جا و تشدید لام من الدستور جای شتر کشتن که قوله تعالی حتی یبلغ الهدی
محله و وقت غرض دادن مخل فرود آمدنگاه محال بتشدید لام جمع مخول اکثر سال
نزاید و سالی ده من الدستور مخول زمین خشک مخیل بکسر کنده و حواله کننده مخال
و مستخیل نا بودنی تا آنکه گشتن گاه مجال جولان گو گاه مجول بسیرده و بکشوع جامه
پوشند مال جولان کنند مخلل دانسته که بان عز در وند منوال اسب جوز دعنی از جوز
منزل آب صافی من المجمل منصل رفته ذخیرت شده مکحل میل برده تمام مقام

مقام مثل کردن بر کسی در خصومت و جای ستم کردن بر کسی مهل بضم و دردی روغن زیتون
و نقره که گداخته و مس گداخته و گوهر گداخته مهلا اسم فعل است بمعنی امهل کذا فی
الصحاح مهیل فرو ریخته و روان کرده و بدین معنی مشتق از هیل است و جای ترس را
هم گویند و بدین معنی مشتق از هول است مهال بضم میم فرو ریخته مهاول بفتح میم جای ترس
مراحل نیز لها واو جمع مرحله است محصل حاصل کننده محفل جمع شدنگاه مردم
و هنگامه محافل جمع مکیال آلت پیمودن غله مکاییل جمع منجل بجای منقوطه و منجل
شمشیر برنده منطل شرف یعنی بر سر ایستاده مرجل را بجیم منقوطه نیز گویند و حرمه
مرجل نگاری که بر لباس و دامن کنند و افتاده [illegible] مهزال آنکه از مردم کناره گیرد و از ترس
خود و مرد احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود را جدا جدا کند و مرد بی نیزه معازیل جمع معزال
دور شدنگاه و جدا شدنگاه مفصل پیوند که عصای محکم داشته باشد معول بسیار
گوی و بخش و زبان و پادشاهی از ایشان جمع مقاول لغات [illegible] مثقال [illegible] آنکه
سخیدن چیزی و آن مقدار یک درم است و ثلث سبع درم مثاقیل جمع مثقال
است بمعنی با دوستی هم آمده مخاتل جاهلها و جاها [illegible] مستقل جای [illegible]
غم کسند مشغول و مشتغل کاری در شده منشال و منشل چیزی که از دیگ [illegible]
گوشت از دیگ بر میدارند مرتال شتر کوتاه و شتر ماچه زمن رفتار مراسیل جمع
مرکل راه و پهلوی اسب که پای فرو کوفتن گاه سوار است بر راندن مراکل جمع
مضول خرنث که حنظل را در و خیسانند تا بخوار دو مخال و مخیل [illegible]
مخال استخوان دو لع و ستاسم [illegible] مثال زبان [illegible] و مخیل جمع
است من المحیل مخال عمر کننده مختال مخال بخای منقوطه تکبر مزمل بتشدید او بیم
جامه پیچیدن مغل بکسر قاف و تشدید لام اندک چیزی و درویش کننده مبیل
شخص بسیار [illegible] متوسل نزدیکی جوینده متحذول جوانکه وه و گذاشته مستجل مجل
کم متویل بفتح میم و کسر عین عصا بزرگ و لشگر [illegible] متوبل در وبال انداخته شده

مدلل دلیل گفته شده، معلل علت گوینده، متوعلق علت گفته شده، مکلل تاج بر سر نهاده، مجلل
نام کننده، مکحل نام گوشت، مفصل جدا کرده، مجمل فرا هم آمده، معطل بیکار مانده و فرو
گذاشته، محرل بجای حا غیر منقوط و لث بدلام ملبد، موصل رسانده، ممل بفتح میم دوم راه
راه و کسی که ملامت رسیده، مبر تمثیل تابان بجاکسته تخته، مطول و مل از چیزی بسر شده و اندوه
یافته، مطول تابان بجاکسته تخته را هم گویند، مظال آلاندوه، ومنه ال من الدستور، مظال آل بضم میم آن که
شب مطول و متول بالا دار، مدخول در رفته شده، و لاغر، مشاعل چراغ دانها بزرگ که
و او جمع مشعل است، منصل شمشیر کوتاه، مصلال کلاغ خشک که آواز کند مانند آواز آهن، مجمل
بکسر میم اول جامه قطیفه، منهل جای آب خوردن که منزل نهستی جراگاه، ومنزل گاه کاروان
منحل بردارنده بار و سخت و مثل اینها و سخن مضر کننده، متحلل و متقتل مرد خشک
پوست، مدخال و بدهیئته با بل سپل کننده، مقتول کشته، مسلول از نیام بر کشیده، مطلول
مدلول راه نموده، و معنی، مسند دل بخشیده، و مقبول، ماکول خوردنی و خواهش شده، و رغبت
ماکل جمع، منهیل موضع بچه در رحم مادر، مظهول آنکه رحمت سبز دارد، و مجعول کرده شده
مفعل آب اعانه من الدستور و آنچه در وجزی نویسند و آبی که در وجزی شوید کتوکه
تعالی هذا مغتسل بارد و شراب، مقبل و مقتل بکسر و فتح سین شستن گاه، مستقال
جمع مجل آن مشکل، و معصل کار سخت و فرو بسته بحجره فرو بسته و پوشیده یعنی
مقبول بذیرفته، مظل بتشدید لام سایه افکنده، مظلل سایه بان کننده و درسایه آرنده
مسحل سوهان و زبان تیز و خرد خشتی یعنی خر گور و نام مخنق و حلقه که در طرف دهنه لجام
بدن مسال بتشدید لام و فتح میم جوال دوز، و او جمع مسله است، مسال بضم میم
و تخفیف لام طرف ریش و جانب ذقن، مقیل خواب جایگاه کردن و جا نشکا
خوردن گاه، مقل میوه درختیست که آن را درخت دوم گویند و درخت صمغ هم
من المعجر، مذل بخشنده، مال و فاش کننده راز، مذل بفتح میم و کسر ذال مرد خورسند
مذیل جامه ضعیف، مذل بضم میم و تشدید لام خوار کننده، مجحل آنکه دست و پای او

سفینه بیخ مستقل الثبت کاهان پاک و روشن کننده کار و شمشیر را، موتل زمان الجه
مشعل بروزن مناجل جمع، مدل بکسر میم مرد اندک گوشت و لاغر و مرد سبک شمشیر
دستار و دستار چه، مفصل بکسر میم و فتح صاد غیر منقوط زبان، مفصل بفتح میم و کسر صاد
جای بند گشت در عضو و میانه دو کوه، متودل ببر و نقش مسبل و مثل روان شدن گاه
آب در زمین، مسرول استخی است و بای او بادان و بار و سفید بیخ، مفضال مرد بر احسان
و بخشش، مفضل بفتح ضاد منقوط یک جامه که زن پوشید بیخ با مرد، متغل
متغل زنی که بیش از شیر دادن بچه آبستن شود و بر سال زاید، مکول جای گرد در آب ایستاده
جمع شده بیخ، متکل جمع **باب المیم مع المیم من الصاد در مقام** و مقام ایستادن
و اینها غیر مصدر نیز آمده لذا بن الصحاح، مقدم از سفرها باز آمدن و از جای آمدن و لیز
غیر مصدر نیز آمده است، موم علت در بام باقی، من عبد الصاد، محرم آنکه در حرم راه دارد
و محرم است و حرام شده، محارم جمع و محارم اقفا محجوب شها را هم گویند بر
مقام بیخ منقوط و آنکه در بین کبرا الزیدان رسد، مقدم بضم میم پیش رفته و دلیر
و کنج چشم که طرف بینی است، مقدم بفتح میم و دال بکام قدم نهادن و جای قدم نهادن
و او هم مصدر آمده است، مقادم و مقادیم نهایت و الی یا تم کنا یها ما دلکم بدال الفد برة
و او جمع مکرمه است، مکارم کارها نیک و بزرگوار، مباهم کار سخت و ضروری، مثوم
بر سوم، میثوم آنکه علت برسام دارد، مسلم با ورد داشته و ستیهو و سلامت داشته
مقام بتخفیف میم ایستاده و نکاه است برام مرا مقدام بکسر بازی که مدام شراب
و همیشه، مذاتم بتشدید میم نکوهیده، مخضرم بفتح ضاد و راکوشتی کرده است و نشود که از آن
باده و مخضی که در یافته ایام جاهلیت و اسلام هر دو را، مخضرم بکسر راحراد
واز بخاست گویند فلان مخضرم النسب، محضرم بجا و صاد غیر منقوطتین و نفتح را مرد
بخیل اندکی جز، محرم مرد خشناک و مشکر، محرم بزرگی جوی گیرنده یعنی، مکرم محرم
حرمت داشته شده و لی عصب ری روزی، مرکوم برهم نهاده شده و جمع

شده مُرغم نقیض علی منقوط رغن کاه وجریکا کقوله تعالی یجد فی الارض مراغما کثیرا اَمرفوم بوشته شده
مهزوم وشیتم ازجنک گریخته مطعوم خوردنی مطاعم جمع مطعم کسر میم نیکی غذ نده مطعام کسیارا
طعام بردم دهنده مِنهام آنکه بسیار شبهر نهد ودعم آنکه اورا بسیار بزرکوار عمرمن محاخم
کبلما من شرح النصاب مهیم جیست حال تو وجیست کار تو منعم نعمت دهنده وحال ابهم قال
منتهم نازو نعمت زنده مشکم نام شخص مقعم علاقه بر پشت ملدم مرد احمق فربه سنکی
کربا استخوان خورما نشکند ام ملدم تب الکویند ملدام سنکی کربا استخوان خرما نشکنند مکرم ومکرم
نواخته شده وبزرکوار کرامی شده مکرم بزرکوار دارنده ونوازنده محروم کننده کار معلم تنها جزی
معالم جمع معلم آموزاننده متعلم آموزنده شده متعلم آنکه کسی جزی آموزد معلم کسر میم مرد فربه
اکنده کوشت معیم جاروای سعید کوشش وسعید شبانی وسعید بیر محرم کرده وحرمت داشته
محرم در حرم رونده ودر ماه محرم رونده وکسی احرام حج بندد متقدم پیش داشته ومنزل ازبطن
محرم پشتیم فرو بسته وپوشیده مقام جمعیت وزنانی که بهم جمع شوند وکار جز باید کار شر مغلم جمع
مرجم ومحکم استوار کرده ومرجم جابرا هم کویند که تان وبود را نامیده باشد مغتم دبیر مخاطم تیکی
محاظم جمع معظم ومعظم جم بناست نکو ومطرم سکتر راهم کویند متوهم مسهکو وکان اندک
برنده مستغرق است مغرم تاوان ونیم ادای آن برکسی واجب محرم تحکم عدد بسیار وواز آکم
محکم بشند بدکاف مرد از مو کشنده ومعنوب مجکم محکم تند بیم کوزه نعسه کربان است
کرم کنند مرهم دارویی است که بر جراحت نهند تا خوش شود متحم تشنه بیم مال ودوحی
آن کفار بحرب وغارت ستاننده شود مغانم جمع مسهم بسیار ووا کرده کا متعظم وعظم
بزرک داشته شده معظم المسکوک عین وفتح زاء منقوط بزرک است وبهترین جزی محشم
ساخته شده وبزرکی کوفته شده مبتسم خنده بزم کننده مسام بسیار تبسم کننده مِثجم کسر
میم دندان مِسلام شتر ماده که او از غایت شهوتی که باز دارد او آوازکند متکلم سخن کوی جزایم
سام شسته معرم مرا منقوط شده لغویند وکوش من المستور متعظم فواهم آکنده جزی مهم
تنها داشته محرم حرمت داشته معتصم ومستعصم جنک در زننده ووا کشنده

وعر آن متحتم غنیمت شمرده وغنیمت کرفته متعود هم بیت شده وبا بافت شده متحم
متحدی مسم فرو آید هو کلان صغیر کنند هو کودکی که از زدیک بلوغ متقدم رسته دارند رو
وقت کننده متحدوم خدمت کرده شده مختوم مهر کرده شده وبآخر رسانیده
معلوم ومفهوم دریافته ودانسته مکتوم پوشانیده منظوم در هم پیوسته وسخن نظم کرده یعنی
نظم شعر مرحوم بخشم بخشش کرده وبسنکسار کرده ودشنام داده مرحوم بخا غیر منقوط رخت
کوه منقوم مشک خوش بوی مومو دال غیر منقوط سرخ وعضو بدبو جز خون اخوان باره
شده وترک کوشته بهر رنک که باشد وحکی که باو سر زانیده باشد معیرم کیع داسی
کربان عذر وعلف در رو کشته معصم موضع دست ورنجش آن دست متوم اند وهاک
وو ابو تنا بنه متقوم بخشش کو متقسم سوکند خورنده متعیم کسر سین بکوکننده وبخش کننده متلکم
بزنده سر بکوکه وبخش کو متطلم سنکم کو متلکم وندلم تاریک ندکوم ومندوم دال منقوط
نکوهیده شده مظلوم اندوه پوشیده متنام خفتن کا متهوم حریص وسیر ناشده طعام خ
الادستور ملوم ملامت کرده متیم شیرا وار ملال متناظم فرا هم آوردن کاهها بجری وابهو سنده
بجری ملوم ملامت کرده موم ببرد دارنده ومعانی عزلی کرده واد وحلی اول معنی الفاظ است
بهره لواو فلک شده منجم نکر جیم ستاره شناس مستنجم ومستنجم مظلوم مستقام
آنکه بسیار بیمار شود متشیم خانه که بکش جرکشته میمن المستور صائم برشته بیم
سو آنچه حرد و زبان متشام بشین منقوط ولیث بیم جنبه مشوم ومشوم نامبارک
متناسم جمع متشام مرد بسیار بخشش موسم نشکام جزی وجمع شده کان متیم جوع و
آتی کربان دلیغ کننده متر را موسم است ان کهد ودلیغ کره علا جیم کار زار وا وجمع
علوم است **باب المیم مع النون من المصادر** مدن اسستادن مرون نرم شدن
دسست شدن وعادت کردن بجزی مرن سکون راو ست وپای اسب در حرکت
کردن مون مونه وما یحتاج معیشت کسی برخود کرفتن میلان بطرفی جمیدن منّ نعمت
دادن ومنت نهادن وبریدن ونقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای

کوبیدن
غیر منقوص وبی قوه کردن و ماندن شدن معنی برخیزان من سیل السیول و حان بجا غیر منقوط مانند نان
خشم مان سوزنگی برخود کردن و دانستن و یکسان ماندن کردن و بر بازو زدن و بازرسیدن و آرزو
میانه ظهار و ناف بچه و متیا کردن بهی در وغ گفتن معنی بخشیدن و ازمودن و زدن و
خاک و کل از جا بدر کردن معنی خدمت کردن و درو شدن شومان بفتح سیم و واو و آب
هنیا شدن معنی بر پشت زدن و خاک کندن و رفتن محون ای کم کردن من الصحاح و شوخی کردن
من الدستور بحی بجا منقوط جمع کردن من الجمل و کرا ستن و از جا چیزی ببالا کشیدن
مرخون نیز با منقوط دوش بروی شدن و رفتن و برادن جنبیدن چیزی معنی یافتن نان
و بجا باز زدن و بجز زدن و پوست و اکردن و ربودن و بریدن معنی روان شدن آب
مفتون در زر و بلا افتادن و دیوانه شدن ولیکن مصدر لیست بر وزن مفعول کقوله تعالی
بایکم المفتون من غیر المصادر معنی برلشد بدون سپر حی ای کسی و سخره مکان بارستان
را مگر بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان و لیکن پارسی هست معرب شد ان صحرا ساد ای
جمع مکلفین چیزهای نیم پخته مدان جنبک کهنه سفدن سرکشته مدان الکرم تصحیح توقف
از کسی و غیر تصحیف بونان مقران بضم میم رود ای آدمی و غیران و او جمع معرب هست مصادن
جمع معران هست مقران بضم میم کوه و لعبه یا صعان هر دو طرف دلنش کر شیخ دندان است
است و حاره که و بعر طرف دلنش هست محجان بفتح میم و تشدید جیم ابکان شونان
اگر باو این باشند معنی را دراز نیمون مجهنه موطن جایگاه و جنگگاه مواطن جمع
کقوله تعالی ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة منجنون دولاب اسب گز مواجن سنگها
لشکران و او جمع مجنیه هست معنی آمدن و بهار و او جمع محنت هست میزان ترازو و نام
برجیست از بروج آسمان موازین ترازو و همراه اکر سیار عکس شود مجعفان اکر ها
بول خود باز دارد و در بول کند مبیان اکر سید فرض کند مبطان موضع ابتدا غایت
و از بجا که اهل اسبان فست دو اسپ دوانند مکدان در وغ گو منزون زبیر عقان مازن حار پوج
و نام شخصیت معطن و معاطن کرشت درنا بر نشستن من الموجز قرآن ابر اسپید و دو جمع

است و یعنی معودم ایده موذن و موذون کوتاه دست و بچه لاغر سودون یعنی حیات
هم آمده هست مدین نام شهریست متعلق دین دار منقی و نیین استوار مداین و مدان
و مدین شهر ها و اینها جمع مدینه اند مذرذان بدال منقوط هر دوشی و بد و کوشت کال کنج
عصابت شد چو کمان منکبین بفتح و ثبت بدلام سکان نکار آمیخته و معقد آن و
اسیران منکبین بکسر لام سکه ذاران مردمعنی بکسر دال اسپی درا و دکان مساقین بران
زنگله معنی رواکترین در تنگ افتاد کان طوان شب وروز مامکمان بهر طرف
من الدستور محکتان بضم میم و یک و سیا من الصحاح معدان سرباکو هما واو
جمع معادن است مرجان معروفست و مروارید خرد محاسن نیکوئیها و او جمع حسن است
بغیر قیاس معین دعوان یاری دهنده معتان گرمابه بخت ماعون آب و ما یحتاج خانه چون
کاسه و کوزه و تبر و بیل و غران و طاعت حق تعالی و زکوه معنان روان شدن کار آب در
رود خانه مبیان و مبیان انگار شده و این لازم و متعدی آمده اند مجاری و مجامع نیکوئیها
انگبین که با الکاس چشیده باشند منحلان دو حلقه کرده دو طرف ره بنده لجام که اشد مفتون
غالیه واو دار و نیست خوشبو متقضان سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
یعنی بر نیاز من النفاق ملان بوزن فعلان برشده از چیزی معنی دروغ بسیون جمع مانن و
میمون بفتح میم دروغ گو معصان بعباد غیر منقوط مکان عجان اگر شیر از پستان گو سفند دوشتر
خورند و کمال تخیل بود دست و نخود مان نهی که میان آدمی و پیل که ان آب کل از زن گشتند
نشان لوعیت ایضر یا ماعون و میاین و میمون جمع ما زاند معنی ضعیف و سست موتان ماجی هم سعین
کار ذعن التشبه بعیر مهیمن گواه من الصحاح و مهربان من الدستور و در مجمل معنی جا قطام آمده است
واو در اصل مؤتمن بوده است و معنی مهربان هم کمان که بر و این معنی مشتق از امینه منیون زبان
رسیده مهربان وقت غروب آفتاب ما و آن موضع استکان و مجان جاهای
مطاق باشد بدیون جاها که ان بر ون ممنون منت نهاده شده و لیعت داده
و نقصان کرده کقوله تعالی اجر غیر ممنون منی از دو بره و معنی دوم هست قوله تعالی و المقراة

شش بزرگ ردهم

من القوم منّ بتشدید نون در کسی نعمتی آید بنداز این گویند و منّ با آن چیز را سنجند منّ
بفتح میم و سکون و تخفیف نون کسی را ان کسی گسسته او یعنی مفرد منی هر همچون سنین و او جمع
سازند همچون منون و منین و منون زمانه مرگ و برنده و کم کننده قوه جمع من ام من
منان بتشدید نون انعام کننده و منت نهنده و نامی هست از نامهای خدای تعالی مهان
نو و بغلام مهین خدمتکار مهان خوار کرده شده مهین بفتح میم خوار و ضعیف مهین بضم
خوار کننده و ضعیف کننده مهنون بضم میم و فتح همزه و بتشدید نون صحرا و گشاده
و او مشتق از منو است من الصحاح من مرد سخت و لتنه زمین مهتون و
منان جمع مثانی دو معوذتین دو سوره کلام الله قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس مکین جاه گرفته و کسی که او را منزلت خاصه بود مکر خانه موشمار مکون موشمار زاغ
در شکم او جمع شده بر بعضی مضبون افکار شده مطعون انکار او را علت شکم بر مبطان
کرسیم الکم شکم او و دایم بزرگ بود از بر حزن مطلق آرمیده و ارض مطلق زمین ها مون بر
مطلق بضم میم و تشدید طا الاطعام مکرکن بکسر میم طرفی مثل لاک چیزی بسیار کلال از سنگ
کرده و جامه شوید مرکن بضم میم و فتح کاف شسته و بستان بسیار بزرگ محان جنب کنند
مرفعان احمق مافون کم عقل و سست مدبر مسافی کسی را که نقض کنند بملک مهان شده
مکان جمع مردان بضم میم و کسر دال با بکی مردان بکسر میم و فتح دال دو کس شم و بپر دشمن
الدستور معان گشتها را بنها و بها بعضها مسلان مجاری آب و او جمع سیل است
مسان بتشدید بران شتران بر سال چوله شدن آهوی ماده که بچه آنرا بزرگ شده
بدر آواز شیر دادن مستغنی گشته شادان و شادن جمع مفرطون که در قرآن مجید آمده
کرد انهم مفرطون یعنی شرکون فی النار مفتون و مضامین معانی و بجها شتران
و اسبان و غیر آن که در شتر باشند نر درشکم ماده و بنچه در شکم ماده بر
ملاقیح گویند محن کره و مرو در از مران پوستها بران بکرا جاال و علق ماران بر نی
و نیزه نرم مران بضم میم و تران تشدید را و صفت مران بتشدید را و ضم میم نیز

نیزن کمان سخت مارون دار و نیست از اجناس السلاطین گویند مران خار جانور وحشی
ماربن و میس بسیار سال دارند متونین بکسر وا و دشنه کنندگان که سوزاین بت برگزیدند
منهون بازدارندگان و بپایان رسیدگان و بجزی رسیدگان مسن بکسر میم و تشدید
نون سنگی که بدان کارد تیز کنند مسغی مسون سیمین آب و از مغنی اندک و اسان
ممتحنی شکن و سست یافته و جا گرفته و از نجات که بخوابان اسم سرب احمکی گویند
مسکن و مسکن بفتح و کسر کاف خانه و جاه و اراکنا مساکن جمع مثانی علیها ورشتها
موتان مرگ گاو و گوسفند و سایر مواشی متونان بفتح میم و دار و انجه حیوان بر سر فرزند
موتان بفتح میم و سکون واو زمین هیچ بار نبود و مزروع نشده بین ملاین بفتح
باکا و وحشی و قال لخت من الدستور بعین بکسر میم و با کاوان بسیار من المجمل میردار
مکنان کیا هی هست مبان زنی که در نفاس هست میان نام موضعی مسکین درویشی
که او هیچ شی ندارد و ضعیف و ذلیل و مردود و لیس مطلوم لی تحیز
مساکین جمع مرحون و لبس دهشتند کان محسن داننده و نیکوکننده متعین بعضی
دان و جا که خود اکین کرده گویند میتوان جمع مغلوبون فرزندی یافته کان که طرفی
ناشته کان محصنین مردان که خدا و مردان پرهیزکار محصن مفرد محصنین است
محکمین مردان از موده پیشکو بحکم و جماعت مسلمانان از اصحاب احمد و غول
خود را اختیار کردند برای اسلام و اختیار کفر نکردند و حاکم گویند و منع که
شده مستهزءون افسوس دارندگان شد آمنان که در قران آمده است یعنی و
برگ سبز سیراب که از غایت سیرابی بسیار بسیار سبز کند مقترنین زنده گویند ها
مقرون برده شده کرانیدگان مطلون تاریکی شده گان شاکرون بجای
کنندگان مقنافون رغبت کنندگان کقوله تعالی فلیتنافس المتنافسون مقرنین
توانائی دارندگان کقوله تعالی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین ای ما
کنا لیکا التسخیر مطیقین و مقترین قرین شدگان بود و اسکان مرفین رغبت

شده و گمراه شده باز و مغرور بسیار زرین رزق و برنه و خرد و برید مخزان جز مغز زنگ
اشتهاء جامع ذکاشته بر موهان بفتح میم تیزار ست مخزون و خزانه نهاده شده مخزون
سنجیده محشون و محشی دیوانه مدفون در زیر خاک کوفته مشحون پر کرده و آکنده
مجنون بکنار خود بر داشته شده و جز کوفته و جز از اجزاء شعر که یکی ازو پیش افکنده
مخبون بجای غیر منقوط و نون الکا و راعلت است مقابله منطون کلان بکم مسنون
در دندان کرده شده مستون متغیر شده و کهنه شده و بخته شده بر زمین مرقی و هموار
کرده شده و تیز کرده شده و صورت کرده شده مسنون الوجه آنست که یعنی دراز روی
و دراز بینی مستمن فربه کننده مشد بذین بفتح هر دو دال یعنی بر دن
میان دو دار مقعین کولان و نادان مفتون بضم میم کشته کرای مردم بجز و هر دلی
کارکننده و او مشتق از فتو است مفتون فتنه یان کرانهاده کاننده در فتنه جزی
و او مشتق از افتنو است مطعان بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مفتوحان
دور کرده شده از جزی مکارون جز بنده کان مستذرین اندازه خرج کننده کان
مشتغلین ازمایندگان و بالا گرفتار شدگان مستوقنین لب آینده کان محکمان دیگر
و لباس محملین دست و پا سفید کان کقوله صلی الله علیه و آله و سلم بحر امتی یوم القیمه
عز المحجلین مکنون المهان داشته مدیون جز اداده شده مدیون قرض دار
مدین بنده و قرض دارو جز اداده شده و خوار کرده شده ممنون برید و منت
نهاده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده و سوزانیده شده و معنی فتنه هم
آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون ای بایکم الفتنة مشفقون ترسنده کان
و مهربانان مخلدون جاودان باشنده کان مرسین بکسر سین یعنی معتق قحز
الکزمحس بفتح جا از موده مقرون و مقرن و استه متفقین اکر فنون بسیار داند
و منوع و نوع کننده باب المیم مع الواو من الصاد رماو کشیدن پوست ناگر
شود مفضو و مضور رفتن و گذاشتن و بتی کرفتن محو ستردن مطو تیک داندن ستور

در سفر و کشیدن مقو مالیدن و حلی کردن روی بنه و آهسته و روشن و پاک کردن
دندان و نگذاشتن مقو کشیدن نکو واز کردن مرغ مهو رفته شدن خوردنی
من غیر المصادر مسعو خرما تر تمام رسیده مطو یار و مانند مهو شمشیر باریک و تیز
رقیق پر آب و نام مخفی مسو دار و نبی است مسهل محو نجاء غیر منقوطه نام موضعی
و سیاهی مثه من الاسنو مرو سنگ سفید براق که آتش از ان بر آیند و نوعی از
ریاحین و نام شهری است و نام دار و نبی من الوجه مکو سوراخ که جانور جستی
مرکو صلاح کرده شده و حوض مجوف و لو مدعو خوانده شده مرجو امید داشته شده
دار و نبی که در وا خوان کرده باشند مقو دار و نبی است مکو کوه و جای که در پوشیده
باشند محکور و دوشیده و رنگ بد بالو شده باب المیم مع الهاء من المصادر
موه و موه و میه بسیار شدن آب چاه و بسیار چاه و پیدا شدن آب و آب
دادن مدهوستردن مته آب از چاه کشیدن مقه و مره فاسد شدن چشم برای
زنگ سرمه کردن من غیر المصادر مکمن مهر یا بان مهایه جمع منازه مشغله کل و بها
من حلیة الکف مقه اگر سفیدی رنگ کبودی زند ما آب میاه جمع و ماء
هم گویند که آب فال بسیار است مشبه و مشتبه آگاه بکروه نا خوشی شمرده متوجع
دار است کرده شده منقوه بد دل نکره بفتح را الکر او را نا خوشی و جور رده کاری آمد
باشند نکره بکسر را الکر کسی را نا خوش بر کاری دارند منزه دور کرده شده و پاک کرده
از رشتیها مشابه مانند شونده کقوله تعالی متشابها یعنی مانند شده بعض او بعضی را در حسن
و صدق مشبه بجزی مانند کرده شده مشتبه پوشیده متوجه روی بجزی کننده مبله
مبارز لشکر و مهر یلشکر من الاسنو و بحج کوی مردم و مهز قوم مفازه جمع
موجه خوب و پسندیده و لبخ اسوی و روی و اکرده بینیم و بیا کرده شده ماده سیاه شده
مده به تشدید دال و ضم میم جمع مفه اسان و خوب مهاه لذت و لله طراوت
و خوبی و معنی خوب و لذید هم آمده است مسوا عنکبوت آبی که بصحرا روان بیشتر

مبلاة شتر ماده که بچه شیر خود بشد **باب المیم مع الباء من المصادر المتعدی** دو حرفی
و سر فرو آوردن از ابر و دست بر زمین زدن ستور برای لت ملاطو نگاه کردن ماجی جعلی
کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود و منی اندازه کردن مجنی بر زمین
نشتی ور بردن و شتر رحم شتر ماده و آبستنی محل از فتحا بر هم آوردن تا آبستن شود
منی ریختن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپای شدن مذی آب مذی آوردن
چاروا مجرا کاه و فرستادن معنی گذشتن و ریختن من جر المصادر مهوتی در که در
میان کوه بیشه منی و مدی آب سفیدی که از قضیب بیرون آید و باب مبنی ماند و ستیب
بازن بیشه و با بوسه و با تخیل شهوة ملاهی بازیها منجی آب بنبت موتی جامه رنگین
تری پسندیده محوسی آفتاب پرستان و آتش پرست سیدی بر دست زده و
نکاری زده شده و نکاری کرد دست و در دام افتاده بیشه موقی نعج واو و کاف
و لشدیدان دیدها قی کچ چشم که بطرف بینی بیشه کلاجی بضم میم و تشدید لام انگور
بزرگ و دراز دانه سفید محقی انگور دایم بطرف آمن بیشه که غالب دست منتهی بازداشته
شده محکی بکسر لام و تشدید یا زبان دراز و بعضی از زبان و بعضی اولست قوله
تعالی و البحر فی علیا مخالی بخلین منقوط خانها و مقامها و مردم و او جمع منی است
بوزن فعلی معتی قصد کرده شده معانی جمع مساوی بدیها معالی بزرگوارها و علیها
و او جمع معلاة است بفتح میم مثانی دو دو و تمام قران و سوره فاتحه مشتری خرنده
و ستارنده که از جنس کجه ند مکاکی دوتها جمع مکا و است به تشدید کاف
و آن مرغیست نکاری کراید و نهنده و او مشتق از مکا اراده است مصلی صلوة
و شده و نماز کننده و در پیش آرنده و اسپی که در پی اسپ بیشین بیشه از اسپان
کرد روایت ملقی فشدید با افکنده ام واو بمده من المجلل مصالی دام بقول او
صلی الله علیه و آله و سلم ان الشیطان محوخا و مصالی و او جمع مصلاة است
منقی بر بیشه کار مغز بدی نهند و غالب قبلندی شتر بخت منبی بضم میم و کسر با جزء بنده

واو اصلا مهموز اللام است که همزه را یا قلب کرده اند مبنی بنا کرده شده منکلی
از مانده و بلا گرفتار ماقی آمده شده و امدنگاه و بمعنی اسم فاعل آمده است کقوله تعالی
انه کان وعده ماتیا ای آتیا مخازی عیبها مخزی هلاک کننده و رسوا کننده
مزوی گوشه نشین مساعی کوششها مراقی مرقیها یعنی بدجهانه و کان من النفس معوی
بر بر کاری ایستاده و دوستی دارنده مشوی دریغ داشته مروتی روشت
کوشنده منوی بریان شده مطوتی در هم پیچیده شده مقضی گذارده شده منقلی بر
سازو برو زن فرهش منتی زاو خش کوشنده مرقی افسون کرده شده مقدی با
رو مرتقی رشوه ستاننده مرتی پرورنده مراقی بلیها و زدبانها و او جمع مرقاة است
من الدستور منتی تشدید یا داو نیست مسهل واو بمعنی نشوه است مزدی جواب آروب
کرما در دست دارد و کشتی با آن می برد مرادی جمع مهارتی توعی از اشتران و او جمع
مهریه است مسانی زنبیلها که بآن خاک و گل از چاه بیرون کنند و او جمع مسناة است
معاری مجموع دست و روی ماشی کاکرشرقی کفیچ شتری است مضرخی ابقا د
سنقوط و جای غیر سنقوط جرخ دراز بالا و مهتر و کس و به جهت بیشه من الدستور
مفتوی بفتح میم و تشدید یا خدمت کار و اکثر مجرد خود برای کسی کار کند موذی آزار
آزار دهنده محنوی جمع کننده و کرد در کرنده محوتی جمع کرده شده و کرد و فرو گرفته مجمی
کرم کرده شده و نگاه داشته شده مخامی نا فرمانها و کنامها مرادی بیابانها خالی او
جمع مرداة است ملقی گشته داری که از باران آب خورد سقوی تشدید یا کشت
زاری که از آب دوان در زمین آب خورد منی ماند شده و مانده کننده مخاطی مخف
با و مخاطی به تشدید یا بخشنده کان مغری تشدید یا انتر کلم زم رفتار کاهل سستی
و سستی شبانگاه مواهی بیابانها و او جمع موماة است منی جمع مایه است واو در
اصل مایی لیه بمد است زخم نون را انداخته اند مدتی تشدید یا حوضی که بر کرد او کرد
او سنگها نصب کرده باشند مذی بسکون دال مهر یا می مرقی شتر ماده بسیار شیر

و مجرای طعام در گلو یعنی دوم اصل او مروّ اللام است مُری بضم میم و تخفیف راء مری
بشند بدرا انکار معوی منسوب کرد بعالبی نسبت کرده بعالبی افزوده می بشند بدیا نام زنی
سقاء بی خرمای برگ مردم و او جمع سقا است منذ ئی الکر منسوب بهر بد بنه تکی زنشید
کاف و یا الکر منسوب باشد بکر موالی یاران و خواجگان و خداوندان و غلامان
و یاران عم و همسایگان و همعهدان منظر تنتر بیست و او در اصل مطیه بوده است که از
رای خفت انداختند مادی بذال منقوط عسل بسعد تا هی گذشته و روند و پیشی
گیرنده در کار

کتاب النون باب النون مع الالف من المصادر

نشء نو پیدا شده و نوجوان شدن نجوا و نجوا خود را از بدن نجاء خود در انجشم کون
غرا از جای بجای رفتن من المجمل نداء آگهی یا خواندن نماء افزایش کردن و زیاده شدن
و از موضع خود بدر آمدن بی آنکه جدا شود و بلند بر آمدن بر چیزی در آمدن و ورم کردن
لت و نبأ بنیاد آستنی کردن و بنیاد فربهی کردن اشتر و لعصار راندن و زیاده
کردن شتر و زیاد کردن یکروز یا دو روز در میان دو نوبت آب خوردن اشتر و
واپس انداختن و واپس داشتن و شیر آب لسه الحلق نسئ تأخیر کردن ماههای
حج تا بماهها دیگر کقوله تعالی انما النسیء زیادة فی الکفر و ماههای حج شوالست و ذی قعده
و ده روز از اول ذی الحجه و آن چنان بود که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را حرمت
کردندی و احترام آن ماه نکردندی و در آن ماهها قتال و جماع و جدال کردندی
و بعوض ماههای حج ماههای دیگر را احترام نمودندی و در آن ماهها جماع و قتال نکردندی
و لهذا حضرت عز اسمه فرمود که انما النسیء زیادة فی الکفر نصاء راندن و بلند بر
داشتن نکاء پوست واکردن از جراحت نداء بخشش کردن و غمناک شدن
و دور رفتن او از نفری بیع مردم راند عوت خواندن و بعضی را نخواندن نباء
و نبوء از جای رفتن و بر چیزی در آمدن و جزا دادن من الصحاح نداء در زیر
خاکستر کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شدن نزاء غفته وقت در میان

مردم انداختن و دور برمی افکندن و بار کردن نزاء بکسر نون جستن نر بر ماده و نجاء بالف
رسیدن و شناختن و رهنمی کردن نشاء و ورد کردن رگ ران من باب علم یعلم نیو و نیاخام
شدن و دور شدن نقاء بالف ممدود پاک شدن نهاء بضم نون بلند بر آمدن آب
نهاء و نهوء ناپخته شدن گوشت نزاء بمد الف دشمنی کردن نجوا راز گفتن و او غیر
مصدر هم آمده است نوء بکر ای برخواستن و گران کردن و گران باز گرانیدن و افتادن
من غیر المصادر نحوی از کو و از کمان و او مرد و جمع آمده است نجاء بکسر نون و مد الف
ابرها نحوی و نحی خشم کشند و نجوالعین و نجی العین یعنی بد چشم نداء نم و باران و
و گیاه و بخشش و غایت مدة نسا زنان و او جمع بی مفرد است نسا بفتح لفظ رگی کشیده
از سرین تا ران و ساق ندما ندیمان و همنشینان و او جمع ندمان است و جمع ندمانه
هم آمده است نوی دوری من الدستور و استخوان خرما و استخوانها خرما و ملخی
جمع نواة است و بعضی مقدار مسافت راه هم آمده است و طرقی که مسافر عزم کرده باشد
ناحیه آینده از شهر بشهر و از جای بجای نفساء زنی که زاییده باشد و خون نفاس از وی آید ناشئ
نوجوان و نو پیدا شده نشء و نشء جمع ناشئ به سکون همزه ابر را هم گویند نتو گنده
از عضو بدر آمده باشد و هر چیزی که از جای بلند و مرتفع شده باشد ناتی بدر آمده از موضعی بی
آنکه جدا شود و بلند بر آمده نقا بالف مقصوره لشته ریگ نشا نشاسته که از آن پالوده
سازند و با خود خوشبوی و بوی خوش نقاء بضم نون و فتح قاف بوزن ثقل گیاه از را
کنده و او جمع نقاة است نجبا برگزیدگان و بزرگواران نهی عقلها ندما هم نشینان
ث جمع نواة است نثا بنا نقط جز نقبا گواهان مردم و برخود ناکرفتگان
کار مردم نقا بالف ممدوده یا نصارا ترسایان یعنی عیسویان و او جمع نصرانی است
کذا فی الصحاح و برین تقدیر نصران یعنی نصرانی باشد همچو ریح که بمعنی ریحی است
که نصارا جمع نصرانی باشد کذا فی الدستور همچنانکه یهود جمع یهودی است
ناپخته یعنی انجم نغارت شده بود مقدار شنیده و آبگینه نشاء نیز باب

اسبخه نسوی فعل مضارع است برای جمع متکلم یعنی بخاریم و فرود آییم ناوای نامه الف اول
مخصی نقطا از رسب منظاه کوسفند سفید بمعنو نوکل احمقان واو جمع انوک است نجد
دلیران نجاه بفتح نون شاخه درخت و پوست چیزی و چوب سیاه چوب درج واو جمع و نفود
اندوهست نجل بخشش نکبا باد کج یعنی بادی که از دو سه طرف آید و در مجمل اللغة گوید که النکباء
تقع بین جنبی الصبین نعاما نماء است نعاوه و نعمی انعام کوسفند و مال و روزی بسیار
و خوشی حال و نیکی و نعمی العین روشنی چشم نعاوی گیاهیست که از احمق گویند نعاه
بوزن جلباب بمعنی شتران واو جمع نعی است نعامی باد جنوب و پایان کار نکر آه کار ناخوش
و جز ناخوش بداه و نداها او از من الصحاح ندامی دو ندرجات ریخته شده تشنی زنی که زنباد استی
کوه منیره ها و دو لیسه در کوسفند پیدا میشود از ان در و در جهد و قرار نگیرد نغاه بکسر غین معجم
فعل است بمعنی انع یعنی جز مرکب عده لوایه یز فره و او جمع ناوی هست انصبا بز را است باغ
و نشر باده بلندسته نقعا المدر زکنند کان نجاه نجاه منقوط و نقعاء الشته زمین بلند نکده
تشره در نجاوی نا منه دامه بکی شتر بلند نافقا سوراخ موش صحرائی **باب النون مع الباء**
من العادات نخب خوردن آب جرعه جرعه نخب پوست از درخت باز کردن ندب
بر مرده گریستن و بکاری خواندن نسب نسب کی الکی واخواندن نهب غارت کردن
و زبان گرفتن مردم کسی را و گرفتن سکها با کسی النسیب صفت جمال محبوب و حال خود در
عشق گفتن النصوب دو رسن آب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن و جامه را
لنگوته کردن نقب بفتح قاف سوهان شدن سم ستور و شکافته شدن و سوراخ شدن
نقاب ناگاه برسر چیزی در آمدن و نگاه دیدن نکب خسته و دردمند کردن و شکسته و
سرنگون کردن نکوب از راه برگردیدن نکب میل کردن نوب کاری سخت کسی حبد
و باز گشتن و نزدیک شدن بجای کسی ایستادن نزب نز آمنقوط بانگ کردن آهو
ز نقب بپای داشتن و باهنگ رفتن و برو و در رفتن و تیز کردن و تعقیب کردن
نجب چیزی از جای کشیدن و بدگمان شدن و جماع کردن نجب بفتح خا بد دل شدن

نتوب داو بجمن نخب بحای منقوط دو کار کوششیدن و بکار در رفتن و نذر کردن و شتاب
رفتن نحب گریه کردن که در سینه باواز بلند گریستن و حاصل کردن چیزی برای کسی تب چ ی
بر دندان مالیدن و زدن نحاب سرد کردن نشرنف و لغیث کشناب و رفتن با واز
کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار من غیر الصاد نشاب اصل کوه و نسب جنب
بلند کوه و هم اصل کسی و خویش من الصحاح ناب سک دندان من الاستر و هو و شتر ماده پیر
نیوب سک دندانها نیب شتران ماده پیر نوب بفتح واو و نوبتها نوب بسکون
واو بحمن الکین و طالقوا آدمیان سیاه و باز گردندگان نایب قایم مقام نعل بکار
نواب جمع نوایب مصیبتها واو جمع نایبه است نصف و نصب سبار سنگ و نصب
بضم صاد سنگها ایم گویند که آنها راه کشته نصب بکسر صاد آن که فنجه با گویند
نصاب سنگها که گرداگرد حوض نهند نجبه نجیب گزیده و بزرگوار و نخبه گزیده
و نجباء جمع نخب است نخب بفتح جیم پوست درخت نخب بحای غیر منقوط فرقت
و مده و مرگ خاله چنانچه گویند قضا فلان نحبه یعنی بمرد نخیب بکسر خاء مرد بد دل نخب
عقل و بد دل نذب سبک و اسب سبک رفتار و مرحجت ندب بفتح دال نشانه
جراحت و تهلکه نشب باه رست من الجبل فانها در صحاح گوید که النسب الذی تراه
کالطرف من الجبل نصب بفتح صاد و رنج و بلا نصب بکسر صاد و النصب بضم بدی
کقوله تعالی انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب نصاب ریبه و اصل چیزی
و آن قدر مالی که در و زکوة واجب شود و دسته کارد و شمشیر و غیر آن و نام بست
ناصب ربا دارنده و حرکت نصب دهنده ناصب بضم صاد منقوط دور نقب
سوراخ و راهی که در کوه بود نقیب گواه مردم و بر خود گیرنده کار مردم و او دوم رئیس
در کارگذاری و کارفرمای مردم و زنانه نزار و من الدستور و کسی که بر حلقوم او سوراخ
کرده شده بود تا آواز بلند نکند نقبه چیزیها و او جمع نقبه است نقاب روی پوش و
دانای زیرک و ناگاه نیرب بدی و سخن چین نجب بر آمدن و بزرگواران و او جمع نجیبا

نخروب سکافه سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها واو جمع نشابه است ناشب صاحب
نشاب دار و بزنده در چیزی لُقب بفتح [illegible] و زمین [illegible] ناعب نُعاب زاغ نعوب
شتر ماده تیز رفتار نعف جمع نعفه نعیف منقوط خر عبا و فعلها زشت نامر و جمع او
جمع نغفه است کرمکی که در اکر دماغ شتر و اسب و انگب علقی است که در بینی [illegible] شتر پیدا
شود نغیث عیبی که از گفتار بگیرند و نیز گفتار بد نهاب جمع باب النون مع الصاد من
المصادر نحو داون چیزی که عوض ستاندن و دعوی کردن [illegible] نقض و نفض
ماننده برآمدن نکرة ناشناختن نکرة ناشناختن [illegible] و ناشناسنده شدن
نتاءة و نتیات واصل برانداختن [illegible] ناشناختن نکارة زیرک شدن و [illegible]
شدن کار من الصحاح لغاثة [illegible] و بخیلی کردن و پسندیده شدن نبات
ونبات روییدن و بیدار شدن نکت سر انگشت یا سر چوب بر زمین زدن تا نشانی
پدید شود و کسی را سر در افکندن نشدة جست و جوی کردن گم شده و در جای [illegible]
چیزی [illegible] نقابة نقیب شدن نقبة نقاب کردن یعنی روی بند بستن نغت کندیده لغزة
تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن نیابت بجای کسی ایستادن نیاحت
نوحه و زاری کردن نغمة سخن خفی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن نشرة عطر زدن
بر ویش و از بینی بلغم بر انداختن نکبة خلاف قول و عهد کردن نخت [illegible] شدن
نغرة رسیدن نقمة زشت آمدن کار نبوة و نوایة عزم کردن و در دل گرفتن و [illegible] گذران
و نکوهیدن و بار شدن نواء [illegible] شدن نیوة خام شدن [illegible] رسیدن نشاءة
و نشاة نو پدید آمدن و نو خاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن و [illegible]
النشاة الاولی که در قران آمده است خلقت اول کرده باشد و مراد النشاة الاخری خلقت
اخری بود که در آخرة [illegible] نشوة مست شدن نشوة نیکو بوی یافتن و خبر دانستن
من باب الرابع نزاهة دور شدن از بدی من الصحاح نزهة خرم شدن و نیکو شدن
و دور شدن از بدی نهضة من المصادر من باب العلم ~~[illegible]~~

نضا منقوط بر جوشیدن

نفاد و نفوذ

نقاحت اندرز کردن و نیک خواهی کردن نعمت بفتح نون بنازو نعمت زیستن جمع
المصادر والدستور نضارة نعمت بضم نون خرم روشن گردانیدن بخری و [illegible] روشن شدن
خرم بخری نعومة نازک شدن نخوصة بضاد منقوط الکنده گوشت شدن نفرة [illegible]
شدن [illegible] و گونه روی و لاغر شدن و نیک [illegible] نزارة اندک شدن و لاغر
و نزند شدن زن نمو بضم نون جنبیدن و سخن چینی کردن نحافة باریک و لاغر شدن
نقاوة و نقاوة پاک شدن نهاکة دیر شدن نهکة لاغر کردن [illegible] و سخت
عقوبت کردن نشاکة پرستیدن خدای تعالی شدن نذاکة ناکس و زبون شدن نباهة
بزرگوار و مشهور شدن نابهة باز داشتن و او غیر مصدر هم آمده است نهاء و نهوة
خام ماندن گوشت نیاءة استاده شدن و نیک شدن و فاصل شدن و تیز [illegible] شدن
نهیت سخت نفس کشیدن خر نهنهة بانگ بر سبع زدن و باز داشتن نخنخة [illegible]
خوابانیدن شتر نخنخة بجاء غیر منقوط اخ اخ در فیدن نضنضة بانگ کردن مار جنبانیدن
مار زبان خود را ناناة ضعیف شدن در رای و در سخن و کارها نار [illegible] کردن رای
خود و باز داشتن نخنخة و اکردانیدن فکر و واکردانیدن اشتر و بازبردن او بحوض و
جنبانیدن و عزم کاری کردن نخة یک بار جهة نفس خود ستاندن صدقه و ستدن لجة
صدقه و ستاندن نضنضة بضاد غیر منقوط زانو بر زمین نهادن اشتر جهة برخواستن
و جنبانیدن نسنسة شتاب رفتن مرغ نسنسة سخن چینی کردن نشنشة بشین منقوط
روی دست زدن و پوست بر کندن نقنقة شتاب سخن گفتن و جنبیدن نهنهة
[illegible] بر چیزی بستن نوبة بضم نون مصیبت و کار سخت بر کسی رسیدن نوث
و بیت شدن از سختی و ضعف من المجمل نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری برخاستن
نفث [illegible] کردن نهنهة سخت نفس کشیدن مرد و نالیدن و آواز برکشیدن شتر
و خر نبوة و نباوة و نبوة [illegible] نجدة دلیر شدن و سخت شدن و بودن
در جنگ نجه [illegible] کردن در موضع گیاه نجاة رستگاری یافتن نجابة بزرگوار

شدن نهودة بزرگوار شدن مرد و بلند شدن اسب و بلند برآمده شدن چیزی
نطنطة چیز را کشیدن تا دراز شود نودة لرزه نفس شدن نخعی از غایت سردی و نرم و
سست شدن خایه مرد نخرة بضم نون و زیدن باد ندامة پشیمانی کردن نظارة بکسر ظا
والی انداختن وعدت و زمان وادن کقوله تعالی فنظرة الی میسرة نظارة ناظر شدن
بچیزی نعت وصف چیزی خوب کردن نقیت کفک بر انداختن دیگ از جوش
کردن و جوش کردن چیزی نقیت نقاف مغز استخوان بر مغز آوردن نفخة بجاء غیر
منقوط دمیدن من الصحاح نفخة یکبار دمیدن نفخة بکسر نون اما سیدن شکم و
کرفتن شکم نکارة کرننده بد پیغمبر رساننده با بحرانیت نقل نکایة بیا بی نقط معتمد علیه مردم
شدن من عز المصادر نخیرة نزار منقوط و نخبة طبیعت نکرر کشته بار چوب که
بر زمین زنند نکات جمع نواة نج درهم و استه خرما و حاجت و مراد در دل کرفته شد
و کاری که سوی او عزم کرده شود ناویة نیز آمده فرمانبخه زنی که روی زنان را از موی
پاک کند و رشته زند نخته بنده و کار و کاری که ما جا فی الحسا لیس فی النسخة صحیحة
نیده ماننده نیز آمده جست و سبک رفتار نخته جا کم آب و کم خطر نقاقة
بتشدید قاف اول برنج نخیرة بکسر نون سپیدی چیزی که بر ناخن پیدا شود نخبة بفتح نون خطها
متقارب متناسب نخة بضم نون و تشدید بدیم هم بهمین معنی است نهنهة جامه باریک ننار
پایان و خرد نخبة نیز کشتنی که بنهایت فربهی و بزرگی رسیده نهیة تاهیة زن نهی
کننده از چیزی نافقة نیز آمده و آنرا کونه چرچر و سنده این الجمل نقاوة نیست کندکان
و او جمع نافقیت نورة آهک نظرة رهینکه چیز را کان بر دوچون بلند بخیان باین
که کان او است یعنی جنس او مخالف کان او نهیات معنی پاس است که بینی را با خاک
کو اند ندوة مجلس و جمع شدن نکاه مردم ندوة بضم نون آب خورد نکاه مثل ان ندارة
وندیة نوعی بسیار مال ندوة و ندیت نوسی و فرح را هم کویند نشت نسوة
زنان ولیس جمع را لفظ نباشد نومة بضم نون و فتح واو اکر بسیار خسپد نومة بسکون

واو اکر از وپاک داشته نشود و نقیة سخن چین نجبة بنجاه مکسوره منقوط شیر روغن هم آمیخته
نجیرة آنکه کسی کرم کرده باشند و شیری که در وی روغن کرده باشند نغرة نغرة بضم نون
و فتح عین بحش زرک سر کبود چشم و کروهی نغرة بفتح نون و عین کاری کرد و اهتمام باشد
نادة ممدود نیز بدال و نهاة رنگ شدید نالیدن نباة کیاه نابت روینده
نیتام قبل ازین زمین نبیتة و نبیرة خاک وکل جاه و جوی که در وقت جاه و جوی
کندن بدر کنند نبطة سفیدی که در زیر بغل اسپ و شکم او بود نعاعة تره نازک نابغة
بخشش عرب حب و فرزند او بود نشت نبقة و نبقة کنار و مقدار الاول من النوع
والمعنی الثانی من شرح الموجز نبعة درختی که از ان چوب کمان کنند نباعة و نباعة
در سنگ زمین نشسته بلند نبیرة مرد ارسول بخشش نباعت و از رم نباقة بفتح کافک سنگ
نباقة بین عین منقوط الجز اعضا هم بر از غلو در وقت با بشدن نطفة کو شوار تامه اول
هر چیزی که پیدا شود و نافذ نیک عمر گذرانده نطفة آب منی مرد و آب صافی
نفیحة کمان تیر اندازی نسمة آدمی و نفس یعنی دم نعت صفت نعوت جمع ناعت
صفت کننده کان نقاة جز برک دهند کان و او جمع ناعیت نتافة و نتفة آنچه ا
از چیزی که بر کند بشده بجز مثل موی و کیاه و غیر آن نثرة نیز نشرة عرجا و اور ز فراخ
و جاهی که در میانه هر دو سبیل در زیر بینی در لب بابین مهاجر و نیز است از منازل
قمر نجاسة پلیدی نحلة زره فراخ نجوة جای بلند نجاة در چیزی تخت که لستن بطبع کقوله
صلی الله علیه وآله وسلم ادفعوا النجاة التابل ظرفه و لیس مصدر است نخوة بدی و نخی
نخوة بزرگی و کبر و منی تکبر و تهمانی و کی وافادکی در وزن کقولهم لقیته فی الندرة ای
فی ما بین الایام نجاة نیز آمده جست و نتار نجاوة فراخی تارزنة نراوستقوط کاشته که از ف
نبات نوطة کیسه و ظرفی که خرما در ان کنند و مانند آن و زنده و در می کرد نشیج ختر
پیدا شود و در میان او هم پیدا شود نطاة نام قلعه ایست از قلاع خیبر نشیة تمک حوض
که آنش خوشیده ماند و نیک آن پیدا شده و میان حوض و سنگی که در تک حوض نماند

نادره بکم باف و تنها مانده ندبة گم نوحه و شیون کشا ضخه از بلند بلندة و نغبنة و نجه
کوشه زمین و کنار جزی ندغة بضم نون اندک سپید کردن ناخن سپید باشد ندّ ندّیة آب
اندک و نزاب اندک نزهة نیکوئی و فرصت یعنی وقت حصول چیزی ندفة شیر بابزه
مصیبت و نشر روزه نایبة کاری که رو دهد کند نوبت و نتانه زمین بلند بجائی
سخی زمانه نزاکة بضم نون آسانی نزلة یکبار روز زکام کردن کقوله تعالی و لقد راه نزلة
اخری ای مرة اخری من نزول جبرئیل علیه السلام و نزله هم مرتبی یعنی بهر شعبه که مرکام شعور
که درون زود کناه سویدیشاة نکر نعمت بسته بنده که از زوال همه تخفیفة زن آکنده گوشت
نحفة گوشت کنده ناشئة اول ساعتها شب و طاعتها که در شب کرده شود کقوله تعالی
انّ ناشئة اللیل هی اشد وطأ نشبة چیزی که بدان جز برای بوی آمد نجمة
باشد نقویت و نقیه انداختن شده نشکر ها روای کشتن و قربانی ناصیة و
ناصاة پیشانی نشوة حیوانی که کم کشته شده همه برای زه و زادکانه جه آواز آب
نت آه سوی که از جار و اقلهم نقاوة چیزی زبون و پنج از کندم و برنج و غیر آن
پاک که بدور انداخته شود و خرما بسته و لیز از لغات الاضداد است نقاوة
و نقاوة برگزیده و زیاده بون که از چیزی بدر کند نخلة درخت نخاله سبوس نخرة
بفتح نون و کسر خاء پوسیده و ریزیده نخزة و نخرة نیست یعنی است دهر و خوک خائه
و نخامة بلغم نشیة آنچه زمان دور و پنهان عزجا فرو عده کوشده نسخة و الوجه
و کان بسا شغوه رشته که در کردن جارو اکتد نصیة برگزیده انخفضة یاران و از ره نفاقیة
بفتح اقاده یعنی نافت ندان نقصة بصاد غیر منقوط کم شدن که از عصا بدر آید نقمة
کشنده نصفوة شتر ماده لاغر لاق و تازه گیاه و برزه گیاه نجبة و نجبة بوزن همزة
بزرگوار و برگزیده نحیت نزا شده و انکه داخل شده همه در میان قومی و اصلا از ایشان
نخوه همه و جان نحنت یعنی که کلا تا آن رزیده و سوده همه نباحة زاری و شیون نحبة
بجاء منقوط شکر نجرة بحاء غیر منقوط آخرین شب از ماه نیاخرة از بهر مانها یعنی بکم است

نشاره زر است چوب افکنم همه از زر بدان از نما نطعة حرنحلة و فرش جسته و دعوی
من الدستور بحش یا عوض نصفة عدل و داد ناصفة رفتن کاه آب ناطقة زبان
و منیکاه میان ناعمة نازک و لطیف ناعورة آن اندک گوشت نعمة روشن چشم نعامة
شتر مرغ و نیز در زمین بویا بان و نام اسپیت و نام شخص است و جوی که در
میان مزرعه نو فان دو کنگشا فشاره است که بر سر جا مکه باشد نعت الکودکی
نیک و دست کرد از نیک وشت و نیکوی نغاثة شتر ماده نیز رفتار نفحة و نفخة
باد که درشکم باد رخایه همه نفحة الربیع وقت گیاه بر آوردن بهار نفاخة بانشه
فادم آنکس من الدستور نقنذة نفاف و ذال منقوط بن اسپر که از دشمن و اشنامده
باشند نعجة گوسفند ماده و کاو وحشی ماده ناججة شتر ماده سفید و شتر جست و زن
هموار نشرة مانند تعویذ و افسون و جز پست نغبة جرعه یعنی مقدار یک بار آشامیدن
از آب و فعل رشت نغرة نفخ غلی لنجنک جوز و نغی گویند مرغ انگس است:
سرخ منقار مانند بخجک نفقة روزی و مایحتاج معاش نفقة بضم نون سوراخ موش
و نفقة بفتح نون الفجه نامزه را هم گویند که دوروی همه ظاهر نیست سرها همه و مبالش نامزه
نخجه بجاء غیر منقوط و نفقة و لفقة را بعاران و مقدمه لشکر نصیحة اندرز نقرة بتازی
ناصیة رنج کش و نضب کننده که و بر پای داننده آلیر نقبة گونه کنک و روی و فوط
و لنکوته نافقة جراحتی که بر پهلو پیدا شود و به پهلو با اندر ضر سوراخ کند نقبة جال نقبة سوراخ
نکبة خواری و خستگی و درماندگی نکهات جمع نازلات پراکنده کنندگان و بادهای که
پراکنده کان ابرها اند و بار آنها که پراکنده گان سحابها اند بجو ویست ناز عات سوی جان کشنده کان
و مراد ناز عات که در قرآن آمده است و شکانند ناشطات کشانندگان و
وشکان و رونده کان از منزلی بمنزلی مثل ستارها و غیر آن و برو کننده کان نفاثات
در رونده کان و چیزی و زنان ساحره کقوله تعالی و من شر النفاثات فی العقد
نحسات شومها و نامبارکها نفاثات فحم دمیده شو از دهن نحه کسی که نکاح سباح

نفاجه ازراجخه بخار منعقد اخترپرآب نفخه باران نحداه قوی اندا خواج نحده بالسکون جمع نخیه ماره
کان سخت نابره خشم وکرنده نقره خشم جبن نقاره تعنید بدطاکرندکان نقره بسیم و
جاه حوز دیکر کرد روآب باران واب سیل بی ایستند وکوی قفا سرو کوی هرچند که
کرباشند نقرة بالضم نون وفتح قاف علتی است که در پهلو پیدا شود ونکفه غدوه که در
نج ایش پیدا شود نحمه کوشش نغمه آواز نیک نغاث جمع نفهه جانها باریک وتیب
نزعه نرمی وآهستکی کنند کان کار واصلاح کنند کان کار وکسند کان واو جمع نازع
است نضاضه بالضم نون بقیه آب وعزان وفرزند پس نضیضه نشکی باران اندک
واوازحرش کوشت که سنک بریان کوشود نقطات نه رقم که برکاغذ ولوح نهند و
اندک جانداست نمرقه ونمرقه بالش ونکیه بالش کو بچری که بر پالان شتر بندند
نشستند نکهه بو دهن نکبه حال وخلاف قول وکار سخت که بواسطه آن عهد بشکنند
نکوه سرکیاه طراوت کران پوست که سرخ که نکهت بو دان همزه مرد احمق نعره بالس
خرو نخره نیک واواز نیک نغفه پوستکی که در پس پالان شتر دوزند نتیجه کوسفندی که
هم سال کوسفندی بره وزاییده باز جزی نقره میان سر وبرکزیده از میان جماعتی وسرکوه
نمله موجه وریش که در پهلو میشود وعیبی است که در سم اسپ پیدا میشود وسخن چینی ودر
مهای خورد دیلمه مکبر بتن زمین بر موجه وکوبند فرش دونغ بعنی کره الحوله نهنبه
بیرزن وشتر ماده سطر بحضه رامسرانا من الجمل نانانا اول اسلام که نعوذ صلی الله
علیه وآله وسلم طوبی لمن مات فی النانات

باب النون مع الثاء من الصادر

نکث بکسر نون نکستن عهد وتاب دادن ریسمان من الدستور نجث ونبث
چاه پاک کردن وبدست چاه کندن فا نحث بمعنی قوبا دخواستن هم امده است
نفث دمیدن از دهن وبرهم کردن خوان وخلاص من الموجز نبیث برون
راندن آب از سنک نث فاش کردن وجز نفث نقل کردن چیزی از جای
وسناختن من غیر المصادر نفیث چون برهم جهیده از آن نجث خلاف دل

نجیث نث نیز وتیر انداختن کاهی که از خاک سازند وران تیر اندازند و
وراز وچیزی که پنهان دارند نبات خاکهای چاه واو جمع نبیثه هست نکاث
بضم نون علتی که در پی شتر پیدا میشود نکیثه دسپهند نج از باب انداخته شده

بدن ونام شخصی باب النون مع الجیم من المصادر نبج سفید شدن وشتابیدن
شتر در رفتار وفربه شدن شتر وعلت نبج پیدا کردن وان کران شدن کوشت
است برسیدن چون خلیط شود النسج ونسج سخت نا کم کردن خر وسخت جوشیدن
دبا وا ز بلند کریستن نتج ونتاج بچه کرفتن از شتر وکوسفند وکاو و واسب زاییدن شتر و
کاو وکوسفند واسب المعنی الاول من المصادر والثانی من الدستور نجیج روان شدن
خون وریم از جراحت نسج بافتن نهج آشکارکردن راه وبراه رفتن نهج نفخ
بی در پی نفس زدن واقتادن نضج ونضج پخته شدن نخج نخاضتوط جنبانیدن
دلو در آب وجماع کردن نافج رفتن نابج سخت حرکت کردن با عوزاری کردن در
دعا نبج بلند برداشتن پستان زن براهن را نبیج آواز بلند کردن من غیر المصادر
نهج عصاره پیل هست نهج راه روشن نافج نفخ بود بادست نتاج نفخ باد
شده نجیج بلند آواز وسک بلند آواز نیج سبیل نضیج پخته ومحکم نباج نکو آن نام
دهن نباج بضم نون بادی که از دبر بی قصد آید ناتج زاینده و کوسفندان که در یکسن
باشند واو جمع نتیجه هست نسج جولاهه نسیج لی نظیر یافته شده ولنم کوسنه بود
نسیج وحده ای لانظیر له فی صفته نابج سفید رنگ نعاج کوسفندان ماده وکاو دشتی
ماده نولج شتران ماده سفید نیز رفتار نوافج نافها مشک واو جمع نافجه هست وتعرب
نفاج مرد نازش کننده ولاف زننده وبزرگ نماینده بچیزی که در وی نباشد نج نفح
آب باب النون مع الحاء من المصادر نوح ونیاح نوحه وزاری کردن نشح و
نشوح آشامیدن آب چندانکه سیراب نشود نکح ونکاح زن بردن وشوی
کردن وجماع کردن نح ونیح ونباح ونباح بانک کردن سک وآهو نتح ونتوح

آمدن عرق از طرف نزوج دور شدن نزح آب بر کشیدن نقیح اندر کردن و بیک
خوانکی را و باخلاص دوست داشتن من التعصیر لوندی نضوح راست شدن و قرآن
درست کردانیدن نقح نقیح نفیر دوختن و درزی کردن نضح بصاد منقوط آب زدن
برای چیزی و آب بر چیز زدن از چیزی و آب زدن چیز را و آب دادن و شکافتن شدن
درخت برای بر چیز آمدن برگ و نابسیده شدن اب و شکفته شدن و آشامیدن
آب تا الفقد اگر سیراب گشته شود و انداختن و باز گشتن از چیزی نطح بطاء غیر منقوط شاخ
زدن گاو و گوسفند و امثال آن نفح دمیدن و وزیدن باد و تیز زدن و بخشیدن و خون
در انداختن رگ و دست زدن اسب و اشتر چیزی را و لگد زدن نجح و نجاح فیروزی
یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روان شدن و آسان شدن کار من
غیر المصادر ناکح زن برنده و شوی کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن
داشته باشد نکح و نکح کلمه ایست که عرب آن تزویج کند نوایح و نوح و انوح زن
نوحه کننده نخیخ آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود ناصح خیاط و عسل سفید خالص
و اندرز کننده و خالص هر چیزی نطح بفتح نون زمین فراخ نصایح اندرزها نصیح اندرز کننده
نبوح آواز و غوغاء مردم و آواز سگان ایشان و بسیار و غزری نضوح بصاد
منقوط حوض و عرق نضوح بفتح نون و ضم شین منقوط آب اندک نضح بفتح ضاد چیزی
ناضح شتری که با و آب کشند برای چیزی نضاح بتشدید ضاد (?) اسب که شد …
نخلستان نصیح فکر بصواب از رفتار … نفوح و نضوح عسل پاک …
و هرچه پاک و بی غش بیز و بمعنی راست هم آمده ای صادق نصاح بصاد غیر منقوط
و کسر نون رشته خیاط و نام شخص نضوح جامه اندک آب نزیح بضم نون و زاء …
نزح بفتح زاء چاهی که چیزی آب برکشیده شود نازح نطیح اسپی که بر پیشانی او دو
دایره باشد و نطیح هر چیزی که پیدا شود از مرغ و آهو و جانور وحشی نوابح … ناطح
شاخ زننده و گوسفند زور زو کار سخت و نطیح هر کسی را پیدا از مرغ و جانور وحشی

نفوح کمان تنگ خانه که تیر او دور تر رود و شتر با دوشیده شیر از پستان او بیرون
آید نفیح نفیح … شدن جایه باب النون مع الخاء من المصادر
نفخ در دمیدن و باد از دیر بر دادن نخ سخت نفتن و سخت راندن نتخ
کشیدن و برکندن نسخ کتاب و انوشتن و نیست کردن نقف بقاف شکستن
سر و دماغ و سوراخ کردن نضاخ … را آب زدن نضخ بر جوشیدن آب از چشمه
و آب زدن و بوی دادن چیزی من غیر المصادر نخ آبی نخیخ آواز آب نوبخ
تکبر کنندگان نخ شتری که خوابانیده شده باشد برای صدقه ستانده تا از او نتخ
ستانند نفاخ باران بسیار با و اگر سخت رسنده نفوخ دارویی که در بینی
در دمند کنند من الوجع نقاخ بضم نون و قاف آب بغایت سرد باب النون مع الدال
من المصادر نهود پستان زن ظاهر شدن و برخاستن و گذشتن و بزرگ و بلند
شدن نقد بر سر هم نهادن نجد نفیخ جیم رسیدن و اندوهگین شدن و عرق
کردن از کار نجد بسکون جیم غلبه کردن بر کسی یعنی غالب شدن و آزمودن و آشکارا
نعاد و نفود نیست شدن نقد کرم خورده شدن دندان و شاخ و ریزیده شدن
سم چارپا نقد بسکون قاف حاضر کردن و درم آوردن و بعضو چیزی نگریستن
و بعضو را دانمودن و بر تعمیر کردن زر ناسره و بر آمدن … چیزی
نگریستن نکد اندک خیر شدن و اندک آب شدن چاه و سخت شدن زندگانی
ند و ندا و ندو در رمیدن و رفتن نشد یاد آوردن خدا و رسول و سوال کردن
از کسی بخدای تعالی چنانکه بعربی گویند نشدتک الله و بپارسی گویند از تو خواهش
کردم چیزی را بحق خدای تعالی و یا گویند بخدا اگر فلان چیز … من غیر المصادر
ند زمین کشته بلند و دارویی است خوشبوی ند بکسر نون … نجد زمین
بلند و شتاب کننده و در ایجاح حرام … بلند و نام … بستان
و شاعی کر بان خانه را آرایش کنند نجود و نجاد … و نجود درختهای …

گریبان جامه را آرایش کنند هم گویند نضید ونضد بفتح ضاد رخت ومتاعی که بر هم چیده باشند
ونحنی که رخت واسباب بر آن چیده شده باشد وعم وخال بزرگوار نجود بفتح نون چیز
وجنسی بزرگ بلند وچیزی که آرایش شود وبلند نجد بفتح نون وجیم عرق نجده ونجد و
نجید دلیر ونجید یعنی غمگین هم آمده است نجد بضم نون وجیم جوانان بزرگ ودلیران
ودرشتهای بلند نجاد وبالش بد جمع جشاد بجاد وبکسر نون وتخفیف جیم بند شمشیر نا خود
طرف بزرگ که بر آن در روکنند نهد مرد بزرگ واسب بلند بزرگ ونام قبیلات
تا به دختر پستان بر آمده نهید ورقی نازه غلیظ تاده وبه الف نشید شعر
مشهور باشد اگر گفته را خوب نقد برگزیده وچیزی که در حال حضور داده وستانده شود
واقع ور بیش وخوب نقد بفتح قاف گوسفندان خورد جثه کوتاه پای که در بحرین
نقد بضم نون وسکون قاف درختیست نقد بکسر قاف دندان کرم خورده وچیزی خرد
خورد ورنون بیش وافزایش کنند نکد بکسر کاف مرد اندک چیز دشواری آرنده و
انجه بدشواری بر آید وبمعنی اجر است کقوله تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا نکد
بضم نون وسکون کاف چیزهای نیک سوم واو جمع انکد است باب النون مع الذال
من الصاد نفاذ ونفوذ روان شدن قضا وفرمان وبیرون رفتن در چیزی و
گذشتن وبیرون گذشتن تیر از انجه بر و آید نبیذ ونبیذ کردن وانداختن نبذه چیزی اندک
نفذ گذر اندک تا نفذ روان وگذرنده وفرمانی که از او فرمان برداری کرده شده نبیذ
نبیذ تیز اسبعی تا انقذ واستنقاذ رهانیده شده وخلاص کرده شده از دشمن وغیر آن
نقایذ جمع نقیذه است یعنی اسبانی که از دشمنان وستانده باشند ناجذ دندان
پسین نواجذ جمع باب النون مع الراء من الصاد نضر بفتحتین تازه شدن
وضایع شدن نزر بسکون تا بالیدن ونعمت کشیدن نثر ونثار پاشیدن
وافشاندن گوسفند بلغم از بینی نذر بدال غیر منقوط بر چیزی افتادن وشتابیدن
نذر بذال منقوط بر خود چیزی واجب کردانیدن نذر بفتح ذال وواو الشتی نذیر

ونذر ترسانیدن کقوله تعالی فکیف کان عذابی ونذر نسر گوشت برکندن مرغ
بمنقار منه النسر واندک از طعام وارفتن من الجمل نشر بشین منقوط زنده کردن
وآشکار کردن چیز وپراکنده کردن وبازرنیدن وگستردن جامه ونامه ووزیدن باد
گیاه بسبزی از اول آنکه خشک شده است نشور زنده شدن نصر یاری کردن ودرود
دادن وآمدن وبخشیدن وباران باریدن نظر چیزی بچشم داشتن ونگریستن
نفار ونفور ونفر ونفر رمیدن وبیرون رفتن وغلبه کردن وپناه گرفتن من الدستور
ودور شدن واما بیدن نفر کسی از میان جماعتی بسوی خود خواندن ودانه
چیدن مرغ وسوراخ کردن چیزی بمنقار منقار وآن آهنیست که نجاران چیزها
سوراخ میکنند وجنبانیدن وطنبور زدن ودردمیدن ودر چوب کنده کردن
ودر زبان رحمک زدن تا او از کند برای راندن اسب وعیب کردن ونقار
مرد رخنه زدن واز نجاست که مرغ درخت کوبد انقار السجر گویند ومعجز
کند هم آمده است من الدستور نکور وحش شدن نکور ونوار رمیدن نحر
شتر کشتن وحکایت گویند از حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام
که مراد بنحر که در قول حق تعالی است که فصل لربک وانحر گرفتن دست
بدست راست در نماز ودر کنار فقیر بر بالای مقر است نحر اول کردن ودر
برخاستن نغر رفتن وبیزار شدن نحر بواسطه رفتن بکسی معنی وجوشیدن
دیگ جوشان من الصاد من باب الثالث نهر جوی کندن وجوی کردن آب
روان زمین را وبانگ بر کسی زدن نخر پوسیده شدن استخوان وچوب
ودرزیده شدن نخر یعنی بانگ کردن وخواب خرد کردن خفته نغر بعین منقوط
جوشیدن دیگ وغران وبخشم گرفتن وکینه گرفتن نکر ناشناختن وزیرک
شدن نکر بفتح نون زیرک شدن نکر ناشناسیدن چیزی را وسلم ندانستن
نکود ناشناختن نمر پلنگ پلنگ شدن من الدستور نبر همزه کردن حرف را

وبلند داشتن و افزایش کردن کودک نجز زاشیدن و گرم کردن آب سنگ گرم تخت
راندن نجز بفتح جیم سخت تشنه شدن شتر و گوسفند چنانچه هر چند آب خورند تشنه باشند
نشر پراگنده شدن گوسفند در چراگاه شب برای چریدن نقر بفتح قاف خشم گرفتن
و در رو نقره پیدا کردن گوسفند و نقره در دستگاه از پهلوی گوسفند پیدا شود من الصراح
نکر و نکیر مرد زیرک و ناشناخته و ناشایسته کقوله تعالی لقد جئت شیئا نکرا نهر و نهر
فراخی در روشنی و جوی نهر جمع نهار روز و نهر جاری که روز است عبارت شد در عرب
از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب و جمع نهار انهر نهر کثیر جوی بسیار آب فراخ
در روز غارت نه در شب نور بسکون واو و نوار بکسره بدوا و سکر نیر روشن کننده
نور روشنی و فروزان و بندکان و جمع انوار نیر هم بمعنی نوار بفتح نون مغز و نور است نیز نگاه
روشن نیر بسکون نون حبلی که بر گردن دو گاو می نهند برای در خرمن کردن و نام کوه است
و علم جامه یعنی نقش جامه و پود جامه را هم گویند قول عرب است اذا السع الثوب علی نیرین
کان اصفق و ابقی نیار آتش نثار فصیح و بلیغ نواز کامها سخت و او جمع نازه است
نهشور کوه بلند از دیگر نهابر جمع نهابرست جاهای هلاک شدن کقوله صلی الله علیه
وآله وسلم من جمع مالا من نهاوش اذهبه الله فی نهابر نور و نور رانجه بر
دست نقش کنند بسوزن باشند بلکه آخر یا به برو افتانده نشر بوی خوش و گیاه
که چون خشک شود در آخر تابستان و باران بر آن بارد باز سبز شود نحر سنج هم
الدستور و اول پود نحر جمع ناحر گوسفند عطسه کنند که از بینی خود عطسه بیم [illegible]
شود حیوان بسیار بچه نحر بعض معلوم نشاید چیزی بیاشید بمعنی نواخر آخر
روزها دست بهار از ماه ها و او جمع ناخره است نخور بفتح نون و ضم خاء منقوطه است
[illegible] نمی [illegible] منقوطه [illegible] از جری و استخوانی
[illegible] آید و او از کند نحا جوب آتش و نام قبیله از انصار نفر یاری
کنندگان و او جمع ناصر است و نو ذهم آمده و بمعنی یاران و یاری و بخشش و نام شخصی

هم می بعد نقدر فحل بضاع است بعضی توانا می نشیم و نیک بیچارم رزق الدستور گرفته و رکنند
نشر جمع نشر بفتح شین پراکنده و پراکنده شده و او مفرد و جمع هر دو واحد است نو انشر کوتاه
اندرون زراع است و او جمع ناشره است کشور الشعرا سهو جمع ها گوسفند و گاو
و آن بقیه علف خاییده است که در دهن دارند و این پارسی معرب است نذیر ترساننده و نام
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نذر نذر نذر ترسانندگان و جمع نذر و نذیر بمعنی انذار جودهاب
گردانیده است بمعنی برای کسی نذر جمع بلو قرار دونی است بخار و بخار و بخار اصل و حسب
ورنک باجر یحم پ بخاست که از تابستان تجرید اما ی تکیه است من الدستور
نز اندک نزور بفتح نون زنی که کم بچه داشته و هر چه کم بچه باشد نزار نام شخصی نشر کسی
و نام ستاره و نام نبی است و کوشتار جنگ که در کف ستم جار و ابر الدستور کرمانی
نغر و نضیر نام شخص از یهود خیبر من نطار نضم نون زر خالص و چوب خالص و خالص هر چیز
نظر و نظیر مانند ناظر نگرنده و نگاه دارنده و مسبار ح حیثیم نظار بضم نون و تشدید نظار کی نگاه
و نگهدارندگان نظر نگرندگان و همسایگان نزدیک و او جمع ناظره است نظار مسبیل
است بمعنی انتظار یعنی منتظر باشد نظاره بیننده کان و منظوران قوم بعنی اول جمع نظر است و بعنی
دوم جمع نظیره نفر چند عدد از سه تا ده نفر بسکون فا بمعنی نفر است و یوم النفر و یوم النفر
و یوم النفور و یوم النفر روز یست که مردم از حج یعنی بر هر آیند نفر کروهی که بیش گرداند
کاری و گرد مردم تا ده رسند نفار بضم نون و تشدید فا جمع نافر [illegible] منقار
کنجشک و بعضی گویند بنجشک خود است نمیر نکیک نغور جمع نیز نام شخصی نمیر آب خوش
ناسور و ناصور علتی است که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سبب همیشه آب برود
و علتی است که در حوالی مقعد نیز پیدا شود و در بیش و جراحت کنند و ناسور کی اهم گویند
که پیوسته از وی خون رود نیسابور بفتح نون نام ابی بزیغ علامر را ناطور و ناطر نطار حفظ
منقوط دشتبان که صحرا و باغها را پاید من الدستور نواطر جمع نغر بمعنی که در شکم مادر
بچه بود نغر بفتح نون و کسر عین الغ قرار نگیرد جای و جزی که کس بد یعنی و رضیه بیز و از انجمه میوه و بد

نغور و نغار رگی که خون او در جوش آید و بیرون جهد نغیر دور یا غور جزیست که بان آسیا را جاه
کشند نو لغز جمع نیز جانوریست که در چارپا می افتد نغار جمع نقر بهت و آن
جاه که اب که بهت که در سنگ یا در غران بمیاند نقر بکر قاف خشمناک گرانوادا
زیست که بر مغز آید از زدن زبان بحنک یا زدن انگشت ابهام با ابهام یا انگشت وطر
ناقور صفرا دکرد جیز و دمند نقر اصل و حسب و جایگی که در رشته استخوان خرماست
و نیز چوبی که کنده کنند و در ماری بندی کنند ناقری که بهدف رسیده بعین نقار
بتشدید قاف منقار سوراخ کننده و منقار رحچینده و منقار ورچشنده و نقار
الشجر مرغ درخت که او را بزبان کیل داره گویند **باب النون مع الواو مع المصادر**
نشوز ناسازگاری کردن با شوهر با زن کقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا
او اعراضا ای نشوز البعل و بالا برنشستن و بلند شدن و بلندی جستن کقوله تعالی و اذا
قیل انشزوا ای ارتفعوا فی المکان والمجلس نقز نقا و نقز نقاف برجستن بزو کی آهو
نهادن پهز جنبانیدن و برخواستن و دلو بر چاه آب زدن تا بر آب شود و زدن
و داشتن جزی از نفس خود و دور کردن نخز بحاء غیر منقوط نهادن یا مانجز
کودن و بر انگشت یا بر چوب بکی زدن و جز باد فع باز کردن نحز نفخ جیم سست شدن
و حاضر شدن و گذاردن حاجت کسی و وعده بجای آوردن نزو زدو بدن آهو و بانگ
کردن آهو نخز آب بعد کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن و نیش با نیغ و نیزه
زدن و دفع کردن و لیسیدن یا جیزی یاس جز المصادر نزز زیرکی و زمینی که از و
آب زاید شود و روان شود و همان آب را هم نیز گویند نز بکر نون زمینی که آب از و
تراود و روان شود و همان را نیز نز گویند نز لقب بخار نشتر و دردی که در بشتر بود
بخار طبیعت ما که جاه کم آب نشز و نشر بلند زمینهای بلند نشوز و نشاز جمع نشز
و نشز بلند نشز نفخ شین همی تبزدن نقوة هم آمده یا جز حاضر و گذارنده حاجت کسی نقز
و نقز مال بودن لقاز در دلست که سفید را پیدا شود و طاران در دل به جهد چنانکه یکبرد

باب النون مع السین من المصادر نبس سخن گفتن نحس من الباب الاول کرفت
با سر چوب بکمی زدن نعاس بخواب رفتن کردن نغس یا قوس زدن و نیا قوس
غیر مصادر بیس بهت و عیب کردن و لقب نهادن نکس سرنگون کردن نکس نفخ
عود کردن بیماری نوس جنبیدن و راندن شتر نوس بحسب بیان شدن نان
و پراکنده شدن من التجمل و تشنه شدن نبس خشک شدن و شتر راندن نجس
نفخ سیم ناپاک شدن روغن نجس بسکون سیم ناکسی را از کفتن و نهادن و انتقال
نحس کردن و کوشت سندان کفتن من باب الرابع نجس نفخ حاء غیر منقوط
بدبخت شدن نحس نفخ جیم پلید شدن نقرس زبر کسر شدن نقرس کان
دال بتر زدن و دور کردن و لذخش نطس دانا شدن و نیک استاد شدن نعاس
یا کسی بها وضع کردن در عیب کردن فا و ییل زن نفس حبس کردن جز رام
ناس آدمیان و نام بحسس نواس غشدید و مردار زنده و وحشت اندام ناموس جای
وحیلها و جبرئیل و کارکه صیاد در وی نشیند برای جانور گرفتن نحاس طبع
اصل و مس و آتش من التجمل و دودی که از آتش نحاس بکسر نون هم بمعنی طبع و اصل است
نحس و نحس بد و نامبارک و بدبخت نفس تن و جان و خون و چشم بد
بدان و باعث کنند و مخفی و بعینه و ذات کقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته
کقوله تعالی انا اخترتک لنفسی ای لذاته نفوس جمع نفس نفخ فا دم و فراخی کار و
کشایش کار ها و جرعه آسه یک بار آشامیدن را بس بود نرجس معروف
جان که از مرض یا قوه بیرون و تشنگی و تنگی از جوب تر بر آتش افکنند و غایت کو شش
ادمی من الدستور نسناس نوعی از آدمی که یک پا دارد حمیده من العقاج
دانا زیرک و شر کوش نطس نطیس استاد و دوای یک طبیب نطس و نطس مرد دانا و نیک
احتیاط کننده در کار نفیس مال بسیار و جیزی عزیز و پسندیده و قیمتی و مرغوب نفاس
جمع نفساء زنانی که نو زاید باشند و او جمع نفاسهات نواس جیزی که زبان

نوازند در اوقات صلوة **نسرانیس** چراغدان **من الدستور** و چراغ **من الصحاح ناجس** و **نجیس** دردی
که از ان خلاص نتوان یافت **ناخس** کری که بر دم شتری بزنند **نخاس** چوبی که در سوراخ کنند که
سر بر بر تخورس چرخ کنند تا بیک زن شود **تخیس** چرخی که سوراخ کنند که محور او گشته
باشد **نشابیس** تخم خبنان **ناقس** بقافی خیم گشته یعنی **نخص** بچشم **ناقس** بقاف سرا بست **نقس**
تو ادس تیره **انکس** مرد ضعیف مردی سر افکنده از ضعف و تیری که سوفارش شکسته باشد
و محل پیکان او سوفار که و باشند و چیزی که بالایش زیر که باشند و **ناکس** مرد سر افکنده
نسنش فرنید بدیه سپید او ول خشک و بی از تشنگی **نواکس** جمع **نعاس** غنودن خواب سبک **نوس**
شتر ماده سیک شیر دهنده **ناعس** نعس کننده **ناطس** جاسوس **نقس** مداد که بان چیزی نویسند
نقرس نعایت استاد و علتی است معروف **نقرس** نهایت استاد و دانا **ناعس**
جانوریست که در زمین مصر بسر و کشند دار و است **نهس** مرغیست باب النون
مع الشین من المصادر **نبش** گور کندن و گیاه بر کندن **نهش** گزیدن مار و گوشت بدندان
بیشین گرفتن **نحش** صید بر انگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و در هیچ
افزودن تا مردم بخرند و غش کنند **ولیس** معنی بیش است غیر محتاج بود جسد آمده
کلانا **نجش** **نفش** و از دن پشم و منه **کالعهن المنفوش** و **نفش** من المصادر چراکردن گوسفندان
در شب بی شبان **لقوله تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم** **نقش** نگار کردن و خار از پای بیرون
کردن و خار برخوست بخیر و زدن تا خرما بخته شود و موی بر کندن **منقاش** **نوش** وا گرفتن
فایده و عزان و چیز را دو گرفتن و چیز دفاید به یکی رسانیدن **نشنش** جوشیدن می و خوشیدن
آب که آهن گرم در او کنند و فرو خوردن شد آب زمین **نعش** بر داشتن **نغش** خار از پا بیرون
کردن بمنقاش و کردن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی **نخش** لاغر کردن **نکش** آبکشیدن
و بر گیاه در آمدن و تمام خوردن از او و تمام بیخت کردن از او نانش و ایل افکندن کارم
غیر **المصادر** **نفش** و **نقاش** و **نخالو** افش گوسفندان و شتران که در شب بی شبان چرا کنند
نشیش آواز قلیه و آواز جوشیدن چیزی **نوش** مردم سخت گیرنده **نقش** بیت در بهم

نضفا وقبه است که معنی جبل در سیم است **نبش** بین **ناخن** الکه صید انگور
نطش قوت و جنبش **نعش** جنازه **بنات النعش** هفت کوکب اند که چهار نعش
مثال **نعش** اند و سه دیگر تابع اینها اند بجای **بنات** **نعش** ماندن **من المجمل** **نقاش** مرغ
که بانش کو کن **نمش** **نمغ** سم خطهای و صورتها و نقطهای سیاه و سفید و علتی است که در
آدمی پیدا میشود **نمش** نکر سیم گاو و کوهی که بر و نقطهای سیاه و سفید باشد **نهش** نکر
سبک باب النون مع الصاد من المصادر **نقص** کم کردن و کم گشتن
واو لازم و متعدی آمده است **نبص** بر صنم خر بیدار چشم **نوص** گریختن و واپس دن
نص آشکارا کردن و بر داشتن و بیک بالانان و عرضه کردن مخره و بیک رسیدن
از چیزی و بیک رفتن **نضیض** نخستین رفتن **نکوص** باز گشتن و واپس استادن از کار
نلص بمنقار بار سنا از موی بر کندن **نغص** نیز منقوط با خوش عیش شدن و تمام
کار شدن و نا تمام مراد شدن و نا یاب شدن شیر و غیران **نقص** باز کردن مخ
نقوص بلند شدن و از جای بجای بلند تر رفتن و نشوز کردن زن با شوهر **نحص** بحاء
منقوط لاغر شدن از غایت پیری **من غیر المصادر** **نقص** فار ریک و پایان چیزی
و طام **نبص** گیاه ای که خلط شده و بعد از ان روید **نقص** گیاه است **نحوص** بجاء
منقوط باد و چیزی که از استن باشد **نوقیص** توانائی و جنبش **نوص** خر وحشی **نحص** بخاء نوز ن
پایان کوه و بن کوه و **اصحاب النحص** کشتگان احد را گویند **ناحص** بحاء منقوط بر زن
لاغر شده **مشاص** ابر بلند **ناعص** نشو کننده **نایص** سر بر دارنده **نفاص** علتی است که گو
سفند را پیدا میشود که از ان پیوسته بول کند تا بمیرد **نقص** جمع نقصه است یعنی خوبیها
که بنوبت نوبت بر آید **نقص** گی باب النون مع الضاد من المصادر **نفض**
جنبانیدن و زایندن و رفتن بدن و زاییدن شتر و تمام چیزی انگیختن **نحض**
باریک کردن و گوشت از چیزی بدر بردن **نضیض** روان شدن آب اندک
و آسان **نغض** بغین منقوط جنبیدن و جنبانیدن سر را و لازم و متعدی آمده

نعوض جنبیدن سر نوض رفتن و بند برکردن جزیرا ما دراز کرده شود نهض و نهوض بر
خواستن و برهنه ایستادن و بالها از هم گشودن مرغ برای پریدن نقض عمارت
وا شکافتن و شکستن پیچ و عهد و تاب باز دادن ریسمان نبض جستن رگ نقض پاک کردن
شدن پوست از جای روانشتن نکص بدو ورکردن من غیر الصادر نضیض آب اندک
و شیر اندک نضاض جمع نقض و ناض درهم و دینار نضاض بار نضائض شتنگیها و
بارانهای اندک نهاض راهها و ربالاها من المجمل ناهض بر خزیده بچه مرغ که تمام پر
برا ... هنوز خواهد که بپرد و گوشت شانه اسب و تو اهض بچها مرغ که پر بر آورده باشند و خواهند
که بپرند نوض جای بلند و جای برخیزد و پشت لشکر نخض گوشت ... بر رفته بر بر ... یک
کرده شده و ازین معنی و م گویند سنان نخض نغض بضم نون و عین غیر منقوطه حرکت
ناغض بعین منقوط جنبیدن و تشدید عین منقوطه جنبند کان نقض بنا ریسمان از تاب
افکندن و جای ویران شده و شتری که از بسیار سفر لاغر شده بود نقض و نقاض
رگ و میوه که در شب نه دخت فانحه باشند و نقاض بی زادی را هم گویند نقاض
بفتح نون تنگ سال و قحط نقیض ضد و مخالف چیزی و آواز بار و اثقال کاروان و آواز
عقاب و سقوض نقاض ... نقاض بکسر نون ... کودک نقض جمع نافض
تمام گرنده و جنبا شده و افتا شده و سست ... بار ... نقائض پیش روان لشکر باب النون
مع الظاء من الصادر نبوط بر جستن آمدن آب از زمین نبط سفید شدن بن بغل
و سفید شدن تهیگاه گوسفند نشط گزیدن مار و از جای بجای بر جستن رفتن و بر جستن کشیدن
دلو از چاه یا چیزی دیگر از چیزی بستن گره بر ریسمان من المستورات ... کردن
نقط نقطه زدن نوط و نیاط در آویختن نقط نفخ نون آب بر آوردن نفیط جوشش
زدن و بر جستن پاشیدن ... چیزی که در بینی او ... آب بر آوردن نخیط بینی پاک کردن
نخیط بخا غیر منقوطه دم فرو بردن بالش من غیر الصادر نشاط دراز نطانط جمع
نالطا ... کرست ... کشید به نحاط ... از غضب نفیط مرکب ... دل ...

است نیاط المفازه دوری راه را هم گویند نبط و نبیط آبی اندر عرب و نبط آبی را هم گویند
که از زمین بحفره بدر آمده شود و جای را هم گویند که از و آب بدر آمده باشند غوط
یک نوع ماهیست و جای که در وآب بسیار و ژرف بسیار باشد نبط گاو و چیزی که از جای بجای
دیگر رود نشیطات ... کننده و نام تحفی ... نام قبیله است از همدان و نام گوسفند
نفط و نفط روغن چراغ که معروفست نوط میانه ... و پشت و انچه در او بخیه کم
نقط و نقاط نقطها نقاط بتشدید قاف نقطه زننده ... آدمی و نوعیست از
... و ظرفی که در و زنان متاع خود نهند باب النون مع الظاء من الصادر
نعظ و نعوظ برخواستن ... نفیخ کاف شتاب کردن باب النون
مع العین من الصادر نضوح برجستن آمدن از زمین نزع کشیدن و برکندن چیزی
مانده شدن و جان کندن من المستور نزاع آرزو مند شدن و بیا کسی
چیزی و آلوسیدن نزوع آرزومند گشتن و باز ایستادن نزع نفح زار ... بنده
شدن موی سر از هر دو جانب پیشانی نجوع ... گوارد نصیحت کسی و ساز کار
آمدن طعام و شراب و دارو و نزدیک رفتن برای طلب نیکویی و گیاه ... خشک
نسوع از هم وا ستدن گوشتن بن دندان و نرم و سست شدن آن نشوع ... بنفع
دارو در دهن و یا در بینی کردن و نجر ... در دهن انداختن کسی النصوع پاک رنگ
شدن و سفید شدن و روشن و پیدا شدن و زاییدن نقع سود کردن نقوع و نقع
تشنگی نشاندن و جنبانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در ابکیر و بر
آمدن آواز و گرد و غبار و نیاوردن سخن و کشتن شتر برای مهمانی و سیراب کردن
و سیراب شدن و شفا یافتن من الصادر نصوع ... نزع نفع نون میل کردن
و آرسنه شدن و کشته شدن نخع نصیحت خالص کردن و هلاک کردن ... من
المجمل و نخاع بریدن در ذبح نکع ... بر ... زدن و باز داشتن و زدن نکع نفع ...
سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست بینی او و الکننده شود من غیر الصادر نقع

ونغ نوار و سینه بندها و پالان شتر که مانند نوار بافته و لیفه هر دو جمع نسوا اند و نغ باد
شو را هم گویند و بمعنی مغز هم آمده یعنی سینه بند نشوغ داروی که در بینی افشانند و داروی
که در دهن کسی ریزند نقنع نکیوع جانور سعدیست نعنع دراز و لاغر نرم و سست نعنع و نعناع
بوده نوعی گونه و بخشش نوح بفتح نون آهستگی و تشنگی ناپخ سخت کرسنه و تشنه
و میل کننده پاخ جمع نبخ درختیست که از چوب آن کرند نوابع عضوهای شتر که از آن
عرق پدید آید نبابع اسم موضعی نجنج خون سیاه و خون اندرون و طعامی که باز
آرد و آب که تشنه پسد هند و گوارنده نحوح گوارنده آب خوش گوارنده و شیرینی
وطعامی از آرد و آب که تشنه دهند ناجح گوارنده و خون تازه نخانج و نخانخ مانند رگ
سعید خرنیست که در اندرون استخوان گردن باشد و بدماغ پیوسته است نخع قبول
و دین از گروه از نسیم نخعی نامیع خالص هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع و نطع
سالطبسا از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند و نطع کام بالائین دهن که از آن
غارا علی خوانند نارج و اکشنده و شتری که از روی وطن با چراگاه خود کند و تالی کند
در کار زرع شتری که با و آب کشند و جاهی قعر او نزدیک بود و بدست الودرآبا و کند و
آب بر دارند نقع غبار و ایستاده نکاه آب و آبی که در جای جمع شده باشد و بستی
که آب در او ایستد نقاع جمع نقیع داروی که در آب خیسانیده باشند زنیع جاهی که
قعر او نزدیک بود و بدست الود را سا و کنند و آب بر دارند نزایع اسپانی که از کسی جدا
ستانده باشند و اسپانی که مرد خود را از او کنند و زنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند
نزیع گوسفندان ماده که طلب نر کنند نافع سود کننده ناقع نقاف خون تازه و زهر کاری که
و انقدر آب که تشنگی نشاند نقیع در آب خیسانیده و شراب موز و شیر محض بر ده
کرده و ماست و جاه پر آب و فیا و انقدر آب که تشنگی نشاند من المجمل نکوع زنان
کوتاه نکع جمع باب النون مع الغين من المصادر نبغ و نبغ و نبوغ آشکارا شدن
و شاعر نو بودن یعنی بار رشته شاعر شدن نزغ در میان مردم فتنه انگیختن و تباه کاری

کردن و عیب کردن نتغ رفتن و عیب کردن و بر انگشت یا نیک یا بار بتازیانه
یا عصا یکی زدن و سوزن زدن دست برای نقش و آمیختن شیر با سبل نشوغ
بمعنی نشوع است یعنی دارو در دهن یا در بینی کردن نشغ سخن در دهن کسی افکندن
و سخت نفس بر کشیدن با آرزوی و اشتیاق کسی چنانکه نزدیک بغشی بود نغ
با فسوس بر کسی خندیدن و عیب کردن من المجمل نغنغ تیره زدن و عیب کردن
و وعده غدا دادن و بر انگشت یکی زدن من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق جا
باشد نزدیک لهاة نغانغ جمع نشوغ داروی که در بینی افکنند که در دهن کنند
نسغ آبی که از درخت بریده بیرون آید من المجمل نسیغ عرق من المجمل نبغ و نبغ
گیاهیست که از اسغرتری خوانند نوابغ شاعران غیر موروثی باب النون
مع القاف من المصادر نقف بنیه چیزی رسیدن و تیز رو رسیدن انصاف
خدمت کردن نتف موی بر کندن و بهترین برگزیدن نقف در شکستن چنانکه
تا بدماغ برسد و مغز بیرون آید و داز از نار بیرون کردن ندف پنبه زدن
ورف و بارانیدن آسمان و حیث دست و باز گرفتن چاروا در رفتار رف
ست کردانیدن رفتن خون کسی با و آب از چاه کشیدن تمامی و تمام آب
از چاه بر کشیدن وا و لازم و متعدی آمده است و تمام خون رفتن و تمام
اشک رفتن و بریده کردن حجت کسی در خصومت و بردن عقل وا و لازم آمده
است نتف و نشف در چیدن چیزی از ... از اکنف بفتح کاف ...
و عار داشتن نکف بسکون کاف ستردن اشک از روی و آب کشیدن
و بگذشتن از یاران و برگشتن از چیزی و ... یافتن توقف دراز و بلند
شدن ناف خوردن و سیراب شدن نجف ... و فراخ کردن
و باز داشتن از تجسس پیاپی او و تا ابیری نکند نخف آبرا با ... من المجمل نسف
از بن بر کندن و برپاشیدن غلاف در خرمنگاه نصف بفتح صاد منقوط بکیدن

نقف بعیب آلوده کردن و تباه شدن و تهمت بنهادن شدن و شکستن دندان
سر جایکه جراحت بمغز رسد هم بغیر الصاد نغنغه بود و نیز در میان دو کوه
نیف و نیف زیاده یاف دراز بلند نشیف از و بخش پنهانی دندان کان
دندان و حرکات است ناپی که بر پهلوی شتر نو شود جایکه پهلوی او بزند کرد در
نقاف کار شوف شتری که گیاه از بن بر کند و خورد نسوف النسک اسپی
در دویدن سمها خود را نزدیک زمین دارد نجف نام شهری که مشهد امیر المومنین
علیه السلام است و جای بلند که آب بر سر آن نرسد نجاف جمع و یمنی
استانه در هم آمده نحیف نیز ناشنیده و بمعنی لاغر نحف جمع نحیف لاغر
غداف نغیه زن بذلیف بغیه و ازده شد ناصف خدمت کار نصف
جمع و آدمی که در جوانی و پیری میانه بود ناصف مهرهای آب و او جمع النصف
نصف و نصف نیمه و نصف بکسر نون عدل و داد هم گویند لفیف نیز و سجر
زنان و نام کیلیست که زبان کبل نیم مشک گویند نطف آبهای منی و او جمع
نطف است نتف علف و گیاه و موبها و مثل آن که بانگشت بر کنده شده
باشد و او جمع نتف است نزف آب بیرون آمدن اندک اندک و نیز آبها اندک اندک
و او جمع نزف است نشف و نشف سنگ سیاه و سنگهای سیاه نطاف
آبهای صاف و او جمع نطوف شبی که تا روز باران بارد نطف گوشواره و او
جمع نطف است ناطف حلوائیست معروف نطف بکسر طا نام شخص است
از بنی یربوع که غنایت شغل لیم است روزی با ذان که حاکم یمن بلیم است مال بسیار
جهه کسری فرستاده بود آن مال او غارت کرد هم یک روز تا شب بخش کرده
و اینجا ضرب المثل عرب شده که لو کان عنده کنز النطف با عداوت پاهاف
نغف کرمی که در بینی گوسفند و شتر می باشد و کرم سفیدی که در استخوان خرما می افتد
و در حدیث است که ان یاجوج و ماجوج یسلط علیهم النغف بکاف فلم تر ان

و سیست کرده ما گوشش شتر و غیر آن پیدا شود نکف غدد که خورد در زیر نافیش
شتر و غیر آن پیدا شود نوف کوهان شتر نطیف بلند نیف جای بلند که بر کوه
کوه بود و از بیابان مرتفع شده **باب النون مع القاف بغیر الصاد** نتق بر کندن
و پوست کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن که قوله
تعالی و اذا نتقنا الجبل ای حرکناه و بمعنی رود آبستن شدن شتر و بر مزید بیرون پس
از آنکش به ... آمده نسق بترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن
سخن بر سخن نعاق دوری کردن نغاق نعیق بون رواج یافتن متاع نفق نیست
شدن و رسیدن و روان شدن آب و غیر آن نفوق مردن جاندار
نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن نعیق و نغاق
بانگ کردن کلاغ و نعیق بعین غیر منقوط هم آمده است بمعنی نهیق و نهاق
بانگ کردن خر نقیق بانگ کردن وزغ و کژدم و گربه و مرغ خانگی نزق و نزوق
بر جهیدن و چستی نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نبق نبقی است
نمق نوشتن نشق بوییدن و در دام افتادن آهو و او غیر مصدر هم آمده است
من غیر الصاد ناتق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و اشکی بیرون
زند و بر سر گر سوار افتد نوق و جنبانیدن نبق و نبق میوه درخت سدر یعنی
کنار نزق چست و خر رفتار نشق و نشق بیغه شلوار نیفق بکسر نون جامه
که از پوست پوشیدن کنند ناهق خر نهیق و نهاق آواز خر نواهق مجاری آواز
خر از حلق و او جمع ناهق است و استخوان روی اسپ الاستو نقنق
وزغ و کژدم و گربه و مرغ خانگی نقنق شتر مرغ نقانق جمع نوق و نیاق جمع ناقه
و اینجا جمع ناقه اند نفق سوراخ نبق شتر مرغ نقانق جمع ... نیاق جمع نبق
نبق غیر منقوط شتر هم بانک زدن کنند نقاق الجبای ناسره منسوق و او جمع نقیقه
است نوالق شده و او مردیست که اصلاح کار کند نشق نقع ...

زیب نهاده و دندان هموار و مهره که چو لرد در رشته منظوم ساخته شده نسق
منقوط مروی کرد در کار از اقدام مشم که از آن خلاص نباید نشوق دارو بی که در بینی افشانند
نشق بوی ناطق سخن گو و مال نده یعنی حیوانات نطاق کمر و جامه ی که زنان بپوشند
نطق جمع نمرق بالش نابق جمع باب النون مع الکاف من المصادر نسک
نوشیدن و پاک کردن نهک بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و
ناقص شدن نهک ضعیف کردن و لاغر کردن و نقصان کردن و جامه پوشیدن
چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت و در کاری کردن و مبالغه کردن در
طعام خوردن نوک احمق شدن واو عن مصدر هم آمده است نیک با زن جماع
کردن نزک نیزه بکسی زدن و طعنه زدن و عیب کردن نک بلند شدن من غیر
المصادر نوک احمقان واو جمع انوک است ناک خلق نیک کننده نابک جماع
کننده نهیک دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده و مرد تنگ خلق نک هنها خورد
نابک جمع نابک مکان بلند نوابک جمع نیزک نیزه کوچک کوتاه واو
موبت نازک جمع نزاک عیب کننده و طعنه زننده نزک بکسر نون ابریشمار
ناسک عبادت کننده و برای خدای تعالی قربان و الطاعت کننده نسک و
نسیکه قربان گوسفند و لفظ هر دو جمع نسیکه است باب النون مع اللام من
المصادر نبل سخت راندن چارو او تیر انداختن و تیر دادن بکسی و باکسی طعام خوردن
نبل بضم نون افزون آمدن و نیک استاد شدن در کاری نجل بجیم انداختن
و شکافتن و زاییدن و سعی کردن و بیرون آوردن و نیک با کسی زدن و پوست
کندن و سبز شدن زمین بگیاه نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم نسول و نسل بضم
موی انداختن حیوان و نسل بمعنی زاییدن هم آمده لقوله تعالی الی ربهم ینسلون ای
یسرعون نثل فرا پیش کشیدن جز از نثل از بن منقوط گوسفند از یکدیگر جدا کشیدن
نضول نابل شدن خضاب و رنگ از تیر و تیغ از دسته بر آمدن و شمم

سخت جاهل

بدراندن و بر جفت آمدن کمان از تیر و بر جفت کمان از جای بدر رفته بعض و لغتی از
لغات الاضداد است نقال آب خوردن شتر نقل جامه را پاره کردن در دوختن
من الصحاح نقل بفتح لام تیز زبان شدن و حاضر جواب شدن نقیل نوعی
رفتن و مداومت کردن نکول از سوگند خوردن باز ایستادن و از چیزی باز
رسیدن و عدول شدن نعی دوم من الدستور نزل و نزال بخشیدن نزل و
نزول فرود آمدن و حج کردن من المجمل نیل یافتن و رسیدن نحل دادن
نحول گداخته شدن تن و لاغر شدن نحل بفتح نون بخشش کری دیگری
بستن نخل بخاء منقوط بیختن نغل بفتح غین منقوط تباه شدن پوست در
دباغت کردن و تباه کردن هرچه بشد و کینه ور شدن دل و فساد انگیختن
میان مردم و سخن چینی کردن و خیانت کردن نهل اول آشامیدن و تشنه شدن
و سیراب شدن و لفظ از لغات الاضداد است نثل بر چیدن گل از بن
از کشتن و زاد از آنان و زره از تن و خاک از چاه نزال با همدیگر کار
زار کردن نقل آب بدار و خوشانیدن و سبز و کهن نضال نضاد
منقوط تیر انداختن و با همدیگر معارضه کردن در تیر اندازی من غیر المصادر
نبل تیر نبال جمع و نبل بمعنی تخشش هم آمده نبال بتشدید با صاحب تیر و تیر
داننده من المجمل و الصحاح استاد تیر تراش و تیر انداز نبل را همین
چاه و سنگ استنجا و بزرگان و خردان واو فر و نیما نبل بضم نون نیکو
استنجا نبیل استاد و نیکو نقیل سرگین نجل آنکه از زمین بدمد و زمان
شود و فرزند و بچه نحل بحاء غیر منقوط نحل عسل انگبین ناحل لاغر ناهل تشنه
و سیراب واو از لغات الاضداد است نهل جمع نهال جمع نیل بود دخانه مصر
و چشم در چشم عظیم و میدان بمعنی دوم جستنوبست ناول نهال ناسبید و خنگ
سر خود را بسته دارد و نواحل شمشیرهای کران لب آب حرب کم باشند و دم آن

نشیره ماهیه بعضی نجیل بجیم ریزه گیاه اشنان و برگ هر نوع گیاه تیغ و شوره
باشد نخل بضم نون فراخ چشمان نخیل بخاء منقوط درخت خرما نخل درخت درازی
که شکل درخت خرما سازند نذل چرکین الجمل ندل و نذیل برد زلوان و فوجها به
نزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزیل مهمان نزل زمین سخت
باشد که باران آب در و روان شود و خط بهم پیوسته و مجتمع نزل بضم نون و بکسر
زیادتی و آنچه برای مهمان مهیا سازند نزل بضم تا فرود آمدن گاه کقوله تعالی انا اعتدنا
للکافرین نزلا و کقوله تعالی کانت لهم جنات الفردوس نزلا و بمعنی مصدر هم آمده
نسیل عسل گداخته و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد نسال بضم نون
پر مرغ و پشم شتر که غیر آن افتاده باشد نسل فرزند نسل بفتح سین شیر ابتا سیدن که خود از
پستان بر ... آید نشیل بشین منقوط گوشت بخته بی توابل نصل پیکان و تیغ و هر
نیزه من الدستور نصول و نصال جمع نصیل بهم پیوستگاه سر و گردن نطیل برطا
منحنی زمانه نطول آب بداو و حوش تنیده که بر سر او ریزند نعل زمین درشت که در و
چیزی نروید و کفش و گتل که در پا کنند و زن منکوحه و نعل چاروا وی که در کمان بچیده
باشند و آهنی که در دنبال غلاف شمشیر کنند نول حق و سزاوار و چوبی که نساج
جامه را بران بچیدرای بافتن نال مرد بسیار بخشنده نوال صواب و بخشش کفها و
کفلهای صف نعال نیب زمین جای که کفشها نهند نا عل خداوند کفش نعال
نعل بند نغل بغین منقوط بد شدن و پوست فراخ خراب نا جیل جوز هندی من
الدستور نفل سنت و بخشش غیر واجب نوفل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخص
نفح نام گیاهیست و غنیمت که از کفار گیرند نابل بخشش نافل کوتاه شده چیزی از جایها کالی
نقل و نقل کفش کهنه بخیه زده و موزه کهنه پینه کرده نقال جمع نعل سنگ و تلی است
که در ستم پیدا نبود و بر تری که از بتر دیگر ... باشد و بر تیز دیگر نهاده نقل بکسر قاف
حاضر جواب و موضع سنگستان نتل و نتل جایه شتر مرغ که آسید و کنند و در پای ...

سازند برای احتیاج آب و نتل بفتح تا بند قوی وسطبر را هم گویند ناتل بفتح تا نام بخت
نعل کفتار و نام نحیف ج نحیفت دراز ریش بوده است نقیل را بنقابل جامها
که بر کفش دوزند و او جمع نقیله است نکل بضم نون بمعنی باز ایستادن نکال عقوبت
نکل بفتح کاف مرد قوی آزموده و شتر قوی آزموده نکل بکسر نون بندی که بر پای نهند
و آهنی که بر لجام و مرد قوی آزموده ناکل مرد ضعیف بد دل و از سوگند باز ایستاده
نمل مور جمع و دانه‌های خورد و مانند آن یا الکرم نمل پی قرار و عیب کننده و سخن چین
نهشل گرگ بر این اختیارات البدیع و اگر جوجه و نام شخص نهبیل مرد پیر باب
النون مع الجیم من الصاد نجم بالبدن و نجم کردن نجوم بجیم هوید آمدن ستاره و فرو
رامدن گیاه و شاخ و غیر آن نجم نیز رسته بود بهم سخن چینی کردن نقم رستا آمدن
کار و نا خوش داشتن و خشم کردن و انکار کردن و داد ستاندن من الکرم
و عیب کردن کقوله تعالی و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله ای ما عابوا و ما
کرهوا نهیم بالبدن و آواز کردن شیر و فیل نهم حریص گردن و بجور را ندن من الصحاح
من باب الثالث و بانگ بر چاروا زدن و زدن بعصا و انداختن باران ولواخ
کردن شیر در نده نهم بفتح ها سخت حریص شدن بر خوردن طعام نسیم باد خوش
آمدن و بوی خوش نعم توانگر شدن نعم بفتحتین منقوط سخن کردن ندم پشیمان شدن
نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار من باب الرابع تنیم ...
کردن نظم مروارید در رشته و چیزی بوسیدن من مجمع الصادر ... و تام بفتح جیم تو ام
یکنوع گیاهیست ح ازابا رسی سبز گویند و آن شبیه بپودنه است اما
بوده نیست و زبان گل رسم گویند تام سخن جیمها و او جمع تنبه است ...
راهی و آثاری که در ریگ پیدا است بهتر از مرو ربا و برو و بوستان کهنه و نام در
تو ام بضم نون و نوم خواب نجم ستاره است و وقت معلوم یعنی نخل طبعه
و گیاه بی ساق کقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم جمع نعایم منزلیست از منازل

قم نعام شتر مرغ که در بیابان گله باشند و شتر مرغ و نام موضعیست و روشنی چشم
نقم و نقم عقوبتها اولین جمع نقمه است و دومین جمع نقمتها قم لقب شخصی نام جبنده
نوم و نیم و نیام جمع نوم مرد بسیار خواب نیم سفیدی خرد که بر ناخن می باشد
نهم حرص و آواز شیر و آواز فیل نهام مرغیست سرخ آری گویند و نام شخصی هم
هم صحبت ندام بکسر نون جمع نادم پشیمان نسم اول باد نرم که می جهد و نفسها که برآید و زند
و بمعنی اخیر جمع نسمه هم نشم کتبش منقوط درختیست که از آن چوب کمان کنند و نقطها
سیاه سفید نشم بکسر شین نقطه و نقطها سیاه سفید هم از کاو و غیره و نوی که زنند
و مهره که برخیزد آن نظام رشته که مهره در و پیوندند و صلاح کار نظم شعر
و گروه و نام کوکبیست در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره رشته در کشنده و در جای
ناظم مرغ خانگی خایه دار را هم گویند ناعم نازک و باز و نغمت بر و نام قلعه ایست
از قلاع خیبر نعم جار و اداری نعم بکسر نون و سکون عین و فتح هم یعنی نیک و او فعل
مدح است نعیم نعمت و انعام که و مال نعم بکسر نون و عین نعمتها باب النون
مع النون من المصادر نشدان گم شده را جستن و سوگند دادن مر ابدا [illegible]
برای چیز خواستن نقران و نفران برجستن نقصان کم کردن و کم شدن واو
لازم و متعدی آمده است نطفان چکیدن آب و روان شدن [illegible]
رفتن نبضان و سیدان جستن رگ نفیان از چیزی آب بر جوشیدن نسیان
فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم و کقوله
تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا الفضل نفیان من المصادر بر جستن خرگوش
و برجستن موش و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن و جستن از سیف و لاف
زدن من الدستور و نازیدن بچیزی که در و نباشد و نگر کردن نغضان بغین
منقوط جنبیدن دندان و غزان نالان سرپا گذشته راه رفتن نغبان [illegible]
نعقان بانگ بر گوسفند زدن نعبان آواز کردن زاغ و خروس و شتاب بدن

نظران بکر گریستن نوحان نوحه و زاری کردن نسمان باد خوش آمدن و بوی
خوش دمیدن هو بمعنی النسم من المصادر نقش کنده شدن نزوان جستن نر
المصادر نخن با نون ماهی و شتر و دواله و مرکب باز گیسوی حرف سوق و فیل [illegible]
انشها و بمعنی جمع نار هست و خوشها که بر کاروان کاری شود برای زراعت
و بمعنی جمع نیر [illegible] نشبان خبر گیرنده نشوان مست نجران تشنه و
سوراخ آستانه در که پاشنه در آن گردد کقول الشاعر حیث لنا فی النجران حتی
زلت الباب [illegible] و نام شهری هم هست در یمن نغران بکسر نون و سکون
عین غیر منقوط گنجشکها خرد من الدستور و مرغها خرد سرخ منقار مانند
گنجشک من الصحاح نضعان ظرفی که آب تا نیمه آن پر نعمان چهار پایان
و بمعنی جمع نعمت و نام شخصیست که ملک عرب بوده است نعمان نیز شخصی
است نعمان بفتح نون رود خانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود
و از انعان الاراک گویند [illegible] نقعان خونی که بچکد از زخم شتر
و ریختن باران که چون باران بر زمین آید با اطراف بچکد و خاک و خاشاک که از آن
باد از بالای کوه [illegible] و بعضی از لشکر با اطراف [illegible] و در میان لشکر [illegible]
جسنده و لفظ [illegible] منادی واقع میشود [illegible] بوی کند ناصحین نیکو خواهان و با اخلاص
دوست دارندگان و انذر کنندگان [illegible] دوال کالوس و کالوس در کتاب
الکاف مبین است نودلان هر دو [illegible] نضاختان دو چشمه بر جوشنده
نعلین هر دو کفش و هر دو [illegible] نجدین دو راه راه خیر و راه شر [illegible]
ندیم یعنی هم صحبت [illegible] نکان نسوان زنان و این جمعیست بی مفرد
نسیان بفتح نون و سکون سین مردی که بسیار فراموشی داشته باشند
نسیان و نشوان بفتح سین [illegible] باشند و آن [illegible] کشنده از
از سر قد تا ران و ساق نجان نام موضعیست ناعنون صفت کنند کان قوم

موضعی نفران نام دو بیت در شام که نصاری بآن منسوب‌اند کما یقال نهر نطرانی
و شاید که معنی نفرانی هم منسوب باشد چنانکه رنج که معنی رنجی آید فلهذا در صحاح گویند نصاری
جمع نفران است ناطران دو رگ‌اند که از چشم دو جانب بینی و رسته‌اند
نهروان نام شهری ناهوان باز دارکان ناهقان دو استخوان حیوان بسم دار
که بر آمده هر دو از مجری اشک و بعضی هر دو استخوان را ناهق هم گویند نهدان حوض
پر آب و قدح پر از آب یا غیر آن مثل عسل و دوشاب و غیر آن ناطرون
لفظ غیر منقوط موضعیست در شام نطرون بوره ارمنی من اختیارات البدیع
ناعقان دو ستاره‌اند در برج جوزا **باب النون مع الواو من الصاد نطو**
دور شدن نشو و نشوه و ابس جستن و قرار نا گرفتن و دور شدن و موافق یافتن
نحو بجا غیر منقوط قصد کردن نحو نحیم را گفتن و بوییدن بوی دهن خواستن
و غایط کردن من الصاد و رو بر فرود آمدن غایط و شاخ و رخت بدان و گو
از گوشت باز کردن نقو اظهار کردن خبر ندو مجلس گرد آمدن مردم و فراز
مجلس مردم را و مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر و وقف با آنکه
خوردن اول و دوم نقو و جستن نضو الصاد غیر منقوط موی پیشانی گرفتن نضو الصاد
منقوط جامه برکندن و مسافت قطع کردن و معنی گرفتن سیوم دیگر سیوبان و شمشیر
از نیام بر کشیدن و گذشتن تیر از نشانه نضو بضم نون و ضاد زایل شدن خضاب
یعنی رنگ وارفتن نقو مغز از استخوان برون کردن نقو معنی نقو بضم صاد و الامام
و اصل او نقو بود است که همزه را بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام کردند نقو
سیم یعنی نی است نحو نالیدن و او اوبس کردن و بر آمدن کنار از زمین من غیر الصاد
نقو بکسر نون شتر لاغر و لعد از رکاب جوب موضع بکاف و جامه کهنه نحو نحیم را ز
وا بر و لنجه از شکم بر مختار آید از سرگین و غیر آن نقو بکسر مغز استخوان با مغز نقو بکمی
لب بالا نیز حشم نشو نشد بید و او باز دارنده **باب النون مع الهاء من الصاد نوه**

بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن نقه بفتح قاف و نقوه در معنی
و گوش نحر کردن و از بیماری به شدن نکه بکردن بوی دهن و بوییدن
نکو کند شدن در گفتار و در ادراک ماند شدن و مدل شدن نبه آگاه شدن
نحو باز داشتن نده راندن چار رو او باز داشتن من غیر الصاد نبه و نبه شهرت یافته
و ناپدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید شده است و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود
طلب نابه و نبیه بزرگوار و مشهور بزرگ نقه لعا کنده گفتار و کند ادراک ماننده
نقه جمع ناقه بفتح قاف از بیماری به شده نقه جمع ناجه مردی که در شهری در رود و او را
ناخوش بود نزه پاک و خالی دور و بزرگوار و بلند همت نانه بلند قوی **باب النون**
مع الیاء من الصاد غی جزی بر سر جزی نهادن و اسناد کردن جزی بکسی و پست کردن
جزی بجزی و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح نقی فربه شدن اشتر و اندامش
یعنی بسته خبر نقی باز داشتن نقی نجیبی منقوط سخن گفتن نقی مغز از استخوان بر آوردن
نجی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است نقی بفتح نون شتر کشیدن و معنی آنکه
وا بر بر آوردن است و گذشتن تیر از نشانه و جامه بر کندن نقی راندن و راندهیمان
من الصاد غیر منقوط و غنگون و پست شدن و او لازم و متعدی آمده است نقی نجیبی غیر
غیر منقوط جزم کسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نهی نهی است انقطاع انکار
کردن خبر نهی دور شدن و با صلاح آوردن ناصی او نهی و مضارعش ینهای یعنی
اول است قوله تعالی و هم ینهون عنه و ینأون و ای و بعد دون عنه کشتی داشتن جزم
غیر الصاد نهی بفتح نهی بدل با کسر خام یعنی بالجته و ابن در اصل نهای بالهاست معنو الالام
نونی برشد و هم با تلاح نوانی جمع نانی یعنی نانی است و او اصلا معنو الالام انوا
که همزه است یا قلب کرده‌اند نهی بکسر بالکه و خار و خاشاک که از اماد از بای درخت
بدور کفو بهن و حنوی که بچکید از فرسنیع و رشتح باران که چون زمین آید باطل
بماند نقی پاک نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و جشم ناحی

اگر چیزی بکسی دهد و تنی چیزی که باهم گویند نبی بسکون علی چیزی که نوی هم گفت ناوی
اشتر نر فربه نجی بجای عین منقوط خیک روغن نواحی طرفها و گوشها النواحی نوای
پشانی و بزرگان قوم نخور تی الگر سوراخ ارا و فراخ بعنی نخجی برباخم و در زمین طبیدلبوم
و بمعنی اخر هست قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی باهم رازان و هم رازو او معروف
و جمع آمده همچو صدیق نجی بضم نون و تشدید جیم کرده در قرآن هست که ننجی المومنین یعنی
رسانیم واو و در اصل ننجی بود هست نون دوم را برای خفت حذف کرده جنانکه همزه قوم
وارم حذف کرده اند اصل بو اکرم بود هست نای کوه بزرگ که داگرد او سنتها باشد هم
نبی همچو غازی و عزی غزی و نبی بمعنی پیغمبر هست و شرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده
اما بمعنی اخیر مهموز اللام و بدیر بمعنی معتل اللام نهی بعضی از آن سیل که جای مانده پیش و نهی هم
گویند بفتح نون نجبی خیک دباغت کرده نها بکسر نون آهنگر ناجی بفتح زجنب قمار
و رهیده نجی بضم نون و تشدید جیم و باوزی و واحدی و افجه مغشوش کردن و
مس پیش بار ریزیکار از زبان رومی نقس گویند نامی و آنس کننده و رهیده نادی بکسر دال
باو بدی بتشدید با مجلس و جمع شدنگاه مردم نادی بمعنی عشرة و دودمان هم آمده است
کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته ندی بسکون با و کسر دال بخشنده نسی فراموشی چیز
فراموش کرده چیزی بود که از زاد در منزل سفر انداخته باشند و بان استعمال
نکود برگویی که در زبان نسی بتخفیف یا و کسر سین الکر رحمت عرق النساء داشته
بیش تأسی و انوشی کننده نطاسی و نطاسی بتشدید یا دانای نیک و طبیب نهی
بازدارنده بعنی کیاه هست نوی جوی که بر گرد کنار خیمه زنند تا آب از آن بحار و دان
شود و در اندرون خیمه نرود نوی بکسر همزه و تشدید یا جمع واو و در اصل نوی بود
است بروزن فعول واو را قلب بیا کرده و در یای دوم ادغام کرده و ما قبل یا را کسره
یا کرداند نغضی بفتح نون و کسر ضاد منقوط لعدیرکاه تیز نابکار آن و بعضی گویند لنگی که آن
و موضع کردن که ماهی است نابینی بپشت ماست و تیز ز ایشیده که هنوز بر دکان بر ننهاده باشند

نطق و ورد منطق و ناطق و منطق منسوب بنطه و نبطه قومی اند از عرب با فی را نند و دنبگیشته
تاجی بجای غیر منقوطه کردانند کتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر و نا:
بر و بار کردانید و کردیدن زمین و اشارت کردن و با نیانیدن و باد شدن زمین
و زاه خشک کردن گوشت و ما اشارت کردن و ناه بند و ساز جای بر وزن
و معیوب شدن استخوان بی شکستن و خانه کار و زدن و سیلی زدن و جاه
رکها خانه بر زدن و جی سوده شدن سم ستور و دریافتن هم ستور و درای الجمالم
من باب الرابع و بجی من الباب الثالث الیضا اشتن از آتش بر جنبید آمدن و الکند یعنی
مغز استخوان و درای جبان دویدن اسپ و شتر و قا باهمان نگهداشتن و ثابت شدن
و ماند شدن و درآ باز داشتن و عیب کردن و ضو بضم واو و وضو بفتح واو هست
نماز کردن و لا بکسر واو دوستی داشتن و بیاپی کاری کردن و او از باب فعل عل است
و طاه رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در بعل رفتن و طا بالکسر کاری
کردن و موافقت کردن در خواب آمدن و اعاه و باو و عو غا کردن من غیر الصالح
و با و و با هر که عام السبب علت مخصوص هست و مرض عام و زاد و بسی و هینچ بئیز
زاده و این از لغات الاضداد هست و عا باران و ظرف و زای نحص کم تاده و
و ضو بفتح واو آبی که بآن دست نماز کنند واو مصدر هم آمده هست و کلای تنر ماده
کوتاه واو مصدر هم آمده و حفا در رسیمی در و سنگ سیاه بیش و آخر و جستی یعنی
کور خر سخت خلقت و حیوان سخت خلقت و آنکه بعیای وای و ای کلمه ندبت
و کفا زن حمقا و زن که انگشتان پای او بر هم افتاده بیش و طا جامه که بر ... بوشند
و مرای علی هست و خلق عالم و عنا بمعنی سفر و عسا زمین نرم ریگستان و کا
موضعیت و غا بعین غیر منقوط آواز و غوغا و غا بغین منقوط آواز و غوغا و جبا جم
ماو بالا کرد در مسم بید آکوه پیش و شا بکسر واو جامهای رنگین واو جمع وشی هست
وقا و وقا بالفتح بان چیز را اکر دارند و سپر و زاد و زاه منقوط فعل نحص سخت خلقت

وبخت نزکیب و وضاء خدمتکاران و وحاء و وحاه بحاء غیر منقوطه آواز و شتاب و الوحا
والوحا یعنی زود زود و وجی بوزن رضی دردمندان و بیماران و وحفاء و برآدمی و حاکم
مردان و زنان دردمند و وُد و داء دوستان و او جمع ود دوست و وکاء سربند خیک
و کوزه و سربند هر چه باشد کما جاء فی الحدیث یعنی وکاء الست فاذا نامت العین
استطلق الوکاء والتی هی العین فان هذه الوکاء اذا کانت نائمة کانت مستطلقة
واذا کانت مستیقظة کانت معقودة مشدودة ومن ثم اذا کانت العین تخرج من
الست الحدث الان و کاح مفتوح جرو وطباء بوزن بزرگ پستان و وسطی فاصل تر و
انگشت میانین از انگشتان پنجگانه و میانین هر چیز و ولی بضم واو استوار و ولی فعل
ماضیست یعنی برگشت و پشت بر گذاشت و وانی کنانید و روی بچیزی کرد و
بهاکر خریده بود و وطی آباء پامال شد و نرم شد و وخمی آبستن زن کار از وحی
کند و وخامی جمع و ولاء دوستی و ولاء بفتح واو میراث بنده آزاد و یاران و دوستان
و خویش و او مفرد و جمع آمده و ولایا جمع ولیة است و ولیة برذعه است و بعضی گویند
جسب و وقاء زمین برگیاه که گیاه از آن نقصان کرده باشد بهتر و خیلی که از آن شاه و
هیچ نقصان کرده باشد باب الواو مع الباء من المصادر وأب منقبض شدن
و شرم داشتن و شب برگیاه شدن زمین و وثب و وثوب و وجب برجستن
و نشستن و وجوب واجب شدن و افتادن و غائب شدن آفتاب و وجب
طپیدن دل و وطب بطاء منقوطه دایم بکاری ایستادن و وقب و قبة تحیر شدن و تار
تاریکی شب و از نجاست قوله تعالی ومن شر غاسق اذا وقب و وقب درآمدن در
جشم و در چیزی در رفتن و وقب فاسد شدن و وصب رنجور شدن و بیمار شدن
و وصوب دایم شدن و دایم بکاری ایستادن و غلاف کردن اریب در جلد
آوردن ابر و وجب و وهب دادن و ورب قیام کردن و ولب بای خواستن و بکاری
دایم بودن و لوب و درزیدن من غیر المصادر و کوب آهوی فراخ قطار

و آب شتر بزرگ و ورب بکسر راء تباه شدن و راب و وریب و وجب بزدل
و جب فرض شده و ناگزیر شده و افتاده و وقب آواز غلاف ابر و وقب احمق
و جابک که در کوه باشد و جابک چشم و ستب بکسر واو گیاه و وغب بد دل و مرد
احمق و شتر بزرگ سطبر و شباح زلول و شباح کوزه و کاسه و چیز آن و صب بکسر صاد
رنجور و وقب یعنی مقل است یعنی و ثاب نشستن کاهها والست در رونده در چیزی
و دررفته و وطب جلکی که در وی شیر کنند و وطاب جمع و اصب دایم و اهب و اهب بخشنده
باب الواو مع التاء من المصادر وقت و ساعت چیزی پدید کردن و وفات
نزدیک پادشاه رفتن و وحدت یکانه و تنها شدن و وکی شدن و ولادت زاییدن
و ودادت بفتح واو و او از کردن و شانه دروغ گفتن بالکی غیبتی
و بسیار فرزند شدن و زاییدن و وقاه و واحه بحاء غیر منقوطه و تاء
نقطه فوقانی بعد الواو اندک شدن و زبون شدن و وانح و وحوفه سخت
سخت شدن و سخت ری شدن و بی شرم شدن و وره بکلگون شدن
و وره بدرد آمدن سم چارپا که بر سختی کوفته باشد و وغاده بغین منقوطه گشتن
و وقوبه بغین منقوطه سطبر و منهم شدن شتر و وغو بغین غیر منقوطه و تاء بانقطه
شدن راه از ریگ و وقاره بسیار سر شدن و بسیار گوشت شدن و نرم شدن
زانش و وجبت افتادن کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها و وجبت روزی یکبار خوردن
بار دو شدن و وجیبه بیع بحصول آوردن و وجوبه بدل شدن و وجوبه ترسیدن
و غیر مصدر هم آمده و وجاره کوتاه شدن سخن و وقاحه بسیار شدن گوشت و بسیار گوشت
شدن و ویه شدن و باوت پروا شدن زمین و غیره و سختی او
شدن گرمی و حراره و وعوره بعین غیر منقوطه سخت شدن و دشوار شدن و اندک
شدن و شناطه گوار شدن و وضاءه و شدن و زبان کردن و وضیعه
و وضعه نهادن و وخافه و وحرف بسیار شدن سوی و وثاقه استوار شدن

[illegible]

ودائه آلستن شدن مادیان وابو طلبیدن مادیان ودیه و وبالت و وخامة بنار
شدن وگران شدن وبدکوار شدن وناسازگار شدن وداعة بددل وحقیر
شدن وخوار شدن یعنی کوچک شدن وساعة فراخ کام شدن ستور وسامة
نیکوروی شدن وجاهة روشناس شدن وخوروی شدن وخداوند جاه
وبزرگوار شدن من الدستور ووراثة میراث یافتن ومیراث بردن وولایة بکسر
واو والی شدن یعنی حاکم شدن وولی کسی شدن ویار ودوست شدن وفلاة
بفتح واو یاری کردن ووزرة جستن رستن من المجمل ووسوسة بدی وکارها ناصواب
در دل افکندن من التفسیر المؤیدی کقوله تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس ووضوحة
نزدیک شدن روبند چشم واو غیر مصادر هم آمده ووعوعة بانگ کردن سگ
وگرگ ومثل آن ووقوقة بانگ کردن سگ از ترس وهمچنین آواز مرغ از ترس من
الدستور ووخوخة بسجا غیر منقوط بر دست خود دمیدن وهو وقت که سرما سخت
دریافته باشد وگردانیدن آواز در حلق ووخانة ووخوتة زبون وناکس شدن و
وضاءة بوزن لقاء نیکوروی شدن ورخشن روی شدن وپاک شدن ما
من المصادر من الباب السادس ولولة واویلا گفتن ونوثة آشفته شدن ما
ونحو گفتن وعلت سخن افتادن در رفتار ونامة پر گوشت شدن بدن ولکزه
گوشت شدن ووهوهة زم وبانگ زم کردن ووضاءة ووضاءة زمی شدن ووفرة
گیاه شدن زمین وبهم پیوستن گیاه وابهنا غیر مصدر هم آمده اند ووطاءة من الصحاح
من الباب السادس زم شدن فراخی ونشستگاه وپامال شدن جای من
الصحاح وطاعت یعنی اجتهاد است یعنی گرفتن کقوله تعالی فی الدعا اللهم اشدد وطأتك
علی مضر ووجمة ووذنة شمار روزی یکبار خوردن ووعقة بدخلق شدن ووقیعة
من المصادر بدگوی از عقب مردم کردن ووکاعة من الصحاح سخت شدن ووکازة
ووکلة ووکیل شدن یعنی با بیدان کسی شدن من غیر المصادر ووابة جای اکبر

که در سنگ بود ووقابة بشین وحاست یعنی آواز اکبر کین شتر ووبرة جانوریست
بی دم مانند گربه ووتیرة راه وسختی وحلقه که بآن تیرزدن آموزند ومعنی مشاید
اسب وچیزی که میان دو سوراخ بینی است ومعنی و وتیرة سستی ووناة زن سست وارزه
گناه بر دارنده ووابتة سست وجرة جانوریست مر خبیث که در زمین مانند بود وقیحة آب
وکار وجار و سختی جنگ وحادثه زمانه ووفادة وجراست بجم جمع وجرة بهر دار
که در زمین کنند ووخمة بضم واو طعام ناگوارنده ووکنة آشیانه مرغ ووفوادانه گاه مرغ
هر جا که بود ووکنات ووکنات جمع ووشتة بمان ووفرة سنگ ووفدی از گیاه
خشک وطعام وغیر او ووجنة ووجرة طرف بالای زنخ وروی آدمی که بلند آید بیشتر
ووجنات جمع وبیه زمین رو ویاوطئة سختی زمان وموضع قدم ووطنة غرارة
ولو غیبت از خوردن ووانیة فراگیرنده وسختی زمانه ووکلة بضم واو وزن ومرد عاجز
که کار خود بدیگری واگذارد ووحمة ووسمة برگیست که آن موی را رنگ کنند
وآن برگ گیاه از قبیل است ووکنة دلو خورد ووقنة ووقیة ظرفی که در و ترنب
سازند ووخوفة سنگ سیاه ووزدة بفتح واو گل ووصیدة محوطه از سنگ سازند
مانند حظیره ووذرة بذال منقوط دوالی گردد ولولکتند وگوشت پخته شتر ناده که
مانند قولول دانه دانه شده بود وپاره جسکره وشکنه وروده ووجمة بکسر واو وقتی
وموضعی که رود ووطی او بود ووجهة زن روشناس وخداوند جاه ووزن حورد
ووحفة زن در رنگ ووجنة یعنی که از آلو فته سازند ودر وغن حوب کنند وبخورند
ووليجة امانت ولنكة دروغ گویان واو جمع والع است ووذعة ووليجة مهره سفيد
که از زبان ورس نگه گویند وودعات جمع ووريقة نام اسپید ووبخة بخ
منقوط سوبار بحنة خشک که از آلو فته وعلاج کنند وخورند ووليقة نابع سبز
وگیاه سبز من الدستور ووليجة یعنی که ماوزرة گوشت پاره وهلة زینت
ورس ووهیة شکاف وسوراخ وحصة سره ووذیلة آیینه وپاره سیم ووذالة

بکر وا و کوبیختن که بشره بکوب باشند و وغنه بذال منقوط بهباز برای بکر مغط و رلت مصنر
که در وراه باشد و محل و مالکیت و رالطه بکر وا و قریب دارقه درخت سبز
برگ و بسیار برگ و خیرزم و رفه و وریقه درخت بسیار برگ و رنتر برلت
برندگان و بچه خیرزم و وغنه زمین سخت و ولیده دختر کودک و کنیزک
والکیة نادر ساده وغیرة زمین نجابت کرم و ترة تا بامنقوط رکی که در اطفرواح
ذکر بیشتر و لفو که مانند مهره و سوراخ مغز بینه و اکارد جزی وغیرة تا بانقطه زنی
بر گوشت و فزه بدبر و و بانحه دور والنجه گویند گذشت و باغته مادر زدیار کرد و واسطه
در میان عقد و مانند و واسطة القلادة بهترین مهره با جواهر که در میان قلاده کشند و واقه
برگ و قهنه مقیم بودن بر ساده بعه و بغه ستیم زنبالیانست ولتن بالغولی اسم مصدر
وستیغه جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند و بسو وضیعه بار درخت ایمبر
مردم بهنند از پال جماعات من الستور و کیاه نجف و زبان در نکارت و جحفته
خالی وانده و شماها من الستور و پیشکی و شستره نزدیکی من الستور و دست
هر چیز که نسبت آن زودتر جوید بکری و وغنه جانور کیست که زبان کیل جحر گویند و قاب
دست نیز گویند و شظیه استخوان زاید که از استخوان اصلی جدا شده
باشد و جز زاید و شجبه شاخ درخت خرما که رود و چوب بسته باشند
برای نقل علاج و بیع از جای بجای و شیحه جزنیکه در اندرون فرج شتر
ماده گشتن بعد از بستن جنیم و بعنی لوتا جوان از فرج بیدار اند توی کنند و
که بچه او ست و او بعنی رجم ست که در کتاب دال شرح ما بیش است
و شیعه بکیده و هرچه در هم پیچیده باشد و مانند آن که جولاه بود جامه در آن کشد و
جامه با فدو شبکه که در هم پیچیده گشته پنجه و ابشت از برای بجنبی
و ذنبه عیب و سرما و اشعه زال بسیار بچه و حیوان بسیار بچه و صنو صتة
زنع من الستور و صنعه کز که و ایله استخوان و اصنعه زال که موی خود

بدبکار

بدبکاری پیوند کند وصیتة وبصایة و وصایة اندرز وصیتة زمین فراخ و فراخی والدانیه
گوسفند ماده و هفت شکم هر نوبت دو بچه ماده زاییده باشد و نوبت هشتم بچه نر
و ماده هر دو با هم زاییده باشد و در جاهلیت آن گوسفند ماده را گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند
ولیدها الموت و البحیرة بچه نرا که کشتند و شیر آن گوسفند وصیله را زنان نه هند و مردان را
دهند واو در حکم سائبه است و مانند آن که گذشت ولفظ طرقی در زمان جاهلیت یعنی پیش
از زمان اسلام بوده است کذا فی الصحاح وضیرة عیب وضلا لفتح وا و بوند و حفر
وضلة بفتح وا و باره واضنة زمینی که در وگیاه بهم پیوسته باشد و واعیه زن ویاد گیرنده
ویاد دارنده و یعنی اجر است قوله تعالی و تعیها اذن واعیة واضیة بیابان نجابت و کاز
واضحه دندانی که پیدا شود وقت خندیدن و ونمة شتر های بزرگوار بنده و قطعه جزی
که هر روز با هم چند روز برای یکدیگر قرار کرده باشند و عقرة حلق و عکره ابکر گاه و حنک
گاه و عقبة ثنا بانقطه زن بر گوشت و غیرة بغین منقوط بخیر کرم گوشت بنیک
کرم و راة خرد و حش ماده بزرگ و لبة جوال بزرگ و دیک بزرگ و هر چیز بزرگ
وسط هر چیز و لبة جلس است باز بر و ولایة بکسر وا و یاری و یاوتناهی و جمع شده گان
برای یاری کردن و او مفرد و جمع و جمع آمده است و مصدر هم آمده و وقیة گروه از میان مع
و قدری از خیش و گیاه و وقعة زکوه که بان آتش بر گیرند وقت انگام و وقدة گرمی سخت
من الستور و وقضة کیس بزرگ و وهدة زمین درشت و وشیبة زمین کوه و وقیرة جا بکر
که در سنگ باشد و وکیرة طعامی که از برای بنا کردن عمارت مهیا سازند و وجنة بکسر جیم زن
زنسان و لبحه بحای غیر منقوط عزاره است و بغیة و لبحة بجیم جحش و دست
و وقبة جا بکر اکبر که در سنگ باشد و بدگوئی از پس مردم و کار زار و قعة سختی جنگ
واجفة ارزنده و طسة و سوسة او از زیور ها نند به دوالکة بر بای خواسته
والطة رهگذر یان و وکعة شتر معدا کمنقط و قطره باران و یک سخن و شینه
سخت بد وانمة زالی که بر دست زن ایگر سوزن نقش کند و بلات و او بلاها و

سوی سر کرتا با کوش رسیده بمعنی وَلیمَة طعام عروسی وَالیَة بیا یکنقطه ارغی که ارجهای
کنت اول به بروید و بجهاد انتم وَالجَة وجهت که ادمی اکیرد وسعة فراخی وَلجَة بوزن
همزه بسیار ورونده در چیزی وَلجَة بفتح واو و غار وجای که از باران کریزند و بدانجا روند باب
مع الثاء من المصادر وَلث زدن وعهد بستن وَرث میراث دادن و میراث بردن
وطث بر زمین زدن پای وَعث بعین غیر منقوطه ناقص کردن کسی را بر حسب و بزرگواری من
غیر المصادر وارث میراث برنده وُرّاث بضم واو و بتشدید راجع وَلث بسکون
لام اندک باران وعر آن وَعث بعین غیر منقوطه زمین نرم که پای فرو
رود و استخوان شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر وَجّ بصلاح آوردن من الصحاح
وآکندن دستور من المصادر ورک وَواج بر زدن من الدستور و ورک بریکی
من الصحاح وَهَج برافروخته شدن آتش و درخشیده شدن آن وَسیج نوعی رفتن
شتر وَشیج بهم در رفتن وُلوج در آمدن در چیزی و در رفتن در چیزی من غیر المصادر وَداج
بکسر واو و وَدَج بفتح واو و دال رگی کردن وَهّاج درخشنده وَشیج بهم در رفته و نام درختی
خفتنست وُلُج بضم واو و لام موضعها و غارها که بدان پناه برند از باران واوج جمع ولجة
وَجّ نام شهر طایف و نام داروئی که بفارسی اگر گویند وَلیجة دمیان چیزی من خواص
جنس آن چیز باشد وَثیج بثاء سه نقطه سطبر و درشت شده چون آگنده گوشت باب الواو
مع الحاء من المصادر وَدَح خشک شدن بول و سرگین بر دنبه گوسفند و امثال
مصدرهم آمده وَضوح روشن و آشکار شدن وَقاحة بضم واو سخت شدن سم
و بی شرم شدن من غیر المصادر وِجاح و وَجاح و وُجاح کم و پوشیدن چیزی
وَجَح استوار و محکم واضح روشن و آشکار وَضَح روشنی و سفیدی و مانند برص
علیه نعوذ بالله من جمیع العلل والامراض ونقش و رنگ که کون غیر نقش اصلی را وَقح
درست و زیوری از انجا که بوی باشند و راه راست و دندان و به وَضّاح مرد سفید
خوروی وَقاح [illegible] سم ستور و مثلب [illegible] حسیده از گل و سرگین و مثل آن وَیح

و وَنح اندک و زبون و بخیل وَقاح بتخفیف قاف بی شرم و سم سخت و روی
وُقُح جمع وَقح بفتح و قاحت وِشاح وَ وَشح حمایل از جواهر و در بند که زنان از کون
تا بن بغل حمایل کنند وَحوَح و وَحواح سر در جست سبک وَلیح و وَلایح غرابانستم
ویشبه و این هر دو جمع وَلیح اند وَدَح بدال غیر منقوطه گوسفند از کرباسی بر زده و وَدَح
بسکون دال داروی که از آن روغن [illegible] طب گویند من اختیارات البدیع وَذَح
بذال منقوطه بول و سرگین که بر دنبه گوسفند خسپیده باشد وُذح جمع وَذَح و وَای کلمة
که در محل ترحم گویند و ویل که در محل عذاب گویند باب الواو مع الخاء من المصادر وَخ
نرم شدن خمیر و وَسَخ چرکین شدن من غیر المصادر وَنخ و وَسَخ چرک
وَسِخ بکسر سین چرکین وَبَخ کباب بیت و خواخ من الصحاح سست شدن و فربه
و ارزنده از فربهی من الدستور وَضوح بفتح واو آبی که با [illegible] باب الواو مع
الدال من المصادر وَتَد میخ زدن وجود یافتن و بهتر آوردن و وَجد عاشق شدن
و شیفته شدن و توانگر شدن و اندوهگین شدن وُجد بضم واو و وُجد
بکسر واو توانگر شدن و توانا شدن وَحد بحاء غیر منقوطه یگانه شدن و تنها شدن
وَخد و وَخید براه رفتن اشتر بطریق شتر مرغ وُرود نزدیک آب آمدن و در آمدن
وفود آمدن و حاضر شدن وِرد نزد آب آمدن و بیحال شدن و سخت
زندگانی شدن و خشم کردن وَطد استوار کردن و ثابت کردن و بجای
بگذاشتن و سخت بر زمین انداختن و خاری کردن وَعید جزا دادن کسی را بر
بدی با و و نغوه کردن ایغر وَعد جزا دادن کسی را و رسیدن چیز نیک و بوقت
آینده و آستن قول و کار یعنی وعده کردن وَغد بغین منقوطه خدمت کردن
قصد کردن وَفد نزدیک پادشاه رفتن وُفود و وَفد و وِفادة افروخته شدن آتش وَقد
کم شدن و خشم گرفتن وَدّ و وَدّ و وِدّ و وُدّ دوست داشتن وَوَد
بضم واو و معنی آزاد کردن واو از سخت کردن و بندا و از سخت کردن وَداد بفتح

آرزو کردن و خواستن وِدٌّ زنند در کور کردن من غیر المصادر وِرد کار دائمی و جزو روزی
کر نوبت تب هم و بنوبت آب آیندگان و تشنگان کقوله تعالی ونسوق المجرمین الی
جهنم وردا ای عطاشا و روز نوبت آب دادن شتر و بمعنی منزل هم آمده است
کقوله تعالی بئس الورد المورود ای المنزل الذی نزل فیه وا و مفرد و جمع آمده است
وارد درآینده و حاضر شونده و فروآینده و نزد آب آینده و راه وارد الشعر یعنی گیسوی دراز
ب وارد الشعر یعنی دراز موی و وُرّاد بضم واو و تشدید را جمع وارد است و وافد نزد
پادشاه رونده و برمرکب خوب نجیب سوار شده هم و شتر تیز رو و وفد جمع
وفود جمع الجمع و وقد سر کوه را هم گویند و وَدّ یعنی مفرد هم و وعید تعزه انغزو و وعد
وعده یک ولد بچه ولید بچه کهتر هم و بنده ولده و وُلد فرزند و فرزندان و ولد
جمع و مفرد آمده اند کذا فی الصحاح ولاید دختران کودک و کنیزکان واو جمع ولیده
والدید ر و کوسفند الستن و وهد و وهاد در سینها اثنی گو و وحد تنها واحد یکی و وحاد
یکیک وحید و وحد و وحاد یکی واو درست و اد آواز سخت و وئید آواز سخت
و رفتار موم و وقید بفتح واو و جای کندی که در سنگ میهم کذا فی المجمل و وبد حال و
سختی زندگانی واو بمعنی مفرد و جمع آمده است و وتد میخ و وَد بفتح واو میخ و اسمان و وُد بضم
واو نام بتی است و ورید رگ گردن و وجود ستر واجد یابنده و وساد بالش و وساده
و وسائد جمع وصید آستانه در و میانه سر و گیاهی که بیخهای آن بهم نزدیک هم و بمعنی
اول است قوله تعالی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و واطد ثابت و واطید دیگ
پایها و بنیانها عمارت و وقد آتش وقود بفتح واو هیزم و وغد بفتح علی مردم فرومایه
ناکس که برای مجرد خوردنی خدمت کند و بضمی از صنفهای خمار و وکاد السائی که گاو را
بان بندند بوقت دوشیدن **باب الواو مع الزاء من المصادر** وقذ سخت کشتن و ضعیف
کردن من غیر المصادر و لیسار عبادت بیماری کسر او غلبه کردن نعاس بکسر و وقیذ ...
دل قوه و وجذ جاهک انگیری که در کوه و سنگ میهم و وجاذ جمع **باب الواو مع ...**

من المصادر وَتر طاق کردن و کینه ور کردن و نقصان و وتر بالسه نقطه سیاه جمع کردن
شتر و آبستن شدن شتر ماده با آن و وزر گیاه برداشتن و غلبه کردن برکسی و شر
روشن و تیز کردن دندان و بریدن چوب پاره و وفر تمام کردن و بسیار کردن
و وفر تمام شدن و بسیار شدن و وغر بفتح غین منقوط و وحر بفتح حاء غیر
منقوط کینه ور شدن و وغر بمعنی گرم شدن هم آمده و وجر بسکون جیم در دلاوری
و وجر بفتح جیم ترسیدن و وکر پر کردن ظرف و مشک و مثل آن و جستن و بنا
اسب و داشتن و دو در قفس مرغ باشد و وادر رسانیدن و وتر بالسه رشم بندان
شتر و وضر چرکین شدن و چرب کردن فتح شدن و وغر بفتح غین منقوط در سینه بمحبت
شدن را و وزین و اندک شدن و وقور در خانه نشستن و وقار آرمیدن و استوار
عقل شدن و بمعنی اول است قوله تعالی و قرن فی بیوتکن بفتح قاف و بکسر قاف هم
خوانده اند و حرکت رای اول را نقل کرده بما قبل و از حرف مستغنی گشته چنانچه
و وقر بسکون قاف گران کردن گوش و گران گوش گران شدن گوش و بعد
آمدن هم بار و اکر بخزی در کو هم و وطر بر کوفت شدن زان من غیر المصادر وابر
کی و وادی و وتر بفتح واو و طاق و وتر بکسر واو طاق و طینه و وتر بفتح مانده کمان و زه هم
و وتر بالسه نقطه آب منی شتر که در رحم شتر ماده جمع شده هم و آبستن شود
ازان و وتره و تیره و تاره جای که بسیار خائیده باشند و شکسته و حرکانم
و وطر بکسر طا را نهاده او بر گوشت هم و وضر بفتح ضاد چرک و بوی طعام فانیده شده
و وضد بلمس منقوط غیر گرم گوسنگ و وغر بالکسر آواز و کینه و عداوت واو مفرد
و جمع آمده و وقر انگیری در سنگ کرد کوه هم و گوسفند وادو وافر تمام و بسیار و وقار
و اری وقار بزرگی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای
لا تخافون لله عظمة ای عظمته و توقر او ایمه و وقور آرمیده و استوار عقل و وکر او و بار
بفتح واو بالشم و وکر بکسر بامشتر بسیار بشم و بار و وعر جمع و ره اند ... کوید

خوردن از آنکه برو و بر روزی از روزهای عجوز نام کویند و حرج بفتح حا و جیم و حرجه هست و وزر
بفتح واو و زا انبار و وخر بسکون حا کینه و وذر بذال منقوط پاره‌های کوشت واو جمع وذره است
و وزر بکسر واو کناه و صلاح و بار و لشتره جامه که بدوش بردارند و وزرا که بزرگ
عمل سلطان بیش و تا بر را بها و دستورها و میانها انکشتان کفتار و او جمع وجر
است و وحر عهد و سجل و قبالۀ قاضی و عهدنامه و وطر حاجت و وخر بسکون خای معجم
منقوط درشت اندک و وخور داروی که در دهن کنند و وجار و وجار خانه کفتار
و وبار بکسر را نام ریسمی است که از آن جا دلیم است و قرین حال بسیاره و که اسباب
مرغ و وکور جمع و اکرمعنی که در آشیانه بود باب الواو مع الزاء من المصادر و وجز
کوتاه کردن سخن من المصادر و وخز بخاء منقوط نیزه زدن و سوزن زدن و خنجر زدن
و مثل آن زدن و آمیختن و کاشتن نیزه زدن و دفع کردن و غمز اشارت کردن و
بس رفتن و نیز بخت زدن من غیر المصادر و نشز سختی و جای بلند و خز بخای غیر
منقوط چیز اندک و جزو و حرز سخن کوتاه و وفر جای بلند و شتاب و وفز و وفاز
شتاب و در دستور در باب الالف کوید بعد از ذکر اوفاز و وزغ مرغ آبی زرد
از زبان کیل زاسبکا کویند و او مخفف او زست و زوا و از مرکب سبک لنک
کم عقل باب الواو مع السین من المصادر و وطس بفتح طای غیر منقوط سخت زدن
و سخت بر زمین زدن سم و شکستن من المصادر و وقس پوست باز کردن و
اکرفتن نیز و کس نقصان کردن و زیان کردن و هس پامال کردن و کوفتن
و ارکردن و سخن جنبی کردن و دس رفتن و نهان شدن و سواس بکر واو بد
و کارها صواب در دل انداختن و جس آواز نرم کردن و کوفتن حل و در دل آمدن
چیزی من غیر المصادر و هس سخن جنبی و از وقس من المجمل زن فاحشه و جس آواز
نرم و لیس تیز و ای و لیس کلمۀ استغفار و استفعار چیزی کویند و جس حل ایذه
و ارس نهایت زرد و طیس تنور و سخن کاه من المجمل و ورس گیاهی است زرد که در یمن می باشد

و در دستور رنک زرد کویند و دلس کیاه خشک و دس اول کیاه بر کرانه زمین انبه
و کس نقصان و کمی و لاس بتشدید لام اک و سواس بفتح واو شیطان و آواز
نرم شکار و یا آواز زیور و مثل آن هر آواز نرم که باشد باب الواو مع الشین من
المصادر و دو و شن طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن من
غیر المصادر و شواش مرد سبک قد و سبک لنکر و ارش خورنده و آنکه ناخوانده
بطعام خوردن رود و ورش نام راویست و نام یکی از رواه قراء و قش نام شخصی
جنبش و تش اندک و زبون و حش و وحش جانوران رمنده صحرائی و این
هر دو جمع وحشی اند و وحش بمعنی خالی هم آمده است و از اینجا کویند لعینه وحش
اصمت ای لعینه بمقام و معنی آنست هم آمده است و خش بخاء منقوط مرد زبون
و فرومایه باب الواو مع الصاد من المصادر و وقص شکستن و سخت پامال کردن
و بیص درخشیدن و وقص بفتح قاف کوتاه شدن کردن و وقص کردن
چیزی شکستن و وقص بخود انداختن من غیر المصادر و وصوص سوراخ خوردی که
بر قع باد ریچه بیش کار از آن سوراخ در چیزی نگرند و وقص بفتح قاف آتش و هیزم
خورد که بدان آتش را فروزند و مابین دو فریضه از عدد و نصاب زکوة مثلا شتری که به
پنج سال رسد زکوة آن یک کوسفند است و زیاده از پنج زکوة از یک کوسفند بیش
نیست تا حد انکه بده رسد پس ما بین ده و پنج را وقص کویند و قص جمع هذا و قبص انکر
کر داشش بکسته بیش و وصاوص جمع برقع و سنکی که بر پشت زمین افتاده باشد
و صادص جمع باب الواو مع الضاد من المصادر و وفض و وبیض درخشیدن برق
و وخض بخای منقوط نیزه زدن من غیر المصادر و فاض کیشهای تیر و او جمع وفضه است و وفض شتاب
و خض نیزه زدن نا شده باب الواو مع الطاء من المصادر و وخط بخای منقوط بیه شدن
سفیدی در موی و سخت نیزه زدن و شتاب رفتن و سوط و وسیط در میان شدن
و لبط باز داشتن و لبط و وکوط ضعیف شدن رای و غیر آن و بد دل شدن

وتخطيه کردن کوسفند از میان کوسفندان و قیطر رفتن خر و سس برپاکیان من المحمل والقاء خفتن
و هط شکستن من غیر المصادر و الوط بدل واسبت بستن و وسط بفتح سین میانه و راستر
در آئینه و بزرکوار کقوله تعالی وجعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی بهتر و بمعنی بزرکوار
هم کی معز و سیط میانه و بزرکوار و طواط خالو ربست که از اخطاف هم کویند و در
بدل ضعیف و سط بسکون سین میان چیزی و سوط توهیت از خانه موبین و
و شتر ماده که بسیار خیره بهجا که یکبار طرف ابر کنند و قطا و قیط ابکری که در و
اب سیل یا ابر باران ایستد و قاط جمع و هنط زمین کوه و شیب و اسبطام شهری
وسایط بیابانها **باب الواو مع الظاء من المصادر** وعظ پند دادن و نشط شکستن بیلتن
و چوب پاره و دسته تبر کردن مار دسته تبر را پنک بکرد و لقط دفع کردن من غیر
المصادر و لعظ پند دهنده و عاظ جمع و سبط جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه بسته
جمع شده و شنایط از باده بکار بنیا بسته و او جمع و سبط هست و الظا دفع کننده
باب الواو مع العین من المصادر وزع باز داشتن و زوع بفتح واو انکیختن کسی را
بر چیزی و ضع نهادن و زاییدن و ا... کی نهادن و شتاب رفتن و تقنع
از ابتدا افکندن زن و ضع در آخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن زن و او نخر مصدر هم
آمده است و جع دردناک شدن و بیمار شدن و وقع افتادن و فرود آمدن
مرغ و قع خاک و چکش زدن بر چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن و قع
دردناک شدن پای از بسیاری پای برهنه رفتن من الباب الرابع و لسوده
سم شدن و لسوده شدن پا از بسیار بر سنک یا بر چیزی سخت آمدن آن و قاع
کارزار کردن و جماع کردن و لقع کزیدن مار و کژدم و پستان کوسفند را جنبانیدن
در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و لع بفتح کاف بر هم افتاده شدن انکشتان
پای و سخت شدن و زیع بر هر کار شدن و زوع و وقع بدل ... شدن و جوع
شدن و خورد شدن و تبع توانا شدن و توانکر شدن و شع بر بالا بر آمدن و قع

ودلوع

و دلوع بفتح واو حریص شدن و لع بسکون لام دروغ کفتن و باز داشتن من غیر المصادر
ودع و دع روباه و مرد زرک ... عوانع آواز و غوغا و تحقیق نشست او از وپر کوی و اد میان قوع
بفتح قاف سنک و قع بسکون قاف سر کوه و بحتی کرامین الادستور و قیع بکسر قاف بر
... و با کرسوده شده و حرحت که یافته باشد از بسیاری بر سنک و حرجی
آمدن آن سمی که بر چیزی سخت و یا بر سنک خورده پس و شمشیر تیز کوبسنک و کارد تیز — وقیع
کوبسنک و جع درد و بیماری و جاع جمع و جع بکسر جیم درد کننده و جیع سر رود
و قاع تشدید قاف عیب کننده مردم و کیع سخت و محکم و نام محدثی و لیع اولیا
بجز ما که از اطلاع هم کویند و اضع منهنده و زن لی بقنعه و ضع بفتح واو و نجه که در آنجا
رحم متعلق شود و ضایع رختها و بارها و زیانها و او جمع و ضیعه است و ... و ضیع
و مرد فرو مایه و ناکس و خرما که تمام خشک نشده در ظرف نهاده شده باشند
و دع مانند مهره چیزیست سفید که از دریا بیرون آید و از زبان کابل کج کویند و در
شرح سوجر کویند که و دع از جنس صدف است و در و ابر کی ... و او را بعضی از میان
سوار السند کویند و در اختیارات بدیعی سفید مهره را کویند که قلندران و اصفهانیان دارند
و لسناری کوش ماهی کویند و دیع و وادع آرام کرفته و وادع بفتح واو و خر باد که در دست
رفتن کویند و بکر دارد و باید کفتن و دایع امانتها و او جمع و دیعه است و زنع بفتح را
حوز دیعنی عزیزک و بدل و زنع بکسر را بر هر کار رواننع بر اه مسقوط باز دارنده و سک
شبان و مهتر و مقدم صف که صف ترتیب دارد و سلطان و حاکم و شایع
و سنع هست و شوع داروی که در بینی و یا در دهن افشانند و صع مرغکیست
خورد تر از کنجشک و در دستور اللغة بچه کنجشک را کویند و در حدیث است که ان
لیتواضع لله حتی یصیر کالواضع و لشیع درخت خشک که افتاده و جمع و کیع
... فره از آن ... درخت خرما و مثل آن چیز که بام خانه افکنند و سر درختها تا کل ریزاند
کنند و برچین از درخت و چوب که بر کرد باغ کنند باشند و اقع افتاده و فعل متعدیست

وتبعات

وقایع کارزارها و بدگوئیها از پس مردم و جاهها اگر که آب باران بسیل در وی جمع شود واوسع
وشاع اسب فراخ گام وسع نفع داد و توانگری و توانائی وسیع فراخ واسع فراخ وفراخ
کننده و دریابنده جز ما نشن من الدستور واکع دروغ گوی باب الواو مع الکاف من
المصادر ولکع و ولوغ آب یا خون خوردن و دوام زبان وتنغ هلاک شدن وکمه
کار شدن وتغ … نقطه رای … ونیغ گرفتن و وتیغ در باب الواو مع الثاء
مبین است من غیر المصادر وتغ لاه و کم عقل من المجمل وتغ لیلی منقوط اندک وزغ حیرغ
است دان جانور است که بزبان گیل مجارو بزبان بعضی عجم خرکلاهش گویند و بپارسی الفاظ
بسیار مشهور است باب الواو مع الفاء من المصادر وجیف و وجف رفتن شتر راه
وطپیدن دل وجنبانیدن و از آن شدن جری وخف بکاه منقوط حطر بایستدن
در آب یا همچو خبر آن شود وچیند که و وریف بشتاب رفتن وصف صفت کردن
وعف بغین منقوط است شدن بینائی چشم وکف و وکیف آب چکان شدن خانه
و عن آن وچکیدن آب باز وکف بفتح کاف کنه کار شدن و عیب ناک شدن
چیزی والاف بکر والف رفتن ونوع دویدن ولیف نوعی دویدن وبیانی
آمدن و با هم آمدن وهف وهیف تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن گیاه
وصوف یک رفتن … المجمل وطف دراز ابرو شدن … ودراز
مژه شدن وخوش عیش شدن وکوتاه شدن موی گوش شتر و موی …
وظف بطاء منقوط کوتاه کردن جدار پای اشتر و بروی کردن وخف بکاء غیر منقوط
خود از زمین زدن وکف چکیدن و روان شدن ورق و وریف فراخ
شدن و تازه و سبز و سیراب شدن گیاه از سرابی و تازگی وقف ایستادن
و وا داشتن و وقف کردن ملک را بر چیزی و وقوف دانستن و ایستادن و وا
داشتن و او متعدی و غیر متعدی آمده من غیر المصادر وخیف خطمی است مالیده
شده وان یکنوع گیاهست واحف گیاه بسیار و نام موضعی وخف و وخف

گیاه بسیار و مال بسیار و بر وحاف سنگهای بسیار و او جمع حفه است وحاف
القهر نام موضعی است وطیف موضع باریک ساق و ذراع اشتر و اسپ و مثل
آن که در زیر رسغ است من الدستور وخف شکنبه است … شکم بز زنند تا باده
بخیمه و سستی بینائی وقف دست و بجن از عاج وکف قطع لغی پوستی
که بر آن نشیند ولف بفتح کاف گیاه و عیب و نقصان وکاف
پالان خر و اسب وکوف شتر ماده بسیار شیر ولیف بپای و ارف فراخ
و سبز و تازه واحف بجیم طپنده و لرزنده واصف و وصاف صفت کننده
وصیف خدمتکار و صایف کنیزکان واو جمع وصیفه است وظایف
وظیفها باب الواو مع القاف من المصادر وبوق هلاک شدن وثاق
آنچه خواستن ما دیان وذوق باریدن ونزدیک شدن … گرفتن وابوحوان
ما دیان وسق گرد کردن و بر اندن … و آبق … شدن شتر و شق گوشت
قاق کردن وتق تیز و تیزه زدن و روان زبان بدروغ گفتن و شتاب رفتن
و در کار شتابیدن ومق دوست داشتن وفاق با کسی همکاری کردن و در خور
آمدن و سازگاری کردن وفق موافق ولایق یافتن و سازگار آمدن من الصحاح ومن
المصادر من باب الخامس وراق سبز شدن زمین از گیاه واو غیر متعدی آمده است ورق
برگ درخت چیدن وعیق و وعاق آواز کردن علاف یا چارواد و وقت بیرون
آوردن ابر و آواز کردن شکم چاروا در حین رفتن من غیر المصادر وادق غایت شتر
ودوق و ودیق ما دیانی که ایغر خواهد واق بکسر قاف مرغیست که از او عرب بگونه
واق لاها هم بهمان معنی هم آمده است وافق بجوین قاف نگهدارنده و زین که بشت
اسب را از ریش نگهدارد و اسبی که از جز اسب برسد وجهه در رسم خود و رق برگ
درخت و ورق کاغذ و نوجوان و درم و دینار و گوسفند و خوان که آبگیر در زمین افتاده
باشد ورق و ورق ورق قحبه و درم واقحبها و درمها واینها مفرد و جمع آمده اند ورق

یکمو وارس الدستور والمقدار شصت صاع است وَثیق محکم و استوار وِثاق جمع وَثاق و دو ناق
بند و قید وُثوق استوار بودن وَدق باران وابق دوست دارنده و نام شخصی وَمِق دوست
دارنده و نام شخصی دوست و مق و فعل ماضیست و مضارع او یمق آید و او در اصل یومق بود
واو میان یای مفتوحه و کسره لازمه واقع شده واو ما قبل بالمذا اختند و کفتند یمق کذا فی ج
از بحاث وَرّاق بتشدید راء نویسنده و مرد بسیار فحجه وَراق سبزی زمین که از کیاه پر بود
وَرَق سالها که باران نباشد و او جمع اورق است و اسیق شتر ماده آبستن وِساق جمع وَسیق
کوشت فاق وَشیق جانوریست از پوست او پوستین سازند واشق نام مردیست
و نام کرو وَفق موافق آینده و لست نموده وَقواق بدل و نام درختیست و هم نام ولایتی
وَعق بکسر عکس بدخلق وعیق وَ وعاق آواز علاف از چار دوا و از شکم آن وَ اوق
کند

باب الواو مع الکاف من الصادر

وَعک ضعیف کردن تب شخصی را و ورک
خسیدن و بر سران تکیه کردن وَشک و وَشک و وَشاک زود بودن و شتابیدن
و وشاک از ابواب مفاعل است من غیر الصادر وِراک پالان که نه جزی که در پس پالان
بستر بندند وَرِک جمع وِرک بکسر راو فتح واو سرون وَدَک چربش کوشت و مغز
استخوان وَدیک فربه وَیلک بفتح واو یعنی وای تو ویک بمعنی ویلک ست لام را برای تخفیف
حذف کرده‌اند و وَی کان بر دو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی نمی‌بینی تو و برین تقدیر یک
کلمه است و مذهب دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی وای و کان بمعنی اظن و این قول سیبویه
و خلیل است و می‌شاید که ویک یعنی ای وای بر تو وان بمعنی خود پس معنی ویکان بر تقدیر
چنین باشد که ای وای بر رستی و ویکان بمعنی چنانچه لده است وَشک و وُشک زود
و شتاب و اینها مصدر هم آمده اند وَشیک شتابنده وجست و کار نجیل و کو که
بدل

باب الواو مع اللام من الصادر

وَغل رسیدن وَغل جا همز منقوط در میان کل
و لای افتادن وُغول ضعیف شدن و کم فایده شدن وُصول رسیدن وِصال
بکسی پیوستن و کار پیوسته کردن وَصل پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن

وَکل و وُکول بیا و بردن وَبل باران بزرگ قطرها رسیدن و سخت و دشخوار شدن وَشل
چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وَغل ناخوانده نزد شراب خواران رفتن
برای شراب خوردن و وُغول در میانه درختان پنهان شدن وَقول بر سر کوه رفتن
وَکل و وُکول کار بکسی واکذاشتن وِکال و وُکال کاهلی کردن اسب در رفتار و در دویدن
وُطل آب چکان شدن خانه وَهَل بفتح ها ترسیدن من باب الرابع من المجمل و
خطا و غلط کردن و فراموش کردن من الصادر وَهل بسکون ها کمان بجری بر دل
بغلط وَلوال وابلاه کفتن واو غیر مصدر هم آمده است من غیر الصادر وابل باران سخت
وَبیل سخت و کران و دشخوار و ستبر و عصای بزرگ و بمعنی اول است قوله تعالی
اخذا وبیلا وَتل ریسمانکه از رشته درخت خرما بافند وَبیل رشته درخت خرما و نام
شخصی و بمعنی عصا هم آمده من الدستور وَجِل بکسر جیم ترسنده وابل نام قبیله است و بابر جی
و عذاب و هلاک من التفسیر و نام چاهیست در دوزخ در عذاب شرها و بمعنی اول
در محل عذاب و غیر زجر مستعمل شود وَبال سختی و مصیبت و دشخواری وَخل
و وَخِل کل زمین نرم وَاسل میل و رغبت کننده بخدای تعالی و الطاعة و عبادت او
وَسیل و وسایل دست ورز او وَذایل دورک نقره پاره و آینه و جانوریست مانند
ماهی سقنقور اما زسقنقور است و در سومار دراز زبان یا بکریز جلی کوینده و بعضی عجم جزه
کلانش کاله کوهی کویند وَشول شتر ماده که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر وَقل
درخت مقل وُقل بکسر قاف اسبی که در کوه و سنگ نیک رود و هر چه بر قله
کوه برآمده باشد وَکل مرد عاجزی که از عاجزی خود کار خود بمردم واکذارد وَهل بکسر ها
ترسنده وَشل بهای و آب اندک چکیده و چرانک واصل بچرنی وابسته و نام
شخصی وُصل بضم واو و فتح صاد خویشها و پیوندها و جزها که بدان چیز را بپیوند
کنند واو جمع وُصله است وَصل مانند وَصایل جامها یمانی که بران خطها باشد
و ابل اکر کار بکسی وا کذاشته شده باشد وَغل مرد قوی و بزکوهی و وُغول جمع وَغل

پناه و گریز و حاره و وَغِل بکسر غین منقوط بد غذا و وَغْل بسکون غین منقوط مردم کم همت ناکس و کاهل
برای مجرد خوردنی کسی کار کند و شرابی و اَغل خورد و اَغل اگر نا خوانده در میان شراب خواران
برای شراب خوردن رود **باب الواو مع الميم من المصادر وئام** بروزن فعال موافقت کردن
یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعله است و وَخْم گوشت
بر وخم نهادن و وَخَم چیزیست که گوشت بان نهند و فرود آمدن و وَغْم بغین منقوط خرخر
محقق دادن و کینه ور شدن و وَکم عگلیس شدن و عگلیس کردن و پای سوده کردن
زمین را و گیاه از خوردن و وَجْم بجیم سخت گرم شدن و عگلیس و باز ایستادن از
سخن برای اندوه و سخت و وَحْم بحاء غیر منقوط سخت گرم شدن و وَحَم و وحام و وَحَم
آرزو کردن زن آبستن چیزی از طعام و وَخْم بسکون خا قصد کردن و وَخام بخاء منقوط
دشخوار شدن و بدگوار شدن و ناساز کار شدن و وَسْم گرفتن و دو دیدن و وَلام
آوردن و شکستن و وَسْم داغ نهادن و نشان کردن و وَسام نیکو روی شدن و وَذْم
بریده شدن کبهاد لو و او و غیر مصدر هم آمده است و وَصْم معیوب کردن و شکستن و وَرْم
سخت کردن ورم و سخت شکستن و وَنیم ریدن مگس و او غیر مصدر هم آمده است و وَهْم دل بجای
رفتن و گمان اندک بردن و گمان بغلط بردن و وَهَم بفتح ها در حساب و جز آن غلط کردن
و بمعنی کینه ور شدن هم آمده است من المصادر و وَرْم آماسیدن چنانچه گویند فلان وَرِم
انفه غضبا و وَشْم نقش کردن بر دست بسوزن و در حدیث است که لعن الله الواشمة والمستوشمة
و الواشمة زنی که بر دست زن دیگر نقش کند و مستوشمه آنکه بر دست خود نقش فرماید کردن و وَقْم
عگلیس و خوار گردانیدن و باز گردانیدن و باز داشتن و لگام اسب باز کشیدن و قهر
کردن و زمین را پامال کردن و از اخوردن من غیر المصادر وَرَم آماه و وَخیم شخص گرانی
وخیم و وَخِم نهایت گرم و وَخَم و وَخْم و وَخیم گران و دشخوار و بدگوار و وَحام جمع
وحام بحاء غیر منقوط جانوری و جوانی که گران آبستن بعیر و لیکن آرزو کنند زن آبستن
من المصادر وَذَم بذال منقوط دوالهای که با طراف دلو کهن بسته شود و گوشت ها کرده

رحم ناقه باشد مانند ثالیل که منع کند از ولادت و وَذام شکنبه با روده و او جمع وذمه است
و واجم خاموش شده از غایت غمناکی و وَهوم نهایت به غلط برنده و وَهم شتر
بزرگ اندام شده و در حدیث است واخ و حار و کریز و وَایم بذال منقوط کمانند و رهبا
رای بیت الله الکرام و او جمع وذیم است و وَشیم سرگین بکسر و وَجَم بجیم شاه و بنای
در صحرا که باشد و وسیم نیکو روی و وَشم شانه و وَشَم بشین منقوط نقشی که بر دست کنند
باشد و شام و وسوم من المصادر جمع و وریم و سترده و گوشت فاق که و درد
فرو افکنده گوشت و وَصْم بسکون صاد غیر منقوط عیب و عار و وَضَم بفتح ضاد منقوط چوبی
که بر آن گوشت نهند و وَعْم بعین غیر منقوط کینه **باب الواو مع النون من المصادر وَدْن**
و ودان زادن و بچه لاغر زاییدن و وزن سنجیدن و سنجیده دادن چرا آبیده
شدن و وَجْن نوا یافتن و جز آنچه مرصع کردن و وکن نشستن ادمی و بر
خایه نشستن مرغ و وُشکان و وَشکان زود دروان و شتابیدن و وَنی
فراخ گام رفتن شتر و لَعان دروغ گفتن و وَسَن بیهوش شدن از بوی
چاه و ابتدای خواب کردن و وَهَن بفتح ها سست شدن و وَهْن بسکون ها سست کردن
و فضان درخشیدن برق و ثبان رجستن و شلان چکیدن و انبجاک چیزی
چیزی و وَتِن رگ بزرگ و وَتِن دل سست شدن زدن و توان دایم شدن و وجن کوفتن
و فدان او و حزن شدن اتش و هجان درخشیدن اتش و زان چیزی هم
وزن سنجیدن و لهان حیران و بی عقل شدن و وجدان بکسر واو یافتن و مستغنی
وخشم کردن و خدان بخاء منقوط راه رفتن شتر بطریق شتر مرغ من غیر المصادر
وحشی باشد بدون یعنی وحشی است یعنی بلون و وقود و ما و وزنان کبوتر صحرای
و راستین و وزنان جمع وزعان بکسر واو جمع وزغه است و زان سنجیده و وزن کوه
کوه و سنجیده و اذن و وزن دار و وزین خیرانیده و اکن نشسته و وکن اشیانه مرغ
ومقام مرغ و وکن فرود آمدن گاه های مرغ و اشیانه او و جمع وکنه است و اکن

سروستن و بعضی از شب من الدستور و نزدیک نیمه شب من الصحاح والتی و دان
دایم و ثابت و تین رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی ثم لقطعنا
منه الوتین و تن بت وتن بسکون تا و ضم واو جمع وجین کناره رود خانه و زمین
ناهموار و وازه شیب که از کوه بیرون وسن معدود خواب سستان اگر در ابتدای خواب
باشد و سن بکسر سین اگر در چاه رفته بمیرد و بوی کند چاه در رو گرفته باشد و جز متغیر
الطعم و ضین بوار تنگ که بان هودج را استر بندند و ضن بضم ضاد جمع وشکان بفتح
اسم فعل است بمعنی وشک یعنی بشتاب بود و افدان جرد و توده رود و ودان جمع
لست و جلون نشستنگاه ولدان کودکان و بندگان واو جمع ولید است الدان
و قلدن چادر و پیر و زن آرمیده و حفظ آرد کرده و وجان دو برادر دور کردن
و بکان یعنی چفاوا ابلندی و وای زا یعنی و تکاک ای وای واو و انجلی کان بود و تفصیل
ازین بتحقیق این صیغه گفته شد در باب میم الکاف وطن جایگاه و وسخن بر شنید
نون و فتح حاء غیر منقوط یعنی وشاح است و روبیدان دور کردن و وحدان جمع
واحد است **باب الواو مع الهاء من المصادر** و دیافتن و بایک و فکر داشتن کارها
فلان لا یوبه برای لایبالی به و کرکی عقل و حیران شدن و وله کم عقل و احمق شدن
و حیران شدن از ترس و قه فرمان بردن من غیر المصادر وجه رو و او و لول
روز وطو و طریقه و برابر وجوه جمع و تیه کله الیقین استناد است و کله تجزالیقین استناد
یعنی داخ و جیه خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگی و بزرگواری و فرزندی
که در حین ولادت سر او پیش از رحم برون آید و او عکس یتن است و نام اسپی هم
و هواه شیر زغنده و خرناله تنگ کننده برای الفت زنه خود با او کر خود چاه و جاه
برابر و اده بمعنی که دایم بتوجه باشند که صحاب آن است واه کلمه استناد است و تعجب
یعنی واخ و اواه حیران و سرگشته و عقل رفته و شیفته شده و ستر زاده که بجهت حیوانیت
عاشق و شیفته باشد **باب الواو مع الياء من المصادر** وَهی سست شدن و کنده شدن

و مانده شدن وفی تمام است بعهد وفا است و حی کتاب و حی خدای به پیغامبر
رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت
کردن و حی بحای منقوط توجه بجا نمودن و قصد کردن و دی بدال غیر منقوط خون بها
دادن و فروختن چاروا را تا بول کند یا جماع و ذی آب کرم است که بعد از بول بیرون
آید و ذی برص شش از تشنه زدن و خوردن ریم اندرون آدمی را و اکنده شدن مغز
از استخوان و فربه شدن و شی رنگ کردن جامه را و عی یاد گرفتن و نگاه داشتن
و جمع شدن ریم در جراحت و سبز شدن استخوان شکسته و فی بضم واو و کسر فا من الصحاح
تمام شدن و بسیار شدن و وی وعده کردن و وجب کردن ولی نزدیک شدن
و باران دوم آمدن و هی پدید شدن و انکافته شدن و سست شدن من غیر المصادر
و حشی جانور صحرائی رونده و جانب چپ و جانب بر سبز رنگ ... کان و جانب چپ
مرکب که از آن جانب سوار شوند و وشی جامه رنگین و حنی بالی غیر منقوط باران اول بهار
و افی و وفی تمام و بسیار و ابی است و ابی و وری و وای جز دار است مکتور
و دی و و دی بدال غیر منقوط آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و دی بکسر دال
یا درخت خورد خرما یعنی نهال درخت خرما و درختهای خورد خرما را هم گویند و هی
اخر جمع ود به است و اشی دروغ گو و نخرچین و وادی بیابان و رود خانه و قتی بر شنید
باشد بسته و افی نگهدارنده و پرهیزنده و ترسنده و زینی که پشت اسب دار
تمد و نام مرغی است که از آهو گویند و احی بمعنی کر بوسه گیاه روید و عی جار و گرز و دیم
و جی بجیم و یا ساکن اسپی که سم او درد کند و با سمش سوده بیرون و حی پیغام خدای تعالی و
اشارت و سخن رمز و کتاب و حی بضم واو و تشدید یا جمع وحی بفتح واو و وحیت و حی بسکون حاء
منقوط و تخفیف یاء و خوی بزرگ و نحی نگهدارنده و یاد دارنده و ال حاکم و پادشاه و نزدیک متکفل
امور و لی بکسر لام دوست و نزدیک و باران دوم که از وسمی آید و معنا متکفل کارکن یعنی یاری کننده
کارکس و لی بسکون لام باران دوم که از وسمی آید **کتاب الهاء باب الهاء مع الالف المقطعة**

۷۶۶

هناء گواریدن طعام و بخشیدن و القطران اندودن و عیال ساختن کسی را بجهت
انکار کردن سر ما کسی را و گفتن سر ما کسی را و نیک پختن گوشت و بسهو گفتن و حفظ
کردن هیاة ساخته شدن هو قصد بلندی کردن و قصد نهادن و بخشیدن
و ستاندن هوا آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر هدی
بذال منقوطه نوعی دویدن شتر هذا نوعی بریدن هجا هجو کردن کسی الهجی نکوهیدن و
و باعراب واکردن حرفها و بد صحبت شمردن زن شوهر را و شوهر ملذ کردن
دوران هداء فروتنی شدن هدا بمد الف زنا کار شوهر فرستادن هدا بسکون
دال و بهذ و بضم ها و دال آرمیدن و خسپیدن هدی راه است گفتن و ره نمودن کقوله
تعالی لیس علیک هدیهم هجا گرسنگی هزوا هزوا افسوس داشتن من غیر المصادر
هنی گوارنده کری مشقت حاصل شود هنا ای فلان واو حرف ندا است هیجا با اسب
آب و شتر ماده که با وعلی رسیده هیچ مانده که از آب خوردن سیر نشود هندبا بکسر ها
و فتح دال کسنی هید با بفتح ها و سکون یای تحتانی و فتح ذال منقوطه نوعی علف اسب و این اسم
مصدر است ها با این زن هذا این مرد ها بکسر همزه یعنی بخش و بده واو اسم فعل است
بمعنی هات ها حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل است بمعنی خذ
یعنی بگیر هلا بتخفیف لام لفظی است برای راندن اسب گویند و برای حاضر کردن چهارپایان در
وقت انگیختن هلا بتشدید لام حرف تحضیض چنانکه گویند هلا ضربت یعنی چرا نزدی هبا غبار شعاع
آفتاب هؤلا اسم اشاره است برای جمع یعنی ایشان هو هست هوا بمد الفا حق
هوا خالی کقوله تعالی و افئدتهم هواء و عنصری از عناصر که میان آتش و بالای
زمین و آب است و آنچه آرزوی نفس بدان میل کند کقوله تعالی أفرأیت من اتخذ الهه هواه
هدایا جمع هدیه است و آن چیزیست که بتحفه برند هذا با لضم ها و تشدید دال مانند هنازی بر حدیث
کوی هجری بیرواو جمع هجرت بتری بکسر ها کیاهیست که آن چیزی را رنگ زرد کند و آن زرد
چوبه است هار بازاء منقوطه بکسره ها سبب شرح الموجزبدی باور است هذا بسکون دال

بعضی از شب هزء سخریه و افسوس هیفاء زن باریک میان هنی بسکون ها کلمه تعجب
است یعنی عجب چنانکه گویند یا هنی ای عجبا هضا بتشدید ضاد منقوطه گروه از میان
هیفاء زمین پشته کوتاه هیقاء کمان و از کشیده و چین تیر انداختن هنا بالضم ها نام
کوهیست از بنی مجاشع هجری و آب و عادت هلکی هلاک شوندگان و او جمع
هالک است هرا بالفتح ها عصاهای بزرگ و او جمع هراوه است هی هی لفظیست که آن
شتر را برای علف خوانند هنباز زن احمق هلی گیاهیست هلکی شتر ماده نرم رفتار
بمد الف باران بجای جستن کاه با بنی جانب و کاه با نجانب رفتن واو اسم مصدر است
هنا و هنا و هاهنا اسم اشاره است بمکان یعنی اینجا هجاجی من الدستور چنانکه بجا هم
المجل انداز هدوجا شتر ماده شتر رفتار و باد سخت هرا سخن باطل و بسهو هربی کوشش
که رنگ پخته باشند هما ایشان دو مرد یا دو زن هنا بخشش هنا قطران باب
الهاء مع الباء من المصادر هبّ بالفتح ها و راء تحتانی هست بتشدید با از خواب
بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه و در مصروب هبوب جستن باد
و آمدن و در ایستادن بکاری بسبب برانگیخته شدن زیرا بر رفتن بر باده و جستن
باد و بانگ کردن بز هباب بلت کاو و خرمی کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن
بز برای بر رفتن بر باده هبوب دور شدن و درخشیدن آتش هبب احق بمشدد
هذب دو شیدن و میوه چیدن هضب بضاد منقوطه شروع کردن در سخن و چکیدن
آواز بلند و باریدن باران من غیر المصادر هب بخش بدین معنی امر است و مشتق
از هبه و ماضی او وهب بمعنی هدایه آمد کقول العرب هب ان ابانا کان حمارا
من آتم واحد و بدین او را ماضی و مضارع نباید هست کذا فی الصحاح فی تحقیق لفظ الوهب
والهبه هارب گریزنده و آنچه گویند هلم هارب ولا قارب ای الصادر عن الماء ولا وارد
والربعی لیس احد هبّ هبر ابارهای جامه هبایب جامه ریده شده و او مجموع اللفظ
مفرد المعنی است هبوب و هبیات مرد بد دل و ترسنده و در حدیثست که الایمان

نمرا

هبوب بای صاحبه بیهاب عن الصحاح و هبوب سر و هبیب ایضاً گویند و هبیب مرد سبک
مرد سبک گرانر و رشید هبت و هبت را نیز گویند و هجم چشم هب بکسره اسم صوت
داو لفظیست برای راندن اسب گویند هبت بکاهلی و الکلکاری در ماندن هبور سنتر
قوی دلیر در رفتار هبوب دوری هبوب بفتح اسرواحق هبکو و دوری هبوب جب
باد کرد الکن بلا سبب شدید لام روز باد و باران هبت بکسر نام شخصی هبت بکاف است
که پارسی کاسی گویند هبت بفتح دال و هدایت بضم او شدید دال برای که بهن هجاج
همچو رگ دختر و دوخت تا وشل آن و هدایت شاخهای درخت هجر ایضاً هجته
در سته جار را هاکوید من الدستور هجت شدید بالکی انسا عرق کند هجت و
هصاب تخفیف با زمین سپته او بار انهاد فو هلث موی ام است و هر موی که
سطبر و موبهای سبیل و یال خوک و موبها سطبر را هم گویند هلت گویند و بدین معنی جمع
ابه است هر خیات شتر در اسطبر و نام موضعی و نیک بزرگ من الدستور باب
الهاء مع التاء من المصادر هدیه دادن هدایت راه نمودن و راه راست
گرفتن هیوع روان شدن آب و مثل آن بروی زمین هیبت نقد بداد انگیختن
برای رفتن بر باده هجیه بفتح روان شدن شتر و مزه در مفروب هیات تماخته
شدن و شنیه از نجاستی هستا ما هیه نیفع هرشت جنبیدن سواران
داو از و غوغا کردن اسبان و شت ها کردن و آواز کردن خوش بیک هیات من
المصادر توبه کردن و یهودی شدن هرشت دریدن جامه و نیک پختن گوشت و کهنه
کردن هرشت بفتح را فراخ شدن دهن هنبلت رفتن لنگ راه هدم بادام
کردن و بادام نهادن چیزی من المجرد هرجلت نوعی رفتن همهمه بآواز در حلق گردانیدن
و آواز کردن شتر و مالیدن هیتیت مبالغه کردن در سخن و با لی گفتن است بنگ
سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه در زاییدن و شکستن هنبت خواندن کسی را با رجهد
و جنبانیدن هشتهه در زایدن و ستم کردن و بهم آمیختن هنبه رسیدن و بزرگ زدن

همو و آنکه بذال منقوطه خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی هثاه گوارنده شدن
هضبه بار بدن هتت بیا یک نقطه تحتانی زدن و بی عقل شدن و سست پای
گردانیدن هفات و هفت افتادن و فرو و با بر واحمق شدن و پراکنده شدن
هزیمه لشکر شکستن هجا و آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد
هشاشه گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و
سبک شدن و نرم شدن و نا چسبیده شدن و پیر شدن گوسفند
و شتر هشوشه ریخته شدن برگ از درخت و نرم شدن من الدستور هشت انداخته
کردن هجر و گذاشتن و جدا شدن هجوخ خفتن هرو لرزه لوک لوک دویدن و آن
میان رفتار بر است هجلت و هوار رفتن هفوه حفظ کردن هغاه گرسنگی
و هلاک افتادن و نیست شدن هقره با خود آهسته سخن گفتن هم موی
کردن بد بده بانگ کردن کبوتر طوق دار و بانگ کردن شیر نر برای ماده و جنبانیدن کودک
در گهواره تا بخسبد هجهجه بانگ بر سبع زدن و بانگ شیر نر هرهره جنبانیدن و خواندن
گوسفند من المصادر هوشته و هیشته فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن همهمه نوعی
رفتن هبره بریدن گوشت هروزه مردن هفهفه آهسته سخن گفتن هفهفه آواز کردن
حرکت زره و زنبور و خوان و آواز کردن حرکت آدمی رشت هرهره
جنبانیدن بخوف با بانگ میان کردن هقهقه سخت رفتن هلهله سست بافتن جامه هقهقه
بانگ کردن یار گلو نالیدن و بانگ کردن شیر در هیللد لا اله الا الله گفتن هیحجه
انسفه رفتن و انسفه گفتن نوعی رفتن آب و مثل آن آواز
نهای کردن و سخن چنان گفتن که شنوند و در نیابند گفتن
خوردن آب بجرعه و فی کردن هذرمه بذال منقوطه شتاب خواندن قرآن و گفتن
آن و سخن شتاب گفتن هیذبه گواشیدن من الصحاح و مهربان کردن من الدستور
هنمبره از نجاستی است هذرمه بذال منقوطه نوعی رفتن من غیر المصادر هدمه علت سکه

گرادی یا عارض شود بد علت بکسر او و فتح دال کرستان پروجت بدملات جمع هنشر
باجاروای کر حصت صاحب گفته شود و هر جا که باید لو شود باز نص حسب دکم شود هر سه
هنشد به بیم سنگ زم و کوبنده بر سر آنچه بکسر او فقد و اهنگ وزن بر هنجه بکسر او دانشد بیم
مهره است هجا خرد احمق جنه بتخفیف بیم زنج ماده هجره که ماده هجره که رکی و او لفنچیر
هجره است هجره که بهای نرد و جمع هجر است هجره بتخفیف جای خاکستر من الدستور
هراوه بکسر عصا از رگ با فتح شدید عصا و حشم بفتح الجمل شفاقه باد خوش آمیع
هیمه باران ضعیف زم و باد گرم آدینه دوزخ و دره در میان دو کوه و زنی که فرزند بسیار
شده بر وی فرزند ماند هیمون هیوه شبیه زرف و کند زمین همونه راهی کلوی آب رو و
هبوه بفتح اول بر بدل بکسر بوزن هفره احمق هبوه گرد و غبار هبوات جمع هبا
موضعیست بهیز کرک خود و دختر خود هینچه بکسر باد غز فره رگوشت نهات
مرد لب بار گوی وحیشت هرنت فراخ دهن بروزن اعضاه و عضاه در کتاب المیم
مبین است هواده بفتح الجمل حالتی که موجب امیدواری سلامت باشد و مبل و صلح
و زمین هوده بفتح دال و کاف ان منقوعه بر پایشه نشستن ولیز مصدر است هاد به
لشده تا کمان او لز کشیده و چین تیرانداختن هنجه بکسر او فتح بای مشدده باره
هیز بفتح ها ساعت بعضی از زمان هیته صورت هیت بفتح ها اسم فعل است یعنی علم ها
کقوله تعالی هیت لک یعنی علم لک ای انت لک یعنی بیا تو بسوی من و کاف اظهار برای تعیین
مخاطب است چنانکه وانت و راز هیهات و اخوات نهایتی و کاف در علم لک برای تعیین
مخاطب است و لام در لک و لکها زاید است برای وصل هیث بکسر او ضم تا نام شهر است هات
بکسر تا فعل امر است یعنی اعطنی یعنی ببخش و بیار و او مشتق از مهماه است هدره و واقیه
و باطل شده هدره بفتح ها و واقیه و ناچیز شده هواناب سلیل منقوط و ضم ها که ریحان
آدمیان و چهارپایان که بهم آمیخته باشند هر شقه بفتح شدید قاف گوباره که از اماران که بر زمین
رکنند و در ظرف فرو سازند برای ... و لیز عمل بیخ قلت اب کنند تا که دایره کرارد ...

هشنه هشه هشته رایش بلند و بکوبیت باران هعات احمق هفوه خطا هفوات جمع هزه
بان شدید بیم جاروای و جنده رایش ها هزه بتخفیف بیم سرد هبانی و مستری منع شب بر که از ابو هله
و مرده هبیته ببدل کم عقل هشته سست در عقل هعات به هشته پاندر وی جشم هانه هنشه
لون بیم هشته حارشت هشته سخنی و نیکوئی اندک من الدستور و خرد و زن هعات و
هنوانشد ان و هناه حصل شده بدام کوبنده هشته زن هقیه لضعیفه است رنگ
و جز کسی هنیده مقدار صد عدد یا صد درهم از چیزی هبر بسکون گرد موی سر باشد
وان جرگ است هبره گوشت پاره هبزوه بسکون زا الکرا و را الفوس از ابتدا هزاه بفتح زا
الکرا و درم را افوس دارد هزه بکسر او لشد بدزاء منقوط جنبش سواران و او از و
عوغا اسبان و خرمی و الجوس بیک هنجه احمق غافل هجبه بر سر و سخنی که
بلسان و سخنی بر اکلستان هجیمه حاشه الدستور هدقه بعضی آدمیان و بعضی
خانه ها هدنت آشتی و آرمیدگی هجوره نعمت هدبه بکسر آگار و جهت و سیرت
هدبه و هدیه بفتح از روی محبت برای دوستان تحفه بر بند و شتر و چاروای که برای
حرم کعبه برند تا قربان کنند هداه راه نمایان و او جمع هادی است هریسه گوفته شده
و طعام معروف که از گندم کوفته و گوشت میکنند هرمته دسته و جای که سیه و جای
که در نشیب واقع افتد چون فرود شود هر بت جاه و لشکر هر شکر ها جاند خشک
شده و فرو مرده و زمین بی گیاه و زمین که قوله تعالی و تری الارض هامدة ای بلا نبات
هاشمه جراحت و ضربتی که به استخوان رسیده هشمه و استخوان شکسته هبای آدمیان
جمع شده هیشه گروه آدمیان هیعه فی که شنیدن نواز و هیطلت جماعت اهل
سلاح و لشکر بسیار و اوازهای آدمیان و شتر و اسپ بسیار هیره وزن نیم بیم هیم
زنی که بر خنده کنند هلیله جزری هبهات بفتح ها اسم فعل است بمعنی بعد یعنی
دور شد هلیته جزی از زیور هرده بکسر بند شد یا مرد بدل وزن بر هیعیته کرد و ایام
بیعیت بوعیسا از سنگم رفتن ولیز اسم مصدر است هتته بمعنی جا نوران قیم

بلالة باد سرد با باران ناقة بلهاء شتر ماده که از الوان نشده شود و هنة قدری از مال و پوست کردال شده و
کرسخت از روی زرد داشته بهره بقعة بوزن جمرة مردی که بسیار خسند و بسیار بخج
کند بقعة و ضعة دو منزل از منازل از منازل قمر بقعة و بقعة دایره ماه کویند کرد
سینه اسب سپید باشد بهرعة تکبر زارزاری که از عادت زایل شود دهیاطلة قومی اند از هند من المجمل
بهیمة نه بضم جمع مردانی و نام زنی بهلنت سختی و سفال خوک و موی دم اسب و هر موی که بدان
کرنده بلغو بوزن جمرة مردی که سخت ناشکیبا باشد و مردی که زود برود و اظهار کستاخی
نماید بلغو بکسر با و فتح لام مع الف بی تشدید بدر غار ماده بلوقة بکسر و تشدید لام کس بزرک
بهجة کوسفند ماده لاغر و مکس خرد است که بر روی خر و گوسفند نشینند بهجان
بخت سنگ بزرگ از خری بنا کرده هندوان و او جمع هنده است من عرق قاموس بهز البلغة بدال
منقوط بجهیسان که درخت نشس بشکنند و نیش را ورزند و او جمع هرنده است
باخرة بهره روز که در عاشق بهره پشتوره باد کرد انکه بهر طه کوسفند ماده بزرگ سپید و
بابوه او سخت زرسل اوبهرة بجواکرد بعقب علیه کمی کند بهرة تفرج و بوس
سنگی و مانند دوانی چیزی که رسد لسبار از و نوشته سلطان بهرات جمع لقوله
تعالی اعوذ بالله من همزات الشیاطین بهمزة بسکون میم الف متحرک بهره ابر او بسکون
خویش من الدستور بهمه آواز نرم بهنقعه نام مردیست کرد عایت حماقت لقب
هر کلمة موضعی از آب دریا آنجا که موج شکسته بهوته بکرنه زن سلط فرا از عمرو
بلوعة تکرار نشتر باده تیز رفتار بلباحة مرد احمق بهرعة نتیز و زنده باب الهاء
مع التاء من المصادر بهنت چنبیدن و اندک چیزی دادن بهلانة شدن و شدن
شدن عضوا من المجمل بهیات کارهای سخت بلهوت نبات ... لام
بوزن فردوس مرد احمق بهلت احمق من المجمل باب الهاء مع الجیم من المصادر بهج بسیار
کفش و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و آمیختن و بسیار
رفتار کردن اسب بهرج نقیع و از کنه شدن شتر از سختی راه بهیج و دیباج ز تحقیق

هر کلمه ...

وراکنجه شدن و او لازم و متعدی آمده است و کارزار کردن و زود شدن کیاه و
خشک شدن بهج آماهیدن و زدن و او غیر متعدی آمده است بهج شتاب
کردن و در راشدن و احمق شدن بجبج بر او دهره شدن آتش بهرج آواز
کردن رعد و آواز خوش کردن بخ من المجمل بخ بخت و با اعتبار کفش بهج د آب
خوردن من غیر المصادر بهج غبار من الصحاب بجبج بفتح لفظ است که برای راندن
کوسفند کویند بج بج لفظیست که برای راندن سک کویند و برای راندن شتر هم کویند
من الصحاح والدستور تابج تندی و غضب و اشتر زیج آرزوی جماع کرده بهج
بخج بفتح آبی که شیرین و خوش باشد و کوسفندی بهج سطبر بهراج شتر بدبد اسر
رفتار بسیار کند جوج بادهای سخت و او جمع هوجا است بهج مرد فرومایه
و احمق و کسیکه خورد و کوسفندان و او جمع بحجه است بهیج رود خانه ژرف
بداج و بد جلج شتر مرجع از آن راه رود و هراج نام اسبی بهترین هراج ز امنقوط
آواز بلند بهوج مرکب زنانست که بر شتر بندند مانند کجاوه بهرج آواز رعد و آواز
خوش و نام بلست از شعر علاج اسب نیز تازی بها لیج جمع هراج زا منقوط
اکر بحث و سبک باب الهاء مع الحاء من المصادر بهج پروردن و تازک اندام باب الهاء
مع الدال من المصادر بهود خفتن و شب بیدار شدن و شب نماز کردن و این
از لغات الاضداد است بهمود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی کیاه شدن
زمین و خشک شدن کیاه بهنقد دل ر من المجمل بهود توبه کردن و جهود شدن و هر الله
است قوله تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک بهرد شکافتن و دریدن جامه و بهری بجفن کوشت
و عیب کردن کسی او تنک بر کردن چیزی بهند جنبانیدن و راندن و منع کردن بهدبد
آواز کردن چیزی که بیفتد بهدشکستن عمارت خراب کردن و فرو شکستن مصیبت و لذت و
سست کردن و شکستن هر چیزی را که بهر و ثنا کردن کسی القوه و سیر و مندی من الصحاح
بهدو بهد مرد ضعیف و مخنند بهز نعم بکلمه است که خر را کویند در وقت آب خوردن بهدار

نام قبیله است از یمن هوذ و هذا آید بر عقب معروف که بزبان کبل تاج ببر گویند و کبوتر ماده
هداهد بفتح ها اول کبوتران هذر درازه و جو من الوجه ها نبذ گیاه خشک و جامه کهنه هید داز خطل
و حنظل و در کتاب بی میان است هنود و بتشدید نام موضعیست هاد بتشدید دال آواز و
صد هیبت که از دریا آید و اهل ساحل از آن شنوند و از آن زلزله زمین پیدا شود هداید شیر
اشامیدنی غلیظ هید و هید و ها و کلمه ایست که برای راندن شتر گویند هاید باب هود هودی
وجع ماید و نام پیغمبری علیه السلام هدبد بضم ها و کسر با یکنقطه شیر غلیظ و حقیقت که در چشم
پیدا شود که بواسطه آن چشم تیره گردد هند هوا هند کستان و نام زنیست و مقدار دویست
عدد از اشتران و غیران و لیز معنی احتراز محل منقولست هنود هندوان و زمانی که مستی اند
هند هود بفتح واو کوهان اشتران واو جمع هوده است هاجد جنبنده باب الهاء مع
الذال من المصادر هذ شتاب بریدن و بشتاب چیزی خواندن من غیر المصادر هجز
مجوسی آتش برمی افروزد و در خدمت آتش کار کند واو جمع هرابذ هست هزوز تیزنده
باب الهاء مع الراء من المصادر هذ گوسفند را خواندن هر از علت هراد بد کردن هجر
هزر بفتح ها نکوه و ناخوش شمردن هذر و هذر بذال منقوطه بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و
وهور خراب شدن و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر گذاشتن و دور بودن
از چیزی و جدائی کردن و بیهوده گفتن و هذیان در بیماری گفتن و در تنهای
و پا بر رسن بستن و در گرمی گذار شدن و از اینجا گویند هذا اهجر من ذاک ای اکرم منه
هجر بضم ها هرزه گفتن هدر و هدر افتادن هدر و هذر بذال غیر منقوطه باطل و هرزه شدن
یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و بسطبر شدن و اماییده شدن
هدیر جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن اشتر و سراییدن کبوتر هصر خم
کردن بسوی خود کشیدن و شکستن چیزی از آنها بر یافتن گردن سگ و ناخوش داشتن
چیزی و خشک شدن گیاه هبر گوشت بریدن هبر بفتح با بسیار گوشت شدن
و فربه شدن هزر زدن منقوطه زدن و عیب کردن هطر بچوب زدن هکر شگفت

سخت عجب کردن و مقدمه خواب هتر اشک ریختن و آب ریختن من غیر المصادر هجیر
اشامیدنی غلیظ که بالای او بسته شده هبر و زر پشمی هنر از علتیست شتر را پیدا میشود
هقور شتند پیدا و در از بالا هجر کاف عجب گیرنده هدر بدال مهمل و افتاده هذر بذال
منقوطه گوی هجر کرده و کرده و ناخوش شمرده و نام زنی در اس هجر نام موضعیست هجر که بها
ماده واو جمع هجره است هکار و هدار بذال منقوطه سخت بیهوده گوی هجار زنده کمان و در آن
بسته شده من المصادر هجر و زبون که از زراق هبر هجور آب که او از کند در رفتن
هم باریست مخصوص من المجمل هار بود هار افتاده شده و خراب و شکسته شده و اصل
هار هایر بود ساخته حذف کرده اند و با التقاء ساکنین افتاده
هار شده هجر نام شهریست هجر و هجیر میان روز که در غایت گرما باشد و هجیر چوبی
زرک را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که از احمض خوانند هواجر جمع هاجره روز در غایت گرم
واو جمع هاجره است هجر و علامت هبر و هبیر زمین درشت هجر که هجر
سنگهای کوه را هم گویند و هبر گوشه را هم گویند هبیره بچه کفتار و نام ابن هبیره
هبر بضم باطل و نخر هجر بضم باطل و بیهوده من المجمل هبر
ابیر و هبور
هجیر بکسر شیر درنده هزبر بفتح او سکون نون مرد هخق باب الهاء مع الزاء من المصادر
هز و هزیز جنبانیدن هجز حنیر کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن
هیز مردن من المجمل من غیر المصادر هنداز اندازه و این پارسی معربست هزار آواز باد و آواز
سگ من الدستور هزاهز فتنها هزار هزیز هجز مردم عیب کننده هجز
کننده باب الهاء مع السین من المصادر هوس کوفتن و خورد کردن و آهسته رفتن و آهسته
راندن و آهسته حرکت کردن رفتن شتر و در شب طوف کردن هوس بفتح واو عشق
و دیوانه شدن هجس در دل و خاطر در آمدن هبس و ربودن عقل هجس آواز
اول نرم کردن و آهسته جنبیدن هبس نفش و هریسه دادن لشکر هبس راندن

هرنش کوفتن هلاس بضم ها لاغر شدن من غیر المصادر هبیش نخر سپهانی هلش بکوبی بعج
المجمل هماهش آواز ... جن و آواز ... وزه و جوشش و زبور و مثل آن هماهش سپاهی کوسفند را
در تهاجی جراند هواس شیر درنده و سخت خورنده و نرم رونده هش آواز نرم خجش ... کرشنه بجوع
و فهد شود و آواز نرمی کرشنه شود و فهد شود که آواز جیشتاء جیش در دل درآینده ... کس
و دو دامی کرشنه کود هرش روباه هرس جاشه کهن من المجمل هراس درخت بسیار خار
هرس بکسر راکرمن المجمل و شیر درنده محکم هلاس بضم ها و تخفیف لام بیماری سل و لاغری هماس
شیر درنده محکم هموس شیر زرم رفتار هرماس شیر درنده هرجاس بزرگ هلکس مردم فرومایه ناکس
هلقس بسکون قاف و لث بدلام مفتوح و کره سخت هلقس کرسنه لاغر بدحال هقالس جمع
هوش عشق و دو ... بغش آلت و اسباب کار کری برای زراعت باب الهاء مع الشين من
المصادر هش برکسار درخت فرو ریختن برای کوسفند ... کقوله تعالی واهش بها
علی غنمی هش فراهم آوردن و کسب کردن هراش بکار ... انداختن برای جنگ هبش جنبیدن
و دو شیدن هوش جنبیدن برآمیختن من غیر المصادر هشاش شادی کننده هشیش نرم ...
ناجسبنده و اسب که عرق کند و مرد کشاده روی هیر علوس و مرد شاد و کوسفند یاده بسیار
شیر و شتر ماده بسیار شیر و اسب که مدح کنند کوید ههوش الکسر بعنی سهل اب ان فی طلب
الحوایج هنه هوش ... اسبار هش ... شتاب کار و جست کار من المجمل هترش بفتح میم و ...
و کسر را و ... پیر و شتر ماده بسیار شیر و نام ... هنوش کوسفند پر شیر باب الهاء مع
الصاد من المصادر هبص شادمان شدن هص تشدید صاد فشردن جیزی من غیر المصادر
هصهص کرکس من المجمل هصیص بضم ها نام شهر باب الهاء مع الضاد من المصادر هض شکستن
و کوفتن هیض شکستن استخوان بعد از و استن آن و بیماری باز آوردن من غیر المصادر هرض
دانهها خورد مانند آبله هضیض شکسته و کوفته هضاض شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر هط
آواز و غوغا و فغان کردن مردم هبط فرو آمدن و لاغری کردن و نقصان کردن هبوط فرود آمدن
و نقصان شدن هرط درهم آمیختن و کسی را عیب و طعنه کردن هنط ستم کردن و کار باطل کردن و ...

کرفتن جیزی را من غیر المصادر هباط سختی کارتقال و وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة هبیط
شده لاغر هبوط بفتح ها زمین سرانشیب و حالی از احوال کواکب که عارض آن میشود هیط
کوسفندان ماده بزرگ و او جمع هرط است باب الهاء مع العين من المصادر هيع و هوع
قی کردن هلع بجیده شدن کردن شتر مرغ و مثل آن و کوته شدن هقع و هقوع فرو کشتن کره جسم
و فرو تخفتن اسب از جای و روان شدن هرع بزای منقوطه شکستن و کوفتن و شتافتن و جنبیدن هزع
بزای غیر منقوطه شتافتن و روان شدن هیع و هیوع بددلی کردن و هیع بمعنی روان آب و مثل آن
هم آمده هوع قی کردن و قصد بر کردن جیزی هجوع سفتن و شکسته شدن از سستی و غافل ...
هطوع حشم ... جیزی انداختن و ... از آن بر نداشتن هکوع ایستادن و رسیدن هکاع سرفه
من المجمل هلع بفتح لام سخت بصبری کردن و سخت حریص شدن من غیر المصادر هوع شتر مرغ هزع
بزای منقوطه یعنی از شب ... من المجمل هلقع بتشدید لام مرد دراز زرکس ... بیلع لوان ... سخت
خورنده و روان و مرد ... زود ... آید هبقع احمق هراع ... بچه که ... من المجمل هجرع مرد
دراز ... احمق و ... جست ... ماده شتر رفتار هجنع ... دراز ... بیلع ... مرد ... است
هجقع بتشدید لام شتر جست ... رفتار و ... مرد قوی و نام ... هجنع بتشدید نون دراز
بر دل و سر و شتر ... که ... اوکل باشد هلوع و هلع سخت ستانده و حریص و سخت بصبری کننده هلبع
بکره و لث بد لام مفتوح حرز ... از ... شتر که ... زاینده ... بعد از ذکر ... هجیع ... از شب هجع
بضم ها غافل احمق ... مرد بد دل ضعیف ... سخت ... بتشدید میم مفتوحه میوه درخت ...
باب الهاء مع الغين من المصادر هبوغ خفتن من غير المصادر هبيغ مرگ باب الهاء مع الفاء من
المصادر هيف بفتح ها باریک میان شدن هتف و هتاف آواز دادن هرف غلو کردن در
مدح و زود میوه آوردن درخت خرما هفیف آرمیدن و لب تاب و ... و درخشیدن و سبک ... ان
من غیر المصادر هفوف بد دل احمق من المجمل هفاف آرمیده و درخشنده و سبک و باریک و تنک
هفهاف باریک و تنک و شفاف هفات ... و ... از آن و نوعی از ماهی خورد و ...
عسل که در ... ... و کشنده ... که از او آخر رونده و ... آن ... فرو ریزد ... جای بلند و ...

دن نازک دمن نیز و مرد بزرگ هلوف بکسر ها و لت شد بلام مردگان بزرگ جثه بزرگ ریش و مرد پر
و سرد و دروغ گوی و استر بزرگ و روز ابرناک من المجمل هیف بکسر ها باریک میان و اوجع اهیف
است هیَف بفتح ها و هوف بضم سرد کرم عجف بقید بچیم شتر مرغ پیر و مرد ستمکار گران جثه هزف بتشدید
فا شتر مرغ پیر باب الهاء مع القاف من المصادر هدق من المجمل شکستن هرق بتحریک ریختن من غیر المصادر
هزق بجنبید بزاء منقوطه رعد سخت هیق شتر مرغ ابنق خدمت کار هبانیق جمع هراق بریخت و داد
وا و فعل منفیست در اصل اراق بوده هیقن گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر
هتک پرده دریدن هلک و هلوک و هلاک نیست شدن و افتادن هلک بفتح ها و لام رسیدن
من المجمل هلک بفتح ها و سکون لام هلاک و نیست شدن هکم من المجمل نازان و خراب شدن
چاه و هوک احمق شدن من المجمل من غیر المصادر هتک باران سخت هتاک پرده درنده و فاش
کننده سر هتاک هنالک آنجا هلوک زن فاحشه هلک بفتح لام هلاک شده و زمین فرو افتاده در
میان دو کوه هالک نیست شونده هلاک و هلکی جمع و هالک نام ابکری هری سر باب الهاء
من المصادر همل بسکون میم و همول ریختن اشک از چشم هدل اشیب گستادن هدل
بفتح دال و هدیل سرایدن کبوتر قمری و مثل آن و هدل بفتح دال درازشدن لب شتر … گویند
فرو افتادن لب شتر با سطح … لاغر شدن را هم گویند هزل رسیدن هزال
لاغر کردن و مسخرگی کردن هزال لاغر شدن هیل فرو ریختن و روان کردن هبل بفتح با
منقوطه بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را اهتبل و هطل عریدن باران و روان شدن
اشک از چشم هول ترسانیدن هجل انداختن هال تنوین لام مع الکاف القطیف برای راندن آب
گویند من المجمل هال با تنوین لام … گویند … آب … هیکل بفتح ها دال
سیار و … هلال ماه نو … و … آب … هجا … والسیای کوته
شکسته … نام … و آهن … جایی که … آورده شده است
هر دو طرف چون بالان شتر … اول شب … هلال گویند
و بعد از شب سیم تا آخر ماه قمر خوانند … زن … باریک معنی … آب

سیار صافی هنوکول مرد سبک هدبل بکسر ها جامه کهنه هترجل آب سبک من المجمل هجر
هیت رفتار من الصحاح هرطال دراز هیتل بکسر ها و فتح با … بدلام کاهل گران من المجمل هو
زنی که او را فرزند نماند هتال تشدید بار دشکار کیر هجیل بضم ها و فتح با نام نیست هطل روباه و
جامعی اندک که با ایشان غزا کنند و در نصاب کبری اگویند هنو هبل هر شتاب کار دراز
احمق و شتر رفتار روشن دراز من المجمل و پا بانی کرده و بیچ بت نه نام هجل زمین
دشت و هامون که میان کوهها واقع شد هنر هجول زن فاحشه فاجره من المجمل
ابرها و باران بارنده هطل و هاطل ابر بسیار بارنده هذبل قبیله ایست هرقل و هر قل نام کسی
از ملوک روم هطل شترانی که در راه کرامسته رود هطال تشدید طا نام کوهیست
هقل شتر مرغ جوان هطل اول باران هدال شاخ درخت فروشسته هدیل و هادل
شتر دراز لب هدیل کبوتر و بچه کبوتر و آواز کبوتر هل با دهشت پرسش و معنی اخبرست قوله تعالی
هل اتی علی الانسان حین من الدهر هول بضم ها زمین شسته خورد و مرد سبک و تیز
سک هلیل جمع هراسیل موی که افتاده هنر هزال لاغری هزال … نسخه …
هضیل لشکر … هیکل … بت خانه … خانه … النصاری هیکل
بکسره دار و بت … نوعیست از عاقرقرحا المعجم همل بفتح میم شتر و گوسفند که شبان
چرا کند در شب و روز و آب مباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند باب الهاء مع
المیم من المصادر هدم ویران کردن و از بن برکندن و تمام … هجم
در آمدن وقت از اوقات و در افتادن و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر سر جای در
آوردن و زدن واو متعدی و غیر متعدی آمده چشم بکو فرو رفتن هجم بالتشدید …
کردن و گداختن و … و مکین کردن و در خواب کردن زن کودک را باواز …
هتم دندان پیش شکستن هتم بفتح تا شکسته شدن دندان پیش هتم … لفظ … ان
هجم سخت شدن هدم ویران کردن هدم بفتح دال سخت آرزو کردن شتر ماده …
هرم بزاء منقوطه شکستن لشکر هرم بفتح را سخت پیر شدن اهتم و …

هَبْضَم بالضاد درفته شدن هردو پهلو و باریک میان شدن من المستور وفی نفسه الاهضم
هَیَم شیفته شدن و درهوای چیزی گردیدن و بی غیر راه رفتن و گراه رفتن و سخت تشنه
شدن و شیفته شدن در عشق هَیْم نرم رفتن هَذَم بذال منقوط بریدن و شتاب چیزی خوردن
هَکِم متعرض آدمی شدن ببدی و بعنف رسیدن در چیزی من المجمل من غیر الصاد هَمّ
اندوه هُموم جمع هامه سر کاخ و کداخ جوش کوهان شتر هُمام ابن الکره مردان هُمام
مهتر و پادشاه بزرگ همت هِلقام مرد سبز دراز و شیر درنده و نام مردی هیثم جوزه عقاب
و ریگ شتر سرخ و نام شخصی هَیصم اهتمام اندوهناک شدن و نیست کار از اجوارش کوبند هضم بکسر ضاد
زمین رشت و هوار هضوم جمع هضم بالفتح ماده او نیست نکسبو هموم بالفتح اجاه در آب هرم
بکسر را مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام شخصی هَرِم بفتح را پیری هرم گیاهیست نام شتری
گیاه هرم خورد هزم بزاء منقوط شکسته شده از چیزی و او مصدر هم آمده است هزایم جاهها وا
جمع هزیمه است هزیم آواز رعد هزم بکسر زاء منقوط باران سخت ریزنده هجم جراو اکند
با کفها کلو هجم بکسر ها ولشه بدیهیم سخت پیر هجوام تند بدیهیم و مور و کژدم و سایر حشرات
ارض واو جمع هامه است هیام بکسر میم ثانی اسم فعل است بافاعل یعنی لم یبق شیئ
یعنی نماند هست چیزی هیم شتران تشنه و مردم تشنه و بمعنی اول است قوله تعالی فشاربون
شرب الهیم هیام بضم ها دیوانگی عشق و تشنگی سخت و علتی است که شتر را پدید آید
از غایت تشنگی هیام بکسر ها شتران تشنه هیام بالفتح ریگ نرم من الصحاح هجم جمع هجوم
ما و سخت کردن خانه و مثل آن بر کنده هجم قدح بزرگ هشم شکستن بکسرها و فتح شین
ولشه بدیهیم کو هزم هوم بکسر جامه کهن هدم شتر ماده که از زور بیفکند هدم بفتح ابطل و گوش
عرب گوید الدم الدم الهدم الهدم یعنی زندگانی شمار زنده گانی منست و مردن
شما مردن ماست هدم بفتح ها و دال باطل ولیزا ز جاه خراب شده هشم وور ریزنده و در
افتاده هیثم نام مهتران و میان سره و خیابنها و نوهای شب بر وا و جمع هامه است و بمعنی
مفرد هم آمده است هذام بذال تیز برنده هیذام بذال او د دلیر شیم درخت گیاهی گنگ

و بُن

و شکسته و مرد ضعیف بدن هیثم بضم شیر دنده و مرد قوی هضیم بالضاد منقوط اول با جزها
و ستم کرده شده و زن باریک میان و لطیف هیکم بضم گوزن تحف دریای مصر و مر لیماد
خوردنده هیلم بفتح ها و تخفیف میم مرد سخت کرسنه هیقم شتر سرخ دراز هموم آواز دریا و لوا
خائیدن طعام هلم بیا و بیائید و بیارید و او اسم فعل است که برای مفرد و جمع آمده است
و بمعنی بده هم آمده است **باب الهاء مع النون من المصادر هَوْن** و هوان خوار کردن
هون بفتح ها آسان شدن و آرام گرفتن هذیان بذال منقوط بیهوده گفتن هتن و هتون
چکیدن اشک و باران هیجان برانگیخته شدن جنگ هجان از زنان رفتن پیر و شتر
در راه هجران از کسی بریدن و جدائی کردن هتک و هلن بانگ کردن شتر ماده و کرسنن آدمی
هیمان اندک چیزی بخشیدن و جنبیدن هیجان آوردن برکشیدن شتر و خر در رفتار
هوشان نرم رفتن همعان روان شدن و اشک ریختن چشم هملان و هطلان باریدن
باران هیمان شدن آب و اشک و مثل آن هفوان حفظا کردن من المستور
هنتلان هملان فرو ریختن اشک از چشم هیمان شیفته شدن بعشق و بجای نوحه
هدوان آرمیدن و آرامیدن و او متعدی و لازم آمد هنبعان ببا و دو نقطه تحتانی
بدل شدن من غیر المصادر هلیون بکسر ها و فتح با و هلیون بفتح ها و ضم یا گیاهیست که
پارسی مارچوبه گویند هاجن خرمی که پیش از بلوغ بشوهر داده باشد و از مادیان از
همدان نام قبیله در یمن هیدان بدل هذریان بذال منقوط مرد بسیار گفتار
هزاران بتشدید را او گویند هزران بدخلق هیلان بال السبات هیلان نام موضعی بعضی
گویند نام قبیله ایست از یمن هاتن و هتون ابر باران بارنده هتن بکسر تشدید نا جمع هاتن است
هجین بضم ها و نا مخفف جمع هتون است هجین اگر پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک
و شتر بزرگوار و چیزی زشت من المستور و اسب که پدرش عربی باشد و مادرش غیر
عربی باشد و اسب پالانی را هم گویند و لیس معنی اخیر در صحاح در بیان لفظ مجمر مسطور است هکوزان
عبارو یکنوع سرغ من المجمل هوازن جمع و نام قبیله ایست همن و همن چیزی دار درخ

وقصاب وحوالی که در حدیث جلد وحشت بشم ثثری فعل امر است برای واحد مونث
مشتق از ثثر یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در قرآن قصه مریم آمده است که وثثری الیک بجذع
النخلة ثثرتی سواران از اهل فرس و مرد خوری ثهوتی یعنی از شب بادی آرام کرنده باد
نماینده و بکار بیخ ور کردن و کاوی که در میان جزیره کاه دارند و دیگر کاو نار ابر کرد اکر داو کرد بنده
ناخوش خور کننده ثای کرسنه ثتی بتشدید یا آورید و موج بکوید ثای ثتی ابن ابی هو نعمی اخلق
ثهوتی بتشدید یا کنیز که خورد و دختر خورد یعنی بتخفیف یا یعنی دور شو والتقطیع برای
راندن شتر و اسب کویند ثرثدی جوب سففه برای جمع ثابی اسم فعل است برای
واحد مونث یعنی ثابی ثاجی بسجالسنده ثاذی ثابی این مرد و این زن و این هردو اسم
اشارت است ثهاذی بضم ثا و تشدید یا و ذال منقوطه شتر ماست بد رفتار ثهاذی کلی بفتح
ثا سخنی باران ثابکلی کننده و آهنگ مندیب سهاالکلصداد کتاب الثاء باب الثاء مع
الالف من المصادر ثوثوة هر غیبت باشند باشق ثجکلی نام تخصیص ترنا حنا ثبانی ثجان
یا حرف ندا و نام حرفی از حروف تهجی ثخانه ثبایان لی راه بلا بر تشدید یلام زنی که
دندان پیشین او کوتاه باشد ثقفی بقا یعنی ثا ز میکرد ثقی بقاف یعنی فی میکند و سکونید ثوا
ثوب ثقی الصبح وقتی که چادر سبز رنگ ثنقیتو وامیکرد ثکلو یعنی ثرمید اثقیطر ثجر اید
ثری دست جمع راه آسان و آسانی و خوشی یعنی دست راست ثبها ساختفیفیان
یعنی جو را بجری می بماید و جماع میکند و اصلا ثبتسین لم است بعلی دوم را قلب با الف کرد
برای خفت باب الثاء مع الباء من المصادر ثیاب جراب ثلث سرهای پوست و
جوشنی که از پوست کوه باشند و پوست کوسفند و شتر ثعبوب بانسب ثیز رفتار
و اسب جوی ثیز رفتار ثعیوب نام مرغیست مانند بلخ و امیر یکسان و مهتر قوم ثعایب جمع
ثعقوب کبک نر و نام پدر یوسف صدیق علیه السلام ثعاقیب جمع باعتبار کبک ثیرب
بثا و دو نقطه نام موضعیست بلوکسیا هیت ثیرب بسکون ثا نام نقطه و کسر را نام مدینه
عظمها الله تعالی وصانها الله عن الآفات ثغرب بعین غیر منقوطه نام شخصیست که اول

وبعنی فلان هم آمده است در هندا جانکه کویند ثامن ثبهان تثنیه ثهوتن جمع ثبران بکسر ثا و تشدید ذا
منقوطه نام قبیلی است ثهن کب ان کروه زنان ثبمان وصیغان لشنه ثعبان بکسر ثا کمه
در ور کننده و نام شخصی ثبران بدل و احق ثد وان جمع ثبحان شتر سفید و شتر بزرگوار و زمین بزرگ
و زن بزرگوار و سفید و او مفرد و جمع آمده ثبحابن جمع ثبلی و ثبلی آسان و زبون ثا و ون تا ولی
که معروفست ثهوا و بن جمع ثبرمان بفتح ثا و کسر را نام غاریست در مصر ثا رون نام بجریت
ثبرمان با لضم و سکون را عقل ثبتان بکسر با و شد و مسبان و بدل و کفک ثان شتر
ثد بان بذال منقوطه سخن بیهوده باب الثاء مع الواو من المصادر ثهو بالضم ثا و با و تشدید
واو بر خواستن که و دو وبر دن آتش ثجو بکی گفتن یعنی ذم کردن ثبر و افسوس داشتن ثا و
اصلا مهموز اللام است که همزه را و او قلب کرد ثمجو گفتن ثا ذ و ذال منقوطه بهم گفتن بلسان
بریدن ثهفو بالضم ثا و فا و بدان جزی و بریدن ثبخ ثهفو بفتح ثا و سکون فا کسند شدن
ثد و ار العیدان و او در اصل ثد و ده است مهموز اللام ثبرجو دن من غیر المصادر ثهو
یک مرد ثهجو شعری که بذم مردم کویند با کفته باشند ثد و تخفیف و او فعل ماضی مجهول است
برای جمع مذکر مغایب و او مشتق از هدایت یعنی راه رست نموده شده اند ثا تو فعل
امر است مشتق از هبات یعنی ببخشید شما و بیابید ثهلکو بیابید و ببارید واو مستقبل
است ثهو فرح زن و ایر و مرد و جز باب الثاء مع الهاء من المصادر ثهده و ثا بکسر
مرد و این زن و این هر دو اسم اشارت است باب الثاء مع الیاء من المصادر ثهدی
برست نیکو داشتن و پیش رفتن ثهجی دویدن آسوده و ان شدن و کریختن چاروا
و بجز آنکه ره رفتن و معنی چار وار کردن هم آمده است من الاستور ثهوی و ثهوی فرو افتادن و نشیب
افتادن و از بالا فرود آمدن و ثهوی بالضم بر الشیب رفتن هم آمده من غیر المصادر ثهی و یک زن
هوای نحس یا طل ثدی ثهی بر مرد و مرد و اسیر و مردی که او را حرمتی باشد و زنی که بجا از شوهر رسته باشد
باشد ثدی بسکون دال چار وای قربانی که بکعبه فرستند و سیرت و کار ثا و جهتها ثا و پدیده و ثا
دو سنی آخر جمع ثدیه است و بمعنی مفرد هم آمده یعنی کار و جهت ثبراقی آهنکر و زرکر ثهجی شمال

ونقل

تکلم بعربی کرده است و او یعرب بن قحطان است عبد را و عیان یعزب بدال منقوط بر و بعیر
غیر منقوط فعل مضارع است یعنی دور شود و غایب شود سنکریسم باب الباء مع التاء
من المصادر تجارة بجای غیر منقوط عوض کردن شتر زیر بار و نادانسته شود کنیز دو شتر
زادر بانه تیقظ بیدار شدن من غیر المصادر ثیرات چهار دست و پای شتر که سبک بر دارد
ثبره کف دست چپ ثبرة بفتح میان خطها که بر کف دست است و نانی که بر زدان
ی بدره واو مفرد و جمع آمده است تبارة توانگری ثمنة طرف دست راست ثمنة بضم با جاء
تغره تیر غاله که در صید گاه شیر بندند برای صید شیر تاره ماده کبوتر وحشی نام کرزک کبود چشم که مقدار
راه چیزی میدیده است چنانچه عرب کوید فلان ابصر من زرقاء الیمامه و نام ولایتی تیمم شده
نیکو و قوی در کار با قوت جواهر تاوده زن جوان نازک تیقظ بیداری طلیوه درخت خاردار
تکیه جوشن از پوست ... که او را سازند و کی کرچی توانند و بدل و بنیه پرنی و ماند مکس
جانوریست که شب چو سنا او را روشن کند ماننده آتش بهشت خشک یلمو برده سفید باب الباء
مع الثاء من المصادر تیوث شدنیت باب الباء مع الجیم من المصادر تلج بضم جیم فعل مضارعت
و مشتق از ولوج است یعنی در رود که قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ترنج پوست سیاه
بلنج و یلنج چوب عود خوشبوی بیهج بر فتح جیم فعل مضارعت یعنی برانگیزد باب الباء
مع الحاء من المصادر یوح آفتاب تیروح دار و تبت باب الباء مع الخاء من المصادر
یافوخ موضعیست از میان سر که جنبد یا فتح جمع باب الباء مع الدال من المصادر تیاد
برآکنده شدن دست و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری قوله تعالی حتی یعطوا
الجزیة عن ید ای عن ذل و للعرب کوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد ید القوس خانه بالای
کمان در وقت تیر انداختن ید الباب که بالای در ید الدهر یعنی دال العمر ید النوب
[illegible] زیاد آید در جهان [illegible] هیچ از اطراف خوق کوید
من الصحاح تلبید دنیا [illegible] کوشت [illegible] تحت [illegible] جوان
واو جمع یهود است نجد قبیله است [illegible] جوان نازک و نام موضعی نجد وعدة

بیک سبد بود و عدة بدید بود و معنی اول مشتق از وعده است و معنی دوم مشتق از وجود
یکاد منجوا هو من الدستور و یکی من الصحاح باب الباء مع الراء من المصادر
سخت شدن سنک تعار بضم یا و تیعر بفتح یا بانک کردن بز تیره و تیر آسمان شدن
و نیز قمار باختن را هم کویند تیشر بفتح یا بر است تابیدن ریسمان چنانکه در جهان تابیدن است
راست بجانب خود کشیده شود و دست چپ بالا بر شود و او بخلاف تیشر راست
و تیسر کشتن و بخشش آن کردن را هم کویند من غیر المصادر تیسر آسان و اندک تیعور
درختیست از درخت چوب مسواک کنند و نام موضعیست تیعر زغاله که در صیدگاه بندند برای
صید شیر یعور بزغاله و کوسفند خورد ... رویت طرف چپ توانگری با
طرف چپ و قمار باز تیسر زمین کو و کنده زمین یعقر نام قبیله است بکر نام
نوح پیغمبر علیه السلام و نام قبیله من الدستور یعور کوسفندی که برده کشند خود
و شناسند تیدر فعل مضارعت یعنی کم میکند و کیه ... و طاق تیذر بفتح ذال منقوط
و بر وح را فعل مضارعت یعنی بیکذارد تجور نام مردیست یعفور بچه کاو کوهی و آهو
یعافیر جمع تیجیز سکون حاوت شدیدا سنک سخت و صمغ درخت مورد و در بیابان
یحمور مرد بسیار کوشش و پیشانی سر و بعضی زرشتی و شیر که یحمور خر کور یعنی کور
وحشی باب الباء مع السین من المصادر یأس ناامید شدن ... و از
معنی دوم قوله تعالی افلم یایس الذین آمنوا ای افلم یعلم یبس و یبس خشک شدن
من غیر المصادر یابس خشک یبیس گیاه خشک یبیس لا یعرف یا کویند یبس خشک و جمع
یابس هم آمده است یبس بفتح یا خشک و الکه بنکی و چیزی رشد و کوسفند ماده که او را
شیر نباشد یئوس ناامید یونس نام پیغمبریست علیه السلام یس در قران آمده است یعنی
ای سید و ای انسان باب الباء مع الصاد من المصادر یحیص ... فعل
مضارعت باب الباء مع الضاد من المصادر ینقض بر فتح ضاد منقوط شده
فعل مضارعت یعنی بیفتد قوله تعالی را و آن ینقض فاقامه انقاض بر فتح ...

مخففه فعل مضارعست یعنی شکسته شود و ویران کرده باب الیاء مع الطاء من المصادر یعاط کلمه ایست
که برای راندن گرگ گویند باب الیاء مع الظاء من المصادر یقظ و یقظ بیدار باب الیاء مع العین
من المصادر ینع و ینع و ینوع رسیده شدن میوه من غیر المصادر ینبوع اسم چشمه ینبوع
چشمه آب کقوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع جمع یدیع بسکون دال که در قرآن
آمده است که یوم بدیع الدلع اصل بدیع ولد است که میخوانند و او را جهت خفت حذف کردند
یدیع فعل مضارعست یعنی بگذارد یربوع گوشت خار پشت و موش صحرائی در دستور
گویند که آن موش دوپاست یرابیع جمع یربوع نام شخصی هم یراع نی که می نوازند و نی
قلم و بددل و مانند مگس جانوریست که شب پرد و دنباله او روشن دهد یلمع سراب بیابان
و مرد دروغگو ینبع نام شهریست یرمع سنگ سفید تنک که درخشد و سنگ نرم
یسروع و یسروع کرمک سرخ جنبنده که در زمین افتد یفاع زمین پشته بلند یفع و یافع جوان
بلند بالا یانع و ینیع میوه رسیده ینع جمع یانع است یسع نام پیغمبریست و گویند که خضر
علیه السلام یتوع [illegible] دار و ثبت و گیاهیست که شیر دارد مثل [illegible] و الخیر باب
الیاء مع الفاء من المصادر یهفوف بددل و تیزدل و زیرک من الصحاح یوسف نام
پیغمبریست علیه السلام یفوف [illegible] پشته بلند در جبل [illegible] باب الیاء مع القاف
من المصادر یعوق نام بتیست یلق و یقق سفید یارق و یارقوق بند دست یهرق
فعل مضارعست یعنی میریزد و ماضی او هراق است که در اصل اراق بوده است
یلق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارعست یعنی فرود می آید و کار فرو میگیرد کقوله تعالی ولا یحیق
المکر السیئ ای لا یحیط یشاق فعل مضارعست یعنی مخالفت کند باب الیاء مع اللام
من المصادر یلل کوتاه شدن دندانهای بالایین و بعضی گفته اند که یلل خمیده شدن دندان بالایین
است بطرف درون من غیر المصادر یبیل موضعیست یعمل شتر قوی نیکو در کار یعلول حباب
و ابر یعالیل جمع یذبل نام کوهیست باب الیاء مع المیم من المصادر یم قصد کردن و در
دریا انداختن یتم و یتیم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یتم یتما

کاهلی نمودن من غیر المصادر یتیم فرزندی بی پدر نابالغ از آدمی و بچه بی مادر از چارپا و جز
نفیس و بی نظیر و یگانه یوم روز یقدم نام مردیست یحموم دود سیاه و شتر [illegible]
من الدستور و نام اسب نعمان بن منذر یامیم یاسمین یلملم جای میقات اهل یمن قرآن
موضعیست یمام کبوتر وحشی یتیم [illegible] نفس گیاهیست یام نام قبیله ایست و نام فرزندی
از فرزندان نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد باب الیاء مع النون من المصادر
یمن خجسته شدن یقن و یقین بی شبهه دانستن یتن سر پیش آمدن پای بچه از شکم مادر
و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر ینون باز نازمیدارند و ناگاه بر سر حرفی
در می آیند یغفلون بغین منقوطه یعنی غافل کنند و [illegible] شوند یتخافتون سر و راز گویند
یسلون تشتاب میروند یقیمون بر پای دارند و مقیم می باشند یتولون پشت میدهند
ارند و حرمی دارند یجحدون منکر اند و انکار میکنند و گور را لحد میکنند [illegible] قتال
میکنند [illegible] [illegible] و دال برآگنده شوند یخصمون دشمنی کنند و منتقم خصم
باشند یزفون و زفون بتخفیف و تشدید فا یعنی شتاب میروند [illegible] بطول [illegible]
یضحکون میخندند یصیحون بانگ میکنند یصدون بتشدید صاد منع میکنند و بر میگردند و بانگ
میکنند یعنی اول مشتق از صد است و یعنی دوم مشتق از صدود و یعنی سیم مشتق از
صدید [illegible] می میرند و هلاک میشوند یحجون حج میکنند یصدفون بر میگردند
یلوون می پیچانند واو لفیف مقرون است و مشتق از لی که در اصل لوی بوده است
یلون نزدیک می باشند واو لفیف مفروق است و مشتق از ولی است یعمهون
سرگشته شوند یشعرون شعور میکنند یسعون میروند در زمین یسطون ستم میکنند
و حمله میبرند یتغامزون بچشم اشاره میکنند همدیگر را ینهون باز میدارند یناون
دور میشوند یأفکون می گردانند یغیضون با هم آب میکنند یخوضون در دروغ می گویند
و ضرر میکنند یحشرون شاد کرده میشوند یجأرون زاری میکنند یصطرخون فریاد
میکنند یدعون آرزو میکنند و دعوی میکنند یدعون بسکون دال میخوانند یوعون

ور دل پیدا رند و جای بگیند من الدسنو لیوزغون در دل انداخته میشوند و بر انگیخته میشوند بحکم توکل
زنبور برکرده میشوند و نشان داده میشوند و صفت کرده میشوند بحا دون تشدید دال
کننده و جبار کننده یتلون تلاوه میکنند یمنون و اینکرد اند و دو تامی کننده یعنی اجر است
قوله تعالی یمنون صدور هم برقان علیبج دارد می پیدا شود و آفتیبج در رنج پدید می آید
یزین اسم موضع است یاسمین شکوفه است خوشبو و آن معروفست یبطش برنده
طا و الیه کاهر کنند یروق آب منی شتر زمین بام ولایت یمان منسوب بیمن یامن بطرف
راست یلن دست راست و طرف است و سوگند و منزلت نیک و توانائی و
قوت کقوله تعالی والسموات مطویات بیمینه ای بقوته و قدرته یعنی بجانب بیرین یقین و یقین
ای شبه والنجد و قران امده است که حتی یاتیک الیقین یعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ
بی شبهه است پس موتر اورا بر آن بعضی که حتی یاتیک الیقین معهود زیرا که الف لام البقیعی برای
عهد ذهنی است یقین بچه کرباز کونه زاییده شود یعنی پا پیش از سر بیرون آید یقطین درخت
کدو و بین اسم مکانیست باب الیاء مع الواو المصادر یدعو میخوانند و غزا میکند بحکم توکل
میکند یحنو آتش فرو میرد و برافزون و بالا کرد و یعصو بدل میکنند یطلو میخوانند یکسو سرد
بنو پس مجید و قرار میکرد و یهبو گرد در خیزد و آتش فرو میرد و یشنو زمستان بجا می ایستد یقطو
میشود یعتو از حد در گذرد و یقفو خدمت پادشاه میکند یجثو بجیم یعنی بزانو نشیند یحثو بحا
غیر منقوط یعنی خاک می پاشد و اندک عطا میکند یرجو امید میدارد و می ترسد یشجو اندوهگین
کند یجو بر بد و غایلا کند و پوست از گوشت باز میکند و می شناید یهجو هجو میکند یحو بحا
غیر منقوط می گسترد یسخو بخشش میکند یسجو بجیم می آرامد یسحو بحا غیر منقوط کل از زمین
بر میدارد پدید و پدا میشود یحدو در میخواند یعدو می دود و میگردانند و در میکند و ستم
میکند یدرو میراند یکسو جامه می پوشاند یحشو بحا غیر منقوط اکنده میکند یغشو آشکارا
میشود یبلو حمل میبرد و تخفیف میکرد یعفو بیهوده میگوید یطفو بر آب بر می آید یعفو
از گناه در میگذرد و بسیار میشود و ناپدید میشود و ناپدا میکرداند و نزد کسی میرود بایید

بیلوم آزمایید و نعمت میدهیم یهتذو بذال منقوط بیهوده میگوید یقطع میکند
یجلو متجلی میشود و میکند و یعلو بلند میشود و تکبر میکند و بر بالای چیزی میشود و غالب
میشود و یغلو یعنی منقوط از حد در میگذرد و گران نرخ میشود و یسمو بلند میشود و غالب
یطفو بر بالا می آید آب رود و چوب بدو نزدیک می شود و یزهو تکبر میکند و غره و چرا میکند
میشود یسهو غافل میشود و فراموش میکند یلهو بازی میکند باب الیاء مع الهاء
المصادر یهیاه و یاء بکسر اسم ... و بان کسی را خوانند والسلام باب الیاء
مع الیاء المصادر یدمی بر دست زدن و دست بریدن و بدست کسی یهابند
و نا امید شدن و بدست در دام افتادن شکار من غیر المصادر یهدی و یهدی
بتشدید دال و یهتدی راه راست میکرد و این هر سه فعل مضارع اند از باب افتعال
واصل یهدی و یهتدی بوده است یدی بتشدید یاء دوم فراخ و فراخ دست و
دستها و او مفرد و جمع آمده است یدی بضم یاء اول نعمت
و بکسر یاء اول اسم مردیست یدی بفتح یاء اول و تخفیف یاء
دوم یعنی دست من یهودی جهود یلمعی مرد زیرک
که بحزی کان خبان بردکه گونی دیده است یا شنیده
یزنی بشیره منسوب بدو والیزنی پاشا حیر
بوده است یلی نزدیک میشود داو فعل مضارع
است و مشتق از ولی یانی جمع بودن

قد فرغ من تسوید هذا الکتاب بعون
الله الملک الوهاب فی یوم جمعه
احدی عشر من شهر صفر
ختم بالخیر والظفر
سنه ...

[illegible]

[illegible]

کرد حمزه یا دانشمندان لغوی را جمع بدین رساله ...

ابن قاصح

جل حلال عيان اللامية